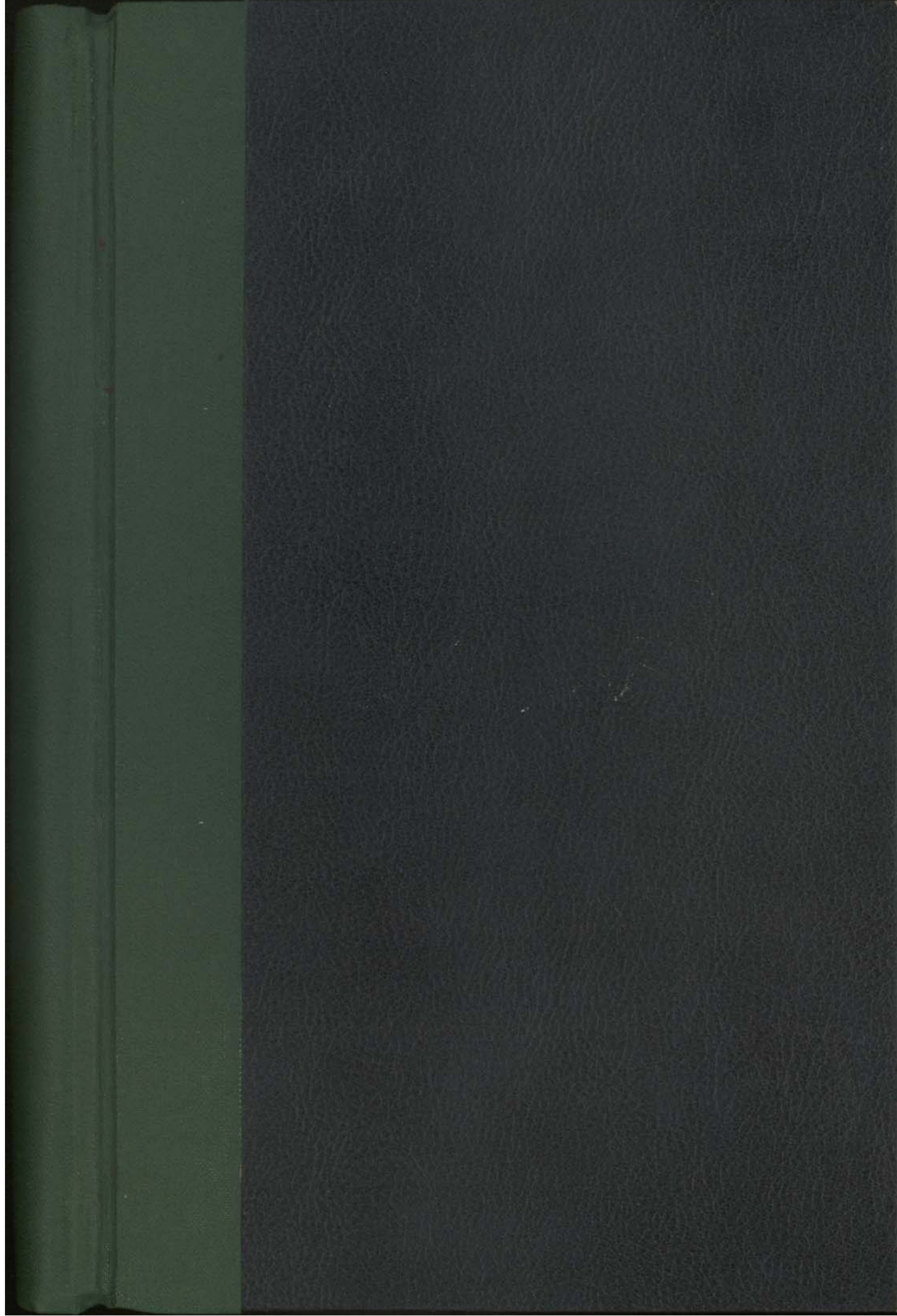
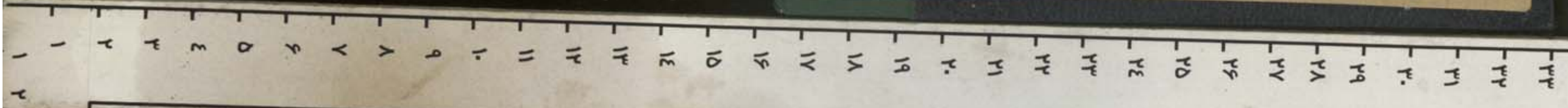
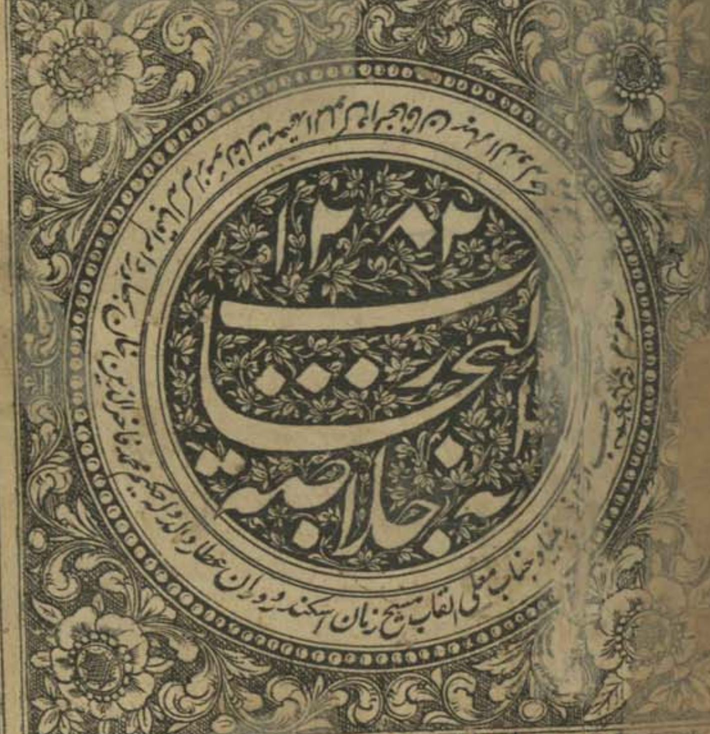




قال سید الانبیاء و الحکماء العلم علمان علم الابدان و علم الادیان

الحمد لله و المنة که این کتاب مستطاب مسمی

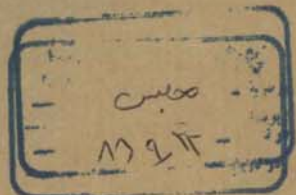


در احسن ساعات و اشرف اوقات در اوایل ماه جمادی الاولی ۱۲ هجری

طبع ... احمدی باهتمام مولوی شیخ امر علی ... طبع ... رشید

۲۳۴۵۶۷







حمدی لا احصی حکیمی را که بکمال حکمت و وفور عنایت و قدرت ماهیت اشرف انسانی را
خلعت وجود پوشانید که والله خلقکم وما تعملون و شقایق عقل و حواس در بستان ابدان
بشگفانید که وجعل لکم السمع والابصار والافئدة قلیلا ما تشکرون و صدور حواس را مخزن
حکمت گردانید که یؤتی الحکمة من یشاء ومن یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا و مرض عالم را شربت
شربت شافی هدایت و درایت چشانید و ننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین و صلوات
بر خاتم و مهتر انبیا محمد مصطفی که اشربه اوامر او حافظ صحت ایمان ابرار و ادویه نواهی تریاق
اشرار است و بر آل و اصحاب او که اطبای دار الشفای دین و اصحاب حفظ و تدبیر اند اما
چنین معروض دارد خادم الفقراء اللّٰه بهار الدوله دام الله تعالی که چون کلام حضرت سید
علیه التحیة والسلام که من کتم علما نافعا الجمه الله تعالی یوم القیامة بلجام من النار امر بود با
علمی نافع مر دین و مر بدن را و این بیچاره را بعضی از تجارب طبی که مشتمل است بر فواید
لازم نمود آن را اطاعة لامره الاعلی و فوزا بتلک السعادة فی الآخرة والاولی
اشتغال سالک این رساله موسومه بخلاصة التجارب در او ...

باب اول

بعون الله الملک الوهاب باب اول مشتمل بر بیست و هشت باب که مرودی ز اتفاق افتاد
در بیان آنچه دانستن آن موقوف علیه حفظ صحت و رفع مرض است بر وجه کلی چون طبیعت و مزاج و علامات
آنیه امزجه طبیعیه و تغیر و تبدل مزاج و اخلاط اربعه و اعضای مفرده و بعضی از مرکبات ادویه این مفردات
ارواح و قوی افعال بدنیه و اسباب حدوث کیفیات در بدن مطلقا و دلالت نبض و نفس و قاروره
و براز و عرق بر حالات بدنیه مطلقا اما طبیعت بدانکه طبیعت آن چیزی را گویند که بالذات مبدا اول باشد
مر حرکت و سکون آن چیزی را که این طبیعت در او حاصل بود یعنی اجسام طبیعیه از بسایط فلکی و عنصری و
مرکبات مطلقات و اطلاق و ترکیب در عناصر و بر مزاج در مرکبات اگرچه بتجوزی باشد در عرف اطبا و غیرهم
بسیار واقع است و اعمیت طبیعت ظاهر است در اکثر طبع نیز بمعنی طبیعت مستعمل بود و چون جسم آدمی را چنین مبادی
حاصل است جمله اموری را که بمنزله مواد توانید بودن مر این جسم را مثل ارکان و اخلاط و ارواح و اعضا
و ما بمنزله صورت توانید بودن مر این جسم را مثل مزاج و قوی و افعال بمبداء مذکور منسوب سازند یعنی جمله را طبیعیه
گویند بعضی طبیعت انسانی را قوت مدبره بدن گویند جهت مبدئیه مذکوره و هم طبیعت را بعضی بر عشق و این حکم
اطلاق نمایند باستعاره و بعضی طبیعت انسان را گویند قوتی است که از شان وی باشد حفظ کمالات چنانچه هست بر بدن بقدر
طاقت بشری اما مزاج بدانکه مزاج کیفیتی را گویند حاصل آمده از کیفیات عناصر اربعه که آن آتش و آب و هوا و خاک است
در حالت تصغر اجزا و تماس بعضی با بعضی فعلی و انفعالی در میان آن اجزا واقع شده باشد چنانچه نفس کیفیات فاعل بود یعنی
اثر کننده و صور کیفیات منفعل بود یعنی تاثیر پذیرنده و کیفیات بسیطه چهار است حرارت برودت رطوبت یبوست و مثل که
... در رطوبت داخل است و کیفیات مرکبه نیز چهار است گرم و خشک سرد و خشک گرم و تر سرد و تر و مزاج معتدل حقیقی که در
جمله عناصر بکمیت و کیفیت برابر یکدیگر افتاده باشند موجود هست و برهان بر استحاله آن در کتب طبیعی مذکور است
... لفصل آن مقیاسی بود مر امزجه منحرفه را که مقادیر انحراف یکی بموازنه آن معلوم گردد اگرچه امزجه طبیعیه بود
اعتدال که مشتق از عدل در قسمت بود یعنی فرا رسیده مرکب را از عناصر بکمیت و کیفیت قسطی که لایق
بود در مزاج آن موجود باشد بهشت اعتبار یکی باعتبار نوع قیاس با خارج چنانچه مزاج انسانی که نسبت
... الیق است در دیگر انواع امزجه دوم باعتبار نوع قیاس با داخل چنانچه مزاج هندی نسبت با هر فردی
هند الیق است بد و از مزاج انسانی که در فردی اتم است الیق است بد و از سایر امزجه افراد سوم
صنف قیاس با خارج چنانچه مزاج سایر اصناف انسانی چهارم باعتبار صنف قیاس با داخل

چنانچه مزاج هندیت چنانچه در فردی از هنود اتم باشد الیق ست بدو از مزاج سایر افراد اهل هند پنجم باعتبار
شخص قیاس با خارج از نفس از و داخل در نوع و صنف او چنانچه مزاج زید مثلا ازان حیثیت که زید ست
الیق ست بدو از امزجهٔ اشخاص دیگر ششم باعتبار شخص قیاس باحوال نفس وی چنانچه مزاج شخص در فصل
احوال او الیق ست بدو از مزاج سایر اوقات او هفتم باعتبار عضوی قیاس با سایر اعضا چنانچه مزاج عضو معین لایق
بدو الیق ست بدو از مزاج سایر اعضا هشتم باعتبار عضو قیاس باحوال نفس وی در اوقات چنانچه
فهم شد و اقرب امزجه بمعتدل حقیقی معروض مزاج انسانست بواسطه تعلق نفس ناطقه که اشرف الکلست بدو
و اعدل اصناف انسان ساکنان حوالی خط استوی اند بواسطه تساوی لیل و نهار و حره بر آنجا و بعد ازان
ساکنان اقلیم رابع اند بواسطه تعادل فصول انجا و در انسان اعدل اعضا پوست سر انگشت سبابه بود
پس پوست سر انگشت دیگر انگشتان پس پوست باقی اطراف انگشتان پس پوست راحه پس پوست
کف پس پوست باقی دست پس پوست باقی تن و باقی اعضای مفرده و مرکبه ابعد اند ازینها بعضی بیک
کیفیت عالیه و بعضی بدو کیفیت عالیه والله اعلم و اما علامات ثانیه امزجه طبیعیه حاصله بدانکه دلایل
طبایع و امزجه بسیار ست از طبیعی و غیره و مشترک بینهما چنانچه عنقریب مبین گردد انشاء الله تعالی
لیکن آنچه دلالت آن بر امزجه طبیعیه ثابت و معین ست پوست و شحم و لمس و موی و بعضی ملکات نفسانی
و اصحاب تجارب چنان یافته اند که سرخی لون تن و کم پیهی و گرمی لمس و بسیاری موی با سیاهی و کثافت
و بذر و تهور و کثرت غضب از گرمی مزاج بود و سفیدی لون و بسیاری پیه و شحم و سردی لمس و کمی و
باریکی و سپیدی و زردی موی و بلادت و وقار از سردی مزاج بود و سیاهی لون [illegible] و شحم
و نحافت و سختی گوشت و درشتی لمس و جعوده و بهم شکستگی موی و ثبات نیات و تحفظ و فساد
از خشکی مزاج بود و سرخ سفیدی لون و فلبکی گوشت و نرمی لمس و سیگونی مو و سرعت
زوال صور و رقت و الفت از تری مزاج بود و سرخی لون با تیره سگی خوش آیند
گوشت بر پیه و فربهی و نرمی و گرمی لمس و علبکی و سیگونی و همواری موی و شجاعت
از گرمی و تری مزاج بود و سرخ سیاهی لون و کم گوشتی و نیل پیهی و گرمی و درشتی
لمس و سیگونی موی با اندک جعوده و بخل و حقد و حسد و گریزی از گرمی و خشکی
مزاج بود و گندم گون لون و بسیار تهی بسردی و نرمی لمس و اندک نرمی و همواری و سفیدی

موی و بلادت و جمود و کاهلی از سردی و تری مزاج بود و سیاه زردی لون و اثمری و تیرگی آن و سختی و اعتدال
مقدار گوشت و سردی و درشتی لمس و قلت در هم شکستگی و غلظت موی جبین و سوی ظن و نفرت از سردی
خشکی مزاج بود و مخفی نماند که هرگاه این دلایل متفق و واقع شوند کیفیات مدلوله غالبه کماهی ملحق خواهند بود
و الا حکم بر قرب اعتدال در کیفیات مدلوله غالبه باید کرد و حکم الوان و موی چون باختلاف هوای
بلدان مختلف میگردد در احکام ملاحظه آن لازم بود وجوه ملازمات این دلایل بتقریب معلوم گردد بدانکه بهترین
امزجه مفرده انسانی گرم ست که در سایر کیفیات معتدل باشند زیراکه اگرچه در جوانی گرمی و خشکی بردی
غلبه کنند لیکن پیری بروی دیر پدید آید و دران سن زود ضعیف نشود و بدترین امزجه مفرده انسانی
خشک ست که در سایر کیفیات معتدل باشد زیراکه در بالیدن ضعف افتد و در جوانی از غلبه خشکی حال بد
شود و از امزجه مرکبه انسانی بهترین گرم و تر بود زیراکه جوهر طبع روح و حیوة ست و بدین جهت قوت و صحت
وی بیشتر باشد و پیری وی دیر و نیکو پدید آید و بدترین آن سرد و خشک باشد زیراکه بر طبع موت ست
و قوای او متکاسل بود و پیری بروز و دیر پدید آید والله اعلم و اما تغیر و تبدیل المزاج بدانکه هر شخصی صحیح را
مزاجی بود بدرجه لایق فراخور حال او حاصل گشته از تعادل کیفیات اخلاط و اعضا و همچنین هر عضوی
را خواه مفرد و خواه مرکب مزاجی حاصل بود بدرجه حال وی بر وفق اقتضای مصالح بدنیه چنانکه بمجلس مبین گردد
انشاء الله تعالی پس هرگاه که مزاج شخصی لایق بوی و یا مزاج عضوی لایق بوی ازان درجه مقرر بطرف افراط
یا تفریط میل کند خواه بیک کیفیت خواه بدو کیفیت انقدر که تغیری در افعال طبیعیه وی پدید نیاید آن را
تغیر المزاج گویند و اگر این تغیر بتدبیری واقع شود آن را تبدیل المزاج گویند و اگر این تغیر بسبب تغیر در افعال
طبیعیه شود آن را سوء المزاج گویند و اگر این تغیر تدبیری و سبب این اگر کیفیت ردیه اخلاط بود آن را مادی گویند
و اگر آن نباشد آن را ساذج گویند و گرچه تدبیر این تغیر پذیرفته باشد و اقسام هر یکی از تغیر المزاج و تدبیر المزاج
باعتبار کیفیات از هشت بیرون نباشد و اقسام هر یک از سوء المزاج همچنین بود و لیکن آنچه بیکی کیفیت
بود آن را مفرد نامند و بدو کیفیت غالب بود مرکب نامند و آنچه صاحب سوء مزاج آن را در نیابد متفق خوانند
و آنچه از اسباب خارجیه افتد مختلف نامند و هر سوء المزاجی را علامت چند خاص بود چنانچه معلوم گردد
انشاء الله تعالی و بعضی هر مزاجی را که از اعتدال حقیقی اطرافی دارد اگرچه طبیعی بود آن را از سوء المزاج ساذج
شمرده اند و لیکن بثابت تخصیص کرده اند و بعضی غیر سن جوانی را نسبت با آن هم از سوء المزاج ساذج ثابت

عاد کرده اند والله اعلم اما اخلاط اربعه بدانکه هر غذای یعنی هر ماکولی و مشروبی که تغذیه بدن را لائق باشد
چون وارد شود بر بدن تا آن وقت که جزو تمام بدن گردد او را چند استحالت و نضج در چهار محل از بدن
واقع شود که هر یکی بهضمی تعبیر کنند اول در معده دوم در کبد سوم در عروق چهارم در تمام اعضا و این چنان
بود که خوردنی اول چون بمعده اندر آید حرارت معده بمعونت حرارت اعضای که دیگر در وی اندر آمده اند چون
جگر از جانب راست و شرائین که انوسیه رست از جانب چپ و عضلهای شکم از پیش و حجاب که از دل باد دارد
گرم میشود از طرف بالا اندران ماکول اثر کنند و اگر آنرا چون کشکابی غلیظ سازد آنرا کیلوس گویند و گوارید
و هضم معده این بود و در بعضی موضع دهن نیز ممد و مبدا این هضم باشد بعد ازین انچه ازین کیلوس پخته تر
و لطیف تر بود جگر آنرا بخود درکشد از راه رگهای باریک و جگر بتمامی حرارت خود دران اثر کند و طبخ و هضم
نیکو یابد و اندرین طبخ سه بهره شود بهره از ان همچو کفکی شود که از وی بقعر معده در رودهای بالائین متصل ست
و آن عروق را ماساریقین گویند و این کیلوس چون بجگر رسد بعرقی که آنرا باب الکبد گویند در آید از
شاخهای باب در جمله اجزای جگر پراگنده شود که بر بالا ایستاده و آن صفرا بود و بهره از ان همچو دردی
مترتب گردد و آن سودا بود و بهره تمام و صافی بپالوده ماند آن خون باشد و اگر در طبخ جگر تقصیری افتد
چیزی از ان خام بماند آنرا بلغم گویند و این کم باشد تولد بلغم بیشتر اندر معده بود و اندر رودهای بالائین و بنادر در مواضع دیگر
افتد چنانچه تولد صفرا بیشتر اندر جگر باشد و بنادر در رگها و معده افتد و تولد دم اندر غیر جگر بنا باشد و بعد ازین هضم خون با بعضی از
دیگر اخلاط از جگر برگی که بر محدب او طالع ست از انجا در آورده که از ان ستنبت ست منقسم شود بجداول اورده آید و از
از انجا بسواقی جداول سرود و از انجا بمواضع سواقی در رود و از انجا بعروق لیفیه شعریه که نهایت عروق ست منتشر در جمله
و اعضا در رود و جمله این عروق طبخی و هضمی دیگر یابد بتشابه و مناسبت مزاجی با هر عضوی درین رتبه آنرا حاصل گردد و بعد ازین
از افواه این عروق با عضا مترشح گردد و غذا دهد و ازینجا نیز نضجی و هضمی دیگر یابد و کمال قابلیت قبول صورت عضوی درین هضم
از واهب الصور بران فائض شود و بعد ازین کیلوست تا این غایت آنرا کیموس و خلط خوانند و در هر هضمی از غذا چیزی ناگوارنده بماند که
آنرا فضله گویند اما فضله هضم اول که در معده واقع ست ثفل بود که در امعا مندفع گردد و براز آن ست فضله هضم دوم که
در باب واقع ست بیشتر مائی بود که با غذا آمیخته بدرقه آن میشود و بگرده و مثانه منجذب گردد و بول آنست و بعضی از صفرا
و آن بمره منجذب شود یا بعضی از سودا بود و آن بسپرز منجذب گردد و فضله هضم سیم که در رگها واقع ست و فضله
هضم چهارم که در اعضا حاصل ست بعضی بتحلیل رود بطرق بخار و بعضی بعرق

چرک از راه مسام تن بر آید و بعضی مائی را که از خون جدا گشته بجوع قعری بعروق جگر باز آید و از انجا بکلیه
منجذب گردد و بمثانه رود و بول شود و بعضی از منفذ گوش و بینی بچرک و غیره پدید آید و بعضی غذای ناخن و موی
گردد و بعضی ماده منی گردد بعنوان طبخی نیکو و باوعیه آن منجذب گردد و بعضی شیر شود و براه پستان ببالا آید
و بعضی حیض شود و از راه رحم مندفع گردد و بعضی در اعه یا محتبس شود و یا باس ظاهر گردد بدانکه ازین اخلاط
بعضی طبیعی بود که طبیعت با ان بر حال لائق خویش بماند و بعضی نا طبیعی بود که طبیعت با ان از لائق حال خود بگردد
اما خون طبیعی بطبع گرم و تر بود و در رقت و غلظ قوام معتدل باشد و شیرین و خوشبوی و سرخ بود و لیکن انچه
در اورده و جگر باشد سخت سرخ بود و انچه در دل و شرائین باشد سرخ درخشان و تنک قوام بود و نسبت بخون
کبدی و گرمتر بود بزیادت حرارت دل و خون طبیعی از غذای قریب باعتدال بیشتر خیزد و منفعت وی آنست
که بدن غذای تمام یعنی بدل ما یتحلل اغلب از وی گیرد و از ان پرورش و نمو و زینت یابد و اکثر بران رفته اند که جوهر
روح از وی خیزد و اندر شبان و سن پیری تن را گرم دارد و بحرارت قوتهای طبیعی و حیوانی را یاری دهد و بجوهر
خود پوست و لون را بارونق دارد و ازجهت این منافع بزرگ افضل اخلاط باشد و تولد خون در بهار و در سالهای
کودکی و از پس شاد بهار و حرکت های معتدل و غذاهای گرم و تر حیوانی بیشتر آید و خون نا طبیعی که این منافع
نرساند در اوصاف مذکوره مختلف باشد خواه در جمله و خواه در بعضی و دو گونه بود یکی آنکه مزاج آن بخود
متغیر شود چنانچه گرمتر یا سردتر از انچه باید شود یا تعفنی پذیرد دیگر آنکه بمخالطت خلطی فاسد متغیر شود
چنانچه گرم و تر یا سرد و تر و این مخالطه مفسده گاهی بعضی هم از دم متعفن باشد و بدی بوی و لون و مزه بدان
گواهی دهند و گاهی صفرای فرنی دهد و تلخ طعم باشد یا شور و رقت قوام و روشنی لون بدان گواهی دهد و گاهی
سودای فرنی دهد و ترشی طعم و سیاهی لون و غلظت قوام بدان گواهی دهند و گاهی بلغم فرد بود و قلت
طعم و لون بدان گواهی دهد و یا نشد که شور تر و غلیظ تر از جمله باشد اگر حرارت قوی با این بلغم بوده باشد و اگر
حرارت ضعیف بود ترش بوی بود و بوی ترشی دهد اما بلغم طبیعی الطعم بالطبع تر بود و بهر دو معنی تری یعنی بلد و
سهولت قبول اشکال ترکیب سرد بود و قیاس با گرمی خون و صفرا و اما قیاس با بدن اندکی مایل بسردی
باشد و بلون سپید و بطعم مایل بحلاوت و بقوام قریب بخون معتدل بود زیرا که خونی باشد تمام ناگوارده
و بلغم را مفرغی و خزانه خاص چنانچه جهت صفرا زهره و جهت سودای سپرز واقع ست نباشد بلکه
همچو خون در همه عروق تن پراگنده بود و تولد وی اندر معده کم حرارت و از غذای سرد و تر اندر شتا و بعد

از افراط سکون و تعطل بیشتر افتد و منفعت وی آنست که هرگاه بسبب غذا بدن کمتر رسد و بریزد حرارت اصلی بد
و قوت هاضمه اندر ان اثر کند و آنرا بجای غذای اعضا گرداند و لختی از وی با خون غذای اعضائی که مزاجش مناسب آن بود گردد
چون دماغ و خون را لزوجتی دهد تا باعضا نیکو بچسپد و بندگاه ها را گرم نرم تر دارد تا بسبب حرارتی که از حرکت و مصاکت
پدید آید خشکی و نافرمانی در آنها پدید نشود و بلغم نا طبیعی یا متعفن بود یا متغیر بقوام و طبع و یا متغیر بطعم و طبع و یا متغیر
بجمله و متعفن آنکه متغیر قوام وی چهار گونه بود یکی سخت دقیق و رقیق باشد یعنی تنک قوام و آبناک و آنرا مائی گویند دوم آنکه سخت غلیظ بود
بسبب آنکه دیرگاه در بندگاه منفذها مانده باشد و حرارت لطایف آنرا تحلیل کرده همچو گچی در آب آغشته شده و آنرا جصی گویند سوم آنکه
لزوجتی و کثافتی بطول نگردد پدید اگر ده شود و بقوام با گینه گداخته شبیه گشته آنرا زجاجی گویند چهارم آنکه قوام او مختلف بود
بر دو قسم است یکی آنکه اختلاف اجزاء آن مشاهد بود همچو مخاط و آنرا مخاطی گویند دیگر آنکه مستوی القوام
بماند و لیکن بعضی از اجزاء آنرا عوض در جسم قابل همچو آب مثلاً اسرع از بعضی دیگر باشد و آنرا خام گویند
اما تغیر طعم وی نیز از چهار گونه بیرون نباشد یا حامض بود یا مالح یا عفص یا بسیج اما سبب ترشی وی
چند چیز بود و یکی آنکه بلغمی بوده باشد متغیر و رقیق و سودائی با وی مختلط گردد و آنرا ترش سازد و دیگری آنکه حرارت
غریزی ضعیف بود و طبخ آن نتواند کردن و آنرا متحمل و قابل برد خارجی سازد و بدان ترش گردد و ازینجا لطه
چنانچه از حال میوه های بی مزه که حرارت ضعیف نضج آن کند مشاهد میگردد و دیگر آنکه بلغمی رقیق حلو بوده باشد
و حرارتی غریب دران اثر کند و آنرا بجوشاند و از ان غلیان حرارت غریزی آن تحلیل پذیرد و برودت
بران مستولی شود و ترش گردد چنانچه از حال عصارات در صنف محسوس میگردد دیگر آنکه برودتی از خارج
بران مستولی شود و حرارت غریزی آن اطفا کند و ترش سازد چنانچه از حال عصارات در شتا محسوس میگردد
و طبع بلغم ترش مطلقا مایل بسردی و خشکی باشد و اما سبب شوری بلغم دو چیز بود یکی آنکه بلغمی تفه رقیق
بوده باشد و صفرای محرقه با وی مختلط گردد باعتدال و آنرا شور سازد اگرچه طعم صفرا شور نیست لیکن اختلاط
مائیت با اجزاء ارضیه یابسه تلخ طعم فی الجمله سبب شوری آن میشود چنانچه از مردار آب برخی منهای سوخته
تلخ طعم و نمک رها و از جوشانیدن نوره و خاکستر در آب مشاهد میگردد و اخلاط زیاده از اعتدال سبب
تلخی میشود و آن نیز مشاهد است در اصناف صفرای غیر طبیعی بلغمی غلیظ را که بکثرت اختلاط صفرای سوخته
تلخ گردد مذکور شود دیگر آنکه حرارتی قویه ناریه غیر منضجه دران نیک اثر کند و آنرا شور سازد چنانچه از حال لون
در آب بحر مشاهد است و طبیعی بلغم شور مطلقا مایل بگرمی و خشکی بود اما سبب عفوصت که آن دهان را

بهم کشیدن بود دو چیز باشد یکی مخالطه سودای منهضمه و دیگری آنکه بردی بر وی مستولی گردد و تحلیل گرداند
اجزاء بارحیت و عفوصت پیدا کند چنانچه از حال میوه ها در اول ظهور مشاهد گردد که حرارتی هنوز دران
اثر نکرده که آنرا ترش کند یا نضج دهد و طبع بلغم عفص مطلقا مایل بود بسردی و خشکی لیکن در یبس جهت
جمود مائیه زیاده از حامض باشد اما سبب بیمزگی عدم مخالطه آنست با وی طعمی چنانچه معلوم شد
و عدام و تعفن و سایر متغیرات مذکوره و طبع بسیج در غایت برودت باشد جهت فسردگی که از طول حقن
پیدا کرده و در خامی از همه اصناف بلغم فزون بود و جمله در سفیدی لون و ثقل و بوی مشارک آید مگر عفن
که در بدی بوی مخالف بود اما صفراء طبیعی بطبع گرم و خشک باشد در لطوبت جسم وی فضلی بود چنانچه
بری جسم سوداء الطعم تلخ و تیز و بلون زرد مائل بسرخی بود همچو شعر زعفران و بوزن سبکتر از خون باشد
و بقوام تنکتر بود و تولد طبیعی اندر جگر معتدل باشد نوعی از صفراء طبیعی بود که اطبا آنرا احمر گویند بجهت
سرخی لون وی و آن صفرای باشد با خون آمیخته و بطبع و طعم از خالص فروتر باشد و بلون تیره تر و بقوام
و وزن بیشتر بود و تولد صفرا از خوردن چیزهای گرم و خشک اندر تابستان و ازلی تعبها و غضب مفرط
بیشتر باشد و منفعت وی آنست که خون را رقیق سازد و در مجاری تنگ اندر برد و لختی با خون
غذای اعضای شود که مزاجش مناسب آن باشد چون شش و زهره و لختی از خالص وی با امعاء رود
و آنها را از ثفل و بلغم لزج بشوید و عضلات مقعد را حرکت کند تا بحاجت برخیزد و دیگر می مقاومت با برد
خارجی نماید و اما صفراء نا طبیعی آنچه بنفس خود متغیر شده باشد یا متعفن بود یا محرق و این سوختگی صفرا
چون بسیار نباشد آنرا کراثی گویند جهت مشابهت در لون بکرات تازه و چون سخت باشد آنرا زنجاری گویند
جهت مشابهت لون بزنجار و این صنف از غایت حدت و لذع در ذات کیفیت مثل سموم بود و تولد این
نوع بیشتر اندر معده و دردهای گرم باشد و اظهر آن بود که صفرای محی سوخته گردد و کراثی شود و کراثی
سوخته تر شود و زنجاری شود و گاه بود که خون در جگر گرم سوخته گردد و لطیف آن صفرائی بود سوخته
و کثیف آن سودائی بود سوخته و آنچه بمخالطه خلط دیگر متغیر شده باشد اگر آن مخالطه بلغم رقیق باشد آنرا صفراء
گویند و لون آن زرد و روشن بود و اگر بلغم غلیظ باشد آنرا صفرای محی نامند جهت مشابهت در لون و قوام
بزرده تخم مرغ و تولد این دو صنف بیشتر اندر جگر بود و آن مخالط سودای سوخته با لختی از صفرای سوخته بود و آنرا
صفرای محرقه گویند و این صنف دوم در ذات کیفیت و خواص بتر از صنف مخالط سودا بود و صفرای محرق

در لون مائل بکبودی بود و جمله اصناف صفرا در حرارت و یبس و مرارت و رقت قوام مشترک هستند
و اگرچه در لون مختلف باشند لیکن هر یکی را درین عوارض ثلثه تفاوتی بدرجه لایق حال خود حاصل بود
چنانچه تحقیق آن بر اذکیا مخفی نخواهد بود اما سودای طبیعی بالطبع سرد و خشک بود بلون سیاه و بطعم ترش مزه
باشد و خالی از عفوصتی نبود و بوزن گران تر از جمله اخلاط طبیعی بود و بقوام غلیظ تر و منفعت او آنست
که خون را متانتی و غلظتی پدید آورد تا در حین رسیدن آن باعضا قبول صورت عضوی و انعقاد را
شایسته تر باشد و از تاثیر محلل دور بود و نهاد اعضا را نیز بدان پایداری و استواری باشد و
فعل آن شبیه بفعل انفحه بود در شیر و نیز لختی از آن با خون غذای اعضا گردد که مزاجش مناسب آن
بود چون استخوان و نیز قدری بفم معده آید و آنرا تقویت نماید و دغدغه کند و اشتهای طعام بجنباند
و تولد سودا در غذا نیز از اغذیه سرد و خشک و کثیف و اندر سن کهولت و از عقب تبهای عرق ریز بیشتر باشد
اما سودای ناطبیعی بیشتر از احتراق اخلاط اربعه پدید آید و جمله احتراقی را مره گویند و گاه بود که از دردی
خون ناطبیعی حاصل گردد و گاه بود که از بلغمی بجهت فشرده پدید آید بواسطه بروی از خارج بدن یا از
داخل و تولد این صنف بیشتر اندر جگر سرد بود اما آنچه از احتراق خون حاصل شود شور بود و باندک
شیرینی گراید و آنچه از احتراق بلغم رقیق حاصل گردد نیز بود مایل به شوری و آنچه از احتراق بلغم غلیظ
حاصل گردد تر بود مایل به ترشی و آنچه از احتراق صفرا حاصل گردد در غایت تلخی و حدت بود و آنچه
از احتراق سودای رقیق حاصل گردد بغایت تر بود و ترش باشد چون بر زمین آید همچو سرکه بر جوشاند
و مگس هیچ بر آن ننشینند و بر مجاری بگذرد آنرا بسوزد و بخراشد و آنچه از احتراق سودای غلیظ حاصل
گردد بدان رداءت و حدت نباشد و ترشی آن بی عفوصتی نباشد و طعم آن دو قسم دیگر عفص بود
مایل بحموضت یا ملوحت و از دو فاسد و افسد این اصناف آن بود که از احتراق صفرا یا از احتراق سودای
رقیق حاصل شده باشد لیکن در قبول علاج بهتر از سایر اصناف بود و فروتر در رداءت و فساد دردی
خون ناطبیعی باشد و دوم محرق و آنچه از بلغم یا از سودای غلیظ حاصل شده باشد متوسط بود در
فساد لیکن در قبول علاج و تحلیل عاصی تر از جمله اصناف بود و تمامی این سوداها در لون و قوام
قریب بیکدیگر باشند لیکن در کیفیات مختلف باشند بدان مقدار که مناسب ماده هر یک بود و غیر آن
بعد از وقوف بر مسائل سابقه بر اذکیا مخفی نخواهد بود و بدانکه برودت بلغم طبیعی زیاده بود از برودت

سودای طبیعی و رطوبت بلغم طبیعی زیاده بود از رطوبت خون طبیعی و یبوست سودای طبیعی زیاده بود از
یبوست صفرای طبیعی و حرارت صفرای طبیعی زیاده بود از حرارت خون طبیعی و حکما همه خلط صفرا و سودا را
گویند و بلغم را از رطوبات مائی بدرقه غذا و مقدمات دم و باد شناسند و خون را ماده روح و حیات
و قوام بدن دانند و باد را از فضلات دانسته بعضی آنرا اهم خلط نامند و بنابرین در استفراغات و تحلیلات
از تحلیل دم منع نمایند والله اعلم اما اعضا مفرده و بعضی از مرکبات اولیه این مفردات که جمله
اینها اساس و مقوم بدن اند بدانکه تن آدمی چیزیست ترکیب یافته از استخوان و غضروف و رباط و عصب
و عضله و وتر و غشا و گوشت و پیه و شرحه و ورید و شریان و پوست و آنچه در اصل خلقت از منی
یا در وید در رحم متولد شوند بعضی بواسطه و بعضی بلا واسطه باخلاط طبیعیه و رطوبات صالحه پرورش
یابند غیر از گوشت که آن از متین خون متولد شود و چنانچه حرارت طبیعی آنرا عقد کند بتحلیل رطوبات زایده
آن و غیر از پیه و شرحه که از رطوبت و چربی خون متولد شوند بدان نوع که رطوبت برودت طبیعی آنها را
عقد کند اما استخوان بالطبع سرد و خشک بود و منفعت وی از روی کلیه آنست که همچو اساسی و قوامی
بود مر بدن را و عمادی مر اعضای نرم ذی حرکت را چه ظاهرست که حیواناتی که استخوان ندارند
مثل کرم در حرکات بغایت ضعیف اند ازین جهت صلب مخلوق گشته و پاره پاره بودن آن جهت سهولت
حرکات و استطاعت افعال که از عظام منافع بدنی ست و همچنین مجوف بودن استخوانهای قوی
جهت نیکو یافتن غذا و خفت امری واضح ست و نیز اگر جمله یک وجه بودی چون آفتی ببعضی از آن رسیدی
همه تن از آن مضرت یافتی و این استخوانها بعضی بمنزله سر دعائم و نگاهبانان و غلاف مر بعضی اجسام
عزیزی بدن را چون قحف مغز را و مهره های پشت مر نخاع را و استخوانهای سینه و پشت و پهلوها مر جگر
و دل و غیر آنرا از احشا را و بعضی بمنزله خدام اند چون استخوان دندانها در طحن و مضغ غذا و بعضی بمنزله
سلاح اند جهت دفع موذی چون سناسین که از دو طرف مهره های پشت برآمده و بعضی بمنزله متعلق اند مر اجسامی را که بعلاقه
محتاج اند چون عظم لامی مر عضلات حنجره و زبان را و بعضی بمنزله قالب و ستون اند که خیمه بدن بر پا دارند چون استخوان
ساق و ران و بازو و انگشت و مهره های پشت و گردن و مجموع استخوانهای تن سوی عظم لامی و عظم سمسمانیه که دندانها ثبت
زیر بعضی استخوانها جهت تنگی عقده و ربط دویست و چهل و هشت پاره است بعضی متصل بیکدیگر شده و بعضی منفصل
و بهم مربوط گشته مر جمله بدرزها و مفصلها و ازین جمله هفت پاره استخوانهای سر است

دو پاره از آن استخوان قحف بود و از چهار درز کلیلی و لامی و سهمی و قشری بر یک را چهار حد پدید آید و چهار پاره از آن دیوارهای
سر است که یکی استخوان پیشانی است و دو استخوان بناگوش و یکی استخوان پس سر و یکی پاره از آن استخوان وتدی است که حامل سر
و قاعدهٔ دماغ است و همیشه استخوانهای سر بدو پیوسته است و چهار پاره از مجموع استخوانهای صدغین است از هر صدغ دو پاره
و چهارده پاره از مجموع استخوانهای فک بالایین است و دو پاره از آنها اصل بینی است و دو پاره از مجموع استخوانهای
فک زیرین است و سی و دو پاره از مجموع استخوانهای دندان هاست که بر هر دو فک
نهاده است و هفت پاره از مجموع مهرهای گردن و دوازده دیگر مهرهای پشت است و پنج
دیگر مهرهای کمرگاه است و سه دیگر مهرهای سرین است که نشست مردم بر آن است و آن را عصعص
گویند و جمله سی مهره بود و بیست و چهار پاره از مجموع استخوان پرهای پهلوهاست و جمله آنها به مهرهای
پشت باز بسته است و هفت از آن از جانب راست و هفت از این از جانب چپ با استخوان
سینه هم پیوسته بود و هفت پاره از مجموع استخوانهای سینه است و دو پاره از مجموع استخوان چنبر گردن
و دو پاره از مجموع استخوان شانه راست و چپ است و دو پاره از مجموع استخوان پرهای کتف است که آن را
قلة الكتف خوانند دیگر حیوانات را نباشد و شصت پاره از مجموع استخوانهای دستهاست بر هر دستی سی پاره چنانچه
بازو یکپاره ساعد دو پاره خردهٔ دست هشت پاره و استخوانهای پشت دست که آن را مشط گویند
چهار پاره و استخوانهای هر انگشتی سه پاره و ابهام بجرده متصل بود و چهار دیگر بمشط و دو پاره از مجموع استخوانهای
تهی گاه است و شصت پاره از مجموع استخوان پایهاست بر هر پای سی پاره چنانچه ران یکپاره و ساق دو پاره
و آئینه زانو یکپاره و شتالنگ یعنی کعب یکپاره و پاشنه یکپاره و استخوان که بر کف پاست آن را زورقی
گویند یکپاره و استخوان مسدسی نردی که بر جانب وحشی قدم نهاده است یکپاره و خرده چهار پاره اگر نردی را
داخل وی دارند و سه پاره با کعاره از وی دارند استخوانهای پشت پای که آن را هم مشط گویند پنج پاره
استخوانهای انگشتان چهارده پاره هر انگشتی سوای ابهام سه پاره ابهام دو پاره و جمله اینها بمشط مربوط
گشته اند و تفصیل نهاد و هیأت هر یکی را از کتاب تشریح باید طلبید اما غضروف که بعضی جاهای آن را
غرجنه گویند و آن نرم تر از استخوان و سخت تر از باقی اعضا بود و بر سر استخوانها دیده شود مانند گوش و بینی و حنجره
و قصبهٔ شش و پلک چشم و آنست بالطبع هم سرد و خشک بود و منفعت وی از روی کلیه آنست که واسطه باشد
میان استخوانها و اعضای نرم چون عضله و غیره تا نپیوندد هم بصلب بدیع و نیکو آید و نیز در اعضای متحرک

سر استخوانها را نرم دارد تا از صلابت آنها در حرکات گوشت و پرده و پوست که ملاقی آنها شوند ندرند و از درد
نشوند چون غضروفی که بر سر شانه هاست و غضاریف سر اشنف و همچنین مفاصل را حفظ کند تا در حرکت
بیکدیگر سوده و کوفته نشوند و نیز اعتمادی باشد مر اوتاد و عضلاتی را که گفته بر استخوان ندارند چون غضروف
جفن مر عضلات آن را و نیز وقایه بود مر بعضی اعضا را چون غضروف حنجری مر فم معده را و نیز در اعتماد
غضروفیه بدنی کوفتی و آسیبی رسد با عضای صلب و نرم چون غضروف گوش بوقت خواب و سه مهره
نشستگاه در جلوس نشستن اما رباط که شبیه است بعصب در سفیدی و نرمی و کشیدگی و صلابت در
انفصال و لیکن حس ندارد و از سر استخوانها رسته آن را با استخوان دیگر یا با عضله دیگر ربط کرده بالطبع هم سرد
و خشک بود و منفعت آن از روی کلیه آنست که ببستن بعضی اعضای صلبه به بعضی بدان استحکام دیگر اعضا
نیز شقوق و دندانها آن با شقوق و دندانهای عصب بهم نیکو پیچیده و مؤلف گردد و از آن بجهت سر عضله
و تر پدید آید و نیز با آنها هم آمیخته شود و فرج و حشو آن از گوشت آگنده گردد و بعشای پوشیده شود
و از آن عضله پدید آید و نیز لیفها از آن برخیزد و بخود درهم بافته شود و با لیفهای عصب نیز بافته گردد و
از آن عشای پدید آید اما عصب که آن را پی گویند بالطبع هم سرد و خشک بود و منفعت آن از روی کلیه آنست
که حس و حرکت ارادی اعضای حساسیه و متحرکه را بوسیله آن پدید آید زیرا که نفوذ روح خاص قوه حس در روح
خاص قوه حرکت از دماغ در اجزای عصب متولی بود و بینی اعضای که عصب در جرم آن داخل نیست حس
دارند و نه حرکت باراده چون جگر و سپرز و امثال آنها و نیز گوشت را باختلاط عصب قوتی در جرم
پدید آید و نیز از بافته شدن لیفهای آن در یکدیگر چنانچه با رباط غشا متکون گردد و با نهایت عصبهای
باریک آورده پوست تن متکون شود و منفعت تولد عضله از آن در رباط معلوم شد و جمیع اعصاب
حس و حرکت از دماغ و از نخاع رسته اند در بدن پریشان گشته و در پوست بنهایت رسیده اند
و نهاد رستن آنها چنان بود که یک شاخ عصب از جانب راست دماغ یا نخاع بیرون آمده بود
و دیگی از جانب چپ در مقابل آن بایکدیگر جفت جفت گشته مگر یک عصب فرد که فرد و نهایت
همه است و مجموع سی و هفت جفت و یک فرد بود و هفت جفت آن از نفس دماغ رسته است و اکثر
آن از منفذهای استخوانهای سر بطرف چشم و گوش و صدغ در رد و حلق و بینی و غیره بیرون آمده و
در این اعضا اندر قصبه و شش و حلق و دل و معده و احشای حجاب پراگنده باشد [illegible]

ده هفت جفت از اوائل نخاع که ستّه و از مهره‌های گردن بیرون آمده و دوازده جفت از اواسط نخاع رسته
و از مهره‌های پشت بیرون آمده و پنج جفت هم از اواسط نخاع رسته است و از مهره‌های قطن که کمرگاه
بیرون آمده و سه جفت از اواخر نخاع رسته است و از مهره‌های عجز بیرون آمد و سه جفت دیگر از اواخر
نخاع با نهایت آن رسته است و از مهره‌های عصعص بیرون آمده و یک فرد از منفذ مهره آخرین که
منفذ نخاع است بیرون آمده از سر نخاع رسته است امّا آنچه اعصاب حس فقط اند در طبع قریب باعتدال
باشند و بدین سبب حکم آنها در ملموسات صحیح بود و این اعصاب چون حاکم افتاده اند بجسم نرم
و لطیف مخلوق گشته اند تا زود قبول اثر کنند و آگاه سازند و آنچه اعصاب حرکت فقط اند قوی و صلب
مخلوق شده تا اندر کار خویش عاجز نیایند و آنچه مرکب اند متوسط واقع اند در صلابت و لین و از مجموع
اعصابی که از دماغ رسته اند جز اعصابی بصر و روی و احشا حس و حرکت نیابند و باقی اعضا حس و
حرکت از اعصابی یابند که از نخاع رسته اند اما عضله که بعضی بزرگ آنرا هیک گوشت خوانند
بطبع مایل باعتدال بود در گرمی و تری و منفعت وی از روی کلیه آنست که بگرمی و احساس مدد
کند بعضی اعضا را و نیز تحریک اعضا بر حسب اراده بفعل او تمام میشود چنانچه هرگاه مردم خواهند
که عضوی را سوی خویش آورند یعنی بمبدا نزدیک سازند قوه محرکه که بمیانجی عصب در عضله آن
عضو حلول کرده است جهت حرکت آن عضو آن عضله را متشنج سازد یعنی اجزای آنرا باهم در نشاند
و کوتاه گرداند تا وتر او بدان عضو پیوسته است کشیده شود و آنرا بخویشتن کشد و هرگاه بخلاف
این اراده کند آن عضله را نرم گرداند تا وتران بجای خود باز رود و عضو بر نهاد خویش باز آید و اگر
عضوی باشد که بجوانب مختلفه حرکت تواند کرد آنرا عضلات مختلفه باشد که چون قوه محرکه بر وفق
اراده آنرا بجانبی تحریک نماید بانقباض عضله موافق آن حرکت از جانب آن مخالف عضله
آنرا منبسط گرداند و علی هذا القیاس و گاه بود که بعضی از عضلات بی اراده نیز تحریک عضوی برای
مصلحت بدنی نماید چنانچه حجاب حاجز که از عضلات سینه است آلات دم زدن را در حالت
نوم و غشی تحریک کنند برای تنفس و مجموع عضلات که جهت این منافع مخلوق گشته اند و بر اعضا
قسمت یافته پانصد و بیست و نه عدد بود و نزد ابن ابی صادق پانصد هیجده باشد از انجمله یک عضله
تمام پیشانی بود و دو عضله رخسار از صدر و یکی و چهار عضله خاصه لبها و دو عضله بینی و بیست و چهار

عضله هر دو چشم و پلکهای آن از هر چشمی دوازده و دوازده عضله فک زیرین سی و دو عضله سر و گردن
هیجده از آن خاصه سر و بیست و هشت عضله حنجره و حلق و عظم لامی شش از این خاصه عظم و شانزده
خاصه حنجره و باقی از حلقوم و نه عضله زبان و دوازده عضله کتفها از هر کتفی شش و بیست و شش
عضله حرکت بازوها از کتف هر بازوی را سیزده عضله و هیجده عضله ساعدها هر ساعدی را
نه عضله و بیست و شش عضله خورده دست و انگشتان دستها از هر دستی سیزده و دوازده عضله
با اسطه و آلات تنفس سینه که حجاب از آنهاست و هشت عضله قابضه سینه و آلات تنفس و
هشتاد و هشت عضله میان استخوانهای پهلو از درون و بیرون طرفین چه آنها دو نوع واقع
شده اند و چهل و هشت عضله پشت و هشت عضله شکم و چهار عضله قضیب و چهار عضله خایه
مردان اما زنان را دو عضله بود و چهار عضله مقعد و یک عضله مثانه و دو عضله حرکت رانها از
هر سرین یازده عضله و هیجده عضله حرکت ساق از زانو هر ساقی را نه عضله و بیست و هشت عضله
قدمها از هر قدمی چهارده عضله پنجاه و دو عضله خرده و انگشتان هر پای را بیست و شش عضله
و تفصیل نهاد این عضلات را بسطی عظیم است و حواله تحقیق آن بکتب تشریح اولی مینماید و اما در
تکون و طبیعت و منفعت آن از تقریرات سابقه فهم شد و امّا غشاء که آنرا پرده گویند در سطوح ظاهر
اعضا و در احشا گسترده بود تکون و طبیعت از تقریرات سابق معلوم شده و منفعت آن از روی
کلیه آنست که نهاد اعضای را که بدان پوشیده باشد بر حال خویش نگاه دارد و منع آن سطوح
از آفات فی الجمله بکند و وصل بعضی اعضای را که از عضوی دیگر آویخته شده چون گرده محکم دارد
و نیز اعضائی که حسی ندارد بوسیله غشاء مصاحبت ادراک مودی کنند و نیز واسطه شود میان
جسم نرم و صلب تا نرم از صلب متضرر نگردد چون پرده‌های دماغ و نیز جدا کنند بعضی اعضا را از بعضی
تا در آلام شریک نباشند چون غشاء منصف دماغ و نخاع و نیز منع حرارت غریزی از تحلیل
یافتن فی الجمله بکند چون صفاق شکم و نیز منع وصول بخارات کدر بعضی اعضای شریف بکند
چون حجاب حاجز که میان شش و آلت غذا واقع است و نیز منع بعضی اعضا از ملاقات فضله
غذای آن بکند چون غشاء عنکبوتی و تحقیق اغشیه بتقریب بیان اعضای مرکبه در محالجات
واقع شود ان شاء الله تعالی و اما گوشت آنچه غیر غدد است بطبع گرم و تر بود و منفعت آن از روی

کلیه آنست که خلل وحشو اعضا را پر بسازد و تا بر وضعی که لایق آنها باشد محفوظ مانند و نیز بدن را گرم نگه
دارد و جمع حرارت طبیعی در بدن و حفظ آن از تفرق بکند و نیز لحمی منع ضرر سقطه و ضرب از بعضی اعضا
نماید و نیز منع نفوذ حر و برد خارجی از باطن بکند و نیز منع ضرر ملاقات صلب از بعضی اعضا نماید چون
گوشت پشت عروقی را که بران بگذرند و نیز تکیه گاهی بود بعضی اعضا را چون گوشت ران و نیز
شکل را نیکو دارد و اما لحم غددی که در پستان و خصیتین و شیب زبان و غیره واقع است بطبع تر بود مایل
بگرمی جهت ترکیب آن و اما پیه که آن بعضی بر پردها و اعضای عصبانیه میشود طبیعت سرد و تر
بود و منفعت آن از روی کلیه آنست که بدسومه خود نرم دارد و بعضی اعضای خشک مزاجی را که
ملاقی آنانند تا جفاف در حرکت و تعب مفرط بدانها راه نیابد و نیز اعانت نماید مر هضم بواسطه
قبول او مر حرارت را به حرکت جسم و حفظ بر و جهت آن برودت قوام و اما شحم که آن بر غشا و عضلات
می باشد و بر روی گوشت ظاهر است بطبع سرد و تر بود و منفعت وی از روی کلیه آنست که اعضای
پا بسته ملاقی را نرم دارد طراوتی در بدن پدید آورد و از نکایت حر و برد خارجی و مصادمات فی الجمله
صیانت نماید و اما ورید و عرق که آنرا رگ گویند خصوصا آنچه غیر جهنده بود طبیعت آن گرم و خشک
باشد و گرمی آن مکتسب از خون بود که دایما اندر وست و الا جوهر آن چون شبیه است با عضای عصبانی
برودت بران انسب باشد و منفعت آن از روی کلیه توزیع خونست بر اعضا و انتشار قوتهای
طبیعی در تن و جذب بهضم غذا فی الجمله و مجاری بودن مر فضلات را و اخلاط را جهت صلاح بدنی
و جمیع اورده از جگر رسته اند بعضی از جانب مقعر جگر و بعضی از جانب محدب وی و اصل جمله
در عرق است و اما آنچه از جانب مقعر رسته آنرا باب گویند و بیخ وی زاندرون جگر پنج شاخ بود
هر شاخی شاخهای بسیار کرده همچو بیخ درخت در زمین و در اجزای جگر منتشر شده و یکی از آن شاخها
بزهره رفته و آنچه از جگر بطرف معده بیرون آمده هشت رگ از وی برخواسته و بلغت یونانی
اینها را ماساریقین گویند و هر یکی از اینها شاخها زده اند بعضی به قعر معده و رودها پیوسته و بعضی
بسپرز و شرب فم معده رفته و آنچه از جانب محدب رسته آنرا اجوف گویند جهت گشاده تر
بودن جوف آن و بیخ آن نیز زاندرون جگر شاخهای بسیار باریک کرده و سر شاخها و بیخ هر دو قسم
زاندرون جگر بهم اتصالی یافته اند و در هم گشاده شده و آنجا که از محدب جگر بیرون آمده دو

شاخ شده و از هر شاخی رگهای بسیار برخواسته شده و رگهای یکشاخ به نیمه بالائین بدن آمده
بتوسط غشا و حجاب و عضلها و غیر آن و جمیع اندامها اندرونی و بیرونی آن نصف پراگنده شده اند
و رگهای شاخ دگر به نیمه زیرین بدن آمده هم بتوسط مذکورات و همچنان اندر همه اندامهای اندرونی
و بیرونی این نصف پراگنده شده و جمله اورده یکنوع مخلوق اند الا یکشق از اجوف که بطرف بالا
برآمده و در حجاب سینه گذشته در غلاف دل شاخها برده و بدن اندر آمده است و این را
ورید شریانی گویند جهت مناسبت با شریان در دونوع بودن و اسامی اقسام شعب این عروق
از الحیوی یا ضعف یا بعروق لیفه شعریه در بحث اخلاط مذکور شد و اسامی عروق فصدیه
در بحث فصد مذکور گردد انشاء الله تعالی و تفصیل ورود هر وریدی بهر عضوی از کتب تشریح
باید جستن و الله اعلم و اما شریان که آن رگهای جهنده بود که بطبع هم گرم و خشک باشد و گرمی آن هم
مکتسب از خون روح بود که اندروی جاریست و الا جوهر آن چون شبیه است بر باطلیات برودت
بدو انسب باشد و منفعت وی از روی کلیه توزیع روح حرارت غریزی بود بر اعضا و منفعت انبساط
و انقباض آن در نبض معلوم شود انشاء الله تعالی و اصل جمله شرائین دو شریانست و آن هر دو
از تجویف ایسر دل رسته اند و آنجا که از دل برآمده اند منشعب شده اند و در اعضا متفرق گشته اما
از آن دو اصل آنچه کوچکتر است و از رق اجزای دل برآمده یکنوع نرم مخلوق گشته و بدو غشا پوشیده
شده است و این را شریان وریدی گویند بمناسبت یکطبقه بودن وی و این شریان بشعب خود
از دل بشش اندر رفته باشد جهت استنشاق دل نسیم را بوسیله انها و غذا یافتن شش از
دل بواسطه آنها و اما اصل بزرگتر که ارسطو آنرا اورطی خواند آنجا که از دل برآمده دو شعبه شده است
و از هر شعبه شاخهای بسیار برخواسته است رگهای یکشاخ به نیمه بالائین بدن برآمده است و
در آن اعضا متفرق گشته و رگهای یکشاخ نیمه دگر به نیمه زیرین بدن فرود آمده اندران اعضا
متفرق شده است و دو شاخ ازین هر دو اندر اجزای دل پراگنده شده است و این جمله دو طبقه
مخلوق شده تا روح حیوانی و حار غریزی که قوام حیات بدانست در ظرفی مستحکم باشند و محفوظ
مانند از تحلیل محل و تفصیل ورود هر شریانی بهر عضوی از کتب تشریح باید جستن و اما لوست
بطبع قریب بمعتدل بود جهت تعادل گرمی عروق و خون با سردی عصب و شاهد اعتدال آن

آنست که از ادراک کیفیات معتدله ممتاز نمیگردد چنانچه بسیار بود که خون معتدل در گرمی از عضوی
بر پوست فرود آید و ازان آگاه نمیگردد چندانکه لختی سردی هوا اندران اثر کند و بنابرینست که
حکم لمس را بتخصیص بسر انگشت سبابه معتمد داشته اند و منفعت وی در حفظ و صیانت
اعضای ظاهری و سطح ظاهر بدن و ادراک امور ملموسه واضح ست بدانکه گرم ترین این اعضا
گوشت بود پس ازان عضله پس ازان شریان پس ازان ورید پس ازان جلد کف د
سرد ترین اعضا عظم بود پس ازان غضروف پس ازان رباط پس ازان وتر پس ازان
غشا پس ازان عصب پس ازان شرحه پس ازان جلد و تر ترین این اعضا شرحه بود پس ازان
پیه پس ازان گوشت پس ازان عضله پس ازان جلد و خشک ترین اعضا عظم بود پس ازان
غضروف پس ازان رباط پس ازان وتر پس ازان غشا پس ازان شریان پس ازان عروق
پس ازان عصب حرکت پس ازان عصب حس پس ازان جلد مطلقا والله اعلم و حکم اما ارواح
بدانکه روح نزد اطبا جسمی لطیف ست بخاری که از لطافت اخلاط بتخصیص خون طبیعی متکون گردد
چنانچه اعضا از کثافت انها متکون میشود و روح سه قسم بود اول طبیعی و محل آن جگر بود
دوم حیوانی و محل آن دل بود سوم نفسانی و محل آن دماغ بود منتشار و مولد روح مطلقا دل
باشد و این چنان بود که لختی از خون طبیعی نضیج از جگر بدل اندر آید در جوف ایسر دل نضیج
دیگر یابد و لطیف گردد و جوهری شود بخاری نورانی پس قسمی ازان در دل و شرائین بماند
و آنرا روح حیوانی گویند و آن با حار غریزی از طریق شرائین باعضا رسد و قسمی بجگر اندر آید و آنرا
روح طبیعی گویند و آن با خون از طریق عروق باعضا رسد و قسمی بدماغ اندر آید و آنرا روح نفسانی
گویند و آن از طریق اعصاب باعضا رسد و هر یک ازین اصناف ارواح حامل بود از انواع
قوای بدنی چنانچه بتفصیل بعد ازین مبین گردد و جهت احتیاج این حوامل در حرکت از مبادی
بمقاصد بتحرک و احتیاج آن کیفیات که قوتهای حالة اند درین محال بحاملی در انتقال از مبادی
بمقاصد والله اعلم و اما قوی بدانکه قوت نزد اطبا هیاتیست در جسم حیوانی که بان افعال حیوانی
بالذات صادر گردد و جمیع قوتهای بدنی بمناسبت ارواحی که حامل آنها اند سه قسم اند طبیعی و
حیوانی و نفسانی و اما قوت طبیعیه که محل آن روح طبیعیست دو قسم بود اول قوت متصرفه

در غذا باشد از جهت بقا یا کمال شخص و این تصرف اگر برای غذا دادن بدن بود چنانچه جوهری
قابل از غذای بالقوه تحصیل نماید که آنرا کیموس و خلط گویند و آنرا باعضا بچسپاند و باجزا شبیه گرداند
برین اعتبارش قوة غاذیه نامند و اگر تصرف برای ازدیاد بدن بود در طول و عرض و عمق بنسبتی
که مقتضای نوع بود برین اعتبارش قوة نامیه خوانند دیگری قوت متصرفه در غذا بود بلکه در رطوبات
ثانیه از جهت بقای نوع و این تصرف اگر بروجه توالید منی بود چنانچه جدا کند از امشاج و مختلطات
بدن جوهر منی را بدین اعتبارش مولده مطلق گویند و اگر بروجه حاصل گردانیدن امزجه مختلف
ضروریه بود در منی چنانچه در هر جزوی ازان مزاجی که لایق عضوی از اعضا بود در جنین پدید آید در
بدین اعتبارش هم مولده دانند و اکثر مغیره اش اولی خوانند و اگر تصرف بروجه تشکیل باشد چنانچه تخم
در منی مستقر در رحم تخلیط اعضا و تشکیل و تجویف و ملاست و خشونت و مقادیر و امثال اینها باذن
خالق اشیاء مقدس و تعالی پدید آورد بدین اعتبارش قوت مصوره خوانند و شیخ ابو علی میگوید
که نوعی از قوة طبیعیه هست که عامه فعل آن حفظ نوع ست و آن متصرف ست در ام التناسل
چنانچه فاصل بسازد از امشاج بدن جوهر منی را و بعده تصویر کند آنرا باذن خالق تبارک و تعالی
و مسکن این نوع و مصدر افعال این انثیان ست و بدانکه فعل این قوت مصوره باستخدام قوت غاذیه
نامیه تمام میگردد و فعل قوه نامیه باستخدام قوت غاذیه تمام میشود و فعل قوه غاذیه باستخدام چهار
قوت دیگر تمام میشود که آن قوت جاذبه ما ینفع و ماسکه و ماتلیق و هاضمه ما یحتاج و دافعه ما یفضل
و یضر ست و فعل این چهار قوت باستخدام کیفیات اربعه مفرده بدنیه تمام میشود خواه غریزی
و این قوای اربعه مخدومات کیفیات در هر جزئی از اجزای بدن حاصل اند و استخدام هر کیفیتی از
کیفیات هر عضوی در محل لایق بر حسب اقتضای طبیعت مینماید اما قوت حیوانیه که محل آن روح
حیوانیست قوتی ست که آماده میگرداند اعضا را از برای قبول قوای نفسانی و طبیعی و حیات
بدون این قوت نمی باشد لیکن بقوای دیگر میباشد چنانچه در عضوی مفلوج بقوت نفسانی
و در سن وقوف بقوت نمو و در وقت انقطاع حیض بقوت مولده و در سوء المزاج صعب که
در عضوی افتد چنانچه قبول غذا نمیکند بقوت غاذیه اما قوت نفسانیه که محل آن روح نفسانی ست
بر دو قسم بود یکی قوت تحریک آلات بدنیه و آنرا محرکه گویند دوم قوت ادراک معقولات و محسوسات

ظاهری و آنرا مدرکه گویند و قوه محرکه را دو مرتبه است یکی باعث بودن بر تحریک و در چنین حال
یا توهم مرغوبی یا مهروبی بدین اعتبار شوقیه و نزوعیه نامند و باز شوقیه را بنسبت بمرغوب و
مطلوب شهویه گویند و بنسبت بمهروب و مکروه غضبیه خوانند دیگری فاعل بودن بر تحریک
آلات را چنانچه متشنج گرداند عضلات را و جذب بمبداء و ارخا نماید در خلاف آنچنانچه در
بیان عضلات گفته شد و قوت مدرکه راهم دو مرتبه بود یکی ادراک امور ظاهری و آن بسبب
مدرکات خارجیه پنج قسم شود اول مدرک الوان و اضواء و اشکال و آنرا قوت بصر گویند
و موضع آن در بدن دو عصب مجوف بود که از ایمن و ایسر مقدم دماغ رسته بطرف چشم
آمده و بهم مختلط گشته اند در قرب عینین و باز متفرق گشته و ایمن بچشم راست و ایسر بچشم
چپ اندر آمده و ادراک باصره بران وجه است که شبح مرئی واقع میشود بر روحی که عصب مجوفه
ازان مملوست و آن روح از اجل تقاطع و اختلاط عصبین مذکورین میرساند و قوت مدرکه
آنرا در می یابد و وجوه دیگر در کتب بتفصیل مذکورست دوم مدرک اصوات و آنرا قوت سمع گویند
و موضع آن عصبی است که بر نهایت سماخ که آنرا سوراخ گوش گویند گسترده شده و ادراک آنچنان
بود که هوا متکیف متموج از کوفتها بدین عصب رسد سوم مدرک روایح و آنرا قوت شم و شامه
گویند موضع آن دو عصب زایده است بر مقدم دماغ رسته است در نهایت منفذ بینی بجانب
دماغ شبیه بدو سر پستان و ادراک آنچنان بود که هوا متکیف از ذی رایحه بدان اندکین سد
چهارم مدرک طعوم و آنرا قوت ذوق گویند و موضع آن عصبی است بر جرم لسان مفروش شده
و ادراک آن چنان بود که رطوبتی لعابی که از لحم غددی در زبان حاصل میشود با اجزای ذی طعم
مختلط گشته بدان عصب رسد و متکیف شده و ادراک انچنان بود که رطوبتی بی اختلاط رسد
پنجم مدرکه حر و برد و رطب و یابس و خشونت و ملاست و صلابت و لین بمماست و موضع
آن پوست است با گوشتی که در تحت آنست دیگر ادراک امور باطنی و این نیز بر پنج قسم است اول
مدرک و جامع صور جزئیه محسوسات یعنی هرچه حواس ظاهر در یابند بدو رسانند آنرا حس مشترک گویند
و محل او در بدن مقدم بطن اول از دماغ دوم حافظ آن معانی و صور مرتسمه در حس مشترک و آنرا
خیال گویند و مصوره نیز گویند بجهت استحضار بعضی صور بعد از غایب شدن و آن بمنزله

خزانه ایست مر حس مشترک را و محل آن مؤخر بطن اول بود از دماغ سوم مدرک معانی جزئیه که قایمند
بهمان صور ذکر کرده و آنرا وهم و واهمه و متوهمه خوانند و بعضی تخیل نامند و محل آن دوده ایست که
در مقدم بطن وسط دماغ است چهارم حافظ و آن معانی جزئیه مدرکه وهم آنرا حافظه گویند و بعضی
متذکره هم گویند جهت یاد آوردن بعضی صور و محل آن بطن مؤخر دماغ است پنجم ترکیب دهنده بعضی
صور با بعضی دیگر معانی با بعضی دیگر یا بعضی صور با بعضی معانی یا تفصیل کننده اینها و آنرا متصرفه
گویند و بعضی آنرا بتصرف در معانی باستخدام نفس ناطقه متفکره خوانند و نظر بتصرف در صور و معانی
باستخدام وهم متخیله خوانند و محل آن مؤخر بطن اوسط است از دماغ و اطبا از قوی جزئیه اصل
تعیین کنند چنانچه حس مشترک و خیال را یک قوه دانند و وهم و حافظه را یکقوه دانند و متصرفه را
یک قوه دانند و محل هر قوتی را باختلال آن قوه از اختلال همان محل شناخته اند و مراد در حس کتابت
این قوی چنان الهام رسید که ورای این قوای مذکوره قوتی دیگر در جمله بدن هست که بدان قوت
طبیعت لحظه تعطیل و فراغت [illegible] در امور بدنیه تخصیص شاقه و اعیانیه و تسمیه این قوت بمعطله
مناسب بود و همین قوت است نفس حیوانی که چون غلبه میکند بر دیگری قوی تعطیل کلی و ترک تدبیر
بدنی باهتمام لازم می آید و مرگ حاصل میگردد و اما افعال طبیعیه بعضی مفرد اند که بیک قوی تمام میشود
چون دفع بدافعه و هضم بهاضمه و جذب بجاذبه و امساک بماسکه و بعضی مرکب اند که بدو قوه تمام
میشود و یا بیشتر از دو قوت چون ازدراد بجاذبه طبیعیه که در معده است و بدافعه ارادیه که در عضل
ازدراد است و چون تغذیه بقوت محصله غذا مر جوهر بدن را و بقوه ملصقه غذای بدن و بقوت مشبهه
غذا ببدن والله اعلم بالصواب و اما اسباب حدوث کیفیات در بدن مطلقا یعنی طبیعی و غیر طبیعی
بدانکه سببها که تن مردم را گرم کند دوازده نوع است اول خوردنیهای معتدل و بگرمی مایل از غذا و چه
از دوا دوم حرکتهای معتدل و قریب بمتعب چون ریاضات و صناعات غیر شاقه و مایل بمشقت سوم
مالیدن باعتدال قریب بمشقت چهارم ضمادها و داروها و روغنهای معتدل و بگرمی مایل از خارج
بکار داشتن و محجمه بر نهادن بی افزودن پنجم گرمابه معتدل و بگرمی مایل ششم هوای معتدل و بگرمی مایل هفتم خواب و بیداری
معتدل هشتم غسل آبها که پوست را محکم کند و حرارت اندرون تن بماند نهم سرمائی که مسام را ببندد و
حرارت را الحتی جمع کند دهم بعضی اعراض نفسانی معتدل چون غضب غیر ممتد و تفکر ممتد

یازدهم دم گرفتن دوازدهم عفونت و یا لسع حیوانی که زهر گرم دارد لکن گرمی عفونت و لسع ما بی بلجه بود
چنانچه حمی که از افراط جمله این اسباب مذکور واقع شود و اما سببهای که تن را سرد کنند پانزده نوع ست
اول تنبیها جهت تحلیل حرارت غریزی و اگرچه در اول حال لختی انتعاش آن میکند دوم بعضی از
اعراض نفسانی چون جبن و غم غیر ممتد سوم سکون مفرط جهت فرو مانیدن حرارت غریزی
و احداث رطوبات فضلیه و خامی اخلاط چهارم خوردنیهای سرد پنجم خوردن با فراط جهت آنکه تا
نیک هضم نشود حرارت را فرو گیرد و مهر کند ششم نایافتن غذا از جهت آنکه ماده حرارت و حار
غریزی گسسته شود و تحلیل یابند هفتم هوای سخت گرم جهت بسیاری تحلیلات و کم شدن
ماده حار غریزی و یا خرج شدن مواد گرم از مسام هشتم بسیار نشستن در گرمابه و آبهای
گرم هم بدین سبب نهم بسیار رفتن در سرما جهت فرو مانیدن مر اندر حرارتهای لختی دهم
استعمال ضمادات و اطلیه و ادویه سرد از خارج یازدهم سده از جهت بسته شدن راه
مواد گرم کننده این طبیعت بود که در یک عضو افتد همچو مفاصل که از افراط بعضی ازین اسباب
مذکوره افتد دوازدهم افراط استفراغات جهت افراط تحلیل سیزدهم خامی اخلاط چهاردهم
غلبه اخلاط سرد و رطوبات فضلیه پانزدهم گزیدن حیوانی که زهر آن سرد بود و این سردی هم
ناطبیعی بود اما سببها که تری فزاید یازده نوع ست یکی دعت و سکون با فراط جهت عدم تحلیل
رطوبات و جمع شدن آنها دوم بسیار خفتن بر پری معده جهت همین سبب سوم قلت استفراغات
و تحلیل چهارم استفراغ صفرا پنجم استبقار اغذیه لذیذه غیر یابسه جهت حصول رطوبات ششم
خوردن مربها و فواکه با فراط هفتم تدهین با دهان معتدله جهت حفظ رطوبات و تقویت اعضا
و ترطیب هشتم گرمابه معتدل بعد از طعام تر جهت جذب رطوبات بجلد و عدم تحلیل آن نهم
هوای تر معتدل در سردی و گرمی دهم ضمادها و طلیهای سرد جهت منع رطوبات از تحلیل دهم بخار
یازدهم شادی معتدل اما سببها که خشکی فزاید دوازده نوع ست اول خوردن ابها و غذاهای
شور دوم خوردن غذا و دواهای خشک و قابض با فراط سوم کم خوردن ترینها چهارم بسیاری
حرکتها متعب محلل پنجم غلبه استفراغات ششم بیخوابی با فراط جهت تحلیل یافتن رطوبات
دماغی هفتم کم یافتن غذا جهت قلت بدل هشتم افراط غم ممتد نهم استعمال کمادات و ادویه خشک

و گرد و غبار از خارج دهم اغتسال بابهای قابض یازدهم سرمای مفرط که بیکبار بعضوی رسد جهت
منع از کشیدن غذا از آن دوازدهم سده و این هر دو خشکی ناطبیعی بود و اسباب حدوث مرکبات
این کیفیات مرکبات این اسباب بود و بودن اکثر این اسباب حدوث کیفیات اربعه بلکه تمامه
موجب حدوث امتلات اخلاط اربعه امری واضح ست حاجت بتصریح آن نباشد والله اعلم
اما دلالت حالات نبض بر حالات بدن مطلقا یعنی صحتی و مرضی بدانکه نبض حرکت و ضعیه
ادعیه روح را آید که ان شرائین ست جهت تعدیل روح نسیم و اخراج فضلات آن و تفصیل
اینمعنی در بیان احوال و امراض قلبیه کرده شود و این حرکت که صورت نبض ست مولف بود از
انقباض که آن حرکتیست مستقیم شریان را از محیط بمحور و از انبساطی که آن عکس انقباض ست
و از دو سکون که در میان این حرکت واقع ست و اطلاق اسم نبض بر محل آنکه شریانست در عرف
الاطبا شایع بود و شناختن حالات بدن از حالات نبض از ان وجه بود که چون فاعل نبض قوه
حیات بود و ماده آن روح حیوانیست و خونی که حاصل آن روح و حار غریزی ست و منبع این جمله
دل ست و حاصل نبض و دعا روح و حار غریزی خاص شرائین اند که از دل رسته اند پس بالضروره
نبض خبر دهنده بود از حالات روح و حرارت غریزی و حاصل و منبع انها بالذات و خون حامل جمیع قوای
بدنی روح ست و قوام حیوة و تن بدان و بحرارت غریزی ست پس بیشک حالات انها خبر دهنده
بود از احوال قوتها و زندگی و از ان احوال کیفیت تولد اخلاط و کمیت و فساد و صلاح انها بتوان شناختن
و از انها کیفیت مزاج تن و اعضا او در ضمن تفصیل احوال نبض اینمعانی بتفصیل یابد و حالات
کلیه نبض که آنرا اجناس ادله گویند باستقرا نه حالت بود و در تحت هر یک از ان انواع بود
اما حالت اول مقدار جهنده از شریان نبض بود در ابعاد و در تحت این جنس نه نوع بسیط بود بحسب
هر قطری سه نوع چون طویل و قصیر و معتدل بینهما بحسب طول اله و عریض و ضیق و معتدل بینهما
بحسب عرض اله و شاهق و منخفض و معتدل بینهما بحسب سمک اله که آنرا اعمق گویند و مقیاس معتمد
در معرفت این انواع و غیرها اگرچه مقدار نبض معتدل نوعی یا صنفی یا شخصی بود لیکن چون واسطه
ادراک پوست سر انگشتان ست ازین جهت در تشخیص با ملاحظه آن نسبت اضافه
بمقادیر اصابع نیز کنند چنانچه طویل آنرا گویند اندر درازی رگ سر هر چهار انگشت را از

دست معتدل در کوچکی و بزرگی از آن صنف آگاه سازد و قصیر آنرا گویند که سر انگشت را هیچ آگاه
نسازد و معتدل بینهما آنرا گویند که از سر یک انگشت بیشتر و از سر چهار انگشت کمتر آگاه سازد و عریض
آنرا گویند که در پهنا از عرض سر انگشتان خیلی فراگیرد و ضیق آنرا گویند که اندکی را فرا گیرد و آنرا دقیق نیز
نامند و معتدل بینهما ظاهر است و شاهق یعنی عمیق آنرا گویند که در انبساط چنان سر انگشتان را بر آید
که گویا غوص خواهد کرد و آنرا مشرف نیز نامند و منخفض آنرا گویند که در انبساط سخت اندک نماید
و معتدل بینهما ظاهر است و چون این انواع تسعه را با یکدیگر ترکیب کنیم بیشک بحسب هر قطری خالی از احوال
مذکوره خالی نخواهد بود و مجموع این بیست هفت قسم مرکب ثلاثی از ضرب سه در نه حاصل آید که درین وجه
اول طویل عریض شاهق و این را در عرف اطبا عظیم گویند دوم قصیر دقیق منخفض و این را صغیر گویند
سوم عریض شاهق قصیر و این را غلیظ گویند چهارم مشرف عریض معتدل در طول و قصر و این را
نیز غلیظ گویند پنجم طویل منخفض ضیق و این را دقیق گویند ششم منخفض ضیق معتدل در طول و این را هم
دقیق گویند هفتم طویل عریض منخفض هشتم طویل ضیق عمیق نهم طویل عریض معتدل در عمق
دهم طویل ضیق معتدل در عمق یازدهم طویل معتدل در عرض و عمق دوازدهم طویل شاهق معتدل
در عرض سیزدهم طویل منخفض معتدل در عرض چهاردهم قصیر عریض منخفض پانزدهم قصیر عریض
معتدل در عمق شانزدهم کوتاه تنگ معتدل در عمق هفدهم کوتاه شاهق معتدل در عمق و عرض
هژدهم قصیر منخفض معتدل در عرض نوزدهم قصیر معتدل در عرض ضیق بیستم قصیر معتدل در
عرض و عمق بیست و یکم ضیق عمیق معتدل در طول بیست و دوم عریض معتدل در طول و عمق
بیست و سوم عریض منخفض معتدل در طول بیست و چهارم ضیق معتدل در طول و عمق بیست و پنجم
شاهق معتدل در طول و عرض بیست و ششم منخفض معتدل در طول و عرض بیست و هفتم
معتدل در اقطار ثلثه اما حالت ثانیه کیفیت کوفتن شریان بود در انبساط سر انگشتان را
و این سه قسم بود قوی و ضعیف و متوسط بینهما اما قوی آن بود که کوفتن او بقوت باشد و اگر انگشت
بر وی بسختی فشارند حرکت او باطل نشود بلکه چنان نماید که در می آید در گوشت سر انگشت و آنرا از خود
دفع میکند گویا ضعیف مقابل این بود و متوسط ظاهر است و افضل احوال نبض در هر جنسی حد
اعتدال الطبیعی بود الا درین جنس که افضل قوی بود بجهت دلالت بر وفور قوت اصلی که مطلوب

کوست و لازم نیست که هر نبضی قوی عظیم بود در عکس زیرا که بسیار بود که قوت غالبه باشد
ولیکن آله از جهت صلابت نیکو مطاوعت انبساط نکند و انجا نبض قوی بود عظیم نباشد
بسیار بود که رگ با آلت نرم بود و سببی که آنرا فرو گیرد نباشد و باندک قوتی انبساط تمام کند لیکن چون
بر انگشت آنرا بسختی فرو گیرد کوفتن آن قوی نباشد با وجود عظم اما حالت ثالث زمان حرکت بود
و آن نیز سه قسم باشد سریع و بطی و متوسط بینهما اما سریع آن بود که زمان حرکت او بتخصیص در انبساط
کمتر باشد از زمان حرکت نبض معتدل و بطی آن بود که زمان حرکت او بیشتر باشد از زمان حرکت
نبض معتدل و متوسط آنکه زمان حرکت او اقرب بود بزمان حرکت معتدل و بدانکه در احساس حرکت انقباضی
جهت صعوبت ادراک آن اختلاف کرده اند و در اکثر احوال این ادراک ممکن نباشد لیکن انجا که پوست تن
نرم و گوشت اندک کم باشد و نبض قوی و صلب و بطی الانبساط بود ظاهر باشد نزد ذکی الحس و بیشک این
نیز چون حرکت است از یکی ازین اقسام ثلثه بیرون نخواهد بود و بمقابله انبساط لختی معین گردد لازم نیست
که دایما حالات او موافق بود با حالات انبساط فلهذا چون حالات هر دو را باهم ترکیب نموده ملاحظه
کنیم نه قسم حاصل گردد اما حالت رابعه قوام شریان بود و این نیز سه قسم باشد صلب و نرم و متوسط بینهما
اما صلب آن بود که چون سر انگشت در حال انبساط اندکی بر وی فشارند فرمان نبرد و فرو نشیند و نرم انکه
نیکو فرمان برد و متوسط ظاهر است و فرق میان صلب و قوی آن بود که باز کوشیدن شریان در حال
انبساط با سر انگشتان اندر نبض صلب نه با قوت حرکت باشد و انگشت را از خود دفع میکند و در سکون
نیز صلابتی اندر رگ باقی بود و اندر نبض قوی بخلاف این باشد و ادخال این جنس در اجناس نبض بجهت آنست
که حال نبض و صلب آن شریان است اما حالت خامسه زمان سکون بود میان حرکت انبساطی
و انقباضی انجا که حرکت انقباضی محسوس بود چنانچه در اصول این علم مبین گشته است که میان هر دو
حرکت متضاده لابد هست از سکون و انچه بعد از انبساط بود آنرا سکون محیطی و خارج گویند بجهت بعد
از مرکز و محور شریان و انچه بعد از انقباض بود آنرا سکون مرکزی و داخل گویند بجهت قرب بمرکز و محور شریان
و انجا که حرکت انقباضی محسوس نباشد معتبر زمان سکونی بود که میان دو انبساط واقع است و این
حالت نیز بر سه قسم بود متواتر و متفاوت و متوسط بینهما اما متواتر آن بود که زمانی که بین الحرکتین
در احساس حرکت شریان نمیشود کوتاه شود از زمان سکون نبض طبیعی و این امتدادی را نیز گویند

ومتفاوت آنکه آن زمان اطول بود از زمان سکون نبض طبیعی واین را متراخی و متکاثف و متخلل هم گویند
ومتوسط آنکه قریب بسکون طبیعی بود و چون این سکونین لازم صورت نبض اند بدان سبب این
جنس در اجناس نبض داخل گشته و فرق میان نبض متواتره و سریع آنست که در متواتر زمان سکون
سخت کوتاه بود خواه زمان حرکت کوتاه باشد خواه نه و در سریع برعکس اما حالت سادسه
ملمس شریان نابض بود واین نیز بر سه قسم ست حار و بارد و معتدل بینهما اما نبض حار آن بود
که ملمس آن گرم و تر بود قیاس با ملمس نبض طبیعی گاهی که مانعی و سببی جدا از خارج و غیره نباشد
و در اکثر حالات این ملاحظه را دخلی هست و بارد آنکه اندکی از ان بمقیاس فروتر باشد و معتدل
آنکه در گرمی از جانب افراط قریب بمقیاس بود و ادخال این جنس در اجناس نبض بجهت آنست
که حرارت آله عنه الحرکت ظاهر ست و درین تاویل جای تامل ست و اگر نبض را جای تعمیم
کنند این اعتراضات مدفوع بود اما حالت سابعه مقدار رطوبتی بود که در عرق نابض ست و این نیز
بر سه قسم بود ممتلی و خالی و متوسط بینهما اما ممتلی آن بود که رطوبت جوف آن زیاده از مقدار
طبیعی معتاد محسوس گردد و خالی در مقابل این باشد و متوسط ظاهر ست و چون اختلاف
حالات نبض بسبب این حال بسیار واقع ست اینچنین در اجناس نبض داخل گشته اما حالت ثامنه
استوی و اختلاف بود در پنج حال ازین اجناس مذکوره که آن ماسوی ملمس و مقدار رطوبت داخل عرق است
و این دو قسم بود مستوی و مختلف در تحت هر یک اصناف بود اما مستوی آنرا گویند که نبضهای آن
سر انگشتان را بیکدیگر مانند باشد در احوال خمسه معلومه و مختلف در مقابل این بود پس اگر در جمیع احوال
بیکدیگر مانند باشد آنرا مستوی صحیح مطلق گویند و بهترین نبضها این باشد جهت دلالت او بر عدم
اسباب غیر طبیعی و اگر در جمیع غیر متشابه بود آنرا مختلف مطلق گویند و بدترین نبضها این باشد بجهت
دلالت بر کثرت اسباب غیر طبیعی و اگر در بعضی متشابه باشند و در بعضی دیگر غیر متشابه آنرا نسبت با
متشابه فیه مستوی در آنحال گویند و نسبت با غیر متشابه فیه مختلف در ان حال نامند و هر یک
ازین استوی و اختلاف گاه بود که در دو حرکه انبساط و انقباض و سکنات آنها واقع باشد و
گاه بود که در تمامی یک نبض واقع باشد و این قسم اخیر گاه بود که در تمامی اجزای شریان که در زیر
انگشتان ست واقع باشد چنانچه احساس هر یک از انگشتان موافق احساس دیگری باشد

یا آنکه هر یک بوجه دیگر احساس کنند و گاه بود که در یک جزو از ان شریان واقع شود چنانکه اول انبساط
و آخر و وسط از ان در شیب یک انگشت یکسان محسوس گردد و یا آنکه بوجوه مختلفه محسوس شود
و فی الجمله اختلاف نبض منقسم بدو قسم بود منتظم و غیر منتظم اما منتظم آن بود که در بابین اختلافات
آن ... سی واقع باشد چنانچه اختلافات با فراط و تفریط و در هر حالی از احوال خمسه اگر بتدریج واقع
شود بتوسط ... نقل شود و بجانبین برسد بدفعات و این را منتظم متصل خوانند و اگر غیر تدریجی باشد بل
در تحت دوری را ... نامتعدد و محفوظ بود و مثل آنکه نبض سریع بود و یک نبض بطی و بهمین ترتیب عود
میکند و یا آنکه بعد بطوی نبض دیگر سریع بود و یکی بطی و باز باول عود کند و بدوم نقل کند بترتیب
و برین قیاس کن باقی حالات را و همچنین قلت و کثرت ادوار و عدد نبضات را و غیر منتظم آن بود که
این ترتیبات معلومه در وی نباشد و گاه بود که در بعضی حالات اختلاف منتظم افتد و در بعضی
غیر منتظم و انجا منتظم و غیر منتظم بالنسبه پدید آید چنانچه در مستوی و مختلف دانسته شد و چون این
انتظام و عدم آن را در جمیع اجزای شریان و در بعضی از ان با حوال خمسه ملاحظه کرده شود شعب بسیار در
تحت اختلاف پدید آید و از نبضهای مختلف بعضی اطبا اسمی نقش کرده اند مناسب وضع وی از انجمله
یکی ذنب الفار ست و این چون در نبضات متعدده افتد چنان بود که نخست نبضی قوی یا سریع
یا عظیم یا غیر آن آغاز کند و بتدریج ضعیف یا بطی یا صغیر و غیره شود چنانکه گوی مخروطیست و یا
برعکس آن از نقصان بزیادتی ترقی نماید و این قسم اول از سه حال بیرون نباشد یا در تنزل
بحدی رسد که آنرا نتوان یافت و این را ذنب منقضی گویند و یا بحدی رسد که میتوان یافت و
از انجا بتدریج باز گردد و بحال ابتدا رود و این را ذنب متراجع و عاید گویند و این از سه حال بیرون
نباشد بتمام بحال اول باز آید این را تام الرجوع گویند و یا زیاده بر حال اول شود و این را زاید الرجوع گویند
و یا بحال اول نرسد این را ناقص الرجوع گویند و یا در تنزل بحدی رسد از صغر و یا ضعف و یا بطو
و غیره بران حد مستمر شود و آنرا قاری ثابت گویند و آنچه بعد تنزل دفعة ترقی کند بحال اول و یا بعد
ترقی دفعة تنزل کند بحال اول آنرا قاری گویند مطلقا و ذنب الفار چون در نبضه واحده افتد
اگر در تمام محل نبض باشد چنان بود که انگشت اول انبساط از اعظم یا اقوی یا اسرع یا غیر آن دریابد
و دوم کمتر و سوم کمتر از ان و چهارم کمتر از ان و یا برعکس اگر در یک جز نبض باشد چنان بود

که مبدای انبساط آن جزو در شیب یک انگشت زیاده یا ناقص نیاید و بتدریج از حد
انبساط ناقص باز آید گردد دیگر نبض مسلی آست واین شق ثانی بود از ذنب الفار
که باز از حد ترقی متناقص شود و بتدریج با نقصان مبدء او رسد و از جهت
او را تشبیه کرده اند بدم موش الفار که از طرف زیاده بهم متصل باشد دیگر ذو
حد الاتصال در نبض منشاری او را لازم بود دیگر منقطع ست واین آنست که اجزا
نبضه واحده افتد چنانکه ابتدای انبساط را [illegible] انگشت اول
دریابد و نزد دیگر انگشت منقطع گردد و باقی انگشتان تمام آن اجزا در نیابند
دیگری مطرفی ست واین نیز در یک نبض باشد چنانچه با انبساط سر انگشتان را
بکوبد و هنوز از آن تمام باز نیامده دیگر بکوبد شبیه بفعل مطرقه که بر سندان زنند بدست نرم داشته
لیکن آنچه حرکت دوم دروی باشد کمتر از اول بود بدین اسم مخصوص باشد و آنرا ذو القرعتین
نیز گویند و آنچه حرکت دوم دروی زیاده باشد از اول آنرا غزالی گویند جهت مشابهت به حرکت
آهو بره و دیگری متخلل ست واین بر دو وجه بود یکی آنکه انجا که حرکتی متوقع باشد سکون بجای
آن افتد واین را ذو الفتره گویند دوم آنجا که سکون متوقع باشد حرکتی بجای آن افتد واین را
واقع فی الوسط گویند و فرق میان این و مطرفی بعد تمامی حرکت اول بود در مطرفی و عام
آن در واقع فی الوسط و متخلل در نبضات ظاهر گردد دیگری مرتعش ست واین چنان بود که شریان
با حرکتهای که میکند مضطرب و لرزان باشد و دیگری متشنج و ملتوی ست و آنچنان بود که رگ
با حرکتها که میکند گویا بر خود همی پیچد همچو رشته که کشیده باشد دیگری موجی ست واین نبضی بود نرم
و پهن و متواتر و حرکت آلهٔ او اندر طول باشد شبیه موج بود چنانچه بعضی اجزای آن بر بعضی مقدم
جویند در یک حرکت و بعضی منخفض و بعضی مشرف نمایند دیگری منشاری ست واین نبضی بود
سریع و متواتر و صلب دو در شهوق و غور و تقدم و تاخر ولین و صلابه اجزا چنان نماید که گویا
چون دندانهای اره ناهمواریها دارد دیگری دودی ست واین نبض بود شبیه موجی در حالات
مذکوره لیکن از جهت صغر با تواتر شبیه بود بحرکت کرم بسیار پای و چنان نماید که گویا سریع ا
نباشد و دیگری نملی ست واین نبضی بود شبیه بدودی در حالات مذکوره لیکن از غایت صغر

و تواتر و صعب بحرکت مورچه مانند اما حالت تاسعه وزن نبض [illegible] وکه آن عبارت ست از اعتبار نسبت و مقایسه بعضی با بعضی
و این دو قسم باشد حسن الوزن و ردی الوزن اما حسن الوزن آن بود که زمان حرکات و سکنات آن با یکدیگر مناسب
و تناسب طبیعی ملایم و این را مستقیم الوزن نیز گویند و ردی الوزن آن بود که زمان حرکت و سکنات آن
با یکدیگر متناسب نباشد یا غیر طبیعی متنافر بود فی الجمله تحقیق اینمعنی آنست که حرکات و سکنات شریانی شبیه اند بنغمات
او تار که نغمات اند و بسکنات آنکه مابین نغمات [illegible] نغمات اند و هرگاه تکیف نغمات که آن صداهای
او تار اند در مراتب بلندی و پستی که آنرا احده و ثقل گویند متفق واقع شوند و همچنین ادوار و نسب
و ایقاعات آنها که زمان حرکت و سکون او تار ست طبع از آن متلذذ گردد و آنرا ملایم و موزون
گویند و هرگاه آن نسب تالیفی و ایقاعی غیر متفق باشند طبع از آن متنفر گردد و آنرا متنافر و غیر
موزون گویند پس در نبض قوت و ضعف و مقدار همچنانست که بلندی و پستی نغمه و سرعت و بطوء
و تواتر و تفاوت همچنان ست که ایقاعات آن پس هرگاه نسب قوت و ضعف و طول و عرض
و عمق نبض و همچنین نسب زمان حرکت انبساط و انقباض و سکون محیطی و مرکزی آن بر مجرای طبیعی
چنانچه لایق سن و فصل و صنف و سحنه و بلد و غالب تدبیرات ست واقع باشند وزن آن نیکو
و درست و طبیعی بود و اگر غیر از آن باشد وزن آن بد و نادرست و ناطبیعی بود و آنچه در بعضی
موافق لایق و در بعضی مخالف باشد بغالب باز خوانند و نبض بد وزن سه گونه باشد
یکی آنکه وزن وی مشابه وزن نبض سنی باشد که نزدیک بود بسن صاحب آن چنانکه کودک را مثلا
وزن نبض لایق حال جوان حاصل بود و بر عکس و این را متغیر الوزن و متجاوز الوزن گویند جهت
گردیدن نبض از آنچه لایق بحال وی بوده و برین قیاس بود تجاوز وزن نبض لایق فصل بوزن نبض
لایق فصل قریب و تجاوز وزن لایق زن [illegible] وزن لایق فربه بوزن لایق فربه محرور و
تجاوز وزن نبض لایق اهل بلد بوزن نبض لایق اهل بلد اقرب دوم آنکه وزن وی مشابه وزن
نبض سنی یا فصلی یا بلدی ابعد بالطبع باشد چنانکه کودک را مثلا وزن نبض لایق حال کهول و
بر عکس حاصل بود و یا بر وزن نبض لایق صنفی در صنف مشابه وزن نبض لایق حال ربیع و بر عکس
باشد یا وزن نبض لایق اهل برد و سیراب مشابه وزن لایق حال اهل گرم سیر باشد و بر عکس
و برین قیاس بود تباین در صنف و سحنه و تدابیر و این را مباینة الوزن خوانند سوم آنکه وزن

آن هیچ وزن طبیعی انسانی شبیه نباشد واین را خارج الوزن گویند ولیکن ناموزون مطلقاً
نگویند جهت آنکه هیچ نبض خالی از وزن نباشد بزعم اطبا وبدترین اقسام ردی الوزن این
قسم بود وکسی را که اصول وست درست وازعلم ادوار باخبر باشد تمیز میان نسب واحوال نبض
بر وی آسان بود ومخفی نماند که این اجناس تسعه را چون با یکدیگر ترکیب نموده ملاحظه کنند اصناف
بسیار در نبض پدید آید اکنون چون اقسام نبض بوضوح پیوست بدانکه سبب اصل نبض سه چیز بود
اول دل وشرائین وآنچه در شرائین سارست واینهارا آله گویند دوم قوه حیوانی وآنرا
فاعل گویند سوم جذب هوا از راه مسام جهت ترویح روح وبیرون کردن بخار دخانی
بعد از آن جهت تعدیل روح چنانچه بتقریب معلوم گردد وآنرا حاجت گویند وانچه را که
داخل اند در تقویم نبض اسباب ماسکه نامند وتغیر نبض از حد اعتدال نوعی یا صنفی یا
شخصی حاصل نشود الا بتغیر سببی ازین اسباب ماسکه از حد اعتدال لائق واسباب تغیرات
آنها واگرچه بسیار اند لیکن مجموع آن بسه نوع باز گردد نوع اول اسبابی بود لازم چون سالهای عمر
ونری وماده‌گی وفصلها وسحنه وبلد واینهارا اسباب لازمه طبیعیه گویند نوع دوم اسباب بود
غیر لازم که از خارجی پدید آید چون بیماریها واسباب آنها واینهارا اسباب غیر طبیعی خارجی
از طبع گویند نوع سوم اسبابی بود مشترک میان طبیعی وغیر طبیعی بدان معنی که هرگاه آنرا چندانکه
باید ودر آنوقت که باید وچنانکه باید بکار دارند موجب حالت طبیعی گردند که تندرستی عبارت
از آنست وهرگاه برخلاف این وجوه بکار دارند موجب حالت ناطبیعی گردند که مرض عبارت
از آنست چون ضروریات سته که در حفظ الصحة مذکور گردد واینهارا اسباب متوسطه وسته ضروریه
گویند وبالجمله سبب افراط حاجت یا غلبه حرارت بود خواه غریزی وخواه غیر غریزی ویا نقصان
جوهر روح ویا کثرت بخارات دخانی بواسطه حصول حاجت یا قلت حرارتین بود بسببی ازین
اسباب لازمه یا غیر لازمه یا متوسطه وسبب تفریط بواسطه سببی ازین اسباب مذکوره
ویا قلت بخار دخانی ویا الفت روح ویا بخار دخانی بعادت حبس نفس وسبب صلابت
آله یا برودی منجمد باشد یا تمدد در عرق نخاعی چنانچه در اوقات تحجر آنها واقع میشود ویا
قلت رطوبت غریزی وغریب بواسطه حصول سببی ازین اسباب مذکوره وسبب

لین آله عدم برد وتمدد بود وکثرت رطوبات نرم کننده بواسطه حصول سببی ازین
اسباب مذکوره وسبب وفور قوت حیوانی غلبه حرارت غریزی بود وعدم حرارت غریبه
ومدد یافتن جوهر روح بواسطه حصول سببی ازین اسباب مذکوره وسبب ضعف قوت حیوانی
قلت حرارت غریزی بود یا غلبه حرارت غریبه ونقصان یافتن روح بواسطه حصول سببی
ازین اسباب مذکوره وسبب غلبه رطوبت حامل روح در شرائین وسبب قلت آن از امتلا
وخلو بواسطه حصول سببی ازین اسباب مذکوره فی الجمله واضح ست وتفصیل جمله این معانی
عنقریب معلوم گردد ان شاء الله تعالی وبعد تحقیق این مسایل بباید دانستن که سبب طول نبض کثرت
احتیاج ووفور قوت ومطاوعت آله بود بتخصیص انجاکه کثافت گوشت وسختی پوست مانع باشد
از عرض وشهوق وسبب قصیر برعکس این بود بتخصیص انجاکه تحلل گوشت ولین جلد مانع باشد
از ضیق وانخفاض وسبب عرض خلاء عرق بود چنانچه طبقه بالائین شریان بر طبقه دروین
نشیند ویا بسیاری نرمی آله وسبب ضیق امتلا بود یا شدت صلابت آله وسبب
شهوق شدت حاجت ومطاوعت آله بود وسبب انخفاض قلة حاجت وعصیان آله بود وسبب
تمامی مرکبات این اصناف متغیره چون عظیم وصغیر وغلیظ ودقیق وغیرها هم ازینجا معلوم گردد وحد
اعتدال چون از باب تغیرات نیست وظاهرست که سبب آن اعتدال اسباب خواهد بود
احتیاج بتصریح آن نباشد ومخفی نماند که هر تغیری را چون جمله اسباب آن حاصل باشد
بحد کمال خود ظاهر گردد وچون بعضی اسباب آن حاصل بود بمقدار آن ظهور یابد واما سبب
قوت نبض وفور قوت حیوانی بود وسبب ضعف نبض ضعف قوت حیوانی بود وسبب
سرعت نبض شدت حاجت ست زیاده برانچه موجب عظم باشد چه طبع ترویحی که بعظم تواند
حاصل کردن بسرعت خواهد که حاصل کند لیکن چون حرکت انبساط اسرع بود سبب وفور
قوت به جذب نسیم باشد وچون حرکت انقباض اسرع بود سبب وفور حاجت باخراج
دخان وبخار عفن باشد وچون هر دو حرکت سریع بود وسبب وفور احتیاج بجبر نقصان روح
باشد وسبب بطوء قلة حاجت بود وضعف قوت ویا کثرت قوت که بعظم مستغنی گرداند
از سرعت وسبب صلابت ولین همانست که معلوم شد قبل ازین وسبب تواتر

یکی شدت حاجت شده بود زیاده بر انچه مقتضی سرعت بود چه ترویحی که بسرعت حاصل نشاید
بتواتر حاصل گردد و دیگری ضعف قوت از احداث سرعت و عظم و سبب تراخی ضعف
مفرط بود و قلت حاجت و قوت غالبی که بعظم مستغنی گرداند از سرعت و تواتر و سبب
حرارت و برودت بلمس و خلا و امتلا آله بسیار پوشیده نبود بعد از معرفت دلایل مذکوره
و سبب استوی در هر حالتی بودن اسباب آن حالست قریب باعتدال طبعی و سبب
اختلاف برخلاف این و ظاهرست که اینحکم از روی کلیه ست و اما از روی جزئیه سبب اختلاف
یا غلبه ضعف قوت بود در حین کوشش طبع یا مریض یا بروحی که خواهد در روی
آله نتواند گردن و احوالش ناهموار شود و یا قوت و احتیاج با اشتغال طبیعت بمثل غذا و شراب
یا سمی و یا اعراض نفسانی و یا خلطی غالب و در امتلاءات گفته که چون خلط بد
تکمش کند اختلاف لازم بود و باشد که خفقان پدید آید و نبض خفقانی شود و سبب ذنب الفار
ضعف قوت باشد لیکن انچه زاید الرجوع باشد دال بود بر قلت ضعف و اشتغال طبع و حدوث
قوت و انچه تمام الرجوع بود دال باشد بر قلت ضعف و اشتغال یا حدوث قوت و همچو قاری
مطلق و منتظم متصل و موزون حسن الوزن و انچه ناقص الرجوع باشد دال باشد بر ضعف
و حدوث ازدیاد آن و انچه منقصی بود و سبب آن کمال ضعف باشد و دال بود بر قوت
سقوط تمام و آن در قرب هلاک افتد و قاری ثابت متوسط بود ضعف میان منقصی و ناقص الرجوع
و در سلی قوت و چندان بود که در ذنب الفار چه از ضعف بنیاد میکند و چون بغایت قوت رسید
بتدریج آسایش میطلبد لیکن احتیاج در ذنب کمترست و بنابرین هر یکی را بر دیگری فضیلت بود
از وجهی و سبب ذو القرعتین و غزالی بسیار حاجت و توانائی و قوت و صلابت آله باشد
چه بقداری که قوت بر انبساط تکلیف میکند آله فرمان نمیبرد یا یک ضرب را بلا انقباض بدو دفعه
اتمام میکند لیکن در غزالی احتیاج بیشتر باشد و سبب ذو الفترة مانده شدن قوت
و استراحت طلبیدن آن بود در اثنای تحریک و گاه بود که عارضی که نفس و طبع را بیکبار
مشغول کند بدو آید چون غرقی در حرکت افتد و سبب واقع فی الوسط شدت احتیاج بود
و سبب مرتعش وفور قوت و حسن و صلابت آله و شدت حاجت بود زیاده از انچه

در ذی القرعتین و غزالی ست و کوشش طبع با غلبه علت بار نقاو منجر گشته و سبب
ملتوی همین ست لیکن در ملتوی آله چون متشنج بود در حرکت بر نتواند آمدن و بر خود بپیچد و سبب
موجی ضعف قوت بود که تمام رگ بیکبار را انبساط نتواند کردن جزء جزء را در تحت انگشتان
میجنباند و گاه بود که قوت سخت ضعیف نباشد لیکن اجزای شریان بسبب غایت
نرمی اندک اندک بر یکدیگر تقدم کند در حرکت و شهوق و سبب منشاری اختلاف
اجزای عرق بود در صلابت و لین و با اختلاف اجزای رطوبتی که در عرقست بعفونت
و نضج چنانچه اجزای عفن و پخته بلمس نرم نماید و غیر عفن و خام سخت نماید و یا ورمی باشد
در اجزای عصبانیه که لیف عصبانی که عرق پوشیده ست بسبب آن تمددی
پیدا نماید بلمس و سبب دودی و نملی غایت ضعف قوت باشد که هر جزوی بوضعی
جنبد و سبب ردی الوزن انجا که نقصان در زمان سکون باشد زیادتی حاجت بود
و انجا که قدر در زمان حرکت بود ضعف قوة باشد و یا عدم حاجت چون این دلایل
بوضوح پیوسته بباید دانست که نبض لائق صبیان سریع متواتر و معتدل در عظم بود
و لین جهت کثرت حاجت ایشان ترویح بسبب غلبه بخار دخانی که از پیوستگی هضم اغذیه
مختلفه متوالیه در بدن ایشان پدید می آید و جهت توسط قوت و غلبه رطوبت و نبض
لائق جوانان عظیم و قوی بود و معتدل در لین و صلابت و سرعت و بطوء و مائل بتفاوت
جهت وفور قوت و کثرت حاجت در رسیدگی اندامها و اعتدال رطوبات نبض لائق کهول
متفاوت بود و مائل بصغر و بطوء نسبت با نبض جوان جهت ضعف فی الجمله و قلت حاجت
بواسطه برد لازم و نبض لائق پیران صغیر متفاوت بطیء بود جهت غایت ضعف و
و قلت حاجت و باشد که بسبب غلبه حاجت رطوبات غریبه لین نیز باشد و هر آن
هنگام بی اختلافی باشد و نبض لائق مردان بغایت قوی و عظیم بود و بطی متفاوت
جهت وفور قوت حاجت بسبب گرمی مزاج و بیشک تیمم عظم و قوت کامل را
در نکی نیکو مطلوب بود و نبض لائق زنان در جمله این احوال انزل بود جهت نزل ایشان
در جمله اسباب نسبت با مردان و بیشک سرعت و تواتر اندک عظم کند و نبض لائق خنثی مشکل

متوسط بود میان نبض مردان و زنان و از اندک اختلافی باید که خالی نباشد و نبض لایق
صبیح گرم مزاج قوی بود جهت وفور قوت و حاجت و اگر با مطاوعت آله باشد عظیم نیز
گردد و نبض لایق صبیح سرد مزاج صغیر بود و بطی یا متفاوت جهت قلت قوت و حاجت و
نبض لایق صبیح تر مزاج عریض بود یا موجی جهت غایت لین آله و ضعف قوت فی الجمله
و نبض لایق صبیح خشک مزاج دقیق بود و صلب جهت قوت و یبس آله و قلت رطوبت
نبض لایق باقی امزجه صحیحه مرکبه بعد از معرفه مفردات ظاهر بود و نبض لایق ذو جهتین کی مزاج
یکنصف تن او سرد بود و یکنصف گرم بود از هر شقی مناسب مزاج آن بود و اختلاف لازم
بود و نبض لایق مردم لاغر عظیم بود و بطی جهت عدم مانع طول و عرض و شهوق و جهت عظم
و نبض لایق مردم فربه مایل بصغر بود جهت وجود موانع عظیم لیکن قوت نبض مردم لاغر گرم
مزاج بیشتر از قوت نبض فربه گوشتین بود و قوت نبض فربه گوشتین بیشتر از قوت نبض
مردم فربه بسیار بهتر باشد زیرا که مزاج فربه بسیار گوشت بگرمی مایل بود و مزاج گرم به طبیعت
اقرب بود از مزاج سرد و نبض لایق فصل ربیع قوی بود و معتدل در باقی حالات جهت
اعتدال اسباب فی الجمله از جهت اعتدال هوا و نبض لایق صیف سریع متواتر صغیره
ضعیف بود جهت کثرت حاجت و ضعف قوت بتحلیل مفرط از حرارت خارج و نبض لایق
فصل خریف فی الجمله ضعیف و مختلف باشد جهت کثرت استحاله مزاج عرضی بحر
و برد و مختلف متوالی و جهت مخالفت طبع این فصل با طبع حیوان بقلت حرارت و غلبه
یبوست و نبض لایق فصل شتاء متفاوت و بطی و صغیر باشد جهت قلت احتیاج بواسطه
برد هوا و بهم در نشستن گوشت و پوست و گاه باشد که گرم مزاج را حرارت ها جهت برد هوا
در درون مختص شود و جمع آید و برودت را از غور مانع آید و قوت زیاده شود و نبض قوی
گردد و حکم نبض را در امتزاجات حکم نبض لایق اوایل فصل یلی فصل مو خراز ان باشد و حکم نبض
در بلاد معتدله ربیعیه حکم نبض لایق ربیع بود و در بلاد حاره صیفیه حکم نبض لایق صیف و در
بلاد بارده شتویه حکم نبض لایق شتا و در بلاد یابسه خریفیه حکم نبض لایق خریف و نبض
لایق صاحب تدابیر گرمی فزا و سردی فزا و خشکی فزا و تری فزا جمله برین قیاس معلوم گردد

اینست بیان نبضهای طبیعی که موازین نبضهای غیر طبیعی توانند بودن و چون از پیش معلوم شده که
اعدل امزجه مزاج نوع انسانست از ینجا باعتدال لایق نبض نوعی مفهوم گردد و میزان و مقیاس
کلی خود آن بود بدان که اختیار جستن احوال نبض از عرق ساعد بجهت آن کرده اند که این عرق
مجاری دل واقع است و نسبت با بسیاری از شرائین ظاهر ابدان نزدیکتر است و از بخارات
چنان مملو نیست که شریانهای صدغ و کردن بواسطه بودن انها بر اعلای قلب و غلبه صعود بخار
بجانب انها و در گوشت غیر بسیار پوشیده است چنانکه دیگر شریانها و نیز در کشف آن لیعنی و استحیای
زیاده که موجب تغیر نبض باشد واقع نیست چون عرق صدر و بتجربه نیز اشتهادی آنرا اصح یافته اند
والله اعلم و اما دلالت حالات نفس بر حالات بدن بدانکه سبب اصل دم زدن بر سه چیز است
قوت حیوانی فاعل و حاجت ادخال هوا و اخراج دخان قلب و آلتی که قصبه حلق و حنجره و شش و حجاب
و عضلهای سینه است و هرگاه حال یکی از ینها از مجرای طبیعی بگردد حال دم زدن نیز از مجرای
طبیعی بگردد و هرگاه اینجمله بر وضع طبیعی باشند نفس نیز طبیعی باشد پس تغیرات دم زدن بغیر
اراده خبر دهنده بود از تغیرات اسباب بواسطه مغیرات لازمه و غیر لازمه چنانچه در نبض مذکور
شد و بدین جهت اکثر احوال بدنی چنانچه از نبض شناخته میشود از دم زدن نیز شناخته شود و چون
میان حرکت الات تنفس و حرکت شریانی تتابع و توافق دایمی نیست پس میان مقرات نبض
و نفس ملازمه کلیه نباشد بلکه انچه باهم واقع شود اتفاقی بود چه معتاد آن بدم گرفتن را تجطر
دران اثنا در نبض بسیار پدید آید و در نفس تغیری نشود و نیز بسیار بود که در بعضی سوء المزاجات
نبض متغیر بود و نفس طبیعی باشد و تغیر حال دم زدن بتغیر حال اسباب ثلثه چنان بود
که هرگاه یکی از ینجمله ضعیف باشد و اگر چه باقی بر قرار طبیعی باشند دم زدن صغیر باشد
زیرا که با ضعف حاجت فاعل و آله هر چند قوی باشند تحریک باندازه حاجت کنند و با ضعف
قوه آله و حاجت هر چند قوی باشند تحریک باندازه قوت میسر گردد و با ضعف آله قوت و حاجت
هرگاه حاجت بسیار بود و قوت قوی باشند تحریک باندازه قابلیت آله میسر گردد و از دواله
مطاوع دم زدن عظیم بود و هرگاه حاجت بیشتر گردد و هم باد فور باقی دم زدن سریع شود
و چون احتیاج سخت غلبه گردد متواتر شود و باشد که ضعف قوت و قلت مطاوعت آله باشد

حاجت در تواتر افزاید و صغیر بوده باشد که بدان حد نرسد و سریع و صغیر بود و هرگاه حاجت اندک
و قوت ضعیف باشد دم زدن بطی و صغیر بوده باشد که قوت غلبه کند و بطی و عظیم شود و باشد که
متفاوت بود و بالجمله تنفس در اکثر احوال شبیه بود به نبض و از حرکات سینه و پوست شکم و منفذ بینی
و در آمدن و بر آمدن هوا و مشتق و بودن نفخه و عدم آن تمامی کیفیات نفس را بتوان شناختن و سبب
دم زدنهای مختلف و ناطبیعی و دلالت آنها جمله بتقریب مبین گردد انشاء الله تعالی اما دلالت
حالات بول بر حالات بدن بدانکه بول که آنرا دلیل و تفسره نامند چون فضله هضم کبدی و عروقی ست
و گذر او بر گرده و مثانه ست و در آنموضع نیز کمتی دارد پس بالذات خبر دهنده بود از حال آن اعضا
و مجاری و همچنین از حال اخلاطی که در آن اعضا و مجاری با آن مختلط بوده اند بواسطه آنها از دیگر احوال
بدنی از امزجه و کیفیت اعضا خبر دهنده و اشهاد او بیش اظهر بود و دلیل طبیعی مرکب بود از مائیه غالبه که
از کبد و عروق بکلیه و مثانه منجذب گشته و از قلیلی از آثار اخلاط و از ثفلی که از عروق آن رجوع
کرده و آن گاهی در ته آب نشیند و گاهی بر زبر آب ایستد و گاهی در میان آب قرار یابد و جمله از آن را رسوب
گویند جهت قابلیت ترسب و حالات کلیه بول که انهارا اجناس ادله گویند بحکم استقرا هفت
حالت بود اما حالت اول رنگ دلیل بود و اصول رنگهای آن چهارست بعدد و مناسبت اخلاط
اربعه زرد و سرخ و سیاه و سفید و از ترکیب اینها رنگهای بسیار پدید آید و یکی ازین بطرا چند
مرتبه ست اما مراتب زرد شش ست یکی تبنی ست که شابه است برنگ کاه یا به آبی که از کاه پاک
جدا شود و بعد از مجاورت معتدل و سبب آن در اکثر اوقات برد مزاج بود که صفرا کم متولد شود و قصور
هضم آن را لازم باشد و گاه بود که بارد المزاج را بلغمی بسیار بمجاری بول میل نموده با آن منضم گشته
باشد و رنگ او را کم ساخته و گاه بود که محرور را از جهت میل صفرا بجانب اعالی رنگ بول چنین بود
دوم اترجی ست که شبیه بعث برنگ پوست ترنج و سبب آن اعتدال حرارت و برودت
مزاج بود و همچنین تولد صفرا باعتدال لایق و نیکی هضم آن را لازم بود و لیکن اگر بقوام رقیق باشد هنوز
در اخلاط ناگواریدگی و خامی بود و طبیعت این لون بجهت آنست که لختی از صفرا لابدست که
بمثانه منصب شود از زهره تا مثانه و آلات بول را بلذع بیاگاهاند که زردی آن اندکی مایل
بسرخی و درخشانی بود و سبب آن زیادتی حرارت و غلبه صفرا باشد سوم نارنجی است

که حمرت آن بیشتر از اشقر است و سبب آن افراط حرارت بود چهارم ناریست که برنگ آبی بود
که از زعفران گیرند و سرخی وی زیاده از نارنجی بود و شعاعی با آن باشد همچو شعاع آتش و سبب
شدت حرارت بود پنجم سرخ ناصع ست که بلون شعر زعفران بود و سرخی آن زیاده
از نارنجی باشد و سبب آن شدت حرارت و غلبه صفرا باشد و جالینوس بول
صحی معتدل آنرا یافته است که میان نارنجی و ناری باشد و شیخ بول اترجی را یافته است
و محمد ذکریا میگوید که بسیار را دیدم که روز اول که تب پدید آید بول اترجی بود و بران
حال بماند و بیشتر از روز چهاردهم هلاک شد و بدین جهت میگوید که مرا بتجربه معلوم شده
که اندر آب زرد حرارت بیشتر از آنست که اندر آب سرخ و اندر مایل بسرخی و اشقر
و درخشان از اگرمتر از جمله یافته ست و بعد از آن ترنجی را و آنچه مایل بسرخی ست فرود آنها
یافته و حق آنست که آنچه با اشراق و شعاع بود گرمتر از جمله الوان باشد چه اشراق
نمی باشد الا از حرارت صفرا و اما مراتب سرخ چهارست اول اصهب آنست که سرخی
تمام سرخ نشده مابین حمرة و شقرة ست و سبب آن در کثرت حال غلبه حرارت بود لیکن
آنچه از تراکم صفرا حاصل شده باشد گرمی با آن بیشتر بود که با آنچه از رقت و حدت دم حاصل
شده باشد زیرا که گرمی از صفرا زیاده بود از گرمی خون دوم وردی ست که بلون گل سرخ
بود و سبب آن غالباً غلبه خون باشد و بر حرارت اول از حرارت اصهب سوم اقتم
یعنی اغبر که حمرت آن بسیاهی و غبرت مایل بود چون رنگ پشت بازی و سبب آن
غالباً غلبه خون سوداوی بود و حرارت بیشتر از حرارت وردی و یا بلغمی عفن بود و حرارت او
اقل از مرتبه اول چهارم سرخ قانی ست که برنگ خون طبیعی بود و سبب آن نیز
در اکثر حال غلبه خون و کثرت حرارت بود و بسیار باشد که سرخی بول بسبب ضعف
کبد و یا گرده و یا عروق و یا ریش مجاری و یا بجهت درد صعب و شدت و عفونت
خلط پدید آید و آنچه از ضعف کبد باشد بآبی ماند که گوشت خام در آن شسته باشند اما مراتب
سیاه نیز چهارست اول مایل بزردی ست و سبب آن سوخته شدن صفرا و یا خون بود
و سبقت بدی بوی شاهد آن باشد دوم مایل باشقر و هست و سبب آن غلبه خون سوداوی

باشد سوم مایل بخضرت ست و سبب آن غلبهٔ سودای صرف بود چهارم مایل بسفیدی ست
سودای آن بلغمی بود که بجمود مادهٔ بلغم حاصل گشته و تقدم عدم بوی قلیت لون شاهد آن باشد
و افسد این جمله صنف اول بود خصوصا که بران حال بماند و گاه بود که در حین بحران بول سیاه
شود بسبب حرکت خلط سوداوی که از کوشش طبیعت در وقت بحران و علامات آن شاهد
آن بود و گاه باشد که از فرط مردن حرارت غریزی بول سیاه شود و ضعف شاهد آن
بود و اما مراتب سفیدی دو ست یکی سفید حقیقی که بلون شیر بود و سبب آن غالبا یا غلبهٔ
بلغم بود یا برودت غالبه و غلظت و مخالطت شاهد این دو بود یکی گداختن پیه و شرحه
بحرارت غالب و جمود آن در قاروره شاهد آن بود و یا گداختن اعضای اصلیه و ذبول شاهد آن بود
دوم سفیدی مجازی که شفاف باشد بلورین نه مفرق بصر چون کاغذ سفید و سبب
آن غالبا یا عدم تصرف طبیعه در آب بجهت برد مزاج و در یخا نضج طبع بیاید دانستن و یا سده
که منع نفوذ صابغ بود و در وقت شاهد این هر دو باشد و گاه باشد که بسبب میل مواد و مواد بلغ
لون سفید شود و این در امراض گرم باختلاط عفن افتد و گاه باشد که بسبب بحران مرض بلغم
لون سفید شود و چه ماده بادرار مندفع گردد و گاه که بسبب ریشی مثانه و آلات بول دلیل سفید
شود و مخالطه ریم بدان شاهد بود و گاه باشد که بسبب حدوث سنگ بول سفید شود
و گاه بود که بسبب گرمی گرده و زود بیرون آمدن آب بول سفید شود و علت ذیابیطس شاهد
آن باشد اما رنگهای مرکب ظاهر شده ست اول فستقی ست و سبب آن احتراق صفرا باشد
دوم گراثی مادیست و سبب آن زیادتی احتراق صفراست سوم زنجاری ست و سبب آن
شدت احتراق صفراست و افراط حرارت خود جمله را لازم چهارم آسمان گونیست و سبب آن
برد و انجماد ماده بود و یا خوردن زهری پنجم بنفش نیلگونست و سبب برد و انجماد خلط بود ششم
زیتی ست که شبیه بلون روغن زیت و یا شبیه بقوام آن و یا بمجموع بود و خالی از چربی نباشد
و سبب آن گداختن عضوی از کثرت حرارت و یا استفراغ مادهٔ چرب بود و بسیار باشد
که از کثرت جماع در آب چربی پدید آید و غالبا هفتم ارغوانی ست و سبب آن احتراق مرهٔ
صفرا و سودا بود هشتم کدر ست که مشابه بلون و قوام شراب کنده بود و سبب آن اماس احشا

و یا حمل باشد نهم کدر ست که شبیه بلون و قوام نخود آب باشد و سبب آن نیز همین ست
که مذکور شد دهم غالی است که بشستهٔ گوشت ماند و سبب آن بتقریب معلوم شد
و برادکیا مخفی نماند که حکم برین اسباب کاهی صحیح آمد که لون بواسطهٔ سابغی از واردات
خارجیه نباشد چنانچه مثلا خوردن زعفران و صبر و خیار شنبر و زرنبد و زردچوبه و شراب
سرخ کهن آب را زرد کند و خوردن تره آب را سبز کند و خوردن آب کامه آب را سیاه کند
و تره و بستن حنا بر دست و یا آب را سرخ کند و حیض و نفاس بمخالطه آب را سرخ کند و همچنین
خوردن بدوناس و شراب در اکثر حال آب را بلون خود مایل سازد و بسیار خوردن آب و تریها
لون را کم رنگ و سفید کند و افعال عنیفه و کثرت احتباس بول لون آنرا به زرد و سرخ مایل سازند
اما حالت ثانیه قوام دلیل بود و این بر سه قسم ست رقیق و غلیظ و معتدل اما سبب رقت
قوام عدم نضج بود و چه در صحت و چه در مرض و یا وقوع سده باشد در مجاری که حبس اجزای
غلیظ کند و یا بسیار خوردن آب و تریها چه در صحت و چه در مرض و یا در ضعف گرده مجاری
بول که جذب نکند مگر رقیق را و یا سردی و خشکی مزاج و یا میل مواد بجانب غیر مجاری و یا استفراغ
رطوبات رقیقه و اما سبب غلظ یا عدم نضج باشد و تقدم بول اغلظ شاهد آن بود و یا غلبهٔ خلط
و امتلا بود و یا پخته شدن خلطی در غایت غلظ و دفع طبیعت ازو و عدم تقدم بول اغلظ شاهد
آن بود و یا ضعف و بطلان حرارت باشد و اما سبب اعتدال قوام نضج ماده باشد چه در صحت
و چه در مرض اما حالت ثالثه صفا و کدورت بول و توسط دران بود و اما سبب صفا نضج ماده
بود و تابع بود آنرا اعتدال و استوی قوام و سکون و ترتیب اخلاط و اما سبب کدورت
عدم نضج بود ببشیک ماده ریحی با آن بود که اجزای ارضیه را که مخالط اوست نگذارد که مترتب
گردد و بزه دارد آنرا و گاه باشد که سبب کدورت سقوط قوت باشد بجهت حرارت
غریزی و گاه بود که بسبب آن ورمی بود باطنی و گاه بود که بسبب بدی هضم باشد که بسبب
ناگواریدگی اجزا و غذا نیکو تمیز نگردد و فرق میان غلیظ و کدر آن بود که غلیظ مستوی القوام باشد
و کدر مختلف القوام باشد و گاه بود که غلیظ منع نفوذ بصر نکند همچو بیاض بیض بخلاف کدر
که منع نفوذ بصر جز بر تعریف اوی بودی و بتنقیص منصف نتواند شدن بسبب توسط کدورت

قلت اسباب آن باشد و ابتدای نضج اما حالت رابعه بوی بول است و این مشتمل بر هشت قسم بود
یکی بی بوی ست و سبب آن یا برد مزاج و خامی اخلاط بود و عدم تقدم نتن و خامی شاهد آن بود
و یا سقوط قوت و عجز طبیعت از مقاومت با مرض با تقدم نتن و بقای حرارت شاهد آن
بود دوم منتن یعنی گنده بوئیست و سبب آن عفونت غالبه بود در عروق و یا حدوث
قرحه در مجاری و تقدم آثار نضج و علامت قرحه شاهد آن بود سوم ترش بوئیست و سبب
آن استیلاء حرارت غریبه بود در خلط بارد و یا قوت حرارت غریزی و خامی شاهد آن بود و گاه
باشد که بسبب غلبهٔ سودا باشد و لون شاهد آن بود چهارم شیرین بوئیست و سبب
آن غلبگی خون بود پنجم تلخ بوئیست و سبب آن گرمی و خشکی مزاج و غلبهٔ صفرا بود ششم
ماهی بوئیست یعنی بوی ماهی خام که گرم شده باشد و سبب آن استیلای حرارت
غریب بر رطوبت نضج باشد هفتم تیز بوئیست و سبب آن حرارت و گرمی مزاج بود هشتم
بوی معتدل ست که نتن آن بدستور نتن بول اصحا بود در سن لایق و سبب آن نضج ست و عدم
اسباب غیر طبیعی و این احکام نیز گاهی صحیح اند که از خارج چیزی که مغیر بوی باشد وارد نشده باشد
چنانچه مثلاً خوردن خردل بوی بول را تیز می سازد و اکثر آنچه بوی غالبی دارد چون زعفران
و جوزبوا و عصارهٔ برگ شفتالو و اشباه اینها بوی بول را شبیه ببوی خود میسازند اما حالت
خامسه کفک بود که بر سر آب می ایستد و سبب حدوث وی مخالطت باد باشد با رطوبت
و استدلال بدان از چند وجه بود اول از لون وی اما سبب زردی و سیاهی غلبهٔ صفرا
و سودا باشد و منذر بود بیرقان و سبب دنی برنگ کفک نیز در بول زرد گونه مرض شش بود
و سبب لون دیگر ها واضح باشد دوم از بسیاری وی اما سبب آن غلبهٔ نفخ و خامی خلط
باشد سوم از بزرگی وی چهارم از دیر ماندن وی و سبب این هر دو لزوجت و غلظت
مواد بود و قلت وی بجمیع این وجوه دال بر نضج باشد اما حالت سادسه مقدار بول بود
و این سه قسم باشد قلیل و کثیر و معتدل طبعی معتاد اما سبب قلت یا بسیاری تحلیل رطوبات بود
از تعب سابق و یا از حرارت حاصل و یا از خوردن چیزهای خشک و کم خوردن آبها و تریها
و اکثر ت اجابت شکم و یا شده که مانع خروج غلیظ باشد و تمدد موضع شده شاهد آن بود

و میل مواد مائی بجانب جلد چنانچه در استسقا یا ضعف قوت هضم و نضج
و اما سبب کثرت یا بسیاری خوردن آب و تریها و یا استفراغ فضول در بحران
بقوت طبیعت و حصول خفت و راحت متعاقب آن شاهد آن بود و یا گداختن اعضا بود
و حرارت محرقه شاهد آن باشد و سبب طبیعی ظاهر ست اما حالت سابعه رسوب بود و استدلال
بدان از هفت وجه باشد اول از جوهر رسوب ست و آن هفده نوع بود نوع اول طبیعی
که سپید و متشابه الاجزا و متخلخل متصل بود و شبیه برسوب کلاب و سبب آن هضم و نضج
طبیعی باشد نوع دوم خراطی ست که اجزای آن از کثرت عرض و ثخن بتراشه چوب ماند
و این یا سفید بود و سبب آن تراشیده شدن درشت مثانه باشد و یا سرخ بود و سبب
آن تراشیده شدن و ایش گرده بود جمله اینها بواسطه حرارتی زاید و یا ماده حادهٔ مفسده بود
نوع سوم فلوسی ست که شبیه بود بفلوس ماهی و این یا تیره رنگ کمد بود و یا نیلگون و سبب
هر دو تراشیده شدن اندامهای اصلی باشد و بدترین اصناف رسوب اینست نوع چهارم
نخالی ست که پارهای آن کوچکتر از خراطی بود و لیکن سطبرتر باشد و سپیدگونه بود و شبیه
ببوس سطبر و سبب این جرب مثانه یا عروق بوده یا گداختن اعضا لیکن آنچه از گداختن باشد
ادکن بود و حرارت و ضعف غالب شاهد آن بود و آنچه از جرب باشد گنده بود و تقدم ریم
و خارش بن قضیب شاهد آن باشد نوع پنجم قشوری ست که به پارهای پوست درون سپید ماند
و سبب این انجراد یا جرب و ریش مثانه و کلیه بود نوع ششم صفائحی ست که شبیه بود بصفایح
خرد در ثخن افزون بود از قشوری و سبب این اکثر سبب خراطی باشد و گاه بود که سبب
آن سوخته شدن خون باشد اندر جگر یا اندر گرده و سرخی و تیرگی شاهد آن بود و یا اندر ریزه
و لون آن بغایت تیره باشد و سرخ و خلاص صاحب این بول ممکن نباشد نوع هفتم
گرسنی ست و اجزای آن بزرگتر از نخالی باشد و سرخ بود و بغایت ثخین شبیه بگرسنه
و سبب این یا سوخته شدن خون باشد اندر جگر و گرده و یا سوخته شدن اجزای جگر
و یا اجزای گرده بجهت حرارت عظیم و آنچه از جگر آید سرخی آن بسیاهی زند و آنچه از گرده آید بزردی
گراید و تا در سیاهی مایل باشد و حال صاحب آن هم بغایت بد بود و حق آنست که از جمله نکور

اصناف خراطی اند نوع هشتم سویقی ست و اورا شیشی نیز گویند و اجزای آن خرد تر از نخالی
بود و نسبت با یکدیگر مخالف باشند در صغر و کبر و سبب وی یا گدازش گوشت بود از حرارتی
قوی که نخست آنرا همچو زردابی کند انگاه خشک گرداند و همچو پستی سازد و بلون زرنیخ سرخ و یا
سوخته شدن خون بود و سرخی لون و تیرگی شاهد آن بود و یا گدازش اعضای اصلیه باشد و بید لون
ادکنی و ضعف شاهد بود و یا جرب مثانه باشد و شاهد آن مذکور شد نوع نهم لحمی ست
که پارهای ریزهٔ گوشت ماند و اگر بدست بمالند و یرا از هم جدا شود و سبب این بیشتر گدازش
گوشت گرده باشد و گاهی از جگر نیز باشد نوع دهم دسمی ست یعنی چربی و سبب این
بیشتر گداختن پیه و شرحه بود و انچه با آب آمیخته باشد از غیر حوالی گرده از دور تر آید و گاهی
استفراغ فضله جرب باشد نوع یازدهم مدیئی است و مدهٔ ریم را گویند و سبب آن بیشتر
قرحه بود در مجاری بول نوع دوازدهم مخاطی ست و سبب این بیشتر سردی مزاج و کثرت
رطوبات خام بود در تمام بدن و یا در آلات بول که بقوت طبع مندفع گردد و گاه باشد که بحران
عرق النسا بود و یا بحران وجع مفاصل بود و خفت متعاقب آن شاهد بحران باشد و مخاطی بی نضج بود
و دیر اجزای آن از همدگر متفرق شود همچو مخاط بخلاف مدی و انچه از مخاطی لطیف باشد در وقت
نضج پدید آید امید خیر باشد نوع سیزدهم شعری ست که در طول بشعر ماند و سبب این بسته شدن
رطوبات مستطیله بود در مجاری ضیقه بقوت حرارت عاقده و انچه سرخ بود از گرده آید و انچه سفید
بود از آلات بول آید و گاه بود که بدرازی شبری باشد و جالینوس گوید که این نوع رسوب را
خطر نباشد نوع چهاردهم رملی ست که بریگ ریزه ماند و سبب این ریزه شدن سنگ گرده
مثانه بود و یا بسته شدن اندرانها انچه سرخ بود از گرده آید و انچه سفید گویا از مثانه آید
نوع پانزدهم رمادی ست که بخاکستر ماند و سبب این بسیار ماندن بلغمی یا مدّه باشد در عضوی
تا بدان جهت لون او گشته بود و اجزای آن از هم گسسته و گاه بود که حرارتی دران نیکو اثر کرده باشد
و آنرا چنین ساخته نوع شانزدهم علقی و موی ست که با خون آید و یا خون بسته ماند و این یا بسبب ضعف
کبد بود و نیکی ممازجه رسوب و خون با بول شاهد آن باشد و یا جراحت مثانه و مجاری بول بود
و تمیز خون از بول شاهد آن باشد نوع هفدهم مشابه خمیر پاره هاست و سبب این ضعف معده

و ناگواریدن طعام بود و بسیار باشد که سبب این بسیار خوردن شیر و پنیر شود و وجه دوم
از کمی و بسیاری رسوب ست اما سبب بسیاری آن غلبه فضلات باشد و غلیظی ماده و سبب کمی بخلاف
این باشد و چون بغایت کم بود دلالت بر عدم نضج کند و یا برسد که مانع نزول آن بود و جوانان
و اصحا و مردم لاغر را اکثر رسوب کم باشد و بسیار بود که در امراض جوانان و صفرای صرف رسوب
محسوس نباشد و اگر اندکی محسوس شود غمام وضع بود وجه سوم از کیفیت رسوب ست
مثل لون و بوی و سبب آنها از مباحث سابقه فی الجمله معلوم شد و بتفصیل بتقریب همین گردد
انشاء الله تعالی وجه چهارم از موضع رسوب ست مثل استوا که آن تشابه اجزا را گویند و سبب
آن در رسوب محمود تمامی نضج بود و در غیر محمود عجز طبیعت از تصرف دران و مثل ملاست
که آن اتصال اجزا را گویند و سبب آن در رسوب محمود عدم ریح و نیکی هضم بود و در غیر محمود
عجز طبیعت از تفریق آن و مثل تشتت که آن عدم ملاست را گویند و سبب آن در محمود و غیر محمود
عکس سبب ملاست بود وجه پنجم از مکان رسوب ست و رسوب باین اعتبار سه قسم بود یکی غمام
که بر سر آب ایستد و آنرا سحاب و ضباب و طافی نیز گویند باعتبار رقت و غلظ و سبب این قلت نضج
و تصعید باد بود دوم رسوب معلق که در میانگاه آب قرار یابد و سبب آن نضج فی الجمله
و قلت ریح متصعد بود سوم راسب که در ته آب نشیند الا که عدم ریح و نضج تام است و مخفی نماند که حد
رسوب نیک استدلال برین وجوه صحیح و تمام بود ولیکن در رسوبهای بدترین وجوه درست نیاید
بلکه راسب از انها اکثر بسبب حرارتی محرق باشد که ثقل را تحلیل لطایف کرده و از ضیعت آن گذاشته
و یا بجهت بردی که اجماد و تکثیف آن کرده و معلق اکثر بسبب ضعف این اسباب مذکوره بود و گاه باشد
که با وجود قوت اسباب مذکوره بادی قلیل سبب تعلق آن شده باشد و غمام اکثر بسبب غایت
غلبت آن اسباب مذکوره باشد و گاه باشد که حرارت قوی اندران کثائف اثر کرده بود و احراق
لطائف آن نکرده باشد و آنرا بسر آب بر آورده باشد همچو تصعید ارخته و غیرها و گاه بود که با وجود
قوت اسباب بادی بسیار باشد که اشتغال برابر سر آب آورد پس ازین دلایل واضح شود که بدترین
اقسام از رسوب راسب بود و بعد متعلق بعده غمام که انهارا ریح قوی یا فرط حرارت تصعید نموده باشد
و بهترین غمام بود که از غیر ریح باشد بعده متعلق که نه از ریح بود و از رسوب نیک بهترین راسب بود

پس سلق که در وسط قاروره بود دلیل غمام و ششم از زمان بدانکه نشستن بهم دار رسوب آمدن بود
اما سبب زود بهم نشستن و بهم درآمدن رسوب قوت طبیعت و نیکی نضج و لطافت خلط بود
و سبب دیر بهم برآمدن و دیر بهم نشستن بخلاف این باشد ولیکن باید که بر هیبت مخروطی بود
وجه هفتم از هیات اختلاط رسوب با بول ست اما آنکه بجت آمیخته باشد و هیچ ممیز نگردد
سبب آن در کبد و اعضای بالائین باشد و آنچه بغایت متمیز گردد سبب آن در قضیب و اعضای
قریب بدان باشد و آنچه متوسط بود در تمیز و عدم تمیز سبب آن در اواسط بدن باشد و حنا بر
سایر احوال بدان استشهاد نمایند این ست فی الجمله بیان اسباب حالات بول و طریق استدلال
احوال از انها و تحقیق اسباب مرکبات اجناس اینها بتقریب معلوم گردد انشاء الله تعالی و بدانکه
بول لایق حال اطفال سپید شیر گون بود مناسب خورش و مزاج ایشان و بول لایق حال کودکان
غلیظتر باشد و سحاب مضطرب پراگنده باشد که تیره بود و جمله بواسطه ضعف قوت مزاج ایشان
باشد در جدا کردن رسوب از آب و غلبه فضلات خام در بدن ایشان از جهت پر خوردن
و حرکات بی ترتیب ازینجاست که گفته اند که بول کودکان را در احکام اعتمادی نیست و قلت
سبب تولد صفرای صابغ و بدبوی کننده در بدن طفل و کودکان واضح ست و بول لایق حال
جوانان معتدل القوام بود مایل به ناریت و بول لایق حال کهول مایل به سپیدی و رقت بود و باشد
که بواسطه بسیاری فضلات که در تن ایشان پدید می آید غلیظ گردد فی الجمله و غالب آید و بول
لایق حال پیران سفید رقیق بود بسبب سردی مزاج ایشان و ضعیفی مثانه و اندر بیشتر وقتها
با وجود سپید از شایبه سیاهی خالی نباشد و هرگاه بول پیر سخت غلیظ شود علامت تولد
سنگ باشد و بول لایق حال زنان در جمیع احوال غلیظتر و کمرنگتر و بی رونق تر از بول مردان بود
و مراد از بی رونقی کم صفائی و کم درخشانی ست و جمله بواسطه آنست که هضم ایشان ضعیفتر و فضلات
ایشان بیشتر ست و منافذ دفع فضول کشاده تر و با لودن فضول ایشان از منفذ بول هم بیشتر است
و فرق میان بول زن و مرد آن بود که بول مرد را هرگاه که بجنبانند تیره شود و تیرگی آن میل سوی بالا
کند و بول زنان از جنبانیدن تیره نشود از بهر آنکه ثفل بول ایشان با آب نیکو آمیخته بود
و اگر اندکی شود و تیرگی آن میل بقعر و سوی کند و اندر بیشتر حالها بر سر بول آن کفکی بود و بسیار بود

گر چون مرد جماع کرده باشد اندر بول وی ثفلی چون برشتها اندر هم شده و این غیر از رسوب
شعری بود و طریق گرفتن بول جهت ملاحظه نمودن چنان بود که نخست شیشه سپید نازک
صافی بر شکل مثانه بزرگ چنانکه تمام بول اندران گنجد بدست آرند و آن شیشه را قاروره
میگویند آنگاه از پس آسایش خواب تمام و هضم شراب و طعام دران بول کنند و مدت یکساعت
نجومی تقریبا از ابنهند تا قرار گیرد و خیر و شر آن بتحقیق و وضوح یابد آن هنگام بر طبیب عرضه کنند
چنانچه حرکت نکنند و باید که شیشه را و آب را از گرد و باد و سرما و گرمای مفرط و حرارت آفتاب
حفظ کنند تا بسبب تاثیر آنها در دلیل تغیرات پدید نیاید و بعضی گفته اند که مدت چهار ساعت
بر آب اعتماد باشد و متغیر نشود و تا قریب شش ساعت تجویز کرده اند و حق آنست که بعد دو ساعت
آب متغیر میگردد و احوال آن معتمد نبود و تا قریب ساعتی هنوز قرار نیافته باشد احوال آن هم معتمد
نبود و مخفی نماند که این در جمله احکام مشروط ست بعدم مغیرات خارجی و داخلی مثل صوابغ و اعراض
نفسانی و تعبها و جماع و تحلیلات مفرط با ستفراغات و غیرها و کثرت احتباس و اشباه اینها
و اما دلالت حالات براز بر حالات بدن بدانکه براز چون فضله هضم معده ست و گذر او بر امعا
واقع ست و در آن موضع تکثی نیز واقع ست پس بالذات خبر دهنده بود از حال معده و امعا و همچنین
از حال بعضی اخلاط که دران اعضا با آن مختلط گشته و بواسطه این احوال از اکثر حالات بدنی خبر دهد
چنانچه بتقریب مفصلا معلوم گردد انشاء الله تعالی و حالات کلیه براز که از اجناس اول او
گوینده ست اما حالت اولی لون براز بود و از جمله الوان وی طبیعی ناری خفیف الناریه
باشد زیرا که اثفال چون از معده با معا نزول کنند و مدتی انجا مکث نماید بر حسب اقتضای طبیعت
تا بقایای لطائفی که در وی باشد از ماساریقا بجگر منجذب شود و بر سبیل مص رطوبات ازجی
که بر سطوح امعا لاینده شده ست تا مضرت اثفال را از امعا باز دارد و در رود دما را مانع ایذا از دراک
فساد و تعفن اثفال که بمکث حاصل شده فلهذا الحق صفرا از زهره بر رودها منصب میشود و با اثفال
مخلوط گشته امعا را البذع آگاه میسازد تا دفع ثفل کنند چنانکه در بول معلوم شد و از مخالطت اثفال
کیلوسیه سفید گونه با آن صفرا این لون پدید می آید پس افراط براز درین لون بی شبهه بواسطه
حرارت و غلبه صفرا بود و تفریط و بیاض آن بواسطه برد مزاج و قصور هضم و یا غلبه بلغم و سده

در مجاری انصباب صفرا وانچه بعده وقیح ماند سبب آن و بیله باشد در امعا و گاه
باشد که بسبب کم ریاضت کردن ثفل شبیه مده وقیح شود و آن نافع شود و دفع تراهل
کند وفی الجمله اکثر اسباب تغیرات لون براز اسباب تغیرات لون بول بود و تعیین آن
بشواهد توان نمود و جمله مشروط بود بعدم ورود صوابغ خارجیه واما حالت ثانیه بوی براز
بود و این نتن یا بیشتر بود از نتن براز طبیعی و سبب آن یا ذوبان عضوی باشد و یا کثرت
اخلاط عفن و یا بدی هضم و یا غلبه حرارت و یا خوردن منتنات و یا خود کمتر بود از نتن طبیعی و سبب آن
سرعت خروج بود بواسطه مزلقی در امعا یا به ترشی مایل بود و سبب آن غلبه بلغم ترش باشد
واما حالت ثالثه مقدار براز بود و این یا بیشتر بود از مقدار طبیعی و سبب آن کثرت فضول
غذائیه و غلبه قوت دافعه باشد و یا کمتر بود و سبب آن غلبه قوت جاذبه جگر باشد و یا
ضعف قوت دافعه امعا و یا غلبه احتباس آن در رودها و یا خوردن کرمان آنرا واما حالت
رابعه قوام براز بود و این یا رقیق تر بود از قوام طبیعی عسلی و یا از معهود و سبب آن یا ضعف هضم
بود و یا ضعف جاذبه کبد بسبب سده ماساریقا و یا فرود آمدن نزلات از سر بمعده و فاسد
ساختن غذا و فرو لغزانیدن آن پیش از هضم تام معدی و مص ماساریقا و یا زود بیرون آمدن غذا
بسببی دیگر مثل تناول مزلقات و یا خشک تر بود و سبب آن یا تحلیلات باشد بواسطه تعبها
و یا حرارت که نشف رطوبات کند بتخصیص در کبد و گرده و یا کم خوردن آب و تربها و یا خوردن
غذاهای خشک و یا بسیار رفتن بول و یا بسیار ماندن ثفل در امعا و یا خشکی مزاج و یا لزج القوام بود
و سبب آن یا لزوجت غذا باشد و یا خلط لزج و یا گداختن عضوی اصلی و غلبه نتن و سقوط
قوت شاهد این بود و یا مختلف القوام بود مختلط از رقیق و کثیف و سبب آن گشودن
اثفال یابسه محتبسه بود بواسطه مفتحی و حدوث اسباب ترقیق بعد القبض بغتةً و لغزانیدن
اثفال خشک را واما حالت خامسه هیئت براز بود و استدلال از انتفاخ آن کنند چنانچه ثفلی که
شبیه بود بزبل کادی در بوی و خفت اجزاء و سبب آن غلبه بادها باشد از جهت قلت
حرارت نضج کننده واما حالت سادسه وقت خروج براز بود و این یا زودتر واقع باشد
از زمان خروج براز طبیعی یا از مدت معتاد و سبب آن بسیار آمدن صفرا بامعا باشد

یا ضعف ماسکه و یا دیرتر واقع باشد و سبب آن گاهی کم ثفل خشک باشد یا برد امعا و ضعف
هاضمه باشد و یا ضعف دافعه واما حالت سابعه کفک براز بود و سبب آن شدت حرارتی باشد
که موجب غلیان آن باشد و عدم قراقر این را لازم بود و یا کثرت مخالطت ریاح و قراقر این را
لازم بود واما حالت ثامنه چربی براز بود و سبب این گاهی که چربی بسیار خورده باشند و عمل
نکرده و گدازش اندامهای اصلیه بود واما حالت تاسعه آواز بادها بود که با براز برآید و این با بقابق
باشد و سبب آن اختلاط بادهای بسیار بود با رطوبات مائیه که با براز ست و قراقر این را لازم بود
و موجب حدوث ریاح بمحل خود مبین خواهد شد و دلالت این حال بر قلت حرارت معده تمام بود
و یا آواز قوی کند و سبب آن غلظ ریاح و تمامی قوت دافعه بود و یا آواز ضعیف کند و سبب آن
رقت باد و ضعف قوت دافعه بود و مخفی نماند که حکم بر جمله این احوال گاهی صحیح آید که مغیرات خارجیه
و ممدات وارد نشده باشد چنانچه در بول وغیره این قید مبین گشته و تحقیق احوال مرکبه این بسائط
و اسباب سابقه و لاحقه و دلالت آنها بتفصیل از مباحث معالجات و غیرها معلوم گردد ان شاء الله تعالی
بباید دانستن که لازم نیست هر برازی که مخالف بود در حالی با براز طبیعی مفهوم از بیانات اجناس
موجب حالی ناطبیعی باشد زیرا که هر شخصی را برازی ست مناسب مزاج و سن و فصل و بلد و تدابیر
و طبیعی نسبت بحال او برازیست که غالب احوال صحت بران کیفیات و کمیات باشد و این
هنگام براز طبیعی و حقیقی نسبت بحال و مزاج او ناطبیعی بود پس مقیاس اگر معتاد و غالب صحیح را
دارند معتمد تر بود و انچه بقراط حکیم گفته ست که من کان بطنه فی شبابه لینا فانه اذا اشاخ یبس و من کان
فی شبابه یابس البطن فانه اذا اشاخ لان بطنه بیان همین اختلافات طبیعی میکند و مخالفت اهل
گرم سیراب و اهل سرد سیراب و اندر فصول درین امر اکثر را معلوم ست اما دلالت حالات عرق
بر حالات بدن بدانکه عرق چون فضله هضم عروق و اعضاست که از راه مسام دفع میشود و مسام
منفذهای تنگ را گویند در جلد که موی از بعضی از انها بیرون می آید و مرکب ست از فضلات رطوبات
هائی خلطی پس بالذات خبر دهنده بود از حال هضمها و فضلات اخلاط بواسطه اینها از بسیاری
احوال دیگر خبر دهنده باشد چنانچه تفصیل آن بتقریب معلوم میشود و حالات کلیه عرق که آنرا اجناس
ادله او دارند هفت بود واما حالت اول مقدار عرق ست و سبب بسیاری آن در غیر تعب

فرورود در معرقات یا دفع طبیعت بود چنانچه در بحرانها دخفت متعاقب آن شاهد این بود
ویا ضعف ماسکه ویا کشادگی مسام ویا کثرت رطوبات وضعف هضم ویا رقت فضلات
وضعف متعاقب آن شاهد آنها بود وسبب اندکی آن یا ضعف قوت دافعه بود ویا تمامی
قوت ماسکه ویا خامی خلط ویا غلیظی فضله ویا تنگی مسام ویا قلت رطوبات وسبب تنگی دن
آن یا استحصاف جلد بود یعنی لبسته شدن مسام بسبب بردی که از خارج بود ویا قوت طبیعت بود
بر دفع ویا قلت رطوبات بغایت ویا توجه طبیعت بشغلی داخلی ویا خامی اخلاط وکثافت آنها
واما حالت ثانیه لون عرق ست واین یا زرد بود یا سپید ویا چرکن ویا خونابه مانند اما سبب
زردی غلبهٔ صفرا بود وسبب سپیدی غلبهٔ بلغم ورطوبات بود وسبب چرکی غلبهٔ سودا بود
وسبب بودن آن بلون خونابه ضعف قوت ماسکه ورگها بود وگاه بود که خون سخت غلیظ
وفاسد بود وغذائیت را نشاید واندامها آنرا قبول نکند وطبیعت دفع آن طلبد وعرق همچو خون
باشد شود واما حالت ثالثه بوی عرقست واین یا ترش بود وسبب آن ترشی بلغم باشد
ویا تیز بود ویا تلخ وسبب این هردو غلبه وحدت صفرا باشد ویا گنده بود وسبب این
عفونت اخلاط باشد ویا کم بوی بود وسبب آن خامی خلط ویا ضعف قوت باشد
ویا خوش بوی بود وسبب آن پاکی بدن باشد واما حالت رابعه طعم عرق ست واسباب
طعوم همین اسباب بوئهها باشد واما حالت خامسه کیفیت عرق ست واین یا سرد بود
وسبب این در تپهای حاده عجز طبیعت وحرارت غریزی بود واز دفع ونضج خلط خام
وغلبه وعدم وفای قوت بمدت لایق برای طبخ وتحلیل آن بواسطهٔ غلبه حرارت غریبه واندر
تپهای آهسته خامی خلط ووفای قوت بمدت طبخ وتحلیل آن ودر غیر حمی ضعف حرارت غریزی
بواسطهٔ ورود مبردات ودر حین کشادگی مسام ویا گرم بود وسبب آن در جمله احوال قوت
طبیعت وگرمی مزاج واخلاط باشد واما حالت سادسه قوام عرق ست چون لزوجت
وسبب آن لزوجت مواد بود ومثل غلبه رقت وسبب آن رقیقی مواد بود ویا تنگی مسام
بسبب کثافتی حادثه از بردی ویا از دوائی واما حالت سابعه قوت وضعف بیرون آمدن

عرق ست وسبب قوت آن غلبه قوت دافعه بود وسبب ضعف آن غلبهٔ قوت ماسکه بود
واسباب ترکیب این احوال هم مخفی نخواهد بود وزیادتی وضوح بتقریب حاصل گردد دانسته
وشرط صحت واعتماد این دلایل هم همانست که در دیگر انواع دلایل گفته شد والله اعلم بالصواب

باب دوم در بیان حفظ الصحة

که اعظم مقاصد طبی آنست بدانکه صحت عبارت ست از هیئت بدنی که بواسطهٔ آن افعال بدنی
بسلامت باشد یعنی بروضع طبیعی صادر تواند شد ومرض در مقابل این بود وحفظ صحت عبارت
از مدد دادن طبیعت ومزاج صحیح را بتدابیر حکمی در استقرار آن هیئت مذکوره تا حالت منافی طبیعی
بالنسبه الیه را قبول نکند بسهولت وافتتاح این باب تبرکا وتعلما بفرائد وفواید کلمات واشارات
حضرت خداوندی ابوی پناهی خلدت برکات مداماه میشود قوله ظله العالی قال رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم المعدة بیت کل داء والحمیة راس کل دواء بدان اسعدک الله تعالی فی الدارین
که معده خانه علتها بدان سبب ست که طعامهای مختلف وآبهای مختلف در وی هضم میشود
طبایع مختلفه وکیفیت متضاده در وی جمع می آید وهضم مختلفات وجمع متضادات بوی
دشوار میگردد بدان سبب اکثر مردم را معده ضعیف وعلیل باشد مگر کسانی را که خوردنی کمتر
یافته باشند وانچه خورده باشند نیکو هضم شده باشد وهضم پسندیده عادت کرده باشند
اما هرچه هضم وی معده را عادت شود دشوار نباشد پس در معالجه جمیع اعضا عادت را تقدیم
باید کرد وچیزی که در تندرستی عادت هضم آن نکرده باشد در بیماری هضم نکند وحد باید از معالجه
بدانکه عادت بمرتبه ایست که هرکه زهر خوردن عادت کند زهر در بدن او فاذ زهر شود وانواع
بعادت زهر خوردن از وی دفع گردد که غیر زهر هیچ دوائی دفع نتوان کرد بدانکه هر غذا که
غلیظ تر باشد وجوهر وی متین تر خورنده وعادت کننده از اعمر درازتر ومرض کمتر بود در
از قبول آثار ضد وتغیر بعید تر باشد وغذائی شربت لطیف اگرچه زود هضم شود معده را ضعیف
کند مثل کشتی گری که با کودکان کشتی گیرد وکم زور شود وچوب بازی که با کنده باز باز دوم باز
شود وسخت کمانی که از نرم کشیدن وکاهلی نرم کش شود واگرچه غذای محمود وفضل محمود
حاصل میشود لیکن زود متاثر ومتغیر میگردد وموجب مرض میشود ومتطیبان وصحراانشینان

ازاتراک واعراب را زدیگران می‌بینند که قوت بسیار وعمرهای دراز دارند واکثر اوقات تندرست
می‌باشند وشربت خواران را وکسانی را که بغذای لطیف معتادند می‌بینند که ضعیف
اند وبامراض گوناگون مبتلا واز غلط فاحش خود هیچ متنبه نمیشوند باوجود که در کتب مسطور است
که هرچه لطیف است زود متاثر از غیر میشود وهرچه کثیف است دیر متاثر از غیر میشود وبهمین مسئله را
دلیل ساخته‌اند که هرچه کثیف است دیر وبد هضم میشود وانچه چنین شد مولد ومد خلط
بد وعلت گردد وحال آنکه این مسئله نسبت باغیر معتاد است اما چون عادت شود نیک
وزود هضم شود وهرچه چنین باشد مولد خلط نیک ومد صحت شود وبسبب کثافت دیر متغیر
گردد ودیر تحلیل پذیرد وموجب عمر دراز شود انشاء الله تعالی مسئله هر غذا که مزاجش محکم‌تر
بود بهتر بود اما چون عادت نباشد بد هضم شود وزیان دارد وهرگاه عادت شود نیک
هضم شود وسود دارد وعادت تابوین هم دخل تمام دارد زیرا که اجزای اصلیه بدن در روح
ازغذای پدر ومادر است وعادت مرضعه نیز دخل تمام دارد وعادت را تاثیر بسیار است مثلاً
کسی که هیچ رنجی ومشقتی وریاضتی نکشیده باشد او را باندک حرکتی تحلیل مواد بسیار شود
وممکن که بمرض انجامد وکسی که مشقت بسیار کشیده باشد هرگاه ترک حرکت وریاضت کند
بیمار شود وکسانی که خوردنی کمتر یافته باشند هرگاه نعمت بسیار یابند وبدان طریقی که
در کلیات طب گفته‌اند حفظ صحت نکنند بانواع مرضها مبتلا شوند که اطبا از علاج آن عاجز آیند
واین هنگام اگر کسی نظر بعادات مریض کرده علاج کند بزودی صحت یابد وایشان حیران
مانند وندانند که سبب مرض چه بود وبچه صحت یافت فلهذا قال رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم العادة طبیعة خامسة بدانکه در طب اصل جمیع معالجات تجربه است پس در حفظ صحت
نیز تتبع وتجربه بهتر ومعتمدتر بود از باقی استدلالات وهرگاه از احوال مردم باخبر میشویم اصحا
اصحاب ریاضات را می‌یابیم یعنی معتاد آنرا که بجهت ریاضت وعادت اندک مشقتی بر نفس خود
حمل کرده باشند وجمعی که از حقیقت این مسئله خبر ندارند گمان برند که گرسنگی کشیدن ریاضت است
واین باطل است چه ریاضت عادت را گویند اگر گرسنگی وتشنگی کشیدن عادت کرده باشند
مرتاض باشند چون دیدیم که اکثر مرتاضان صحیح میباشند دانستم که ریاضت حافظ

صحت است وغذای اصحا غذای مرتاضان بود واگر غذای ایشان غذای غلیظ وپرقوت میباشد
وگوشتهای گران وزورگران این مسئله را نیکو میدانند وچون در تعب مرتاضان نیز افراطی واقع شود
بیمار شوند ودر مخاطرات افتند زیرا که تعب مفرط بیرون از عادت است وغذای این طایفه قلمیه
بغذاهای چرب وقلیه برنج بریان وگوشتهای بریان فربه ونانهای فطیر وبورانی وکبابهای
نیم خام وکماجهای وقاتقهای ماست وقروت بود وشیرینیها کم خورند که حرارت برافروزاند
وبیم تب باشد وشیرینی خود اکثر مردم را زیان دارد وصحت را بشیرینی حفظ نتوان کردن مگر آنکه
بسالهای بسیار عادت کنند وبیماریها کشند واگر جان بسلامت برند صحیح شوند چون عادت
شده باشد موجب حفظ صحت گردد واکثر غذای اصحابی که غیر زورگرانند نانهای جو وفطیر
یا گندم یا جاورس وگاهی غیر فطیر بود با دوغ وماست وبا پنیر وآشهای بدنیه وبا روغن ودیگر
فاتق کرده وبا بدوغ وقروت واشباه آن فافهم دوغ وماست جمیع اصحا را موافق بود چه مناسب
طبع حیوانی اکثر مردم را مناسب آید وکسانی که بکتب نظر کرده‌اند مقلداند ودوغ وماست ودیگر
وسایر ترشیها را منع میکنند خود اکثر مریض باشند وکسی بحفظ صحت بطریق ایشان تندرست
نباشد واین غذاها که عد کردیم بحسب تجربه اکثر مردم را حقیقت اینها معلوم گردد جمله غذاهای غلیظ
واین هنگام بحسب این تجربه وتتبع اگر کسی گوید که حفظ صحت بغذاهای غلیظ می‌باید کرد صحیح بود
لیکن قبل از تمهید این مقدمات این سخن بس عجب مینماید فافهم واتبع ومیوه خواران کم درست
باشند واگر جاها که میوه بسیار بود بیماری بسیار بود اما اگر کسی بیک میوه یا دو میوه عادت
کند بر سبیل ریاضت خورد ممکن که مد صحت گردد مثل انگور که در بعضی ممالک سال بسال میماند
وخربزه وانار بتخصیص خربزه خوب که نفع بسیار دارد وخواص نیکوش بسی است اما هر میوه که
هر سال نگاه نتوان داشتن عادت را نشاید اما علاج مرض را شاید بحفظ صحت واو میوه
خشک را چون همه سال نگاه میتوان داشتن اگر عادت کنند زیان ندارد فاما آنچه مشاهد است
میوه خوار وشیرینی خوار صحیح طویل العمر کم یافت وغرض از شیرینی خوار ومیوه خوار نه آنست
که گاهی خورند چه این خود اکثر مردم را میسر است واصل غذای صحیح نان بود واشش آردینه
وبرنجینه اما صحت برنج خوار کمتر از صحت جو خوار وگندم خوار بود ودر بعض دوا اما عادت کردن

چون زرنیخ و رسن و بلادر و امثال اینها حافظ صحت را جایز است بلکه او را ناچار ست از دوا
که در او تخدیری و یا امساک قوی باشد مثل بنگ و غیران چه تحلیل بسیار ست و چنانکه غذا
بدل می باید تحلیل قوی بدن نمی باید پس چیزی که حفظ قوتها کند بدین نوع مذکور تواند بود دوا مثل همه
سموم ست پس جوز ماثل پس جوز بوا و ما اشبهها لیکن پرهیز بکند و اقتصار اولی باشد بر سبیل
عادت و هر غذا که حافظ صحت خورد باید که هنوز اشتهای لختی باقی بود که بس کند و آیه کریمه
کلوا و اشربوا و لا تسرفوا بدین معنی شاهد ست و کم خواران باختیار بغیر افراط دایم تندرست
باشند و حمام حافظ صحت را مضر ست و خواب روز بسی زیان دارد و شب بسیار خفتن
هم زیان دارد و خواب و بیداری هم بر سبیل ریاضت و عادت باید و جماع هم زیان دارد
بلا خلاف مسئله انچه گفته اند که در زمستان طعام گرم بالفعل باید و در تابستان سرد بالفعل
باید حق ست که طعام سرد کرده خوردن اکثر اوقات سود دارد و انچه گفته اند که الوان اطعمه جمع کردن
طبیعت را متحیر سازد راست ست اما انچه گفته اند که دفع مضرت حلو بحامض و حامض بتفه بمالح
و مالح بتفه و حامض کنند بعینه همان جمع الوان اطعمه ست و مضر بود و انچه گفته اند که پرهیز
در صحت همچو ترک پرهیز ست در مرض یعنی معتاد که در مرض ترک بعضی عادات کرده باشد
باز بر سر کار خود رود در صحت و پرهیزی که در مرض فرموده بودند ملازمت نکنند نه آنکه هر چه خواهند
کنند و انچه گفته اند که غذای صحیح صفراوی مبرد و مرطب بود که هر خلطی را غذای مخالف فرموده اند
چون در النسبتی که صحیح را معتاد حفظ صحت باید اصلا التفات بدین سخنان ننماید چه این مسئله
در دفع مرض مناسب بود نه در حفظ صحت زیرا که مردم گرم سیر اگر گرم مزاج اند و هندیان اکثر
ادویه حاره خورند و دایما حفظ صحت بدان کنند و باقی گرم سیر آب بر خرما و امثال آن مواظبت
مینمایند و این خود از مشهورات ست و مردم ترکستان و کوهستان و سایر سرد سیر آب انگور
بدوغ و ماست و سرکه و امثال آنها مشغول اند و حفظ صحت بدینها میکنند تدبیر مشروب چنان باید
که آب در وقت تشنگی خورند و بی ضرورت نخورند و بعد از حرکتهای عنیف چون جماع و غیره
نخورند و اگر میسر بوده باشد آبهایی که مردم آزموده باشند بهتر ست که خورند و اگر آبی که معتاد
بود بهتر ست هواهای هواهای قوی را ملازمت کنند بر سبیل عادت و از هواهای سست

و عفونت بلاد و طواعین پرهیز واجب و مانند اللهم وفقنا لهذا و شراب مسکر در حفظ صحت هیچ نفع ندارد
زیرا که از خمارش درد سر خیزد و مرض چگونه حافظ صحت تواند بود نعوذ بالله من الغلط تدابیر الحرکات و السکون
اما حرکت و احتمال اندک تعب و مشقت در حفظ صحت مددی بزرگ ست و این امر تعهد با مردم معتاد باید کرد
مثل هوای معتدل و پیاده رفتن و کمان کشیدن و غیرها و حرکت بر سیری و عقب طعام زیان دارد
چنانکه بر گرسنگی اما از عادت غافل نباید بود که بعضی را عادت چنان بود که سیر خورند و سوار شوند
و بسیار تیار زند و همیشه صحیح و پر قوت باشند و بر سیری از طعام جماع مضر بود معتاد و غیر معتاد را
لیکن معتاد را کمتر ضرر کند و بر گرسنگی و تشنگی هم مضر بود و آنکه او را جماع کردن ضرر نکند هم بآفت مبتلا شود
بلکه ترک جماع مطلقا او را مضر بود آگاه باش تا در هیچ طرف مبالغه نکنی و بعضی ریاضتهای سخت که
مفید ست معتاد را لیکن با خطر ست مثل چوگان زدن و اسپ تاختن و در کشتی نشستن و بر مواضع رفیعه
چون نردبان و بالای درخت رفتن و از ریسمان معلق باد خوردن و سیاحت در غرق آبها کردن
و بر روی یخ دویدن و از بلند بها جهیدن و امثال اینها و بهر حال ترک اینجمله اولی بود و انجا که بضرورت
واقع شود احتیاط بسیار باید کرد و ذلک در حفظ صحت مددی بزرگ ست والسلام ای سعادتمند جوان
طالب فطن درین مسایلی که حضرت مد ظله العالی افاده فرموده اند نیکو تامل نماید و بر طبق حکمت بعمل آورد
مقصود حاصل گردد و از طول و عرض تدابیر اطبا فارغ شود خیر الکلام ما قل و دل و اگر مزید بسطی
خواهی بدانکه حفظ صحت میسر نخواهد شد الا بتقویت مزاج صحیح و کمال این حال حاصل نشود الا بعادت
فرمودن طبیعت بحفظ قوی از تحلیل مفرط و اخلاط و از قبول فساد و خروج از مقدار ضرورت و مقصود
بقراط حکیم از انچه گفته که الطبیب خادم الطبیعة اینست که مادام که این ملکه طبع را حاصل
نشود بادنی سببی متغیر گردد و ازاله آن بزودی متعسر بود و چون این مسئله نیکو فهم شد دانسته شود که انچه
اطبا فرموده اند که تنقیه کنند باستفراغات و رعایت مزاج باغذیه و اشربه متضاده و تبدیل
طبیعت بضد جمله آن عادت فرمودن طبع ست بعجز و ضعف بلکه بتولید و تحریک اخلاط بردیه
غیر طبیعی چه محسوس ست که مردم چون در ارتکاب امور شاقه مثل کمان سخت کشیدن و با خصم
پر قوت کشتی گرفتن و حمل اثقال نمودن و امثال آنها هر کار بخودی خود اشتغال نمایند چون عادت
شود بسهولت صادر گردد و از آن هیچ وجه کلفتی و درشتی در نیابد چون بعد دیگری باشد

تنها تواند مرتکب شدن و اگر شوند تعب و وحشت یابند همچنین چون بستر تراشیدن و حرکت از تن
و درکردن عادت کردند هرگاه از موعد اندکی گذشت وحشتها چون صداع و خارش و دغدغه
پدید می آید و اگر بدینها عادت نشده باشد زیاده وحشتی ندارند پس برین قیاس کن عادت فصد
و حجامت و قی و اسهال و غیره و تناول اغذیه و اشربه متضاده و ادویه مغیره مزاج را و مخفی نماند
که هر شخصی را مزاجی لایق حال وی واقع است و تبدیل اعتدال شخصی لایق حال وی جهت حفظ
صحت موجوده وی باطل است چه مزاج معتدل حقیقی که از تعادل ارکان مشتق باشد موجود نیست
و نمیتواند بود و انچه از معتدل در قسمت مشتق بود و هر شخصی را نسبت بحال خود واقع است خواه صحیح
صفراوی بود و خواه دموی و خواه بلغمی و خواه سوداوی چنانکه در باب اول معلوم شد و تبدیل این
امزجه از صاحب او اگرچه با حسن باشد نسبت با معتدل حقیقی رفع صحت حاصله لایق وی بود و حفظ
زائل با آنکه مزاج مبدل در اندک زمان رجوع باصل میطلبد و حفظ وی ممکن نباشد و مراین مسئله را تحقیقی
خواهد شد انشاء الله تعالی اما اگر طبیعت بدانچه معلوم شد قادر گردد مرض از وی بخود راه بدر
بلکه اگر بسبب قوی از خارج انحرافی در طبیع پدید آید بزودی دفع آن توان نمود چنانچه بعضی مردم
قوی مزاج معتاد الصحت هستند که زهر را بقوت مزاج بی تریاق دفع میکنند و در عفونات در نمی آیند
و مضرت نمی یابند پس آنچه اطبا فرموده اند در رفع مرض و دفع حالت ناطبیعی از فزونی خلط و غیره
بیکار شود نه در حفظ صحت و انچه قبل ازین از کلام حضرت مدظله العالی فهم کردی از حفظ الصحت
با دویه مقویه مسکره و یا مخدره نه عادت فرمودن طبیعت بعجز و ضعف و غیره چه آنها ممد و حافظ
قوی اند نه دافع مرض و مغیر مزاج بکیفیت و غیرها بدانکه درین تقویت و اعتیاد مذکور رعایت هفت چیز
واجب بود اول هوای خوب که احتیاج بدو بیشتر است زیرا که روح چون جوهر لطیف سهل التحلل است
اگر یکساعت باستنشاق هوای لایق تعدیل نیابد و بخارات دخانیه که در حین طبخ روح در دل
متولد شده آن هوای مخالط با روح از راه مسام انهار اخراج ننماید و برد نفس بر نیارد بیک
مزاج روح فاسد گردد و خلل در قوی و حیات پدید آید بلکه از راه حدت و حرارت آن ادخنه روح
بسوزد یا بتحلیل رود و حس و حرکت و حیات باطل شود چنانچه از حال مخنوقین مشاهد است و علامت
خوبی هوا که قوت مزاج و طول عمر ساکنان آن موضع و قلت وقوع امراض و عفونات

در وی بود و چون هوای قهستان و فارس و جبال استمدار و بعضی از جبال و حوالی لرستان
و گرداستان و بادغیس هراة و بعضی از خراسان و ماوراءالنهر و امثال این مواضع چون
مشاهده نمایند اکثر جاهائی که هوای بغایت خشک و غلیظ داشته باشد آن علامات مذکوره
در وی بهتر یافته شود چه ظاهرست که روح را تبدیلی و راحتی که از هوای خشک میشود از هوای
گرم نمی شود و نیز مردم را قوتی که در حین خشکی هوا باشد در حین گرمی نمی باشد و فزونی قوت
و طول عمر اهل جبال در اکثر مواضع نیز معلوم است و هوای لطیف همچو غذای لطیف زود از کیفیات
ردیه متاثر میشود و تغیر میپذیرد و بلاشبهه مزاجی که نشو و نما و پرورش در وی یابد همین حال دارد
اما اگر اتفاق افتد که علامات مذکوره با هوای لطیف جمع شود ملازمت آن هم نیکو باید و رعایت هوا
نسبت با بدن چنان باید که در حین اشتداد حر و برد قبل از عادت بگرمی و سردی وی تن را از ان
حفظ نمایند تا بواسطه افراط حر خون رگها نجوشد و مد گرمی نفس شده روح را گرم نسازد و گرمی ناطبیعی
و اخلاط را فاسد و متعفن نگرداند و یا بواسطه افراط برد خون در رگها فسرده نشود و آن هنگام
مجال حرکت روح نماند و از انحالت ناطبیعی پدید آید چنانچه تحقیق آن در امراض کرده شود انشاء الله تعالی
و افراط و تفریط خود در جمیع احوال از حکمت دور است و مضر اما نسبت با غیر معتاد اظهر است و با تحمل
هرچند که عادت واقع باشد تن را از ادراک حر و برد در زمان قریب حفظ باید کرد که توارد امور
مختلف البته متحیر سازنده طبع و مغیر مزاج است و حافظ صحت را چون اعتیاد تدریجی است پس حذر از
چنین حالات واجب فلهذا از مواضع گرم چون حمام و غیره بیکبار بهوای بغایت خشک نقل نکنند
و بعکس و شبیه بدین حالت است هوای پائیز را که روز بغایت گرم است و شب سرد با وجود آنکه
نقل او بحالتین دفعی نیست اما چون روز مسامات جهت حرارت هوا گشاده بود و ابخره بتحلیل می رفته
سرمای شب چون بتن رسد و سد مسامات و استحصاف جلد واقع شود ابخره محتقن گردد و از ان
حالات ناطبیعی پدید آید چنانچه بتقریب معلوم گردد انشاء الله تعالی و بجهت این اختلاف اکثر جابجا
امراض درین فصل بیشتر از فصول دیگر افتد و حفظ سر و سینه و پشت و اسافل از سرمای شب
پائیز واجب بود و نقل از هوای سلاق بعلاق بیکبار اضرار عکس بود زیرا که درین صورت روح متوحش و
متنفر بود و در عکس مفروح و متلذذ و سرمای بهاری در همه جا تن را مفید بود و امراض نیز درین

فصل کمتر افتد و حدیث استقبلوا البرد الربیع فانه یفعل بابدانکم کما یفعل باعضائکم مصرح همین معنی است
وجمعی که بخوردن افیون و مقویات گرم عادت میکنند ایشان را حالتی همچو سباع پدید می آید که از سرما هر چند
عظیم بود در راحت باشند و از گرما هر چند اندک بود مضرت یابند و آنانکه بمقویات خنک معتاد اند
برعکس و ازینجا واضح گردد که تاثیر اختلاف هوا و افراط کیفیات آن در امزجه غیر معتاده و تقویت نایافته
واقع و بیشتر است در استرآباد شخصی را دیدم که زمستان در میان آبهای یخ گشتی و لختهای
یخ را سوراخ کرده در گردن افگندی و چون در شهر سیر کردی در صباح تا وقتی که یخ البسته بر برهنگی زده
در وجه بدست و ظرفی پر آب در دیگر دست داشتی و آب بر سر ریختی و بمرد حجره خود در آبادی زدی و در موهای
ریش او یخ بسته آویخته بود مع ذلک اظهار گرمی هوا کردی و چون هوا گرم شدی بفصل دیگر چند جامه
پوستینی پوشیدی و متصل خود را با آتش گرم کردی و چنان نمودی که میلرزد و سالها بود که بدین منهج
گذرانیدی تندرست و خوش حال بود اما عادت بهوای متعفن و مختلط با بخره و ادخنه رویه همچو عادت
بخوردن سموم است و اگر بحکمت میسر گردد از آن مضرت نباشد و اولی حذر بود و از نجمله و همچنین از
استنشاق هوای سخت گرم که مضعف دل است و اگرچه بعد هوا العاده بسیار ضرر نکند دوم آب
گوارنده خوش که بعد هوا کثرت احتیاج بدو واقع است چون ترقیق غذا تا بعروق دقیقه گذر یابد و طبخ
آن در معده و غیره نیکو واقع شود و از فساد و سوخته شدن محفوظ ماند و ترقیق فضول تن
جهت دفع شدن بسهولت و تسکین لهیب حرارت و ترطیب بدن و اگرچه گوارندگی و خوبی
طبع آب بهضم و ذوق توان دریافتن اما آنچه آزموده و پسندیده بود معتمد باشد چه آب بسیط نبود و
مرکب را جهت اختلاف تراکیب با اجزای ارضیه خواص مختلف است و خیر و شر آن بر همه کس واضح نیست
و غایت خوبی آب هم کیفیت قوت مزاج و طول عمر شاربان و عدم آن تولید امراض منسوبه به آب بود
چون ارشته و غیره خواه آب چاه باشد و خواه آب کاریز و خواه آب نهر و خواه آب چشمه و خواه آب
باران و برف و خواه آب اصطرخ و حوض و بالجمله آب نهر که از دور آید و تیز رود و بر سنگریزه گذرد و علفهای
خبیث بر کنار آن نباشد اگر نیک خاصیت بود و رعایت آب چنان بود که از پی طعام گرم آب
سرد نخورند و اگر صبر نتواند کرد جهت گرمی معده آهسته آهسته اندک اندک تجرع کنند بلکه بر وقت
که رغبت آب باشد حذر باید خوردن و اعتیاد بدین نوع اسلم بود و همچنین در اثنای طعام گرم هم آب

نخورند زیرا که معده را سرد میسازد و هاضمه را ضعیف میسازد و غذا را خام میگرداند و بر هم میزند لیکن
مردم گرم معده و جگر را که بر تشنگی طاقت ندارند و بدین نوع عادت کرده باشند مضرت نکند بلکه منفعت
رساند جهت مقاومت با حرارت معده و جگر و دل و ترک مضر بود و بعضی هستند که قبل از طعام
ما دام که آب سرد نخورند اشتهای طعام پیدا نکنند و این از غایت گرمی جگر بود و معده بسبب داء
یا خارجی و غیر این و چنین کسان را جهت سرد شدن معده مضر بود و عند الضرورت تجرع برد جهت
در جمله هیچ قصوری ندارد و بحفظ دندان و اعصاب هم انسب و اولی بود و بعد از حرکتهای عنیف
چون جماع و غیره و بر ناشتا و بر سر میوه تر و بعد حمام گرم و بعد مسهل قوی و در حین خواب کردن
و در اواسط خواب و بر عطش کاذب و بغیر تشنگی آب بتخصیص آب سرد نباید خورد زیرا که بعد از جماع
چون اعضا گرم شده و مشتاق برد گشته و بسبب استفراغ رطوبات منی جذب اعضا
مر رطوبات را بیشتر و قوی تر گشته و منافذ گشاده شده آب را بخود زود کشد تعدیل نایافته و اطفای
حرارت غریزی از سردی آب لازم آید و همچنین بعد از حرکتهای عنیف مطلقا و بعد حمام نیز لیکن بر حرکتهای
عنیف اضر باشد جهت تحلیل قوی و ضعف حرارت غریزی بغایت و اما بعد مسهل قوی چون افواه
عروق گشاده و جذب بیشتر است و ضعف حرارت غریزی بتحلیل واقع مضرت آب تعدیل نایافته باعضای
رئیسه زود تر رسد و بیشتر بود و دیدم حکمای هند را که مسهل خورده را چون افراط اسهال میشد و یا
مسهل بخون آوردن می انجامید آب سرد و دوغ سرد کرده کاوی میخورانیدند و حال مستفرغ
از آن بصلاح می آمد و هیچ مضرتی نیافت جهت غلبه حرارت دوائی و اما بر ناشتا جهت آنکه
نفوذ او باعضای رئیسه بصرافت اسرع بود و برد معده و بر هم زدن اخلاطی که بمعده بعد التحلل
منصب گشته واقع شود و از آن وحشتها پدید آید شخصی در قاین بود بصد سال قریب شده و اگر اوقات
تندرست و با قوت بود و مزاجی گرم داشت و داب او آن بود که هر شب چند عدد یخ کاسنی را
شکسته و نیم کوفت در کاسه پر آب افگندی و بر هوا بیرون نهادی تا سرد شدی علی الصباح
بر ناشتا صاف آن را در کشیدی و نفع عظیم یافتی و تدبیر کلی او در حفظ الصحت همین بود و همچنین
تعدیل و اما بر سر میوه جهت اجتماع و تحریک رطوبات مفسده در معده و بد ساختن هضم و باخرزه
هیضه بسیار کند و اما در وقت خواب کردن و اثنای اوقات خواب از جهت تحریک رطوبات و صعود بخارات

نیز مفسد بدماغ زیاده از مقدار حاجت اگر وقت که خیر گرمی یا خشکی فزاینده خورده باشد ولغایت
تشنه شده که آن هنگام صبر مضر بود واما عطش کاذب جهت آن که هر چند آب خورند ماده عطش
قوت گیرد واز ابهاگی وارد زاید همان نوع وحشتهائی مذکور پدید آید واما تغیر تشنگی جهت آنکه چون اعضا
مشتاق آب نیستند جذب نکنند ومکث هضم آن در معده رطوبات را برهم زند ومعده را سست
کند وفساد هضم وسستی مزاج پدید آید وبسیار باشد که بهیضه منجر گردد جهت یافتن آن اخلاط را در معده
برهم زدن وافساد معده وآنرا که بجهت ضرورتی بدینها عادت شده باشد یا گرمی معده وجگر
ودل غالب بود از خوردن آب سرد در اکثر این حالات کم ضرر یابد در همدان شخصی را دیدم ملاکرزه نام
که او هزال بود ومعظم هزل او آن بود که مدعوی آب غلبه خوردی بهر محل که فرمودندی چنانچه عادتی
بدان رسانیده بود که قریب یکخیک سقای آب در کشیدی واگر گاهی بتابیدی بعضی را رد کردی وباقی یا در ادرار
دفع شدی واشتهای طعام بسیار داشت وهضم او را قصوری نبود واز ان فعل مضرتی نمی یافت وحکمای
هند ارسال مرطبات بر بدن بتخصیص آنچه سرد بالفعل وغیر مغذی ویا قلیل التغذیه باشد کفایت میکردند
ودر حفظ الصحت عادت بتقلیل استعمال انهار ارکنی بزرگ میدارند زیرا که بیس جمیع ثبات وبقاست ورطوبت
قابل عفونت وفساد وتبرید مطفی حرارت طابخه وغریزی نه بینی که مردمی که فی الجمله سودائی ویا بلغمی گیاهی
پیدا کردند وباوجود که یبس ناطبیعی در مزاج ایشان پدید آمده اکثر دراز عمر می باشند واز پی طعامهای
خنک شده وغلیظ آب سرد خوردن مضر نباشد بلکه غذای غلیظ را زود نیکو هضم گرداند خصوصا آنچه
معطش باشد چون پنیر وکشک وامثال آن واز پی شیرینیها اگر چه عطش غالب میشود صبر اولی بود
زیراکه شیرینی رطوبات را تلطیف وترقیق میکند وقایم مقام آب میگرداند وهر گاه آب خورند از جهت
غلبه اشتیاق طبع ومحبوبیت در وقت شیرینی ممکن بود که بعضی اجزای آنرا آب که هضم نایافته
بعروق منجذب شود واز ان فسادات تولد کند ودرین فعل بهیضه بسیار واقع شود وانجا که صبر نتوان اگر
اندک دفعات بکار دارند مناسب بود ومیوه ترش هم تسکین حرارت عطش جاذب باشد واگر بدانها تسکین نشود اندک اندک تجرع کنند
ودر حین خشکی هواهم از شراب ومایعات بغایت سرد کرده اجتناب نمایند تا بواسطه جمع برودت خارج
وداخلی بحرارت غریزی واعضای رئیسه قصوری نشود ودر عطش صادق صبر کردن جگر را مضر بود
وانفتار رطوبات نافعه واقع شود لیکن مردمی که تشنگی عظیم کشیده باشند نشاید که آب سرد بیکبار

در کشند زیرا که حرارت غریزی ایشان بغایت ضعیف گشته همچو مردمی که آب بسیار خورده باشند بود
که بقیه حرارت بدان فعل بیکبار زایل گردد وایشان را اول مضمضه وغرغره بسیار باید کردن
واندک اندک تجرع نمودن وفی الجمله ایراد آب ومایعات سرد بیکبار وغلبه بر بدن با جماع مضر بود واصحا
واکثر مرضی را وبیم وقوع حالات مذکوره باشد خواه معتاد کسی وخواه غیر معتاد واما استعمال آب سرد
از بیرون در گرما بغایت مفید بود جهت منع اخلاط از تحلیل مفرط وتعدیل حرارت دل وازاله
متن وکدورات ظاهر اما بشرطی که بسیار سرد نباشد چنانچه تن را ازان نفرت بود ومکث دران
بسیار واقع نشود که سد مسام کند همچو هوای سرد واز آب گرم تا آب سرد وبرعکس نقل کردن
بیکبار همان حکم دارد که در هوا مذکور شد ودر زمستان استعمال آب گرم مناسب بود دریں
بشرطین مذکورین ودر حمام نیم گرم زیرا که از آب گرم تفتیح مسام جلد وتحلیل ابخره محتقنه میشود
وبدن را ازان راحتی میرسد وکثرت آن سبب تحلیل مفسد بود ودر خریف وبهار استعمال آب فاتر گاهی
مناسب باشد لیکن در بهار مایل بسردی ودر خریف مایل بگرمی ودر محل محفوظ دیر دیر بخلاف تابستان
که در وی زود زود استعمال آب مناسب بود وطبع حیوانی خود مقتضی اینست چنانچه از اکثر حیوانات
این حال مشاهد است واما استعمال آب معادن نیکو وآبهای که ادویه نافعه دران جوشیده باشد
از خارج بدن مر آن اکثر اوقات حافظان صحت را بغایت مفید بود جهت منع عفونات وتقویت
اعضای ظاهری وشعر چنانچه در بحث معالجات بتقریب معلوم گردد انشاء الله تعالی سیوم غذای
بر قوت که بدل ما یتحلل شود وغذا چهار قسم بود یکی آنکه اثر او در بدن بماده فقط باشد یا آنکه حاصل شود
از وخلطی که قبول صورت عضوی تواند کرد چون نان وگوشت پخته وامثال آن واین را غذای مطلق
گویند دوم آنکه اثر او بماده وکیفیت هر دو بود وآنرا غذای دوائی گویند چون کاهو که بکیفیت تبرید میکند
سوم آنکه اثر او بماده وصورت نوعیه هر دو بود وآنرا غذائی ذو خاصیت گویند چون تفاح که بخاصیت
که لازم صورت نوعیه اوست تفریح میکند چهارم آنکه اثر او بجمله بود وآنرا غذای ذو خاصیت دوائی گویند
چون خمر که بماده بدل شود وبخاصیت تفریح ودفع عفونات میکند وبکیفیت تن را گرم میسازد واینجا
مراد از غذای مطلق غذا استنه غذای مطلق ومراد از بر قوت کثیر الغذا است یعنی با کثر اجزای خود
مستحیل شود وضعیف در مقابل این بود واغذیه قویه بعضی از صدر باب معلوم شد وبعضی دگر

بتقریب معلوم خواهد شد انشاء الله تعالی و رعایت غذا چنان بود که چون اختلاف احوال قوای بدنی در
ضعف و قوت و تفاوت استعداد آلات قابله حس و حرکت و حامله قوت ها از هضم و دفع و جذب
و امساک و غیره بحسب اسنان عمر از بدو طفولیت تا آخر شیخوخت مشاهد و مقرر ست پس تدبیر ایصال
غذا از ابتدای نشو و نما که غایت ضعف قوی ست تا محل وقوف که کمال قوت ست تدریجی باید چنانچه
قوت و غلظت غذا باید که بمقدار قوت هضم بود اولا از غذای معتاد ابوین مرضعه و احتراز آنچه معتاد
و معتاد اصحاب آن موضع باشد همچنانکه در عادت روز زیاده کردن باز دیاد افعال و ریاضات
بتدریج واقع ست تا چنان شود که در کمال قوت بدنی کمال قوت هاضمه حاصل شده باشد و غذاهای قوی
غلیظ را نیکو هضم نماید و در هضم اغذیه و اگرچه ناگاه مختلف و یا بیشتر واقع شود عاجز نگردد و طبع را
متغیر نسازد و مراد از غذای غلیظ آن بود که از آن خون صالح غلیظ متولد گردد که تغیر قبول صورت عضوی
و تحلیل کند و بعد ازین چون بمراتب کهولت بنیاد ضعف طبیعی شود هم بتدریج تلطیف غذا و تقلیل نماید
تا چون بنهایت هرم رسد غذای او قریب غذای اطفال شده باشد و بسیار مردم دراز عمر هستند
که اکثر اوقات تندرست بوده اند و غذای ایشان از اول عمر تا آخر عمر برآورده و گاهی بر بخبیه و نان
و روغن و یا ماستی و یا پنیر که مقرر بوده و مراعات حال غذا بتقلیل و تکثیر میکرده اند و نه تکثیف
و تلطیف و این نوع خود اکثر خلق را واقع ست و طریق عام و مجرب ست و باید که غذا بر اشتهای صادق
خورند تا طبع آن را نیکو تلقی نماید و بگوارد و بر بالای طعام تمام هضم نیافته و بی اشتها بهوس طعام نخورند
که چون طبع از هضم سابق باز نپرداخته ست از هضم آن عاجز آید و فاسد گردد و فساد کند
و حدیث من اکل الطعام بشهوة حرم الله تعالی الحکمة علی قلبه شیر بدین معنی ست و بر اشتهای صادق
صبر نباید کرد که اخلاط به بدل غذا بمعده منجذب گردد و اشتها را باطل کند و طبع را متغیر سازد و بیشتر
منجذب گردد از جهت سهولت قبول انجذاب در حین ثوران حرارت معده بجوع بتخصیص در گرمی هوا و تلخی
دهن و تهوع و زوال اشتها بر آن گواهی دهند گرد قستی که بگرسنگی کشیدن معتاد باشند که
آن هنگام مراعات مضرت نرساند و بر اشتهای کاذب طعام خوردن حکم بی اشتها دارد
و نیز از معتاد بغیر معتاد جز بر سبیل اعتیاد تدریجی نتوان که از آن مضرات کلیه پدید آید چه معده
تا هضم آن و طبیعت بقبول آن معتاد نباشد نیکو هضم نشود و بدن آن را نیکو قبول نکند

و طبیعت آن را تلقی ننماید دیدم کسانی را که آردینه خورد و قولنجش گرفت و در روز خراسانی را که دیدم
که برنج خورد قولنجش گرفت و شخصی را دیدم که شیرینی کم خورده بود و پیدران و مرضعه او نیز
عادت نداشتند هر گاه شیرینی خوردی مرضی چون صداع و تپ و خارش پیدا کردی و امثال این
حال بسیار ست و در حین غدغه بول و غایط هم چیزی نباید خوردن تا طبیعت میان دو حالت
متضاده متحیر نگردد و هضم بد نشود و مدت طعام خوردن را بسیار دراز نباید کردن که حکم ادخال
طعام بر طعام پیهم هضم گردد و طعام کثیف را ناخائیده فرو بردن عاجز کننده هاضمه و مولد
بوده بسیار خائیدن طعام عادت فرمودن معده بود به هضم چیزهای نرم و بضعف و مضطجع و خفتن
طعام خوردن هضم ناهموار افتد و مضر بود و خوردن اطعمه مختلفه بود چون فرداً فرداً بزمان طول
واقع شود و طبع را متحیر سازد و هضم بد افتد بتخصیص که اختلاف طعم و قوام آنها بسیار بود
که از جمع اطعمه که بالخاصیه یافته شده باشند که از جمع آنها مرضی در بدن حاصل میشود
چنانکه از جمع ماهی تازه و شیر فالج و جذام و از جمع عسل و خربزه و شربت شیرین و خربزه با بیضه
جمع دیو اسپ و شیر درد مفاصل و اعصاب و از جمع ماست و تخم مرغ برص و بهق و کلف و از جمع
و انار فساد معده و از جمع سویق و شیر برنج قولنج و از جمع دوغ با غوره درد مفاصل و لکهای سهل
و از جمع شیر و بیضه لکهای پلید و از جمع ماست و باقلاهای تر درد شکم و از شیر و شراب
نقرس حذر واجب دانند و بسیار دیدم که مردم از جمع اینها حذر نمیکردند چون معتاد شده
بودند هیچ ضرر نیافتند و بسیار دیدم که غیر معتاد میان اینها جمع کرد مضرت یافت و اعتیاد
بجمع این مذکورات بر سبیل حکمت تدریجی و غیره حکم اعتیاد بسموم دارد و نیکو بود چه گاه باشد
که بالضرورت اتفاق افتد و چون عادت بود مضرت نکند و آنچه جمع آن از این جانب باشد
حکم طعامی داشته باشد که از اجزای مختلفه پخته باشند بلکه در اکثر خورشها جمیع مختلفات
غیر مضر واقع ست و در دیگ معده هم جمله خلطی و فرجی می یابند و نیکو ضبع پیدا میکنند و معده
تصرف در مجموع میکند نه در هر یک علیحده لیکن آنچه الطف ست اول منجذب بکبد میشود و از جهت
در جمع لطیف و کثیف فرادا فرادا تقدیم لطیف لازم داشته اند و هضم درین وجوه هموار
و باید که در جمیع اغذیه معتاد را با غیر معتاد اعتدال نگاه دارند زیرا که طبع از هیچ چیز چنان متلذذ

نگردد که از معتاد فلهذا از آن تلقی کند و از غیر معتاد چون متنفر بود نیک تلقی نکند و هضم مختلف افتد
و ضرر کند و باید که قطع طعام با شتها شود نه قطع اشتها بالطعام تا هضم سریع بود و معده بر قوت
و این رعایت به پیشک ماسک زمام صحت بود و بر مردم گرسنگی کشیده روا نشاید که طعام بیکبار
بمقدار خواست خورند زیرا که حرارت غریزی و قوت های ایشان ضعیف شده تاب آن بار نیاورد
و از آن بیم هلاکت بود و بدانکه غذای خنک کرده در گرمی هوا بجهت آنکه معدل حرارت فاضله قلب
و کبد و معده ست محبوب و مرغوب طبع بود و همچنین غذای فی الجمله گرم در سردی هوا وجهت تقادم و تعارض
بارد نفس و خارج و هرگاه طبع از محبوب و مرغوب مضرت نیابد همچنانچه از معتاد و این رکن بزرگست
در حفظ صحت و دفع مرض و خلاف کردن این مضرات کلیه آورد و مناسب آن بود که حافظ صحت
چون صباح از خواب برخیزد و بخوردن دوای علی الریق معتاد نباشد سه لقمه نان خشک و یا سفوفی
که بجای آن بود بخورد و بعد از آن بمهمات دیگر اشتغال نماید و حکما هند را درین باب مبالغه است
زیرا که معده همه شب همچو دیگ در جوش بوده و اخلاط بدو میل کرده اند و صباح که از خواب خاستن
و حرکت آغاز کردند چنان است که آتش دیگرا تیز کردند و سر یکبار بردارند آن بخارات هیجان
مرتفع گشته دماغ را مشوش کنند و چون چیزی اندک و خشک بمعده رسید جذب رطوبات
فاسده میکند و اخلاط بدان متوجه می شوند و طبع بهضم مشغول میگردد و بخارات تسکین می یابند
چنانچه تلخی آب و امثال آن بر جوش دیگ مطبوخ زنند و چون اندک است از آن وحشتی متولد
نمیشود و مائتی نیز ندارند که تحریک رطوبات و تشویش معده کند و مع ذلک نافع است
این تدبیر از ریختن صفرا و غیره بمعده در حرکت کردن بناشتا اگرچه معتاد آنرا اتفاقی فاحش
نکند لیکن این عادت نیکو بود و این تدبیر در معالجات نیز بسیار بکار می آید و مخفی نماند که چون
تغیر کیفیات فصول از مغیرات و مفسدات طبیعت ست بجهت اختلافات و تبدلات متضاده
و تولید و تحریک اخلاط بر نهج غیر طبیعی و طبیعت بدین سبب طالب اغذیه و اشربه مضاد و ضد و مخالف
خود ست پس در هر فصلی غذای بکار باید داشتن که مناسب و معتاد طبع و مضاد مفاسد هوا بود
چنانچه در بهار که محل حرکت اخلاط و ازدیاد خون ست بجهت گرمی و تری هوا غذای مسکن و رقیق
و قلیل المقدار خورند از مثل دوغ ماد گوشت بره و نان و ماست و شوربا و برنج و اشباه اینها

و بعضی میوه های بهاری چون ریواس و تمشمش و خیار و امثال اینها همه نیکو بود بشرطی که اندک خورند
و در وقت لائق یعنی وقتی که بر معده گران نباید و گرانی یا بواسطه سیری از طعام و شراب بود یا بواسطه
خلو معده و تحریک خلطی مفسد یا تولید آن و در صیف که محل گداختن و منبسط شدن اخلاط و فوران
صفرا است جهت گرمی و خشکی هوا غذای خنک و تر و سرد کرده به یخ و برف و غیره مایل بحموضت
خورند چون نان و دوغ آب برنج و امثال آن سرد کرده و خیار افگنده و آشهای قاتق دار و بعضی
میوه های تابستانی چون بادرنگ و هندوانه و شفتالو و انار میخوش و سیب و امرود اندکی در وقت
لایق مناسب بود اندرین فصل و چون هاضمه ضعیف ست بسبب قلت حرارت درون و ضعف دل
و قوی بجهت استنشاق هوای گرم غذا کم خوردن و بدفعات اولی بود و بعضی مردم گرم مزاج بر هستند
که درین فصل در عین گرمای روز زد مشقت درو غله و امثال آن چون زرش ایشان چکان و خرما
مبتلا شده و اکثر با قوت و تندرست می باشند و معمر نیز میشوند ازین نکته نیز غافل نشاید بودن
لیکن اعتیاد بطریق مذکور اولیست و در خریف که محل یبس و ازدیاد سودا ست بجهت سردی و
خشکی هوا غذای نرم و چرب و چاشنی کرده و هم خنک باید خورد چون قلیه تغرا و ماهیچه و قلیه کدو
و بادنجان که محبوب طبع ست و امثال اینها و بعضی میوه ها چون خربزه و انگور شیرین و انجیر و امرود
و سیب شیرین و انار و امثال اینها اندکی در محل نیکو بود و در زمستان که محل سد مسام است
و حقن ابخره و تولد بلغم و قرار جمود مواد ست جهت سردی و تری هوا غذای غلیظ و گرم کرده
بگرمی مایل خورند چون هریسه و کباب و جگانی و قلیه برنج زعفرانی و امثال آن و قوت هضم چون بسبب
کثرت حرارت درون نیکو بود از هضم آنها عاجز نباید بتخصیص بعد العادة و اگرچه معتاد در اکثر فصول
هضم اینها تواند لیکن درین فصل بهتر و انفع بود و شیرینیها فی الجمله درین فصل جهت ترقیق بلاغم
محدثه زائیده در معده مناسب آید حق آنست که در جمله فصول از آنچه ممد مفاسد هوای آن
فصل بود و اگرچه معتاد باشد بدان اندکی حذر کند چه این رعایت بمنزله علاجی بود مر آن
مفاسد هوا را انتکه چنانچه در غذا مراعات فصول لازم ست مراعات اوقات شبانه روزی
نیز لازم بود چنانکه در طرف صباح که محل حرکت صفرا ست مسکنات صفرا و سریع الهضم خورند
و در چاشت و پیشین که محل حرکت دم ست مقویات و مطفیات دم خورند و در طرف آخر روز و اوایل

اگر محل حرکت بلغم و سودا مقطعات و ملطفات و معدلات بلغم و سودا خورند و الکلام چهارم
دوای مقوی که بالخاصیه اعم از آنکه بکیفیت نیز موثر باشد یا نه تقویت اجزای اصلیه آلیه بدن و حفظ
جمیع قوتها و منع حرارت و رطوبت غریزی از تحلیل مفرط کند و مقاومت با کیفیات مغیره
طبیعت از واردات خارجی و داخلی نماید و شرح ادویه مقویه و بعضی از طرق استعمال آنها
در باب تراکیب و سموم خواهد آمد ان شاء الله تعالی و بالجمله رعایت دوای مقوی بمداومت مرتب تدریجی
و عدم استعمال ضد آن قبل العادة الثانیه و استعمال در وقت مناسب و عدم استعمال در حین تحلیلات
مفرط و اشتباه اینها باید کرد پنجم خواب و بیداری که لابد است جهت آسایش تن و دماغ و قوی
و تدبیر مهمات بدنی چون هضم و غیره و تعدیل مزاج بتعطیل و تحلیل و رعایت آن چنان می باید
که هرگاه خواب طبیعی غلبه کند بخسپد تا نیکو و با راحت باشد و خواب ضروری را دفع نکنند تا کوفته
و مانده نشود و خواب شب و بیداری روز را عادت کنند زیرا که شب بجهت تاریکی و سکون خلق خواب
آرمیده تر بود و خواب مستغرق تر آید و از آنجهت راحت بیشتر دهد و نیز چون شب خنک تر است
خنکی نفس با حرارتی که در خواب باندرون میل میکند بهتر مقاومت نماید و نیز بمناسبت اوضاع
سماوی و جری عادت طبیعی سکون حواس و اخلاط در طرف شب بیشتر باشد و در مواضع که مدت
لیل و نهار دراز گذرد آنجا مختار اند و حاکم احتیاج طبیعت و مدت خواب کمتر از بیداری باید زیرا که
در خواب حرارت بدرون بیشتر مائل گردد و بشهادت طلب دثار و این حالت جهت تکمیل هضم
بکار آید و زیاده بر آن سبب تحریک حرارت ناطبیعی و اخلاط گردد و نیز ابخره رطبه که از اغذیه
در حالت نوم بدماغ متصاعد میشود و دماغ را آسایش میدهد و تن از آن جهت راحت می یابد چون زیاده
واقع شود بخارات اخلاطی که بمعده حال الخلو منجذب شده بدماغ صعود کند و مضرت رساند و مع ذلک
افنای رطوبات اصلیه فی الجمله و تحلیل روح نیز واقع شود و از آنجا واضح گردد که بر خلو بدن و احتیاج
بغذا و آب خواب نشاید کردن و اصحاب ریاضت را خواب بیشتر فائده دهد و بیکاران را بیداری
زیرا که بخواب اعضای اعصابی که ماندگی یافته آسایش یابد و تن را تعطیلی بود و از زیادتی تحلیل و تن
بیکاران خورنده ممتلی بود و جهت قلت تحلیل در بیداری چون تحلیل بیشتر بود طبع را با اعتدال آورد
و از اینجا واضح گردد که از بهر مفرط تحلیل روح و ضعف قوی بغایت عادت نشود و مضرت آن عظیم بود

و از پی طعام گرم و خشک غلیظ چون کبابی برابر او یا سرد و خشک غلیظ چون پنیر شور و بیکسو باین
مقدار که طبیع بصدق محتاج آب بود خواب نباید کرد تا حرارت و یبس طعام با حرارت غالبه در وی
جهت خواب مدد شده افنای رطوبات بدن زیاده از حد و احراق طعام در معده و یبس جگر نکند
و مادام که طعام از فم معده فرو نشود نباید خفت تا هضم مختلف نگردد و اگر مرتاض را صبر نباشد خواب
غلبه کند چند قدم حرکت کند آنگاه بخسپد و گفته اند که جهت نیکی هضم قبل از انحدار طعام باسفل
معده اندکی بر جانب راست باید خفت تا غذا نیکو بقعر معده قرار یابد جهت میل نهاد قعر معده
بجانب ایمن و بعد از آن بر جانب چپ باید خفت تا غلبه حرارت جگر بسبب اشتمال او بر معده
درین هیئت با حرارت معده ضم شده طبخ غذا را در معده نیکو تمام کند و آنگاه دیگر بر جانب راست
خسپند تا میل کیلوس بجگر اتم بود و هضم اسرع گردد و بر شکم خفتن را هم معین هضم داشته اند
جهت حقن حار غریزی و میل حرارت بیشتر بجانب معده و انجمله کسبت با کسی نیکو باشد که
در هضم بمعینی محتاج باشد نه جهت اعتیاد و بر پشت خفتن را بد داشته جهت میل فضول بطرف
قفا و ضیق مجاری نفس و غیره از جانب پیش و از این هیئت هم وقوع کابوس و سکته و فالج
و نزول نزلات و غیره بود و مرضی از جهت ضعف اعصاب بالضرورة بر اصلاب اعتماد میکنند و حق
که اعتیاد بر خلاف این هیئت باید کرد چه اکثر مردم که چنین خسپند بتخصیص که بالین پست بود در خواب
چنان بینند که کسی مهیب گلوی ایشان گرفته و یا میگیرد و یا بر سینه او خفته و میخواهد که او را خفه کند
و یا بغایت گرانی میکند و او میخواهد که سخن گوید و یا حرکتی کند و دفع آن از خود نماید نمیتواند و عاجز
ماند و امثال این وحشتها و این بسبب حقن ابخره ردیه بود در مجاری دماغی بواسطه این
هیئت و در کابوس نیز همین نوع حالتی مشاهد گردد و خره نفس نیز اگر درین وضع واقع شود
و اما بر هیئت دیگر اگر بر یک وضع عادت کرده باشند تغیر آن جهت نفع هضم احتیاج نباشد مگر
آنجا که بسبب کثرت میل مواد به یکجانب بعضی اعضا در آن طرف بزرگ تر گردد و هیئت خلقت متغیر شود
چنانچه در اطفال مشاهد است بلکه گاه بود که افعال اعضای داخله از آنجانب چون جگر و سپرز
و معده بسبب میل مواد و ابخره قوی تر گردد و از جانب مخالف ضعیف تر آنهنگام تغیر آن
عادت واجب بود و بقطع نظر از اینها عادت بجمله این هیئت انسب بود تا بهمه وجه بدن را

وهمچنین بالینهای بلند و پست نیز و باید که بر دغدغه بول و غایط خواب نکند تا خواب نیکو بود
و حبس مضرت نرساند ششم حرکات و سکنات بدنی و قوای نفسانی آثار رعایت حرکات
و سکنات بدنی که لابد ست جهت تدبیر مهمات مزاج و دفع فضلات اغذیه بمدد دادن طبیعت بر
تحلیل آن بانعاش حرارت غریزی بتحریک اعضا و جهت آسایش طبیع بتقلیل تحلیل زاید بعضی
و مجال یافتن برای تصرف در مطلوب و تدبیر اهم چنان باید که ریاضت حرکت بعد الهضم و قبل
از خلو تام واقع شود تا هضم و تحلیل معتدل افتد و بر هر دو حالت مخالف مذکور سکون اولی بود
و بهر حرکت متعب معتاد که مشغول گردد مادام که طبیع ازان نشاط میکند و رنگ روی افروخته میشود
و کوفتگی و ماندگی و کسالی ازان در نمی یابد و از آمدن عرق راحت و خفت می یابد نیکو بود و چون
طبیع ازان سیر نجد و با وجود عادت بتکلف در ان شروع میکند و عرق و تحلیلات زیاده می شود
و درد عضوی و ماندگی در می یابد سکون واجب بود چه حرارت غریزی اگر چه از حرکت بر می افروزد
و تاثیر خود تمام میکند فضلات را بعرق و غیره دفع میسازد اما از افراط آن رطوبات بدنی و روح
و هم حرارت غریزی تحلیل مفرط می یابند و ازینجا واضح گردد که در عین گرمی هوا دعت و آسایش
بهتر و سلامت تر بود و در خنکی هوا حرکت در ریاضت و در حین احتیاج باخراج بول و غائط
و امثال آن حرکت متعب مثل دویدن و جهیدن و زور عظیم زدن و اشباه اینها نشاید کردن
که هم حبس فضلات و قصور عضو باشد بلاشبهه و باید که بعد از تناول ادویه قویه مقویه مادام
که احتیاج تمام حاصل نشده باشد حرکات متعب نکند تا بواسطه کثرت حرارت و تحلیلات
و غفلت طبیع از باز کوشیدن باقوت دوا فسادی کلی در مزاج پدید نیاید و بعد از مسهلات
و در حین ضعف قوی و اعضا هم سکون از تعب لازم بود زیرا که از تعب بیم بود که روح بیکبار تحلیل
پذیرد و یا قصوری عضوی واقع شود و اگر چه معتاد بوده باشد و دلک اعضا اگر چه از ریاضات است
که دافع کوفت بعضی تعبهاست بتحلیل مواد مانده کننده مفید و مقوی بدن ست جهت جذب
مواد صالحه بعضو چنانچه مشاهد ست از مردمی که ملازمت دلک میکنند که فربه می شوند افراط آن هم
مضر بود بجهت زیادتی تحلیل مفسد و بدانکه هر عضوی را که ریاضت قوی فرمایند قوت او در افعال
زیاده گردد به تخصیص در ان معتاد چنانکه بمقدار فعلی که از ان بصعوبت صادر توانستی شد بسهولت

صادر گردد و همچنین قوتهای بدنی نیز بکثرت ریاضت قوت می یابند چون حافظه از کثرت حفظ
و متفکره از کثرت فکر و متخیله از کثرت تخییل و امثال اینها بسبب جمله کثرت توجه روح و حار غریزی ست
بدان عضو و بحصل آن قوت بسبب دوام ریاضت چنانچه بمقتضای اهتمام طبیعت ست و هر
عضوی را ریاضتی ست مخصوص بدو چنانکه سینه و حنجره را خواندگی و چشم را دیدن و گوش را
شنیدن و ذائقه را چشیدن و شامه را بوئیدن و علی هذا القیاس و اعتیاد در جمله ریاضات
بر سبیل ترقی تدریجی می باید از اقل باکثر و از اضعف باشد تا ممد قوت و حفظ صحت گردد و الا
مضرت آن بخلقت و اخلاط و قوی رسد چنانچه بتقریب معلوم گردد انشاالله تعالے
آثار رعایت حرکات سکنات قوای نفسانی که موقوف علیها اند و حرکات و سکنات بدنی را
چنان باید که رفع افراط و تفریط و بلکه حد اعتدال اینها که خلق نیکو عبارت از آنست نفس را
معتاد و مرتاض سازند تا بسبب بی اعتدالی آنها نظام حرکات بدنی و اعتدالی مزاج
مختل نگردد چه هرگاه در قوای نفسانی که صور و یا کیفیات ارواح انداز تسام امور نافعه ملایمه و یا
ضاره منافره واقع میشود نفس را بر تبعیت آن ادراکات و انفعالات کیفیتی چند عارض میگردد
که آنرا اعراض نفسانی خوانند چون غم و شادی و غضب و فرح و ملالت و خجالت و غیره چنانچه
در حکمت مبین ست و نفس توجه و تحریک قوی در هر حالی بروجهی میکند چنانچه در غم و خوف که از
ادراک منافر حاصل میگردد و توجه قوت حیوانی بجانب درون و اعماق بدن میفرماید
هر گاه عنه و در غضب و شادی که از ادراک منافر در اول و ملایم در دوم حاصل میگردد توجه قوت
حیوانی بجانب خارج و ظاهر اعضا میفرماید مقاومته معه او مواصلته و در خجل و هم
یعنی ابهام که از ادراک هر دو حال مذکور معاً حاصل میگردد و توجه قوت شدید انجانبی میفرماید
هر گاه و مواصلته و بلاشک در هر دو حال روح حیوانی که حامل قوی ست با آن متوجه می شود
و چون روح جوهر لطیف سهل التحلل ست و تحریک او بجانبی بر اسرع میسر نیست
دم صافی لطیف که مناسب جوهر روح و حامل حرارت غریزی ست در دل مصاحب او ست
و بدل ما یتحلل او میگردد هر آینه باد متوجه شود چون درین دو حالت افراط واقع شود
هلاکت فجاة و یا حالتی ما طبیعی دست دهد زیرا که در حالت اول افواه قلب بسبب

برب و تنفر طبع از منافر و حفظ روح از آن هم کشیده شود در روح با آنچه مذکور شد در درون
تحقق گردد و این حقن چون دفعی و قوی واقع باشد موجب انطفای روح گردد چه غلبه
حرارت داخل تحلیل محقن لطیف کند و چون دفعی و ضعیف واقع باشد حرارت زاید تحلیل
روح نکند اما گاه بود که حس و حرکت جهت حقن حامل باطل گردد و غشی افتد و گاه بود
که روح را گرم سازد گرمی نا طبیعی و از آن حمی تولد کند و اما در حالت ثانیه بسبب تقرب
روح بملایم و نیل آن با تعارض با منافر و توجه بدفع آن افواه دل گشاده تر گردد و جهت
اخراج روح در روح با آنچه مذکور شد بظاهر تن مایل گردد و این میل چون دفعی قوی واقع باشد
قلیلی که در اعضای رئیسه باقی مانده بود بجهت منع خلا و برای حفظ متحلل شود و چون
مدد نیابد ضعیف گردد و باطن را گرم نتواند داشتن و باطن سرد شود و آنچه بظاهر میل کرده بود هم
بجهت مدد نیافتن بتحلیل رود فجاءة واقع شود و چون آن دفعی و ضعیف واقع باشد تحلیل تام
واقع نشود و لیکن فی الجمله بر ظاهر و باطن ضعف روح و قلب پدید آید و غشی افتد و تا
بدین حرکت گرم شود و حمی یوم پدید آید و اضطراب دل در حین ادراک اهوال و اشواق
محسوس ست در سایر کیفیات نفسانی نیز همچنین از افراط تغیرات مزاج و افعال ظهور می یابد
و اگر معلوم ست و اما افراط سکون قوی که تفریط اعراض ست چون موجب تغلیظ روح ست بسبب
قلت تحلیلات بیشک مثمر بلادت بود همچنانچه غلظت دم که ماده روح ست بجهت قلت
حرکت بدنی و کثافت اغذیه و همچنین منبع جمود حرارت و مضرات افعال و قوی بود و ممکن که روح
بجهت غلظت حرکت و استنشاق هوا و ترویح بر وجه لایق نتواند و گرمی ناطبیعی پیدا کند و حمی
پدید آید و هرگاه این حرکات و سکنات بر وجه اعتدال شود از جمیع این آفات محفوظ بود و این
حال بملکات فاضله که تهذیب اخلاق ست میسر گردد و شرح آن در کتب اخلاق مستوفی است
هفتم دفع و رفع فضلات داخله و خارجه تن و حبس آنها مثل غایط و بول و منی و عرق و مخاط و
اخلاط و موی سر و چرک تن و رعایت آنچنان بود که هرگاه تقاضای غایط و بول نیکو شود در دفع کوشند
چه از نگاه داشتن آنها بیم قولنج و حبس بول و آفت مجاری آنها باشد چنانچه بتقریب معلوم گردد
و با اندک تقاضا نباید خواست تا در حین دفع طبیعت نیکو یاری دهد و ناقص نگردد و چون غذا نبالغ

تلطیف

میل اخراج بعنف ننماید تا طبع را در دغدغه کاذب عادت نگردد و نیز مبادا که مواد لا یضر درب
بدان آلات میل کند و از آن خشکی چون ورم و غیره تولد کند و بر دغدغه کاذب صبر باید کرد
و خود را مشغول داشتن تا طبع آنرا فراموش کند و آن مدغدغ بخود تحلیل پذیرد و اگر در بحال
ریاضتی مرغوب رسند تا زود تر تحلیل ماده شود اولی باشد و باید که اخراج بول و غایط بمقدار
که طبع اقتضا میکند از برای خروج مهیا شده کنند و در نیمه کار باز نه ایستند و بقایا را
حبس نکنند که از آن مضرت بمجاری رسد و جهت ماندن بقایا در غیر محل خود از گذرهای بول
و غایط و دافعه را نیز مضر بود و در حین اخراج بجهت امداد عنف بران اعضا نکنند و میل بمقدار
شفقت طبع نمایند و بول در سوراخها نکنند که مبادا سمی از حیوانی سمی که ماوای وی باشد
باسفل رسد و در موضعهای خداوند علت بواسیر و علتهای سددی خون و مبرز و ص
و مجذوم و صاحب سبل و رمد و تپ وبائی و اشباه اینها ننشینند که بدان علت مبتلا گردد
و بدانکه اکثر مردمی را که در ثقل ایشان بیشتر اوقات تیبسی بود دبی و حشی طبیعی تندرست و دراز عمر
باشند جهت قوت معده و استعداد نیکی هضم و اگرچه از کثرت تناول اغذیه و ادویه قابض
باشد و اما در دغدغه جماع صبر اولی بود و تا ممکن باشد بغرویت و حفظ منی عادت باید کرد
زیرا که تولد منی از خونیست که مهیا شده جهت تغذیه اعضای رئیسه که دل و دماغ و جگر ست
و تاخیر و تقلیل غذای آنها سبب ضعف آنها گردد و فساد آن بقوی و دیگر اعضا رسد و از
که از اخراج بسیار خون آن مقدار ضعف نکند که از اخراج اندک منی و آنرا که شبق صادق بود
با فراط بلا محرکی از خارج و اوعیه منی مملو باشد و طبیعت باحتلام دفع میطلبد اخراج البته
لازم بود و استفراغ آن بمباشرت با مرغوب کند تا آنچه صرف میشود طبیعت بجهت رغبت
تولید میکند و بسبب فرح تقویت قوی و انعاش حرارت غریزی مینماید و مع ذلک
نشاید کرد که تعب آن حرارت روح و یبس و ضعف تن آورد و آنکه معتاد بوده باشد
چون در منع آن افراط کند امتلائی و گرانی در تن او پدید آید و ممکن که منی در اوعیه و مجاری منحصر گردد
وسده کند و یا خود متعفن گردد و بخارات ردیه از آن بدل و دماغ و ارواح رسد و در اعصاب
دوسواس و مالیخولیا و تیرگی حواس و تپ و غشی و صداع و دوار و امثال اینها پدید آید و غیر معتاد را

بدین حد مضر نباشد و از جماع عجایز و حایض و زنانی که معتاد و مباشرت بوده باشند و دیرو
ازان دور مانده و از جماع مسلولها حذر کنند تا از تعفن محل به آلات مفرقی نرسد و باشد که
ماده رویه با حلیل منجذب شود و سبب فساد کلیه و جگر و مجاری گردد و سرایت امراض ازین صور
بیشتر و زودتر افتد و جمعی کثیر را دیدم که از جهت مجامعت با فواحشی که آتشک دار با ایشان
جمع شده بود ولی آنکه فواحش را واقع باشد مرض آتشک پیدا کردند با وجود که این مرض سریع السرایة
نیست و بر خلای بدن و امتلای معده و عروق جماع مضر بود و جهت حدوث یبس و ضعف حرارت
غریزی و سقوط قوت در اول و انصباب مواد در اعضا و حدوث سدد و ضعف هضم در ثانی لیکن ضرر
بر خلو بیشتر بود و در حین اخراج منی حبس بعضی نشاید کرد و باید گذاشتن تا آنچه طبیعت استفراغ آن
میطلبد بکند تا از ماندن بقایای آن در مجاری فسادی نشود و در حین تقاضای بول و غایط استفراغ
منی مضر بود و مجاری و قوی بواسطهٔ تدافع لذت و دفعه و اخراج منی آنمقدار که تن را ازان راحت رسد
و سبکی و صفای حواس و میل استراحت بعد ازان واقع میشود بسیار ضرر نکند و چون بخلاف این بود
سخت مضر باشد و تفصیل اشکال نافعه و ضاره مجامعت در مطولات مذکور ست و قوت مزاج
و تن عزبان نسبت با کدخدایان امری واضح و مجرب ست و کدخدایان تن تندرست و دراز عمر بسیار هم
واقع اند و اخراج عرق به ریاضات و حرارت فصل داخل حفظ صحت ست و معدل مزاج و آنچه بحمام
و ادویه و تسخین هوا و تعبها واقع شود منقی بود داخل علاج و اعتدال که آن مفید و مطلوب ست با اعتدال
حرکات متعبه معتاده بود و مخاط آنچه در بینی جمع شود اخراج آن بدمیدن باید کرد که آسان تر بود و راه
نفس گشاده گردد و اگر دیگر فضله در دماغ بود مجال استفراغ آنهم پدید آید و آنچه براه نفس بازکشند
و از دهن برآورند منفذ بینی را نیکو پاک نسازد مگر آنچه بکام اقرب بود که خروج آن از راه دهن سهل باشد
و در حین دمیدن و غیره عنف نباید کرد که مبادا تفرق اتصال در منفذ و حوالی دماغ واقع باشد
و در حین فروبردن طعام و آب و غیره نشاید بینی دمیدن که ممکن بود که از انها چیزی بمنفذ بینی
و دهشت کند و مخاط را فرو نباید برد که چون فضلهٔ دماغ ست هضم آن مفسد بود و اگر چه اکثر
بدان معتاد اند و نتن بغل از دوذزد دفع باید کرد بشست و شوی و امثال آن تا چشم را بوی بد او
بهم نیاورد و دماغ را مضرت نشود و تدبیر ازالهٔ آن بالکلیه با صلاح عضو نشاید کردن زیرا که نتن بغل

مفرغی ست مر دل را پس دفع فضلات ازان نافع بود و منع آن مطلقا مضر باشد و ازالهٔ موی سر
در محلی باید که هوای آن بغایت گرم باشد زیرا که موی همچو پوششی ست عضو را و چون هوا سرد
بود مسام آن عضو که موی دور کرده اند بسته شود و مزاج آنرا تا طبیعی بسازد و جهت حقن ابخره و غیره
و زود زود موی نباید سترد که دماغ را مضر باشد و از موعد معتاد در نباید گذرانید تا از صداع و خارش
وحشت نیابند و اگر بالضرورت تاخیری افتد آب گرم اندکی بیخ موی را تر باید ساخت و مالیدن
و شستن تا تسکین یابد و اگر اعتیاد نگاه داشتن موی شده باشد نیکوتر بود و جهت حفظ صحت
دماغ فاما شستن آن هر مدتی جهت دفع چرک و حیوان لازم بود چنانچه داب ست و ازالهٔ چرک تن
جهت تفتیح مسام بدن مناسب بود و بیان آن در استعمال آب تقدیم یافت اینست فی الجمله
طریق حفظ صحت و بر اذکیا مخفی نماند که این تدابیر سبعه حافظ صحت بمناسبت پرورش کواکب
سبعه سیاره واقع ست هوا از تربیت شتری و آب از تربیت زهره و غذا از تربیت آفتاب
و دوای مقوی از تربیت مریخ و خواب و بیداری از تربیت عطارد و حرکت و سکون از تربیت قمر و دفع
و حبس فضلات از تربیت زحل ای سعادتمند نظر حکمای یونان و اتباع ایشان بر رسانیدن
مزاج شخص ست بمنتهای اجل که آنرا عمر طبیعی بخوانند و آن تا صد و بیست سال بود تا بآنکه حفظ کنند
هر سنی را از طفولیت و شباب و کهولت و شیخوخت برآنچه لایق آن سن بود و بتعدیل اسباب ضروریه کوشند
زیرا که تکون حیوان را بتخصیص آدمی را از رطوبتی یافته اند که مقارن بود بحرارتی که نضج و تدبیر و دفع
فضلات او کند و بتدریج تحلیل آن نیز مینماید همچو تحلیل سراج مر دهن را و آن رطوبت و حرارت غریزیست
یعنی اصلی مادرزادی که قوام اصل حیوان بدانهاست و آنچه از رطوبات غریبه بدل ما یتحلل بدن همیشه شود
قایم مقام آن رطوبت نمیشود زیرا که آن رطوبت اصلیه قبل از طبخ درین بدن در اوعیهٔ غذا و منی و رحم مادر
و مادر طبخ یافته و طبخ این رطوبات هم درین بدن بود و فقط پس آن رطوبت برحسب مقتضای طبیعت تحلیل
مذکور تحلیل پذیرد و آن حرارت غریزی که باعث روح حیوانیست منطفی گردد چنانچه چراغ از خرج شدن
روغن و موت طبیعی واجب شود و این بر تقدیر عدم ضعف مزاج اصلی و مقتضیات خارجی بود و بحسب
استقرا درین زمان و این ممالک مزاج و ترکیب انسانی را با وجود عدم ورود اسباب مفسدهٔ خارجی
و داخلی بیشتر ازین نیافته اند هر چند که مراعات نیز نموده اند اما حکمای هند را چون اعتقاد

بطول حیات چنانچه صریح نفس کلام اعمدث بدان نسبت بلکه مافوق آن نیز حاصل ست و تقویت مزاج
بتدبیر حکمی خود مجمع علیه ست نظر برابقا و اثبات کمال قوت انسانیست که آن مدت جوانیست
فوق البلوغ بتدابیر قویه حکمی چه هر چند تدبیر بهتر و قوی تر بود مزاج محکم تر و ثابت تر باشد و اعظم
تدبیر ایشان ریاضت دم گرفتن ست و درینجا چند فایده ملحوظ بود یکی آنکه چون روح هموار محتاج
بتعدیل سخونت و اخراج فضلات دخانیه باستنشاق هوا بشش و رد نفس و ازینجهت انسان
مضطر ست بهوا پس بدین عادت روح را قوتی در قبول حرارت دل و در مخالطه ادخنه حاره
و عدم احتراق و صاحب را قلت احتیاجی و کمی اضطراری پدید آید و دیگر آنکه چون روح
لطیف سهل التحلل ست و در حین حرکت اعضا بیشتر بتحلیل میرود پس بدین اعتیاد هرگاه
آلات تنفس دل و اعضا اکثر ساکن اند تحلیل کمتر افتد دیگری قلت تضرر از هوای متعفن باستنشاق
دیگری کثرت طبخ رطوبات فاضله دماغی بسبب ازدیاد حرارت قلب بتدریج و صعود ابخره حاره
از آن بدماغ دیگری تقویت قوی و اعضا چه مقرر ست که از کثرت توجه روح بقوی و اعضا قوت
متوجه الیه زیاده میگردد و بدین فعل البته روح را توجه تام بداخل میشود چه از توجه بخارج جهت
تعدیل و هرب از مضر مصاحب که ادخنه قلبی ست و از برای ادراکات و امثال اینها باز پرداخته ست
و میبینی که تا دم نگیرند در حین زور کردن و اتمام افعال شاقه و بدین فعل روح را متوجه بدان عضو
نسازند قوت میسر نگردد و ایشان را درینباب اذعانی کلی باشد و تدبیر دیگر منع افراط تحلیلات
اخلاط و قوی و ارواح و حرارت و رطوبت غریزی بود و تقلیل محللات خارجی و داخلی چون
ادراکات و احساسات و افعال شاقه و اخراج منی و استفراغات و اخلاط جهت ثبوت
قوی و ارواح و متانت اخلاط و تدبیر دیگر عدم ایراد مختلفات و غرایب بود بر بدن از
اغذیه و اشربه و ادویه تا طبع متحیر نشود و اجزای اصلیه را از آثار غریبه آفت کمتر رسد
و تدبیر دیگر اعتیاد بود بدواهای مقوی که دران تخدیری و یا سکری باوجود تقویت قوی و اجزای
اصلیه باشد تا از تحلیل مضر حفظ کند و تدبیر دیگر تقلیل غذا بود بعادت جهت قلت احتیاج
ببدل بواسطهٔ قلت تحلیل و تدبیر دیگر استعمال غذای مقوی باشد که جوهر آن از تعفن و فساد
دور باشد بالخاصیت تقویت مزاج خواه نباتی بود چون ترنج مربا با ادویه و چون خرماهای مدبر

و امثال آن و خواه حیوانی بود چون مار و غراب و لحوم ماهی و بعض نباتات داده اند جمله مدبر باید
و فور بعضی ازینها در هدیة الخیر مبین گشته و تدبیر دیگر تقویت و دباغت معده و امعا بود باستعمال مربیات
و امثال آن و اغذیه چرب و البان از عقب آن چنانچه در ترتیب جلو و قریب بدین حالی مشاهد ست
تا رطوبات مجاور معده و وارده از خارج و تضعیف و ارخای آن نکنند چه هرگاه معده قوی بود اکثر
احوال مزاج برقرار باشد و تدبیر دیگر استعمال ادویه مقویه جلد و اعضای ظاهری و مانع اخلاط از قبول
فساد بود از خارج بدن از مطبوخات و میاه و سعادن و عصیر نباتات و سفوفات داده اند مدبره
و بخارات و غیرها و تدبیر دیگر حفظ ظاهر بدن بود از تغیرات هوا به انزوا در مواضعی که حر و برد آن معتدل بود
و ملبس البته لایق فی الجمله و تدبیر دیگر تقلیل خواب بود بعادت زیرا که غلبه آن مبطل فواید حبس نفس و مانع
حبس ست و گاهی که اندک خواب تجویز کنند همچنان نشسته بخواب روند تا مواد بسیار بدماغ میل نکند
و خواب گران نشود و بلاشک چون تحلیلات بجهت تعطل مذکور اندکی واقع ست بدین سبب ایشان
تن و دماغ و اعصاب تعطیل خواب کمتر محتاج گردند و تدبیر دیگر استعمال ادویه دافع و مانع مضرت و قوی
بدن بود و تدبیر دیگر بتوهم توجه فرمودن قوی و روح بتقویت مزاج و منع مضرات بود و شرط
آن عدم تکلم و احساس ظاهری بود در حین حبس نفس و تدبیر دیگر ترتیب طلسمات و تماثیل مناسب و عزایم
در اوقات لایقه بدان و تاثیر افسون هندیان در دفع سحر و سم و دردهای صعب و تب و عدد و قصد ظلم
و تاثیر طلسم و زیج ایشان در دفع خصم با وجود شهرت آن نیز بمرات مشاهده کرده ام و کلمه شریف
خواص الاشیاء حق شاهد آنست و بلاشک چیزی که طبع را بر دفع تپ و درد هم یاری تواند داد
تقویت طبیعت را شایسته بود و بالجمله حذر از جمیع محللات روح و قوی و غیر از او اخلاط صالحه
بافراط و از استفراغ اخلاط نضیجه واجب میدانند بتخصیص از اخراج خون و منی و در حفظ منی اهتمام
بیشتر دارند چه آنرا بدل ما یتحلل و قایم مقام رطوبت غریزی میدانند پس تضییع مضعف ترین اشیا
باشد مزاج را و چنان رعایت آن کنند که اگر احیانا ایشان را احتلام افتد آنرا از جا برچینند
بشویند و بخورند تا ضایع نشود و همچنین حذر نمایند از ایراد اغذیه و اشربه مضعفه بدن
و از هواهای متعفن و سست و مفرط در حر و برد و از آبهای بدگوار و غایت تتبع ایشان
در این تدابیر او چون منع مرض کهولت ست اگر چنانچه بسبب تقصیرات از آثار آن چیزی ظهور

پیوندد و در دفع آن بتدابیر حکمی سعی بلیغ نمایند و بزرگترین تدبیر ایشان جهت انجمعی افگندن پوست
همچو مار که هر سال پوستی می افگند و تازه می شود و درازی عمر مار را ازین فعل دانسته اند و این
خود ممکن است و فی الجمله واقع و از جمع کثیر و از حکمای ایشان شنیدم که چون این تجلب کردند موهای
ایشان که باز بر می آید سیاه بر می آید و این علامت عود شبابست مر قوت حرارت و رطوبت
غریزی و در آن اوقات ادویه مقوی مزاج و مسود شعر بخاصیت و لون از داخل پیوسته
بکار دارند و از جمع کثیر از کبار ایشان شنیدم که بعضی از حکمای ایشان هستند که چون در امعای
خود قصوری دریابند از طرف پشت رودهای خود را بعضی بیرون آورند و باز گردانیده آنرا
با بهای ادویه مناسبه بشویند و با دویه دیگر آنرا بیالایند و تیمار کرده آنرا بجود از کشند و بعضی
هستند که نفس را فرا گیرند در درون خود آنرا حرکت دهند چنانچه هر عضوی را که خواهند باقی
سازند تمام دم را بدانجا مایل گردانند و در مداخل آن در بر بند بتوجه و آنرا بزرگ کنند چنانکه گویا
ورم کرده باز بحال اصلی عود فرمایند و من جوگی را دیدم که دم میگرفت و در درون شکم خود او را
چنان حرکت میفرمود که از بیرون پوست شکم او کسی بنداشتی که چیزی مجتمع گشته پوست را
بلند داشته بهر طرف میرود و دران حین شکم او قراقر عظیم میکرد و امثال این غرایب در اعمال ایشان
بسیارست اینست فی الجمله بیان حفظ صحت و انچه در دیگر ابواب مبین میگردد تکمیلی مر این مسائل را حاصل شود ان شاء الله تعالی

باب سوم در بیان تدبیر اطفال

و پیران و ناقهان و مرتاضان بتعب و اعراض مفرطهٔ نفسانی و اهبای بد و هوای مضر و استفراغات
بدانکه مولود در اقبل از آنکه اعضای او مستعد حرکت و نهوض شود آنرا سن طفولیت گویند مزاج او
گرم و تر بود بجهت وفور حرارت و رطوبت غریزیتین لیکن چون رطوبت غریزی او بسیارست حرارت
غریزی طبخ و نضج اجزای بدن بکمال نمیتواند کرد و ازینجهت اعضا و جوارح اطفال نارسیده است
و نیز بجهت همین وفور رطوبت اصلیه نشو و نمو بدن درین سن بیشتر است و حال ایشان
نه داخل صحت است و نه داخل مرض و چون ازین مرتبه تجاوز کرد سن کودکی بود و مزاج او همچنان
گرم و تر باشد اما تری کمتر از مرتبه اول بود بواسطهٔ زیادتی تحلیل و این بعد از برخاستن و حرکت

بارادہ بود تا برآوردن دندان بعد سقوط و محکم شدن اعضا و غایت آن تا هشت سال باشد
و حال کودکان فی الجمله داخل صحت بود و چون ازین مرتبه گذشت سن ترعرع بود و مزاج او
همچنان گرم و تر باشد اما تری کمتر از مرتبهٔ ثانیه بود و حرارت مشتعل تر و ظاهرست و این تا حین
بلوغ بود و چون ازین مرتبه تجاوز کرد سن راهق بود و او همچنان گرم و تر باشد اما تری کمتر
از مرتبهٔ ثالثه بود و این تا حین برآوردن موی روی بود که غایت آن تا هفده سال است
و چون ازین مرتبه متجاوز گشت سن جوانی بود تا قرب چهل سال و غایت نشو و نمو تا سی سال بود
و از سی سال تا چهل را سن الوقوف گویند و مزاج او در اکثر این اوقات گرم و خشک باشد زیراکه
حرارت غریزی اشتعال تام طبیعی یافته چنانچه چراغ در اعتدال روغن و با رطوبات برافروخته شده
و درین مرتبه پختگی تمام می یابد بجهت کمال قوت حرارت غریزی و باز پرداختن غریزتین از نشو
و نمو بدن و چون ازین مرتبه تجاوز کرد سن کهولت بود و نقصان رطوبت غریزی درین
اوقات واقع می شود و بسبب نقصان حرارت غریزی میگردد بتدریج چنانچه نقصان
روغن بعد از اشتعال چراغ و مزاج کهل نسبت شبان بسردی و خشکی مایل بود و این تا
شصت سالگی باشد و بعضی ابتدای کهولت از سی و پنج گیرند و این چهار مرتبه داخل اصحاء اند
و بعد ازین سن پیری که آنرا شیخوخت گویند درین مرتبه نقصان رطوبت و حرارت غریزیتین
از دیاد می یابد و قوی و اعضا بدان سبب ضعیف می شود تا آنکه این رطوبت بنوعی نقصان
یابد که حفظ آن حرارت نتواند کرد و آن موت طبیعی بود چنانکه از پیش دانسته شد و غایت
این تا صد و بیست سال بود و مزاج مشایخ بسبب این نقصان مذکور در غایت برد و یبس باشد
لیکن بجهت حصول رطوبات غریبه بالهٔ مستمره از سوی هضم در بدن ایشان مزاج ثانیهٔ ایشان
سرد و تر باشد نسبت با مقتضای طبیعی و حال پیران نیز از قسمین صحت و مرض بیرون بود
بجهت ضعف همچو حال ناقهان و منقصات رطوبات غریزی غیر از حرارت غریزی از استیلای
حرارت غریبه و حرکات عنیفه و اعراض مفرطهٔ نفسانی و غیرها بسیارست و همچنین منقصات
حرارت غریزی غیر از نقصان رطوبت غریزی از برودات و محللات و غیرها و چون این مسایل
بوضوح پیوست محقق گردد که کمال اهتمام حکما در حفظ صحت و تقویت مزاج در جمیع اسنان عمر

بحفظ صحت رطوبت و حرارت غریزی بیشتر است از نقص و استفراغ و تحلیل زاید و جمود دیا شک و در رعایت
اطفال و مشایخ و ناقهین که ضعیف القوی و اعضا اند اهتمام بیشتر و بهتر باید اما تدبیر اطفال
و کودکان باید که چون طفل متولد شود تن او را از خشکی هوا حفظ کنند بلباس و غیره آنگاه روده
ناف او را که بجهت او که آنرا مشیمه گویند متصل است ببندد و انگشت نزد شهادت آنرا آهسته گرفته
بمالند از طرف شکم بطرف جفت تا چیزی که در وی باشد از خلط و باد بیرون رود و پس آنرا بریسمانی
نرم بافته و بروغن چرب کرده ببندند از دو محل یکی نزدیک ناف و دیگی بقدر شبری دورتر و آنچه نزدیک
ناف بندند بسیار محکم نه بندند تا المی بطفل نرسد پس از بیرون بستن دوم بمقدار عرض دو
انگشت آنرا بتیغ تیز برند و بالخاصه چنان یافته اند که چون بر کلید نهاده آنرا قطع کنند طفل
دزدی کم کند و بعضی ازین روده ناف را بکمتر از شبری قطع کنند و آن نیک نباشد زیرا که
تجربه چنان یافته اند چون از شبری زیاده قطع کنند آن طفل را قوت ماسکه مثانه بیشتر بود
و نیز بر خود کم کند و چون از شبری کمتر قطع کنند کمتر بسیار بر خود کند و تا نیک بزرگ نشود ترک آن
نکند و نیز بتجربه چنان یافته اند که روده ناف را چون نیکو از باد و خلط پاک نکنند و نیکو نه بندند
در خصیه و زهار طفل باد پیدا شود و در مثانه و یا رحم و یا معده علت پیدا کند و بعد ازین باید که نمک سوده
بر تمام تن طفل نیک بپاشند و لحظه نیکو او را پیچیده دران حال بگذارند تا تن وی نمک خورده
شود و عفونات کمتر قبول کند بعده در ظرفی کشاده بآب نیم گرم بشویند و در اول لختی او را در میان
آن شوراب رها کنند و امان آب شور بدرون چشم و گوش و بینی او نرسد بعد ازان بآب پاک بشویند
و بردارند و خشک سازند و تن او را در خرقهای نرم بپیچند و گرمی بر تن او قریب بگرمی جسم نگاه دارند
چندانکه باهستگی بهوای بیرون معتاد شود و بعضی هستند که بچه را اندک سوده بر تن او قسیق بپاشند
و همچنان نشسته در خرقه بپیچند یک شبانروز و بیشتر بعد ازان بشویند و بتجربه چنان یافته اند
که آن طفل را اعضا کمتر جوشش کند و کمتر عفونت پذیرد و اگر در اول بنمک آب بشویند هم شاید و بعضی
طفل را بعد از نمک به آبها میشویند که دران اندکی سماق و قسط و شادنه و حلبه و امثال آن جوشیده باشد
و این نوع تدبیر در پرورش ایشان ازین وقت باز بسیار منافع کلیه دهد در حفظ الصحته بر ایشان
علی الخصوص که آن ادویه را خواص نیکو بود در تقویت اعضا و قوی و اعتیاد حکمی واقع شود و باید که

در حین بستن در خرقه که آنرا قنداق گویند بعضی اعضای او اگر در وقت ولادت ضرب یافته یا
و نا هموار شده و از موضع مقرر تغییر یافته بدستکاری هموار کنند بوضعی که باید بتخصیص سر و چشم و بینی
او را و پایها و دستهای او را بران شکل که می باید راست کنند آنگاه ببندند و لیکن بسیار محکم نه بندند
که آفت و الم آن بتن طفل رسد و هرگاه باز میکنند و می بندند همچنین دست و پای او را کشیده هموار
باید بست و مادام که اعضای ایشان بغایت نرم و تر و اعصاب ایشان سست و قوی ضعیف است
در خوابانیدن بپشت باید خوابانیدن تا یکطرف تن قوی تر نشود و کوفت کم یابد و از وقتی که ولادت
واقع شده باشد تا همان وقت از شبانه روز شیر نباید داد اگر مانعی نباشد تا طفل حرکت
و گریه کند و خود طلب صادق نماید و معده و حلق او بجنبد و گشادگی یابد و بتجربه چنان یافته اند که
اگر در اول چون شیر شبهکام بوقت قرار مردم دهند آن طفل خاموش و کم آزار باشد و چون در وقت
سیری مرضعه و خلق دهند کم حرص بود و در اول که شیر میدهند می باید که کام طفل را بر دارند و بعد از آن
بود که انگشت شهادت را بشیرینی آلوده کنند و بر کام او نیکو بمالند آنگاه شیر دهند و بتجربه
چنان یافته اند که کام طفل را بچیزی که بردارند در مدت عمر ازان کم مضرت یابد و چند کس را دیدم که
کام ایشان را بعقرب سوده با نبات برداشته بودند چون عقرب ایشان را گزیدی المی نیافتند
و باید که شیر از ابتدا اندک اندک بوی دهند و بتدریج زیاده میکنند تا به شیر خوردن در آید
و هضم نیکو ازان زمان باز عادت کند و وقت شیر دادن هر نوبت آن بود که خود طلب کند
و گریه آغازد و قبل از شیر خوردن اندک گریه او را مفید بود و در فرنگ بعضی دانایان هستند که
بعضی اعضای اطفال خود را که میدانند که قابل علتی بدست مخصوص بدان عضو داغی بر محل آن
می نهند و ازان علت امن میشود چنانچه بر پیشانی و سر جهت صرع و جنون و بر صدغین جهت امراض
عین و امثال آن و دور نیست که اگر بعضی عروق و شرائینی را که ممر اخلاط و ابخره فاسد باعضای
شریفه واقع اند و در معالجات امر به قطع و داغ آنها میکنند بحکمت آنرا داغی و یا قطع و یا کی کنند
جهت بیم امراض آن اعضای نیکو بود و باید که طفل را در موضعی دارند که سخت گرم و سرد و سخت
روشن نباشد و بدریافتن هوای خنک تن او را بتدریج معتاد سازند و هر روز دو نوبت یا
سه نوبت و شب یک نوبت طفل را از قنداق و یا جهد باز کنند و بجنبانند در خوت او را خشک سازند

تا منبا و اگر اعصاب پشت او کوفت یابد یا اعضای او را حدت بول بسوزد و در حین بستن و گشادن
قبل از افتادن ناف احتیاط باید کرد تا آنرا کوفتی نرسد و اگر رگوی چرب هر بار بر بالای
او نهند و یا آن محل را چرب کنند برهم پیه و زرد چوبه نیکو بود و تا هفته آن و ده بیش و کم
نیفتد بعده بر ناف او اندک سرمه یا سفیداب یا مورد خشک یا گل سائیده یا خاکستر گرم بپاشند
تا رطوبت آنرا جذب کند و آن محل خشک و مستحکم گردد و دران حین روغن از ان محل دور دارند و در فصل گرما
هر روز تمام تن او را آب فاتر بشویند یا گرم روز در میان و در سرما یا سه روز یا پنج روز لیکن در محل گرم
و بعد از ان خشک سازند و بروغن چرب کنند و در غنداق یا مهد بندند و در حین غسل احتیاط کنند
تا آب در گوش او نرود و این غسل روز بروز تا چهل روز مناسب بود و اگر آبهای باشد که در و علفهای
مناسب نافع جوشیده مثل بنگ او طلبه و خار ترنجبین و امثال اینها بهتر بود بعد چله هر هفته یکنوبت
غسل با استحمام معتدل و تدهین مذکور مناسب بود و این تدهین بود و زود نرینه را تا چهار ماه مناسب بود
بروغن تازه گاوی و گوسفندی و یا دنبه تازه و یا پیه تازه و یا مادینه را دو ماه بروغن بنفشه یا بادام و
آن و بعد از ان نرینه را هفته بهفته و اگر ادهانی واقع شود که بتجربه یافته باشند که نفع بسیار مناسب ایشان
داشته باشد و حافظ صحت بود اولی باشد و بعد سه روز از ولادت در مهد بستن اولی بود جهت
حفظ از مضرت آلایش و باید که بعد از غسل اندر گرداگرد خم کردن و در پس گوشها و کش رانها و بغلهای
طفل برگ مورد سائیده با گل سرشوی ضم کرده بپاشند تا خراب نشود و در سرما گل تنها کافی بود و در حین
روغن مالیدن باید که اعصاب و عضلهای او را که بر دو طرف مهرهای پشت است تا گردن او چرب
کرده بانگشت نرم نرم بمالند تا کوفتگی و ماندگی و تشنجی که بجهت ریاضت غلبه اعتماد حاصل شده باشد
برطرف شود و بسیار اطفال را دیدم که گریه میکردند چنانچه نزدیک بود که بیهوش شوند و شیر نمیگرفتند
و بهیچ وجه خاموش نمی شدند چون این تدبیر کردند شیر گرفتند و بخواب رفتند و عوام این حال را
رگ پشت گویند و درین حال شکم ایشان را شافی فرو آوردن بغایت نافع بود و مالیکه در حین
جنبانیدن مهد جهت خواب آمدن طفل عنف نکنند تا کوفتگی نیابد چه این حرکت ریاضتی تام است
مر ایشان را و باید که بلحن خوش جهت او ذکری بگویند معتدل زیرا که طبع ایشان بغایت لطیف است و از
ادراک صوت ملایم لذت تمام می یابند و از غیر ملایم نفرت و بهترین شیری که طفل خورد شیر مادر است

بشرط صحت و جوانی و بهتر آن بود که مادر معتاد تا شیر باشد و از عقوبه و حافظ صحت بدستور مذکور تا مزاج
طفل را از این زمان باز کمال قوت مطلوب حاصل شود و این اصلی عظیم بود و اگر مرضعه چنین بود مادر
نجیب باشد آن مرضعه اولی بود و شیر بیگانه صحیح قوی مزاج بهتر از شیر مادر ضعیف مزاج بود و حکما
بعضی در مرضعه نیکی اخلاق را نیز بشرط کرده اند و این بغایت تدبیر نیکوست در محفوظ ماندن
شخص از مضرت افراط اعراض نفسانی و شیر جوان بهتر از شیر کهل بود و شیر مریض تواند که سقیم
بغایت طفل را مضر باشد در اوایل ولادت چون مادر را تعبی اعظم رسیده و شیر او اقلاً تا یک هفته
فاسد است شیر تندرستی باید داد و شیر پسری جهت دختر و شیر دختری جهت پسر بهتر باشد
و بعض گویند که نخست باید که طفل شیر قلیله مادر خورد تا اجزای اصلیه و اعضای او بدان
ببندد و همچو مایه شیر را در بهتر فربه شود و این نیک فکریست مادر باید که تا هفته شیر خود را امید و شد
و سیر بود و اگر از رنج بیکفته آسایش نیافته باشد تا وقت خوشی او همین نوع اعمال باید کرد و بعد
از ان شیر چون برنگ نیکو و قوام معتدل آید چنانچه معروف ایشانست طفل را شیر دهند و
مرضعه را باید که مطلقاً در وقت شیر دادن نخست سر پستان را لختی بمالد و شیر اندکی
بیرون کند انگاه در دهن طفل نهد و بدست اندک پستان را میفشارد تا او را در مکیدن
مددی باشد و کام و زبان و حلق او کوفت نیابد و اگر روان و غلبه باشد اندک اندک پستان
در دهن او میگذارد و بیرون می آورد تا شیر در گلوی طفل نماند و در منفذ بینی او نجهد که
ازین جنس آفتی عظیم بدو رسد و باید که تا یکسال و بیشتر طفل را یکهفته از جانب راست شیر دهند
و یکهفته از جانب چپ تا وضع جانبین او متساوی باشد و هرگاه که طفل از گریه بشیر خوردن خاموش
شود معلوم شود که گرسنه بوده و اگر خاموش نشود و شیر نگیرد بیشک او را المی باشد و یا
وحشتی در مزاج بزودی تدارک باید کرد تا از زور گریه وحشت بیشتر نشود و علاج مشکلتر نگردد
و دیدم که بعضی اطفال از غلبه گریه غشی کردند و بعضی فتق و بعضی نتوسره پیدا کردند و بسیاری
گریه اطفال باندک سببی تا اتمام چله ولادت بود و گویند عورات که چله میدارد و بعد چله
بسبب قوی گریه میکنند چون جوع و کوفت اعصاب و امثال آن و بعضی تا چهار ماه گریه بسیار
میکنند باندک سببی ولیکن سبب گریه چله اکثر ضعف بود جهت عجز و ضعف و از تن و قوت

و تصور مراعات در دو گوشش بیشتر ایشان را از بچه بیدار دو وقتی شیر اطفال را منع نباید کرد
ما دام که از افراط آن مضرتی عظیم نباشد زیرا که معده ایشان بدان پاک میشود و زود فربه میشوند
و خوب می بالند و دو چندین با که افراط میکردند در ضغطه سر پستان و حوالی آن را تعبیر که بر تن
و جامه میمالند آلوده میگردد و طفل از آن بیکبار با شیر و بوی آن می شمید و وقتی کم می شود و بسیار
تی کردن ایشان و نفع آن تا چهار ماه بود و بعد از آن علاج افراط لازم بود و باید که منفذ بینی طفل را
همواره برفق پاک کنند و اگر مخاط بسته باشد شیر بران دوشند و نرم کنند آنگاه رفع نمایند
و همچنین گوش و چشم را از سوخ پاک میدارند و اگر پلک بهم چسپیده باشد بیشتر دوشیدن نرم
سازند و پاک کنند و هر روز سرمه کشیدن او را جهت صحت چشم و قوت باصره مفید بود و بعد چله
هر روز طفل را چند نوبت دست و پای گشاده باید داشتن تا حرکت بدست و پای میکند و قوتی
در دست و پای و نشاطی در وی پدید می آید و نیز حرارتها و قوتهای طبیعی می جنبد و هضم بهتر می شود
و تعلیق تعویذات و عقیق بر ایشان جهت منع مضرت چشم و همچنین سوختن سپند و نمک بر انگشت
افروخته بهر تربیت ایشان و دفع مضرات و جامهای کهنه پوشانیدن لازم بود و این را رکنی بزرگ
دانسته در تربیت ایشان که بغایت مجربست و مدت شیر دادن با طفال تا دو سال بود و از یکسال
و نیم کمتر و از دو سال بیشتر مضر بود زیرا که قبل از یکسال و نیم هاضمه ایشان را قوت بیشتر از آن نباشد
و اصل اعضای ایشان هنوز پرورده نشده باشد و خام بود و بعد دو سال غذا بیشتر خواهند و هاضمه قوی تر
بود و بهضم شیر عادت بضعف هضم کنند و مناسب آن بود که کودک را قبل از آنکه از شیر باز
خواهند کرد اندک اندک از اغذیه معتاد بوی چشانیدن تا در حین باز گرفتن شیر بغذای دیگر عادت
کرده باشد و همچنین در غذا بتدریج افزایند و در شیر دادن بتدریج کم کنند تا از ترک معتاد یکبار مضرت
نیابند و هیچ غذای کثیف و مستحکم بدیشان نشاید داد که هضم نکنند و تولید شده و سنگ در ایشان زود
واقع شود و ممکن بود به عطسه و سرفه چیزی از آن در بینی ایشان جهد و بماند چون اطفال را هیچ تعلقی و مواستی عظیم با شیر
و پستان واقع است در این اثنا مذمت پستان پیش ایشان هموار نباید کرد و گاهی پستان را سیاه کنند تا
از آن خائف گردد و گاهی بچیزی تلخ غیر مضر اندکی بیالایند تا از طعم آن نفرتی عظیم نماید و از فراق آن بسیار
متالم نگردد و اعراض نفسانی مضرت نکند و بچیزهای مرغوب او را مشغول دارند و چون زور در ترک شیر خوردن

کرد از جهت نفرت شبها که وی در خواب باشد اندکی او را بیا کاهانند و شیر دهند و روز طعام
بیند آنکه از شیر نیکو مستغنی گردد آنگاه تمام باز گیرند و اگر بر این عادت شبها گرسنه شود چیزی مناسب
و آن بمقدار او را بسیار دارند که طعام الختی از معده او بگذرد آنگاه اگر خواب باید کنند و چون
تشنه شود در شب آب دهند و اگر انار شیرین بجای آب خورد بهتر باشد و غذای طفل و کودک
مدتی متفرق چندین نوبت باید چنانچه طلب کنند و اگر از شغل لعب ایشان بپردازند طعام
بدیشان باید نمودن و مایل ساختن هر گاهی که دانند که محتاج غذا اند از عادت خوردن ایشان
و از غیر آن و همواره ایشان را بلعبهای مناسب و الحان خوش و ترغیبات ملائم مشغول باید داشت
تا الفکری که نباید پیدا نشود و بهترین موسمی جهت از شیر باز گرفتن بهار و فاریست و اگر ضرورتی
بود در آخر زمستان و اوائل تابستان نیز توان آماده بر دو چله صیفی و شتوی مضر بود چه در تابستان
اسهال عظیم پیدا کند و در زمستان بجهت استیلای تشنگی و شرب آب سرد در معده
پیدا کند و مضرت تابستان بیشتر بود و اگر جهت ضرورتی در تابستان از شیر باز گیرند باید که
مسکن عطش باشد و اندک مایه قابض خنک کرده هر ساعت بدو دهند چون دوغ و آب
و آب تخم خیار و بادرنگ نار رسیده و شیره خرفه و بورانی خرفه بماست و پلاو خشک و ماست
و ماست غذای مناسب بود ایشان را بدهند و همچنین ار دینه بماست و دوغ فالق کرده
و مرغ جوان کباب با پلاو خشک و افشله و مرغ بزرشک و با انار دانه آلوده بهتر بود و آش ناردان
با گوشت بزوار و برنج دانه که نعناع هم نیکو بود و از چرب بسیار و شیرینی و ملبنات
حذر کلی فرمایند و باید که بر محل نرمی سر او حنا بندند هر روز در میان و نشاسته در سرکه و گلاب
حل کرده بران محل طلا کردن جهت تشنگی طفلان نافع باید و شبها دست و پای او حنا بندند
و در میانهای روز او را در دوغ گاوی سرد نشاندن و تن او را بدان شستن نیکو بود و اگر در زمستان
از شیر باز گیرند باید که غذا اندکی گرم کرده و لذیذ و کم فالق دهند و از چیزهای خوردنی سرد
سخت سرد حذر فرمایند و شیر برنج غذایی نیکو بود ایشان را و همچنین هریسه گوشت
و نان رسیده و اشباه اینها و از فواکه در گرما بهید دانه و نار خوش و خربزه و شفتالو و بهی و سیب و امرود
مناسب اید و در سرما انار شیرین و سیب شیرین و بهی شیرین و امرود شیرین نیکو بود و هر گاه

در تسبیع طفل ترمی در یا میوه ها و غذاهای قابض دهند و کودکان را مراعات ضروریات مثل سکون
اطفال و جوانان باید کردن و در تهذیب اخلاق ایشان کوشیدن تا از آفات اعراض محفوظ مانند
و با او تلطف و ملائمت باید کرد و برضای او بدانچه لایق باشد و ممکن گردد بتخصیص در آنچه او را
مشغول دارد و او را بتفرج لعبها فرحان باید داشت تا نیکو ببالد و از دویدن او را منع نباید کرد مگر وقتی
که افراط در عرق و تحلیل شود و از جهیدن و دویدن در گرمی و تعبها منع باید نمود تا از آفات قصور عضو و حبس
حرارت محفوظ باشد و انار جهت تقویت جگر و بهی و امرود و شیر برنج جهت تقویت معده و سیب
جهت تقویت دل و ترشی ریواس و دوغ و قرصها و امثال آن جهت تسکین حرارت تعبهای ایشان
و خیار و بادرنگ و کدو و کاهو و امثال آن جهت ترطیب و تبرید مزاج ایشان فی الجمله گاهگاهی مناسب بود
و چیزهای گرم و خشک مطلقاً مضر بود و خربزه و هندوانه جهت پاک داشتن گرده و مثانه ایشان
ملائم بود و تخم خیارین با اندک بادیان و شکر کوفته گاهی بدیشان خورانیدن جهت همین معنی
بغایت نافع آید و باید که در علاج مرض اطفال و کودکان از هرچه در تسبیع ایشان عنف و تکلیف شود
حذر واجب دانند علی الخصوص تدابیر قویه زیرا که مزاج ایشان در غایت نزاکت است و بواسطه
قرب با مبدا و از ادنی ناملایمی مضرت بسیار می یابند و شیرخواره را ملاحظه حال مرضعه
بیشتر کنند که بسیاری از امراض ایشان بعلاج مرضعه و رعایت شیر فقط برطرف میشود و در کلیه
والطفل یعالج مرضعه از مسلمات مجربات اطباست فی الجمله آنچه بتجربه پیوسته در علاج امراض
ایشان برین نهج بود ام الصبیان این صرع حقیقی بود کم تشنج که اکثر طفلان و بعضی کودکان خورد را افتند
و بیشتر مرطوبان ایشان را افتد و آید و اکثر از بخار صفرا افتد و از بر جوشانیدن بلغم اندر دماغ و بعضی
آن را بعد تو از ام الصبیان گویند و اکثر کسانی که این مرض در طفولیت داشته باشند و به شده در بیشتر
اوقات عمر از صرع ایمن نباشند و گویند کسی را که این مرض در طفولیت نشده باشد در اوقات دیگر پیدا
کنند و اگر در اوقات دیگر نشود و در حین حلت بران رود علاج بگیرند سعتر و جندبیدستر و زیره برابر
و نیکو با هم سحق کنند و مقدار سه حبه از آن در آب یا با شیر مرضعه بخورانند و باید که مرضعه از اغذیه
و ترشیهای بادانگیز دوری فرماید و اکثر آن بود که از یکبار در از سه بار در نگذرد و آنچه ازین درگذرد
علاج باهتمام تر باید کرد تا مرض متمکن نگردد و بسیار افتد که صفراوی واقع شود و آنهنگام مسکنات صفرا

و مفتحات مناسب آن باید و آنچه بالخاصیت نافع بود در جمله مفید آید دیدم که چند طفل را این
مرض از سه نوبت و بیشتر هم تجاوز کرده و مهره مرجانی را با آتش سرخ کرده و بر نزدیک میان
دو ابروی او از پیشانی داغ نهادند در حین مرض و بسوزش آن بهوش آمدند و دیگر عود نشد
و بعضی پشک گوسفند و غیر آن هم داغ کنند مفید آید و چند نیز در درون گوش و منفذ بینی
و بر کفهای دست و پای مالیدن بغایت مفید است و شیرپایه خرگوش نیم دانگ تا دانگی در آب
حل کرده دادن بالخاصیه نافع آید و طریق آن در اسهال گفته شود و در سرهای ماه این
مرض با قوت و حرکت بیشتر است و از نیجمله طفلی را که این مرض مکرر واقع شده باشد و هنوز
رفع آن معلوم نباشد و دیگی طفل با آن منذر بود و در اوایل ماه البته چند باید بو یا نید بلکه بر بعد
و لباس او تعلیق نمودن و اندکی هم خورانیدن مناسب باشد و بسیار باشد که در سرهای
ماه گریه بیجهت و بدخوی کنند و اندک غفلتی در ایشان پدید آید و خرخر نفسی اندک نه بطریقی که در گریه
می باشد بیجهت مقرر پیدا کنند و در قرب این علامات ایشان را صرع پدید آید و رعایت در وقت
ظهور این علامات لازم بود و در اوقات علاج طفل را از روشنیهای بسیار خیره کننده و چیزهای
دوار و گشتی و شنیدن آوازهای بلند و بر آوردن بر مقامهای بلند که پایین پیدا بود
و اعراض نفسانی و سهر و نوم بافراط نگاه دارند و او را بعد از خواب پیوسته مشغول دارند و اندام
او را درین اوقات بیشتر مالند و مرضعه و مریض را از گوشت بزدگاه و اسپ و گرفعات و چیزهای
بخار انگیز پرهیز فرمایند و اگر مرضعه یک دو میان حب الشفای یا حافظ الصحة خورد
بسیار مناسب آید و از هرچه شیر او را غلیظ یا آبناک گرداند و یا فاسد سازد حذر لازم بود و از
جماع و حبل نیز دور باید بود و علاج ام الصبیان به تقلیل و تحلیل صفرا و تعدیل مزاج و پرهیز از گرمیها
و گرمای صفراانگیز باید کرد و اگر طفل خرد باشد تنقیه مزاج مرضعه باید کرد و غذاهای معتدل صفرا
دادن و فاد زهر حیوانی در شیر یا دوغ هرد در انافع آید و داغ پیشانی طفل مفید بود
و همچنین بستن اطراف و حجامه بر ساقها نهادن و چند مالیدن و تراب نرم بر کف پایهای او مالیدن
و مع ذلک تدبیر سابق مرعی داشتن عطسه متواتر اگر از جهت ورمی بود در نواحی دماغ علاج
به تبرید دماغ بطلاها سرد و ترنج بعصارها زرو و تخمها مناسب چون آب کدو و تر و آب برگ عنب الثعلب

وآب برگ گشنیز تر بروغن بنفشه بادام کدو آمیخته باید کرد و اگر از جهت ورم نباشد بادروج
مسحوق و منخول را با شوره در بینی او دمند نافع آید و گویند آبی که از گردهٔ گوسفند در
حین کباب کردن چکد در بینی او نیم گرم چکانیدن فایده دهد کودکی را عطسه متواتر آمدی
شبانروز نزدیک بهلاکت شد و هر چند علاجها اطبا میکردند مفید نبود شخصی فرمود
که قدری قند و زعفران را باهم کوفته بخور کنند و بینی بران دارد چنین کردند تسکین یافت
تشنگی و این ورمی ست گرم که در پردهٔ مغز سر پدید آید و علامت این علت آن بود که جایگاه
مغز از محل نرمی سر فرو نشسته شود و درد حلق و چشم زرد آید و چشمها و اکثر تن او زرد شود
و هر چند آب خورد سیر نشود و از این جهت بعطاش موسوم بود علاج تبرید و ترطیب دماغ
کنند چنانچه کدوی تر و خیار تر را بتراشند و با آب برگ عنب الثعلب و آب برگ خرفه و گشنیز تر
و روغن گل و اندک سرکه بهم زنند و بر سر او می نهند و بیشتر بر سر آن محل نرمی سپیدهٔ
بیضهٔ مرغ با روغن گل خلط کرده طلا کردن هم مفید بود و هم نشاسته با سرکهٔ قلیل و روغن گل
و عنب الثعلب با روغن گل تنها هم نافع آید و بنفشهٔ تر و یا خیار کوفته ضماد کردن مفید آید
و بطفل اندک طباشیر با تخم خرفه بریان کرده و سائیده خورانیدن نیکو بود و تن او را بطبیخ خیار تر
و با دوغ گاوی تازه و آب بشویند و آبزن نشستن مناسب بود و حنا بر کف دست و پایهای او بستن مناسب
باشد و غذای طفل و مرضعه همه مرطب و مبرد دماغ باید چون قلیه مرغ بکدو و اسفاناخ و کشنیز
و امثال آن و مرضعه را جهت تسکین وجع طفل اندک حب الشفای یا حافظ الصحت در وقت
خواب بر بالای طعام باید خورد گاه بود که ایشان را ورمی گرم در جرم دماغ افتد و علاج آن هم
بدین نوع باید کرد و بعضی از آنچه در امراض دماغی بیان میشود باید مرعی داشت تشنج و کزاز
آنچه از یبس بود چنانچه از عقب حمیات و یا استفراغات افتد و آن اندک اندک پدید آید
علاج آنست که روغن بنفشه بادام نیم گرم بر سر او همواره میمالند و اندام او بدان چرب
میکنند و در مواضع که هوای آن بتری و گرمی مایل باشد او را میدارند و مرضعه چیزهای گرم و تر
میخورد و اگر طفل خورنده باشد بدو هم میخورانند و تدارک تب و استفراغ بدستور میکنند و آنچه که
از تشنگی طبع و بیخوابی و گریه بسیار افتد و علاج آن اشیاف خنک و خاموش کردن طفل بحیل

و مخدر خوردن مرضعه و خواب آوردن طفل چنانچه بعد ازین واضح گردد باید کرد و آنچه از رطوبت
غالب افتد علاج بخشک ساختن مزاج طفل و مرضعه باید کردن و اشیاف تیز و گرم بکار داشتن
نیکو بود و غذای مرضعه نان و عسل مناسب باشد و با نخود آب پرابزار و بجای آب عسل آب و طفل
روغنهای گرم و خشک مالیدن مفید بود و تشنجی که از تب افتد و تب باقی باشد مهلک بود
و آنچه از پیچیدن عصب بود در اضطراب طفل و آنچه از ضعف هضم بود و از درد بوقت دندان
برآمدن جمله را همین نوع علاج نافع بود و علاج عسر برآمدن دندان در قسم اخیر لازم بود و ضعف
حبة الشفا و یا حافظ الصحت هر روز بر بالای طعام درین اقسام مفید اند بیخوابی و بد خوئی
چون سبب مایل واضح نباشد علاج آنست که او را جنبانیده بستر بخوابانند و اگر اندکی بخواب
هم نیکو بود و لعبها و لحنهای ملایم خوش او را مشغول دارند و اندکی ترسانیدن او را بسیار مفید بود و اگر
احتیاج بزیادتی تدبیر افتد شکم او را باشیافی نرم سازند و دلک اعضاء او
و رضاجوئی خاطر او کنند بدانچه ممکن بود و آنچه بدو موانستی داشته باشد حاضر سازند
و حب الشفای بزرگ و حافظ الصحت مرضعه بکار دارد و بعد ساعتی شیر دهد اگر احتیاج
شود بطفل نیز اندکی بخورانند در شیر حل کرده و تخم خشخاش و گندم و شاهدانه و تخم کاهو
بریان کرده در کیسه کنند و بوی آن بطفل میرسانند تا خواب آورد و نزد بالین او نهادن همواره
مناسب اید و میان سر و شقیقها و دو طرف مهره پشت او را بروغن تخم خس یا روغن
چرب کردن خواب آورد و همچنین شیرهٔ تخم خشخاش در طعام خورانیدن و اگر احتیاج
افتد بادعیه و تعویذات نیز توسل نمایند نافع آید و بسیار بود که بدخوئی و گریه بعلت از جهت
کوفت ناتمامی خواب بود و علاج آن بمالیدن نرم و تدهین و خواب آوردن کنند ترسیدن
در خواب اگر جهت آن باشد که در بیداری از چیزی ترسیده باشد و آن را بخواب می بیند آن خوف را
بحیل از دل بیرون برند کافی بود و اگر از جهت امتلا بود که بخارات غلیظ دماغ او را برنج دارد و
مهیب می انگیزد علاج آنست که مرضعه غذای لطیف خورد و حافظ الصحت بکار میدارد و طفل را
نگذارد که زود بخواب رود اگر سیر نباشد و خواب او مطلوب بود مهد او را محکم بجنبانند
تا لختی مدد هضم و تحلیل شود و مصطگی خائیدن طفل اندکی یا نان خشک کوفته خوردن

نافع آید و تعویذات را در رنیاب تاثیر کلی باشد و گفته اند که بلور اعلی را و پوست پیشانی خر را
بر طفل تعلیق کنند ترسیدن خواب و بیداری را کم کند بالخاصیه و اگر بر ناشتا هر روز یک انگشت
انگبین بخورانند مفید بود و آنرا که قریب بکابوس حالتی می باشد بوقت خواب چند بیت ستر باید
و علاجها که در صرع گفته شد لختی بکار داشتن و گاهی قبل از خواب شیاف صابون شکم او فرود آورد
ترسیدن از چیزها در بیداری علاج آنست که اگر او را ممکن باشد بر آنچه ازو ترسیده دلیر سازند
و با آن آشنا گردانند و در اول حال برنج پاک را شستن و آن آب را دادن نافع بود و سوختن استخوان
خرچنگ با نبات و خرفه بریان سوده خورانیدن نافع بود و تعویذات بدستور مذکور مفید بود و مشغول داشتن
او را چندانکه فراموش کند آنرا لازم بود و آنرا که حمی از خوف پدید آید علاج حمی خونی بکار دارند
کبودی چشم یعنی ازرقی آنچه غیر موروثی باشد علاج آنست که در مدت چله طفل هر هفته چند نوبت
مشک و زعفران برابر باهم نیکو سحق کرده بمیل در چشم او کشند و اگر بشیر مادر نرم کشند نیز
شاید و از موم شیاف کوچک ساخته و دران مسحوق مشک و زعفران گردانیده در هر هفته دو نوبت
استعمال نمودن مفید آید و بعد چله اگر زایل نشده باشد گذارند که تا هشت سالگی زایل می شود و بسیار بود
که کبودی دارد و چون بزرگ شد بخود زایل می شود و بسیار بود که علاج نکنند و همچنان بماند
و در اولاد من انجمله بتجربه پیوست و اگر بعلاج اقوی احتیاج افتد یا خود در چله علاج نیافته باشد
فندق را بسوزانند و با روغن زیت سحق کرده بر محل نرمی سر کودک بمالند و مکرر می سازند نافع
و عصارهٔ عنب الثعلب و عصارهٔ پوست انار شیرین اندر کشند نافع آید بشرط مداومت مع ...
و همچنین مداومت سرمه و گلاب با زعفران و مشک سحق کرده گویند اگر میل بحنظل تر فرو برند و اندر
کشند چند نوبت عظیم نافع آید بیاض کحلی نافع بگیرند سرمهٔ اصفهانی سه درم سنگ زعفران فرد ...
غیر مثقوب از هر یکی یکدرم مشک و کافور از هر یکی دانگی دودهٔ چراغ زیت دو درم جمله را سحق
و حل نیکو نموده هر هفته چند نوبت بکشند سطبری پلک چشم و سفیدی که بر حدقه افتد
این هر دو علت بیشتر از غلبهٔ گریه افتد علاج هر دو آنست که آب عنب الثعلب میکشند در شبانروزی
چند نوبت و از گریه حسب الامکان نگاه میدارند و آنچه بسبب آن گریه نباشد و بعلاج اقوی محتاج باشند
هر صباح ببول گرم وی بشویند و بعد از ان عنب الثعلب اندر کشند سطبری بدین برطرف شود و هر روز

اندک صمغ سماق با چهار برابر نبات سوده اندر کشند سپیده را برد بهم چسپیدن پلکها
چون زیاده از معهود خواب بر اطفال و کودکان لیمو مقدمهٔ رمد باشد علاج آنست که هر صباح
ببول گرم خود چشم بشویند و کحل اصفهانی کشند و بر گرداگرد چشم او از سمه و ان توتیای شسته مسحوق
خشک مالند و از گرد و بوی بغل و بوی جوز تر و بوی خربزه و شمامه حفظ کنند و اگر از درد چوب
گز آب از چشم دبیقی ادا آورند مفید بود درد چشم که آزار رمد گویند علاج آنست که تا سه روز
تمام هیچ دارو گرد چشم او نگردانند و غذای مرضعه و طفل خورنده از ترید کله و پاچه و آنچه چرب
باشد سازند و اگر بسیار چشم بهم چسپیده باشد شیر مرضعه و غیرها بر پنبه پاکیزه دوشیده
بر چشمها طلا کنند و شیر دختری بهتر از شیر پسری بود و پنبه کهنه دو گز داده گرم بر پشت چشمها
بستن جهت درد صعب و ورم پلکها بغایت مفید بود و ببول گرم شستن عظیم نافع آید و بعد آن سه روز
زیره و مغز جوز باهم نیکو سحق کرده بآب دهن کف دست کرده آنرا بسیار بسرشند و همچو مرهمی
سازند بر روی پنبه کنند و شیر بران دوشیده بر پشت چشم او بندند و شبها و روزها
درد و ورم بر هم چسپیدگی را عظیم مفید بود بتخصیص در سرما و در رمد ریحی بسیار را دیدم که بدین تدبیر
صحت می یافتند و اگر فرید بدین احتیاج افتد دوای الرمد سپید بدستور که در علاج رمد مذکور ثبت
بکار دارند و پرهیز همان نوع دارند تا ممکن باشد هیچ دوای قوی بگرد چشم اطفال و کودکان خورد
نباید گردانید که گرد چشم ایشان بغایت نازکست و بیم مضرتهای دیگر باشد آب رفتن
از چشم پدید آید ولی افتادن چیزی در و چون سبب این رفتن آب در گوش ...
غسل و غیره از یک چشم آب آمدن بدان شاید بود علاج آنست که فتیله از پنبه خشک
در گوش او نهند از انجانب و ابهام بدان گوش خوابانند تا آبها منجذب شود و باز گرد
و اگر با پشت حسیند منفذ گوش طفل را بر دهن نهند و نفس بکشند تا آبها بیرون آید نیکو بود
و اگر آرد میده دران منفذ نیکو بنا کنند و بران چسپند نیکو بود بیرون خوستن خانهٔ چشم
علاج آنست که حضض مکی با شیر مرضعه سائیده و بر پنبه کرده بر پشت چشم او طلا کنند و طبیخ
بابونه سر و چشم او میشویند و همچنین باب با درونج بعد طلی و کحل عوام با گلاب در کشیدن مفید آید و طفل
و مرضعه فی الجمله از مقویات معده بکار میدارند و از خوردنیهای نفاخ و بلغم فزا پرهیز میکنند و اگر ...

چشم را بسته میدارند ماندن چیزی در بینی این بوقت غذا خوردن واقع شود که بعلت
یا سرفه وغیره چیزی براه بینی در جهد و بماند و طفل آنرا نتواند بیرون کردن و گفتن و آن غدغه کند
و متعفن گردد و بخار آن دماغ او را رنجه دارد و از این جهت همواره متوحش باشد و بدخوئی و بیدلی کند
و دست بر بینی خود از آن جانب مالد و بغذا وغیره نیکو میل نکند زردی لون و بدخوابی و ضعف
و نحافت پدید آید و باشد که از وحشت آن تب نرمی لازم بگیرد و نیامدن نفس از آن طرف بینی زله
و دست بدان مالیدن هر ساعت بران وحشت و بر آن جانب گواهی میدهد علاج
آنست که بینی او را تمام از برون و درون چرب دارند نیکو و بوقتی که در خواب باشد او را بپشت باز
خوابانیده چند قطره روغن در منفذهای بینی او بچکانند و بعد در وقت بیداری چیزی معطس
بویانند تا عطسه کند اگر بدان بیرون آید فبها والا او را به پشت خوابانند و بدست دهن او را
محکم بگیرند و باد از دهن خود در منفذ بینی گرفته او سخت بدمند و متعاقب در منفذ مخالف
سخت تر بدمند تا بزور نفس طفل و باد دمیده انچه باشد بیرون آید و گاه باشد که بعد چرب
کردن منفذ گشاده بینی او را بگیرند تا دهن بگشاید و در منفذ گرفته نیکو بدمند وانچه باشد
براه گلوی او باز گردد و بسیار طفل را دیدم که تب نیز بدین سبب پیدا کرده بود و بدین تدابیر از
بینی ایشان برنج یا نخود یا دانهٔ انار بیرون آمد متعفن شده و بهمین علاج بعد چند روز بصحت
آمدند و بسیار باشد که بینی ایشان را از بیرون چرب کنند و چند قطره هم اندرون بچکانند و بهمین لحظه
باد اندر دمند وانچه بیرون آید کودکی دانهٔ انار بانگشت در بینی خود فرستاد و نفس باز کشید
محکم شد و بهیچ نوع بیرون نمی آمد آخر بطریق اول بیرون آمد در همان روز **درد گوش**
علامت این بیماری رنگ براز بود و پیچیدن سر و گردن و گرمی گوش و گریه و اضطراب
و راحت یافتن از دست نهادن بران و بر آنجانب خوابانیدن علاج آنست که انچه ظاهر بود از
سوراخ گوش او بر آرد و نمک طبرزد سوده و با همدیگر برابر آمیخته فتیله نرم بنا کنند و بگذارند و با دنبه
خائیده نرم در پنبه رقیق کرده در سوراخ گوش نهادن نافع بود و چوب نیم خشک بادیان را
بمقدار شبری بگیرند در گیرانند و یکسر دیگر از آن بر سوراخ گوش او دارند چنان که بخار او بگوش او
در رود و آب آن نرسد مفید بود و شیر دوشیدن در گوش نافع بود و مرضعه حب الشفا و یا [illegible]

برشته [illegible] خورد نیکو بود و از بعد [illegible] آمیختن اند فتیله از کاغذ [illegible]
برنا و آلوده در گوش دردناک نهند و بهن درد یا دهن خروع نیم گرم و یا روغن گاو نیم گرم با سپیده بیضه
آمیخته اند چکانیدن و بیرون گوش او هم چرب داشتن ورم و خارش گوش را نافع بود در روغن بادام
کوهی و فتیله بعسل آلوده نیز مفید اند و صبر در آب حل کرده و یا در عصاره گشنیز تر و یا در عصاره
عنب الثعلب بر برون گوش در حوالی منفذ و بناگوش مالیدن بسی نفع بخشد و دوای قوی
بگوش ایشان نباید نهادن که هم کری و آماس بود و گفته اند که طبیخ بابونه را در آفتابه کنند گرم
بسوراخ گوش او در آمد تی بر لولهٔ او نهند تا بخار بگوش او در رود و تسکین یابد **پالودن پلیدی**
از گوش انچه بعد از درد بود علاج نباید کرد وانچه بعد از درد هم نباشد چند روز مهلت باید داد
تا لختی مواد فاسده دفع شود پس از ان علاج کند علاج آنست که فتیله را بعسل بیالایند
و به انزروت سوده و بیخته اندر گردانند و در گوش او نهند هر شبانروزی چند نوبت تا چرک را
پاک کند و ریش را بصلاح آورد و اگر در تب سوده بگردانند و نهند هم نیکو بود کودکی
بغایت دردی گوش [illegible] دیگر چیزهای پزاننده چون آب پیاز و روغن کرچک نیم گرم و اشباه آن
او بچکانیدند یک شبانروز را گشوده یکهفته چرک می آمد اندک درد باقی بود یکی فرمود که قدری
در آب حل کرده و با روغن گل جوشانیدند چندانکه آب رفت و هر شبانروزی چند نوبت در گوش او
نیم گرم بچکانیدند و گاهی قطره چند روغن بادام چه کوهی نیز بچکانیدند سه روز تمام صحت یافت
آزمودیم نافع آمد در انچه بعد از درد بود وانچه بیدرد بود **ورم لثه** بوقت بر آمدن دندان
که دندان بر آورند گوشت بن دندان و منبت آن متورم گردد و بغایت درد کند و بسبب حرارت
و مشغولی طبع اخلاط ترقیق یابد و طبیعت بهضم نیکو نپردازد و اسهال پدید آید و بسیار بود که
به تشنج و گداز و درد چشم و خارش و آماس کرده شود و چون آن دندان تمام بر آید اکثر این اعراض
بدفع گردد و گاهی تب نیز آید علاج آنست که چیزهای را که بسیار باید خائیدن بدیشان ندهند
تا ماده تحلیل یابد و گوشت منبت دندانها را بمغز خرگوش و پیه مرغ بمالند و بدان نرم میدارند و
برفق تمام بران محل بمالند و روغن بنفشه با دام که بآب نیم گرم هم آمیخته سر و گردن او را بدان
چرب کنند و گاه گاه قطره چند روغن بنفشه نیم گرم در گوش او از آنجانب بچکانند و عسل با روغن بابونه

یا روغن شبت خلط کرده و همچنین عسل با صمغ بوسک که آنرا البطم گویند خلط کرده بر گوشت دندانهای
او مالیدن نافع و طبیخ بابونه و شبت بر سر او ریختن در محل گرم مفید بود و در خواص آورده اند که ناب سگ را
از انجانب بکنند و بر آنجانب روی طفل تعلیق کنند دندان زود بر آید و جهت تقویت اعصاب
و قلت احساس و جمع هر روز طفل را اندکی حب الشفا یا حافظ الصحة باید داد و اگر از ان اعراض مذکوره
چیزی بعد از بر آمدن دندان باقی بود علاج آن بدستور خودش باید کرد **آماس گوشت بن دندان**
بعد رسیدگی دندان سبب آن بسیاری رطوبت و رسیدن بخارات سهل بود از معده و بدی هضم
علاج همین طلا که در ورم لثه گفته شد کنند و انگشت نیک بران بمالند اگر خون ازان بر آید
بهتر بود و مخففات چون هلیله سوده و فوفل سوده بران پاشیدن شبها فایده بخشد **دمیدگی**
دهان که بتازی قلاع گویند ریشی بود که بر ظاهر پوست لب در داخل و بر ظاهر زبان و گوشت
دندانها پدید آید با سوزش و اندک درد و ضربان بود و در حین جنبانیدن آن عضو و با رسیدن
چیزی قوی تر بدان این اعراض زیاده گردند و بلون بیشتر سفید و سرخ بود و سفید آنرا بعضی
برفک گویند و این هر دو اسلم باشند و انچه بزردی مایل باشد سوزاش و مولم تر باشد و گرم
تیز بود و انچه سیاه افتد گاهی منجر باکله شود و مهلک باشد **علاج** انچه غیر سیاه بود انست که
در حین خواب کردن آرد جو بریان که آنرا سویق گویند بران بپاشند و بگذارند و اگر آنرا فرو برد
ضرر نکند و همچنین گل سرخ سوده با کشنیز خشک سوده با قند و یا ترنجبین پاک ناکرده سوده
عظیم نافع بود مگر او بسیار دیدم که شب ترنجبین پاک ناکرده سوده عظیم نافع بود تا خسپید و خواب گیرد
و بهتر شود و سکر از ان زایل شود و نیز بحران آن در سه روز یا پنج روز باشد بسیار بود که بعلاج
سه چهار روز را صحت یابد و بنفشه مسحوق پاشیدن و همچنین اصل سوس مسحوق مفید اند
و خورانیدن شراب شاه توت و همچنین شراب و قراقروت که آنرا شیح گویند بسی مفید آید
و شستن آن بعسل آب و بعد از ان پاشیدن دوا انفع آید و پاشیدن پوست هلیله زرد
مسحوق با ترنجبین بسیار نافع آید **بیان سفوف** مجرب بگیرند ترنجبین و زبل مرغ
خانگی و یا زبل خشک آدمی و خاکستر پوست قوره پنبه و خاکستر موی سر مساوی
و جمله را سحق نیکو کرده بعد از غسل محل بعسل و اشباه آن بوقت خواب

بر آن بپاشند و در قلاع کهنه عظیم مفید آید و مرضعه و طفل از غذاهای گرم مطلقا حذر کنند و اگر
بتنقیه حاجت آید در اطفال مرضعه را تنقیه خلط سبب فرمایند و در کودکان بحجامت و زلو
و شرط اذن و ملین و شیاف تنقیه کنند و اگر بعلاجی اقوی محتاج شوند و یا قلاع سیاه
بود از علاج قلاع غیر اطفال انچه مناسب بود بکار دارند **ورم حلق** در میان مری و دو
این مرض بسیار افتد و چیزی فرو بردن بغایت دشوار باشد و گاه بود که این ورم بعضلها
و مهرهای پس گردن رسد **علاج** آنست که طبیعت او را بشیاف نرم دارند و بعد از ان
رب شاه توت میدهند و مرضعه نار و سماق با گوشت کبوتر میخورد و خوردن شیر طفل را
نافع آید و شیاف آن هم مفید باشد **ورم لوزه** و لوزتین سبب این اکثر بلغمی بود که
از دماغ بدانجا فرود آید و بسیار باشد که حرارت تشنگی رطوبات دماغ را بگدازد و بطریق
نزله بدانجایها فرود آید و در ری ورم لوزتین را اکل و گوش گویند علامت آن ورم است
و دشوار کمیدن و فرو بردن شیر **علاج** طلا کردن حنکیهاست چون حنا و سرکه و با حنا
و آب کاسنی با آب کشنیز و عنب الثعلب بر محل نرمی سرد و پرهیز کردن مرضعه از چیزهای بلغم زا
و تدبیری که در ورم حلق گفته شد جمله نافع آید و اگر انگشت به عسل و اندک شب سوده بیالایند
و بدانها می مالند تا لعاب بسیار بیاید بسی مفید آید و اگر سخت قوی افتد بعد سه روز با انگشت بر آن
زور کردن و از ان کشانیدن تا اخلاط آن دفع شود تدبیری کامل بود و الله اعلم استرخاء آنها
بر داشتن انها بود بعسل و شب سوده یا بروغن و شب سوده و مازو و سرکه سوده بر یافوخ او
طلا کردن مفید آید و نشاسته و سرکه هم نافع بود **زکام** چون سرما ناگاه بسبب پر و پیشانی
او رسد یا آنکه از مسکن سرد خوش هوا یکبار بهوای حقنه گرم نقل کنند و یا بوی گل تازه
بیکبار بد در رسد او را زکام زود افتد **علاج** آنست که سر ایشان را گرم دارند و هوای گرم را
تعدیل کنند و بوی خوش و گل و غیره دور دارند و کفهای دست و پایهای ایشان را بروغن
گاوی در شب چرب کرده بر آتش گرم کنند و حب الشفا در شیر حل کرده یا در میان نان و غیره
پنهان کرده شب و صباح اندکی دهند و مرضعه نیز همچنان بکار برد و بسیار بود که خوردن
مرضعه کافی بود و بعد از پختگی ماده استحکام فرمایند و در غذا تقلیل کنند و لوغان بکار برند

و بسیار بود که او را چون تب آید ماده پخته گردد و زکام نیک شود و آنکه مرطوب بود از زکام نو
افتد مرضعه فصد کنند و اگر احتیاج افتد در روز دوم آخر روز سرهای گوش طفل یا کودک را بخایند
و لختی خون بردارند و درین باب حیل نیکو مرعی دارند تا خوف عظیم نکنند سرفه آنچه از رفتن
دخانی بود در حلق علاج آنست که اندکی دوشاب یا خیسیده مویز آب در آب سرد خورانند
و اگر آن نه باشد نبات و شکر و ترنجبین و عسل هر کدام بود دهند و شیری مفید آید و بسیار
بود که شیر مرضعه کافی باشد و آنچه از رفتن گرد بود در حلق علاج آن شیر و غذاهای چرب
کنند و قدری روغن با بادام خورانیدن نافع بود و چرب کردن سینه و حلق مناسب باشد
و آنچه از یبس و خشونت قصبه بود و خشکی سرفه برین گواهی میدهد علاج آنست که لعاب
دانه آبی شیرین با نبات سوده بهم خلط کرده میدهند و همچنین لعاب تخم کتان با نبات
و طریق لعاب گرفتن جهت این حال آنست که دانهارا در شیر مرضعه و یا آب بخیسانند
و چون نیک خیسیده شود آنرا بچوبی شیرین بزنند تا لعابی غلیظ پدید آید آنگاه آنرا از لته
سفت بپالایند و بکار دارند و تخم بهی شیرین را با مغز بادام و کتیرا یا صمغ عربی کوفته
و با عسل آب سرشته یا با شکر سرخ و رب السوس یا با نبات و رب السوس اندک اندک
خورانیدن نافع بود و در شیر سرشته هم نافع بود و شیر مرضعه با نبات و کتیرا و شیر برنج با نبات
یا شکر و پالوده نباتی یا شکری با روغن بادام شیرین جمله غذای نیکو بود ایشان را و آنجا
که آثار صفرا ظاهر باشد گاهی اندک رب شاه توت یا رب آلو یا آلو هم قبل از غذا دهند و مرضعه غذاهای
دافع صفرا بخورد و آنچه تیز و درشت نباشد و آنچه از کثرت نزول رطوبت بود و تری سرفه و آب
بینی و مرطوبی مریض بران گواهی دهد علاج آنست که گاهی انگشت بعسل آلوده در بن زبان
بمالند تا قی کند و رطوبات لختی از حلق و کام و دهن او بپالایند و تقلیل غذا مرعی دارند و حب الشفا
یا حافظ الصحه مرضعه هر شب بکار دارند و مریض را هم در عسل آب لختی حل کرده دهند و بر جبینی
و بن گوش و شقیقه و کف دست و پای او جند بیدستر با آب سائیده بمالند و هنگام سحرگاه که
محل حرکات ثقل است حلوای مغز بادام عسلی دهند و بر سینه او موم روغن بادام بمالند
و قدری پشم نرم گوسفند بی آنکه دود داده پیوسته بر سینه او می بندند و در سحرگاه نفس او را

گرم دارند تا هوای خنک بقصبه او نرسد و از سختی گردن منع کنند و مطبوخ عناب و سپستان بسرفه
طفلان را عظیم نافع آید ماش برنج با شیره بادام دادن بسی مفید بود و جهت کم خوابی شیره
خشخاش بغایت نافع آید طفل و کودک را و همچنین سرشته با شیره خشخاش و بادام و طعامهای
خشک چون پلاو خشک و مرغ کباب و نان و حلوای مغزی سرفه تر کودکان را نافع آید و همچنین
حب السعال نیز شبها در دهن داشتن و شکر و نارجیل باهم کوفته خوردن و گلنگبین که برگ مورد
دارد و در دهن نگاه داشتن کودکان را بسیار نافع آید بشرط کم گفتن و در اواخر زمستان سنه ثلث و
تسعمائه در ری هوا مولد سرفه شد در اطفال و کودکان و چنان بود که چون سرفه کردندی تا قی
و ضعف نکردندی سرفه تسکین نیافتی و چنان درد در سینه ایشان گرفتی که طفلان دست
بر سینه خود نهادندی و نالیدندی و بعضی ازین معالجات مذکوره میکردند نفعی زیاده
در ایشان پدید نمی آمد جهت بعضی موانع و بسیار تلطیف غذای کردند و پرهیز خشک و اثر نیک ظاهر
نمی شد بلکه گاه بود که غذاهای غلیظ بهتر می آمد و بعضی بهلاکت نزدیک شدند یکی فرمود که حبه سفید
که در میان خشخاش سیاه چشم گوسفند ست بگیرند و خشک سازند و با نبات سحق کرده در شیر مرضعه حل
کنند و بناشتا یکی یا دو از ان حبه بدهند و در شبانگاه هم این چنین تدبیر بغایت نافع آمد
و بدو سه روز صحت می یافتند و پرهیز نمیکردند و بسیار طفلان بدین علاج نیک شدند و کودکان
چهار پنج ساله را دیگری فرمود که بوقت خواب مقدار یا قلامر یکی بدو دفعه و سه دفعه بلع کردند و سحرگاه
حلوای مغز بادام یا حلوای مغز جوز میخوردند باندک زمانی ازین مرض خلاص شدند و بعضی را از تعب سرفه
تب آمدی و پرهیز نمیکردند و آن حرارت تب ماده را نضج میکرد و قطع مینمود و بعرق بحران صحیح میکرد
و صحت می یافتند از تب و سرفه و بعضی را آب پیاز پخته یک قاشق هر صباح بناشتا میدادند و سینه او را
چرب میکردند و پشم دود داده می نهادند بهمین صحت می یافت و اکثر این علاجها مرات بتجربه پیوسته
خرخر و تنگی نفس که در شبها پدید آید و بجائی ماند که بوقت ادا خرگریه عظیم پدید می آید کودکان را
علاج آنست که طعام مدتی نه دهند و فی الحال مار العسل گرم قطره قطره میچکانند و تخم کتان کوفته
و بعسل سرشته اندک اندک لعق میفرمایند و از استنشاق هوای خنک نگاه میدارند و بنا گوش او را
بروغن گرم کرده پیوسته چرب میکنند و اگر بحکمت قی آورند که گریه نکند مفید بود و گریه در اول عظیم

وگرفتن نبات در دهن وگاهی حلوای مغز بادام عسلی خوردن کودکان را نافع آید دیدم چندین طفل
وکودک را که بمجرد لعق تخم کتان وعسل وخوردن طعام نرم وچرب داشتن سینه وحلق خوش شدند
دیدم طفلی دوساله را که این مرض شد وبدین علاجها برطرف نمی شد وغذای او شوربای
برنج بود وجوجه مرغ شب چهارم درد گوش پیدا کرد ودر آخر شب تب کرد از صنوبرت دهج
پلیته بعسل آلوده در گوش او نهادند درد تسکین یافت وبه تب ماده که بر قصبه او ریخته بود
پخته شد ودو روز را عرق کرد وصحت یافت ودیدم کودکی را که شب مغز جوز خورده بود وآب
بر بالای آن وجای گرم خفته نیم شب چنان تنگ شد نفس او که قریب بهلاکت رسید
وشیرینی هرچه بدو دادند ضرر کرد ومقطوع الطمع شد یکی قدری رب شاه توت بدو خورانیدند
بهتر شد وبهمین مداومت صحت یافت بزودی وچند جای دگر که بسبب قریب بدان بود آزمودیم
وعظیم مفید افتاد ودیدم کودکی را که در انبار کاه کهنه رفته بود وبازی میکرد چون از انجا بیرون
آمد این مرض او را طاری شد وقریب بهلاکت رسید حضرت فرمودند که جند سائیده برنخ
وگوش وکفهای دست وپای وشقیقه او مالیدند واندکی هم بدو خورانیدند وسینه او را چرب
کردند وشوربای چرب بی قاتق بدو دادند بوقت غلبهٔ اشتها صحت یافت وحضرت آنرا
مقدمهٔ صرع تشخیص کردند جهت تضرر دماغ از عفونت هوای کاه انبار چه در ابتدای ظهور صرع
اطفال الا قریب بدین حالت روی نماید چنانچه اشارتی بدان سبقت یافت در صرع ایشان
فواق چون شیرخوارهای کوچک را پدید آید مرضعها گویند که روده ومعده فراخ میکند ونیکو
دارند آنرا وبیشتر بعکسیری از شیر ویا امتلا پدید آید وبسیار دیدم که در ان حین چون زیاده
واقع شدی مرضعه رشتهٔ تاری از لباس او کندی وبآب دهن تر کردی وبر سر بینی او چسبانیدی
فواق او ایستادی وبسیار دیدم که کودکان واطفالی را که ادراکی داشتند در حین فواق سخنی بدیشان
گفتند که تحیری ویا خجالتی ویا خوفی وحزنی در ایشان پدید آمدی مثل نسبت دزدی وتفحص ازان
باب ویا چیزی عجب شنیدندی وامثال آن وطبع ایشان بدان مشغول شدی وفواق
برطرف شدی واین از تجارب مشهوره است اگر بدینها زایل نشود **علاج** آنست که وزن حبه
جند بیدستر اندر آب حل کنند وبدهند وجوز هندی با شکر سائیده هم نافع آید وجند اندر سرکه

وگلاب حل کرده فواق قوی واقع را دفع کند وانچه از پی خوردن چیزهای خشک افتد آب در پیها
خوردن نافع بود **قی مفرط** اگر رطوبت بلغمی آید **علاج** آنست که نیم دانگ قرنفل سوده در آب
سیب شیرین یا در آب بهی شیرین دهند وپوستی که غلاف بیرون پسته است آنرا سائیده
با آب سیب یا بهی دادن نافع آید وپودینهٔ دشتی کوفته اندر شراب نعناع دادن مفید بود واگر
حاجت آید ضمادی از گل سرخ وقرنفل وهلیلهٔ سوده وشراب بهی سرشته بر معدهٔ او نهند
واگر صفرا انگیز آید علاج بخورانیدن رب آبی ترش ورب غوره ورب ریواس وشربت زرشک ورب
ومزیدن سیب ترش ومیوههای ترش دکوهی کنند وشراب لیمو نه وشراب النعناع ودیگر
انار ترش وانار دان واشی که از اینها در ان باشد جمله نافع آید ونیم دانگ فادزهر حیوانی یا دو دانگ
گل ارمنی در آب سیب یا بهی یا امرود یا دوغ مسکه گرفته یا شراب نعناع جمله انواع افراط قی
وغثیان را نافع آید وجوارش فواکه وشراب مصطکی وسکنجبین الاطفال را بغایت مفید باشد
صبیه بود در سنی که ضعفی در معده او بود هرگاه از مرخیات ومضعفات معده چیزی خوردی چون ما
وهندوانه وانار ترش وامثال اینها هیضه گونه پیدا کردی وغثیان او را بتشویش داشتی
وهر لحظه قی کردی واول بلغم آمدی وبعد ازان صفرای زرد وبعد ازان صفرای سبز وبعد
ازان صفرای زنجاری وکراثی وبیهوشی عظیم کردی وهیچ نتوانستی خوردن وترشیها خاصه نعنع
فرموده اند تسکین او ندادندی من او را نعناع سبز چند شاخی با سه لقمه نان خشک تکلیف دادم
صحت یافت وکرت دگر نعناع سبز با خشکه پلاو میدادم هم نافع بود وچند کرت دگر او را از
آن تب آمدی وبهمین علاج صحت یافتی ونعناع با وجود گرمی وخشکی هیچ مضرت به تب وقی
زنجاری نمیکرد ومنع این نمیبود وگاهی اندک مرغ کباب جهت ضعف معده میدادم با نعناع و
نافع بود وبسی جاها این تجربه کردیم ونیک آمد سوء این جوشیدن خون بود اندر حوالی دل وجگر وجمع شدن
بخارات گرم ازان اندر فضای سینه نبض عظیم وقوی ممتلی باشد وبسرعت وتواتر گراید واختلاف
کمتر ازان بود که در غب معده محرقه وبول از گلگونی بسرخی گراید وبی آثار نضج نباشد واز آثار عفونت
خالی نباشد ومخفی نماند که هر انتقال را بظهور علامات مستقل الیه توان شناخت وبعدم ظهور اعراض
که داب اکثر واضح است واز بیانی که در سایر حمیات خواهد شد مزید توضیحی حاصل گردد ان شاء الله تعالی

علاج آن مبادرتست بفصد کامل از اکحل یا باسلیق و بهیچ حال فصد را از روز اول و دوم و سوم باز پس
نشاید افگند و خون چندان بر باید داشت که بحد غشی رسد و انجا که قوت و فصل و سال مساعد بود و چندان
خون بیرون باید کرد که بحد غشی انجامد زیرا که ماده بفصد منقطع شود و حرارت بغشی بسبب آنکه غشی مزاج
قوی را خنک میسازد و چون دم غیر عفن خلط پخته است مهلت جهت نضج احتیاج نباشد و گاه باشد که
بعد از غشی قی افتد و یا اسهال صفرا یا عرق کند و صحت یابد و انجا که از فصد کامل بدفعه مانعی باشد استفراغ
دم بدو دفع و سه دفع و در دو روز و سه روز باید کرد و انجا که فصد جایز نباشد بحجامت و شرط اذن
و امثال آن باید شتافت و اگر مانع فصد تخمه باشد مهلت تا رفع آن باید داد و همچنین حجامت
و شرط اذن را نیز موقوف باید داشت و درین حین تلیین برفق بسی موافق بود و امساک و تقلیل غذا
و بعد رفع مانع سرعت در تقلیل دم واجب باید شناخت بسبب آنکه چون این مرض از امتلای دم است
و خون خلطی عام و غالب است از تاخیر استفراغ آن بیم باشد که مجاری روح بسته شود و بیمار
بغتات بمیرد و یا بمرض مهلک دگر منتقل شود چنانکه قبل ازین گفته شد و بعضی گفته اند که اگر
مرض هفت یا ده نیز گذشته باشد و قوت برجای باشد استفراغ دم باید کرد و حق آنست که هم
استفراغات نظر با قوت مزاج است انجا که قوت باشد هر وقت که استفراغ واجب شود باید کرد
الا در روز بحران و اگر ضعیف باشد در اول نیز نشاید هیچ استفراغ کردن و بتعدیل مزاج و تقویت
تدارک باید نمود که بسیار کس را دیده اند که در ضعف قوت و اوقات بحران و کهنگی مرض فصد کرده اند
و هلاک شده اند **جالینوس** گوید که انجا که از فصد و حجامت مانعی باشد اگر در احشا آفتی نباشد
و تخمه نباشد علاج آن با آب سرد کنیم و آنچنان بود که چندان آب سرد کرده خورانند که مریض بلرزد
و رنگ او بسبزی مایل گردد و حرارت زایل شود و اگر در احشا آفتی باشد و لیکن مضرت تب
بیشتر از ان آفت باشد یا بیم بود که بذبولی منتقل شود هم علاج با آب سرد کنیم و بعد از ان اگر قوت قوی باشد
بکم کردن امتلا و بتدریج گشادن سده مشغول شویم و اندر تقلیل امتلا و تفتیح سده دواهای خشک بکار داریم
محمد ذکریا گوید بسیار باشد که اندر تبهای حاده آب سرد مفرط دهند و تب اندر حال
ساکن شود لیکن بعد از ان تبی آهسته باز آید و باشد تا چهل روز و بیشتر و بدارو و رعاف
و یا عرق پدید نیاید زایل نشود و سبب آن باشد که بحران را پس افگنده و ماده را غلیظ و فسرده سازد

و یا بلغمی فسرده شود و عفونتی در آن آویزد و حق آنست که چون از حرارت تب مضرت کلی باشد
تسکین آن واجب بود که از درازی بیماری خطری کمتر از ان افتد که از گرمی و حدت و انجا که در
احشا آماسی بود استفراغ نتوان کرد و اگر از آب سرد دادن گزیر نباشد با سکنجبین کم ترشی و یا جلاب
سرد باید داد تا ماده بسیار غلیظ و آماس صلب نشود و در جلاب تخمهای خنک و نرم باید کرد
و آب بیشتر تا بصفرا مستحیل نشود و خشکی بیشتر دهد و انجا که فصد کامل کرده شود و هنوز حرارت
لختی باقی باشد غذاها و شربتهای ترش و خنک کرده باید داد و گوشت و هر چه خون افزاید
باشد دور باید داشت مگر وقتی که قوت ضعیف بود که انجا گوشت چوجه مرغ یا خروس نخسته باید
و طبیعت را نرم باید داشت بمثل معصور انارین یا شیرخشت تنها یا با تمرهندی و اندک شکر و اسهال
اینها و از هر چه خون را برجوشاند از شیرینیها بتخصیص ترنجبین در جمله حمیات دموی
حذر باید کرد و اطفال و کودکان خرد را اشیای تنها خنک کافی بود و هرگاه بعد فصد آثار حرکت
و غلبه صفرا ظاهر گردد استفراغ صفرا بمنقوعات مقوی یا خود بمعصور انارین با هلیله زرد باید کرد
و اگر بجهت تبرید و تقویت بفواکه احتیاج افتد آلوی سیاه و امرود و سیب شیرین و انار ملسی و مشمش
و قراصیا و بهی و مغز بادرنگ اندکی جایز بود والسلام **و اما مطبقه** بیشتر تعفن خون از بسیار
خوردن میوه های تر باشد که آنرا رقیق و آبناک سازد و بدان سبب عفونت پذیرد و گرم شود
و برجوشد همچو شیره انگور و یا رطوبات خام با خون جمع کنند و حرارت غریزی آنرا نتواند گوارد
و حرارت غریب اندران اثر کند و خون را تباه گرداند چنانچه در اسباب مطلق تعفن اشارت بدین معانی
سبقت یافت و بسیار باشد که اندر مطبقه خونی که در عروق حوالی دل و جگر است عفونت بیشتر
پذیرد و از ان صفرای عفن پدید آید و بجز و منتقل شود و باشد که از غلبه حرارت دم صفراوی بدماغ
بر شود و برسام گرم منتقل گردد و باشد که حرارت خون را انگیخت برجوشد و طبیعت آنرا بر جانب
پوست مایل سازد و بحصبه یا آبله منتقل گردد و باشد که از جهت کثرت مبالغه در علاج بمبردات
جهت تطفیه حرارت بلیه غش منتقل شود و جالینوس مطبقه را منکر است و بر آن رفته است که چون
عفونت اندر خون اثر کرد لطیف او مستحیل بصفرای عفن میگردد و تبی که لازم آنست تپی است

جهت غلبهٔ انتشار و قرب عهد و طبیع بدم علاج آن قریب بعلاج حُسَّی دموی ست اگرچه این کلام
خالی از وجهی نیست لیکن تجارب مذهب ابقراط چنانچه بیان کرده ایم ترجیح یافته ست
علامت این آنست که حرارت آن از اول تیز باشد قریب بحرارت غب لازمه و با
ماندگی و گرانی در تن پدید آید جهت امتلای دم و عفونت و ملیله که عبارت ست از اندک گرمی
خلاف عادت و کلالتی و صداعی هم بر آن مقدم بود و هیچ سرما و لرز نکند جهت مخلوطیت
خلط در عروق و همچو غب لازمه قراتش فی الجمله ظاهر بود و تشنگی و صداع و اختلاف نبض و تغیر
طعم دهن و تغیر لون ظاهر زبان در اواخر بدرشتی و سیاهی این جا بیشتر از آن بود که در
سونوخس جهت تعفن خلط و سرخی چشم و روی و امتلای رگ ها قریب بدان بود که اندر سونوخس
و بول تیره بسرخی مایل و ناخوش بوی باشد و هیچ عرق نکند الا در وقت بحران جهت مخلوطیت
خلط و غلظ آن و باشد که در وقت اشتداد حرارت اول نمناک در پوست ظاهر باشد
جهت تحلیل یافتن اندک رطوبتی از حدت حرارت در متناقص نقصان مرض و علامات
نضج بزودی ظاهر گردد و اگرچه از اول صعب افتاده باشد و بسیار بود که در چهارم بحران نیکو کند
جهت قوت طبع و پختگی خلط و متزاید اکثر آن بود که بحران بهفتم کند بخیر باشد جهت حدت ماده
و غلبهٔ تعفن و متشابه بسیار افتد که تا هفت روز بر یکحال باشد و بحرانش دیرتر افتد و بیشتر آن بود
که این تب چون بحران کند نقای تام حاصل نگردد و اندک حرارتی باقی بود لیکن بزودی زوال
پذیرد و هرگاه در روزی از روزها بحران این تب لرز پدید آید نشان سلامتی و زایل شدن این
مرض بود بالتمام و گفته اند هرگاه اندرین تب سبات پدید آید و شکم باد گیرد چنانکه اگر دست زنند
آواز طبل کند و بیمار بی آرام باشد و بر بستر همی گردد و از اجابت طبیع آسایش نمی یابد و بر تن او
خشک ریزند سبز و سیاه پدید آیند نشان قرب مرگ باشد **علاج** تقلیل دم ست بفصد با حجامت
و یا شرط آذان و لیکن فصد تا حد غشی کفاف بود و ترک غذا تا قرب سه شبانه روز اگر توانند
بغایت نافع بود و الا قلیلی از اغذیهٔ لطیفه میدهند و تطفیه حرارت و تلین صفرا بدستوری که در
سونوخس مذکور شد میکنند بتخصیص بعد از آن شربتهای ترش و نرم و تلبین هلیلهٔ زرد در آب انار و با حیار
شربت مقوی و بسنا و بشیافهای خشک نرم چون گشته زردآلو و تمر هندی و امثال آن و اسفاناج سرد



و چیزهای خنک کرده آن نفع حاصل نشود که در سونوخس جهت آنکه خلط عفن چون سرد شود دیرتر گردد
و دیر نضج یابد و اگر بلغمی با آن ضم گشته تعفن پذیرد قصه صعب گردد و طبیعت از نضج عاجز آید بلکه اینجا عنایت
بیشتر بنضج ماده باقیه بعد از استفراغ دم باید کرد و اگر ماده رقیق باشد آنرا آب سرد و امثال آن غلیظتر ساختن مصلحت بود و اگر
غلیظ بود آب سرد نشاید داد بلکه ترشیها نیز کمتر باید داد و بعد از شربتهای معتدل رقیق ترقیق و تلطیف آن باید کرد و اگر فصد
که مانع مهلت اندک باشد از مولدات عفونت دم چون قصور هوا و اقتضای آن امراض عفونی را خوف
نباشد بعد یک شبانروز کنند اولی بود زیرا که خلط چون عفن ست نضج می طلبد اما چون خون است بنضج بسیار
محتاج نیست و مهلت نیز بیشتر نمیطلبد و لیکن انجا که تخمه بوده باشد تاخیر تا دفع واجب بود و بعد فصد
در استفراغ صفرا نیز یک شبانروزی اقلا مهلت باید داد تا قوت باز آید و اثر نضج بهتر ظاهر گردد و دادن
استفراغ مقوی و مسهل افتد نه مضعف و متعب و بیشتر ازین مهلت نتوان داد انجا که حرارت ضعیفی باشد از گوشت جوجه مرغ دادن
گزیر نباشد و انجا که غالب بود کشکاب باید داد و آش جو مقشر که عناب چند دانه در آن جوشیده بود و اندک کشنیز سبز و اسفناج دادن
نیکو بود و بتجربه پیوسته ست که آبی که عناب بسیار در آن جوشیده باشد و صاف کرده و خنک ساخته
بجای آب کاهی دادن در حمیات دموی عظیم نافع بود و عطش و ضعف را کم سازد و غذاها و شربتهای
خنک و کافوریات که در غب مذکور میشود جمله مفید آید و انجا که اعراض صعب پدید آیند مثل صداع و سبات
و خفقان و سهر و رعاف مفرط و آفت و درد احشا و افراط عرق و قی و اسهال و کرب و غثیان
و غشی و تشنج و تنگی نفس و عطشهٔ مفرط و اشباه اینها اگرچه بحرانی باشند علاج هر یک از و مستوفی
که در محلش مذکور شده انچه لایق وقت بود باید کرد و در مبحث محرقه هم بعضی مبین گردد و در جمله
اوقات حرارت مسکن را و هوای او را خنک باید داشتن الا در وقت بحران بعرق که آن هنگام هوا را
معتدل باید داشت و تن را پوشیده تا عرق باز ندارد و این رعایت در جمله حمیات باید کرد چندانکه
عرق بحد افراط نرسیده باشد و گفته اند که در مطبقه بعد تنقیه و در وقت انحطاط اگر
مریض در حمام لحظه مکث کند و بعد از آن در مسلخ چندان بخسپد که عرق نیک کند عظیم نافع بود
و بدین تدبیر بسیار کس ازین مرض بزودی رسته اند در سنه ۸۹۷ متوجه هرات بودیم ده روز
از نوروز سلطان گذشته به قصبه اسفراین رسیدیم در هوای انجا اندک تعفنی پیدا شده بود
و مولد تپ مطبقه و حصبه گشته و خلق بسیار در زمستان بدین امراض تلف شده بودند

بعد یکشبانروز که انجا ساکن شدیم هفت هشت نفر از جوانانی که همواره بودند وقت چاشتگاه
گرانی در تن و سر و صداعی پیدا شده بعد ظهر تپ آمد بغایت گرم در وقت عصر جمله را
فصد کردیم و خون تا حد غشی گرفتیم خفتی پیدا گردید بعد ازان بوقت خفتن هر یکی را حب الشفای
بزرگ خورانیدیم چنانچه گرفت ایشان را و هذیان گفتن آغاز کردند جمعی را بر ایشان موکل ساختیم
که نگذارند که ایشان بسیار حرکت کنند و خود را از جای بیفگنند و قصوری شود و بهر حیله که بود
تسکین ایشان کردیم تا خواب کردند علی الصباح جمله بهوش آمدند صحت یافته الحال نقل هوا
کردیم و ایشان پیاده بچهار فرسنگ آمدند و هیچ تشویشی دیگر نشد و در تبهای امتلائی
عفونی این طریق علاج بسیار بکار داشتیم و انفع ازین نیافتیم بتخصیص جهت مردم غیر متنعم و غیر طفل
و اما **غب لازمه** اشتداد آن بنوایب غب بسبب آنست که چون ماده آن در عروق
محفوظ است در نوایب غب از جنس خود دیگر مدد می یابد و اندکی که تحلیل یافته بود عوض میگیرد
و حرارت و اضطراب بیشتر ظاهر میشود و اکثر انقضای آن در هفت روز بود **علامت**
این تپ متوسط بود میان علامات مطبقه و محرقه و جالینوس مطبقه را از جهت کثرت مناسبت
و مشابهت بغب لازمه از جمله آن عد کرده است و فرق میان این حمی و مطبقه آنست که در این
تپ هیچ گرانی تن نباشد جهت خفت ماده و صداع و تلخی دهن و کرب و سهر و قلت
اشتها اینجا بیشتر بود جهت صفرا و غلبه حرکت بخار آن و بول اکثر رقیق ناری بود و لیکن
گاه اندک عرقی گاهی پدید آید از جهت رقت ماده و تب همچنان باقی باشد و علامات امتلا بسیار
پدید نباشد و در روزهای طاق اشتدادی ظاهر شود و بیهوشی گاهی طاری گردد و فرق میان
این تپ و محرقه در بیان علامات [illegible] **علاج** [illegible] تسکین حرارت
و تعدیل و تسکین صفرا کنند بمثل سکنجبین در آب هندوانه و لعاب اسبغول و حلیب تخم خیارین
با شراب لیمو اما با شراب آلو اگر ضعفی در معده نباشد و همچنین بکشکاب و آب سرد و آش انار
و آش زرشک و آش تمر و تلین طبیعت کنند هر روز در دو سه مجلس بشراب بنفشه در آب آلو
یا تمر یا بانه که شیرخشت درین آبها یا در سکنجبین قند یا در مصور انارین و اگر بدینها مقصود حاصل
نشود بشیافهای نرم [illegible] شیاف آرد جو آلوی رسیده [illegible]

خشک کرده خوردن هم بسیار مفید آید و بعد ظهور آثار نضج که در مطبقه گفته شده بر بیند اگر
خون غلبه دارد فی الحال فصد کنند و خون بمقدار حاجت آرند و بعضا قصد نیز بکنند و بعد فصد در
قوت و تسکین صفرا کنند بشربت و بغذای لایق و چون قوت باز آید بعد شبانروزی بقرص [illegible]
اسهال صفرا کنند تا بیست مجلس بدانچه مناسب بود از ملیناتی که اینجا و در مطبقه مذکور شد
و اگر بعد نضج در خون غلبه نباشد و سحنه و فصل و سن هم مقتضی آن نبود فی الحال باسهال صفرا
مشغول باید شد و اگر بقی نیز صفرا الحتی دفع شود مفید بود و آب سرد سرد هر ساعت تجرع کردن
صفرا را نضج دهد و تسکین حرارت نماید و عرق بجنباند و غذا با دو شربتهای خشک کرده هم عظیم
مفید بود و انجا که قوت ضعیف باشد بعد تنقیه مثل گوشت چوجه خروس در آتش داخل نباید داشت
و کباب آن انار آب زده یا اندک خشک پلاو و افشره آلو بیخ سرد کرده یا افشره سکنجبین هم دگر
معتاد را عظیم نافع آید و آش آلو با اندک نعناع و حقنه درین مرض بسیار نیکو بود و همچنین آش انار
و اگر بزیادتی علاج محتاج شوند از حقیقت علاجهای محرقه بکار دارند **اما محرقه صفراوی**
انتقال و نکس اندر محرقه کم اتفاق افتد و بحران وی بالقی باشد یا باسهال یا برعاف یا به عرق
یا به دو حال ازینها و این تپ چون بحران را بدید آید کمتر خلاص یابند از جهت ضعف و بعد
مزاج از مرض و انچه در فصلهای سرد افتد بدتر باشد و بر اطفال از جهت تری مزاج آسان تر گذرد
و محرقه چون بنوبتهای جفت اشتدادی یابد سخت بد باشد و بحران این تپ بیشتر اندر ششم بود
و در هشتم و انچه از ششم بگذرد امید خلاص پدید آید و انچه از هشتم بگذرد غالب آن خیر بود و انچه
از چهاردهم بلکه از دوازدهم بگذرد کم ضرر کند و انچه از هفدهم بگذرد اگر خطائی در تدبیر نکنند هیچ
خوف نباشد جهت سرد شدن ماده فی الجمله و مقاومت قوت و تقلیل سبب و الفت دل با آن
علامت این تپ آنست که باطن سوزان تر از ظاهر باشد جهت غلبه مضرت و عفونت
که بدل و جگر رسد و از آن سبب تشنگی و اضطراب عظیم بود و سهر و کرب و دهشت و کشتن و قلق و [illegible]
و غشی و غور عینین و اختلاط عقل و سقوط شهوت طعام اینجا بیشتر از دیگر تپها باشد و [illegible]
کم ظاهر گردد و از اول هیچ فراشا و لرز نباشد و در غیر وقت بحران عرق نکند جهت عفونت [illegible]
در عروق و بوقت بحران بعرق البته فراشا پدید آید انگاه گرم تر شود و عرق کند و لقای تام [illegible]

جهت قوت طبع و تحلیل پذیرفتن ماده بیکبار و اکثر در اواخر مرض لون زبان از زردی و درشتی
بسیاهی گراید و باشد که سخت سیاه شود و شقوق در لبها پدید آید جهت شدت لهب صفرای
فاسد و علامات امتلای دم هیچ ظاهر نباشد و بول بدستور تبهای عفونی تیره و بدبوی باشد
و بدستور تبهای صفراوی ناری بود و اکثر آن باشد که صفرا ی به براز دفع میشود هر روز چند
مجلسی و اندک سوزان و سخت بدبوی و کم راحت و کودکان را در محرقه بسیار سبات پدید آید
یا حالی که بدان ماند جهت کثرت صعود بخارات تر و بد بدماغ و شیرخواره اندرین تپ شیر
نخواهد و آنچه بمزد در معده او ترش گردد جهت قبول تعفن و حرارت از دل و جگر و ابقراط میگوید
که کسی را که در محرقه رعشه پدید آمده باشد اگر سخن بهیشانه آغاز در رعشه او زایل شود و از جهت
گرم شدن اعصاب از صعود بخارات و تحلیل یافتن موادی که سبب رعشه شده بود
از اعصاب و مرا حدوث رعشه درین تپ بغایت غریب مینماید مگر آنکه بسبب ضعف قوت و آلت
باشد از غالب شدن خلط گرم و آن هنگام ازالهٔ آن از بیهوشی عجیب تر مینماید و چون واقع شود
هرگاه اختلاط ذهن مقدم بود بر رعشه بهتر برطرف شود جهت قبول عصبها ماده مرض را و هم او
گوید که چون در محرقه سعال پدید آید تشنگی زایل شود جهت میل رطوبات بشش از گوشت ریه
که نزدیک اوست بواسطهٔ حرکت او بسرفه و گفته اند که اندر محرقه چون ناگاه راحتی پدید آید بی آنکه
بحرانی ظاهر بوده باشد استفراغی یا انتقالی و بی آنکه بشربتهای خنک و موافق تسکین کرده باشد یا
از هوای بهوای لایق تر رفته و نبض که سریع بوده باشد آهسته شود و قوت ضعیف باشد نزدیک
بمیرد و خدر شدن اعضا و بسیار طپیدن دل در محرقه عظیم بد باشد و مجربست و اگر نبض
صاحب محرقه از اول عظیم بود و با فتره و بسیرعت و تواتر و در عقب لازمه بی فتره بود و با سرعت و تواتر
علاج هیچ تدبیری واجب تر و نافع تر از تسکین حرارت نیست و طریق آن تبرید مسکن است
و بکار داشتن غذاها و شربتهای خنک و سرد کرده و آب سرد غالبه و نهادن طلیها و ضمادهای
خنک سرد کرده مقوی بر سینه و جگر و سر چنانچه در دق و غیره معلوم شد و اینجا جهت انتظار
نضج هیچ تقصیر درین ابواب نباید کردن و از دوری مرض تبرید بسیار نباید ترسیدن که خطر
مهلت عظیم است و بسیار باشد که جاهلان کم تجربه تقصیر کنند جهت طلب نضج و از حدت حرارت

دل و دماغ و معده مریض بریان شود و تشنج خشک در عصبها پدید آید و نفس تنگ شود و بالقوه خشک
حادث گردد و تدارک نتوان کردن و در عقب لازمه از جهت دوری خلط عفن از حوالی دل مبالغه در تبرید
بدین مرتبه احتیاج نیفتد و اینجا قبل از ظهور آثار نضج کافوریات نباید داد و اقتصار کردن بر دادن
سکنجبین و شربت صندل و لیمو و شربت ریواج و انار و آلو و تمر و سیب ترش جمله با گلاب اندک و لعاب
اسپغول سرد کرده از سحر بلند تا خفتن و بعضی با آب هندوانه و یا شیرهٔ تخم خیارین و یا شیرهٔ تخم خرفه
سرد کرده هر ساعت از سحر بلند تا خفتن و در اثنای خواب نیز اگر ضرور باشد و همچنین بر دادن کشکاب و با آش جو
در چاشتگاه ها بمقدار ضرورت لازم بود چند آنکه اثر نضج پدید آید و سکنجبین که ترکیب آن از شیرهٔ تخم خیارین
و شیرهٔ تخم کاسنی و خرفه که آنرا با آب هندوانه گرفته باشند و از آب آلو و تمر و اندک سرکه و اندک صندل و قند
بمقدار کفاف باشد عظیم نافع بود و هرگاه اثر نضج پدید آید و حرارت و اعراض همچنان بر جای باشد سحرگاه
قرص کافور در سکنجبین باید داد و بوقت طلوع آفتاب کشکاب سرد کرده و بعد از آن دیگر شربتهای سرد کرده
مذکوره و آب سرد بدستور مطبقه اگر در احشا بسیار آفتی نباشد و الا تا ابر سخت سرد کننده نکنند و کافور
دور دارند و بهمان طریق مقدم عمل کنند بترتیب و اعتدال و من بیمار کسی را که حرارت این تپ
غالب بود و اشتها نداشتند و تشنگی عظیم داشتند و احشای ایشان بسلامت بود بعد نضج
و بعد هفتم دوغ آب یخ سرد کرده میدادم و معتاد نیز بودند با نان اندکی و گاهی بی نان
و تبرید عظیم می شد و بعضی را اندک فراشتا باز پدید می آمد و بعد از آن هر روز بهمان محل اندک فراشتای
باز پدید می آمد و تپ بر حال خود بود و فترتهای ظاهر پیدا میکرد و از چهارده روز نجیر میگذاشتند
و هفده و هیجده صحت می یافتند و باطباشیر دادن دوغ اولیست جهت منع آن از قبول
عفونت و بعضی کسان را که بعد اما گیلانی معتاد بودند خشکه پلاو و با جوجهٔ مرغ کباب و افشرهٔ سرکه و غیره
بیخ سرد کرده بعد هفتم میدادیم و اگر سرفه داشتی بخورانیدن آب عناب سرد کرده تسکین عطش
و سرفهٔ او میکردیم و افشرهٔ آلو کم ترشی سفید میفرمودیم نفع می آمد بعد سیزده روز بحران صحیح میکردند
جالینوس اندر محرقه بوقت صبح حرارت طعام فرموده است جهت آنکه بیم سقوط قوت است
و این بغایت تدبیری نافع و آزموده است و انجا که بیمار را اشتهای طعام نباشد بنگرند که اگر در
فم معده او خلطی باشد معده را بچیزی مناسب از سفرجلیات و زرشکیات و ضمادهای خنک

تقویت کنند و اگر در فم معده خلطی نباشد طعامهای خوش بوی کم گرمی که شهوت طعام را انجنبانند
نزد او بنهند چون مرغ بریان بزیره و کشنیز و پیاز و ناردان کوفته آگنده و نان تازه پخته
و امثال اینها و اگرانده که ازان مرغ بمزد بهتر بود و مزیدن آبی در غوره و اصیا و امثال آن هم
نیکو باشد و اندک افشره نیز بسیار ممد اشتها بود و گاه باشد که مریض نیک آگاهی از
حال خود نداشته باشد و آب و طعام بدان سبب طلب نکند آنهنگام او را باید آگاهانیدن
و آواز دادن و لخلخه نزدیک او نهادن و بر پیشانی و بن گوش و بینی و کفهای دست و پای
او لختی مالیدن تا واقف شود پس شوربای مناسب بدو خورانیدن و جرعهٔ آب سرد آشامانیدن
باشد که جهت آگاهی به استعمال شیافی خنک یا تیز احتیاج افتد و مناسب بود و بعضی
بعد ظهور نضج فصد فرموده اند و بعد ازان مسهل صفرا و حق آنست که اندرینجا بالفصد جرات
نتوان کردن که در مطبقه و غب لازمه زیراکه بسیار باشد که صفرا بدین فعل حدت زیاده شود و ضعف
غالب گردد و مجال نضج استفراغ صفرا نه دهد و خطائی واقع شود پس فصد وقتی دان که
علامت امتلای دم نیز ظاهر بود و قوت قوی و آنجاکه چنین نباشد استفراغ صفرا باید کرد
بچهار شربت و اگر عمل آن ضعیف باشد و زیاده باید سنای مکی داخل باید ساخت و سایر
ملینات قوی که گرم نباشد هم نیکو بود و مسهل رخصت نباشد و بعضی اندک سقمونیا در ملینات
مصلح آن تجویز کرده اند جهت سرعت عمل و تبرید بالعرض و اقرص قویه را مناسب بود و بعضی تاخیر در تنقیه
فرموده اند انجاکه طبیع هر روز بشفقت خویش در دسه مجلسی اجابت صفرا میکند و این غلط
است اگه این فعل دال است بر غلبهٔ خلط بد و میل کردن طبیعت بدفع آن و لا شک چون
مددی نباشد بزودی طبیعت ازان عاجز آید و تدارک نپذیرد بلی هنگامی که مریض را ازان اجابت خفت
عظیم حاصل شود و طبیب حیران در یابد از علامات که خلط کم و قوت وافیست و بهمان مقدار اتفاق حاصل
میشود اگر بدین تنکند جایز باشد و استفراغ را از سوم و چهارم و پنجم تاخیر نباید کرد که بعد ازان
قوت استفراغ کمتر باشد و آنچه از هفت بگذرد و قوت نیکو بود در هشتم استفراغ کنند و انچه
از هشت درگذرد و قوت وفا کند در دهم استفراغ جایز بود اگر محتاج باشد و چون از دهم بگذرد
به استفراغ حاجت نشود چه اگر قوت برحال است بحران نیکو قادر بود و مرض نیز فی الجمله خفیف

شده است و اگر قوت ضعیف است خود استفراغ نشاید کرد و در هیچ مرضی در روز بحران استفراغ جایز نباشد
چنانچه پیشتر اشارتی بدین شده و در حمیات لازمه حاده در ششم نیز نشاید از جهت وقوع بحران اضطراری
پرخطر در وی بتخصیص درین مرض و سبب آنست که چون طبیعت سخت مشغول است بدفع مرض از تدبیر آن
عاجز آید و استفراغ اگر موافق بحران باشد افراط کند و اگر مخالف باشد طبیع را عظیم مشوش سازد و انجا
که طبیع کشاده باشد و بافراط دفع ماده میکند و احتیاج افتد به بازداشتن از جهت بیم ضعف کلی
اقراص طباشیر ممسک باید داد و سکنجبین و جلیات دور باید داشت و دوغ انجا نافع بود و شیره خرفه با
شربتهای ترش قابض نیز و از هرچه طبیع را نرم کند حذر لازم بود و غدا آش زرشک و سماق در رواج و امثال
آن اینجا بهتر آید و چنانچه آش آلو و تمر و اشباه آن انجاکه قبض باشد و اگر اسهال بخون ادا کند در دوغ
وفا در هر حیوانی تسکین باید داد و همچنین بطین ارمنی و مختوم و قوابض خنک و سماقیات و انجاکه تشنج
خشک افتاده باشد سینه و گردن او را بموم روغن که اندر روغن بنفشه بادام و یا خطمی ساخته باشند چرب کردن
و تراشهٔ کدوی تر و برگ خرفه با روغن گل کوفته بر سینه و گردن او طلا یا ضماد کردن و غذای
رقیق و مناسب دادن و انجاکه افراطی در قی افتد و از تهوع و غثیان برنج باشد و بیم سقوط قوت باشد
شراب انار که پودنه دران کرده باشند باید داد و آب سیب ترش و آب آبی ترش که اندک پوست برون
پسته اندران جوشیده باشند مفید آید و ضمادهای قابض که صندل و گلاب و آب برگ مورد و آب
سیب ترش و آب بهی ترش با آن ضم کرده باشند بر معده نهادن نافع آید و شیاف خنک ماده را
به نشیب مایل ساختن هم نیکو بود و اگر بقی سود آید اسفنجی لبر که تر کنند و بر معدهٔ او نهند
و اگر تهوع و غثیان باشد و قی نباشد سکنجبین و آب نیم گرم قی باید فرمود و انجاکه افراطی در عرق باشد
دستوری که در علاج عرق ناقه مذکور شد مرعی دارند و اگر بزیادت ازان حاجت آید روغن برگ مورد
و دیگر قوابض بر مفاصل و پشت او باید مالید و اطراف او را اندر برف و یخ نهادن و بمرو حها باد زدن
و هوای خانه و جامه و تن را خنک داشتن و در طبیخ فواکه قابض و نباتهای قابض سرد کرده نشستن
و بآب سرد غسل کردن و آبهای قابض بر تن مالیدن نافع بود و سفوف کهربا و جلنار و اشباه
بر تن مالیدن و صمغ حل کرده بر تن طلا کردن مفید آید و انجاکه در رعاف افراطی شود از علاجی که در
افراط رعاف غیر بحرانی مذکور میشود بکار باید داشت و صاحب ذخیره میگوید که من دیدم که یکی را بحال

رعافش را باز نمیتوانستند داشت از دست اخانب فصد کردم و مقدار بیست درم خون برداشتم در حال
بایستاد و بسیار باشد که اندرین تب سبات و غفلت تام پدید آید و چاره نباشد از آنکه بیمار را بیدار
میکنند و بآواز بلند با او سخن میگویند و اگر بدین تدبیری احتیاج افتد اندکی تیزاب فاروقی بر میان
وکفهای دست و پایهای او بمالند و بستن پایهای او از بیخ ران تا بقدم چنانکه اندکی او را برنجاند مفید آید
و با فراطی نیز نافع آید و شیافهای خنک اگر مانعی نباشد عمل باید کرد و بر مهره گردن و میان دو کتف او
شیشهٔ حجامه نهادن مناسب بود بی شرط و بسیار باشد که عطسه دادن گیرد بافراط و بدان سبب
دماغ ممتلی شود و قوت ضعیف گردد و طریق باز داشتن آن آنست که چشم و بینی مریض را بمالند
و تکلیف اروغ آوردن کنند و گردن و حنک او را سخت بمالند و بروغن بنفشه چرب کرده
و قطرهٔ چند از آن نیم گرم اندر گوش او چکانند و خرقهای گرم کرده و نمک گرم کرده پیوسته
بر پس گردن او تکمید کنند و از دود و گرد و بویهای عطسه آورنده احتراز فرمایند و اسفنج بحری
و طین نجاح و سویق می بویانند و بسیار باشد که هرگاه تب تیز خواهد شد صفرا بر فم معدهٔ بیمار ریزد
و غشی آورد و باید فی الحال آب سرد و گلاب بر روی و سینهٔ او زنند و صندل و گلاب و کافور و عرق بیدمشک
بویانند و او را نگذارند که بقفا باز افتد و شکم و معدهٔ او میمالند و اطراف او را نیک بمالند و ببندند
و بدین تدبیر ماده را بیک فرو کشند و گاه باشد که حاجت آید که لحظه دهن و بینی بیمار را بگیرند تا حرارت
باندرون او بازگردد و قوت را برانگیزاند و اگر قدری سکنجبین با آب گرم در حلق او ریزند یک بار دو مقصود
حاصل گردد یا ماده از فم معده فرو رود و طبیع اجابت کند تا بصلاح آید و یا بقی بازگردد و فم معده را
پاک کند و اگر چنین میسر نباشد مقدار سه درم سنگ شراب ریحانی با آب سرد آمیخته اندر
حلق او ریزند و در حال که بهوش آید بیست جو بار دانک سائیده دهند و دو سه لقمه نان اندر شراب
ریحانی دهند تا قوت بدو باز آید بعده چیزی مصلح حرارت خورد دهند و اگر این عادت غشی داشته قبل از
گرم تر شدن چند لقمه نان پاکیزه اندر آب غوره یا اندر آب لیمو یا اندر دوغ یا آب انار ترش یا اندر
آب سیب ترش یا اندر آب بهی ترش و امثال آن دهند نافع بود در منع آن و گاه باشد
که بیمار را شهوت کلی پدید آید آن هنگام چاره نباشد از آنکه حلوائی سازند از ترانگبین و روغن بادام
و مغز تخم کدو و تخم خیار و با درنگ بوی دهند و انجا که بیمار از صداع برنج باشد علاج صداع صفراوی

کنند و حقنه معتدل و نرم مفید آید و انجا که بیمار از سرفه برنج باشد پیوسته حب السعال خنک در
دهن نگاه دارد و لعوقات خنک جمله مفید بود و انجا که از بیخوابی بسیار برنج باشد شراب خشخاش اندر
کشکاب باید داد و گاه بود که تشنگی مفرط نیز از این زایل شود و از جملهٔ علاج بیخوابی آنچه بدین مرض مناسب بود
بکار باید داشت و بالجمله بوئیدن منومات و طلاها و ضمادهای خوشبوی بر سر و کف دستها و پایها و جگر
نهادن بیخوابی و تشنگی مفرط هر دو را نافع بود و انجا که از خشکی دهن و زبان برنج باشد بلعابهای پیوسته
میشویند و دانهٔ آبی و بزر قطونا و آلوی بخارا و تمر هندی و یخ در دهن داشتن و بدینها غرغره کردن مفید آید
و اگر از وجعی در دهن باشد بعسل آب میشویند و اگر بر زبان غبار بخارها بسیار نشسته باشد و سخن ن
تواند گفتن اول لعابها با عسل آب کرده مدتی در دهن باید گرفت و بدان شستن و بعده باندکی تیزاب
فاروقی در چهار برابر آب کرده روی زبان را بدان شستن اگر زنگ گنده باشد و متعاقب آن لعوقات
در دهن گرفتن نافع الا جزء دوست لعابها نافع نباشد و سواد روی زبان را نیز بهمین طریق رفع بخار باید گذشت
که مستقر گردد و بخارات خبیثهٔ آن بدماغ بر شود که دماغ را مشوش سازد و اینست فی الجمله بیان تدابیر
اعراضی و افراط بحرانها و اگر چه اکثر اینها در دیگر امراض حاده واقع می شود علاج اکثر بتقریب مرضی نیز مذکور
خواهد شد و لیکن چون درین تب از این حالات بسیار واقع می شود اینجا منضبط از علاج هر یکی کردن بیان
مناسب بود و بسیار دیده ام که کسی را در اوایل این مرض استفراغ نیک واقع باشد و اگر چه علی بود بدین
علاجها کمتر محتاج گشت والسلام و اما **غب خالصه** این تب چون یک روز بگیرد و دیگر روز بگذارد
سالمتر بود از دیگر تبهای صفراوی و از مطبقه و از تبهای بلغمی مطلقاً زیرا که اینجا بیمار قریب سی و شش ساعت
اندر آسایش بود و اندر آن ابتها این فرصت نیابد و مادهٔ این تب چون صفرای خالص است و اندر گوشت
و مایل بپوست واقع است امید سرعت قبول نضج و تحلیل اینجا بیشتر است و از جهت وقوع خطبها
و مبالغه در تبرید ماده بی نضج و بی استفراغ بسیار باشد که این تب بغیر خالصه منتقل شود و بدور کشد
و بسیار باشد که از جهت تدابیر گرمی و خشکی غب المحرقه و با سرسام منتقل گردد و سبب مهلت یافتن اندرین
تب بمدت مذکور آنست که از صفرا از جهت کمی در خارج عروق بعسر جمع میشود و اگر چه از جهت رطوبت
جسمی قبول عفونت بسهولت میکند بجهت پیوست طبع حفظ آن بسیار نمیتواند کرد و گسار بدان آن
بتقریب دوازده ساعت میسر میگردد و افاقه بدان مقدار از زمان واقع می باشد **و علامت**

این تب آنست که اندر آغاز هر نوبتی سرمائی به پشت برآید جهت آنکه حرارت ناری چون بجنبد بعضی
رطوباتی را که مصاحب عضلات ست بگدازد و بجنباند و عضلها برودت آن آنکه بسبب الفت
مجاورت در نمی یافتند دریابند و این سرما را چون زیاده شد و بعد لرزانیدن نزدیک گردد
قراشا و قشعریره گویند و اندرین حال بیمار چنان پندارد که پوست و عضلهای او را بسوزن
بر نجانند بواسطهٔ حرکت بخارات تیز و احساس این اعضا حدت انها را و مدت این
حالها اندک بود و بعد ازین سرما سخت قوی گردد چنانکه نیک بلرزاند بجهت گزیدن مادهٔ مرض
اعضای حساسه را و کوشیدن قوت دافعه عضله با آن و غور حرارت غریزی بباطن از برای
حمایت دل در رفع ماده و این را انافض گویند چه گویا می اندازد اعضا ماده را از خود و مدت این نا
نیز دراز نباشد و زود تپ پدید آید و سرما ساکن گردد و جهت گرمی و لطافت خلط در نوبت
اول و دوم و سوم لرزه سرما قوی تر باشد جهت حدت و خامی خلط و بعد از ان ضعیف تر می شود
جهت نقصان یافتن حدت و خامی ماده بنضج و بیشتر ظهور نوائب در طرف صباح که محل حرکت
صفراست واقع شود و گرمی این تب سوزان تر از گرمی تبهای دیگر باشد چنانچه بر تن او چون
دست نهند تیزی تب دست را برنجاند و سبب ظاهرست چون زمان نیک بران دست
دارند تیزی حرارت آن موضع کمتر شود جهت تحلیل یافتن مادهٔ لطیف لختی بعد حرارت کف دست
حین لرز و غیره اکثر طعم دهن تلخ بود جهت صفرا و بول سرخ ناری رقیق بود و اگر قوامی یابد
بسی غلیظ نباشد و بسیار باشد که اندر روز اول یا سوم اثر نضج اندروی پدید آید و غالب
اندر چهارم و یا هفتم پدید آید و نبض اندر آغاز نوبت صغیر و ضعیف و متفاوت باشد جهت
غور حرارت غریزی و عدم انتشار حرارت غریب و چون تب پدید آید بعظم و قوت میگراید جهت
خفت ماده و مختلف باشد جهت تعفن خلط و لیکن اختلافش کمتر از نبض دیگر تبهای عفونی باشد
و کمسار سیدن هر نوبت بعرق بود و بیشتر از دستور دیگر نائبه ها جهت لطافت و رقت ماده و میل
آن به پوست و هرگاه که اندرین تب آب خورده شود بر پوست بخاری پدید آید چنانکه گویا عرق
خواهد کردن و درازی نوبت غب اکثر تا هفت ساعت باشد و از چهار ساعت کمتر نباشد و از
دوازده ساعت بسیار در نگذرد جهت سرعت تحلیل ماده و انچه بچهارده و یا نزده ساعت رسد

خالصه نباشد و اما این تب اگر تخلیطی و خبطی نشود از هفت بیش نباشد و در چهارده روز آنرا
تمام کند و بسیار باشد که به نوبت در هفت روز بگذرد و گاه باشد که بیکنوبت بگذرد و بسبب قی کامل
منقی و یا اسهال تمام منقی که اتفاق افتد از مدد طبیعت و تزاید این تب متناسب باشد و بیقراری و بیخوابی
و تشنگی در اینجا در اوقات اشتداد حرارت قریب بمحرقه بود و خشم و ضجر و ملالت و نافرمانی از
آن اینجا بیشتر از دیگر تبها باشد و اگر صداعی بود سر هیچ گرانی نکند و بسیار باشد که صاحب غب علاج
در نزدیک جگر خود احساس تنکیند و بحران تمام این تب یا بعرق باشد و یا باسهال و یا بقی و یا بادرار

علاج این تب خفیفی بود و از انچه در علاج محرقه گفته شد و قریب بود بعلاج غب لازمه و در رفع اعراض
نیز قریب بدانها باید لیکن چون اینجا لرزی در نوبتی و آسایشی هست چند چیز مرعی باید داشت یکی آنکه
در نزدیک نوبت و در ابتدای آن و در حین سرما و لرزه و اشتداد و تزاید حرارت تب هیچ چیزی که غذا باشد
نباید داد جهت آنکه طبیعت مشغولست بدفع خصم و باز پرداختن بهضم نتواند پس غذا بسبب گرانباری طبیعت
گردد و نوبت دراز شود و باشد که منفذهای اخلاط را تنگ سازد و اندران خطرهای بزرگ بود و نیز حرارت
هضم غذا ضعیف ست خلط خام از ان پدید آید و فسادات دیگر از ان متوقع بود و بعد انحطاط حرارت
خصوصاً بوقت اشتها در غذا و شربت مختار اند **دیگری** آنکه در حین آغاز نوایب اگر شربتی از سکنجبین در آب
یا در آب هندوانه بیاشامد و قی کند بتخصیص گاهی که غثیانی هم می باشد عظیم نافع آید و بسیار را دیدم
که بدین تدبیر بزودی از مرض خلاصی یافتند **دیگری** آنکه چون در هفتم بحران تمام نشود در هشتم
یا در دهم یا در دوازدهم ملینی لایق اسهال صفرا بقدر مناسب کند و بسیار کس را شیر خشت ده مثقال
در آب آلو و گلاب دادم و ببیست مجلسی کمتر و بیشتر اسهال شد و صحت یافت و بعضی را از بعد آن
بنوبت اندک بردی و حرارتی یکنوبت و دو نوبت می آمد و بمراعات غذا و کم خوردن تمام صحت یافتند و باید
که بعد از مسهل چیزهائی که بلغم فزا باشد کم بکار دارند که بیم حدوث غب غیر خالصه و حمی بلغمی بود و این هنگام
سکنجبین بزوری معتدل و اصولی عظیم نافع آید و ساده مضر بود و محمد زکریا می گوید که دانگی و نیم سقمونیا
مربا و بیست درم سنگ جلاب حل باید کرد و سحرگاه روز آسایش در اوایل این مرض دادن در غیر فصل
گرما و بلاد حاره تا یکبار از صفرا پاک کند و تدارک سقمونیا بشراب بهی باید کرد و از پی این تنقیه تب باز نیاید
و اگر آید ضعیف بود و بزودی مرتفع گردد و این شربت اقوی پا در مردم رسیده و بقوت را شاید **دیگری**

انگه در روزهای آسایش آب سرد بسیار دهد و سردیها و ترپها و ترشیهای مضعف معده نخورد
که در غیر وقت حرارت ضعف آوردن آنها بسی ظاهر گردد و نضج بدوری کشد و ممکن که خلط
متولد گردد و وحشت زیاده شود و درین تپ چون مجال آسایش ست با آب سرد
غالب و مبردات بسیار احتیاج نیفتد **دیگری** آنکه در نزدیک نوبت تن خود را پوشیده دارد
و خود را بامری مرغوب غیر مضعف مشغول گرداند و اگر چنانچه قی نتواند کرد بدستوری که
مذکور شد شربتی ملین که تعدیل صفرا کند مثل معصور انار ترش با اندکی شکر و یا نقوعات
بخورد مفید آید و در اثنای حرارت اگر سخت غالب باشد شربتهای خنک با طباشیر
و بی آن باید داد و در انحطاط حرارت اگر پای اندر آب گرم نهد لحظه باقی وحشت حرارت را
از سر فرو کشد و گفته اند که روزهای آسایش بامداد سکنجبین سرد کرده خورد و از پس آن
کشکاب بدو ساعت خورد و از پس آن بچهار ساعت شربتی دیگر سکنجبین خورد و از
پس آن بدو ساعت مزوره خورد یا زیرباجی مناسب و من آش بار ما که از برنج و نخود
و نعناع و چقندر بدستور پخته باشند بی گوشت عظیم نافع یافتم در عصر چهارم و ششم و دگر
روزهای خفت **دیگری** آنکه روز سیزدهم غذا باز گیرند و بکشکاب یا انار آب معصور قناعت
کند اگر مانعی نباشد تا نوبت بهفتم بحران نیکو کند و بخیر بگذرد باذن الله تعالی **دیگری**
آنکه چون نوبت از هفت زیاده شود بحسب الشفا چنانچه دستور ست علاج کنند و در
نضج کوشند و به بینند تا در چهاردهم ماده بکدام طریق دفع میطلبد از آن طریق او را امداد کنند
و بر خلاف طریق میل ماده هیچ دفع نکنند که آن عظیم مضعف بود و گفته اند که در غب خالص
بعد نضج و استفراغ گرمابه معتدل در روزهای آسایش عظیم نافع بود والله اعلم **و اما غب**
غیر خالصه چون مادهٔ این تب مختلط ست نوایب و اوقات آن بطریق غب خالصه
منتظم و مضبوط نباشد و تفاوت درجات و نوایب آن مناسب اختلاط و قابلیت ماده باشد
چنانچه صفرای مختلط هرگاه زیاده از بلغم بود و قابلیت نضج در آن بیشتر بود و نوائب آن بهم
نزدیکتر بود و حرارت بیشتر کند و باشد که بنوایب خالصه ماند و مدت آن کمتر باشد
و اگر صفرا با بلغم مساوی افتد خلط فسرده تر باشد نوایب آن دورتر افتد بواسطهٔ غیر اجتماع

مادهٔ غلیظ قلیل و بیشک مدت آن بیشتر باشد و گاه بود که نوایبش بنوایب ربع ماند چنانچه اشتباه
عظیم افتد و این تب انتقالی بسیار واقع شود **علامت** این تب آنست که مدت سرما و لرز
کمتر باشد که در خالصه و بسیار باشد که لرز نباشد و اوقات آمدن نوبتهای آن بی نظام باشد
یعنی گاهی بیشتر و گاهی بیشتر افتد و مدت سرما و تب و آسایش نیز مختلف باشد و از ربع و غب
خالصه بدین اختلاف امتیاز نیکو یابد و عدد نوایب آن از احدی معلوم نباشد و بالجمله بیشتر از هفت
نوبت بود و به شش ماه بسیار کشد و دوری این تب بسیار پدید آید و اکثر در فابز افتد و از اقبه نوبتهای
دیگر بسیار را دیدم که قریب به یکسال این تب داشتند و اغلب شبیه بنوبت غب آمدی و گاهی
که تخلیط کردندی زودتر آمدی و گاهی که رعایتی کردندی دیرتر آمدی شبیه بنوبت ربع و در اواخر
چنان طبع ایشان با آن خوی کرده بود که بسیار از نوبت آن متنفر نشدندی و بعد ظهور حرارت
بصنایع و مهمات خویش پرداختندی و گاه باشد که اندر اواخر این تپ سپرز بزرگ شود
و تهبج اندر پشت چشم و اندر رویها پدید آید یعنی بر آمده و همچو آماسیده نماید و پشت پایها بیاماسد
و باشد که پوست و گوشت بسیار نرم و آویخته گردد و بتازی این را ترهل گویند و در حین تب
اندکی گران باشد جهت صعود بخار صفرای غلیظ بدماغ و آثار نضج درین مرض دیر پدید آید و در آخر از
نوبتهای عرق کمتر از خالصه کند جهت غلظت ماده و بدین سبب بول در اکثر اوقات غلیظ و رنگین
باشد و کم رسوب و حرارت این تب کمتر از خالصه بود جهت خنکی ماده نسبت بدان و سحنه
اندرین مرض زود گداخته نشود و نبض اندر آغاز نوبت ضعیف و صغیر و متفاوت بود
و با آخر مختلف گردد زیاده بر نبض خالصه ولیکن اندر وقت عظم و قوت چندان نباشد که اندر
خالصه و این تب بسیار باشد که در نوائب بغب [illegible] ماند و یا بشطر الغب و فرق میان این دو غب
بطول مدت مرض و بعضی اعراض خاصه باشد و میان این و شطر الغب بعدم تفاوت مدت نوایب
در کوتاهی و درازی و عدم اعراض شطر الغب بود و اینجا **علاج** نخست باید دیدن تا تفاوت آن
از خالصه چند درجه واقع ست بر حسب اعراض و لوازم اگر بسیار دور نباشد علاج خالصه بکار
باید داشت با زیادتی رعایت جانب نضج البته و اگر بسیار دور بود سردیها و ترشیهای هیچ
نشاید کرد که ماده را فسرده سازد و نضج را پس افگند و طبع را ضعیف کند و غذای غلیظ یکبار باز

نشاید گرفت که طبیعت ضعیف گردد و قوت تا مدت نضج وفا نکند و حرکت عنیف در استحکام را عظیم
باید شناخت زیرا که خلط صالح بدین فعلها گداخته شود و با غیر صالح بیامیزد و منتشر گردد و لطافت
تحلیل یابد و کثافت بماند و مدد علت و طول مرض شود بلا شبهه و چون این مرض بمدت دراز انجامد
و روح آن بزودی نشاید کوشید بلکه بنضج و تعدیل مزاج و تقلیل خلط فاسد برفق بعد از نضج
مشغول باید بود و مراعات قوت بواجبی نمودن **طریق** تدابیر فی الجملة آنست که ببینند اگر دلیل غلیظ
و سخت رنگین باشد و علامات امتلای دم ظاهر بود فصد کنند باعتدال بعد ظهور آثار نضج و در غیر روز
نوبت و بحران قوی و بعد از فصد بغذاها و شربتهای جالی و بگرمی مایل نضج خلط میدهند مثل کشکاب
که اندران نخود و اندک بادیان یا سعتر و اشباه آن پخته باشند و آش حلیم جو که دران نخود و اندک
شبت و زیره و کشنیز و جوجه مرغ پخته باشند و مثل سکنجبین بزوری و اصولی و نعناع شربت و اشباه آنها
و بعد از نضج تام بتلیین بلایم دفع خلط فاسد باقی کنند بدستور و اگر فصد اتفاق نیفتد و یا نشاید طبع را مجیب
باید داشت بشیافها و حقنهای معتدل و با شربتهای ملین مناسب و در اوقات آسایش تا مجال
نضج باشد و غلبه خلط بسیار مضرت نرساند و غذاهای مناسب خلطین باید داد و اشیای بی قابض
کم چربی و با جوجه مرغ مناسب بود و در اوقات حرارت آب سرد باعتدال و هندوانه شیرین موافق آید
و اگر بول ناری و نبض سریع باشد سکنجبین ساده با شیره تخمها چنانچه معلوم شد در خالصه و اشباه آن در
اوقات حرارت و دیگر وقتهای لایق دادن و آشها که قابض ناردان و قلیل نعناع خشک داشته باشد
نیکو آید و صباحها کشکاب مذکور قبل از غذا باید داد لیکن در اوایل مرض و در غیر روز نوبت و اما بعد
هفدهم همه اشربه و اغذیه منضجه مناسب بود و دستور منع غذا و شراب دادن اینها همانست که در خالصه
مذکور شد و در تمام اوقات مرض ازین دستور تجاوز نباید کرد و اگر در هر چند روز طعامی که قی را نشاید بخورد
و قی کنند بوقت آسایش و یا قبل از نوبت به پنج شش ساعت بسیار نافع بود و درین مرض اما استفراغ
خلط موذی بفلوس خیارشنبر اندر منضج مناسب حل کرده یا اندر شراب گل مکرر و یا در گلاب گرم
کرده نیکو آید و حب جسان اندر شراب لیمو حل کرده بسی مناسب باشد و بسیار بود که خلط عسیر و نا قابل باشد
و حاجت آید که بر سرهای استخوان پهلو و معده ضمادی نهند که گرم کند و خلط را بپزاند تا استفراغ نیکو آید
مثل ضماد لادن و امثال آن و ترتیب لایق و آزموده در تدابیر این مرض آنست که چون صفرای

غالب باشد البته شکم فرود آید و بسبب حرارت و صداع رنجه دارد و تبیر شبیه بنوائب و عشین آید پس غذاها
و شربتها که گفته شد در خالصه بهمان ترتیب باید داد و شکم را در اوقات آسایش بشیافها و حقنهای معتدل
نرم داشتن و ترکیبی که بیشتر صفرا و کمتر بلغم را فرود آورد و از شربتها و حبهای ملین بعد از نضج نیکو گاهی بکار
داشتن و در غذاهای چاشنی کرده چیزی که منضج باشد و جالی داخل ساختن مثل خبازی و اسفاناخ
و زیره و کشنیز و نعناع و مغز بادام و نخود و پیاز و اشباه اینها و در کشکاب نخود و اندک بادیان کردن
و در حلیم جو نخود و شبت کردن و قبل از نوبت بچند ساعت فی سکنجبین در شربت حل کرده کردن
و گوشت خروس و جوجه در غذا باید داخل ساختن و بدین حیل چندان مدارا نمودن که از هفده روز گذرد
و ماده خشک گردد و طبیعت با آن خوی کند و نوبتهای آن بر وقتی مقرر قرار یابد یعنی اوقات هر نوبت
پیشتر و پیشتر نرود و بنوبت غب و یا ربع همی آید و یا هر روز در وقت معین و این هنگام غذاها و شربتهای
منضج و جالی نیکو نیز باید داد و هر چه خلط را خام میکند و بلغم می فزاید دور داشتن و بعد نضج تام و ابتدای قوت
ملین مناسب قوی دادن و بعده تنقیه و قرار فراج نوبتها را بحب الشفا و حافظ الصحت و نعناع شربت
و سکنجبین بزوری و اصولی و امثال اینها و مشغول داشتن طبع گذرانیدن و اگر بلغم و صفرا برابر باشند حرارت
نرم تر بود و آن اعراض معلومه کمتر و اگر شبیه بنوایب ربع آید اینجا در اوایل حال بغذاهای معتدل بی قابض
مثل آش جو و نخود و پیاز و شوربای برنج و ماش برنج و رشته عدس جمله بجوجه مرغ و اسفاناخ
و زیره و کشنیز حفظ قوت باید کرد و تعدیل خلط بخوردن گلقند در سکنجبین حل کرده و اشباه آن در
صباحهای روز آسایش نمودن و در روزهای نوبت اگر توانند غذا کمتر خوردن وقتی بدستور کردن قبل
از نوبت یا بعد از طعام بچهار پنج ساعت اگر میسر باشد هنوز نوبت نیامده باشد و الا بشیافهای مایل بگرمی شکم
فرود آوردن و چون از چهارده درگذرد غذاهای جالی و پزانده دادن بوقت اشتهای مثل نخود آب
بجوجه مرغ و اندک دارچینی و اسفاناخ و خبازی و امثال آن و شربت نعناع شرف و اشباه آن مزاج
با اندکی نان دادن و بعد نضج تنقیه بحب حسانی و آنچه لایق مزاج باشد کردن و یا با امثال آن و بعد
از قرار گرفتن نوایب بحب الشفا و غیره نوایب را گذرانیدن و آنجا که بفصد احتیاج افتد بعد هفتم
در ایام لایقه فصد کردن و لیکن درین باب احتیاط بسیار باید نمود که در تبهای نائبه فصد را مضرت
بیشتر از منفعت است بجهت آنکه موادی که در خارج عروق متعفن است بفصد پاک نمیشود بلکه

اخلاط بارده را فسردگی و بر دو خامی زیاده میگرداند و اخلاط گرم را حدت می افزاید پس مادام که
بیم آن نباشد که از غلبهٔ دم فساد ی عظیم متولد گردد بفصد جرأت نباید کرد و تجویز فصد را در تپ
مخصوص بدین تپ باید شناخت و ملاحظهٔ کهنگی مرض جهت ارسال منضجات برای آنست
که چون مادهٔ این مرض مختلط ست و در اول غالب ست و نوایبش غیر مضبوط هرگاه در اول مرض منضجات
و گرمیها داده صفرا را بیشتر بحرکت آورد و ماده را گرم تر سازد و فساد آن با خلاط داخل عروق
سرایت کند و تپ لازمی پیدا شود ولیکن چون مرض کهنه شد و ماده سرد گشت و تخفیفی یافت
و طبیعت با آن خوی گرفت آنهنگام گرمیها و منضجات بزودی تحلیل آن میکند و محال آن فسادات
نمیدهد و ملاحظهٔ قرار گرفتن نوایب بجهت استعمال حب الشفا و مخدرات برای آنست که چون محل
حرکت و قبول تعفن خلط مقرر شد مخدرات در قرب آن محل طبع را مشغول میسازند از انتشار
فعل مقرر و اخلاط و بخارات را دران حین تسکین میدهند چنانکه آن حین بگذرد و حرارت غریزی
اخلاط مجتمعه تحلیل کند و نگذارد که تعفن پذیرد و هرگاه آن وقت مقرر درگذرد بر حسب اقتضای طبیع
مرضی لتعویق دران کیفیات و حالات پدید می آید تا باز دگر بمحل نوبت می رسد انتشار آن صورت
نمیکند و چون محل نوایب مقرر نیست هرگاه کیفیت مخدر بر طرف شده ماده بحرکت آمد و فصل خود
تمام میکند بر حسب مقتضی طبع مرضی و تاخیر استعمال مخدرات از تنقیه بجهت آنست که چون خلط
غالب باشد بتخدیر تسکین آن مشکل بود و ممکن که از مخدر تغلیظ یابد بعفیر د و فسادات دیگر ازان بظهور آید
ولیکن کسی را که تنقیه نکرده باشند اما مرضش کهنه شده باشد و بتحلیل خفت یافته حاجت به تنقیهٔ دیگر
نباشد و بی تکلف مخدرات و محللات بکار باید داشت **و دستور** استعمال حب الشفا
و مخدرات آنست که قبل از نوبت بچهار ساعت دهند و مقداری دهند که دانند که آنمقدار مرض را
البته میگیرد و کمتر ازان نیک نمیکرد و ببینند اگر مزاج مریض ضعیف ست آنرا با مقوی که غذا
محض نباشد دهند مثل شربت سیب و اشباه آن و اگر بزیادتی نضج و تحلیلی و تعدیلی محتاج ست
در سکنجبینات منضج حل کرده یا در شربت عسل یا در عسل تنها یا در عسل زنجبیل یا در شراب دینار ی
دهند و اگر مریض بمخدری معتاد بوده باشد و بجهت مرض ترک آن کرده ازان معتاد او دهند مقداری
که تخدیر کند اگر تخدیر آن مضرتی نداشته باشد همچو افیون که تخدیر آن مضر بود و الا حب الشفا

و امثال آن تخدیر اولی باشد و انجاکه مریض را در مدت گرفتن حب و غیره امساک مضر باشد باید که
قبل ازان غذای مناسب و اندک بدهند انکه مخدر بکار دارند و آنرا که تپ بعد از ظهر آید صباح غذا
باید داد و چهار ساعت پیش از نوبت مخدر و حاجت بغذا دادن مکرر نباشد و در اثنای گرفتگی
حب هیچ چیز نباید داد و اگر خشکی حب و امثال آن مضرت میکند و مریض نازک مزاج باشد در اثنای
گرفتگی مخدر شربتی مناسب و نرم کننده باید خورانید و انجاکه با وجود تخدیر سرما و لرز و حرارت پدید آید در
اثنای خلط واجب است از مسکنات سرما و لرز و حرارت چیزی بکار داشتن و در اثنای آسایش
تدارک پیش و حرارت کردن بدانچه مناسب باشد و در روز نوبت قبل از مخدر و بعد ازان تا انقضای
نوبت آسایش باید جبهت و دست و پای و پشت را گرم داشتن و تا ممکن بود از آب و تربها
و سردیهای بانغ و ترشیها حذر کردن و هرگاه نوبتی بدین تدابیر بخیر بگذرد سه روز دگر نوبت بهمین دستور
تا منع دوا و غذا و غیره باید داد انگاه چون صحت مزاج قرار یافت بتدریج از پرهیز بیرون آمدن و اگر مخدر
بکار نمدارند و با شربه و اغذیه علاج کنند انجا مشغول داشتن طبع بلعبها و صنایع مرغوبه لازم بود
و بسیار باشد که اندک حرکت و سواری عظیم نافع آید بتخصیص معتادان را و بسیار کس را دیدم
که در وقت ابتدای لرز خود را بیکبار در آب سرد انداختند در غیر زمستان و لرز بر طرف شد و اندک
حرارتی ظاهر شد و بزودی رفع شد و بنوبت دگر نیز چنین کردند صحت یافتند و جمله جوانان بودند
با قوت و مرض کهنه و سبک شده و بسیار را دیدم که بوقت ابتدای لرز یار با شخصی بسبوی
پر آب چنانچه ایشان غافل بودند در عقب ایشان محکم بزیر می انداخت چنانچه صیحه کرده از هیبت آن
مریض از جای بجست و مرض را طبیعت فراموش کرد و حرارت غریزی بیکبار بدرون متوجه شده
و ماده علت را تحلیل کرد و سرما و لرز و حرارت او بدان شکسته گشت و صحت یافت و بسیار را
دیدم که این تپ بنوبت ربع می آمد و قبل از نوبت بدو سه ساعت ایشان را اقنب هندی سائیده
و بعسل سرشته دادند و آب و تریها و غذا هیچ ندادند و بنک ایشان را گرفت و نوبت گسسته شد
و بسیار را دیدم که نعناع شرف قبل از نوبت بدو ساعت بی آب دادند یا لعق کردند و آنروز را از
آب و غذا قبل از نوبت تا وقت گذشتن نوبت منع کردند و صحت یافتند و تپ ایشان بنوبت
غب می آمد و بسیار را حافظ الصحه دادم بدستور حب الشفا صحت یافتند و بسیار را دادیم

کاین تب بنوبت غبیین می آمد یعنی هر روز و کهنه شده بود بهمین معالجات مذکوره صحت یافتند
و بسیار را دیدم که ترناسو داوند قبل از چند نوبت بچند ساعت و از آب منع کردند تب از
گسسته شد و تب اندک آمد و کرت دگر مکرر کردند صحت یافتند و بعضی هم تبدیر اول صحت یافتند

بیان ترناسو که بری مستعمل ست بگیر قروت و مغز جوز را هر یکی یک جزو و ربع جزوی سیر خام
بستانی و جمله با یکدگر در هاون نرم بکوب و اندک آب بران زده آنرا نیکو سرشته ساز و بوقت
ضرورت همچنان با آب تازه بیخوران شربتی از سه درم بود تا ده درم و بسیار را اردینه که در قاتق این
سیر و نعناع بود و چاشنی کرده دادم قبل از وقت نوبت و بر آشهای نیکو و بر آب صبر فرمودم
دو نوبت بخیر گذشت و صحت یافتند و بر هر نوبت آن آزموده ام نافع بود بتخصیص در آب کردن
و بسیار را سکنجبین اصول برناشتا با نان و بی نان داده ام و بر آب صبر فرموده صحت یافته اند
و در نوایب مختلفه نیز آزموده ام و بسیار را قبل از نوبت بلادحرب با عسل داده ام و بر بالای آن
حب الشفای بزرگ دو نوبت ربعی و غبی بخیر گذشته ست و کوکوی سرد مطبخه خارپشت و جوز
در عسل آب و اندکی گلاب سائیده و کوکوی نانخواه و کوکوی زیره کوفته در عسل سرشته و سیاه
تخمه کوفته در عسل سرشته و چند بید ستر فقط در آب سائیده و عسل در گلاب سرشت کرده و سکنجبین بزوری
و شیر آب شکنبه کاو جمله را بسیار آزموده ام و درین تب با اکثر نوایب آن مفید آمده قبل از نوبت
خوردن و بعد از کهنگی مرض بدستوری که معلوم شد مکرراً **کودکی** این مرض کشیده بود و بزد دی صحت
یافت بعد از چندی روز چنان واقع شد که هر شب بوقت خواب اندک حرارتی بی سرما پیدا کردی
و صبحگاه گذاشتی حضرت مدظله العالی فرمود که هر نماز شام سه لقمه نان با نعناع
سیر خوردی و آب خوردی و خواب کردی چنین کرد صحت یافت و پرهیزی نداشت
و تخلیطی نمیکرد و بر غذای معتاد و آب مقرر بود و من بر بسیار کسی که بعد از امراض
اینچنین تبی میداشتند آن تجربه کردم و صحت یافتند باذن الله عز و جل و بعد انکه کس را
که در علاج تخلیطات و تقصیرات کرده باشد و تهبیج اندر پشت چشم و اندر
ردی پدید آمده و سپرز بزرگ شده مراعات جانب سپرز و جگر و معده
او بسیار باید کرد و تسکین حرارت بواجبی نمودن و تدابیر عند الضرورت باحتیاط تمام

کردن و استفراغات بدفعات و رفق نمودن و چون تورم در پایها پدید آمده باشد در تسکین حرارت بجد
باید کوشید و بسیار را دیدم و آزمودم که طحلب و یا برگ بید کوفته و یا کاسنی کوفته بر پایها بسیار
مالیدن و پایها در میان آن داشتن و حنا با آب برگ بید یا کاسنی سرشته بر پایها و دستها بستن
جهت آن ورم بغایت نافع ست و غذاهای خنک مقوی معده و قرص گل اندر سکنجبین هر صباح
برناشتا خوردن و بعد انکه در رفع تبهای کهنه خواه نایبه و خواه لازمه توسل با دعیه و هیاکل جستن
گاهی ست که عظیم مفید می آید و در نایبه بیشتر اثر ظاهر میگردد و بسیار را دیدم که بدین طریق
صحت یافتند و بی آن نیست که اعراض نفسانی و توجه خاطر مریض را نیز درین گاهی دخلی باشد
چنانچه در آمدن نوایب و خلی دارند و ادعیه و اعمال که از هندیان درین باب نافع دیده ام اینست
اما افسونهای تب بند اینست اودن تار سنگ نون برابر گون پرکپال داگنی چوکنی
دیشه بند بهو تان جبی کر با لا ده ده و هنت ددر و تحنت تره لون و اگر هر پنت ایی کلاوها دت
رکلا جور تت گیان در آن جابی بهیو آلتی تهه سید پلتی کبا دا اگری سه گورک را و سبنگر سونات
دیگری او ادن اجی رسیر ریت اچهال را آجا اچید را انی اچپال کسه سات پیر ایک جرا بنده هون دو
جرابند هون ترچر آبند هون هرچر آبند هون پر آنند هون جاد تا بند هون منار آبند هون اجرانی کی سار
کره جیت پند چره پیری تگبت گوری سکت **وطریق بستن تب** نوبت بدین افسونها انست
که پیش روز نوبت قدری ریسمانی که از پشم بره سیاه برکنده بدین نیت و دختر بکر آنرا رشته باشد بهمین
نیت بستانند و بوقت غروب آفتاب بتخصیص عصر چهارشنبه در محل خلوت بگیر از اینجانب علفی
کره کیدار که ترکان انزا بدتقاق گویند و دری آنرا نوجک نامند و آن علفی ست که باران خارها ست که چکه
و گرد شبنیه با ستخوان بیتونی در چراگاه بر موی حیوانات بسیار می چسپد و برگ آن علف بسبیت برگ بادنجان آنجا بندند و در
حین بستن سه کرت بگویند جاگ جاگ بیری کا جگا لاگ و نام مریض ببرند و نیت کنند بستن تب او را و قدری
نمک در پای آن علف بدین نیت بریزند و سنگی بران باقی ریسمان ببندند و بگذارند تا صباح روز نوبت انگاه صباح قبل
از طلوع چنانچه هنوز سخن نکرده باشند آن علف را از بیخ برکنند و دم گرفته به نیت مذکور و درین حین سه کرت همان الفاظ را
بگویند و آن ریسمان را غیر از محل بستن نه و آنید از آنه نیت گسستن تب مریض بکنند و سه تو کنند و قدری این علف ببرند و میان
این ریسمان سه تو را بران نبندند و افسون دوم را می خوانند چون بلفظ چیت ببند چره

رسند قبل ازان نام محموم بر زبند مثل آنکه بگویند محمد کا یارند کا دربین قیاس و در حین تمامی منتر میان این
ریسمان را بر میان او پنج گره زنند و افسون را بران دمند طاق و باز از هر طرف سر ریسمان را
همین افسون خوانده و نام محموم برده و دمیده جدا گره بزنند و بعده این را بر گردن محموم ببندند
و در حین بستن هر دو منتر را بخوانند بنام محموم و در وقت آخر بر ریسمان دمند و گره زنند و سه نوبت
بخوانند و هر بار یک گره زنند و در بنوقت لادن نزد محموم بخور کنند انگاه طاسی پاک را پر آب
کنند و کاردی بر بند پولادین بران بیکشند و افسونها را میخوانند و بعد تمام افسون بر آب
میدمند و سر کارد را بهفت کرت بر زمین میزنند نزد محموم سه کرت این عمل با آب کنند انگاه
ازین آب اندکی بر روی محموم بدست چپ بپاشند و اندکی بخورانند و بدین کارد فی الحال مرغ
سیاه را ذبح کنند و برای محموم آنرا تصدق نمایند و طریق بستن لازمه کهنه نیز همین نوع بود
ولیکن اینجا ریسمان از پنبهٔ سفید نو باید کرد که دختر بکر به نیت محموم رشته باشد و اگر بهمین نیت
چیده باشد اولی بود و آنرا سه تو باید کرد و بدستور مذکور عمل نمودن و شرط تاثیر این ادعیه در
خواندن ست و از استاد سند گرفتن و نفس پراستدن چنانچه دانست و چندین جای
این عمل مفید آمد و استادی داشتم که جهت تبهای کهنه میفرمود تا دختر بکر سه بادام را بنیت
محموم می شکست چنانچه مغز دران درست باشد و هوای بیرون نه بیند و آنرا در شب بالین
مریض میگذاشتند و علی الصباح نزد او می بردند قبل از طلوع و او سخن نگفته بر یکی
ازان می نوشت که بسم الله و بر دیگری مینوشت که بسم الله الله و بر سوم مینوشت که بسم الله
الله الله و بهمین ترتیب هر صباح ناشتا بیمار یکی ازین میخورد و صحت می یافت باذن الله تعالی
محرر این اوراق که هر گرا تپی کهنه می بود تخم مرغی می آورد و در صباح چهارشنبه قبل از سخن کردن
بران تخم مرغ می نوشت بسم الله جارنا الرحمن طارما الرحیم البرص ما بستم تب فلان بن فلان
را بر و تپ میا بحق محمد رسول الله و بحق علی ولی الله بعد ازان ریسمان که بکر رشته بود بهمین نیت
سه تو بر میان تخم مرغ می پیچید و در شب به خاکستر گرم می پخت و بر می آورد و زردهٔ
آنرا همین روز بر ناشتا میخورد مریض و سپیده آن را بسگ چهارچشم میداد به نیت او
و پوستهارا در آب روان قوی می انداخت بهمان نیت و ریسمان را بر بازوی راست مریض می بست

به نیت بسته شدن تپ مریض را صحت حاصل میشد باذن الله تعالی اما محرقهٔ بلغمی چون بزود
سبب حدت و شوری بلغم صفرای محترقه ست که با آن آمیخته میگردد و قابل فساد میباشد
ازین جهت بعضی این حمی را از انواع صفراوی عد کرده اند و اکثر احوال و علامات این حمی صفراوی بود
و پیران را این محرقه بیشتر افتد و جوانان را آن محرقه و علاج این نیز همان نوع باید کرد که در محرقه
صفراوی مبین گشت لیکن اینجا چون غشی بیشتر افتد رعایت قوت و حمایت دل و فم معده باید نمود
و استفراغ بدوائی که بلغم شور آورد کردن و استحمام در اواخر بعد استفراغ مفید آید و مراعات
اعتدال در اغذیه و اشربه بارده بعد استفراغات لازم آید و طلاهای مناسب بر دل و فم معده و جگر
اینجا بیشتر بکار دارند و همواره ملاحظه نفس زدن بیمار باید کرد و منع غشی بواجبی نمودن و اما حمی الثقه
بدانکه اکثر تبهای بلغمی کودکان و مرطوبان و بیکاران پرخوار و پیران و صاحب تخمه و آروغ ترش و اصحاب
نزله امتلای و کسانی را که بر امتلای طعام حمام زنند یا حرکت عنیف کنند افتد و همچنین میوه خواران
که آبهای سرد یا شور که بر بالای میوه خورند و یا شربتهای ترش نیک سرد کرده و یا مضعفات معده با آن خورند
و بر سر آن حرکتهای عنیف کنند و هیچ یک از تبهای بلغمی از ضعف و الم معده خالی نباشد و بحران تبهای
بلغمی اکثر یا بعرق باشد یا باسهال و چون این حمی الثقه گاهی از تعفن بلغم شیرین می افتد و گاهی از تعفن بلغم
ترش و گاهی از تعفن بلغم زجاجی پس بیشک حدت و لین و طول و قصر و اعراض آن بحسب مراتب خلط
سبب وی خواهند بود و بحران این تب بعد چهاردهم بود جهت غلظت ماده و قلت حدت آن و اکثر
میان بیست و سی افتد و بسیار باشد که در اواخر باستسقا باز گردد و علامت این تب آنست
که هیچ سرما و لرز نکند و گسار لذعش سخت پوشیده بود و مشابه باشد به تب دق و فرق بر لین نبض بود
مگر در وقت بحران و هیچ عرق نکند مگر در وقت زایل شدن و گاه باشد که صفراوی مزاجان را
اندک نمناکی بوقت ظهر یا بعد نیم شب در گردن و سینه پدید آید جهت تحلیل یافتن اندکی بخارات
بعد و حرارت نیم روز و یا بجهت خلو معده در نیم شب و حرکت حرارت داخل و گرم ساختن معده و جگر را
فی الجمله بول در اکثر احوال کم رنگ بود و لمسش ظاهر ست و گاه باشد که بسبب عفونت بعد
اوایل بسرخی مایل گردد و بر صاحبه گراید و بر از بلغمی بود و تشنگی کم باشد و بسیار بود که سرفه رنجه دارد
در نصف النهار و در اوایل شب و بعد از ترشها خوردن حرارت بیشتر محسوس گردد

علاج این تب بغذاها و شربتهای معتدل باید کرد و معده را بگلشکر و قرص گل و سفوف مقوی
تقویت کردن بعد غذا و اگر بترشی جهت تقطیع بلغم احتیاج افتد سکنجبین که اندر آن اندک بیخ کرفس
یا بادیان جوشیده باشد دهند و انجا که سرفه باشد ترشی دور باید داشت و به نگهداشتن
و کرنگبین اندر دهن تسکین سرفه دادن و اگر بحب السعالی احتیاج افتد انچه بی مخدری بود مناسب
باشد و انجا که دماغ قوی بود و صداعی نباشد استفراغ بلغم باید کرد بقی گاهگاهی بعد طعام و آب
سبقی مناسب یا باسهال برفق بعد ظهور نضج بمسهلی که سخت گرم و تیز نباشد و حب
در مصلح مناسب بود و ادرار بول بماء الاصول عظیم نافع بود و اندرین تب بکمیهای و داروهای براننده
و لطیف کننده آن دلیری نشاید کردن که اندر بلغمی نائبه زیرا که بسیار بود که اندر وقت نزاید چون
ماده لطیف گردد و نیز بدماغ برآید و برسام بازگردد و همچنین بسردیها نیز آن دلیری نشاید کردن
که در تپ صفراوی زیرا که ماده را خام کند و مرض بدری کشد و فساد آن بجگر باز دهد و به استسقا
کشد و انگاه علاج مشکل گردد و انجا که صداعی باشد بخته و شیاف شکر فرد آوردن مناسب بود
و از تدابیر که در غب غیر خالصه جهت تب مذکور شده و از انچه در نایبه بلغمی بعد ازین مذکور می شود انچه
مناسب بود بمحل احتیاج بکار باید داشت غیر از مخدرات در فاتر سنه احدی و تسعمایة سفر
عراق اتفاق افتاد فرزند من عین الدوله در سن چهارده بود در راه خربزه و ماست و برنج و کلیجه
بسیار میخورد و گاهی بآ تنها آب شور میخورد و معده او ضعیف شده بود در کاشان بریان خورد
و امتلا کرد و شربت لیمون بیخ سرد کرده باران واقع شده بود و آب سرد و حرکت عنف
بعد از ان کرد و در کرما حمی لثقه پیدا گرد و چون هوای موضع گرم بود و عنف حرکات سفر واقع
شده در اوایل بگرمی دادن رخصت ندادم و تا هفته ماش برنج دهند دانه و گاهی اندک
تمر یا آلو میدادند شبها و نیم روزها و بعد غذا و آب گرم ترمیشد و آخر شب و صباحها خنکتر میبود
و هیچ عرق نمیکرد و بعد بهفته سرفه پیدا گرد و بضرورت بهوای بهتر نقل لازم بود بکجاوه شتر او را منزل
بردیم از کوفت راه و تپ درد اعضا پیدا گرد چنانچه از حرکت شتر رنج بود و گاهی لحظه بر چارپائی او را
سوار میکردیم و گاهی بکجاوه و بدین حیل بنطنز رفتیم و جهت تسکین سرفه لازم شد که انگبین در
دهن گرفتن و گاهی نبات و این خود جهت تب بسیم مفید می آمد اندکی چون بنهم رسید هوای

خنک نظر در یافت هندوانه و ترشی باز گرفتیم و مایعات نیز کمتر میدادم و اندک سکنجبین شیرین
تجویز کردم و نیک بود و هیچ غذا غیر اماج میل نداشت بالضرور در شبانروزی دو نوبت اندکی
از ان میدادم و جهت تقویت معده بر بالای اماج کفی سفوف مقوی میخورانیدیم بزدر و تشنگی
کم داشت و آب گرم میخورد و بدین تدابیر تفاوتی عظیم در دردها و تپ و سرفه او شد و شبها
بعد نیم شب اندک عرقی در سینه و گردن او پیدا می آمد و هر چند فرسنگ پالوار و شبگیر آهسته میرفتیم
روز پانزدهم در اصفهان نزول شد و او را آنمقدار قوت بدین تدابیر شده بود که سواره یک فرسنگ
و دو فرسنگ بیکلفت میتوانست رفتن و تب در اوایل روز کم ظاهر بودی و بعد پانزدهم پرهیز نیکو کرد
و طعامهای قوی تر میخورد و اما بمیوها کمتر رغبت مینمود و ملازمه سفوف بر بالای طعام و آب می نمود
بیست و سوم صحت تام یافت والله اعلم و اما حمی مواظبه بدانکه عفونت بلغم در خارج عروق
بیشتر در جایهای خالی افتد چون دماغ و معده و اشباه اینها و اقل اوقات ابتدا آت
این تب هیجده روز بود و اقل اوقات اقلاع آن مابین چهل و شصت روز بود جهت خامی
و غلظت و غلبگی خلط و اسلم این حمی آن بود که فترات آن تمام بود و بآخر نوبت عرق نیکو کند
جهت دلالت بر رقت ماده و قلت آن و تخلخل بدن و ازمان صعود و انحطاط این تب بسیار
بیشتر از ازمان صعود و انحطاط غب بود و علامت این تب مطلقا آنست که در هر شبانروزی
یکبار بگیرد با سرما و نافض بیشتر از دیگر تبهای نایبه و اکثر اوقات مدت داشتن این تب تا هیجده ساعت
بود و مدت آسایش شش ساعت و باک نگسارد و سبب جمله آنست که چون بلغم غالب است
زودتر جمع شود به محل تعفن و از جهت رطوبت زودتر قبول عفونت کند و حفظ حرارت بیشتر
از دگر خلطها نماید چون خلط سرد است و غالب در مدت حرکت آن بسبب حرارت عضلات
احساس برد آن کنند و دفع آن طلبند و زمان سرما و لرز ممتد شود و چون کیفیات بلغم عفن
مختلف میباشد این تب نیز بحسب هر یکی ازین حر و برد و نافض و طول و قصر متفاوت بود
چنانچه سبب تب هر گاه رطوبت زجاجی یا ترش باشد سرما و لرز قوی بود و سرما و نافض زجاجی
پاینده تر و قوی تر از جمله باشد لیکن سرما بیکبار ظاهر نباشد نخست دست و پای سرد شود و اندک اندک اندامها
سرما در می یابد تا بدان حد رسد که گوئی جمله اندامها اندر میان برف است و بدشواری گرم شود و در اوان گرم شدن
آ

گاه گاه سرما عود کنند زیرا که گرم شدن از اشتعال حرارت عفونی بود بعد قبول تمامی خلط عفونت را و خلط
سرد و تر و غالب بتدریج قبول عفونت میکند و اندک اندک نه بتدریج متصل بلکه بدفعات و گاه گاه باشد
که سرما با اندک فراش بود جهت حرکت اندک صفرای با آن بلغم و در اواخر سرما دلزا این مرض عظیم تر
بود جهت فتق و انتشار یافتن ماده سرد و هرگاه سبب تپ بلغم شور بود اندر آغاز فراش کند و تشنگی بیشتر
از سایر اصناف بود جهت دخل صفرای محترقه و هرگاه سبب بلغم شیرین بود سرما و نافض کمتر از جمله باشد
و بسیار بود که در نوایب اول سرما زیاده و قشعریره و نافض پدید نیاید و اندرین مرض مطلقاً حرارت
تپ حاد و هموار نباشد و کف گرم بر هر محلی که بر تن او نهد چندانکه کف بر ان می نهند گرمی بیشتر
فهم گردد و حس نیز چنان در یابد که گویا چیزی گرم از قعر تن او همی بالا آید و بظاهر می رسد و اندرین تپ
از اعراض صفراوی کم باشد و گرفتن این تپ با کسل و سبات یعنی غنودن بود جهت نرمی و گرانی
خلط و رنگ روی اندرین تپ به سبزی و سپیدی گراید و باشد که اندک سرخی گاهی پدید آید جهت
اضطراب طبیعت و حرارت و نبض ضعیف و صغیر و افتاده و متفاوت باشد و آخر متواتر و سخت مختلف شود
و بول در اکثر احوال سپید و رقیق باشد و در اواخر تیره شود و باشد که به سرخی گراید و طعم دهن
ناخوش بود و شهوت طعام نباشد از ضعف و الم معده که لازم حمی بلغمی است و بدین سبب سکته
و غشی اندر ابتدا و انتهای این مرض بسیار افتد و بسیار باشد که در اواخر این مرض سپرز بزرگ شود و سر
پهلوها منتفخ گردد و باشد که تهبیج و آماس اندر چشم و روی و در پشت پایها پدید آید علاج این تپ هم
علاج غب غیر خالصه بود و لیکن اینجا البشر بتهای منضج جالی بیشتر جرات توان کردن و از تشیهای تجربه
سکنجبین ساده و غیره هیچ نباید داد و آن نیز اینجا که ضرورتی جهت تقطیع بلغم و غیره افتد توان داد
و برتی قبل از نوبت اگر توانند داد و ست توانند نمود بی الحاح بسیار و لیکن قی بعد هفته از مرضی باید
بنیاد نهاد تا مبادا که قبل از ان چون معده رنجانیده شود آماسی پدید آید و غذا پیش از نوبت
بشش ساعت یا پنج ساعت یا چهار ساعت توان داد و بغذاها و دواهای منضج و گرم اینجا بیشتر
و زود تر جرات باید کرد که اندر غب غیر خالصه و در جمله تدابیر اینجا ملاحظه خلط بلغم باید کرد تا از
کدام صنف است و مناسب آن عمل نمودن چنانچه بلغم ترش و زجاجی را دواهای قوی تر و گرم تر دهند که تلطیف کنند
باید داد و بالجمله ریاضت اندک بر گرسنگی و دلک متمادی و نقل بمکان گرم و خشک عادت الاندرین مرض

عظیم نافع بود و تلطیف غذا در اوایل لازم بود چون منوماتش و برنج و ماش مقشر و یا در مرق چوجه مرغ
بعد نضج واجب شود و برای حفظ قوت و یا گوشت مرغ بعد چهارم و نخود آب یا گوشت کبوتر بعد هفتم و
و بعد هفته بجای آب ماء العسل و شوربای آب و طبیخ بادیان و امثال آن بسیار مفید باشد و تقویت
فم معده بضمادات مقوی مناسب واجب بود و سفوف مقوی و گل ارمنی و اشباه آنها
بر بالای طعام و آب نیکو بود و در آخر روز بر بالای طعام گشنیز مقوی ترشش و مهارس عظیم نافع باشد
و ادرار بماء الاصول کرفس و اسهال بحب چینسال بعد نضج بسیار مناسب باشد و در رفع نوبتها
معجون حافظ الصحت در عسل آب بسیار مناسب تر از حب الشفا باشد و گاهی غذای نان
و عسل مفید آید بتخصیص با معجون مذکور و در اوقات سرد مردم پیر و سرد مزاجان غیر جوان و
صاحب ماده سخت غلیظ را هر روز بعد از انکه استفراغ قوی کرده باشد دو دانگ تریاق فاروقی
یا نیم درم مثرودیطوس و امثال آن هم بسیار نافع آید و انجا که تهبیج اندر پشت چشم و روی
و آماس در پایها پدید آید هر روز بر ناشتا قرص گل جالینوس در آب بادیان و سکنجبین کم ترشی
باید داد و در اواخر بلغمی نائبه حمام و آبزن که اندران قوت اکلیل و بابونه و انجره باشد بسیار
مناسب بود و گفته اند که یکمثقال تخم انجره سفید کوفته در عسل سرشته قبل از نوبت خوردن جهت
غلبه لرز و طول برد نافع بود و لیکن بعد نضج و تنقیه اما اگر گاهی که حرارت غالب می باشد بدین نوع
گرمیها دادن جرات نباید نمود و در بستن تپ و تدابیر دستور همانست که در غب غیر خالصه معلوم شد
و اکثر ادویه که دران مرض آزموده ایم اینجا نیز نفع آن مجرب است و سکون در مسکنی که بگرمی و خشکی مایل باشد
مناسب بود و الله اعلم اما حمی غشی خلطی آن بود که بیمار در هر نوبت بیهوش و بیقوت
و بیطاقت باشد و سبب این در بیشتر وقتها بسیاری و پراگندگی بلغم خام تخمی بود که
قوت طبیعت قهر کند و ضعف فم معده نیز اعانت آن کند و اینچنین بود که از ماده تپ تخمی بجانب
دل و حوالی آن که فم معده است بواسطه مجاورت میل کند و روح از برد آن سرد شود و قوت بدان
جهت مقهور گردد و بدین هم بعضی هم نیز در ضعف ممد باشد و غشی افتد لیکن چون طبیعت بعد حرارت
عفونتی زند و تسخین و تلطیف آن ماده میکند پس اندر غشی نمانند و بعد ظهور حرارت نبض از صغر و بطوء
و تفاوتی که بسبب غشی داشت اندکی قلیل بیرون آید و بسرعت گراید بتخصیص در انقباض دو دورها

این تپ همان دورهای مذکور بود و لون صاحب آن بر یک حال نباشد گاهی برصاصی گردد گاهی
بکبودی و سیاهی مایل و گاهی بسپیدی و گاهی بسبزی گراید و گاه باشد که رنگ لبهای او برنگ لب کسی
ماند که شاه توت خورده باشد و لون چشمهای او بسبزی و کبودی مایل بود و بوقت هیجان
علت جحوظ کند همچو چشم مجنون و سر رگهای پهلوی درد و نفخ نباشد و بسیار بود که تشنج
اندر چشم دردی پدید آید و قی ترش اندرین مرض بسیار افتد **علاج** این مرض سخت دشوار بود
زیرا که اگر غذا باز میگیرند از جهت غلبگی و خامی خلط تا طبیعت اصلاح آن کند قوت بدان
فرا نمیرسد و اگر بغذا تقویت میکنند چون هضم بدست مدد خلط می شود و اگر استفراغ سبک
میکنند مادهٔ غالب و خام دفع نمیشود و بحرکت می آید و وحشت بیشتر میکند و ممکن بود که منافذ روح
و نفس را سدد کند و اگر دوای قوی ارسال میکنند طبیعت بجهت ضعف احتمال آن نمیکند
و ممکن بود که از تحریک چنان خطای عظیم افتد دفعة پس هیچ چاره نباشد غیر از آنکه اندک اندک
غذای تریاقی منضج بدفعات دهند و دوائی که بالخاصه حفظ قوت و تحلیل ماده و تقویت
معده نماید مثل فادزهر حیوانی در شراب سیب و مهارس و کنی مقوی به رس و حافظ الصحة اندر
عسل زنجبیل حل کرده و جدوار اندر فعل حلوی و اشباه اینها بر بالای غذا و قبل از نوبت
بکار دارند و قبض شکم را گاهگاهی بشیافهای تیز و حقنهای گرم کشاینده بگشایند و اقتصار
بر عسل آب که اندر آن قوت ملطفات باشد و ترک دیگر غذاهای اندر اوایل اگر مانعی نباشد
بس نیکو بود و جالینوس گوید که در تحلیل مادهٔ این مرض تدبیری به از دلک نیافتم و آنچنان باید
که نخست رانها و ساقهای پای او را از بالا بزیر فرو میمالند بکرباسی خشن بعد از آن از کتفها
تا سر دستها بعد از آن پشت و سینه را چنانکه سرخ گردد و بهمین ترتیب دیگر عود میکنند
تا غایتی که نزدیک باشد که بیمار از تاب آن بیهوش گردد و چنان سازند که اگر روزگار نوبت را
ممکن باشد یک نیمه اندر پاشش بود و یک نیمه اندر خواب و بوقت تشنگی آب بی سکنجبین بزوری و امثال
آن نباید خورد و اندر ضعفها غنی اندر شراب ریحانی مفید آید و رعایت سکون و حرکت همان ست
که در مطلق مواظبه معلوم شد و آنرا که قی کردن آسان بود امید وار باشد که اگر قی را بدستور
مداومت نماید خلاصی یابد و آنجا که اندر احشا آماس باشد امید خلاص نباید داشت و شیخ اندر قانون آورده

که ممکن بود که این تپ از صفرای غالب غلیظ افتد و آن هنگام از سوزش احشاء قی و صفرا و تلخی دهن
خالی نباشد و اکثر علامات صفرا ظاهر باشد و لیکن این نادر افتد و اگر افتد علاج آن بعلاج غب
غیر خالصه نزدیک بود و السلام **و اما حمی نهاری** آن بود که نوایب آن مقرر بروز میگیرد و شب میگذارد
و اما حمی لیلی آن بود که نوایب آن مقرر بشب میگیرد و بروز میگذارد و هر دو عسیر باشند
و دراز کشند و نهاری از جهت طول وقوع در حر روز بیم باشد که بدق منتقل شود و نیز آنرا اندر روی عسیر تر
یافته اند و اکثر علامات و علاج این هر دو همانست که در مواظبه مطلق گفته شد **و اما ظاهر الحر**
آن بود که اندرون سخت سرد باشد و بیرون سخت گرم و سبب این بلغمی زجاجی بود که اندر قعر تن مانده
و بخاری از آن عفونت می پذیرد و بظاهر میرسد و گرم میسازد و باقی از جهت حرارت عفونی بحرکت
آمده و لیکن عفونت نپذیرفته و گرم نشده و حس اعضای باطن سردی آنرا درمی یابند و از آن
متضرر میباشند و مدت نوبت آن از چهار ساعت بود تا بیست و چهار ساعت و بسیار باشد
که بنوبت ربع و یا بنوبت غب آید از جهت غلظت و قلت ماده و این تپ دور کشد و پیران از این
مرض کم خلاص یابند و علاج این مرض بعلاج غشی خلطی و مواظبه نزدیک ست و لیکن دلک
و گرم کردن ظاهر اینجا جایز نباشد و در وقت نوبت بیکبار اندر آب سرد غوطه خوردن اگر مانعی نباشد
و از فصد و سحنه و عمر نیکو بود و دم گرفتن بمقدار امکان و تخویف مفید آید و فلفل کوفته در عسل
و سیر غالب در طعام بیقاتق و چند بید ستر در عسل آب نافع بود و السلام **و اما ظاهر البرد**
آن بود که بیرون تن سرد باشد و اندرون گرم چنانچه میسوزد و سبب این اکثر بلغمی بود که اندر قعر تن
عفونت پذیرد و گرم شود و از جهت غلظت از آن بخاری گرم تحلیل نیابد که بظاهر رسد و گرم کند
و مع ذلک حرارت غریزی بدفع آن بباطن میل کرده باشد بتخصیص که در ظاهر نیز بلغم خام منتشر
باشد و ظاهر را سرد میدارد و عفونت نمی پذیرد تا گرم شود و گاه باشد که از مادهٔ مرض بخاری
غیر متعفن بظاهر صعود کند و اندک گرمی کند و از مخالطه سردیها زود سرد شود و مدد برد و ظاهر گردد
و علامات بلغم اندر بلغمی ظاهر بود و مدت این تپ از شطر الغب دراز تر باشد علاج این قریب
بعلاج مواظبه باشد و لیکن بگرمیها اینجا آن جرات نتوان کردن و دلک متمادی و گرم داشتن تن
عظیم نافع بود و اینجا و باشد که سبب این تپ صفرای سخت غلیظ باشد که اندر قعر تن عفونت پذیرد

وچیزی ازان تحلیل نیابد که بظاهر رسد و گرم کند و حرارت از برون متوجه درون گشته باشد و بیرون سرد نماید
و اینجا علامات صفراوی ظاهر بود و علاج این قریب بعلاج غب غیر خالصه باشد و ذلک اینجا نیز عظیم نافع آید
والله اعلم **اما تب ربع** انچه لازمه باشد چون وجود آن نادرست استخراج علامات و علاج آن
محول بالعلامات و معالجات باقی تبهای سوداوی بود و اما ربع دایره از تعفن خلط طبیعی و غیر طبیعی هر دو افتد
همچو حمیات بلغمی و از هر خلطی حاصل شدن خاص بود در ربع و بیشتر حدوث آن بعد تبهای عفونی مرکب و غیر مرکب
باشد جهت تردد اخلاط غیر مستفرغه فاسده فاضله دگاه باشد که بعد از ورم طحال پدید آید و اگر تبهای ربع
کم خطر بود جهت طول آسایش ولیکن دراز کشد و اغلب چون از هفت ماه بگذرد دو سال رسد و باشد که ماده وی
سخت خام باشد تا دوازده سال بدارد و انچه سخت دراز کشد یا خود با ورم طحال بود در اکثر با استسقا منتقل گردد
و اسلم ربع آن بود که از ورم طحال خالی بود و در اقالیم جهت کندن حرکت ناقص مواد از محل مستقر و تحلیل کردن
حرارت مر آنرا از بسیار مرضهای سوداوی چون صرع و مالیخولیا و تشنج خلاصی دهد و هر ربعی که در صیف افتد
زودتر از ربع خریفی زایل گردد همچو مواظبه جهت گشادگی مسام و تحلیل یافتن و پخته شدن ماده باعانت
هوای صیف **علامت** ربع دایره آنست که نخست اندک سرما و لرز کنند پس حرارتی هموار نرم پدید آید
بی نمناک از بخار تر جهت دخانیت ماده و هر نوبت سرما و لرز زیاده میشود تا وقت انتها جهت آنکه
هر چند ماده سرد و غلیظ بنضج ترقیق می یابد نفوذ او و نفوذ بخارات او از و متصاعد میگردد در اعضا بیشتر
میشود و هرگاه تمام نضج یافت نکایت کیفیات و شرار او تمام کسر می یابد و سرمای این گاهی در استخوان باشد
چنانکه پندارد که می شکنند و چنان بدرد آید که دندانها بکید گرزند جهت رسیدن ماده عفن با غشیه
محیط باستخوانها و عسر اندفاع ماده غلیظ و مدت نوبت ربع خالصه بیست و چهار ساعت
باشد و مدت آسایش میان نوبتها چهل و هشت ساعت بود و سبب این آنست که
چون خلط سودا اندک ست و غلیظ دیر جمع گردد در محل تعفن و بواسطه یبس دیر در قبول
عفونت کند و حفظ حرارت نیز بسیار نتواند کرد و بیشتر این تب اندر فابر افتد و نوایش بیشتر
به اول شب که محل حرکت سوداست گیرد و بر طرف شدن نوبتهای آن بعرق بود کمتر از عرق غب
و بیشتر از عرق نایبه بلغمی و نبض مختلف باشد و بصلابت گراید و بول غلیظ و خام و سپید و سبز فام بود
و در انتها بسیاهی گراید و انجا که ماده سودای محترقه باشد نبض بسرعت و عظم مایل بود و بول غلیظ باشد

و عرق کمتر بود و اوار آن دراز تر باشد و انجا که صفراوی باشد نبض بسرعت و تواتر گراید
و قشعریره یا ناقص باشد و اوار آن کوتاه تر بود و عرق بیشتر کند و تشنگی و التهاب غالب باشد و انجا که
دموی باشد در علامات قریب بسوداوی طبیعی خالصه وی بود و سحنه و عادت و سن و فصل و تدابیر
گذشته و بلد بر بیرنگی گواهی دهد و بهیچ یک از اصناف ربع از آفت سپرز خالی نباشد و فساد آن
بجگر و معده نیز باز دهد و در جمله لون بول در اخر بسیاهی گراید **علاج** چون زمان این مرض دراز است
و زمان آسایش نوایب بسیار و خلط بس عاصی است تدابیر آن برفق باید کرد و در اول از غذاهای
معتاده انچه ضد مرض باشد و بغلظت مایل در باید گذشت و استفراغات قوی نباید کرد و محرکات
خلط و چیزهای گرمی و خشکی فزا دور باید داشت و در فابر طمع بر آن نباید کرد خصوصا که هم اندران فصل
افتاده باشد و همچنین بیشتر از هفتاد روز در دفع آن نباید کوشید و اهتمام در نضج ماده درین تب
بیشتر باید کرد و از جهت یبس و غلظت ماده و در تعدیل مزاج به چیزهای مایل بگرمی و بسیار رطوبت
باید کوشید و اولی آن بود که در روزهای نوبت قبل از حدوث مطلقا هیچ غذا و شراب و آب و ترپها
نخورد و اگر طاقت نداشته باشد قبل از نوبت بشش هفت ساعت قلیلی از غذای سبک معتدل
سودا خورد و در روزهای آسایش غذای مناسب بمقداری که خواهد بکار دارد و آب سخت سرد درین مرض
مضر بود و در وقت حرارت کمتر ضرر رساند و لبنیات و چیزهای پر خام و باد انگیز همه مضر بود و مدرات
و معرقات و هر چه ترقیق اخلاط را دفع کند همه مضر باشد و بدین جهت خربزه منع نکند با وجود حد حیث
طبع آن با سودا صاحب ذخیره گوید که انجا که ماده سخت غلیظ باشد هر بامداد هفت درم سنک
کانگبین باده درم سکنجبین ساده سرشته دهند و مویز منقای دانه بیرون کرده با مغز پسته و بادام
تنقل کند هر گاه خواهد و نخود آب بمرغ فربه جوان و یا زیرباج بمرغ بوقت اشتها بکار دارد و ارسل قی متعب
و در تب گوید که بسیار تبهای ربع بدین تدبیر زایل شده است و در اوایل این مرض اگر براندن ماده
غالب و نرم داشتن طبع حاجت آید حقنهای معتدل نرم در هفته یکنوبت در غیر روز نوبت و
شیافهای نرم کننده معتدل مثل شکر و بنفشه و مغز خیار شنبر و اشباه آن بکار داشتن
در هفته یکدو کرت نافع بود و در آغاز نوبتها اگر قی کردن را لازم سقوط اندام نمودن عظیم نافع بود و هر گاه اثر
نضج نیکو پدید آید و مانعی نباشد استفراغ سودا بمسهلات لایقه واجب بود و پیش از روز نوبت

وقدری سکنجبین عنصلی با گلقند آمیخته صباحها غیر نوبت و یا سکنجبین افتیمونی با گل قند سرشته گاهی که طبع از حرارت خالی باشد عظیم مفید آید در نضج و تحلیل سودا نیکو کند و پنیر تازه بی نمک با عسل خوردن غذای نافع بود و در روز سوم از هر نوبت و بعد از تنقیه تخذیر بحب الشفا و امثال این دادن لازم بود به دستوری که در غب غیر خالصه مذکور شد و اگر آن تدابیر که در نایبه بلغمی و غب غیر خالصه مذکور شده اینجا نیز نافع آید بتخصیص که ماده سودا بلغمی باشد و حب الشفا درین باب اثری است و باعث بر ساختن حضرت آنرا جهت تب ربع بود برادر ایشان امام الدین جعفر یکسال این تب داشت و اطبای عراق از علاج آن عاجز شده بودند ازین دوا در دو نوبت خورد صحت یافت و پرهیزی نداشت در فانبری حضرت را ربع پیدا شد و چهار ماه کشید و نوایب آن در آخر بوقت قرار یافت و غذا نخوداب بمرغ فربه بودی و قلیه و بولا و چرب بگوشت بره فربه و شوربای برنج بگوشت گوسفند فربه و جوان و امثال اینها و گاهی اندک سرکه گبری کم ترشی با طعام واقع شدی و گاهی گلقند با سکنجبین عنصلی صباحها خوردندی و از خنکیها و میوه های سرد و تر و آب خنک و دواهای گرم و خشک حذر کردندی و تنقیه نیز کم فرمودندی و چون نوایب ضعیف شد قبل از نوبت به دو ساعت مقدار باقلای مرکی را با دو دانه فلفل سحق کرده یکقاشق آب گرم را میخوردند جهت منع تعفن خلط و دست و پایها و تن را گرم نگاه میداشتند و آن را در طعام و شربت در صباح اندکی میخوردند با بسیار خلو معده تا اخلاط زود در حرکت نیاورد و قوت برجای ماند که سن ایشان از شصت و دو متجاوز بود و مگر تا وقت دوا امساک مینمودند چند نوبت چنین رعایت نمودند صحت یافتند و این دوا در بسیار ربعهای خفیف آزمودیم و نافع آمد اصل در تدبیر این مرض آنست که نخست بنگرند تا ماده مرض از کدام خلط حاصل شده و در غذا و شراب و تنقیه مراعات جانب آن کنند چنانکه اگر ماده از صفرای محترقه باشد در ترطیب مزاج مبالغه کنند و در خشکی آنچه خلط را از نضج منع نکند مبالغه کردن و در استفراغات دفع خلط مره محترقه نمودن و اصلاح جگر بواجبی نمودن و گرمیهای بی اعتدال مطلقا دور داشتن و اگر از بلغم باشد تدابیر معتدل کردن و ترشیها و سردیها مطلقا دور داشتن و شیرینیهای بکار داشتن و عنصلی و بزوری و امثال آن و غذاهای منضج استعمال نمودن و معاجین تریاقی منضج مقوی بکار بردن و استفراغ کمتر کردن و آب سخت سرد حذر نمودن و اگر از غلبه دردی خون

باشد لختی خون از باسلیق و یا از صافن باید گرفت انگاه اغذیه و اشربه معتدل بمقدار لایق بکار داشتن و اگر از سودای طبیعی باشد چیزهای گرم و تر بکار باید داشت در نضج سودا محض کوشیدن و هیچ غفلت نکردن و در جمله برفق مرض را کهنه باید ساخت انگاه برفع آن بدستور کوشیدن و انجا که آفت سپرز سبب آن شده باشد علاج سپرز اولا باید کرد و بسیار را دیدم که علاج سپرز ایشان کردند و ربع ایشان هم زایل شد و جالینوس گوید که بسیار تبهای ربع را چنان علاج کردم که از بعد نضج تام مسهل سودا دادم و از پس آن چند روز شراب افسنتین میدادم و از بعد آن روز نوبت تریاق بزرگ میدادم سود مند آمد و غذا بدستور مقرر مذکور بود و بعضی ترک اطبا را دیدیم که محل نبض را ارساعد فتیله داغ بدستور میکنند و ربع کهنه بدان زایل می شود و بعضی را اندر حرف در موضعی که دو شاخ میزند نشانیده و در دو شاخ بزند و خود را گرم نگاه داشتن در انجا و بوی بخار در دو شاخ دمید و بخار و هوای آنرا در یافتن لیسی نافع آید و مجربست با وجود که علاج ربع در غایت صعوبتی دارد لیکن آنچه سخت کهنه باشد ممکن العلاج بود و اندرین فصل بخلاف آنچه درین فصل افتد و نو باشد و انجا که دو شاخ میزند و غلبه باشد هوای آن افشاند در ربع لازمه گویند فصد از عرقی که سودا را دفع کند انفع آید جهت بیرون خلط فاسد در عروق و ادرار نیز بعد نضج اینجا بسی نافع آید بما را الاصول معتدل و در نائبه چون بیم که بفصد و ادرار رقیق دفع شود و غلیظ در خارج عروق بماند و مرض بدتر و درازتر گردد اندرین هردو بوقت حاجت احتیاط بسیار کردن والله اعلم واما تب خمس و سدس و سبع و تسع جمله در علامات و دستور علاج قریب اند بربع و ابقراط گوید که تسع را مدت درازتر باشد از سبع را مدت درازتر باشد از باقی و مدت بدترین جمله این اصناف خمس بود جهت آنکه بسیار باشد که مقدمه سهل بود و گاه باشد که تربیع آن پدید آید و برآمدن اینجمله هم بعد از مرض بتخصیص انتقال حمیات بیشتر باشد و چون مقادیر نوائب و ازمان و فصل آنها و طول و قصر مرض بواسطه فرمان بردار خلط و عدم آنست مر نضج را نه باعتبار اخلاط مقرر پس منع وجود این امراض جالینوس را وجهی نداشته باشد صاحب ذخیره می گوید که اندر خوارزم علامی داشتم و او را تب تسع پیدا شده بود و مرا در اول چنان می نمود که مگر در هر نوبت میکند و مرض نو حادث می شود آخر تشخیص کردم و مزاج او گرم بود و او را در روز بعد روز نوبت صباح سکنجبین شیره تخم خرفه

میدادم و بر اثر آن بعد چند ساعت کشکاب فقط و در روزهای دیگر گلشکر با سکنجبین ساده دادمی و غذا
زیرباج و یا شوربا مخورد شب و گوشت بره یا مرغ ده روز پیش از روز نوبت بروز روز نخودآب
دادمی با زیرباهای مزور مغز بادام و در وقت تب جز سکنجبین اندک با آب هیچ ندادمی و آن نیز
جهت آنکه آب تنها نخورد و قبل از آمدن نوبت آن روز امساک فرمودی و از اخلاط معجون نجاح
حبی ساختم و بعد روز نوبت بدو روز مقدار دو درم سنگ از آن دادمی و این حب دو بار بیش
ندادم بدین طریق علاج صحت یافت و این تدابیر جمله مناسب بود والله اعلم
و اما شطر الغب گاهی مرکب بود از غب لازمه و حمی بلغمی لازمه جهت تعفن هر دو خلط در
عروق و ظهور اعراض هر دو با یکدیگر باشد و گاهی مرکب بود از غب دائره و حمی بلغمی دائره جهت
تعفن هر دو خلط در خارج عروق و گاهی مرکب بود از غب دائره و حمی بلغمی لازمه جهت تعفن صفرا
در خارج عروق و تعفن بلغم در عروق و این قسم را بعضی خالصه نیز گویند یعنی نصف آن غب
خالصه است و گاهی بر عکس این قسم بود جهت تعفن بلغم در خارج عروق و تعفن صفرا در عروق و مقدار
هر تبی را از هر صنفی ازین حدی مقرر نباشد و گاه باشد که این تب مدت نه ماه و بیشتر باشد و گاه
باشد که بمرض حاد یا بدق و یا به بیماری مزمن انتقال کند جهت بدی تدابیر و بسیار باشد که بعد
ببیست روز علاج پذیرد و مخفی نماند که چون این مرض از دو ماده متخالف فی الغایت واقع است طبیب را
در تدبیر آن تحیری عظیم حاصل بود و اسلم اصناف شطر الغب آن بود که از نائبتین افتد و افتراقش در
نوائب ظاهر و با مهلت باشد علامت این تب آنچه بدو اخص است و اگرچه آن نیز لازم است
و از قرائن دیگر آنست یکروز نوبت درازتر و آهسته تر بود و آن نوبت بلغمی باشد و یکروز سبکتر
و گرم تر و آشفته تر و آن نوبت صفراوی باشد و در مرکب از نائبتین سخت ظاهر بود و در روز سوم با اول
و چهارم با دوم و همچنین طاق بطاق و جفت بجفت متشابه بود و در مواظبه و مرکبات دیگر تفاوت
و تشابه بدین صریحی نباشد و بسیار بود که اندر یک نوبت دو بار یا سه بار سرما و فراشا باید جهت
اختلاف تعفن مادتین و باز کوشیدن با یکدیگر و بسیار باشد که بیمار پندارد که تب با تمام رسید
و از لرز و سرما و فراشا آسوده پس یکبار یا دو بار دیگر از این اعراض عود کنند بجهت تحریک و ترقیق
صفرا بلغم را و تغلیظ و تسکین بلغم صفرا را و غلبه کردن بلغم در زمان نوبت این تب در ابتدا

و طبیعت را سخت برنجاند بسبب این اختلاف احوال انجا که ترکیب از لازمه و نائبه باشد و هیچ گسسته
و اعراض نائبه بنوبت خویش پدید می آید و میگذارد و لیکن اگر نائبه بلغمی باشد هیچ ناقص پدید نیاید
و اگر قشعریره باشد سخت ضعیف بود و انجا که ترکیب از لازمتین باشد اعراض هر دو متداخل بود
و احوال مریض هر لحظه بجهت حرکت خلطی دیگر بر وجه دیگر باشد و لیکن اصلا ناقص پدید نیاید و غلبه
هر خلطی را از غلبه اعراض قویه هر یکی توان دریافت و در هیچ یک ازین اصناف عرق تمام نباشد
و مردمی را که صفرا در بدن ایشان بسیار پدید می آید و عفونت می پذیرد هرگاه در تدابیر رطوبت افزای
مبالغه می کنند ایشان را این تب بسیار زود پدید آید و همچنین مردمی را که در ایشان تولد
رطوبت بسیار زود بود و در تدابیر گرمی فزا مبالغه کنند این تب بسیار افتد و در غیر مرکب از نائبتین
اشتباه بیشتر واقع شود و احتیاط عظیم در تشخیص آنها واجب بود علاج طریق اصوب در
علاج جمله اهتمام تمام ست به استفراغ لیکن قبل از نضج تام قی باید فرمود در اوقات لائقه یعنی که
از هر خلطی لختی دفع کند و اگر قبل از نوبت بعضی آن خلط استفراغ کنند نیکو بود و باید نرم نگاه داشتن
طبیعت را بحقن و شیاف معتدل و ملینات خفیف که از هر خلطی لختی دفع کند اما چنان باید که غلیظ
و رقیق هر دو دفع شود و اگر به تسکین حرارت احتیاج بسیار بود اولا در آن باید کوشید بنوعی که
مانع نضج نشود و بعد النضج باید اسهال صفرا و بلغم کردن لیکن اگر غلبه بلغم را باشد آب لبلاب
با شربت گل بکوز نیکو بود و اگر غلبه صفرا را باشد سنا و شیرخشت در منضج مناسب بود و اگر در
خلط غالب باشد فلوس خیارشنبر اندر آب تمر و یا مغلی ترش و اندک ترید مناسب بود و در شربت
و غذا آنکه در مطلق غب غیر خالصه مذکور شد اینجا موافق باشد لیکن در نوبت صفرا شربت و غذا
صفرا شکن باید داد و در نوبت بلغم مقطع و منضج بلغم بکار باید داشتن و ادرار و تعریق بعد از نضج
تام و بعد از استفراغ بمهلتی نیکو عظیم نافع آید و به دستورهای سابق مرعی باید داشت و جالینوس قبل از
نوبت بلغمی بچند ساعت کشکاب با اندکی فلفل سائیده فرموده است و نافع یافته و من جوانی را
که در فصل پائیز در ری شطر الغب داشت از نائبتین و اعراض بلغمی بیشتر رنجه می داشت بعد پنج نوبت
که نوائب آن ظاهر شد و مقرر شده بود در صباح نوبت بلغمی به سه ساعت پیشتر از نوبت شربت
کشکاب جو با نیم مثقال فلفل سائیده دادم و دیگر هیچ ندادم و آن نوبت بخیر گذشت و بهمین صحت یافت

و اینجا که مرکب از غب نایبتین باشد چون لیلیس را مهلت آسایش نیست علاج با حتیاط بسیار باید کرد
و در استفراغات برفق تمام مرعی داشتن و بر خلطی که غالب باشد طریق نضج و تدبیر رفع آن بیشتر گردانیدن
و اگر بسیار باشد فصد عضد وسط آنگاه داشتن و عنایت برعایت قوت هرچه تمامتر باید نمود و قرص کل کافور
اندر اواخر این تب از لازمتین نافع آید و مخدرات گاهی که تپ لازم باشد نباید داد مگر وقتی که
تپ کهنه شده باشد آنگاه حافظ الصحة و امثال آن نافع آید و اما مرکب از
غبین نایبتین و از سه ربع و چهار خمس که هر روز هر یکی نوبتی بدارد و اگرچه خلط هر یک
ازین مرکبات از یک جنس است لیکن چون از هر خلط قسطی چند در مواضع مختلفه تعفن می پذیرد
و هر تعفن را وقتی مقرر مخالف وقت دیگری اتفاق افتاده هر یک بنوبت خود آید و اگر نوبت
یکی برطرف شود نوبت دیگری با آن فاصله ظاهر شود و تشخیص هر یکی بعلامات آن باید نمود
از تدابیر سابقه و فصل و کیفیت هوا و سحنه و سن و بول و نبض و سایر اعراض مخصوصه بر خلطی
علاج هر یکی بتدابیر معلومه مفردات آن باید کرد با زیادتی اهتمام در مراعات قوت بواسطه
بودن مریض هر روز اندر تب و بعد از نضج و کهنگی مرض چون بمخدری رفع نوبت یکی کرده شود
بهمان دستور هر روز آن دوا باید داد و رفع نوبت دیگری نمودن اگرچه ممکن بود که برفع یکنوبت رفع جمله
شود جهت قادر شدن طبیعت بر تحلیل مادهٔ فاسد و اگر ازاله بعضی مشکلتر بود اسهال را رفع
باید کرد و نوایب خلط عسیر را گذاشتن تا نضج بیشتر بود و مریض دمی بزند و قوتی با تن او باز آید
و مزاج علاج را قابلتر شود و آن هنگام ازاله آن نیز آسان باشد و اشتباه میان مرکب از غب
خالصه و غیر خالصه و شطر الغب عظیم بود لیکن در علاج بیکدیگر قریب باشند و اما مرکب از غبین
دو روز آید و یکروز آسایش دهد و اما مرکب از خمسین دو روز آید و دو روز نیاید و باشد
که بنوبت غب آید و اما مرکب از سه خمس سه روز آید و یکروز نیاید و برین قیاس بود
در سدس و غیره اگر ترکیب واقع شود و علامات و معالجات اینها قریب بعلامات و معالجات
ربع باشد و اما مرکب از حمی دق و حمی خلط علامات آن در بیان حمی دق و غیره
معلوم شد علاج این تپ آنست که خلط فاضل خاصه را برفق استفراغ کنند بعد نضج و بعده
قانون علاج دق مرعی میدارند و انجا که دق با حمی سوداوی افتد که از خلط بلغم افتاده باشد

و کهنه بود علاج آن سخت مشکل باشد بجهت آنکه وجود دو جنس علاجی [illegible] بر یکی ضد تدبیر دیگری باید
و همچنین چون با حمی بلغمی لیسیبی توی اتفاق افتد در چنین محلها جز توسل بخواص اشیا چاره نباشد
و اما مرکب از غب لازمه و دایره علامات و معالجات این تپ قریب بعلامات و معالجات
مفردات آن باشد و چون طبع را اینجا تحیر بیشتر واقع است تدبیر باحتیاط تر و باهتمام تر باید کرد والله اعلم
و اما حمی عفونی وبائی بدانکه هرگاه هوای ملکی متعفن شود و آنرا وبا خوانند چون هوا باستنشاق
بدل رسد مزاج روح را که در دلست فاسد سازد و رطوباتی که در دلست جمله آنرا متعفن گرداند
و حرارت عفونی از آن در بدن منتشر گردد و حمی پدید آید و بدوام سبب لازم می باشد بجهت این احوال
بزودی هلاک کند چون سبب عامست مرض نیز عام گردد و اگرچه خلق انبوه را هلاک شدن پدید آید مگر کسی را که بدن او
پاک باشد از اخلاط بد و مسامات او کشاده نباشد و مزاج او قوی بود و بر تدبیری که دافع آن فساد
باشد مشغول بود و بسیار باشد که فساد آن هوا در حیوانات نیز سرایت کند و حیوان بسیار
هلاک گردد علامت این تب بعد حدوث وبا آنست که ظاهر تن سخت گرم نباشد و در
باطن حرارتی سوزان همی یابد و تاسه و اضطراب عظیم باشد و دم زدن از حال طبیعی بگردد و متواتر
و عظیم می باشد و بعضی را نفس تنگ شود و باشد که ناخوشبوی گردد و در عرق گنج و بدبوی
باشد و نبض صغیر و متواتر باشد و بول رقیق بدرنگ و بدبوی باشد و گاه بود که بول اسود گردد
که سبز و زرد شود و جای همچو استسقا پدید آید و خشکی زبان و عطش بسیار بود و درد دل فم معده
دروی می باشد و غثیان و یا سقوط شهوت طعام گاهی پدید آید و بسیار قی صفراوی کنند
و گاهی قی سوداوی نیز کنند و باشد که گوشت بن دندانها و دهن ریش گردد و باشد سر و خشک
رنجه دارد و سقوط قوت و غشی و اختلاط عقل گاهی ظاهر شود و خواب کم گردد و جای اشراسیف
تمدد کند و طبع نرم و کفکناک و سوداوی و بدرنگ و بدبوی باشد و باشد که ترهای سرخ و اشقر
بر تن او پدید می آید و باز پنهان می شود و آخر دست و پای سرد گردد و غشی افتد و باشد که
بیشتر غش و تشنج و کزاز پدید آید و از اول تب گاه بعض اعراض اقوت پدید آید و بعضی در دوم راگاه بود
که همه این علامات دست دهد و بسیار باشد که بیمار از حرارت خود آگاهی کم داشته بود و تعفن آب
و نبض نیز بسیار از وضع طبیعی دور نشود [illegible] گردد و هلاک شود

واکثر این محمومین چون نفس بد بوی شود ازین مرض خلاص نیابند جهت استحکام عفونت در رطوبات دل وحوالی آن و اعراض مذکوره نیز چون بقوت و غلبه گردد امید خیر نباشد علاج این تپ آنست که نقل هوا کنند اولا آنگاه بدستوری که در حفظ الصحة از تدابیر هوای وبائی گفته شده از غذا و شربت و دوا مرعی میدارند و عوض معجونهای گرم کافوریات اندر ترشیها میخورند و اگر نقل ممکن نباشد باید که با ضعف و اعراض قویه بد نیامده مبادرت کنند بخشک ساختن بدن به استفراغ رطوبات زایده بفصد و مسهل سبک و یا ملین قوی و باستعمال غذاهای ترش و خشک کننده تن و تریاقی مثل مرغی که آنرا آب غوره و لیمو و یا ترنج و یا سماق بریان کرده باشند و زیره و گشنیز خشک آنرا آلائیده و با ناردان کوفته آگنده و خشکه پلاو و اقشله یا طعامی دیگر کم رطوبت و تریاقی و ترش باشد و قرص کافور اندر ترشیها دادن و اندر دوغ بی مسکه نافع بود و هر روز یکنوبت و گل ارمنی و گل مختوم شربتی اندر ترشیهای مذکور با گلاب عظیم مفید آید و آب سرد با فراط مناسب بود و بغیر افراط نیکو نباشد در تشنگی و گرسنگی صبر کردن عظیم مضر بود و اگر اشتها کم بود اندک اندک بزور طعام باید خورد چنانچه امتلا نشود و خلو نیز نیوفتد و تدبیر مسکن و بوئیدن تریاقات بدستور که در حفظ از هوای وبائی گفته شده اعظم تدابیر بود و لیکن گرمیها و بخورات گرم دور باید داشت و در تقویت جانب دل بدانچه ممکن گردد تقصیر نباید کرد و انجاها که سرهای پهلو و پوست شکم طرنجیده شود و دست و پای سرد گردد و خواب نباشد و اندر دم زدن سینه بر می فرازد و بیهوشی میکند چاره نباشد از انکه او را بچیزی گرم بپوشانند تا حرارت را بظاهر تن کشند و لختی او را بمالند والحکم لله و طریق استفراغ آنست که اگر خون غالب باشد فصد نیکو کنند و از پی آن تریاقی خنک چون کافوریات و اشباه آن بدهند و اگر خلط دیگر غالب باشد استفراغ آن کنند بملینات قوی و تریاقی و مسهلات تریاقی سریع العمل قلیل المقدار و اینجا انتظار نضج نباید کشید که مجال تنگ ست و غرض تقلیل رطوبات ست بدفع سبب و احتیاط عظیم در مسهل باید کرد که مبادا چون دل ضعیف ست فسادی کند و انجا که اعراض بد ظاهر شده باشد استفراغ نتوان و توسل بتریاقات خنک و معتدل باید کرد و بزعم من آنست که در اول حال هر صباح بعد فصد تمام اگر صباح و شام عصور انار ترش باشربتی

عصیر غوره که حب الشفائی بزرگ اندران حل کرده باشند خورد و مراعات غذا بمقدار لایق و رشت و رز کنند بهترین تدبیری باشد والله اعلم علامت و با آنست که حیوانات که زکی الطبع باشند مثل لقلق و پرستوک و امثال آنها بعجل و بمانعی دیگر آشیان خود ترک کنند و ازان ملک فرار نمایند و ضفدع و حیوانات که از عفونت متولد میشوند بسیار پدید آیند و حیوانات که در زیر زمین میباشند چون موش وغیره همه برای زمین گردند بعجل و سراسیمه و مدهوش باشند و میل سوراخهای خود نکنند و در هیچ محل دم زدن خوش آینده نباشد و روح او تنقیه راحتی نیابد بلکه نافر باشد و چون بر بلندی برایند و اندر هوا نظر کنند چنان نماید که دودناکست و غلیظ و تیره و بر سر عمارتها همچو دود فرد چسپیده بی آنکه دودی باشد و شواهد وقوع آن سبقت تغیرات هوا بود در حر و برد متوالی بغیر محل و زیاده از دستور و عادت و فصل و وقت و غبارناکی هوا و غلظت و تیرگی و رطوبتهای بعجل و ممتد با تعاقب حر و برد و غلبهٔ ظهور شهب و نیازک و سرخیها خصوصاً در اوائل خریف و ایلول و تغیر احوال فصول از وضع خصوصاً صیف و بسیاری تیرگی هوا اندران فصل و بسیاری زرع نباتات خبیثه و قابلیت هوای ملک وقوع آن بار دگر قبل ازین شرط بود والله اعلم

باب هفتم

در بیان حصبه و جدری و سایر بثرها و ورمها و جذام و سرمازدگی و سموم زدگی و کوفتگی و قرحها و سوختگیها و عرق مدنی و ریش بلخی و جراحتها و بیرون رفتن سر استخوانها و شکستگی استخوانها و اسباب و علامات و معالجات این امراض اما حصبه بثرهای بسیار بود که اندر ظاهر پوست تن بیکبار پدید آید با حمی مطبقه و از پوست برداشته تر نشود و هیچ آب نگیرد و بخار دود و قرحه و خشک گردیده نشیند انگند و در اول ظهور سرخ و آن شبیه بود بنشانهای گزیدن کیک و سبب این مرض دفع طبیعت بود مر خون صفراوی حاد را که غلیان عفونی یافته باشد و این مرض از جمله امراض وبائیست که آنرا آخذه دواروه گویند یعنی چون در جای پدید آید خلقی بسیار بدان گرفتار شوند بجهت

مصاحبت و مقاربت و ملاقات یکدیگر چون این مرض بیشتر اندر خریف و بهار و اندر بدی هوا
مردمی را که چون صفراوی اند در تن ایشان بسیار پدید می آید و بیشتر افتد و این مرض در مدت عمر
هر کسی را یکنوبت البته پدید می آید و دو نوبت هم دیده ایم و زیاده ازین نادر بود علامت
این مرض آنست که تب مطبقه سخت گرم باشد و تشنگی غالب بود و تا سه پنجم کند و نشانهای
مطبقه ظاهر باشد و آنجا که طبیعت قوی بود اندر سه روز از تب بروز کند و الا در هفته بروز کند
و آنچه از هفته درگذرد و هنوز هیچ بروز نکرده باشد اکثر با خطر بود دیدم شخص قوی مزاج را که دو روز
اندک تبلی بود و در روز سوم از سر تا پای حصبه سرخ بیرون کرد و بخیر گذشت و پرهیزی نداشت
دیدم چند کس را که اندر تب گاهی فراشا می کردند و سخت سرفه داشتند بعد هفته حصبه سرخ بروز کرد
بدستور و سلامت یافتند و هیچ محصوب از درد پشت و پایها خالی نباشد و در رنگ آن از جهت
مناسبت هوا و تدابیر مثل غالب خوردن انگور شیرین و دوشاب نیم سوخته و خرما و دیگر میوها
و شیرینیهای دیگر و زنج بوی در گرمی روز این مرض بسیار افتد و حصبه آنچه بلون سیاه و یا بنفش
و یا سبز بود اکثر کشنده باشد بجهت غایت احتراق ماده و آنچه سرخ و اشقر بود اسلم باشد
جوان کشمیری را در ری حصبه سیاه پیدا شد و نزدیک بهلاک رسید حضرت استاد را سه عدد انجیر خشک
با مغز گوز دادند بخورد و صحت یافت و بتجربه چنان یافتیم که بول محصوب اکثر سرخ و غلیظ باشد
چون لحظه بنهند بریده شود و هیچ بول خر بماند و سلامتی نفس و آواز و قبض شکم اندرین مرض نشان
خیر بود بجهت دلالت بر سلامتی آلات نفس و تمامی قوت و میل ماده بخارج و تواتر و عسر نفس
دال بود بر سقوط قوت و یا بر ورم حجاب و ظاهر شدن حصبه و زود پنهان شدن و اختلاف ظهور
بروز و خفای آن نیک نباشد بجهت دلالت بر عجز طبیعت و میل ماده بدرون و این اکثر احوال
منذر بود وقوع اسهال باشد یا غشی خصوصا که لون آن بنفش بود و هرگاه تشنگی و کرب عظیم
شود و ظاهر تن سرد گردد و رنگ حصبه بسیاهی یا بسبزی گراید هلاک نزدیک بود و بیهوشی آنرا
که فصد نکرده اند اندرین مرض سخت بد باشد و برسام مهلک زود منتقل شود و اسهال
در ابتدا از بروز ناقص هم نیک نباشد اما بعد از بروز تام و وفور قوت و بعد یازدهم اکثر آن
که بحرانی شافی باشد و مجربست در علاف اندرین مرض بحرانی نیکو و اکثر با سلامت باشد

و هرگاه محصوب را اسهال خون آید حال بد باشد تخصیص در اواخر لیکن ممکن بود که اگر قوت برجا
و اعراض بد دیگر نباشد و امتلای دموی بوده باشد بخیر خلاص یابد تخصیص در اوایل و در آنجا که خون
زود هلاک گردد و اگر آنرا بچیزهای قابض علاج کنند آماسی در احشا تولد کند و هلاک سازد علاج حصبه
گر فصد کنند از باسلیق و اگر نشاید از اکحل و اگر نشاید از قیفال و غیره آنچه بایسته خون بردارند
و اگر فصد نتوان رگ سر گوش و رگ درون بینی و رگ پیشانی زنند و تقلیل خون دموی مزاجان واجب
بمقداری که بحد غشی رسند و صفراوی مزاجان را جایز بود و اگر صفراوی مبادرت بتبلین صفرا کنند بعد
فصد اگر باید بهتر باشد و اولی در فصد روز دوم بود و بعده اول بعده سوم بعده چهارم و ازین حد
تجاوز نباید کرد مگر آنکه امتلای دم سخت ظاهر بود و هنوز اثر بروز حصبه پدید نیامده باشد و الا بعد ظهور
حصبه جایز نباشد و بعضی ممتلی الدم را بعد ظهور نیز اندکی استفراغ دم جایز داشته اند بلکه واجب
و بقدر تقلیل ماده تسکین حرارت کنند بکشکاب و افراط بتجرع آب سخت سرد بدستور حمیات دموی
و با سایش و خنک ساختن نفس اگر بدینها تسکین توان یافت فبها و اگر حرارت می افروزد و شکم از آب
پر شده آنرا قی کنند و باز دیگر بخورد پس اگر درین تب عرقی یا ادراری ظاهر شد امیدوار بود که زود نیک
خواهد شد و هم بدین نوع تسکین دهند و اگر حرارت دیگر می افروزد تسکین بکافوریات اندر کشکاب
و بغوره ها و نارها و زرشک ها و امثال آن باید کرد و اگر دانند که ماده قویست و هوا ممد و مولد مرض است
و البته حصبه بیرون خواهد آمد جز کشکاب و یخ اندک گاهی و آب عناب و آلو ضم کرده مبادرت و آش جو ساده
که گشنیز سبز اندران باشد چیزی دیگر نباید داد و ترشیها و سردیهای مفرط چون در نضج و بروز توقف می افگند
و ممکن بود که ازین حال ماده باعضای رئیسه میل کند پس اینجمله را قبل از تقدم و بعد از دوم موقوف باید داشت
و شیرینی اگرچه ممد بروز است لیکن چون ممد ماده است تخصیص ترانگبین نشاید داد و طریق علاج که بر محصوبان
تجربه کرده ایم و بی خطر بوده آنست که در اوائل فصد و یا تقلیل دم فرموده ایم و بعد از ان جهت تسکین
و تقویت کشکاب ساده سرد کرده و آش جو که اندران عناب و اندکی کشنیز سبز جوشیده باشد
داده ایم و آن را که ازین غذا نفرت شده برنج اندر آب جوشیده چو پخته داده ایم و آب سرد و آب عناب
جوشیده و اندک یخ و شفتالو تسکین حرارت کرده گاهی آب آلو جهت تسکین صفرا با آب عناب خلط
کرده ایم و گاهی که سخت در پی تشنگی کرده بند دانه سرد کرده شیرین داده ایم و اگر شکم نرم بوده منع عمل نموده ایم

دالو دهند وانه نداده ایم آن هنگام غذا ماش برنج اندر آب جو پخته فرموده ایم خصوصاً بعد بروز حصبه
وبدین ترتیب و تدبیر هیچ محصوبی را خطائی نرسیده و بسیار از حصبها بدین صحت یافته اند و انجا که
بروز دیر میشود و ناقص و یا متراجع است و طبیعت را بسیار دادن احتیاج است باید که تن او در جامه پوشیده
دارند و جرعه جرعه آب سرد میدهند و اگر قوت داشته باشد که قدری آب گرم ساعتی در شیب جامه او دارند
تا بخار آن تن او را نرم و مسام او را گشاده سازد صواب بود و انجیر چند در آب عناب جوشیده
آب دادن هم مدد بروز بود و اگر قبل از بروز طبع نرم باشد و منع بروز کند و یا بیم حدوث اسهال باشد
مزیدن بهی ترش و رب آن و مزیدن ناردان و زرشک موافق بود قبل از غذا و بسیار را دیدم که در برنج
و ترشی مبالغه کردند و حصبه بخیر گذشت اما گرانی در زبان و یا در گوش پیدا کردند و بران ماندند. و انجا
که گرانی سر و صداع و یا بیهوشی و غفلت بسیار شود و امتلاء دم باشد و فصد نشده و حصبه نیز هنوز بروز
نکرده اگر ممکن بود تقلیل دم غیر از آن هیچ تدبیری مفید نباید و اگر امتلاء دم نباشد و یا فصد در اوائل شده باشد
ماده را از دماغ تا باید داشت بحقنه و شیاف و یا شوئیه و بویانیدن کافور و لخلخه های خنک و مالیدن … آب
بر کفهای دست او و بعد بروز آنرا که ضعفی باشد و غذا قوی تر خواهد جوجه مرغ یا جوجه خروس باید داد
پخته یا کباب کرده و تغابری اندر ری هوا مولد حصبه شد در اطفال و کودکان و چنان بود که سرفه سخت و …
پیدا میکردند و بعد بروز تب مطبقه قوی پدید آمد و بوقت تب هنگام سرفه و تب بیشتر میشد
و اکثر را آواز می گرفته بود و بروز پنجم حصبه سرخ بر تمام بدن ظاهر میشد و چنان تجربه شد که انجیر جهت سرفه
میدادند نافع بود و بروز حصبه را نیز مدد میکرد و ترشیها مضر بود هم سرفه را و هم تب را و غذا نافع بعضی را
شوربای برنج بود و گوشت گوسفند اندران جوشیده و حلیم گندم و گوشت اندران جوشیده و بعضی را
آش جو ساده و بعضی را نوغان برنج و بعضی را ماش برنج و دیگر حریرها و ترشیها و سردیها و شیر بنها هیچ
نمیدادند و بعضی کودکان معتاد میوه را انار املسی اندکی میدادند و بدین نوع تدبیر جمله صحت یافتند اکثر در …
و در یازده بحران تام معرق بود و چون مرض هوا و ضعیف بود حاجت به تنقیه نمی شد و بیشتر احتیاج به تنقیه
کودکان سخت مرطوب و مردم رسیده را باشد جهت قوت سبب و بتخصیص که تدابیر اکل و شرب ایشان بد بوده باشد
و حضرت هیچ محصوب را نمیگذاشتند که جامه پاک بپوشند جهت آنکه گزیدن پشش جهت بروز حصبه نیکو باشد
والله اعلم **واما جدری** که آنرا آبله گویند بثرهای بسیار بود که اندر ظاهر تن پدید آید بتدریج با حمی مطبقه

و از پوست بر داشته تر شود و عمقی پیدا کند و اکثر آب گیرد و پخته شود و با خارید آن دو در آخر خشک …
بر هر بثره پیدا آید و در اوائل ظهور نیز بزرگتر از حصبه باشد و سبب این مرض دفع طبیعت بود دم فضلات خونی را …
که غلیانی یافته باشد و فاسد گشته و این مرض نیز همچو حصبه از جمله امراض وبائی وارده است و چون طبیعت البته
جهت پاک ساختن خون از فضلهٔ رطوبات طمثی و غیره آنرا جوششی میدهد تا فاسد آنرا متمیز ساخته دفع نماید
اکثر آن غلیان بجدری می انجامد جهت تاثیر و حرکت حرارت مفسد این مرض هر کس را بتخصیص در کودکی البته
پیدا آید و اگر در خردگی پدید نه آید در بزرگی البته پیدا کند و از یک نوبت بیشتر کم پدید آید در همه مدت عمر
و تا دو نوبت چند کس را دیده ایم و سه نوبت هم دیده اند بر سبیل ندرت و حمیقار اهفت کرت دیده اند
که تشخصی بر آورده با وجود که سه کرت دگر حصبه و آبله بر آورده است و این مرض و حصبه را مکرر شدن این سبب تواند بود
که در یک نوبت اندک پیدا آمده باشد و طبیعت کار خود تمام ناکرده باشد باز بتحریک سببی تتمیم طلبد و یا اسباب
خارجیه قویه دگر بار اتفاق افتد و پیران را هم آبله نباشد مگر بسبب قوی از هوا و بائی و ملاقات مجدوران
و امثال آن و غالب آنست که سبب همان باشد که یکنوبت یا دو نوبت دیگر بر آورده باشد **علامت**
این مرض آنست که تپ آن مطبقه باشد با تابسه عظیم و درد پشت غالب و ماندگی جهت کثرت ماده فاسد در
شریان بزرگ که نزدیک مهرها نهاده است و ترسیدن اندر خواب بسیار و از خواب جستن و لرزیدن پای و دقیقی که
به پشت باز گردد و گرانی سر و سرخی چشم و دویدن اشک بیگریه و خاریدن بینی و گرفتگی آواز انجمله
از خواص آبله بوده باشد که درد گلو و تنگی نفس و یا سرفه هم پدید آید و تن گران و سست بود و انجا که طبیعت
قوی باشد و ماده قابل در روز دوم و سوم آبله بنیاد بروز کند و بعضی اطفال را دیدم که در اواخر روز اول پدید آمد
و زود صحت یافتند و انچه در چهارم پدید آید دیر پخته شود و انچه از هفت روز بگذرد و بروز نکرده باشد
با خطر بود و علامت آن از غلبهٔ ماده بود و حدوث آن بر اعضای باطنی بد باشد و انچه اندر روزهای نیک ظاهر شود
با سلامت بود و انچه اندر روزهای بد پدید آید بد باشد و گاهی برون آمدن و باز پنهان شدن نیک نباشد اگر باوجود
اینحال لون آن بنفش بود و حکم باید داد که غشی خواهد افتاد و انچه بدیری بیرون آید و قوت ضعیف بود
و محل آن سبز یا سیاه میشود و مهلک بود و بهترین آبله آن بود که اندک گردد و پراگنده آید و بزرگ باشد
و زود پخته گردد و بلون سفید باشد و تب بر اثر ظهور آن انحطاط یابد و طبیع قوت گیرد و آبله سرخ
بهتر از زرد باشد و زرد بهتر از دیگر الوان و سبب سیاهی و سبزی

وبنفشی آبله چون سوختگی خون بود واکثر با خطر باشد وآبله که بعضی بزرگ و بعضی خرد باشد و یا پهلو وار دو با
دریکدیگر پیوسته باشد و یا غالب باد و آبله اندر میان یکدیگر باشد یا دریخته می شود و دیر بیرون
می آید و یا برا اثر نهایت باقی باشد و قوت ضعیف و با تب بیشتر و اضطراب غالب باشد سخت بد بود
وانجا که نخست بیرون آید آبله وانگاه تب گیرد خطرناک باشد و خطر این بیشتر از آن بود که آبله بیرون آمده
هنوز تب سخت باقی باشد وانجا که آبله بهمن باز میشود و درهم می پیوندد و تا بسه بنجه باشد و شکم باد گیرد
هلاک نزدیک بود وانجا که آبله کوچک بی آب باشد و می طرقد و بیمار سخن بهشانه گوید مرگ نزدیک باشد
وهمچنین انجا که نفس متواتر شود و آواز بگیرد و تا بسه بنجه پدید آید و رنگ آبله بسبزی یا سیاهی گراید
و بشره سرد می شود و دلیل سبز باشد و غلبگی آبله بر روی سینه و شکم و کمی آن بر دست و پای نشان
غلیظی ماده باشد و پدید آمدن بول الدم بزودی و پس از آن سیاه شدن بول بتخصیص که قوت ضعیف باشد
واسهال خونی یا صفراوی با آن یار شود هیچ امید سلامت با آن نباید داشت واندر حصبه نیز این حال
بهلاک کشد واکثر این کسانی که در آبله هلاک شدند یا بخناق هلاک شدند واین بیشتر بود و یا بسیج یا با سهال
فقط جهت سقوط شدن قوت و بسیار باشد که آبله بآخر فلغمونی یا باشرا گردد و یا دبیله از ماده آن تولد
کند علاج آن قبل از بروز بعینه علاج حصبه چنان که مذکور شد باید کرد الا در غذا و شراب و فواکه زیرا که
در آبله چون ماده آبناکست که غلیان یافته هیچ چیزی که خون آبناک بسازد نباید داد بلکه همه چیزها که میل
بسردی دارد و خشکی باید داد مثل پست جو یا پست عدس اندر آب انار ترش یا اندر عصیر غوره یا آب
ریواج و اشباه آن یا اندر جلاب و پلاو عدس و ماش برنج غلیظ ساذج بی روغن اندرین ملک رشید هند
وازترشی حذر نیفرمایند و بغایت مناسب می آید و ما کودکان بیوه خوار را قبل از بروز و بعد از بروز
انار املسی میدادیم نیکو می آید و ترش خوار ان را آش ترش با نار دان گاهگاهی میدادیم و مفید بود
اندر ما وراء النهر پلاو خشک با خرما میدهند و بسیار نافع می آید جهت تری هواها انجا و در اکثر هواهای
تر قوی این غذا مناسبت بود اما در هواهای گرم خشک این تبریدی بقدر احتیاط باید کرد که بعد غلیان نشود
بهر حال آنقدار که ترشی اندر حصبه جرأت توان کرد در آبله نتوان و آنمقدار که تبریدی در آبله جرأت
توان کرد در حصبه نتوان و امثال ظاهر ست و جمیع مجدورا از فصد عظیم نافع آید و آنرا که قوت ضعیف باشد
بدستوری که تکرار ذکر یافته پلاو خشک نیکو آید خصوصا که طبع نیز نرم باشد وانجا که با استعمال تلیین

حاجت آید رب طلیه با شکر مناسب باشد وانجا که در آب انار ترش کرده دادن هم نیکو بود
و معصور انار ترش با نبات هم نافع آید و تسکین حرارت اولی بود وانجا که در اول تسکین
و تغلیظ خون و ردع و منع ماده از غلیان کوشند خورانیدن شراب طلع و شراب ریباس
و آب فواکه قابض نیکو بود اما بعد ظهور آثار بروز آن اعراضهایی را که مضرت آبله اندر آن
عظیم ست مثل گوش و چشم و بینی و حلق و شش و رود ده و بند گشاد ها از آن حفظ باید کرد
زیرا که در چشم و در درون گوش بیم نقصان بصر و سمع بود و در بینی راه نفس را بگیرد و در
حلق خناق آورد و در شش بیم سل و ضیق النفس باشد و در رودها سحج کند و در بندها چون
بزرگ و غایر افتد تباه کند و تدبیر حفظ چشم آنست که سماق اندر گلاب تر کنند و بپالایند
و اندک کافور اندر آن حل کنند و بچشم اندر میچکانند در شبانروزی چند نوبت و آب کشنیز تر
و آب تخم انار ترش در چکانیدن نافع بود و ماز و بگلاب سائیده اندر چکانیدن سخت قوی بود
و حضض و صبر و شیاف ماميثا و اقاقیا برابر و زعفران قلیلی جمله را با آب کشنیز تر سائیده
بر پشت چشم طلا کردن نافع آید و هرگاه آبله اندر چشم پدید آمده باشد کافور اندر گلاب حل کرده
باید چکانید واگر این تدبیرها نافع نباشد و چشم سخت سرخ بود آبکامه بنطی که ترش نباشد
باید چکانید و بعضی گفته اند که نفط سفید اندر کشیدن سخت سود مند بود اگر بر سیاهی
چشم آبله بزرگ بر آمده باشد سرمه صفاهان و کافور با آب کشنیز تر حل کرده هر ساعت اندر کشند
و سرمه و گلاب نیز نافع آید و با کافور انفع آید لیکن بهتر آن بود که رفاده بر پشت چشم نهند
و تخته از سرب ساخته باندازه چشم بر بالای آن نهند و ببندند تا چشم را فرو نشسته دارد و بعد از آنکه
دارو چکانیده باشند هر روز چند کرت دارو کنند و چنین ببندند و تدبیر حفظ بینی آنست که هر ساعت
سرکه تنها یا گلاب به بینی بر میکشند یا صندل و شیاف ماميثا و رب غوره و امثال آن که
سحق کرده باشند بر می کشند و در می چکانند و روغن گل یا روغن مورد با اندکی کافور اندر چکانیدن
و در اندرون بینی طلا کردن نافع بود و تدبیر حفظ گوش هم بچکانیدن و فتیله آلائیده بدین مذکورات
نهادن بود و تدبیر حفظ حلق آنست که از اول قوابض مثل کوره از غذا و شراب بکار دارد و بعده سماق
و رب شاه توت غرغره میکنند و آب سرد طبیخ عدس و گلسرخ در گلاب آغشته غرغره پس سفید آید

و تدبیر حفظ شش آنست که گرانگبین بلوطی و تخم آبی پیوسته در دهن میدارد و رب شاه توت میخورد
و تخم کدو و تخم خیار و بادام مقشر با نبات و کتیرا برابر سائیده و بلعاب اسپغول سرشته حبی
ازان پیوسته در دهن داشتن نافع آید و تدبیر حفظ بند و کشادها آنست که صندل و نشاسته
و ماميثا و گل ارمنی و گل سرخ و اندکی کافور جمله را بگلاب سائیده و سرکه بران چکانیده بر بندها طلا
میکنند و اگر آبله بزرگ بر بندگاهی برآید بسوزن زرین بشگافند و رطوبت آنرا بیرون کنند ناگاه
بمرهم اصلاح آن نمایند و تدبیر حفظ رودها آنست که چون آبله اندر انحطاط افتد شراب مورد
و قرص طباشیر و رب آبی و شاه توت و امثال آن میدهند و غذا بدستور مذکور و انجا که آبله
دیر بروز کند و بعد احتیاج باشد ترشیها و سردیها را باز باید داشت و بدستوری که در حصبه مذکور شد
رعایت کردن و عناب خشک و انجیر خشک و خرما اندکی گاهی تنقل فرمودن زنان و سرد مزاجان را انگور آید
و غذائی که از نیها پخته باشند بی روغن و گوشت بهتر باشد و اگر نانخته با غذا خورند هم نافع بود
و طبیخ انجیر و عناب با اندکی رازیانه خوردن سخت قوی بود و گرم مزاجان را با آب آلو باید داد
اگر طبع نرم باشد و اگر عدس مقشر هفت درم و لک مغسول پنج درم و کتیرا سه درم جمله را در نیم من آب
بپزند تا به نیمه باز آید و ازان میدهند ماده را زود بیرون فرستد و انجا که خارش رنجه میدارد
البته نرم دیا پر مرغ باید خارید و دستهای مریض را در کیسهای نرم باید کرد تا بناخن پوست آبله را زخم نکند
و بچیزها مشغول باید داشت تا خاریدن را لختی فراموش کند و انجا که آبله در ریخته گردد و بعد
احتیاج باشد به بینند که هرگاه تمام بیرون آمده باشد و نبض و نفس بحال طبیعی قریب شده
و اضطراب و تاسه کم گشته طبیخ بابونه و اکلیل الملک و بنفشه و خطمی و سبوس گندم اندر شیب
دامان او میدارند تا بخار آن آب گیرد و پخته شود و چندان نیز باید داشت که از حرارت آن ضعف
پدید آید بلکه چون طاقت نباشد مگر بمهلت میدارند و هرگاه از بروز هفته بگذرد و آبله روی بخشکی
نهد و دیر خشک می شود و انچه سخت بزرگ بود بسوزن زرین بشگافند باهستگی و آب آنرا
البته نرم برچیدن و برگ گل خشک یا برگ مورد یا برگ سوسن یا برگ گز کوفته و بیخته نرم بران ریختن و اگر
سردی هوا چوب گز و پوست پیاز و شاخ و بیخ سوسن خشک در خانه باید سوخت و در زیر دامن هر روز چند
از نهاده دود کردن و در گرمی هوا چوب صندل و مورد را دود کردن و اگر موضعی ریش گردد

گل سرخ و برگ مورد و صبر و کندر و انزروت و دم الاخوین سوده و نرم بیخته بران محل باید پاشید و مرداسنگ
و سنگ زخم و سفیداب یا بعضی ازینها پاشیدن هم نافع آید و انجا که آبله غالب و پر آب باشد و بزرگ جا رفتنها
ازانکه بیمار را در میان پنبه کهنه نرم کرده و دو گز و برگ مورد و صندل داده خوابانند و احتیاط عظیم
کنند تا ریش نگردد و اندر میان تنگ سخت نرم باید خوابانید و در گرما و سرما بشرطیکه گرمی و سردی آنرا رعایت
کنند عظیم نافع آید و در میان آرد ارزن و آرد جو هم نیکو بود و در میان سبوس و برگ گل
و مورد و گل خشک و شاخ و برگ سوسن خشک هم نیکو بود و در میان گل سرشوی و شب یمانی سوده
و بر روی بستر نرم آگنده سخت مفید آید و نمک آب آبله درست زدن و در خشک شدن آنرا یاری دهد
و نمک اندر طبیخ این برگها افگنده اقوی بود و هر محلی که زخم شود مرهم کافور سود دارد و دود گز را در خشک
کردن و بصلاح آوردن ریش در جمله اوقات نفع عظیم است و هرگاه آبله خشک ریشه پدید آورد و اگر دیر
می ریزد و در شیب آن رطوبتی نیست روغن نیمگرم بران باید چکانید تا زود بیفتد و اگر در شیب آن
تری باشد و خشک نمیشود و بمیعادی که دستور است آنرا به بخار آب گرم نرم باید ساخت انگاه با هستگی بر داشتن
و دیدن تا غوری دارد یا نه اگر عمقی دارد در وی از صبر و مر و زرد چوبه و مرداسنگ و سفیداب ارزیز
و اقلیمیای سیم سازند و بران پاشند تا آنرا پر آورد و اگر عمقی ندارد و با پوست برابر است شب یمانی و نمک
سوده بران پاشند و بگذارند تا دیگر بار خشک ریشه بر آورد و بار بهمین نوع ملاحظه میکنند تا تمام رطوبت آن
زایل شود و بصلاح آید و بزعم من آنست که در اواخر که نبض و نفس و قوت بحال اصلی باز آمده باشد اگر
جهت دفع رطوبات زائده آبله و زودتر بصلاح آمدن هم آبله فرنگ قدری بدستور بنمایند نافع بود و انجا که
اسهال پدید آید اجزای غذای و برانچه ممکن بود و نیم بیان کرده باید پخت و سفوف الطین و ربی قابض
باید داد و قبل از کشکاب و غذا و بزعم من فا در هر حیوانی اندر ربی قابض سوده مناسب بود و احتیاط
از نرم شدن شکم بعد پنجم اندر آبله و حصبه بواجبی باید کرد که مضرت اسهال اندرین هر دو مرض عظیم تر بود
و اندرین ملک خشک ریشه های آبله را با نبات سوده بخورد اطفال تندرست میکنند و آفت هوای عفن
مولد آبله را از ایشان باز میدارد و اگر آبله بر می آورند اندک و کم مضرت می باشد و بدانکه حقیقت
نوعیست میان حصبه و جدری و اعراض و علامات همچو اعراض و علامات آن همچو اعراض و علامات
اینهاست لیکن در جمیع وجوه اسلم است ازانها و اندر هوای مولد حصبه اطفال مرطوب و انهار اکه ابدا

تری فراوان باشد و اندر هوا مولد آبله اطفال صفراوی و آنها که بدایت خشکی فراوان دارند و علاج
آن قریب بعلاج حصبه و آبله بود و اندرین ملک آنرا کوراپله گویند یعنی آبله ایست که آب نمیگیرد
و خشکریشه قوی بر می آورد و سه نوع دیگر بثره اندر ملک ری دیدم که علامات و اعراض آنها
غیر از وضع و هیئت قریب بحصبه و آبله است یکی را تیغک گویند جهت مشابهت بنجار و آن
بثرها غالب خرد بود و سر تیز همچو خار نرم و از پوست برآمده چنانچه دست که بر تن مالند
درشتی آن محسوس میگردد و لون آن اندکی از لون تن بسرخی گراید و اندکی میخارد و هیچ آب نمیگیرد
و هیچ بزرگتر نشود و خشکریشه نشود و بخود تحلیل پذیرد و بآخر دفع شود و دیگر را خشخاشک
گویند هم جهت مشابهت و آن بثرها غالب بود و خورد و سفید همچو دانه خشخاش و اندکی
از پوست تن برداشته تر شود و هیچ آب نگیرد و بخارد و خشکریشه نکند و بخود تحلیل پذیرد و بآخر
دفع شود و دیگری را مروارید گویند هم جهت مشابهت و آن بثرهای غالب و متفرق بود
شبیه بمروارید پس ریزه و از پوست بر آمده تر نماید و از اول حال همچنان بروز کند
و نخارد و هیچ قدر آب نگیرد و صافی تر از آبله رسیده بود و هیچ خشکریشه پیدا نکند و بزرگتر نشود و این
هر سه نوع کم خطر باشند و بروز این نوع اخیر گاهی زودتر افتد و گاهی دیرتر و اما بروز آن دو نوع دیگر
در اواخر تبها و اکثر بعد چهاردهم افتد با تب بحران ناقص و جمله با عرق بروز کنند و علاج این هر سه نوع
بدستور علاج حصبه و آبله نیکو آید و اندر تب جمله چون بروز اینها دیر واقع است اشتباه
به تب بلغمی و صفراوی فرمن بسیار واقع شود و احتیاط عظیم اندر تشخیص باید کرد والله اعلم
اما سایر بثره بدانکه بثره عبارتست از مطلق ورمهای کوچک که در پوست ظاهر شود و سبب
جمله تغیر اخلاط بود از حال طبیعی و اشتغال طبیعت بدفع آن بخارج بدن جهت عجز از تحلیل آن
اولا و یا مسارعت برفع و منع آن از داخل و هر بثره که ماده غالب آن خون بود یا صفرا آنرا
گرم گویند و آنچه غیر ازین باشد آنرا سرد خوانند و از انواع بثرات که عموم دارند نسبت
با ظاهر بدن آنچه اطبا با غایت یافته اند و از جمله اعراض عد کرده و علامات و معالجات
آنها را بیان نموده پانزده نوع بیش نیست سه نوع از آن حصبه و آبله و حمیقا ست
که مذکور شد و دوازده نوع دیگر حمره ست و نمله و شری و سعفه و حصف

و بنات اللیل و الطم و جرب و ثولول و مسماریه و نفاخه و لقاطه و مرجع این جمله به دوازده نوع بود
بلکه یازده نوع چنانچه بعد ازین واضح گردد و یا چهار نوع دیگر یافتیم که در کتب مذکور نیست یک نوع
آنست که با جمیعا گفته شد و یکنوع دیگر ارمنی و آنست که اندر فرنگ پیدا شود و از بخارا و روم
و عربستان رسیده و در سنه اربع و تسعمایه در آذربایجان پیدا شده و بعد آن در عراق و فارس
و غیره منتشر گشت و اکثر مردم درین ممالک و غیرها بر آورده و بر می آورند و شرح آن بعد بثرات کرده شود
انشاء الله تعالی **اما حمره** بجیم دو قسم بود یکی موسوم هم بحمره باشد و آن بثره بود و هم سخت گرم و سوزان
و با درد و حوالی و رطوبت کم دارد و بر هر جا که پدید آید پوست را بسوزاند و بخورد و اندکی بگوشت فرو رود
و خشکریشه سیاه بر آورد چنانکه جایگاهی را که داغ کرده باشند و بدین مناسبت آنرا آتش پاره
نام نهاده اند و گاهی یک بثره بیش پدید نیاید و گاهی متعدد و متفرق برآید و ابتدای آن با خارش سخت
باشد اندران محل و بزرگی سطح ظاهر آن اولا مقدار سطح نصف نخودی بود یا اندکی بزرگتر و لیکن
حوالی آن ورم کند و محل آن چون خورده شود بزرگتر نماید و بسیار باشد که هیچ بثره اولا پدید نیاید
و آن محل نخست بخارد و بسوزد و سخت سرخ شود و پس از آن بلون رصاصی گردد یا رمادی و بسیار
که از سوزش و عفونت و سمیت ماده و درد و حوالی آن تبهای صعب گیرد و باشد که هلاک کند و در سالهای
و قرب آن این مرض بسیار افتد و ماده این بثره صفرا و سودای احتراقی عفن باشد علاج آن نسبت
که اگر قوت قوی بود و مانعی نباشد و در خون غلبه ظاهر بود فصد کنند تا حد غشی و اگر
غلبه نباشد فی الجمله خون کم کنند بفصد یا حجامت بتخصیص بر حوالی اگر مانعی نباشد و بعد از آن
استفراغ صفرا و سودای احتراقی کنند بمسهلی که اندرو تریاقی نیکو بود و چون تقلیل خون را
مانعی باشد بر مسهل اختصار لازم بود و بر محل علت ضمادهای محلل مجفف معتدل در گرمی
و سردی بکار دارند در شبانروزی دو کرت و سه کرت و چهار کرت مثل ضمادی که از عدس مقشر
و برگ لسان الحمل و نان تنک . سبوس ساخته باشند و انار ترش با شحم و پوست کم
اندر سرکه پخته باشند و نیکو سائیده و مازوی اندر سرکه پخته و نرم سائیده و غذاها تریاقی مایل بسردی
و ترشی سید هند و گاه بود که احتیاج افتد با نکه محل علت را بسر تیغ بیاچنند و خون فاسد آنرا بیرون
کنند نافع بود و زلو افگندن نیز مفید آید و اندرین ملک ری آنرا انجوره ناس گرانده به آهن

سرخ کرده داغ میکنند و بمرهم اصلاح مینمایند و درد و سوزش و ورم آن گاهی عظیم می شود از داغ و کم کسی را
طاقت آن است اما دگر خطر نماند و دیگر دانه بیش بر نمی آید بعد داغ و کسی را که طاقت سوزش و درد داغ نباشد
اولی آنست که به تیزاب فاروقی مدبران را داغ کنند و چندان تیزاب گرم کرده بران میزنند که اصل محل
سوراخ میشود و بحرکت آید و انجا که این مرض بحرانی افتد این عمل واجب بود و طریق استعمال
تیزاب بتقریب معلوم گردد و انجا که جمره بر لب یا قضیب یا قصبه یا مانند آن بر آید و بداروهای
خشک کنند محتاج باشد بگیرند قلقطار و قلقدیس از هر یکی بیست درم بوره پنج درم و بآب بسایند
و طلا کنند و پشک بز با انگبین سرشته طلا کردن نافع بود و مرهم کوزه فقاع طلا کردن عظیم مفید آید
و بر محلهای متورم از حوالی علت گل ارمنی در سرکه حل کرده طلا کردن سخت مفید آید و پوست تازه خرگوش
هموار بر محل علت بستن عظیم نافع بود و **قسم دیگر** موسوم بود بنار فارسی و آن بثره بود در آن
با خارش و سوزش صعب و درد و ورم حوالی و بیخ غور نکند همچنانکه از سوختن آتش پدید می آید و بدین
مناسبت آنرا نار گویند و تخصیص بفارسی غالبا بجهت آن کرده باشند که اولا این مرض اندر فارس بدین
پدید آمده باشد و اهل فرس از جهت سوزش آن آنرا آتشک گفته باشند چنانچه ارمنی دانه را
میگویند و اندر حوالی این بثره بثرهای خرد از جنس او و از غیر جنس او بسیار پدید آید خصوصا بر اطراف
و عفونت آن بهر جائی که رسد و خشکریشه سیاه کند و حوالی پوست را لختی بخورد و بسوزد و اندک
پهن باز شود و این بثره نیز اندر سالهای وبا و قرب آن بسیار افتد و بر اثر این نیز تبهای گرم
مهلک پدید آید لیکن ماده این بدان گرمی و سوداویت و عفونت نباشد که اندر قسم اول
و بعضی این هر دو قسم را جمره گویند و بعضی هر دو را نار فارسی و آتشک گویند **علاج**
این قریب بعلاج قسم اول باشد و بشق و داغ اینجا حاجت نیفتد و اگر پوست آنرا نبات چون
پیرای لختی سبز بند و آب آنرا بخرقه بر چینند و مرهم کوزه فقاع و یا مرهم اسفیداج بران طلا کنند
و بر حوالی آن گل ارمنی بسرکه حل کرده مالند عظیم نافع بود و سوخته مغز شفتالو و سفال آبخورده
بر محل علت طلا کردن هم مفید بود و غلامی آخوند را بر زنخ جمره پیدا شد و تمام زنخ و حلق او
ورم کرد یا درد و سوزش عظیم تب کرد حضرت ادرا از حریرها و گوشت پرهیز فرمودند و غذاهای
ترش میدادند و بوقت خواب معصر انار ترش شربتی تمام و بر بالای آن حب الشفاء بزرگ میدادند

و چند دار آب بلسان الحمل سحق کرده در شب باز روزی چندین نوبت بر محل مرض و حوالی آن طلا فرمودند
بهمین علاج اعراض بدان کطرف شد در سه روز بعده بمرهم اسفیداج خشکریشه و جراحت
آنرا باصلاح آوردند و این علاج بسیار تجربه شده است و انفع ازین نبود **و اما نمله** هم دو قسم بود
یکی موسوم بود باسم عام که نمله است و آن بثرهای خورد بسیار گرد نزدیک و در هم پیوسته پدید آید
و پهن باز میشود و با خارش و اندک ورم محل باشد و ملمس گرم بود و سوزش هر بثره از آن همچو
سوزش گزیدن مور خرد باشد و ازین جهت آنرا نمله گویند و لون آن بصفرت مایل بود و پهنای آن
گرد باشد و بیخ آن پهن بود و گاهی افتد که بیخ آن باریکتر از سرش باشد و بسیار بود که بجمله یکبار بثره
افتد و با اثرات متفرقه و بعضی که از نمله باشد ریش گردد و پوست را اندکی بخورد جهت تیزی و سوزندگی
ماده صفراوی آن و بعضی باشد که بتحلیل رود بی آنکه ریش گردد از جهت قلت رداءت و رقت ماده
و قوت طبیعت و گاه باشد که حرارتی سخت و تبی بر اثر این مرض پدید آید و اگر بثراتی که بر جلد پدید آید
و پهن باز شود و متقرح میگردد و غوص زیاده ندارد و از خارش و سوزش خالی نیست آنرا از نمله شمرده اند
قسم دیگر موسوم بود بجاورسیه جهت مشابهت آن در خوردی و گردی بحب جاورس و لون آن
بسیاهی گراید و قوام آن بصلابت مائل بود و نسبت با نمله جهت اختلاط ماده صفرا این با بلغم
و سودا و هم بدین سبب گرمی ملمس و سوزش و خارش این کمتر بود و تحلیلش عسرتر از نمله بود
علاج هر دو قسم استفراغ است اولا بدستوری که در جمره مذکور شد و اندر مسهل جاورسیه
ترید با افتیمون جهت تقلیل سودا و بلغم لازم بود و غذا اندر نمله ترش و تریاقی باید و اندر جاورسیه
تریاقی چاشنی دار یا ساده و ادویه که در بثره و ریش تن اطفال مذکور شد جمله نافع بود و انجا که
ریش خورنده پدید آید ادویه که در جمره گفته شد بکار باید داشت و اقراص اندر خوردن در خل ممزوج
و یا در خمر قابض حل کرده طلا کردن مفید بود و همچنین عصاره قثاء الحمار و ملح و مراره تیس و نطرون
در بول گاو حل کرده یا در بول کودکان و اگر در ابتدای ظهور بثرات نمله یا جاورسیه بر سر بر دانه بمقدار
عرض آن تیزاب فاروقی مدبر نهند و چون خشک شود دیگر نهند و چنان رعایت کنند که تیزاب
از غیر سر دانه باطراف تجاوز نکند عظیم نافع آید و نگذارد که دیگر دانه ها پدید آید
و تحلیل و منع نیکو کنند و انجا که این مرض بکرات افتد این علاج واجب گردد و انجا که هنوز

ریش شده باشد طلا کردن صندل و فوفل با هم سحق کرده و به طبیخ برگ بید شستن مفید بود
و روغن جوز گل و چوب کلک بر بثره زدن هم نافع آید **و اما شری**
بثرها بود بسیار پهن و شبیه به نفخات مجتمعه و متفاوت در کوچکی و بزرگی و کم گرد افتد و با تاسه
و کرب و خاریدن صعب بود و لون آن مائل بسرخی باشد و اکثر دفعةً پدید آید و در شب اعراض
بدان زیاده باشد و مادهٔ این مرض یا خلط بخاری حاد دموی باشد که در جلد محتبس و متکاثف
گردد و زیادتی حمرت لون و حرارت لمس آن و سوزش و سرعت ظهور بر آن گواهی دهد و باشد که
در چاشتگاه نیز اعراض آن زیاده گردد و یا خلط بخاری گرم بود که از بلغم بورقی حاصل شده باشد
و قلت حمرت و حرارت لمس و سوزش و بطوء ظهور بر آن گواهی دهد و باشد که تری همچو عرق از آن
می تراید و اشتداد دلیل این قسم بیشتر بود **علاج** انجا که علامات خون ظاهر باشد نخست
تسکین ماده باید کرد بطلا کردن آب غوره و امثال آن و خوردن دوغ و ترشیها و افشله
بابخ و معصور انارین و بخور کشنیز خشک در شیب جامه و بعد تسکین فی الحال فصد یا حجامت
کردن و بعد از آن تلیین صفرا نمودن و اگر حرارتی غالب باشد قرص کافور و طباشیر اندر
دوغ و ترشیها باید داد و اگر مدت دراز گردد نقیع صبر اندر آب کشنه و آب برگ عنب الثعلب
باید داد و انجا که علامات بلغم بود استفراغ بلغم کنند به هلیله کابلی و تربد و امثال آن و گلنگبین و گلقند
اندر سکنجبین ساده هر صباح مناسب آید و غذاهای بی فاتق باید داد و گرسنگی کشیدن اندکی مناسب
بود و یک درم کبابه سوده با سه درم سنگ شکر سفوف کرده نافع بود و اگر آجر نو در آب نهند
و از آن آب بخورد سود دارد و تخم پنجنگشت سه درم کوفته و بخته در سه اوقیه شیر جوشیده آشامیدن
نافع بود و در هر دو صنف گرمابه و عرق آوردن و مسام گشادن مفید آید و حب الشفا بر بالای
طعام بسیار نافع آید و شیخ گوید که پودنه و طباشیر از هر کدام دو درم و گل سرخ نیم درم کافور قیراطی
جمله را سحق کرده و تحل کرده در آب انار ترش دادن هر دو صنف را نافع بود و مجرب است و همچنین اهل
بزناشتا اندر شربتی آشامیدن اگر با شری پیشانی بود با آب گرم و غیره یاری باید کرد تا قی
تمام کرده شود و بعده طبع نرم باید داشت و در جمله احوال نرم داشتن طبع اولی بود و عود
بقایای حیض را در غیر محل یا کی بطلا کردن گچ و قوابض بر گرداه منع کرد و روزه گرفت او را

بعد یکروز این مرض پیدا شد رادع بکار داشت از خارج بدن نخستین پس اسهال صفرا و بلغم جود
اندک نافع بود و لیکن مرض باقی بود و هرگاه سردی و ترشی خوردی زیاده تر شدی و با سست
سخت مضطر بودی و هرگاه طبع نرم بودی بهتر شدی و چون روزه میداشت از غذای مقرر
و چرب پرهیز نمیکرد ناگاه پیش از موعد باز حیض او گشوده و بیان صحت یافت **اما سعفه**
دو قسم بود **یکی** موسوم باشد هم بسعفه و آن بثرهای متفرق بود که بر سطح تن پدید آید
مایل بحمرت و بعد ریش شود و خشکریشه پیدا کند و گاه بود که بعضی گوشت را بخورد و اندکی
غور کند و بعضی همین باز شود و از خارش و اندک سوزش و درد خالی نباشد و بیشتر بر پوست
سر پدید آید و قرع که آنرا اجلے و کلی گویند نوعی ازین بود و گاه باشد که هیچ ریم نکند
و گاه باشد که شوره بر آورد و بسیار باشد که اندر زمستان ازین نوع جوششی پدید آید
و بزودی برطرف شود و بسیار باشد که پوست را بخورد و مسام آنرا بپهند و بجای محل داغ بماید
چنانچه بعضی کلان را واقع ست گاه باشد که اندک ریمی از آن می تراید به قوام عسل **قسم دیگر**
سعفه بود متقرح و آنرا شهدیه گویند درد و سوزش و ریش آن زیاده از سعفه باشد و این
بروی و دیگر اندامها بیشتر از آن افتد که بر سر و باشد که پوست را بخورد و مادهٔ این خلطی حاد بود
آمیخته از صفرا و بلغم شور و مادهٔ سعفهٔ خشک خلط سوداوی باشد که برطوبتی حاد آمیخته شده باشد
علاج انجا که ریش همین باز نشود و پدید میکند و ریم رقیق و سوزان از آن می تراید نخست استفراغ صفرا
کنند انگاه قوابض بدستور اندر سرکه و روغن گل حل کرده طلا میکنند و اگر خون غالب باشد
اول الحتی خون کم کنند بفصد قیفال یا بشرط آذن و رگ پس گوش و رگی که بر پوست سر است
و رگ پیشانی اگر علت بر سر و روی و حوالی آن باشد و اگر بر اعضای سبیش باشد فصد صافن
انسب بود یا باسلیق انگاه مسهل دهند و حجامت حوالی علت هم نیکو بود و علق بر علت
انگندن تدبیری بس صواب بود خصوصاً بعد تنقیه و اگر ریش همین باز میشود و رطوبتی غلیظ
لزج از آن ظاهر میگردد نخست استفراغ بلغم باید کرد انگاه طلاهای مناسب و انچه هیچ ریم
و رطوبت ندارد و شوره میکند اول استفراغ صفرا و سودا و بلغم مالح باید کرد بمثل طبیخ هلیله کابلی
یا افتیمون و صبر و سقمونیا انگاه طلاهای لایق افگندن و چرکی که بر روی درها کهنه ست جمع کرده

دو آب در بن سشته بدان مکررا مالیدن مفید بود محمد زکریا گوید که در علاج سعفه دکر در ریشهای بلید
اعتماد بر سرکه و نمک باید کرد و هم او گوید که مطلق سعفه را بهتر ازین دوائی نیست سفال تنور کهنه
یکجزو نمک نیم جزو بهم سائیده بسرکه تر کنند و طلا می کنند و حق آنست که کسی را طاقت
سوختن سرکه و نمک باشد اگر تیزاب مدبر فاروقی بکار دارد چنانچه دستور مالیدن آنست
دارین آن موم روغن میمالد چندانکه یکدفعه چرک آن کشیده شود و پس دم زند و چند روز برآید
دبار دگر مداومت تیزاب و روغن با مهلت مینماید تا ریشش بصلاح آید بهترین علاجی بود مطلق
سعفه را غلامی اخوخ را سعفه بر اکثر پوست سر بود و موی را اکثر باطل کرده بود بدین علاج مرض
رفع شد و از اکثر مواضع موی رفته موی روئید اما متفرق و این بس عجیب است و مداومت
طلا کردن موم روغن نفط بصابون و آب گرم شستن کسی را که طاقت تیزاب نباشد علاجی
بی بدلست و سعفه اطفال را زود باصلاح آورد و کف گوشت جوشیده درین علت مالیدن
بکرات نافع آید و بس مجربست و انجا که ریشش خبیث تر باشد تیزاب کاری و موم روغن نفط هر دو باید
و عظیم نافع آید و بسیار آزموده است و انجا که خشکی سعفه غالب بود بحمام و بخار آب گرم آن محل را نرم
باید داشت و خراشیدن آن محل و خون آن برون کردن و مرهمی که از مرداسنگ و زردچوبه
و روغن زیت و سرکه سازند طلا کردن هم مناسب باشد و همچنین مغز تلخ شفتالو سوخته و سائیده
مالیدن و مغز تلخ بادام و مشمش همین حکم دارد ولیکن اگر مرداسنگ و توبال مس سوخته
و حنا و اندک سرکه ضم کنند بهتر بود و انجا که ریشش سخت گرم و عفن باشد گل ارمنی و کافور اندر سرکه
و گلاب حل کرده طلا کردن و غذای مصلح خلط بکار داشتن و داروهای که در ریش اطفال مذکور شد
همه جمله سعفه را نافع بود و مرداسنگ و انار پوست و زراوند طویل و زردچوبه برابر یا دوچندان
کوفته و بیخته در سرکه و روغن گل حل کرده طلا کردن سعفه اطفال را نافع بود و سام ابرص را
خشک کرده و سحق نموده با روغن زیت طلا کردن مفید بود و سحوق آنرا اگر در روغن بریان کرده
طلا کنند بهتر بود و سرگین فیل را سوخته با روغن گل طلا کردن مفید بود و همچنین زهره گاو را
با عسل طلا کردن و سعفه موروثی علاج و اصلاح تمام نپذیرد و مع ذلک تیزاب
کاری را اندران اثری نیک بود بر خلاف دستور در هرات شخصی را سعفه بر تمام سر

پدید آمده بود و هیچ علاج اصلاح نمی یافت استاد علاء الدین هندی جراح ساکن هرات آن شخص را بیهوش دارو داد
و تمام پوست سر او را برداشت و پوست تازه سگ بجای آن نهاد و دوخت و ببست و مرهم و طلاها
بر محل وصل می نهاد و ضمادهای رویاننده می بست و غذاهای مناسب جراحت میخورد
مدتی را آن وصل یافت و موی بر روئید از سلطان حسین بایقرا مشهوری دران باب شنیدم و این
از عجایب است **اما حصف** بثور بسیار بود سوزاننده و سخت کوچک و سرخ
و سوختن آن همچو سوختن خلیدن سر خار باشد و ازینجهت بعضی آنرا شوکیه گویند و این
بثور بر اعضای بسیار عرق و قلیل الغسل و اعضای که چرک آنرا نیک دور نسازند پدید آید
بتخصیص در هواهای گرم و گویا که ماده آن اثفال عرقست که لطایف آن ترشیح میکند و آن
در جلد محتبس می ماند و گاه باشد که خشونتی مثل خشکریشه در پوست پدید آید با خارش و سوزش
اندک خصوصا انجا که عرق ریخته باشد و هیچ دانه با آن ظاهر نشود علاج آنرا که این مرض
بسیار می افتد و خلطی فضلی غالب باشد تنقیه کنند اولا و بعد تقلیل اخلاط حاده غسل کنند
محل را بآبهای سرد و رفع وسخ بآبهای گرم و شستن تن بآرد باقلا و عدس و درون خربزه ممزوج
کرده نافع بود و همچنین بگل سرشوی و لعاب خطمی ممزوج مجربست و حنا در آب کاسنی سرشته هم
نهادن بسیار مفید بود و غذای سرد و تر و خوردن انار و آلو و امثال آن و اندر مسکن خنک
استراحت کردن و تن را خنک داشتن و منع عرق کردن باستعمال دوا و غیره جمله نافع آید
و طلا کردن روغن گل با مورد یا سکهٔ تازه با کثیرا خلط کرده سخت نافع آید و انجا که فضله کم باشد
حاجت به تنقیه نیفتد و اغتسال و طلاها و منع عرق کافی باشد و گاه باشد که مرض قوی تر باشد
و در طلاها سرکه و روغن داخل باید ساخت و گاه باشد که متقرح گردد و بمرهم اسفیداج و امثال آن
علاج باید کرد و اگر سخت ریش و مفسد شود علاج ریش سعفه و امثال آن باید کرد **اما بنات الليل**
بثرهای غالبا کوچک و همرنگ تن باشد که اکثر به سطح تن پدید آید با خاریدن و درشتی پوست گاهی
که در شبهای سرد سرمای به پوست تن رسد پوست را درشت سازد و مسام را ببندد
تا بخارات هضم غذا و غیره در جلد محتبس گردد بنابرین بتازی آنرا بنات الليل خوانند و اگر چه از خاریدن
آن محل در اول لذت می یابند لیکن بعد خاریدن درد و سوزش آن تشویش دهد **علاج**

انجا که خلط فضله بسیار اندر تن نباشد مسام را گشاده سازند بحمام و تمریخات و شستن تن
بآب رود باقلا اندر طبیخ چغندر و طلا کردن خطاو آب کرفس در حمام و با صبر و مر سحق کرده اندر عسل و روغن را
از سرها حفظ فرمایند و غذا دو روز یگاه خورد و بیگاه هیچ نخورد و بر بالای طعام حب الشفا یا حب الصحة
بکار دارند و از شربت و میوه و غذاهای خشک مسدد حذر کنند و انجا که خلط بسیار بود اول
تنقیه کنند بدستور و انگاه مسام بدن را گشاده سازند بطریق مذکور و انجا که ماده آن خلط
بورقی بود و خارش آن بدین دواها نیک نشود بعد از تنقیه بلغم بقی و اسهال بطبیخ الحاکم
یا طبیخ تخم حنظل و اندک آرد حلبه در گرم آبه شویند هر روز بعد از آن اب کرفس و سرکه و روغن گل
طلا کنند و غذاهای مفتح و جالی سید هند و خفیفی از علاج جرب و حکه بکار میدارند و اما بطم بثرها بود
که در پای پدید آید شبیه به بطم در لون و هیئت و بطم را بفارسیان بن و بن دشک گویند
و ماده این از جنس ماده دوالی بود و علاج آن بعلاج دوالی و علاج بثرهای سوداوی نزدیک بود
و به فصد از عروق پای تخفیف تمام باید و اما جرب که آنرا اهل فرس گر گویند دو نوع بود تر و خشک
و تر آن باشد که از بثرات آن در حین خاریدن و غیره رطوبتی اندک می تراید و خشک بخلاف این باشد
و مرض مشهور است و ماده گر تر بلغم شور بود که با خون آمیخته شده و اندر جلد محتبس گشته و از نجهت
متقرح بود و ماده گر خشک صفرائیست بغایت محترق که مخالط خون شده و بر پوست ریخته
و از نجهت ترشی قرحه نکند و چون حدتی در هر دو ماده واقع است بدانجهت خاریدن درین مرض عظیم باشد
و اندر هواهای عفن و نمناک و دریا کنار این مرض بسیار افتد و همچنین از بسیار خوردن چیزهای شور
و تیز و مملح و شیرین عفص چون دوشاب انگور و خرما و اشباه آن و از خوردن مغز جوز تنها و باده و شراب
اگر و جوششهای بد بسیار پدید آید و در فابز جرب خشک بیشتر افتد و از اعضای جرب تر میان
انگشتان بیشتر پدید آید جهت ضعف محل و دفع جگر و بسیار باشد که جرب ریشهای بد
شود و خراجی و باشد که بسعفه و قوبا منتقل شود علاج نخست اسهال صفرای محترقه و بلغم مالح
باید کرد و مسهلاتی که در آن صبر باشد باید داد و مسهل حب النیل مکرر دادن هم سخت نافع بود
و مجرب است و بعد تنقیه اصلاح مزاج باید کرد درین و تدبیر و طریق آن نقل هواست و اصلاح هوا
و مسکن بضد طبیع ماده و ترک جماع و چیزهای که مدد ماده باشد و استعمال غذاها و شربتهای ضد خلط

و اکثر چیزهای کم مزه مثل کاهو و اسفاناخ و کدو دهند و دانه و اشباه این مفید آید و
کم نمک و چربی بگوشت مرغ و کاهی با انار دان مناسب بود و گوشت بزغاله نیز مناسب
باشد و ملازمت حمام سبک عظیم نافع اید و مداومت حب الشفا نافع آید و ملازمت
مهاروس و معجون زنبق عظیم نافع بود و گویند که نقیع صبر یکدرم با یکمثقال در آب کاسنی
یکشبانروز تر کنند و بر ناشتا بخورند و سه روز همچنین میخورند و سه روز آسایش میکنند
و غذا بدستور میخورند چند انکه نه درم یا نه مثقال بدین مرات خورده شود عظیم نافع بود و گر
را انفع آید و حجامت ساقها گرهای ناخوش را مفید آید و بعضی عصیر شاه ترج با قند
سید هند و نافع می آید و اگر از رگی که میان انگشت نر و شهادت از هر دو دست بیکبار فصد کنند
عظیم نافع بود و بسیار کس بهمین صحت یافتند و دیدم که برگ شلغم را کوفته و دو سه روز
گذاشتند و بعد از ان در حمام بر خود مالیدند هر جای که گر بود و مدتی با این طور خسته
و بعد از ان بآب گرم شستند صحت یافتند و بعضی مکرر کردند و تمام بصلاح آمدند و اگر
بدین تدبیرها زایل نشود و بعد از انکه کهنه شده باشد بمالیدن داروهای قوی علاج باید کرد
چه بسیار بود که زود دواها ازان نمالند و بخارات آن بجگر باز رسد و سوء القنیه و ورم پدید آید
و این مجربست و این حال دلالت کند بر انکه این ماده گرم فضله ایست که از جگر دفع می شود
و بنا بر مناسبت تام میان جگر و دست بیشتر بر دست و میان انگشتان او لازم شود
بیان دواهای مالیدن بگیرند زیبق کشته و اشنان و سرگین خشک سفید سگ و مردا سنگ
و گوگرد و سفیداب ارزیز و استار بست و جمله را سحق و نخل کرده در روغن کنجد همچو مرهم ساخته
بر محل علت در حمام طلا کنند و بعد ساعتی بطبیخ چغندر رخت بشوی بشویند و اگر خارش
بسیار بود با سرکه و روغن گل امیخته طلا کنند دیگری تخم ریواج بیست درم مغز
دانه زرد آلوی تلخ مثل آن سیماب کشته بیست درم نمک پنج درم جمله را کوفته و بیخته
بسرشند و با جزات و بآرد کنجد طلا کنند اندر حمام دیگری گوگرد و سیماب کشته زرآوند طویل
برابر کوفته و بیخته در ماست کاو سرشته طلا کنند دیگری زرنیخ زرد
و عدس و مرداسنگ و گندش و بادام تلخ از هر یکی جزوی کوفته و بیخته

با گنجد همچو مرهم سازند و طلا کنند دیگری لای کنت سیل بکر را طلا کنند و پس بشویند
دیگری گوگرد و سیماب کشته را اندر موم روغن زنند و بدان گر کهنه جرب میکنند
و هر روز در حمام بآب اشنان یا چوبک یا صابون میشویند دیگری شیطرج تازه کوفته
با جزات در حمام میمالند و اگر سخت بسوزد زود میشویند و آب برغست و قدری
مقدار ضرورت تنها مالیدن هم نافع آید دیگری نوشادر مسحوق را با روغن گاو
در گرمابه بر گر خشک میمالند و بعد چند ساعت میشویند دیگری انگور بیخته را
در جزات گاوی زنند و شب زیر ستاره زنند و صباح از آن زرداب بر گر کهنه بمالند
و بگذارند تا خشک شود و چون در هم کشند قیماق جزات بمالند و چون بطرقد و زرداب
از آن رود حمام زنند و بروغن جرب میدارند تا بصلاح آید و گاه باشد که در مالیدن
افراط کنند و از تاب آن حرارت و تب شود پس در مالیدن احتیاط کنند و مبالغه نکنند
دیگری هر بوی را نرم بسایند و در روغن گرم اندازند و بر گر کهنه خواه گر تر و خواه خشک بمالند
و بعد سه روز یا هفته حمام زنند تمام بصلاح آید و بدانکه اسباب تولد حکه یعنی خاریدن
تن بی بثره از جنس اسباب تولد جربست لیکن ماده جرب اقوی و اغلظ بود و حکه از
سد مسام و جمع آمدن شوخ بر تن بسیار افتد و از ضعف دافعه و بدی هضم نیز افتد چنانکه
پیران و بعضی بیماران را در اواخر بیماری و در نقاهت می افتد و حکه گاهی که ماده آن
بلطافت مایل بود با سبوسه می باشد و اگرچه حکه از قسم بثرات نیست اما چون مناسبت
بسیارست میان جرب و حکه تدابیر آنرا با تدابیر جرب ذکر کنند و تدبیر هر دو در تنقیه و تغذیه
بیکدیگر نزدیک باشد و اما در استعمال ادویه از خارج در حکه آن مبالغه نشاید کرد که اندر جرب
و بدواهای حاد احتیاج نیوفتد و آب کرفس اندر سرکه و اندر گلاب و روغن طلا کردن
و طبیخ حلبه یا طبیخ حنظل طلا کردن و تخم خشخاش کوفته اندر سرکه و روغن گل طلا کردن
و آب انار ترش و غوره و بر روغن گل طلا کردن و آرد باقلا و تخم خربزه کوفته با عصیر کرفس
و بوره طلا کردن و بعد نشستن بموم روغن گل جرب و اشتن کافی بود و استحمام عظیم
نافع آید به تیزاب فاروقی نرم ساخته نشستن و بعده بروغن گل جرب کردن انفع علاجها بود

جرب و حکه را و انجا که ضعف هضم و قوتها بود نخست علاج ضعفها باید کرد و انجا که سبب حرکت
و آفت جلد بود بغسل و تدهین اصلاح باید کرد و بدانکه جرب و حکه بجوانی رازد و علاج
نباید کرد که اندران خطر عود مرض و انتقال بمرض لغر باشد و هر گاه مزاج بقوت آید و جرب و حکه
روی به بهتر شدن ندارند علاج تیزاب کاری اولی بود زیرا که ماده را بیکبار قلع میکند و مجال
نمو و حرکت نمی دهد و حکه مادرزادی و حکه پیر را علاج و اصلاح تمام کم میسر گردد و انچه نسبی مجربست
در علاج مطلق جرب و حکهای کهنه غسل ست بآب معدن گوگرد و زاگ و آب دریا
و اما ثولول انچه از وی سخت بلند بر آمده باشد و لختی گوژ شده باشد آنرا قرنی گویند
و ماده ثالیل خلطی غلیظ سوداوی بود مستحیل از بلغم و یا از خونی که اندر عروق صغار محتقن شده باشد
و گاه باشد که ثولول بسیار در اندک وقتی در عضوی پدید آید و گاه باشد که یک ثولول بزرگ
پدید آید و سبب آن جمله شود چه از غذای که باعضای مجاور می رسد لختی را بماده خود
مستحیل میسازد و بتدریج غالب می شود و باشد که متفرق بر آید علاج جمله چنانست
که در ثالیل اطفال گفته شد نافع آید و تخم حنظل با شب طلا کردن مفید بود و هر روز
بسرکه و نمک مالیدن و شستن نیکو بود و طلا کردن کفک بول که از زمین شوره بر خیزد
و طلا کردن منی آدمی بعد از انکه ثولول را لختی خراشیده باشند و آزرده و صلابت آنرا لختی
دور کرده نافع بود و اگر زرنیخ زرد را با مویز دانه بیرون کرده کوفته ضماد کنند و سه شبانروز
بگذارند پس بگشایند از بیخ بر دارد و اگر چیزی باقی مانده باشد تکرار کنند و طلای بوره معمول
چند ساعتی هم نافع آید و شوره مسحوق به بول سرشته طلا کردن عجب نافع آید و ذراریح
اندر مویز کوفته طلا کردن قوی بود و اندرین ملک بعضی ثولول را با آهن تابیده داغ
میکنند بتخصیص در اوایل عظیم مفید آید و انجا که یک ثولول سبب دیگرها شده
باشد بعلاج آن سبب علاج دیگرها شود و انجا که ثالیل غالب پدید آید و زیاده می شود استفراغ
سوداوی باید کرد و غذاهای مناسب خوردن و از هر چه سوداانگیز باشد حذر کردن و مداومت
بپرورس دکشی نافع آید مجربست و اما مسماریه بثرها بود ثولول مانند بسفیدی مایل
گرد طرف آن کرد بود و سطبر و طرف بیخ آن باریک و اندر گوشت و پوست نشسته

همچو سما و ماده این هم از جنس ماده ثولول بود و همچنان که ثولول غالب می شود این غالب نشود
لیکن تعدد یابد علاج آنست که اگر توانند آنرا بدستکاری بیرون آورند والا آنرا بخراشند
و صفحه کوچک را از سرب خالص بران بسته میدارند تا بالخاصه آنرا تحلیل کند و اگر انزروت
و نوشادر و زنگار در آب صابون حشیش بر آن ببندند عظیم نافع آید و شراب فاروقی زدن
عظیم مفید بود و غسل بلادر هم قوی بود در دراریح همچنین و سیماب کشته و خاکستر بلوط
و نمک قلیات را با آب پیاز سرشته طلا کردن و کیشباز در بران گذاشتن نافع بود و جاروب
کردن چنانچه در دالوک اطفال دانسته شد نیکو بود و مخفی نماند که هر دوائی تیز و قوی که
بر بثرات زنند باید که احتیاط کنند که از عرض بثره زیاده نشود تا عضو صحیح را نسوزانند
و ریش نکند **و اما نفاخه** بثره بود که رطوبتی ندارد و ماده آن بادی بود در زیر
پوست و یا مادون ظاهر عضو محتبس گشته **و اما نفاطه** بثره بود که رطوبتی در جوف
آن باشد و ماده آن مائیتی بود که از خلط غلیانی مشمر گشته بیکبار بجانب پوست و غیره مندفع
شده و در آن محل محتبس گشته باشد همچو آبله که از سوخته شدن و غیره پیدا می شود
و یا خون رقیق مائی بود که اندر زیر پوست جمع شود همچو آبله که از کوفته شدن عضوی
بیکبار پدید می آید و حرارتی و خارشی با اینها نباشد و استعمال لفظ نفاخه بیک معنی در کلام
قوم بسیار است **علاج** انجا که ریحی باشد و زیاده می شود چیزهای محلل ریح باید خورد و تفتیح
مسام کردن و از مولدات باد حذر نمودن و انجا که خلطی باشد و زیاده می شود تنقیه باید کرد
و بدستور چیزهای مسکن غلیان دادن و گوشت و چربیها کم خوردن و در اول ظهور آن عدس مقشر
مسحوق بسرکه تر کرده طلا کردن نافع آید و همچنین قوابض مثل پوست انار اندر سرکه آغشته
کرده یا اندر آب جوشانیده و انچه بزرگ باشد بباید شگافت و آب آن بیرون کردن
و مجففات طلا کردن و خضاب بستن و اگر ریشی پیدا کند بمرهم اصلاح کردن **و اما ارمنی دانه**
که اندر خراسان بابله فرنگ مشهور بود بجهت کثرت مشابهت اکثر آن بجدری بدر هیئت
نه در جمیع اعراض به انواع پدید آید بعضی را آبلهای بزرگ و غالب در هم پیوسته بیکبار پدید آید و
آن اگر در نخست بزرگ شود و سوزش کند و بخارد و درد می کند و بعضی را در دانها کمتر باشد

و بعضی را در اول حال شبیه ببثله ظاهر شود و هیچ آب نگیرد و همچنین خشک ریشه پیدا کند و بزرگ
میشود و پوست را لختی میخورد و بعضی را اندک آب گیرد و زود ریش گردد و محل آن سوزش
و درد و حرارت عظیم کند همچو جمره و گاهی بسعفه خشک اکال باز گردد و گاهی ببثله بد و بیشتر ظهور آن
اولا بر پوست سر بود یا بر بناگوش و گاه باشد که بر اکثر اعضا بر آید سپس بتدریج دانچه اول بر آمده بود
بسوز باقی باشد و بعضی را دانه علاحده بنوبت بر آید و گاه باشد که بر بعضی اعضا غلبه کند بتخصیص
و بر بعضی نباشد و یا کمتر بود بتخصیص پا نهاد و گاه باشد که بثرات اندک و متفرق بوده و اعراض
آن غلبه حرارت مزاج است و اعیا خاریدن و درد مفاصل بمرتبه که حرکت مشکل تواند کرد و در بعضیها
درد مفاصل بیشتر رنجه دارد و آنرا که دانه کمتر بر آید وجع مفاصل بیشتر بود و گاه باشد که وجع تا بحدی
بود چنانکه بیمار خواهد که خود را هلاک کند و گاه باشد که زمن سازد و دیدم که زنی را پایها مدتی بیکار ماند
همچو مفلوج و گاه باشد که با وجود درد مفاصل پایها ورم کند و تهیج اندر پشت چشم زردی پدید آید
و اشتهای طعام کم شود و هضم ضعیف گردد و گاه باشد که از اول دانه غالب پدید آید و تا آخر وجع نباشد
و بحران تام آن چنانچه بعضی دریافته اند چون تخلیطی نشود در هفده ماه بود و قبل از ان چون علاج
نیکو کنند تخفیفی نیکو یابد و بعد چند روز دیگر دانه و یا درد و ورم عود کند و بعضی را که مزاج قوی بود
و اخلاط بد در تن او کمتر باشد دانه کمتر پدید آید و اعراض آن کمتر رنجه دارد و بسیار بود که قبل از
ظهور بثره حرارتی و تبی و سستی مدتی پدید آید و بعلاج و استفراغات گاهی کمتر میشود و باز
پیدا می آید پس ناگاه بثره ظاهر شود و یا خود حرارتی و اعیائی و درد مفاصلی پیدا شود و بعد مدتی
از ایام بثره ظاهر شود و دیدم زنی را که مدتی که گلوی او درد میکرد ناگاه آبله فرنگ بر آورد و بسیار
باشد که اول بثره ظاهر شود و انگاه از این اعراض بعضی یا همه پدید آید و مرض از جمله امراض
مسری بود ولیکن بسیار سریع السرایه نباشد و از مجامعت با آتشک دار زود تر از مصاحبت
پدید آید و از رسیدن بخار تن او در حمام و یا رسیدن عرق و الاتش فوطه و لباس او زود تر
از ملاقات و نفس او پدید آید و ماده این مرض خلطی بود عفن مرکب از اخلاط فاسده لیکن
بلغمیت و سوداویت احتراقی بران غالب بود و این خلط عفن هر خلطی را که در بدن بیشتر و غالب
تر یابد آنرا عفن سازد و بجنس خود مستحیل سازد و گاهی فساد ماده بحدی رسد که ریش آن عضو را

بخورد و تباه کند و بسیار باشد که بثرات ان با عراض پدید آید و بثرات برطرف شود و درد و
ورم و بدی هضم باقی باشد تا مدت بحران تام و با آن حرارت نیز گاهی ظاهر می شود و کسی که اندرین
مرض تخلیطات کند و در علاج تقصیری نماید دو سال و سه سال و چهار سال و بیشتر اندرین مرض
بماند لیکن بی دانه و یا کم دانه چنین بود و اما بسیار دانه از مدت بحران تام مذکور در نگذرد و بعلاج
صحت یابد و بعضی را که اخلاط بد بسیار در بدن باشد و بثره بسیار پیدا کند و علاج نیک نیابد
زود هلاک گردد **علاج** نخست تنقیه باید کرد بدستور و غذاهای تریاقی کم ترشی بکار داشتن
و تسکین حرارت بکافوریات و غیره نمودن و گاهی که ترشی و سردی خوردن در درد و اعراض
دیگر افزاید باید دانست که خلط بلغم عفن بورقی و اشباه آنست و از سردی و ترشی
حذر کردن و اگر بخلاف این بود باید دانست که خلط صفراء محترقه است و ترشیهای تریاقی بکار باید داشت
و انجا که بثرات یک یک پدید آید به تیزاب مدبر رفع هر یک نمودن عظیم نافع آید و مداومت
خوردن و بوئیدن تریاقات بعد تنقیهٔ مناسب هر خلطی واجب بود و حذر از ترشیها
و گرمیها که حاد کننده و برجوش آرنده خلط باشند لازم بود و همچنین از هرچه باد انگیز بود
و خمر درین مرض عظیم مضر بود و در هر ماه چند نوبت ملینات قوی مثل فلوس خیارشنبر
اندر مغلی مناسب و یا شیر خشت اندر معصور انار و نقوع سنا حل کرده باید داد و مطبوخات
نیز مناسب بود و هر سه ماه حجامت بر ساقین عظیم نافع بود و تیزاب مدبر نرم بر محل درد از
مفاصل مالیدن مفید بود و بعد تیزاب روغن مورد که مرکی اندران حل کرده باشند مالیدن
نفع تمام بخشد و دردها را روغن مغز تلخ شفتالو و زردآلو مالیدن بسی نافع آید و بخور برگ گز
و صندل و انگزد هر هفته چند نوبت در شب و امان مریض که بسیار دانه بود کردن بسی مفید آید
و محل علت را بطبیخ اشترخار و گل سرخ و مورد و گز اندکی سرکه اندران باشد هر روز
شستن بتخصیص در گرما مفید بود و جدوار بگلاب سائیده بر محل زخمها و درد طلا کردن نافع بود
و چون از مباشرت افتاده باشد هر شب جدوار سائیده باب در احلیل باید چکانید
و به پر مرغ فرو فرستادن و بر خصیها مالیدن و درد و مرو و مازو آرد با آب سائیده میمالند
بود انها و در هفته یکنوبت یکمثقال و دو مثقال بعسل معجون کرده میخورانند و قی و اسهال چند

واقع میشود و عظیم مفید می آید و بسیار را بدین نوع علاج کنند و مداومت خوردن جدوار
مصباحها در گلاب سائیده و همچنین فادزهر حیوانی و گل مختوم و گل ارمنی در شربت آبی و یا در لعابی
مناسب و حب الشفا در معصور انار حل کرده و حافظ الصحة و تریاق کامل و اشباه اینها
بیخ این علت را بر کنند و اکثر آن بود که پیش از هفده ماه اصلاح نیکو کنند و لبنیات
اکثر آبله داران را مضر بود الا دوغ آب گاوی تازه در گرما بعضی گرم مزاجان را و سیر و گندنا
و پیاز اندر طعام بسی نافع آید جمله را و اکثر آنچه در جدری نافع بود اینجا نیز نافع آید چربیها و گوشت
نازک اینجا بسیار مضرت نکند و گوشت کبوتر بچه و امثال آن بسی مفید آید و گوشت خارپشت
دوا شود دوای این مرض بود **و بالجمله** بدین تدابیر تعدیل و مراعات مزاج کنند تا وقت
بحران تام و آن هنگام مرهمی که آنرا داروی آبله فرنگ گویند بمالند بدستورش تا صحت کامل
حاصل شود و آن اقوا علاجهای این مرض است و اگر علت غالب بود و بدین مدت مذکور مهلت
ندهد و علاجهای سابق بسیار موثر نیوفتد یا میسر نشود چاره جز آن نباشد که داروی المبار
بمالند تا تخفیفی یابد و دانها خشک گردد و بریزد و درد کمتر شود و انگاه علاجهای دیگر می کنند
و چون دیگر علت طغیان یابد باز داروی متقرر را تکرار عمل کنند بعد از یکماه و دو ماه تا آنکه بمدت
بحران رسد و صحت تام یابد **و طریق** استعمال آن دوا آنست که بر تمام مفاصل از آن
بمالند و بعد از آن مریض را بر خوت غالب نیکو بپوشند یک شبانه روز چنانچه عرق بسیار
کند و دران اثنا بجای آب و غذا و شربت جهت دفع حرارت و تقویت شربت
صندل و گلاب و تخم ریحان با نبات یا عرق بید و اسبغول دهند و در ضعف مزاج
اندک گوشت آبه هم جایز بود و بعد عرق بغذا تقویت کنند و روز سوم ملین شیرخشت
و سنا با فلوس خیارشنبر بدستور مذکور دهند و نیکی عمل و امید صحت کامل
انگاه بود که بعد اسهال که بدستور ملینات است خون بگشایند و یا رگیی خون آلود چند مجلس
واقع و از اوقت افراط بفادزهر حیوانی در دوغ سائیده و یا جدوار در شربت بهی
سائیده خورانیدن تدارک کنند و تا چنین استفراغ هنوز نقای تام حاصل نگردد
بتکرار عمل بتمامه باز احتیاج افتد و بعد مدتی مریض از شهور و ایام و علامت دیگر که

که بعد دارو از صحت تمام خبر دهد آنست که درون دهن تمام بر جوشد چنانچه زبان ورم کند و سخن
نتواند گفتن و چیزی نتواند خوردن و گاه باشد که بعضی طبیبان او را دفع کنند و آن نیک نباشد اما گاه بود
که رعاف افتد بعد ازین آفتی در دماغ و این نیز بغایت امیدوار باشد و انجا که دهن سخت
بر جوشد لخلخه سازند از عصیر عنب الثعلب و گشنیز تر و سرکه و شربت صندل و گلاب
و می بوید و بدان دهن می شوید و غرغره و مضمضه میکند و تجرعا شوربای مناسب و بخورانند
و بعد نقا از دارو و مسهل اگر ریشی باقی بود بصلاح می آید از دواهائی که در نمله بد و نار فارسی
مذکور شد طلا کنند و من بعض مردم بلغمی مزاج را در هر ماه دو سه نوبت مسهل چنیان میدادم و بسی نافع بود و بعضی را
بعد مسهل دادوست معجون سیاف فرمودم صحت یافتند و بعضی اطبا را دیدیم که بعد روغن آبله بالیدند
و عرق میفر بایند و دران اثنا غذای لطیف در قوت از مرقها میدهند یکنوبت در روز و یکنوبت شربت مذکور
و بعد ازان طین میدهند و این جا از خطری نیست و مدت این مرض چون در اوست برفق و مدارا تنقیه
بدفعات و پرهیز با مراعات قوت واجب بود والسلام **و اما ورمها** بدانکه هر تفرق اتصال که در عضو
پدید آید پس اگر سبب جمع احتباس خلطی یا مادتی یا بخاری یا مائیتی اندر خلل و یا تجویف آن عضو بود تا حجم
آن عضو بیشتر از دستور و مقتضای اصلی و طبیعی گردد یعنی بزرگتر و برآمده تر شود و آنرا ورم خوانند و بلغاری
آماس گویند و ازینجا واضح گردد که بثره مطلقا آماسی باشد خرد و آماس مطلقا بثره بود بزرگ و اجناس آماس
ازشش بیرون نیست زیرا که ماده آن یا خونست یا صفرا یا بلغم یا سودا یا مائیت یا ریحیست و انچه ماده آن گرم
افتد منسوب بخون غالب بود و سبب جمع و حبس ماده ورم در اعضا یا سابق بود چون امتلا و فساد خلط
و دفع طبیعت بدان محل و ضعف عضو و قابلیت او مر قبول خلط فاسد را و یا لاحق و
بادی بود چون رسیدن زخم و آسیب و الم و کوفت.
و جاذبی ماسک خارجی بعضو و اکثر اطبا بران رفته اند که ورم در اعضا بغایت نرم چون جرم دماغ
و در اعضای بغایت صلب چون استخوان نمی باشد و شیخ مانع و مدعی این هر دوست و اصح
قول شیخ ست و هر آماسی که ماده غالب آن گرم باشد انرا گرم گویند و انچه ماده غالب آن سرد باشد
آنرا سرد خوانند چنانچه در بثرات مذکور شد و بدیگر طبایع نسبت نکنند بجهت فاعلیت این دو
کیفیت و عدم فاعلیت دیگرها **و انواع آماسها** که عمومی دارند نسبت با ظاهر بدن

و اطبا آنها را همه از جمله امراض عد کرده اند و علامات و معالجات آنها را بیان نموده و هفده نوع بود
چون فلغمونی و دمل و طاعون و خیارک و حمره و ماشرا و سلعه و غدد و داو فیما و خنازیر و سرطان
و سقیروس و کهر و نفخه و تهبج و استسقا و مرجع جمله فی الحقیقه بیازده نوع بود چنانچه واضح گردد
و اما فلغمونی بدانکه فلغمونی در لغت یونان گرم و ملتهب را گویند و اصطلاح اطبا بران
جاری شده که فلغمونی ورم دموی را نامند جهت وجود التهاب و حرارت در جمله اورام دموی
و اگرچه در اورام صفراوی نیز یافت می شود و بعضی فلغمونی ورم دموی را گویند که در اعضای
ظاهری افتد و خون آن فاسد نباشد و سر آن برآمده نبود و اینجا مراد آنست و انچه
در اعضای باطنی افتد هر یکی باسمی علحده موسوم بود چون سرسام و برسام و ذات الجنب
و ذات الصدر و ورم و ذات الریه و خناق و اشباه اینها و تحقیق هر یک بمحل خود کرده شود
ان شاء الله تعالی و ماده فلغمونی هرگاه خونی غلیظ بود آماس اندر گوشت و پوست هر دو باشد
و بنور و تمدد بود و درد و ضربان بسیار کند جهت ملاقات شرائین و هرگاه خون رقیق بود
و ورم اندر پوست باشد درد و ضربان نکند جهت آنکه شرائین اندر پوست نباشد و ملمس جلد
گرم باشد و لون آن سرخی تیره گراید و باشد که بسبزی مایل شود چون انگشت بران
نهی فشارند سرخی آن زائل نشود و گاه باشد که با آن تبی سخت گرم پدید آید و بسیار بود
که ماده آن بد شود و عضو را تباه کند و انچه ماده آن نیک بود در زود پخته گردد و سر کند و تقشیر
آن بزودی بصلاح آید و باشد که تحلیل پذیرد و ریم نکند و هر ورم که پخته شود درد و ضربان وی
تسکین یابد و محل آن از خاریدن خالی نباشد و چون ماده دم اندر فلغمونی بی اختلاط خلط
دیگر کم میباشد ممکن بود که صفرای کم یا آن آمیخته بود زود تحلیل پذیرد و باقی صلب گردد و با
اگر رطوبتی رقیق با خون آمیخته باشد و آماس همچو تهبجی نماید و برنگ سرخ و بلمس گرم بود
و هیچ صلب نباشد **علاج** انجا که سبب آن لاحق بود و امتلائی در تن باشد نخست
فصد نیکو باید کرد انگاه به تحلیل ماده و اخراج آن از عضو مشغول باید شد بضمادها و کمادها
و طلاهای محلل مناسب و به دستکاری باز افگندن علق و شگافتن و ریش کردن و حجامت
کردن و یا بستن عضو ماؤف و گرم داشتن آن و اشباه اینها انچه رای طبیب صلاح بیند

وتخفیف غذا و منع امتلا لازم بود و اگر امتلائی نباشد جز باصلاح ورم مشغول نباید بود
و اکثر این نوع ورم بتحلیل زایل شود و طلا کردن صندل سرخ و زعفران برابر با آب کشنیز تر سائیده
در داین ورم راز و دنشاند و همچنین پشم بلاده بروغن نیم گرم آلائیده نهادن هر ساعت و اگر
سبب آن سابق بود هم در ابتدا فصد باید کرد و هم استفراغ خلط غالب بعد الفصد و هم تحلیل
بطلا و ضماد و از امتلای سخت بحذر بودن پس ملاحظه کردن اگر ماده از عضوی شریف بعضوی
خسیس مندفع گشته چنانچه از دماغ به پس گوشها و از جگر بکش رانها و از دل به بغلها که مفارغ ایشان اند
و امثال اینها بهیچ حال دوای سرد و رادع استعمال نکنند که بیم رجوع ماده بود بدان اعضای شریفه
و وحشت آن بیشتر باشد چه بدین حرکت فساد آن خلط زیاده شده است و طریق علاج این
هنگام باستعمال مرخیات بود مثل روغن در آب گرم طلا کردن و ملعسات محلل و اشباه آنها تا جذب
ماده از عضو شریف بالتمام واقع شود و آنگاه آن ماده را تحلیل دهند یا اخراج کنند بوجهی که مصلحت
آن باشد و اکثر آن باشد که ماده که برین اعضا ریخته شود پخته گردد و سر کند و زود شگافتن آنها
در اول پختگی صلاح باشد و اگر چنانچه اولا دفع طبیعت بعضو شریف اتفاق افتاده باشد یا بعضو
در عضوی که گوشت کم دارد و بحجاب نزدیکست و یا رگ شریان و عصب بسیار دارد و یا مفصلی باشد
آنجا از مرخیات و محللات جاذب هیچ بکار نشاید داشت زیرا که ماده بدانجا بسیار میل کند
و ضرر آن بسیار شود و حجاب و بندگاه و عضو شریف را بیم آفت بود و درد و ضربان در اعضای
شریانی و عصبانی عظیم مولم باشد و طریق علاج استعمال رادع بود اولا تا میل ماده بیالا
باز دارد و بعد قرار ماده بعضو پخته رادع را با محلل منضج و مرخی باید آمیختن تا از سبب ملاقات
رادع انچه ریخته شده غلیظ و مستحکم نگردد و خام نماند و در اواخر همه منضج محلل محض بکار باید داشت
تا ماده زود پخته شود و مندفع گردد و اگر دانند که جای پختن ماده نیست و دستکاری اصلاح می پذیرد
اولی آن بود که بعد پخته شدن اگر پوست قوی بود و سر نمیکند هم باید شگافت تا ماده جا
جای نگیرد و محل آن گشاده بشود و کسی که با آهن نخواهد که بشگافد به تیزاب فاروقی شگافته
باید اردهای تیز و به تیزاب بهتر و اسرع شود جالینوس گوید هرگاه آماس بزرگ و با
ضربان صعب بود امید تحلیل یافتن آن نباید داشت و زود آنرا باید پزانیدن و با دستکاری

نمودن زیرا که از مهلت آن بیم باشد که صلب شود و رنگ آن سبز یا سیاه شود و عضو را تباه کند
و ورمی که رنگ آن متغیر شده باشد جز دستکاری دوائی نباشد و بوجه افگندن عظیم نافع آید
و ورمی که بر گوشت غلیظ افتد مادام که نیک پخته نشود نباید شگافت زیرا که مدت سیلان ریم و زرداب
آن دراز گردد **بیان** دوای رادع مناسب شیاف مامیثا و فوفل اقاقیا صندل سرخ همه را
برابر بسایند و با آب کشنیز تر بسرشند و طلا می کنند **بیان دیگری** که تسکین وجع کند عصاره کشنیز تر
و آب کدوی تازه و روغن گل موم سفید از اینها قیروطی سازند و طلا کنند و همچنین عصاره کشنیز
و عصاره عنب الثعلب و عصاره لسان الحمل اینجمله مخلوط و تنها با روغن گل رادع مناسب باشند
و مسکن وجع و ضربان **بیان** محللات مناسب آرد جو بابونه اکلیل الملک حلبه بزرکتان خطمی
خبازی خوش نظر دانه عنب الثعلب سائیده اینها را تکمید کردن و پخته اینها را ضماد کردن و طبیخ اینها را نطول
کردن و عصاره اکثر اینها را و لعاب تخمها را طلا کردن و بجمله وجوه تحلیل نیکو کند پوست درخت
بیخ بشکال در ظرفی کنند و آب غسله اندران ریزند و در تنور گرم یا تون حمام نهند یکشب آنگاه بردارند
و لعابی که از آن حاصل شده بر پنبه کهنه کرده طلا کنند محللی بس قوی بود و بسیار ورمهای صلب را
بدین تحلیل نموده ایم با غایتی که بر ورم پی دست ستوران طلا کنند و تحلیل و اصلاح آن کرده
و تیزاب فاروقی حاد مدبر محللی قوی بود کسی که طاقت سوختن حاد آن نداشته باشد نرم آنرا
بکم طلا کنند **بیان** دوای سوراخ کننده عسل بلادر و زفت تر بر دو را هم سنگ اندر سوخ
کنند و بر سر آتش نهند تا آمیخته شود و آنگاه از آن قدری بر محل که صلاح باشد نهند
و نیم روز بگذارند سوراخ شود دیگری آهک آب نا رسیده با پیه بسرشند و بر نهند دیگری
زبل کبوتر بلعاب استخوان تمر هندی که کوفته و جوشانیده باشند بسرشند و قدری نوشادر
ضم کرده بر نهند دیگری تیزاب فاروقی فقط اندک اندک گرم کرده می نهند دیگری
زنگار با خاک بسرشند و بر نهند و باید که هر دوا که استعمال می کنند از خارج اندر گرما
سرد شده نهند و اندر سرما نیم گرم کرده نهند اولی اندرین مرض آن بود که هر روز در حب الشفا
اندر معصور انار ترش خورند بر ناشتا تا تسکین اخلاط و دفع تعفن کنند و اما خراج ورمی بود
بزرگ با سطبری محل و الم و ضربان و حرارت ملمس که آخر حال پخته شود و ریم کند و ماده آن

خونی باشد فاسد و بفسد وانچه از خون سخت گرم تولد کند میانگاه برآمده تر بود مخروط شکل
همچو دبل بزرگ و بغلس سخت گرم و بلون سرخ بود و ضربان والم آن عظیم باشد و زودتر پخته شود
و سر کند وانچه از خون غلیظ تر و کم حرارت تر تولد کند پهن بود شبیه بفلغمونی و برنگ تیره تر
از اول و بدان حرارت و ضربان والم نباشد و دیرتر پخته شود و چون سر کند زخم آن گشاده تر بود
و اکثر آن باشد که چند جای سر کند و باخر جمله بایکی آید و هر خراجی که بر اعضای بسیار حس افتد
الم و آفت آن بیشتر باشد و هر خراجی که سر باندرون دارد که بدرون گشاده خواهد شد با خطر بود
و ضربان والم جمله در ابتدای پخته شدن بیشتر شود و چون تمام پخته شد الم و ضربان نباشد و خارش ان
لختی پدید آید از ابتدای پخته شدن و علامت خراج که در باطن افتد آنست که در احشا بقرب
ورم المی و تمددی یابند و نبض صلب باشد و تب گیرد تبی بی ترتیب در اوایل تبها فراشا
می باشد و مدت تبها و فراشا در اول مرض درازتر بود و هر روز کوتاه تر می شود و گرانی در
محل الم بیشتر میگردد والم کمتر میشود و هرگاه الم تمام برطرف شود و گرانی غالب بود و فراشا
و تب ساکن گردد نشان پخته شدن ماده بود و هرگاه محل خراج سوختن و خلیدن گیرد و تب
بلرزاند و تب و درد معاودت کند و ضعفی پدید آید و محل فرو نشسته شود نشان آن باشد
که خراج سر کرده است و بعد گشادن اعراض جمله تسکین یابد و بر هر محلی که ریم گذرد سوزش
در آن محل دریابد و باشد که به بول یا به قی و یا با جابت ریم پدید آید و هرگاه ریم بسیار بیکبار
از خراج برود قوت ضعیف گردد و باشد که غشی و خفقان تولد کند و باشد که هلاک کند خواه ورم اندرون
سر کند و خواه به بیرون جهت آنکه ماده که اندر خراج متمکن بود روح و قوی جمله متوجه اصلاح آن بوده اند
و آن همچو مربی و متعلقی و انیسی شده مر روح و قوی را پس هرگاه جمله آن بیکبار بیرون رود
تحلیل عظیم در روح و قوی واقع شود بمتابعت آن و خراجی که اندر سینه گشاده شود و ریم آن
در فضای سینه ریخته شود حال همچو حال خداوند خناق پدید آید و باشد که هلاک کند
و از خراجات باطنی انچه در اعضای شریف باشد و ریم آن اندر تجویفی گشاده شود و اگر فضای
آن عضو از آن تجویف پرداخته می شود چنانچه خراج معده را سر اندر داخل معده گشاده شود
و مانع را سر اندر منفذ بینی امید خلاصی توان داشت و خراج اندر مفاصل کم افتد جهت آنکه

انجا خلطی مخاطی است مگر آنکه بحرانی افتد خصوصاً اندر ذوات الریه که خلط آن بسیار بمفاصل
دفع شود و هر خراجی که پدید آید و باز گردد نیکو باشد و هر خراج که بر محلهای گوشت دار افتد
بهتر باشد جهت سرعت قبول نضج و اندمال و هر خراج بجائی که محل آن گشاده تر شود اولی بود
جهت تمام آمدن ماده مرض مقدم و هر خراجی که کم صلابت بود بهتر باشد و زودتر پخته شود
و پختگی ورم را بلمس و انگشت فرو فشاردن بتوان دریافتن چنانچه هرگاه از کل حالی که در آن بود
داشت فرو آمد و محل آن نرم تر شد و در زیر پوست در حین غمزه اصبع بر آن چیزی نرم تر
از پوست حرکت می کند یقین گردد که چرکست و بدانکه ریم سفید هموار که ناخوش بوی نباشد
دلیل قوت طبیعت و غلبه او بر علت بود زیرا که رنگ اندامهای اصلی سپید است و بلا شک
نضج مستلزم استوای قوام و قابلیت خلط و عدم تعفن است پس مادام که طبیعت قوی نباشد
ماده علت را همرنگ اندامهای اصلی نتواند ساخت و تا بر مرض غالب نیاید تصرف اندر جمله
اجزای ماده آن نتواند کرد و از تعفن که سبب بدبوئی است منع نتواند نمود و علاج
نخست تنقیه باید کرد بدستور آنگاه رعایت قوت کردن بغذاهای نیکو که مفسد ماده علت نباشد
و نیز [illegible] دل بودن و چنان رعایت کردن که دوائی که بر محل علت می نهند عرض
آن کمتر از عرض خراج بود تا خراج باز پهن نشود و جای بسیار را از انجیته و خراب نکند و میانگاه
و محل برآمده خراج راسعی باید کرد تا زودتر پخته شود و در ابتدا رادع با منضج ضم کرده
استعمال باید نمود تا جذب و میل مواد و خام ماندن و دیر پخته شدن حاصل نشود
و بعد از آن منضج بی رادع بکار باید داشت بیان طلاهای مناسب منضج بیخ نرگس اندر ماء العسل
و اندک روغن سوسن بجوشانند و همچو مرهمی ساخته بکار دارند برازنده نیکو بود و همچنین
عصاره بیخ نی با انگبین سرشته و زفت رومی با شوخ خانه مگس انگبین که آنرا زموم گویند
[illegible] مرهمی که از زنگار و دیرتیناخ و زفت و موم و روغن زیت سازند برازنده و سوراخ کننده بود
و همچنین مرهمی که از پیاز و کرنب پخته و مغز پنبه دانه و خمیر ترش و خردل و زبل کبوتر سازند و همچنین
مرهم داخلیون که اندر لعاب خردل حل کرده با صابون و انجیر سرشته باشند و همچنین نمک قلیات
و نوشادر بلعاب خردل سرشته و همچنین زراریح سوده و [illegible] با بار سرشته و یا روغن گرچک

و موم مرهم ساخته و دواهای اقوی در فلغمونی مذکور شد اگر احتیاج افتد از آنها بکار دارند و هرگاه
سوراخ شود و چرک و جراحت آن را بمرهمهای مناسب اصلاح کنند و اگر مریض بعد تنقیه مداومت حب الشفا
یا حافظ الصحة نماید تا ریختن خلط بمحل علت و تعفن آن را منع کند و قوت را نگاه دارد و الم را کم سازد
و صاحب را از آن آگاهی باشد بهتر بود بلکه واجب باشد و هرگاه بینند که خراج عظیم افتاده و قوت
طبیعت بتمام پخته شدن آن وفا نمی کند و یا بیم آن بود که تمام پزانیدن آن آفتی اندران عضو
تولد کند باید که تمام ناپخته آن را بشگافند و ماده آن را بیرون کنند بتدریج و احتیاط نمایند
تا آلة جرح بعضو شریف که قابل جراحت نباشد نرسد و انجا که ریم تمام رسیده باشد و پوست
قوی باشد و بضرورت بشگافند باید که ریم آن را بدفعات بیرون کنند و نگذارند که بیکدفعه بیرون آید
که بیم هلاک بود چنانچه سبقت بیان یافت و گاه باشد که ماده غالب پخته شده باشد در محل علت و جای آن
و صلاح پزانیدن انجمله نباشد اگر چنانچه لختی لب تیغ انزا یا چسند چنانچه در حجامت میکنند
تا لختی ماده آن دفع گردد بیجذب انگاه محللات از مراهم برافگنند مناسب بود و علق بر اندر افگنند
بر حوالی علت عظیم نافع آید و انجا که محل علت از رنگ متغیر نگردد جز علق افگندن و دستکاری
چاره نباشد و طریق دستکاری و صلاح آن بجراحان استاد متعلق بود و انجا که مزاج
اندر باطن باشد هم نخست تنقیه باید کرد بدستور و غذاهای لطیف دادن بدستور و تسکین حرارت
بچیزهای معتدل و لعابها نمودن و از چیزهای سرد که ماده را خام کند دور بودن همچنین مخدرات
و ترشیها مطلقاً دور داشتن مگر که حرارت غالب بود که اندک ترشی و خنکی توان داد و بعد
تدبیر پختن ماده کردن بخوردن منضجات و غذاهای لطیف مناسب مثل کشکاب و شوربای نرم کرده
دارچینی و اسفناخ و پیاز اندران کرده باشند و نخوداب که کرنب و پیاز اندران پخته باشند
بغایت مناسب بود و همچنین اماج رقیق از آرد جو به اسفناخ و زرد چوبه و دنبه تازه با روغن بادام
پخته و حسوی که از آرد جو یا نشاسته جو و روغن بادام و صمغ عربی سوده سازند بعد پختن
ورم نافع بود و خمر رقیق سپید اندک اندک جهت پخته ساختن ماده خوردن مفید بود و اگر به
بامداد دو دانگ صبر و دو دانگ زعفران سوده اندر آب نیم گرم بدهند زود پخته شود و سر کند
و باید که غذا و شربت اندکی دهند و مرقها در اواخر مرض و حین نضج تجویز کنند و هرگاه

درم سرگرد دیگر بند اسپغول پنجدرم سنگ و یکدرم گل ارمنی تخم خبازی و تخم خطمی از هر یکی
چهار درم صمغ و کتیرا و نشاسته و تخم خربزه از هر یکی سه درم سنگ جمله را سائیده غیر از
اسپغول شربتی سه درم اندر آب فاتر و اندک روغن گل حل کرده هر روز صباح و سه درم
شام گاه بدهند و تریاق فاروق و مثرودیطوس گویند که مفید بود هر روز یکنوبت
دادن و اگر دردی در محل علت پیدا شود دیگر بند تخم خبازی و تخم مرو و کتیرا از هر یک برابر
و جمله را کوفته و بیخته بروغن گل یا بادام چرب کرده سه درم صباحها و سه درم شامها بدهند
اندر ۳ اوقیه شیر خر تا درد بنشاند و انجا که ورم اندر اسافل بوده باشد لعاب حلبه و لعاب
تخم کتان و کتیرا و صمغ عربی و زرده تخم مرغ در روغن گل حقنه کنند و از علاج قروح معده
و امعاء و مثانه بکار میدارند و مخفی نماند که خراج بحقیقت از اصناف فلغمونی است و مراعات
که در تدابیر انجا بحسب اختلاف و اسباب سابقه و بادیه و غیرها مذکور شد جمله را باستواء ها
اینجا نیز مرعی باید داشت و اینجا اهتمام در پزانیدن آن بیشتر باید کرد و انجا اهتمام در تحلیل
غلامی اخوخ را تب گرفت حضرت او را بر ناشتا حب الشفای بزرگ در معصور انار داد و
و او بیهوش شد [illegible] چنان بود همه روز چون شب شد عرق کرد و خراجی بر ساق پای او ظاهر شد
و دران حین اندک نخود آمده بود از درد آن می نالید تا عصر حضرت عصر به تیزاب گرم کرده
لب چوب بر میانگاه آن خراج می نهادند قطره قطره و آن لحظه بزرگتر میشد چنانچه در ساعت
نجومی بمقدار نصف اناری برآمد مخروطی و همچنان تکرار تیزاب میکردند ساعتی دیگر سوراخ شد
و مقدار یک کاسه خون غلیظ و چرک گونه بهم آمیخته ازان بیرون می آمد و تپ و درد و حسیتهای او
همه بعد از ان روی بتسکین نهاد و صباح خوش بود و آن جراحت را بمرهم اصلاح فرمودند
و اما دمل ورمی بود مشهور و ماده آن ماده خراج باشد و سبب سابق آن بیشتر بدی هضم
و حرکت و استحکام بر امتلا بود و تخصیص مردم فربه را و بسیار برآمدن آن سند بخراج بود و بدترین دملها
آن بود که غوران بسیار باشد علاج چون بحقیقت دمل از اصناف خراج ست تدابیر آن
خفیفی بود از تدابیر خراج ظاهری و جهت هر دملی بتدبیر تنقیه حاجت نباشد بلکه در اوائل دو
ادتنقیه کافی بود و بسیار باشد که احتیاج به تنقیه نیفتد جهت کم پدید آمدن دمل و عدم استعداد استحکام

بعد سر دکردن دمل عظیم نافع بود و بعضی مجربان گفته اند این مرضی است که از حمام پدید می آید
و از حمام خوش می شود و جراحت دمل آنگاه خوش شود که چیزی که همچو ریشه دبیله در درون
آنست درست بیرون آید و آن هنگام دگر بدارو نهادن احتیاج نیفتد و خاریدن محل دمل
در اواخر که چرک نباشد نشان زود ثیدن بصلاح آمدن باشد و بسیار بود که تخم تمر هندی
کوفته نرم و اندر آب همچو مرهم پخته نیمگرم مکرراً بر دمل نهند و آنرا بنرانند زود بصلاح آورد و کافی
باشد و همچنین خمیر ترش شده و روغن کرچک بهم سرشته نیمگرم مکرراً طلا کردن و خمر و دوشاب
بهم سرشته مکرراً نهادن و لعاب تخم مورد و لعاب تخم کتان نیمگرم را مکرراً افگندن و گندم که
روزه دار خائیده باشد ضماد کردن مکرراً و پیاز پخته در شیب آتش بستن مکرراً عظیم نافع بود و در
اول تا سه روز رادع چون آب برگ جو و اندر آب عنب الثعلب یا آب کشنیز تر طلا کردن اولی بود و اگر دمل سخت
گرم نباشد و دیر پخته می شود از رگی که بدان پیوسته باشد لختی خون بیرون باید کرد آنگاه حجامت
بر دمل کردن تا مادهٔ آن تمام دفع شود و کسانی را که دمل بسیار پیدا میشود در یاضت بعد از هضم طعام
کردن سود دارد و از طعامهای غلیظ و گوشت و شیرینیها پرهیز لازم بود و گویند یکهفته هر روز بمقدار
طلیخ بیخ رزیانس آشامیدن منع آن بکند و کسی را که دمل در حرکت سفر ... پیدا شود باید که البته
آن را نیکو حفظ کند که بر جائی سائیده نشود که وحشت آن عظیم گردد و بیم ناسور بود و کاغذ بر سر آن
چسپانیدن که گرد بر گرد آن کاغذ چسپیده باشد نه بر سر آن عظیم مفید بود و هر دمل که بچرک آید
رطوبت آن چنان پاک می باید کرد و احتیاط نمودن که بمحلی دگر نرسد که بسیار باشد که از این
آن دگری بر آید بر آن حوالی که آن رطوبت گذشته و مجربست و بدانکه بعضی دمل را که ریشه در آن
باشد انرا دبیله گویند و بعضی دبیله دمل بزرگ را گویند که چند دهن باز کرده و اگر چه آن منجلب
نگردد و بعضی دبیله برادرم دموی که اندک صلابت پیدا کند اطلاق کنند و بعضی بر هر ورمی که
پخته گردد و ریم کند اطلاق نمایند و امّا طاعون آماسی بود گرم و بغایت سوزان و بلبراز
و مادهٔ آن مستحیل گشته و همچو زهر شده باشد و عضو را تباه کند و رنگ آن عضو و حوالی آن
بد شود و باشد که اندک خونی یا صدیدی از آن ترشح کند و سمیت ماده آن از راه شریانها
بدل باز دهد و خفقان و غشی آورد و آنچه در گوشت پس گوش و در بغل و در پستان افتد زود هلاک کند

از جهت قرب اینها به دماغ و دل و آنچه رنگ آن تیره و بسیاهی مایل باشد هم کشنده بود و آنچه
در اعضای دیگر افتد یا لون آن سرخ بود یا بزردی گراید امکان خلاصی از آن باشد و طاعون
اندر سالهای وبا و اندر هواهای بد و ملک و شهرهائی که هوای آن زود عفن می شود بسیار افتد
و مشهور است و این مرض سریع السرایة بود و بغایت بسیار کس را دیدم که در اول حال بر آورده
بودند بروع و خوردن تریاقات ازین خلاص یافته بودند و بعضی را دیدم که بشق و داغ و خوردن
تریاقات خلاص یافته بودند و مجال نضج کم کسی را دست دهد و تحلیل گاهی بگذرد و تجربه یافته اند
که متعدد در آمدن آن بهتر از منفرد بود و آنچه رفع شود و بر محلهای دیگر پدید آید بهتر بود علاج
نخست نقل هوا کنند اگر ممکن باشد و الا تقویت دل بخورانیدن کافوریات و غیرها از تریاقات
و خنک چنانچه در حفظ از هوای وبای و در تپ وبائی مذکور شد باید نمود و دستور تدابیر که در آن
مباحث گفته شد مرعی داشتن و خوردن جدوار با کافور اندر ترشی بهترین تدبیری بود و طلای
جدوار در آب کشنیز و سرکه اندک سائیده بهترین طلا بود و قبل از بروز اندر وبا ازین طلا بوئیدن و چشیدن و بر بغل
و کشن ران و پس گوش و غیره مالیدن متصل منع بر آمدن طاعون برین محلها کند و گویند طاعون را بریده با گوشت
کوفته و بروغن بریان کرده خوردن منع بر آمدن و ضرر آن کند مطلقاً و مجربست و حق آنست که این مرض را
هیچ تدبیری چنان بود که مریض را زود فصد کنند بعده بآلا طعام ترش تریاق حب اسقفار زرک اند محصور انار
حل کرده دهند و چون بگیرد ادرا محل مرض را بتیزاب فاروقی مدبر بسیماب و جدوار سوراخ کنند بدستوری که
در خراج گفته شده و بر دل و دماغ او طلاها خنک تریاق عطر می نهند و با تدابیر سحره بیش نیست اما طبیب را اگر دید
مرض گذاشتن جایز نیست و در هوای وبای مکث کردن غیر جهل نیست الحذر الحذر و امّا خیارک
و این ورمی بود دراز شکل بهیئت بادرنگ کوچک که اندر پیغوله ران افتد و اندر بغل نیز گاهی افتد
و در نزد عوام نیز بهمین اسم مشهور بود و امّا اطبا این را بورم همین مواضع باز خوانند و از اورام خو
شمرند و این ورم در اول با درد سخت و صلابت باشد و از اعراض طاعون با آن هیچ نبود
و لون وی در اوائل از لون تن دور نباشد و بسیار تحلیل گذرد و سبب این ورم باید فع طبیعت بود
و عضوی شریف چنانچه معلوم شد و یا آلی بود در عضوی فرد سوی آن که از موادی که ردی بدان عضو
آورده باشد و گذر آنها برین محل باشد لختی بجهت نرمی و ضعف و فراخی محل اندرین مقام بماند

واین قسم عرض بود و اکثر آن باشد که بخود تحلیل پذیرد بعد تسکین الم عضو بی مادّت که سبب بوده بر
یکروی استخوان و آنرا اصدع گویند دگاه بود که در زیر هر دو روی عظم و اما شکستگی استخوانها باید دانست
که استخوانها بعضی از درازا شکسته شود و بعضی از پهنا و آنچه از درازا شکسته شود گاه بود که
درزی باشد گذشته باشد و آنچه از پهنا شکسته شود دگاه بود که تمام گرد شکن شود و آنرا
دوری گویند دگاه بود که درزی بر عرض افتاده باشد از یکروی دگاه بود که بعضی یا درازی
لختی از پهنا هم شکسته شود و باشد که بعضی یا پهنی لختی از درازا شکسته شود همچو قلم و گاه بود
که شکستگی شاخ شاخ شود دگاه بود که استخوان ریزه گردد دگاه باشد که تنگ خرد گردد
و از آن آواز خشخاش می آید و هرگاه استخوان تمام پاره و ریزه شود جایگاه شکستگی از یکدیگر
دور هم افتد و باشد که بعضی پاره‌ها در غشای که بر استخوان پوشیده است و در گوشتی که
بر حوالی اوست بخلد و بدان سبب درد و آماس پدید آید و اگر شکستگیها ناهموار از درجه
خالی نباشد و هر عضوی و جدائی که استخوان آن تمام شکسته شد دو تو گردد و صعبترین
شکستگی آن بود که استخوان گرد شکسته شود از بهر آنکه مشکلتر و دیرتر بسته گردد و هر استخوان
که محکم‌تر شکستگی آن دیرتر درست گردد و از استخوانهای شکسته جز استخوان اطفال باز نترد بجهت قرب
ایشان بمبدا تری و نرمی اعضا و استخوانهای جوانان و پیران اگرچه باز نترد اما بسته گردد و بدان وجه
که لحامی همچو غضروف بر حوالی آنجایگاه پدید آید و آنرا فراهم گیرد و محکم کند و آن لحام را اطبا دشبذ
گویند و از همه استخوانهای تن مردم استخوان بازو دشوارتر بسته گردد پس استخوان ساق اثر قوه عدد پیر
که شکستگی از اندرون بود و استخوان ران و ساق زودتر و آسانتر بسته گردد و مردم صفراوی و
و خشک مزاج دیرتر بسته گردد بجهت قلت لزوجت در خون ایشان و استخوانهای کم مغز هم دیر بسته
گردد و چنان تجربه یافته اند که اکثر غضروف بینی اندر ده روز بسته گردد و استخوان پهلو
در بیست روز و استخوان ساعد از سی تا چهل روز و استخوان ران اندر پنجاه روز و بعضی تا سه ماه
و چهار ماه هم رسد استخوان سینه و لختی در سه هفته بسته گردد و چنبر گردن در یکماه و استخوان بازو
در چهل روز و استخوان ساق هم چون استخوان ران بود و هر شکستگی که بر بندگاه درست شود و حرکت
آن عضو بدان سبب دشوار گردد و جهت پدید آمدن ... ی و گرهی بر استخوان و صلب شدن بندگاه

و درتها باید که آن نرم شود و آنچه بر بندگاه استخوانهای کوچک درست شود صلب‌تر گردد و همچنان
هرچه در بندگاهی افتد که مجاورت استخوانها بیکدیگر نزدیکتر باشد و کث دگی وهنی کمتر چون
بندگاه اشتالنگ و **علامت** بسته شدن استخوان آنست که رنگ خون بر ظاهر پوست
پدید آید از بهر آنکه چون شکسته درست گردد طبیعت از آن ماده که آنجا ماده کرده بود برای اصلاح
و تغذیه مستغنی شود و بظاهر دفع کند و کسی که طریق شکسته بستن داند او را مجبر گویند و دستور العلاج
هر شکستگی که در و زخمی و قصوری عصبی و عضله نبود و خلعی و وثی با آن نباشد آنرا الطریقی
که در درد وادی گفته شد باید کشید باحتیاط و سر استخوانها و دندانه‌های آنرا با یکدیگر برابر کردن و بدست
هموار داشتن و بنظام خود باز بردن آنگاه ضماد و رفاده و غیره بر نهادن و بستن و در جمله روادی و تجبیر
کشیدن بمقدار ضرورت باید که اگر زیاده کشند و زوری بیقاعده کنند ممکن که مورث وجع و هلاکت
و یا آماس و تپ و استرخای عصب شود و اگر کم کشند استخوانها بمحل خود مقابل نشوند و بنظام
خود باز نتوان رفتن و هموار نگردند و مقصود حاصل نشود و در جبر شکستگی تعجیل باید کرد پیش از آنکه محل آن
صلب شود و مانع آن بستن شود و یا آماسی پدید آید و طبیعت عضو فاسد گردد و تدارک نپذیرد
و باید که بند را زود زود نگشایند که بسیار هوا دریافتن نگذارد که دشبذ محکم گردد و در بستن سخت
محکم نبندد که بسیار بود که عضو را محکم بندند و دیر گشایند عضو بمیرد و پوسیده شود و آن هنگام جز
بریدن و بعود زدن افگندن چاره نباشد و باید که گاه گاه اندک حرکتی فرمایند آنمقدار که احتمال کند
تا طبیعت عضو کسلان و مرده نشود و در حرکت مبالغه نکنند که مانع بسته شدن بود و از هر چیزی
که خون را لطیف کند و یا ماده دشبذ را تحلیل میدهد مثل طعامهای گرم رقیق و حمام و آب گرم
و تعبها و جماع و خشم و هوای گرم و دواهای گرم و امثال اینها پرهیز باید کرد و آسایش و آرامش و طعامهای
خوش و طعامهای مغزی و غلیظ چون هریسه و کله پاچه و ثرید چرب و حلیم جو و گندم و برنج و شکمبه
و بریان بزغاله و اشباه آن اختیار کردن و گفته اند که سکنجبین که اندران خربق یا غاریقون کرده باشند
اندک اندک خوردن ماده صالح را بعضو ماؤف کشد و بر بسته شدن یاری دهد و خوردن فاذر
هر حیوانی و مومیائی بهترین ابواب سخت نافع بود و مجربست و هرگاه بسته شدن استخوانها از زمان
که آنرا باید بگذرد و بسته نشده باشد و محکم نگشته باید دانست که آنجا ماده ایست که از آن دشبذ تولد

نکند پس آن موضع را برفق تمام بناخن بباید خارید و کف دست بران مالیدن چندانکه آن موضع را
گرم کند و مادهٔ بد تحلیل پذیرد و خون [illegible] تحلیل نماید و بعد ازان دو شند محکم بر [illegible] بسیار
باشد که رنگ استخوان بگردد و پوستها ازان بر [illegible] سبب حاجت آید که بند را بگشایند
و هرگاه این حال بود تخته نشاید بست و برفاده اکتفا باید نمود و بسیار باشد که شکسته را راست
کرده باشند و بسته ناگاه دردی عظیم تولد کند آنرا باید گشاد و تسکین درد کردن پس دار با
بستن و گاه باشد که استخوان راست کرده را از هم گر بریشان باید ساخت ولی نظام [illegible]
تا بیمار از رنج و الم آن خلاص شود و هلاک نگردد و هر شکستگی که از دراز بود آنرا محکم تر باید بست چنانچه
شگاف وی فراهم فشارده شود و انجاکه سر استخوان شاخ شاخ شده باشد و آنرا شظایا
گویند بقوت تمام و بالتها و ریسمانها آنرا نیک بباید کشید تا شظایا برابر یکدیگر شود و هر یک بجای
خویش بتفتیش باز نشینند و درین حین بدست نیک بباید مالید و راست داشتن انگاه عضو را از
کشیدن تا باهستگی باز گذاشتن و بستن و اگر پاره استخوان از اصل جدا شده باشد و عضله را
بیخلد و درد زیاده می شود آن موضع را باید شگافت و آن را بیرون گرفتن و اگر نتوان بیرون گرفتن
زوایدا او را باید برید و چون شگاف جراحت را فراخ باید ساخت مصلحت عضلها و عصبها و شریانها
ازانگاه باید داشت و انجا دانند که آفتی تولد میکند مهمل باید گذاشت و انجاکه استخوان نیک ریزه
شده باشد جمله را اگر ممکن بود بیرون باید آورد و انجاکه همچو خشخاش آواز میدهد لیکن از اندام خود
بیرون نرفته امیدوار بود که چون به بندند بر حوالی آنها و شند بسته گردد و جمله را فرو گیرد و [illegible]
با شکستگی جراحتی و قصور عصبی با خلع و یا وجعی افتاده باشد طریق جراحی و روادع [illegible]
باید داشت چنانکه مبین گشته و تاخیر جبر در جهت جراحت نشاید کرد زیراکه [illegible]
جراحت موضع صلب گردد و راست نتوان کردن مگر بکشیدن صعب و ازین دردی عظیم
تولد کند و باشد که خطری بزرگتر افتد و گاهی که چنان اتفاق افتد [illegible] شده باشد [illegible]
گردد و عضو [illegible] اولی آنست که بگذارند تا همچنان [illegible] زیراکه کوزی یک عضو بهتر از خطر آن [illegible]
ملاحظه باید کرد و انجاکه کوز رسته را خواهند که باز بشکنند و راست به بندند طریق منع آماس
بفصد و ادویه و اشربه و تلیین طبع و غیره و طریق رد خون و منع از جراحات و علاج اعصاب

و کوفتگی اعضا جمله همانست که در مباحث کوفتها و جراحت و روادع گفته شده و استخراج
الیق و امتزاج آنها بر عاقل مخفی نخواهد بود و همچنین اوقات استعمال آنها بعد آنکه طریق بریدن شنظیه آنست
که نمدی نرم سوراخ کنند باندازه شنظیه و آن محل خلیدن شنظیه نهند و شنظیه را بدان
سوراخ بیرون آورند آنمقدار که ممکن بود و باید پس پوستی بدان شکل بر زیر نمد نهند و شنظیه بیدا
هم بدین پوست بیرون آورند و دست بر پوست و نمد فرو فشارند بطرف اصل شنظیه چندانکه
منشار بران اصل نشیند و آنرا از اصل بردارند و منشار بغایت نازک و تیز می باید **و طریق**
بستن برفاده و تخته و غیره آنست که چون عضو را کشیدند و بدست هموار و نظام اصلی داشتند
اول رفادهای کتان نرم و پاکیزه بر تمام محل شکست نهند و بعصابه بپیچند پس بندی
مضبوط بران به بندند و تا چهار روز همچنین پوشیده دارند و بعد ازان چهار تخته نرم و هموار
از چهار طرف آن بر بالای رفاده نهند و اگر آن عضو را اطراف اربعه باشد و بعصابه بپیچند
بندهای عصابه را چنان ببندند که لختی بر جایگاه در سلامت از دو طرف و باقی بر جایگاه کسر تا از
فرا گیرد و جایگاه شکستگی را سخت تر از حوالی باید بست و شکستگی بزرگ را بسه عصابه باید بست
یکی بر رفاده ها تا آنرا نیک فراگیرد و جایگاه را سخت تر و دوم بر تخته تا محکم نگاه دارد و فضول را
از جایگاه شکستگی باز دارد و دیگری بر مجموع جهت استحکام جمله و بند عصابه نخستین را از فرو سوی
بطرف بالا باید پیچید و بند عصابه دوم را بر عکس و بند عصابه سوم را به هر دو نوع چنانچه جمله را فرا
و پهنای عصابه در خور شکستگی هر عضو باید چنانچه عرض عصابه سینه و پهلو تقریب یک شبر
باید و عرض عصابه ساق و ساعد از سه انگشت بود تا چهار انگشت و از انگشتان کمتر و برین قیاس
در باقی و آیین رای مجبر متعلق بود و هر چند عضو شکسته بزرگتر بود تخته دیرتر باید نهاد زیراکه
زود بستن کوفت کند و غذا بدو نرسد مگر انجاکه ترسند که عضو کوز شود و آفت آن بزرگ شود
و اگرچه روز نخستین باشد تخته بر باید نهاد و تحقیق آن بمجبر باز متعلق بود و بعد بستن هم
دیر دیر باید گشاد و رفاده و تخته بند هم بیشتر باید و ابقراط میگوید که بسته را روزی [illegible] باید گشاد
و روزی نی تا بیمار ضجر نشود و خارش رنجه ندارد و هر بار که بگشایند بر همان گونه که بسته بود باید
بست و بندها و رفاده ها و تختها نشاید گردانید تا آنچه بسته میگردد تباه نشود و عضو از شکل خود [illegible]

نگردد و پیچیده نشود و درد نخیزد چون هفته بگذرد در چهار روز یکبار باید گشاد و در هر پنج روز
از بهر آنکه پس از هفته از آماس و خارش ایمن شوند و بند را نیز اندک اندک سست تر کنند
تا غذا بدان محل بهتر راه یابد و اندر دور کردن تخته شتاب نباید کرد و اگرچه گمان افتد که شکسته
جهت آنکه ممکن بود که هنوز وشیند محکم نشده باشد و عضو بپیچد و کوژ بماند و بسیار بود که ده روز
یا بیست روز تخته بسته دارند ولیکن همواره احتیاط می کنند تا اگر لون پوست و حال گوشت
متغیر شود بتدارک آن مبادرت نمایند و بعضی مجبران هرگاه که بند بگشایند بآب نیک فاتر نطول
کنند تا ماده وشیند بدانجا بیشتر آید و بعضی روغن و آب گرم پیش از آنکه ببندند نطول کنند
تا عصبها را نرم کند و الم کشیدن کمتر شود ولیکن در وقت بستن تجویز نکنند زیرا که نگذارد که وشیند
محکم شود و انجا که ضماد یا طلا بران خشک شده باشد و درد خواسته خواهند که بگشایند
اندکی روغن طلا کردن جایز بود بتخصیص کسانی را که مزاج تر بود و انجا که با شکستگی جراحتی رسیده باشد
رفاده و تخته از جایگاه جراحت دور باید داشت و آیین چنان بود که جایگاه جراحت را برهنه
گذارند و بر حوالی آن رفاده ها و تختها بنهند و ببندند بشکل موافق و جراحت را برهنه
مرهم می نهند و رفاده گرد جراحت را بچیزهای که منع آماس میکند تر میدارند و انجاکه محل کوفتگی را
در غیر جراحت بیم آماس باشد هم رفاده آن محل را بموانع آماس باید آلایند و بعضی مجبران
رفاده بر حوالی جراحت نهند و تخته را ببندند نه چنانچه مرهم بدانجا فرو شود و ریم و چرک از وی
بیرون آید و بر بالای جراحت ببندند چنانچه بجراحت نرسد و لته بر روی آن بپیچند تا گرمی
و هوای گرم و سرد بجراحت نرسد و بعضی در منع آماس و منع خارش قیروطی فرموده اند ما اینان
لیکن انجاکه جراحت باشد استعمال قیروطی و روغن نشاید که بیم تعفن بود و در جمله احوال زخم شکستگی را
از سرمای مفرط و گرمای مفرط نگاه باید داشت و از عطسه و سرفه و بلند کردن آواز پرحذر بودن و اگر
تعفنی ناگاه در گوشت آن محل پدید آید در اصلاح آن باید مبادرت نمودن چنانچه در جراحات و غیره
دانسته شد لیکن اینجا با احتیاط تر باید و در طلا و ضماد تریاقات و مصلحات عظیم داخل باید ساخت
چون خواهند که بندگاه وشیند صلب یا نرم سازند گاهی که تعبیر آن اراده کنند به راست داشتن عضو کنند
تا بار شکستن و نو بستن نگیرد خرما و دنبه از هر یکی جزوی و روغن دو وزن و انگبین و بعضی شیره آن نیم جزو

بهم سرشته نیم گرم ضماد میکنند **دیگری** تخم بیدانجیر پاک کرده و نیم کوفته با نیم وزن آن
روغن گاو و چهار یک وزن او انگبین سرشته و بعضی سکبینج یا جاوشیر یا جند بیدستر هم
اضافه کنند و حابه در شیر پخته و طبیخ بیخ لبسکال طلا قویم باشد و بعضی این ترکیب را که مقوی کنند
و با شتن بهتر آید و درا و ورام صلبه محللات بسیارند گور گشته و اگر احتیاج افتد از انها نیز
بکار دارند و چون استرخای اندر مفاصل از کشیدن بیقاعده افتاده باشد بضمادهای قابض
تدارک باید کرد و اقاقیا و جوز سرو و زعفران و مرو اسفرج و دارچینی و اقاقیا اندر طبیخ و رج سرشته
ضمادی از مود بهت و گاه باشد که در کسر و جبر المی بمعده یا جگر رسد و تدارک آنها بمقویات و مصلحات
لازم بود و از انچه در علاج درد و ضعف معده و جگر بمحلش مبین خواهد شد و ضمادی که در الم یافتن
معده از ین احوال مجربست اینست سیب پخته و پاک کرده پنجاه درم گل سرخ ده درم اقاقیا
مصطگی و برگ مورد از هر یکی پنج درم زعفران و جوز سرو از هر یکی یکدرم همه کوفته و بآب لسان الحمل سرشته
و ضمادی که در الم یافتن جگر مجربست اینست صندل سرخ و سفید و گل سرخ و بنفشه خشک از
هر یکی پنج درم آرد جو سه درم زعفران یکدرم کافور نیم درم جمله کوفته و بگلاب و روغن گل سرشته
دیگری سعاش و گل ارمنی و برگ مورد جمله کوفته و بگلاب و روغن گل سرشته **و بدانکه**
گاهی که مریض را از کوفت و تعب کسر و جبر حرارتی و تپی پدید آمده باشد انجا مراعات الم و کسر
بیشتر باید کرد چه آن حرارت عرضی بود و اگر بمراعات آن خنکیها داده شود کوفت و الم را زیاده سازد
و لیکن که چون زخمی هم باشد آن زخم خراب شود بتخصیص از آب سرد خوردن و غذای لطیف هم
بدهند بد باشد و انجاکه مرض دیگر چون رعشه و اختلاط عقل و سدر و سکته و اشباه آن
از تباه شدن استخوانهای سر افتاده باشد چاره جز آن نباشد که پوست سر را بشگافند و آن
استخوانهای تباه شده را انچه توانند و بی خطر باشد بیرون آرند تا آن اعراض برطرف شود و اگر
خطری ممکن بود در بیرون آوردن مبالغه نکنند و بسیار کسان را استخوان سر بیرون کرده اند
چنانچه پرده را نقصانی نرسیده و رعایت آن جراحت کرده اند و گوشت بر آن موضع رسته است
و درست شده صحت یافته اند بهر حال چون وشیند قوی بر استخوان سر نمی روید شکسته آنرا اگرچه تباه
نشده باشد بیرون کردن لازم بود که از جمع آمدن صدید در مغز امن گردد و در استخراج آنها

احتیاط عظیم باید کرد تا آفتی بغشای دماغ نرسد و از هوای سرد حفظ آن واجب تر بود و در
جراحی هم احتیاط باید کرد که رفاده و ضماد و غیره بران بار نشوند و در اول حال که می شگافند پوست سر را
صلیبی باید شگافت چنانکه یک شگاف آن شگاف شکسته بود و یک کانکه شگاف کسر در اشنا بود
گویند که شخصی جراح استاد بود که استخوان تباه شده سر را ببریدی و استخوان سر سگ یا پارچه کدو
بجای آن وصل کردی بجهت حمایت مغز و پوست را بر بالای آن بدوختی و مراعات کردی و بر آن
محکم شدی و این از عجایب ست اما انجا که این امراض مذکوره از جهت آفت غشائی بود
که از اندرون قحف ست یا از آفت غشای دماغ اصلاح آنرا مجال نباشد و اگر بر استخوان سر درزی
که آنرا صدع گویند پدید آمده باشد و آن همچو موی باریک پیدا بود و آنرا باید تراشید چندانکه
اثر آن نماند مبادا که سبب تباهی شود و محل آنرا هم بدستور مذکور شگاف باید کرد و بعد از حک آن
پوست را باز دوختن و اصلاح کردن و اگر صدع بدان روی دیگر رسیده باشد اندر تراشیدن آن
افراط نباید کرد و انجا که از شکستن پهلو ضیق النفس و سرفه خشک و خلیدن و درد درون و نفث
خون پدید آید بجهت رسیدن آفت بحجاب و غشای درون آنرا بدست راست باید برداشتن
و بستن بدستور باشد که بدرون فرو نشسته باشد و آنرا بلمس نتوان دریافت آنرا نیز بجهت [illegible]
راست باید کرد و بعضی بمحجمه آتش آنرا برآورند بعد تنقیه اما اولی آن بود که کرباسی خام را به سریش و سپیده
خایهٔ مرغ و مقل ازرق سوده آلایند و بر روی پوست محل چسپانند و سه روز همچنان بگذارند
تا از انجا نیکو خشک شود و پردهٔ پهلو را باز کشد و برآورد و اگر بخود باز نیاید آنرا باز از [illegible]
درست برکشند تا پردهٔ پهلو هموار شود و اگر شد مکرر کنند و بعد از ان چند روز از البته دارند و اگر
حاجت بتقویتی و رعایتی باشد ضمادی یا طلای مقوی بکار دارند این ست فی الجمله بیان طریق کسر
و جبر و هر که این دستورها را نیکو بداند او را علاج آن آسان باشد و چون جبر از قسم دستکاری
پر خطر ست از استاد ماهر می باید دید البته و آموختن بنابران تفصیل در هر کسری نکردیم چنانچه در دو قسمت در
قانون کلی اختصار نمودیم تا اگر استاد حاضر نباشد و ضرورت افتد فی الجمله ملاحظه توان کردن والله اعلم بالصواب

باب هشتم

در بیان احوال دماغ از ترکیب و وضع و مزاج و غیره و در علامات امزجه مختلفه طبیعی و امراض دماغی و اسباب
و علامات و معالجات آنها اما ترکیب و وضع و مزاج دماغ و منافع این حالات

بدانکه دماغ عضویست مرکب از مغز و پرده و تجویفی چند که از روح مملوست و عروق و شرائینی که بمغز
و پرده اندر آمده و جمیع دماغ در طول یعنی از پیش سر تا پس سر بدو بخش راست بود هر دو بخش
مماس یکدگر اند و جدائی هر بخش اندر پیش دماغ پیداتر بود و انجا که دو فرو نیست که جای بودن
بدانست و نخاع که از دنبالهٔ دماغ رسته همچنین منقسم بود و اگرچه آن محسوس نشود لیکن باثار بتوان دریافت
و اگر مغز شکن شکن همچو پارها خوش برهم نشسته و آنرا تزرید گویند و غشائی که بر مغز دماغ پوشیده ست
دو است یکی نرم تر و لطیف تر و آن مماس مغز بود و دیگر غلیظ تر و صلب تر و آن مماس قحف بود
و برباطات بدان استوار شده باشد و بعروقی که بدو اندر گذشته بغشای رقیق مربوط گشته
نه ربطی که سخت او را فرو گرفته باشد بلکه اندک فرجه بود تا دماغ را مجال انبساطی باشد و غشای
رقیق که وقایه ایست مر دماغ را رابطه و ضابطه جمیع عروق و شرائین در آورده بدماغ ست همچو مشیمه
و جمله اولا اندر وی بافته شده اند و بعد از ان بدماغ اندر رفته و جمله اورده و شرائینی که بغشای
و دماغ اندر آمده اند نخست در فرو سوی دماغ در شیب بطن اوست در هم بافته شده و بهنائی
انها در یکدگر کشاده شده ست و از ان حال فی الجمله کشادگیها و تیر پدید آمده و خلل و فرجهای
ان بگوشت غدوی مملو شده که آن حفظ اوضاع انها میکند و از اطبائیان معصره گویند و شبکه
هم نامند خونی که در رگهای دماغ میگذرد نخست انجا گرد آید و اندر توهای آن بگذرد و بمزاج دماغ نزدیک
شود تا غذای او گردد و تمام دماغ را در طول سه تجویف ست که آنرا بطون گویند و گوشت و غشا بر تجویف
هر بخشی از ان تمیز باشد و بطن اول آنست که اندر پیش سر بود و آن بزرگتر از جمله باشد و این تجویف
اعانت کند بر استنشاق و دفع فضلهٔ دماغ بعطسه و بر توزیع روح حساس و بر افعال قوتهای
مصوره باطنی و بطن میانین کوچکتر از بطن اول بود و بطن موخر کوچکتر از ان بود و این کوچک تر
شدن بنوعی تدریجی بود که چنان نماند که نخاع دنبال دماغ ست و این جزو اعانت نماید بر ادراک قوت
حافظه و بر توزیع روح محرکه و بطن میانین همچو دهلیزیست میان آن هر دو و نهاده و طولانی افتاده
و هوائی که اندرین تجویفات ست اطبا آنرا روح خوانند و درین دهلیز بهم متصل شوند و هر چه

بجزو نخستین ادراک افتد برین جزو میانین بگذرد و بجزو بازپسین سپرده شود و بهنگام باز آوردن
همچنین باز آورد و بمحل ادراک اول رساند و بنابرین بطن میانین محل تفکر آمده تا در هر چه میسپارد
و باز می آورد و دران تصرف کند و نیک از بد جدا سازد و سقف اول این بطن اوسط را
باطن ان کری بود و آن جزو دماغ که قاعدهٔ این سقف ست و باقی این اجزا که برد و طرف تجویف ست
آنرا دود گویند از بهر آنکه دراز افتاده ست و بجز کر انقباضی و انبساطی که آنرا برای تعدیل روح
واقع ست کوتاه و دراز واقع میشود همچو کرم و آن فی الجمله در اطفال که میان سر ایشان نرم ست
محسوس شود و هرگاه منقبض شود آن هر دو قاعده که بر دو جانب تجویف ست بهم گر مماس شوند
و کوتاه و قوی گردند و تجویف بسته گردد و هرگاه منبسط شود از همدگر دور شوند و دراز گردند و باریک
و تجویف کشاده گردد و این دو جزو را فخذین گویند جهت مشابهت بفعل آن در تقارب و تباعد
و این قاعده یکپاره هست نزراید نیست همچو سایر اجزای دماغ و ازینجمله حرکت آن بقوت و تمام بود
و جرم دماغ انچه در طرف پیش بود نرم تر از جمله بود و هرچند بطرف نخاع می رود صلبتر میشود
جهت منفعتی که در بحث عصب در باب اول از الفته شد و فضلهٔ دماغ اندر دو مجری دفع شود
یک مجری آنست که زایدتین حلمتین است فرو سوی آن استخوانیست بشکل کفگیر که آنرا مصفات گویند
فضله بخش پیشین بیشتر بدین منفذ فرود آید بطرف بینی و یکمجری دیگر از میان دماغ آمده است و اندر
هر دو غشای دماغ و اندر غده که میان غشا و صلب استخوان ست کشاده شده سر او فراخ و پیچ او
تنگ بود در سان قمع و ازینجهت آنرا قمع نامند و فضله بخش میانین اغلب بدین منفذ فرود آید
بطرف کام و از بخش نخستین نیز لختی بدینجا دفع شود و بخش بازپسین را مجری خاصه هست بجهت آنکه
کوچک ست و فضلهٔ آن بیشتر بطرف نخاع دفع شود و منفعت دماغ چون توزیع روح حساسه
و محرکه است برا عضا از طریق اعصاب که منبع انها نیز دماغ ست بنابرین سرد مخلوق شده است
تا از ادراکات و غلبه تذکر و تفکر گرمی ناطبیعی زود بدو راه نیابد و یا حرارت غریزی که پیوسته
از دل بدو میرسد متعادل باشد و تر مخلوق شده است تا از غلبه حرکات خشکی ناطبیعی بدو
راه نیابد و نرم مخلوق شده تا در ادراکات و قبول استحالات فرمان بردار بود در روحی که حامل
اوست و محتاج ست بعت حرکت از او مدد یابد و تغذیهٔ بعضی اعصاب بر وجه لایق آن کند

و چرب و لزج مخلوق شده تا عصبها که از وی روئیده گسلنده و شکننده نباشند و مرزوق مخلوق
شده تا نفوذ روح در او بسهولت بود و حرکت دو در اشایسته تر باشد و دو بخش مخلوق
شده تا اگر آفتی بیکطرف رسد طرفی دیگر بسلامت بود تا تن از منافع آن بالتمام محروم نماند
و منافع باقی احوال او هم قیاس بدین تقریرات معلوم گردد و قوتهای دماغی چون در باب اول
مذکور شد اینجا حاجت بتکرار او نباشد و بجهت این منافع عظیم که از دماغ بدین تقریرات
معلوم شد ریاست او را مسلم باشد **و اما علامات امزجهٔ مختلفهٔ طبیعیهٔ دماغ**
خداوند دماغ گرم را از هوای تابستان و حرارت آفتاب و آتش و گرمابه و از طعام و شراب گرم و بوی
چیزهای گرم بتخصیص گل سرخ زود صداع و نزله خیزد و رنگ روی و چشم او مایل بسرخی باشد
و رگهای چشم او ظاهر بود و موی او نخست سرخ باشد پس بسیاهی گراید و زود اصلع شود
و فضلهٔ دماغ او زود پخته شود و زیرک و دریابنده باشد و از رایها و عزیمتها زود دیگر گردد و باشد
که در وی طیش و سبکباری بود و خواب او سبک باشد و خداوند دماغ سرد را زکام و نزله
بسیار افتد و سفیدی چشم او و صافی و رگهای او باریک و خواب او گران باشد و موی او
نخست مایل بزردی باشد و جعد نباشد و در موی او زود سپیدی پدید آید و حرکت چشم او
آهسته باشد و چشمها بگرانی کشاید و رای و عزیمت او ثابت بود همچو عزیمت پیران و خداوند
دماغ خشک را مجاری بینی از فضول پاک باشد و زکام و نزله کم افتد و حاسه های او قوی بود و بیخوابی
تو بکشید و زود اصلع گردد و علمها در فهم کند و انچه کند دیرنگاه دارد و موی سر او جعد با غلیظ
و سیاه باشد و خداوند دماغ تر را حاسه با کند باشد و نزله و زکام و سیلان رطوبت از بینی
بسیار زود و بسیار خسپد و علمها دیر فهم کند و زود فراموش کند و از رای و عزیمت زود بگردد
و موی او سطبر بود و کم رنگ و دیر روید و دیر اصلع شود و خداوند دماغ گرم و خشک شتابزده باشد
و از رای برای می گردد و حاسه های او تیز می باشد و مجاری بینی او پاک باشد و خواب سبک باشد
و موی سیاه و جعد بسیار باشد و زود اصلع شود و رنگ روی و چشم او مایل بسرخی باشد
و خداوند دماغ گرم و تر از گرمابه و باد جنوب و از همه شربت و دوا و غذاهای گرم و تر رنج بیند و پیوسته
مستعد بیماریهای سرد باشد و حاسه های او کند بود و بسیار خسپد و بسیار خواب شود

ببیند و موی او بسرخی گراید و رنگ روی او درخشان و تازه باشد و رگهای چشم او ظاهر بود و مخاط او بسیار باشد و خداوند دماغ سرد و خشک را رنگ روی تیره بود چون سبز بسیاهی مائل باشد و در لون او رونق و تازگی نبود و هیچ طعام و شراب و هوای سرد او را موافق نیاید و اندر جوانی حاسه های او تیز بود و لختی سبکسار باشد و بروزگار حاسه های او کند می شود و زود اثر پیری بر وی پدید می آید و موی او ضعیف باشد و بزردی گراید و خداوند دماغ سرد و تر کسلان و بسیار خواب و بدفهم و بددل بود و او را زکام و نزله بسیار افتد و مخاط او بسیار باشد و موی او تنک و کم رنگ بود و پیری بدو زود پدید آید مخفی نماند که مراد ازین امزجه مخالفه مزاج لائق دماغ امزجه متغیره و مبتدله فی الجمله بود در جانب تفریط و امزجه موافقه آن متغیره و مبتدله فی الجمله باشد در جانب افراط و تغیر مزاج اعضای رئیسه بجمله بدن سرایت میکند و علامات ثابته امزجه طبعیه که در باب اول مذکور شد هم با این علامات مشارک باشند و استدلال باخلاق و اعراض نفسانی اینجا انسب بود و علامات امزجه غیر طبیعی بتقریب امراض مبین گردد و الله اعلم

واما امراض دماغی و اسباب و علامات و معالجات آنها صداع

یعنی درد سر بدانکه هر دردی را سبب آن یا سوء المزاجی بود ساذج و یا مادی و یا تفرق اتصالی در عضو یا هر دو با هم گر چنانچه در اورام واقع ست و در د اعضا ادراک کردن انها منافی را از ان جهت که منافی ست و دریابنده آن یا عصب بود یا اعضای که عصب جزو او هیچ سوء المزاج رطب مولم نباشد جهت آنکه رطوبت کیفیت انفعالیه ست و در ایلام فعل باید و خشکی نیز کیفیت انفعالیه ست لیکن چون درهم کشنده ست از انکا تفرقی که در عضو از ان می شود تفرق اتصال که موجب الم ست پدید می آید و سبب مطلق صداعی گاهی تغیر احوال اجزای سر بود فقط و گاهی با تغیر احوال اعضای که مشارکتی دارند با دماغ و صداع گاهی مرض بود و گاهی عرض و آنچه اینجا بیان کرده می شود صداعیست که مرض بود و این بحسب طبایع و اسباب و اجناس منقسم بود باصناف مختلفه اما صداع گرم بی ماده سبب سابق آن حرارت آفتاب بود که بر سر و روی تابد یا حرارت آتش و یا حرارت گرمابه یا سخن گفتن بسیار و یا چیزی باواز بلند خواندن و یا بوی چیزی گرم و تیز یا خوردن طعام گرم یا تاخیر طعام از وقت عادت

علامت آن کم خوابیست و بودن درد بیکرانی سر و خشکی چشم و رقت بول و زیادتی سوزش آن از این اسباب مذکوره **علاج** آن حذر کردن ست از اسباب مذکوره و بوئیدن صندل و گلاب برگ گل کهنه ریخته و عرق مشک بید و بنفشه تازه و نیلوفر و طلا کردن سرکه و گلاب و روغن گل بهم آمیخته یا با روغن بنفشه با دام یا با روغن نیلوفر بر سر آنجا که درد بیشتر محسوس گردد و بوئیدن لخلخه سرکه و آب کشنیز و عرق مشک بید و تضمید کردن کوفته برگ بید و برگ ابی و برگ کوک و برگ رز و عنب الثعلب بگلاب و سرکه و روغن گل سرشته هر ساعت یعنی چون گرم شود دیگر خنک بر نهند باید که آنچه از خنکیها بر سر می نهند بر پیش سر نهند که مقدم دماغ ست و از پس سر دور دارند که با عصاب حرکت مضرت نرسد و بعد سه روز که مرض اندر انحطاط افتد روغن بابونه اضافه کنند و خنکیها جز بمقدار حاجت بکار ندارند و آنجا که خواب کم باشد سرکه از ضماد و طلا دور دارند و روغن بزر کاهو و یا خشخاش اضافه کنند و در علاج صداعی که از حرارت آفتاب افتد سرعت باید نمود که از تاخیر عسیر گردد و باشد که بخارهای بسیار بجنباند و بجانب دماغ برآرد و بدین سبب از علاج آن از استفراغها گزیر نیست و آب نیک سرد و شربتهای خنک چون پست جو با شکر و اسپغول اندر جلاب خام و آب انار و فروره ها چون افشله و مزوره غوره و امثال آن از ترشیهای مقوی و قلیه خیار و کدو و ریواج و سنبوسه از اسفاناخ و کوک و امثال آن همه صداع گرم را نافع آید و نطولهای خنک و منوم مفید بود و حنا با گل سرشته بر سر بستن بسی مفید آید **اما صداع خونی** سبب سابق آن اشتداد حرارت دم و صعود بخارات آن بود بدماغ **علامت** آن گرانی سر و چشم و امتلا بود و ماندگی یافتن بی سببی از تعبها و ریاضها و غنودن بسیار و شیرینی طعم دهان و میل خواب و سرخی چشم و پری رگهای چشم و غیره و خاریدن جایگاه فصد و حجامت و اشتداد بعد غذا و شیرینی **علاج** آن مبادرت بود بفصد قیفال یا اکحل و یا بشرطه زدن و یا زدن رگ پیشانی و بعد از آن اگر حاجت باشد تنقیه باهلیلجات و امثال آن کردن و غذا و شربت و ضماد و طلا بدستور سابق بکار داشتن و اگر تسکین نیاید فصد صافن کردن و بر ساق حجامت کردن و مجمره آتش نهادن

دلشیانی خنک گاهی شکم او فرود آوردن نافع بود و بر سر بیدران کافور عظیم نافع آید و حقنهاء معتدل
اما صداع صفراوی سبب سابق آن برون آمدن بخارات صفراوی بود بدماغ
علامت آن تشنگی بود و تلخی دهان و درشتی زبان و بیخوابی و نبض سریع و اشتداد
بعد استعمال گرمیها علاج آن تلیین صفرا بود بچهار شربت مقوی به سنا و مطبوخ فواکه
و نقوع آن ها و لعوق خیار شنبر و امثال آن و غذا و شربتهای خنک و نطول و شموم و لخلخات
سرد و طلا و ضماد مذکور جمله مفید بود و در مواضع خنک و تر مقام کردن و خواب بسی نافع آید
و بشیافات مقشر شکم فرود آوردن و قرص اضیا داقال و غرغره نیز ... و سیب و بهی بمیخوش
و انارین دادن مفید بود و انجا که حاجت آید که بخار از دماغ باز دارند گشنیز خشک و بنفشه و گل سرخ
برابر گرفته و با شکر آمیخته بامداد و شبانگاه دو درم با آب سرد بدهند اما صداع
سردی ماده سبب سابق آن از مقابل معلوم گردد علامت آن سپیدی و رقیقی
بول بود و عدم گرانی در سر و نبودن مخاط و باشد که اندیشهای فاسد کند از جنس
رعونت و زیاده شدن از چیزهای سرد فزای علاج آن تدهین سر است بروغن سیداب
گرم کرده و بسیار بود که همین کفایت باشد و اگر زیادتی تسخین حاجت آید روغن فرفیون
با دهن راحه اضافه کنند و تکمید بنمک و کاورس با نخاله نیکو آید و بوی مشک و مرزنجوش
و برنج و عنبر و امثال آن عظیم مفید آید و سرکه بر خاکستر گرم ریختن و بر سر طلا کردن
نافع آید بغایت و هوای گرم و آفتاب او را موافق بود که اگر خلط در بدن کم باشد و شراب
اسطوخودوس تنها و با شراب لیمو دادن نافع باشد و غذا نخوداب که دارچینی و زعفران
و زیره و زنجبیل و پیاز و گشنیز دران باشد گرم خوردن و نان و عسل و باقلا اب عسل و کامخ
عسل و اشتهای کم ترشی که سیر و یا گندنا و یا حسب دران باشد مناسب بود و نطول
طبیخ بابونه و اکلیل الملک و مرزنجوش و پوست خشخاش و اسطوخودوس و ضماد جرم اینها
نافع بود و شمومی که از سیب سازند میان ان ... ن و عنبر و مشک و گلاب بطیب
کرده بر آتش بخار کردن همواره عظیم مفید بود و طلای روغن زنبق که اندک قرنفل و جند دران
باشد و طلای جند تنها نیز نافع باشد و همچنین طلای سرکه و لاله سرخ بدان سرشته و طلای

بوش و زربندی و انجا که بسیار سر بار زده باشد ملاحظه نیک باید کرد و غذا کمتر دادن و طبع را
نرم داشتن بشیاف صابون و خوردن گلقند و گلنگبین و طعامهای نرم و گرم و در مقام گرم بودن
و تکمید رنگ و ریزه کردن و از هوای سرد و آب سرد و از جماع و حرکتهای متعب بدنی و نفسانی
حذر کردن اما صداع بلغمی سبب سابق آن بر رفتن بخارات بلغمی بود بدماغ علامت
آن گرانی سر و چشم ست و کسلانی و بسیار خفتن و نرمی و همواری صداع و اشتداد او بعد
خوردن و استعمال سردیها و تریها با بودن از بینی و بسیاری آب دهان و سپیدی و غلیظی
بول و تفاوت و بطوی نبض و باشد که از جهت دردلختی بخار خون بدانجا کشیده باشد و رنگ
چشم و روی را سرخ ساخته علاج آن نضج و استفراغ بلغم بود بحب حنظل
و هر لی و امثال آن و حقنه و شیاف صابون و اشباه اینها و غرغره و عطسه آوردن
گرم مذکور بر سر طلا کردن و در گوش و بینی چکانیدن و سایر تدابیر همانست که در صداع سرد ساده
گفته شده باشد که بمشارکت معده افتد و غثیان و آروغ ترش بدان گواهی دهد و قی
بسی آزا نافع آید خصوصا که بعد طعام بلغم انگیز و آب سرد غلبه افتاده باشد و اگر بدینها
زایل نشود مسهل بدهند و بسیار باشد که آواز باطل شود و آن هنگام آب گرم بسیار بر سر
باید ریخت و روغن گرم یا نفط سیاه بگوشش اندر چکانیدن و بجای آب عسل آب و شوربت آب
کو بعسل چاشنی کرده باشند دادن و طعامهای نرم و گرم از مذکورات بکار داشتن اما
صداع سوداوی سبب سابق بر رفتن بخارات سوداوی بود بدماغ علامت
آن وسواس و کم خوابی و تیرگی چشم در رنگ و روی باشد و گرانی سر اینجا کمتر
از بلغمی بود و اشتهای طعام بیشتر باشد و مزاج و تدبیرهای گذشته بران گواهی دهد
و از چیزهای خشکی فزا بیشتر بود علاج آن نضج و استفراغ سوداست بحب حجر ارمنی
و دهنه و اهلیلجات و فلوس خیار شنبر و امثال آن و ترطیب دماغ و تدبیر خواب کردن
و سایر تدابیر که در صداع سرد ساده گفته شد مرعی باید داشت و اما صداع خشک
بی ماده سبب سابق و لاحق آن از تقریرات سابقه فهمیده شد علامت آن
خشکی بینی و چشم و ملمس بود و میل از هوای و نفرت از گفتگوی و کم خوابی و خیالات سوداوی

وتشنگی با ناخوشی از طعم آب و زیاده شدن از چیزهای ترش فزا علاج آن ترطیب دماغ بود
بچیزی تری فزا از هوا و غذا و اشربه و دوا و تعطیلات و غیرها و بالجمله تراشهٔ کدو و خیار و گوشت
با روغن بنفشه ضماد کردن مفید بود و حمام فاتر و تمریخ بمبالغه عظیم مفید آید و طلای شیر خام
خر و بر آدمی لیسی نیکو بود و غذای چرب و نرم معتدل و شربتهای بنفشه و نیلوفر و
هندوانه و خربزهٔ شیرین و انار شیرین نافع آید و نطولهای خنک کننده و ملعب نیکو باشد
و از استفراغات و تحلیلات و تعبها حذر واجب بود اینست فی الجمله بیان علاج صداعهای
ساده و مادی مفرده و علاج مرکبات هم ازینها مفهوم گردد اما صداع اعیائی
سبب آن سبب اعیاها بود و ماندگی عصبها و عضلها و دماغ از کثرت ملاحظها و فکرها و بسیاری
اعتمادی بر اعصاب و عضلات کردن و خواب و غیره بیشتر افتد علامت آن آنست که درد بر جمیع
درد اعیا بود و از اندک ریاضت متعب و خوردن چیز گرم و خشک بیشتر شود علاج
آن علاج اعیا بود لیکن لختی این علاج سبکتر بود از علاج اعیاها و مالیدن رگهای گردن
و تدهین بغایت نافع آید و رگ خواب که در گردن است و بعضی آنرا رگ بچه گویند گرفتن آهسته
چنانکه صاحب آن قدری بیهوش شود آهسته آهسته مالیدن و دست باز داشتن نافع بود
بغایت و بسیار را دیدم که بدین علاج صحت یافتند فی الساعة اما صداعی که از باد
غلیظ خیزد بجهت تمدد و تفرق با تصال و باشد که کیفیت ردیه با آن باشد
علامت آن آنست که رگهای گردن و سر منتفخ گردد و درد صعب باشد بگرانی و خلنده گردان باشد از جای بجای
و تمدد اندر چشم می بود و بسیار باشد که با طنین و دوی و دوار و سدر و ضربان باشد و انجا که بمشارکت معده بود درد از دهان معده
که با فوخ است آغاز کند و باشد که تا قفا و حلقوم و ما بین کتفین فرود آید و قصور و
معده بدان گواهی دهد و همچنین زیاده شدن از خوردن چیزهای نفاخ و غلیظ علاج
آن نخست تنقیهٔ معده است با طریفلات و مسهل رب هلیله و تنقیهٔ دماغ بمطبوخ
افتیمون و اسطوخدوس و احتقان بدواهای محلل چون طبیخ بابونه و شبت و روغن چکاند
باهم آمیخته و بعد استفراغ تقویت دماغ و تحلیل بخارات آن ببوئیدن شونیز و مرزنجوش و
جند بیدستر و مشک و بخور بادیان و منع بخار از دماغ بخوردن گشنیز خشک با شکر سوده

و سیب و بهی و امرود و زعرور و سماق و طعام گشنیز و زیره و بستن اطراف و بعد بجهت
گشادن و در آب گرم نهادن و استحمام هر بامداد و بر ناشتا نمودن و روغن بادام تلخ اندر
گوش و بینی چکانیدن مفید بود و سفوف مقوی و حافظ الصحة و معجون مشک و اشباه آن
بغایت نافع بود بعد از طعام لطیف و مالیدن و خوردن جند بیدستر درین باب آیتی است
اما صداعی که از ذکای حس دماغ افتد بجهت سرعت ادراک موذی از انچه
با آن کیفیت منافیه باشد اگر قلیل بود علامت آن منفجر شدن مریض و زیاده شدن
آن مرض بود از بویهای قوی و زود در یافتن بویهای ضعیف و آمدن غثیان از هر بوی ناخوش
و چون بی بخار غشی در صباحها و در وقت تاخیر غذا از وقت افتد بیشتر گردد و در طول الم گردد
علاج آن استعمال غذاهای غلیظ بود مثل کله پاچه و هریسه و اشباه آن و تخدیر حس
بخورانیدن و ضماد کردن مخدرات از خشخاشیات و اشباه آن و حب الشفا درین
آیتی است و گفته اند که شراب نیلوفر و گوشت ترنج نافع است اما صداعی که
از ضعف دماغ خیزد و بجهت قبول موذی و عدم رفع آن بر وجه لایق
علامت آن فتور حواس و بلادت بود فی الجمله و زیاده شدن در خلو معده
و در طول الم علاج آن تعدیل مزاج دماغ و تقویت آن بود بمشمومات و بخورات که در
دیگر صداعها مذکور شد و اگر بروغنی مقوی سر را چرب کنند و قرنفل سوده بر بالای روغن بر
پیش سر بپاشند تقویت نیکو حاصل شود و سر غالب بخار قلیه بوتی داشتن عظیم نافع آید
علاج دیگر بگیرند جگر بند گوسفند و قلیه کنند و پیاز و گشنیز و زیره در اندک آبی بپزند چون پخته
شود و آب کم شود روغن گوسفند اندکی بر افکنند و به پیاز دیگر بار با گشنیز و زیره مجدد
آنرا سرخ کنند و در آخر اندک زعفران و مشک در افکنند و همچنان با دیگ در پیش روی
نهند و جامه بر سر و بر دیگ پوشانند چنانچه هوای بیرون دخل نکند و سر دیگ
باز اندازند و چندان مکث کنند که عرق بسیار از وی برود و چند لقمه از آن بقدر اشتها هم بخورد
و هر گاه سخت بتنگ آید بردارند و هرگاه که خواهند مکرر کنند و همانرا نیز گرم ساخته
استعمال توان کرد در یکروز و تقویت دماغ بوجه دیگر بتقریب معلوم گردد انشاء الله تعالی

امّا صداع که از افراط جماع افتد بجهت حدوث یبس و یا صعود بخارات بدماغ
از حرکت جماع وقتی که بدن پاک نباشد علامت آن وقوع سبب مذکور بود و باقی علامات
یبسی و اعیائی علاج آن دعت و آسایش و غذاهای مرطب و دلک معتدل و غسل بآب سرد
بود و علاج یبسی و اعیائی و چرب کردن گردها و مذاکیر و خصیها عظیم نافع آید به پیه و موم و سیح
دوا و غذای گرم و تیز نشاید بکار داشتن و چیزهای حالی از فواکه و غیره همه مضر بود و چیزهای
فی الجمله مغزی و معتدل و میوهای مقوی جگر و دل و گرده بسیار مفید آید امّا صداع
که از خمار خیزد بجهت صعود بخارات فضلات خمر بدماغ علامت آن وجود
بقیه آثار خمر و نعت آن بود علاج آن تسکین بخار بود بحوامض فواکه و غیرها و تلیین طبیعت بفواکه
خنک و حامض بعد تقویت دماغ بتدهین بروغن گل و انجا که امتلا کم بود و اشتهاء صادق
پدید آید مزورهای که در صداع گرم گفته شد مفید باشد و ترشیهای تیز چون سرکه و
مضر بود وقتی در اول مفید باشد بغایت و در اواخر خواب و استحمام فاتر ممتد والله اعلم
و امّا صداع که بمشارکت عضو دیگر افتد بجهت مشارکتی که آن عضو را با دماغ
بود الم آنرا دریابد یا بخارات ردیه از ان بدماغ بر آید علامت آن تقدم قصور احوال عضو
مشترک بود و امّا انچه بشرکت معده بود علامت و علاج آن فی الجمله معلوم شد در ریحی
و انچه بشرکت جگر بود درد بجانب یمین مایل بود و انچه بشرکت سپرز باشد درد بجانب
چپ مایل باشد و انچه بشرکت گرده باشد درد بقفا مایل بود و انچه بشرکت مراق بود
درد بر حاق یافوخ باشد بواسطه محاذات این اعضا با این مواضع علاج آن تقویت
دماغ بود و اصلاح ان اعضا بدانچه در علاج امراض انها مذکور خواهد شد انشاالله تعالی
امّا صداع که از کرم معده و غیره افتد بجهت بر آمدن بخارات بد از انها
بدماغ علامت آن ظهور علامات کرم بود و زیاده شدن بوقت گرسنگی و کم شدن
بوقت سیری و بدی و پریشانی خواب و زردی و سفیدی رنگ و اختلاف لین و سختی و بدبوی براز
علاج آن تدبیر کرم بود بدانچه در محلش مذکور گردد و تقویت دماغ و منع بخار و چون جامع
درین باب اطریفل کشنیزی بود پیوسته خوردن کشنیز خشک و سفوف دارچینی و قند

و کشنیز خشک سوده هم نافع آید و کشنیز بسیار در طعام ریخته خوردن و تخم
هلیزک و درمنه ترکی با مویز سیاه و انار دان کوفته بر ناشتا خوردن و حافظ الصحة
هم درین باب عظیم مفید بود امّا صداع که از کرم دماغ خیزد و آن
در مقدم دماغ متولد گردد و بحرکات اعصاب را برنجاند و بخارات بد نیز از ان حادث شود
علامت آن آمدن بوی بد بود از بینی و احساس حرکت چیزی در مقدم دماغ و بودن
خارشی و گرانی دران موضع و زیاده شدن درد در حرکات و جوع علاج آن استفراغ
بلغم بود که ماده کرم هست بعده تنقیه دماغ کردن بسعوطها و قطورها مثل آب آس در زنجبیل
قسط و فلفل فقط و عصیر و برگ شفتالو و طبیخ ترمس و سکنجبین با صبر و طبیخ درمنه ترکی و اگر
نخست آب کشنیز بچکانند و بعد ساعتی دیگر دواها که ذکر کردیم بکار دارند بهتر بود
جهت آنکه کرم از بوی کشنیز مست شود و از دارو نتواند گریخت و تدبیرهای گرمی و خشکی فرا مناسب بود
و انجا که از وجع حرارتی باشد تدبیرات خشکی و سردی فرا مناسب بود و استعمال مخدرات از داخل
و خارج نافع بود امّا بیضه و خوده این هر دو اسم یکنوع صداع بارد و مزمن بود که بعد از امراض افتد
سبب آن اکثر ضعف دماغ بود و قبول او اخلاط ردیه بارده را و گاهی عرض اورام دماغی نیز واقع شود
و این قسم خارج مبحث است علامت آن آنست که تمامی سر را درد فرا رسیده باشد
و بدین جهت بکلاه خود موسوم بود و بادنی سببی از حرکات و غیرها زیاده گردد و از
روشنائی و سخن گفتن تنفر بود و تاریکی و تنهائی و به پشت باز افتادن دوست دارد
و انجا که ماده در پردهای دماغ بود درد بچشمها فرود آید و انجا که ماده در پردهٔ بیرونی
محل قحف بود احساس آن از خارج توان کرد و لمس کردن درد زیاده کند علاج
آن تیزاب کاری ست تمام سر را بعد تراشیدن به تیزاب نیم نرم و بعد از ان بنفط و موم
چرب کردن و زنجبیل نرم سائیده با قرنفل در آب کاجی و ارنجیه طلا کردن گرم گرم
بر تمام سر و گرم نگاه داشتن عظیم نافع آید و تنقیه و تلیین و غذا و شربت و تنطیل و تدبیر
که در صداع بلغمی گفته شد جمله انجا نافع آید و تکمید ریگ ریزه بغایت مفید بود و شراب
شیرین بعد طعام مناسب با و آب سرد و هرچه سرد بود عظیم مضر باشد و نقل

بهوای گرم مفید آید و تقویت دماغ بتطلیه‌های مذکوره و اشباه آن و تقویت معده بمقویات
واجب بود و مداومت حافظ الصحة و حب الشفا بر سبیل تحذیر عظیم مفید بود و گفته‌اند
که خار بر سر بستن خشتها نافع آید بغایت بتخصیص بعد مالیدن حجر مصری و اما شقیقه
این درد نیم سر بود و سبب این همانست که در بیضه گفته شد لیکن اینجا ضعف
در یک شق بود و ماده این اکثر در عضلات صدغ و پیشانی بود و از باد غلیظ و خلط گرم
و خلط سرد و جمله افتد علامت این بودن درد ست در یک شقیقه و گاه بود که
بنوبت باز آید و گاهی درد آن بمرتبه رسد که لمس نتوان علاج آن همچو علاج
خوده بود بتخصیص انجا که کهنه شده باشد و در اوایل که از ماده گرم افتاده باشد و علامت
غلبه خون ظاهر بود رگ پیشانی و رگ بینی و گوش زدن نیکو بود و مخدرات دادن
مبالغه در او و عصابهای محلل بکار داشتن چون آب کشنیز تر با آب عنب الثعلب آمیخته
تنها و یا با سرکه و روغن خلط کرده و تیزاب جامع النفع بود درین باب و قبل آمدن
نوبت آن استفراغ بسی مفید بود و بعد از ان تقویت دماغ و اگر مزمن شود دیل باید بست
تا علت انتشار پدید نیاید و گویند موم روغن زرارنجی مالیدن چندانکه آبله کند
موضع درد و همچنین خردلیات و اشباه آن از مقرحات نافع بود و بعد از تفریح
تدهین بمصلحات واجب بود باید دانست که تدبیری که عام بود نفع آن در جمله
صداعها با شوبه بود بمحللات جاذب چون طبیخ بابونه و اکلیل و پودنه و خطمی و [illegible]
و نخاله و برگ بید و مالیدن تیزاب نرم بر سر و نیز بر کفهای پای و دست بستن
اطراف محکم و بعد کشادن در آب گرم نهادن و مجمره آتش بر ساقها نهادن و خواب
کردن و طعام خفیف و کم خوردن و آب با گلاب آمیخته بمناصفه خوردن کم کم و نیم سرد
بلکه ترک آب و اقتصار بر گلاب و [illegible] و جلاب قند و گلاب و تخم ریحان با عسل آب
یا شوبت آب یا هندوانه یا خربزه شیرین بتخصیص با [illegible] و بوئیدن چند بید مشک
و تلیین طبیعت بملینات و شیاف و حقنه معتدل و طلا کردن چیزهای مقوی بر سر
خواه گرم و خواه سرد و همچنین روغنها مگر انجا که با صداع نزله باشد که انجا روغن دور

باید داشت بلکه هر چه تری فزاید و بلغم بسی نیکو آید و ترک ترشی در اکثر صداعها اولی بود
بعضی مردمان باشند که چون اندک طعامی صفراوی خورند یا مثل گرمی فرا گردند می
ایشان را صداع پیدا می آید و چون اندک ترشی خورند فی الحال تسکین می یابد و حذر
از بوهای گرم و عطر چون زعفران و سلیخه و قسط و حماما و اشباه اینها از افاویه در اکثر
صداعها لازم بود و همچنین از طعامهای بخار انگیز و شرط افتادن در رگ پیشانی نافع آید در جمله
و همچنین مالیدن اعصاب و عضلات گردن و دوشها و بسیار را دیدم که بهمین صحت یافتند
با وجود صعبی صداع دیدم شخصی را که صداعی صعب و مزمن داشت و درد در میان
سر نزدیک یافوخ بیشتر بود و بسی اطبا علاج کردند مفید نبود حکیمی هندی فرمود که
ضفدع را گرفتند و بجوالی دور شکم او را سوراخ بسیار کردند و بر میان سر او تراشیده
بستند چنانکه شکم آن بر میان او بود گذاشتند ساعتی وزغ ورم کرد آنرا برداشتند
و دیگری را همچنین بستند چون پنج عدد بستند صحت یافت و چند جای دیگر هم آزمودیم
نافع بود دیدم شخصی را که او را بسیار صداع شدی و اگر یکروز نبستی بر نیک شدی
باز پیدا کردی و چند سال چنین بود یکی فرمود که در حمام رود و زرده تخم مرغ را بر روی
کیسه حمام ریزد خام و سوراخ گوش بران نهاده خواب کند و یا همچنان بدارد
چندانکه گوش او تمام آنرا جذب کند بعد از ان بر جانب دیگر خسپد و زرده دیگر بگوش دیگر
جذب کند همچنین کرد صحت یافت و در شقیقه نیز از جانب درد تجربه کردیم نافع بود دیدم
شخصی که درد سر عظیم داشت و در هر چند وقت او را پدید آمدی و مدتها نگاه داشتی و بسی
مضطرب ساختی او را هیچ طلا و نطول و دوا و غذا نافع نیامدی شخصی مجرب فرمود که دو فتیله
بزرگ ساختند و بر سر نزد شقیقه او نهادند و تا سمه محکم بران گردانند و بر سر او بستند
سخت ساعتی را تسکین یافت و هرگاه پدید آمدی همین نوع علاج کردی چند جای دیگر هم تجربه
پیوست و بسیار باشد که صداع مزمن گردد و هیچ علاج او را رفع نکند الا که داغ باید دادن
میان سر او را بر صدغها [illegible] که از مضرت درد چشمها را حفظ کند و دیدم شخصی را
که صداع مزمن داشت و هیچ علاجی بدستور اطبا صحت نمی یافت یکی فرمود که صبر تا آب حل کرده

طلا گرد و فتیلها بدان آلائیده در گوشها نهند و در درون گوشها نیز بدان لطوخ کرد صحت یافت
و بسیار جابها از بودم مفید بود و بسیار کسرا دیدم که کثیر الصداع بودند و بمداومت
مزید العمر و حافظ الصحة و حب الشفاء جوز بوا و بلادر و زرنیخ تقویت مزاج نمودند این علت
دست از ایشان باز داشت و آنچه احیانا نا شدی زود رفع شدی و چند صداع کهنه صعب را
بمداومت رس ربالای طعامهای نرم غلیظ و گرم علاج کردم والله اعلم و مرا گاهی صداع صعب
افتادی و بسی مراعات کردمی و ختنی یافتمی لیکن تا خواب نیکو شب نکردمی رفع نشدی و خواب شب
و کم خوردن مشغی بودی از جمیع علاجها و آخر الامر چنان تجربه شد که حدوث آن از خوردن گوشت
در طرف شب و آب بسیار آن آب بسیار بر بالای میوه در طرف شب بیشتر بودی و یک نوبت از صعوبت درد
که بجا تو سر فرود آمده بود انگشت اندر حال به پیش کردن فرو بردم در قصبه فرو فشاردم
نافع بود تکرار کردم در ساعت بر طرف شد و بعد از ان به همین نوع علاج میکردم و این طریقه
عجیب ست و غریب و چند نوبت مرا این صداع فر من واقع شد و بمالیدن رگهای
گردن و کتف و دوش و حفظ از هوای سرد و مداومت رس و ترک ترش و شیرینی صحت یافت
اینست فی الجمله بیان صداعها و علاج آنها والله اعلم **قرانیطس** بدانکه ورم گرمی که از خلط گرم
و تیز اندر غشاء دماغ افتد آنرا سرسام گویند و گاه بود که ورمی را که در جرم دماغ افتد
از چنین خلطی آنرا هم سرسام نامند و یکنوع از ان موسوم بود بشقاقلوس و چون لازم
این نوع ورم دماغی ست هذیان گفتن آنرا باسم قرانیطس که در لغت یونان عبارت
از هذیان موسوم ساخته اند و این از قبیل تسمیه شی ست باسم لازم وی و این استعمالات
بسیار شایع ست و چون سرسام در لغت فرس آماس سر را گویند مطلقا گاهی باین اعتبار
بر جمله اورامی که بر دماغ می افتد اطلاق مینمایند و ماده قرانیطس صفرائی بود حاد یا محترق
و یا خونی یا صفرا آمیخته تیز و رقیق شده و این مرض را مقدمات ست که جمله آنها
خبر دهنده اند بوقوع آن مثل تبهای گرم یا خشکی طبع و فراموشکاری امور قریب العهد
و اندوه مندی بی سببی و سرخی زبان و چشم و روی و امتلای رگهای گردن
و جستن و رمیدن چشم از روشنی آفتاب و غیره و درد سر لازم با گرانی و بیخوابی و دیدن

خوابهای شوریده و رقیقی بول و عدم رعاف بعد از نهادن این علت گاهی بسبب ورم نواحی سر از خلط گرم
افتد و گاهی بسبب ورم غشائی که بر قحف پوشیده است بوسیلهٔ عروقی که از درزهای استخوان
سر بدرون آمده و آماس گرفته و گاهی بسبب ورم سینه افتد بوسیله مشارکت حجاب
و عضلهای سینه و گاهی بسبب انتقال ماده ذات الریه افتد و گاهی بسبب ورم معده
و یا رحم و یا مثانه افتد بوسیله مشارکت در اعصاب و این ورم گاه بود که در غشای
رقیق افتد و گاه بود که در غشای غلیظ افتد و گاهی در جرم دماغ افتد و گاهی در رگهائی که
از درزها بیرون آمد و گاهی در غشای رقیق و جرم دماغ هر دو بمجاورت یا انتقال و گاهی در
غشای جزو مقدم دماغ افتد و گاهی در غشای جزو مقدم میانین افتد و گاهی در غشای
جزو آخر افتد و گاهی در غشای دو جزو افتد و گاهی در تمامی غشا افتد و بدترین
جمله ورم عام بود جهت عموم مضرت آن بجمیع افعال نفسانی و آنچه از غشا بجرم سرایت
کند هم بغایت بد بود و بیشتر از چهار روز مهلت ندهد و آنچه از چهار روز بگذرد امید
نجات پدید آید و آنچه انتقالی بود از سرسام هم سخت بد بود و اکثر کسانی که بسرسام هلاک شوند
به آفت نفس روند و بسیار باشد که قرانیطس بسیلان خون یا اسهال زایل شود
و گاه بود که صاحب این مرض دیوانه شود و ازین علت خلاص یابد و بسیار بود که قرانیطس
به لیثرغس مبدل گردد و پیران بواسطهٔ ضعف ازین مرض کم خلاص شوند و بحران کامل
این مرض بعرقی غالب یا رعاف بود و یکنوع مرضی هست که خداوندان بی ظهور تپ و علامات
آماس دماغ سخت متحرک و بیقرار باشد چنانچه خواهد که بدیوار بر جهد و ضجر و دلتنگ بود
و تشنگی بر و غالب و نفس او تنگ باشد و اگر آب خورد بحلق او فرو نرود و برانداز
و روی زبان او سیاه شود و چشمهای او باز مانده بود و حرکتهای او سست شدن
گیرد و قوت او بیکبار باطل شود و در حال بمیرد و بعضی روز نخست میرند و بعضی روز چهارم
گروهی اطبا آنرا از قرانیطس داشته باو و دیگر نبودن تب دلیل نبودن ورم باشد
و شیخ گفته که همانا علت این تشنجی ست یا آفتی دیگر اندر عضوی از اعضا و هم زدن بسبب
مشارکت با دماغ آفت آن بدماغ باز دهد و مرا این هر دو سخن بعید مینماید جهت آنکه این مرض

بی آنکه عقب آن امراض افتد هم باشد و بزعم من خناقست که مادهٔ سمی در جرم دماغ و یا در غشای
آن و یا در دل و دماغ هر دو حادث میشود و از احتباس خونی و یا استحاله خلطی و یا امر
خارجی موجب تسمیم و سرایت آن روح نفسانی و حیوانی را فاسد میسازد و هلاک میکند
چنانچه اندر وباها و از غلبهٔ وقوع این مرض مشاهدست والله اعلم اما علامت مطلق
قرانیطس تب لازمست بی نمناکی جلد و اشتداد آن در پیشنگاه ها و صداع صعب
لازم و گرانی سر و گاهی سخن بیهشانه گفتن و گاهی خاموش بودن و دم زدن عظیم
و بی نظام و خواب مضطرب و در خواب نعره زدن و بدان بیدار شدن مضطرب و بیکسلا
آواز دادن و باشد که آوازش گاهی منقطع شود و باشد که زبانش آماس گیرد و گزیدن
زبان و رقت بول و سیاهی لون زبان بعد از زردی و تقطیر بول بی اراده و انجاکه بول مائی
بود امید برء نباشد و چشمهای صاحب این مرض در اوایل خشک بود و در اواخر از یک چشم
دمعه پدید آید و نبض در ورم جرم دماغ موجی بود و در ورم غشای منشاری و گاه باشد که مرض غشی
گردد و آن مقدمهٔ غشی بود و باشد که از تشنج متشنج گردد انجاکه ورم اندر غشای جزو مقدم باشد
فساد در تخیل او بیشتر بود و زیر از جامه و گاه از دیوار بر میکند و دست پیش چشم همیدارد
برسان کسی که مگس راند یا مگس گیرد و انجاکه ورم اندر جزو میانین بود اندیشهای او تباه گردد
و هذیان بسیار و سخن بیهشانه گوید و انجاکه ورم اندر جزو موخر بود هرچه بگوید و بخواهد فراموش
کند چنانچه اگر آب خواهد که خورد فراموش کند و انجاکه آماس در غشای بیرونی جمجمه
بود که از درزهای سر آمده اند صداعی بود که گوئی درزهای سر بگشایند و انجاکه ماده آماس
خون صفراوی بود رگهای سر او منتفخ باشد و فعلهای او باخنده بود و قطرات رعاف
گاهی ظاهر شود و دمعه میباشد و حمرت غالب در رخساره و چشم او ظاهر بود لیکن اگر صفرا
باشد زردی در بشرهٔ او غالب بود و حرکات او مضطرب باشد و خواب نکند و گرانی سر
کم بود اگر خلط سوخته بود کوس و ملالت و خوف بار و غالب بود و خواب او مشوش و خیالات او
فاسد باشد و آنچه بمشارکت اندام دیگر افتد بیکبار ناگاه پدید آید و علامات بیماری آن
اندام قبل از آن شاید آن باشد و انجاکه آماس غشا آماس جرم دماغ مودی شود علامت این

آنست که بیمار بر پهلو نتواند خفتن بقفا باز افتد و چنانچه گاه بگاهی سیاهی چشم او ناپیدا باشد
و سر پهلوهای او طرب جنبیده بود و شکم او قبض شود و اختلاج اندر اندام پدید آید و انجاکه بخیر غش باز گردد
علامت آن آنست که نبض بطی و نرم شود و سیلاب لعاب پدید آید و چشمها بدر اندر افتد و دراز گرد
دارد و چون علیل را اختلاط عقل او با گریه و خنده بود کم خلاصی یابد و انجاکه تشنج و تی زنجار پدید آید
در ساعت هلاک گردد و انجاکه عروق مقعد منتفخ گردد و یا در اسافل ورمی یا وجعی در پاها پدید آید و یا علیل بخون
خود را دری یابد و تقریر یکند عظیم امید دار بود علاج انجاکه قرانیطس بی مشارکت عضوی باشد از تدبیر حمی
صفراوی لازمه محرقه وغیره صداع حار مطلقاً چنانچه مذکور شد باید کرد و با مبالغه در جذب ماده بالای
و اگر سبزاب [illegible] بر کفهای دست و پای مریض مالند چنانچه پوست قوی از آن بدارد و بر سر او
تیزاب [illegible] اگر بمالند و مهلت دهند و تدهین کنند بر روغنهای محلل معتدل بعد [illegible]
رادع و مطبات و آب کشنیز و اشباه آن بکار داشته باشند و ماده فی الجمله خناک [illegible]
و با سافل مایل گردانیده حقنه وغیره خفت با استفراغ حاصل کرده بغایت نافع بود
و مسکن وی با خوش هوا و روشن و بی نقش باید و در روز اول هیچ غذا نباید داد و سکنجبین ساده
و امثال آن اقتصار باید نمود و بعد دو روز کشکاب رقیق باید داد و بعد سه روز یا چهار روز
کشکاب غلیظ دادن بکر انجاکه از ناخوردن دانند که ضعف میشود و طبیعت مریض گران نمی آید
گر آن هنگام غذای خنک از کشکاب وغیره بیشتر از روز سوم توان دادن اما انجاکه اعراض قوی
و تدبیر لطیف تر و خفت و غذا اندک تر باید و آب سخت سرد را از صاحب این مرض دور
باید داشت و انجاکه بول کردن فراموش کند مثانهٔ او را بروغن شبت نیم گرم چرب باید کرد
و انگشت بر نهادن تا بول جدا گردد و انجاکه ماده قرانیطس خلط محترق بود در تسکین
و خنک ساختن ماده اولا تقصیر نباید کرد و بعده بطبیخات خنک استفراغ باید نمود
و حقنه که از آلو و سپستان و عناب و نیلوفر و شاهتره و مویز و بیخ خطمی
و ترنجبین و حلیب تخم خیارین و کشکاب و خبازی و بابونه و برگ بنفشه
بادام ساخته باشند بکار داشتن و لشیافی که از ترنجبین و بنفشه
و خطمی شیرین و شکر و انجیر و سقمونیا و قرافروت و زهره گاو ساخته باشند

کاهگاهی شکم فرود آوردن و باقی تدابیر بطریقی که یاد شد مرعی داشتن و انجا که ماده خون
صفراوی بود و سحنه مقتضی نشد قیفال مستوفی باید کرد والا حجامت ساقین و میان دو شانه کردن
و رگ گوش و رگ پیشانی و بینی و نیز زیر زبان زدن و بعد ازان تلیین فرمودن بمذکورات
و در خنک ساختن ماده اعتدالی مرعی داشتن و باقی تدابیر که بدان اشارت شده بدستور بجا
آوردن و انجا که اضطراب و درد عظیم بود بر تیزاب کاری و غیره تسکین نگیرد چاره نبود
جز انکه مخدری مقوی بدو بخورانند آنمقدار که او را از درد بیخبر سازد و انگاه مجال یابند و باتمام
بتحلیل مشغول شوند و انجا که مرض بشرکت اندامی دیگر باشد علاج مشترک باید کرد و در جمله
باید که انچه بر سر میمالند و می نهند جهت ورم نخست رادعهای محض بکار دارند تا انچه
بخارات متوجه بود باز ایستد و مدد علت منقطع شود و بعد ازان لختی قوابض زیاده کنند
تا عضو قوت یابد و بعد ازان مبردات بی قابض بکار دارند و قلیلی از خشخاش اضافه
کنند جهت خواب اگر ضرور باشد و قلیلی بابونه جهت تعدیل آن و تحلیل فی الجمله
و بعد ازان محللات معتدل بقدر ضرورت استعمال نمایند و امر تیزاب خارج ازین تدابیر است
بهر وقت که توان بکار داشتن و بعد استفراغ و تسکین حرارت اولی بود والله اعلم
شقاقلوس این فلغمونی جرم دماغ بود و سبب آن احتباس خون عفن باشد در مغز
علامت آن تب گرم لازم و اضطراب و صداع صعب بود چنانکه گویا درزهای سر
گشاده خواهد شد و چشمها سرخ باشد و بیرون خواسته و خفتن بیمار بی نظام و عجب
بود بر خلاف عادت بیشتر بقفا باز خسپد و باشد که بسبب مشارکت غشا که ازو تولد کند
و باشد که بمشارکت معده قی و غثیان رنجه دارد و اکثر این مرض در سیم بکشد و انچه ازان
بگذرد امید خلاص دارد **علاج** آن همچو علاج قرانیطس خونی ست لیکن انجا در فصد مبالغه
باید کرد و خون فاسد بسیار بیرون کردن بدفعات در روزها متعاقب و بعد از فصد
قیفال اگر اعراض و درد کمتر نشود در رگ پیشانی و رگ زیر زبان باید زد و اگر زیادتی
احتیاج افتد حجامت ساقین کردن و سایر تدابیر بدستوری که در سرسام فهم شد
مرعی داشتن والله اعلم **حمره و قوبای دماغ** این هر دو مرض هم در جرم دماغ

افتند لیکن انچه ماده ورم آن صفرای بیچ بود آنرا حمره گویند و انچه ماده ورم آن صفرای
محترقه باشد آنرا قوبا گویند و کودکان را این مرض بسیار افتد **علامت** آن
تب سخت تیز بود و صداع قوی و اندرون سر سوزش بسیار دریابد و پوست روی اکثر
اوقات سرد شود جهت غلبه میل حرارت باندرون و باز یکبار گرم و تیز گردد و رنگ
چشم و روی زرد باشد و دهان و زبان خشک بود و سبات اینجا کمتر از فلغمونی بود
لیکن سایر اعراض معتبر باشد و اطفال را یافوخ فرو نشیند و چشمها غور کند و نبض صغیر
گردد و هیچ نمناکی در بدن نباشد و اکثر این مرض در سوم هلاک کند و اگر ازان بگذرد
خلاص شوند **علاج** آن علاج سرسام صفراوی بود با زیادتی در ترطیب و بستن
اطراف و جذب اینجا پیوسته باید و کودکان را سپیده خایه مرغ با روغن گل
آمیخته و سرد کرده بر سر طلا کردن و چون گرم شود دیگر سرد ساختن و نهادن
متصل و همچنین طلای آب گشنیز تر و آب برگ خرفه و آب کدوی تر با روغن گل آمیخته
و سرد کرده عظیم مفید آید والله اعلم **صبارا** این دیوانگی صعبست که با قرانیطس
افتد پس بحقیقت مرضی بود مرکب از مانیا و قرانیطس چنانکه قرانیطس مرکبست از
ماخولیا و ورم و تپ و ماده این صفرای سوخته بود یا سودای سوخته و گاه باشد
که اول جنون پدید آید و انگاه ورم حادث شود متعاقب آن **علامت** آنست
که هرچه بشنود جواب مناسب آن ندهد و فراموش کار باشد و حرارت تب غالب
باشد و چشمها سرخ بود و بگرانی بگشاید و بهر طرف مضطرب نگرد و بعضی را چشم
زرد بود و زبان درشت و خشک و زرد و بعضی حرکت کمتر کنند و هذیان بیشتر گویند
و باشد که هم از حرکت و هم از گفتار عاجز آیند و هیچ نگویند و چشم نگشایند و حرکت نکنند و باشد
که خاموش زیر از جامه و گاه از دیوار کندن گیرند و بیخوابی و آشفتگی و غیر آن که در قرانیطس
گفته شد جمله انجا باشد مع الزیادت **علاج** آن بعینه علاج سرسام صفراوی بود با
زیادتی در ترطیب و جذب ماده باسافل و اطراف و گاهی حاجت افتد بانکه مریض را
ببندند تا از اضطراب و وحشتی بدتر نرسد و دست بعلاج او توان کردن والله اعلم

لیثرغس آن ورمی بود بلغمی که اغلب اندر حجابهای روح دماغ که آن عروق و شرایینی که
بدماغ و حجب آن در آمده افتد و هیچ در جرم دماغ و غشا نیوفتد بواسطهٔ لزوجت
خلط و منفذ و صلابت حجب و لیکن از مجاورت این ورم دماغ و روح را مضرت رسد
و ممکن بود که بعد تی بلغم لزج را حجابها و دماغ تشرب کنند متورم شوند یا از تعفن
بلغم حدتی پیدا کند و در آنها نفوذ کند و این کم افتد اما جمعی لیثرغس بر جمله این مذکورات
اطلاق کنند و بعضی آنچه مادهٔ آن ورم سودا بود هم بدین اسم موسوم دانند
و آنچه مادهٔ خالص نباشد لیکن غالب بلغم یا سودا بود هم داخل بود درین اقسام و با استعمال
جمله را سرسام سرد خوانند و لیثرغس در لغت یونان نسیان را گویند و تسمیهٔ این مرض
بدین اسم بواسطهٔ لازم بودن نسیانست مر این ورم را همچنانچه در تسمیهٔ قرانیطس
معلوم شد علامت این تبی نرم و لازم بود و صداعی خفیف و غنودن و نفس
بدیری زدن و گرانی در خواب و فراموشکاری و سپیدی بر زبان و کسلانی در حرکات
حتی در چشم گشادن و دهن بدم نهادن و گفتن ضروریات و در جامهٔ خواب نشیب فرو رفتن و عظم
نبض با تفاوت و یا موجی بودن و یا بطوء و شبیه بودن بول به بول خر و گاه باشد که
بول باز گیرد و دم زدن ضعیف و بطی شود و اگر لختی سودا با مادهٔ آن آمیخته بود صداع
سخت با هذیان و ضجرت و چشمها باز کرده دارد همچو چیزی که کسی سخت در آن متحیر بود
و تقدم اختلاج سر یا گرانی و کسالت و غفلت و غلبهٔ فراموشکاری و در خواب دیدن بارانهای
غالب بعد از تدابیر مرطب و خوردن چیزهای بخار انگیز و غلبهٔ مستی و تخمه منذر بدین علت بود
علاج آن علاج صداع بلغمی ست بارعایت اعتدال در گرمیها جهت تب و غلبهٔ اهتمام
بنضج ماده و استفراغ بلغم بعد از آن و مناسب آن بود که اول بر سر طلاهای رادع
معتدل نهند از سرکه و گلاب و روغن گل آمیخته و بتدریج گرمیهای محلل داخل سازند از آنچه
در صداع سرد گفته شده و در اواخر جرم تیزاب خاروقی اضافه کنند که بالخاصیت نفع عظیم
بخشد و حقنه نیز در اول از بنفشه و اصل سوس و مویز و در اخیر بیخ بادیان و صلیب و تخم کاجره و شکر سازند و بعد از آن اصل اذخر
و بسفایج اضافه کنند و در اواخر گرمتر سازند مانند اصل کرفس و اصل کبر و فتنج و اسطوخودوس و فودنهٔ دمری و انیسون

و انیسون و نمک هندی و اشباه آنها و اگر از تقویت کنند به شحم حنظل و بوره و تربد و سقمونیا
و غاریقون و امثال اینها بیکی باد و از اینها اولی بود و در استفراغ بحب جلبال و ایارج و اشباه
اینها مناسب بود در جذب ماده بدستور مذکور سابقا سعی باید نمود و تیزاب کاری
و بعد از آن تدهین بقروطی و نفط و بدهن الراحة عظیم نافع باشد و مدرات دادن اکثر
مفید آید و بیمار را نباید گذاشت که بضرورت خواب کند و اگر غنودن و خواب غالب
او را آید باید آگاهانیدن و قطعاً نگذاشتن که غافل شود و بغلبه آوازها و کشیدن موی سر او
و خواندن و جنبانیدن و تیزاب نیز بر کفهای دست و پای او مالیدن سبات سهری
و سهر سباتی بدانکه سبات غنودن را گویند و سهر بیداری را و هر یک ازین
دو نوع مرکب باشد از قرانیطس و لیثرغس جهت بودن مادهٔ مرکب از بلغم و صفرا
نه ترکیب تام مزاجی بلکه ترکیبی اخلاطی و محل این ورم محل قرانیطس و لیثرغس بود چنانچه
دانسته شد و چون صفرا غالب بود علامتهای قرانیطس ظاهرتر باشد آنجا با
هذیان و چون بلغم غالب باشد علامتهای لیثرغس ظاهرتر بود و آنجا با نسیان غنودن
بسیار باشد و اگر بیدار شود غافلانه یکبار چشم باز کند و دیگر چشم فراز کند تمام بطریق نوبت چنانچه
گاهی بلغم طغیان کند و افعال سبات سهری ظاهرتر شود و گاهی صفرا طغیان کند
و افعال سهر سباتی ظاهرتر گردد و درین مرض مطلقا باز گرفتن بول و براز سخت بد باشد
و سرفهٔ خشک در سهر سباتی زود بکشد و چیزی بگلو اندر ماندن و بحلق نا شدن و آب خورده
از بینی بیرون آمدن در جمله عظیم بد باشد و در سبات سهری گاه بغلبهٔ بخار بلغمی رویها
متشنج و برنگ رصاصی بود و در سهر سباتی گاه بود که از جهت غلبهٔ درد و بیهوشی
صاحب آن هر ساعت برجهد و برخود بول کند بی اختیار و نبض صاحب سبات
و سهر از نبض صاحب لیثرغس قوی‌تر و از نبض صاحب قرانیطس ضعیف‌تر باشد
علاج این مرض مطلقا مشترک بود میان علاج قرانیطس و لیثرغس و گاه بود که
یک داشق تیزاب مدبر با چهار برابر آب آمیخته دادن عظیم نافع آید والله اعلم
حمق که آن را عونت گویند نقصانی بود که در فکر افتد چنانچه تدبیر اعمال ضروریه بود

ازرا صلاح نتواند کرد بطریقی که قبل ازان اورا میسر بوده سبب این سوء المزاج بود
بارد که بربطن اوسط مستولی گردد یا سوء المزاجی بود یابس یا سوء المزاجی بود سرد وخشک
که جوهر روح را کم وغلیظ وسرد سازد وقوت آنرا ضعیف کند وحمق اصلی زایل نشود
علاج تعدیل مزاج دماغ بود در سافج ودر مادی تنقیهٔ دماغ وبدن بود وتعدیل مزاج بدن
به تقلیل وتلطیف غذا وتقویت محل بتدهینات بادهان مقوی وطلاها وضمادها ونطولها
وشمومها وغیرها ودر جمله مداومت طلای قیروطی که از روغن بلادر با چهار برابر روغن کنجد
وموم سفید بمقدار کفایت ساخته باشند وطلای دهن الراحت نافع بود ومداومت
خوردن بلادر وحلوای آن واطریفلات بسی مفید باشد وخوردن غذاها که دران دارچینی
ومصطگی وکندر وزعفران ومشک وعنبر وزیره وزنجبیل بود وقرص عود وعنبر و[illegible]
ونارجیل باشکر ومعسلات نافع باشد ودرس وزنجبیل در بینی دمیدن یا درون
بینی مالیدن نافع بود وعادت فکرهای دقیق بقوانین حکم درست وگفت وشنود با مردم
معقول در معاملات نیکو بود والله اعلم **نسیان** این نقصان قوت ذکر صور معانی بود
وسبب این وعلاج در اغلب احوال همچو سبب وعلاج حمق بود اما محل مختلف باشد وگاه بود
که سبب غلبهٔ رطوبت باشد از ماده وغیره در جزو موخر دماغ وآن هنگام علاج خفیفی بود از
تیرغس وفرق میان سافج ومادی نسیان وهمچنین از حمق بعلامات امزجه وتدابیر سابقه وغیره
آسان بود والله اعلم **مالیخولیا** این تغییر گمانها وفکرها باشد از مجرای طبیعی به بدی
وخوف بموقع بجهت سوء المزاج سوداوی که از داخل مکدر ومظلم روح نفسانی بود وبدان
سبب روح نفسانی که جوهر مشف ونورانی ست از کدورت وظلمت حاصله جوهر خود متنفر
وگریزان ومتوحش وترسان باشد چنانچه از ادراک ظلمت خارجی واین سوء المزاج یا سافج بود
یا مادی وماده آن یا در نفس دماغ بود یا در تمام بدن یا بشرکت عضوی از اعضا افتد اما آنچه در
نفس دماغ حادث شود چنان بود که سودای طبیعی غالب یا غیر طبیعی جمع گردد ومغز آنرا
فراخورد وآن کیفیت دماغ وروحی را که در بطون وی است مکدر ومشوش دارد وسبب
حدوث غیر طبیعی وگاه باشد که حرارت دماغ بود یا حرارت دل یا هر دو تا بدان جهت سودای طبیعی

در دماغ یا خونی که در بعضی مجاری دماغ بود مستحیل بتغیر طبع بتکاثف وغیره بی احتراق غالب
زیرا که آنچه خلط آن نیک محترق باشد آنرا مالیخولیا نگویند بواسطه آنکه اعراض آن از مالیخولیا زیاده باشد
چنانچه پیشتر معلوم گردد انشاء الله تعالی وبدترین اصناف مالیخولیا این بود که بجهت استحکام
ماده در عضوی رئیس شدید وبسیار بود که این صنف از انتقال صرع افتد وآنچه ماده آن اندر تمام بدن
باشد چنان بود که بسبب سوء المزاج کبد یا سپرز یا تدابیر سوداانگیز یا حبس استفراغات
سودای معتاده سودای غالب در بدن حاصل شود وبخارات غالب ازان بدماغ متصاعد
گردد وروح نفسانی را مشوش ومکدر دارد واین اثر اصناف بود خصوصا که از دردی
خون وکثیف آن افتاده باشد وآنچه بسبب عضوی مخصوص افتد چنان بود که فضول غذا
وبخار معا در مراق که بر عضلات شکم ست متراکم گردد ویا اخلاط آن بواسطهٔ حرارت جگر
وامعا ویا سده سوختگی فی الجمله پیدا کند ومستحیل بسودا گردد وبخاری مظلم ازان بدماغ میرسد
واین را مالیخولیای مراقی ومالیخولیای نافخه ونفخه مراقیه نامند جهت غلبهٔ نفخ درین صنف اما سوء المزاج
سافج یا اندر دماغ بود فقط ویا اندر تمام بدن اما آنچه در نفس دماغ بود چنان باشد که آنچه از
رطوبت غذا رسد بطبع سودا آورد ومزاج روح روشن را بظلمت وکدورت مستحیل سازد
وسبب این اغلب سوء المزاج سوداوی بود که در دل پدید آید بواسطهٔ اتصالی که روح حیوانی را
با روح نفسانی هست وبوسیلهٔ آن مزاج دماغ را مستحیل بطبع سوداگرداند وگاه بود که سبب دیگر
باشد از اسباب سردی وخشکی فزا لیکن هیچ سببی درین مرض بی مشارکت دل نباشد
وآنچه در تمام بدن بود هم اغلب بسبب تقدم سوء المزاج دل افتد ویا بمشارکت آن وبدانکه
سبب قوی در مالیخولیا غم مفرط ویا خوف مفرط بود جهت بودن این دو عرض موجب تبدیل
عظیم در احوال دل ودماغ وروح اینها وبسیار باشد که ورم معده ورحم وماساریقا وسپرز
وباب الکبد ومراق وغیره سبب مالیخولیا شوند بجهت حبس واحتراق اخلاط وصعود بخارات بد
از انها وبرفع انها مرتفع شود وگاه باشد که احتباس طمث وحیض وخون بواسیر
سبب شوند وبگشادن آنها نیز مرتفع شود ومردمی رسیده که دل وجگر ایشان گرم ودماغ
ایشان تر بود وبتخصیص مردم الثغ وآنان که سبک زبان وخشک اندام باشند وچشمهای ایشان

متحرک بود و سیاه و پیوسته پلکها برهم میزنند و بانیک بهم میفشارند و موی ایشان بسیار سیاه و غلیظ بود
و برنگ سخت سرخ و یا گندم گون بسبزی مایل باشند و سینه و کتفها فراخ و لبها سطبر دارند و رگهای
گشاده مستعد این مرض باشند و همچنین آنها که بسیار فکرهای دقیق کنند و غم خورند و رنج و گرسنگی و تشنگی
کشند و خشکی فرا خورند و مردان را بیشتر از زنان افتد و اذکیا را بیشتر از بلیدا افتد و کهلان را و پیران را
بیشتر از جوانان افتد و در فصل خریف و صیف بیشتر افتد جمله جهت مناسبت طبیعت و در
بهار جهت حرکت اخلاط بیشتر بحرکت آید و باشد که هیجان آن باد دار پدید می آید و این مرض
با مرضی که جزء اسافل افتد چون بواسیر و داء الفیل و دوالی بسیار منتقل گردد و مرتفع شود و گاهی
بصرع منتقل گردد و دیدم که بفالج و جذام نیز منتقل شد و **علامت** ابتدای حدوث آن آنست
که بعد وقوع استعدادات مذکوره و یا سببی دیگر از انجمله فی الجمله مبین شد و سهری زیاده می باشد
و ملالتها بی تقریب و سیاق اللسان غالب و غصه‌های بی موقع و قبض شکم فزون از عادت و ادرار و
بی محل و هراسیدن از اندک چیزها و سخت از تاریکی نفرت کردن و متحذر بودن و بسیار بفکر فرو رفتن
و براه افتادن چشم غالب و بنیک آگاه نشدن از حکایتی که گویند با او و دران حین و سوختن دماغ و خشکی
بینی و چشم و اطراف و آسایش و صفا یافتن از خوردن تربها و خنکیهای سرد کرده و نرمیها و ازان
شکم و بتنگ آمدن از اندک خشکی و گرمی هوا و در خواب تاریکیها و دودها بسیار دیدن و با خود
ناگاه بلند سخن گفتن و بدی هضم و سوزش فم معده و قی بودن ترشی و ترشی طعم دهن و گرمی
میان سر و کاه بخارات بسر در وی برآمدن چنانچه پندارد که از خود خواهد رفتن لب و زبان و انگشتان
بی تقریبی ظاهر و چیزهای تیره و سیاه تنیده را انچه همچو دود و خطوط و بخار و تنور و زمین در پیش چشم گاهی
نمودن چنانکه ننگ احساس چیزی دیگر نتواند و گاهی بخاری در سر و دست و روی او
حرکت کردن شبیه بحرکت مورچه و غلبهٔ خیال یافتن گنج و قسمت و خرج آن و گرفتن سلطنت
و ساختن کیمیا و خرج آن و بسیاری میل حرکات مضحک ازحد و تنها بودن در گورستانها
و کوهها و غلبهٔ خوف و از قصد مردم و از افتادن خانه و درخت و اشباه آن و **علامت**
استحکام آن آنست که اکثر این حالها غلبه کند و سخنان نامربوط گوید و کارهای بیقاعده کند
و حقد و لجاج او بسیار شود و همواره اندیشه‌های بد و قصدها کند بی جهت و گریزان در شخصی

و غمگین باشد و دایم پندارد که کسی قصد او میکند و از چیزهای اندک برنجد و سخت برنجد و تنها بود و مدام
و ران باشد و دایم بر خود گمان زود مردن و بر دوش بردن غلبه کند و ضعف عظیم از جماع اندک باید
و اختلاج اعضا و آواز گوش و سر که آنرا طنین و دوی گویند او را رنجه دارد و دوار و جشنا
حامض بسیار باشد و چیزهای سیاه پیش چشم بیند و همچو مگس و از امر و نهی کسی سخت
گریزان باشد و بدبرد و خلاف گیرد و استعجال در اموری که صبر می طلبد و صبر و کاهلی در محلی
که تعجیل میخواهد میکند و دایم در آرزوی انچه مقدور او نیست می باشد و گاهی بخارات
چنان بدو بر می آید که چشمهای او خیره می شود و بضعف مردم را می بیند و گاهی یک شخص را
دو سر می بیند و گاهی نمی بیند و لحظهٔ هرچه میخواهد فراموش میکند و بعد ازان دست و زبان
و بعضی اعضای دیگر ردی و غیره در خواب رود و چشم او بگشاید و لحظهٔ دیگر را آن نیز بهتر شود
و اکثر ترس از چیزهائی که هیچ وجهی ندارد در و غالب شود چون افتادن آسمان
و اشباه آن و در محلهای بیمناک و در کارهای هولناک جرات های بی موقع کند و گاهی حیوانات
با مردم در نظر او متمثل شوند نا بوده و با ایشان حکایت و غضب و جدل کند و باترس
و خوشحال بود و سخنان بترتیب گوید و تدبیر صواب کند و اکثر آن است که ما خولیا هر کاری
که قبل ازان مشغول می بوده بعد از مرض همان بر تصور او غالب باشد و ازان گوید و باشد که خود را
ازان تصور کند چنانچه مرغ فروش خود را گاهی مرغ تصور کند و حرکات مرغ را تقلید نماید و کوزه گر
خود را کوزه داند و از دیوار و سنگ حذر کند و اشباه اینها و اینها را که اندک تمیزی می باشد و از سیه دوا
گاهی واقف بر بهر که گمان طبابت بر نداز و علاج پرسند بزاری و چون مقرر کنند نکنند و گاه باشد که
سخنها از اخبار پنهان و احوال آینده شنوند بی آنکه از مردم کسی گوید یا داند و بگویند آنرا و برای آید
و درین علامات مذکوره اشخاص متفاوت اند بعضی هستند که بسیار مرض بر ایشان استیلا یافته
و خود آنرا هیچ درنمی یابند و عمری طویل با آن میگذرانند و سوء المزاج متفق بجهت این حالی
جمعی این را نامیده اند و در اکثر این مرض از قسم سوء المزاج ثابت گردد اما انجاکه ماده خونی بود
غم و ترس کمتر باشد و امور مضحک خواهد و کند و رنگ او سخت تیره نباشد و بسرخی زند و انجاکه
صفرا ماده باشد تشنگی و تندی و زردی رنگ و تلخی دهان اکثر اوقات بدان شاهد بود و اینجا که

ماده بلغمی بود کسالت و آهستگی و کم سخنی غالب بود و خواب بیشتر آید و رنگ وی سپید تیره
یا کبودی مایل بود و انجا که سودای محض بود خوف و فکر و خمول و اشباه آن بر دماغ غالب بود
و رنگ او گرفته باشد و انچه بشرکت تمام بدن افتد بسبب حدت سودای عام از تدابیر و مرض
جگر یا سپرز یا حبس عادت آمدن خون بواسیر و غیره یا جمود اخلاط از بردی خارجی و امثال
آن بدان انتها نمایند و انچه بمشارکت مراق بود بی ورمی جشای حامض و دوار و طنین و اختلاج
روی و برآمدن بخارها چنانچه پندارد که سست می شود و متمثل نشدن صفرا و ضعف و درد
معده و قراقر و شکم و تمدد اندک در مراق از طرف جگر بیشتر ظاهر گردد و انچه از جهت ورمی بود علامات
ورم بدان گواهی دهد و انچه از پی حمیات افتد مزاج و حال تپ بدان مشعر باشد و این کم بسلامت
گذرد علاج انجا که سوء المزاج ساذج باشد تدبیر کلی تبدیل مزاج بود بمبالغه و دوام و ترطیب
بخوردن غذاها و شربتها و میوه های تری فزا و مفرحات سرد یا معتدل و شراب ممزوج
و نقل نمودن بهوای سرد یا تر یا گرمی مایل و بالجمله حذر کردن از هرچه خشکی فزاید و مداومت
نمودن بر انچه تری فزاید چنانچه در ابواب سابقه مبین ست و اندرین علاج تعجیل توان کردن
و نه تغافل بلکه اصلاح دایمی متصل و تدریجی باید کرد و در فربه کردن بدن مریض کوشیدن
و شغلهای فرح آورنده گشت و تفرج شکار و مواضع خرم و گلزارها و سبزها و صورتهای
مطبوع و سماع اغانی ملایم و ترنمات نیکو و دیدار اعزه و اکرام و انعام جمله دوای این مرض
بود و از بشارتها و خوش آمدها ماخولیا بسیار متاثر گردد و نفع بلیغ یابد و همواره سر
و کفهای پای را چرب داشتن بروغن بنفشه یا بادام یا نیلوفر یا بادام یا روغن کدو بسی مفید بود
و اگر دوا یا ورق از دنبه تازه بر کف پایها بسته دارد عظیم نافع بود و بسی مجرب ست و انجا که
ماده باشد با این تدابیر تنقیه معتدل و زود زود باید کرد بملینات خنک و مسهلهای
سریع الحرکة سبک و فصد صافن گاهی که دم غالب بود و یا سودا در عروق هامین منتشر شده باشد
عظیم نفع بخشد و همچنین فصد باسلیق اگر در احشا آفتی هم باشد و همچنین هم فصد
و داجین و عرق پیشانی اگر ماده در دماغ فقط بود و تیزاب کاری و بعد از ان تدهین هم لعابات
نافع بود و از انجا که طعام در معده ترش و فاسد میشود قی بعد طعام در هر سه روز یک نوبت

بملینات سودا بسیار نیکو آید و مداومت گلقند و قرص عود عظیم مفید بود بر سر طعام
و همچنین میوه های شیرین در میان دو طعام صباح و شام جهت منع حرکت بخار و تغلیظ روح
نفسانی تا ادراک ظلمت خود بسیار نکند و تفتیح سده و خواب آوردن و مداومت نمودن حب الشفا
یا حافظ الصحة مناسب بود بمرتبه تخدیر و شبها بوقت خواب یا بر بالای طعام اخر روز اولی بود
و جهت اصلاح عضو و تبدیل مزاج مداومت زرنیخ و یا مهارس و یا کسی حسانی بتخصیص انجا که
ضعف و درد معده باشد عظیم موثر افتد و ملازمت حمام فاتر بی غلبه مکث و بیضرورت
جنابت بسی مفید بود بر سیرکی و در مراقی با وجود این تدابیر مذکوره گاهی چیزهای که نفخ را
بشکنند مثل زیره و دارچینی و مصطگی و قرنفل و زنجبیل اندر طعام ایشان باید افگند
و اصلاح حال جگر کردن و مقویات انجا نچه در امراض جگر مبین ست و همچنین تقویت دل
نمودن بغایت در هر تدبیری و بر مراق طلاها و ضمادهای محلل نفخ و مانع تولید آنها دن از انچه در اورام سپرز مذکور شد
و انجیر در سرکه خیسانیده و بدست مالیده باندک روغن گل طلا مفید آید از موده و همچنین عصیر کاسنی و کشنیز و گل با برنج
سود با اندک لیمو طلا کردن بهروجه در گرما خنک داشتن و همچنین طلا جدوار در آب کشنیز تر و کلاه و سر کرد اگر
مداومت مالیدن تیزاب نرم و تدهین بدهن ورد نمایند تدبیری کامل بود و چون
فساد مراق غالب باشد داغ سوختن بر جانب راست مفید آید ذکر بسرکه چاشنی دار
و سکنجبین عنصلی قندی کم ترشی و سکنجبین شربت دیناری جمله درین قسم و انچه از درشتی
سپرز افتد نافع بود گاهی خوردن و انجا که تورمی در مراق باشد طلاهای مذکوره و حجامت
نافع بود و به تیزاب تحلیل آن انفع بود و در جمله شربتها و غذاها و میوه های سرد و تر
دادن و در هوای چنین بودن. بهترین معالجات ست جهت انکه برطوبت که ضد یبس ست
که سبب کلی آنست نیز مانع تولید باد و بخار ست و تحلیل بسودا نمی شود قطعا و مسکن
سایر بخارات است بنابراینست که ماخولیای مطلق اهل سودا از چنین خورشها تازه و گشاده دل
میشوند و تسلی می یابند و تختی با هوش می آیند و از ضدان عکس و انجا که سبب ورم طحال
و رحم یا غیر آن آماسی و اشباه آن بود علاج آن امراض کافی بود و آن خارج مبحث باشد
و همچنین موروثی که آن خود علاج پذیر نیست از ین مبحث بیرون بود و ماخولیای حقیقی را گاهی

جماع کردن مفید باشد جهت کشیدن ماده از دماغ و رفع بعضی بخارات کدر و مشغول
گشتن طبع بمرغوب و فراموش کردن مرض و تسکین حرارت بخار گرم و سوخته
لیکن باید که افراط نکنند که بیش غلبه آورده بنا خواهشت غیبت کم نکند که تعب عظیم و کراهیت حاصل شود و در مرض افزاید یا عجز
نکند که بدل ما یتحلل دیر پدید آید و با مرغوب زده ماده منی حاصل گردد و زود ضعیف نشود
و باید که بعد طعام و شراب و میوه کند جهت آنکه بر خلو معده و بدن یابس و حرکت بخار غالب
شود و بر پری معده و تری بدن این و شتها نباشد و رطوبات در بعضی مجاری بماند
و ممکن که در پایها وجعی پدید آید و ماده از دماغ بدانجا متوجه گردد و یا انتقالی افتد
و ماؤف بود عضوی سفلی بهتر از ماخولیا و بی تمیز بودن و خواب هم بعد از خوردن ترهایا
و خنکیها و سیری بغایت مناسب آید جهت بر رفتن بخارات بدماغ و همچنین
دلک و حرکت معتدل و پایها فرود آویخته نشستن جهت جذب ماده و در گرمابه آب د
غسل کردن و سر آب سرد فرو بردن اندر سایه یا در وقت کمی حر روز اگر روزها
مفید باشد و پیش سر و سینه و کفهای دست و پای را خنک داشتن نافع آید
و همچنین گرم و نرم داشتن پشت و پس سر منبت اعصاب را و بر کفهای دست و پای
اکثر شبها حنا با آب گشنیز سرشته نهادن مفید بود و اگر گاهی بر سر نیز بندند
نیکو بود و چند کس را دیدم که بخار بسیار با ایشان بر می آمد یکی فرمود که عصب
و عضلهای بغل ایشان را سخت میمالیدند بدین مداومت آن حال بغایت کم شد
بخاصیت آن نه بطبیعت و چندین را دیدم که سنگلک پخته که آنرا بعضی موشنگ گویند
بدستور باقلا چند نوبت خوردند و این بخار از ایشان کم شد بخاصیت نه به طبیعت
مجرب است و باید دانست که هرچه دران قبض و عفوصت و درشتی باشد درین مرض
مضر بود بواسطه آنکه مجاری بدن صاحب سودا خشن و بخشکی مایل باشد و از دیاد آن
هرچه نیک گرم بالفعل و سرد بالفعل و یا مرخی بود هم بد باشد جهت ضعف دماغ و دل
و جگر و معده ماخولی و همچنین هرچه دران طعمی غالب بود مضر باشد و ضد اینها
مفید باشد و حکمای هند در علاج مطلق سودا از خوردن هرچه دران سیاهی است

منع کنند که اینها بالخاصیه مدد علت شود و در سوء المزاج ثابت این مرض بر تمام طبع نماید کرد
و کوشش در تقلیل و منع از دیاد آن باید نمود **اغذیه نافعه** نخوداب بگوشت مرغ فربه
شوربا برنج بگوشت طفلی فربه برشته بگوشت بره و مرغ قلیه برنج چرب و گوشت پلاو چرب
بروغن بادام یا مسکه تازه یا دنبه و فالوده قند یا عسل بروغن بنفشه یا بادام و گلاب
و مغز پسته و خشخاش و مری بروغن بادام و خشخاش و مغز پسته و پنیر تازه با عسل یا
شربت سیب یا شربت به یا خرما خیسانیده و قیماق تازه با اینها و شیر و قند در پلاو
ریخته یا نان میده تازه با گوشت فربه و نازک و ماست شیرین گاوی و کله و پاچه و ترید
آن و مغز کله با قند و دوغ شیرین و مطنجن مرغ و کوکوی که کنند با گشنیز سبز و کاهو
مسادی دران باشد و هریسه بگوشت گوسپند یا مرغ و حلیم گشنک جو بگوشت فربه و اندک
شوربت و آردینه که فاتق آن با زابکامه و عسل یا قند و مغز بادام سائیده باشد بشرط آنکه ترشی
کم فهم شود و صفرایی در مزاج بود و یا فاتق آن از ناردان و مغز بادام و مویز سرخ باشد
و ترشی یا اگر صفرای قوی بود و احتراقی از ابزارها و سبزها و حبوبات که در بعضی ازین اطعمه کنند مزوره
و گشنیز تر یا خشک و کاهو و پیاز و چقندر و کدو و خیار و تباد رنگ و اسفناج گاه اندک گزنب و خرفه
و سلمه و شلغم و زردک و ترغست و خبازی و تره بباید کرد **اشربه نافعه** شربت سیب و به
و فراصیا و نار عذب و صندل با عرق کاسنی و عرق بید و عرق گاوزبان و عرق کاسنی
و مربای اینها و قند و نبات با اینها و تخم اسپغول یا ریحان و قرص عنبر و عود و مصطگی و لیمو
و شراب ممزوج و افشره از سکنجبین قندی با اندک نعناع سبز و دو مقدار آن گشنیز
سبز کوفته و آب بمقدار کرده یا از آلوی پخته یا اینها و یا از ابکامه و قند و یا از غوره و قند
حلواهای مفید ریحان و کدو و ترنج اندر شربت قند پرورده و ریچال هند دانه و ریچال
خیار و ریچال خرفه و ریچال گشنه زردآلوی شیرین و حلوای ترنجبین بادامی و حلوای نفشه
لوزی و حلوای سپید مغز بادام و بادام شیرین مفید و خرفه بریان و قند و قطایف و نبات
و دوشاب سفید **میوه های مناسب** خربزه شیرین و انگور شیرین انجیر سیب شیرین و امرود بلخی
نار شیرین و میخوش معتدل یا مخلوط با شیرین و گلاب زده زردآلوی شیرین توت بیدانه شیرین یا نارجیل تازه

مویز منقی شیرین گیلاس نیک پخته بادام فندق پسته خرما خیار بادرنگ هندوانه شیرین
گلاب زده **ملینات و مسهلات لایق** آب پنیر فلوس خیارشنبر در مطبوخ
خنک شیرخشت و ترنجبین یا سنای مکی جهت صفراوی در نقوع فواکه حب چیسال حب
هیری حب سنگ سلیمانی جمله در مطبوخ افتیمون حل کرده تیزاب فاروقی با جهار برابر آب
والله اعلم **عشق** نوعی بود از مالیخولیا و آن اکثر عزبان نوجوان و بیکاران را افتد جهت
بسیاری قوت شهوت و حرکت منی در بدن ایشان و محبوس و متعفن شدن آن در مجاری
و صعود بخارات بد از آن بدماغ خصوصا که غلبهٔ فکر معشوق و اندیشه و خیال جذب مر او بخار بیشتر
مینماید و در احراق و یبس می افزاید **علامت** این غور و خشکی چشمها بود و یا غلبه گریه و بی روائی
از مهمات ضروریه و تهیج پلکهای چشم و بیخوابی و لاغر شدن بی جهتی ظاهر و دیر دیر نفس زدن
و بر کشیدن آه هر ساعت بی اختیار و بی ترتیب و بی نظامی شمایل و هیئت و زردی لون بشره
و میل خلوت و زمزمه و ترنم و شنیدن ابیات پر درد عاشقانه و مضطرب شدن از آن و بطو
و انخفاض نبض و کم خوردن و بی اشتها بودن و بی تشنگی بودن و باشد که بیش غلبه کند
و اعراض مالیخولیا ظاهر گردد و باشد که احتراق ماده شود و اعراض جنون پدید آید **علاج**
اولا وصال معشوق بود و اگر زنی باشد و در نکاح او آرند تمام اصلاح آید بتخصیص بعد مباشرت
و اگر بر خلاف این بود مجرد مصاحبت و تکلم و بسیار دیدن او نافع بود و مراعات غذا و غیره بهمان نسبت
که در مالیخولیا مذکور شد و اگر مصاحبت نیز میسر نباشد تدبیر متنفر ساختن او کنند از معشوق
چنانچه عجوزان و پیران را بر انگیزند تا خبث او نزد او میگویند و بدگویی او را راغب میسازند و یکی را اگر
ممکن التزویج باشد بجای آن آرند و بدو مینمایند و میگریزانند چندانکه بر و حریص شود و از آن خیال بیرون آید
آنگاه آنرا با او تزویج کنند تا دفع ماده منی عفن واقع شود و بعده ترطیب دماغ و اصلاح بدستور کنند
و بالجمله اگر میسر شود او را مجامعت مطبوعی فرمودن و بکارهای مرغوب و لعبها و شکار و اغانی
و صحبت مردم مهیب و دوستان دیگر و ظرفا مشغول داشتن بزودی علاج پذیرد و اگر بدینها
نشود چاره نباشد جز آنکه مدتی او را بمسکرات و مخدرات غافل دارند شاید که تغافل کند آنگاه
علاج بدستور مالیخولیا کنند والله اعلم **جنون** دیوانگی چهار نوع بود صبارا و قطرب و مانیا و داء الکلب

اما صبارا معلوم شد و اما قطرب نوعی از مالیخولیا بود که از خلط سوخته افتد بتخصیص صفرا و حرکات صاحب آن چون حرکات
قطرب ماند و آن جانوریست سیاه همچو مگسی و جمعی از آن مجتمع بسته بر روی آب نشسته بهر طرف در حرکت آید
بدین جهت بدان موسوم شده و این چنان بود که از غایت خوف و وحشت هیچ جای
قرار نگیرد و هر کرا ببیند از و فرار کند و بهر طرف گریزد و ندانند که بکجا رود و در شب بیشتر حرکت کند و بهر طرف
گریزد و ندانند که بکجا رود و اما مانیا بلغت یونان جنون سبعی را گویند و صاحب آنرا چون خوی ددان باشد
در مضرت مردم و حیوانات و نگاه کردن او هم بنگاه کردن سبع ماند بدین جهت بدان موسوم گشته
و سبب آن صرف سودای سوخته بود و سودائی بود که از صفرای سوخته حاصل شده و اندر
دماغ جای کرده و اما داء الکلب یعنی درد سگ صاحب آن چون گاهی غضب کند و گاهی
ملائمت نماید همچو سگ بدین جهت بدان موسوم شده و سبب آن سودای سوخته بود
از خون که اندر دماغ جای کرده و مالیخولیا گاهی مقدمه جنون بود و بسیاری کابوس با گرمی دماغ
و سرخی لحم و قیها و ممتلی بودن از خون و همچنین بسته شدن خون در پستان زنان منذر باشد
بحدوث مانیا و داء الکلب **علامات** اندر قطرب نفرت و وحشت از خلق بسیار بود و
حرکت و بیقراری مذکور مقابر و خرابها و خلوت طلبد و بر پایهای او گاهی بواسطه بسیار افتادن
و بر خار و چوب و سنگ زدن و غیر آن ریشها پدید آید و مندمل نشود از جهت رداءت
اخلاط و چشم و بینی او خشک بود و در مانیا بجهت حدت و رداءت خلط اضطراب و بدخویی
و کینه و بسیار گفتن و غضب و تعب و شغب غالب باشد و در داء الکلب حقد و بدخویی
بدان مرتبه نباشد و گاهی آرام گیرد و اندک خنده کند و لطیفه گوید و حرکتی مضحک کند
علاج جمله علاج مالیخولیا بود با مبالغه در تبرید و ترطیب و اولی آن بود که مریض را مقید سازند
و بزنند و تخویف کنند تا الخطرات تسکین یابد و در علاج فرمان برد اگر هر روز بعد طعام بر کفهای پای او
چوب بسیار زنند و سر او چرب کنند نیکو بود و تخدیر بمخدرات نافع آید و گفته اند که اگر نیم درم
افیون بدو خورانند ممکن بود که در روز بصلاح آید و اگر نشود مکرر سازند تا یک درم تواند داد
و اگر بعد از آن که سر او را روغن مالیده اند با تسمه قدری بر سر او زنند هم نیکو بود
و در قطرب و غیره میان سر داغ کردن نافع بود و دیدم شخصی را که داء الکلب داشت

در اول بهار پیدا گردی و در تابستان غلبه کردی و در خزان بحال خود آمدی بی علاجی مقرر و چندین
سال برین حال بود و چون پیری بنیاد کرد زود تر از آن خلاص میشد و دیر تر پدید می آمد دیگر طفلیان
میکرد و چنان شد که گاهی سالی بود که مجنون نمی شد و دیگری را همین مرض بهمین نوبت
آمدی و قبل از ظهور نوبت بهفته سر او درد کردی شخصی فرمود که قبل از ظهور نوبت
میان سر را داغ نهاد و آن نوبت سبک گذشت حضرت فرمود که چون آخر فاز شود
در سر هر هفته دوازده حب خردع پاک کرده مقشر بلع کن و هر شب روغن آنرا گرم کرده بر
تمام سر میمال و خواب میکن تا بهار و همچنین میکرد و بهمین وجع مذکور برطرف شد و بهار جنون نیامد
و تا آن مداومت میکرد صحیح بود **سبات** خواب ناطبیعی و گران و دراز باشد که صاحب آن
بدشواری بیدار گردد و چون بزور بیدار کنند فی الحال دیگر بخواب رود و بیدار شدن او
بخواب آلوده ماند **سبب** آن با فراط تحلل روح بود و بجهت تعب مرضی و یا ریاضتی
و یا المی که برای استراحت مابقی روح در درون جمع شود تا بدل رسد و یا بسته شدن
مسالک روح دماغی از رسیدن صدمه و ضربه بعضلات صدغ تا نفوذ آن بخارج جهت
ادراکات موقوف ماند و یا رسیدن سرمائی از خارج که عصبها را خدر کند و گذر روح در آن
موقوف ماند و در داخل جمع آید و یا رسیدن رطوبتی از خارج که اعصاب را مسترخی سازد و
و بر هم نشاند و گذر روح ماندران دشوار شود و یا وقوع خدری که روح را غلیظ سازد و از
نفوذ بخارج و ادراک مانع آید و یا فتور قوت نخیط بجهت اضطراب طبیعت از تعب ادراکات
و میل او بمبداء و یا از استیلای ماده سمی و یا سمی و یا حصول برودت و یا رطوبت مزاجی و مانع
آمدن از نفوذ روح بخارج همچو برودت و رطوبت خارجی خواه سازج بود و خواه مادی و اندر
مادی از برد سودا و تری بلغم افتد و شناختن وقوع آن از هر سببی ازین اسباب مذکوره
بتقدم آن سبب و یا بعلامات آن سبب چنانچه در کتاب مبین ست آسان بود
و **فرق** میان سبوت و مسکوت نخست ظاهر بدان کنند که مسکوت را نتوان آگاهانیدن
و فهمانیدن بخلاف سبوت و سکته ناگاه افتد و سبات بتدریج و مسکوت را
دم زدن دشوار و با خرخره بود و سحنه سبوت بسحنه خواب کرده ماند و سحنه مسکوت

همچو مخنوق و بخضرت و سواد مایل بود و میان سبوت و غشی بدان کنند که مغشی را نیز نتوان آگاهانیدن
و فهمانیدن و غشی اغلب یکبار افتد و سحنه او بزردی گراید و میان سبوت و مختنق الرحم بدان کنند
که آگاهانیدن و فهمانیدن او بعسر شدید ممکن گردد و سحنه او بزردی و تیرگی گراید و علامت
قرب موت سبوت آن بود که اگر آگاه کنند آگاه نشود و سیاهی چشم او ببالا میل کند با التمام
و تنفس کم شود **علاج** آنجا که سبب افراط تحلل بود بتدارک و رسانیدن بدل ما یتحلل
اصلاح باید کرد و ادراک ما نیدن متصل چنانچه در لیثرغس گفته شد و تقویت دماغ نمودن
و آنجا که سبب صدمه و ضربه بود اولا کوفت آنرا برطرف باید ساختن انگاه آگاهانیدن
و آنجا که سبب سرما و تری خارجی بود بجمادات گرم و خشک کننده اصلاح باید ساخت
و آنجا که سبب وقوع مخدر و سم و اشباه آن بود علاج بدستوری که در محلش مبین ست
کردن و آنجا که سبب برد مزاج بود علاج صداع سرد مناسب باشد و آنجا که سبب
رطوبت مزاج بود علاج لیثرغس مفید آید و گفته اند که سعوط سرکه و عصاره مورد نافع بود
و آگاه سازد و در باز آوردن قوت فاذ هر حیوانی آیتی ست و در آگاهانیدن تیزاب بر کف
دست و پای و بر سر مالیدن و رسن در بینی کردن غلام رومی پانزده ساله داشتم او را
هیضه شد و بعد روز دیگر سبات قوی افتاد حضرت یکقاشق تیزاب فاروقی مدبر جاد با
چهار برابر آب ضم کرده بدو خورانیده بر سر و کفهای پای و دست و پیشانی قدری ازآن
مالیدند لحظه را قدری بهوش آمد و قی بر او افتاد و اسهال سودا و دو سه نوبت قی صفرای سوخته
و بیست مجلس اسهال سودا کرد و صحت یافت **سهر** بیخوابی نا طبیعی بافراط بود که صاحب این
هر چند خواهد که بخواب رود خوابش نیاید **سبب** آن یا سوء المزاج گرم و خشک بود که روح را
بخارج تحریک نماید و از جمع در داخل و میل بمبداء مانع آید بواسطه گرم ساختن روح و یا بور
خلطی مستکن در دماغ یا متصعد بدماغ که بحدت روح را گرم تر سازد و بخارج مایل گرداند و بجهت
هم مانع خواب شود جهت آنکه یبس نیز سبب گرمی روح بود و سبب بیخوابی پیران بیشتر
این باشد و سرفه خشک با این هر دو نوع کشنده بود و یا فکری یا خوف و یا غم
جهت غلبه توجه و تحلیل روح و حدوث یبس و یا غلبه روشنائی که روح بدان میل نماید

بستا کلنه نورانیت بتخصیص کر بیشی هم در دماغ باشد یا دردی سخت که طبیعت را بدفع ضد مشغول دارد
و روح بدان متوجه باشد و بآسایش نتواند پرداختن و یا فساد هضم که طبع را مشوش دارد
و بخارات مفسد از ان بدماغ صعود کند و یا خلط سوداوی که بخار آن دماغ را خشک و روح را مشوش دارد
چنانچه در مالیخولیا معلوم شد و شناختن حدوث آن از هر سببی ازین اسباب مذکوره
بتقدم آن سبب و ظهور علامات آن چنانچه در کتاب مبین ست میسر گردد **علاج** انجا که
سبب آن سوء المزاج گرم و خشک بود و تشنگی مفرط و حرارت و سوزش قعر چشم و خشکی
بینی و دهن بدان گواهی دهد یا بخار سودا و یبس آن باشد و بعضی اعراض مالیخولیا بدان
گواهی دهد علاج بدستور علاج مالیخولیا باید کرد یعنی تبرید و ترطیب و استعمال منومات و تعدیل
مزاج باستحمام و تنطیل بعد تنقیه و تدهین و دلک بعد از حمام و نقل هوا و بکار داشتن مخدری بر جبهه
تخدیر و خمر ممزوج و اشباه اینها و انجا که سبب بورقیه خلط باشد و رطوبت چشم و بینی و سوزش
مخاط و نفث و اندک گرم شدن چشم بخواب و زود آگاه شدن و بودن آرزوی خواب و غنودن
بدان گواهی دهد تعدیل خلط بغذا و شربتهای مناسب باید نمود و تنقیه بقی و حقنه و مسهل کردن
و کلقند و حب الشفا و حافظ الصحة و افیون و خمر بقدر احتیاج بکار داشتن و علاج بیخوابی
پیران دشوارتر بود و رفق و احتیاط بیشتر طلبد و اگر نطولی از بابونه و کشک جو سازند و بر سر
بکار دارند و روغن بابونه و اقحوان هر شب اندکی به بینی بر کشد و بر سر و ناف و مقعد و خصیه
بمالد و در گوش بچکاند و پیوسته ببوید و از پس گرمابه ریاضت معتدل کند و بعد از ان طعام
مناسب خورد و آسایش جوید مفید باشد جالینوس در پیری هر روز جهت خود قلیه میفرمود
از گوشت نازک فربه و کوک و دارچینی در ان میکرد تا خواب آورد و میگفت که من سرم
و مرا خواب سود دارد و مالیدن روغن مار بر سر عظیم مفید بود و در باقی اصناف رفع همان
سبب کافی بود و در جمله غذاهای تر که کوک یا شیره خشخاش در ان باشد نافع بود و حب الشفا
و امثال آن عظیم منفعت بخشد و سماعهای خوش معتدل بتخصیص نواخت شد خواب و آواز
آب روان و آواز حرکت درختان از باد معتدلی و آواز باد و شنیدن از خانه درون تاریک و استماع
حکایات و قصص و حرکت ارجوحه جمله خواب آورد و اگر اطراف مریض را بعد تعدیلات مزاج و دماغ

بر بندند و در شب بر او حکایت گویند و او را بتکلیف استماع آن بسیار نمایند تا ملول شود و منومی در ان
اثنا بدهند و چون پلکی بنیاد کنند بخوابانند و شد خواب بنوازند لحظه و بیکبار برخیزند و اطراف او
بگشایند و چراغ بردارند و هیچ آواز نکنند و تشویش ندهند بخواب رود والله اعلم **شخوص** که آنرا
آخذه و جمود نیز گویند علتی بود که بیکبار حس و حرکت باطل شود و صاحب آن در هر حالی که باشد
هم بر ان بماند چنانچه اگر ایستاده بود همچنان بماند و اگر نشسته بود همچنان بماند و اگر بیدار بود چشم گشاده
بماند و اگر در خواب بود چشم برهم نهاده بماند و اگر دست بکاری دارد همچنان بماند
وجه تسمیه بشخوص که باز ماندن چشم ست و باخذه که گرفتن ست و بجمود که فسرده شدن ست
ازین حالات ظاهر بود و سبب این علت سوء المزاج سرد بود که بر دماغ غالب شود و از
ماده سودای عسر و این ماده اندر جزء موخر بود و آفت بهمه اجزا باز دهد و تمیز این مرض از بسیار
بیشعوریها بدان کنند که این ناگاه افتد چنانچه گفته شد بی تشنج و بی کف کردن و نبض اندر ان
وقت بطی و صلب بود و جهت برد و یبس ماده سودا و هر چند بجنبانند آگاه نشود **علاج**
نخست حقنه قوی باید کرد از ان نوع که در تیز غش و اوائل کنند و اگر صابون و زهره گاو اندر
طبیخ بابونه و افتیمون گداخته و قدری روغن زیت و شکر با آن آمیخته حقنه سازند
نافع آید و بعد ازین محجمه بر ساقهای او نهادن و عضلهای صدغ و عصبهای پشت و میان
انگشت شهادت و ابهام او را سخت گرفتن و مالیدن و سر بینی او را محکم فشردن و گوش
او را کشیدن و عضلهای بغل و کف پای او گرفته رنجانیدن و تیزاب تیز بدستور آن
مالیدن جمله او را آگاه سازد بجذب ماده و تحریک روح حساسه و بویهای تیز نیز مفید آید
و بعد از آگاه شدن تقویت دماغ و تعدیل مزاج آن و تنقیه خلط فاسد چنانچه در دیگر فسادات
دماغ معلوم شد کردن بهرچه مناسب بود و از آب سرد و هوای سرد و سردیها هرچه سودا
و خشکی آورد حذر فرمایند و بجای آب ماء العسل با اندک گلاب دهند و داغ پس سر
و تیزاب کاری با ان بسی نافع بود **دوار و سدر** این هر دو علت را بفارسی سرگشتن
نامند و هر دو بیکدیگر نزدیک باشند اما **دوار** آنکه صاحب آن چنان پندارد
که همه چیزها بر گرد او دور میکنند و اگر بر پای خیزد بیفتد و **سدر** آن بود که صاحب آن

چون بر پای خیزد و یا لختی تمطی کند چشم او تاریک شود و سر او بگردد و بیم باشد که بیفتد و سدار اگر مقدمه دوار باشد و این هر دو چون بر بیران غلبه کنند منذر باشند بصرع یا سکته جهت دلالت ایشان بر کثرت بخارات بلغمی غلیظ در دماغ ضعیف و تراکم آنها و حدوث سده که سبب آنها بود و بسیار بود که دوار بصداع زایل شود و بر عکس و سبب سدر بخار تیره غالب بود که بیکبار در مقدم دماغ حاصل شود و بروح باصره مخالط شود و مانع شود از وقوع شبح بر او و حدوث این بخار گاهی اندر دماغ بود از تاثیر حرارتی بخار انگیز اندر رطوبتی بلغمی مختص و یا اندر عضوی دیگر بود مثل دل و معده و رحم و مثانه و گرده و سپرز و مراق و پایها و غیرها بمشارکت بدماغ رسد و سبب دوار دوار گردیدن روح باصره بود و تبدیل یافتن صور و اشباح حاصله در آن روح علی الاتصال و سبب حرکت روح یا بخار دایر بود با روح آمیخته از آن نوع که در سدر معلوم شد و یا سوء المزاج مختلف باشد که یکبار در دماغ افتد و ارواح از آن گریخته تنفر کرده اندر عروق و بطون دماغ دایر گردند و یا بسیاری دور زدن و چرخیدن بود و یا بسیاری نظر بر چیزهای متحرک و دایر گردیدن چه روح باصره بقسر یا بموافقت آن حالات دایر شود و بعد سکون صاحب و قطع نظر همچنان آن کیفیت در او باقی بود بجهت قسر و الف یا ضربه و یا سقطه که بر سر رسد و روح را بقسر دایر سازد و از این حال سدر بیشتر افتد و ماده اینها از هر خلطی افتد اگر چه بمشارکت باشد و لیکن بخار موجب سدر بی سوداویتی نباشد و بخار موجب دوار صفراویتی نباشد و گاه بود که ناقه را دوار افتد بسبب ضعیفی قوت که به تکلیف حرکت روح او مضطرب شود و دور کند **علامات** آنجا که سبب بخار نفس دماغ بود پیش از دوار گرانی سر و طنین گوش و تیرگی چشم و کندی همه حاسه ها و ضربان شریانات صدغ و کردن بوده باشد و آنجا که سبب از عضوی دیگر بود ضعف قوت و آفت آن شاهد باشد و آنجا که سبب سوء المزاج مختلف بود خفت دماغ و تقدم حر و یا برد خارجی و یا استعمال چیزی سخت گرم کننده یا سرد کننده و مضر بودن گرما و نافع آمدن آب سرد بدان گواهی دهند و در باقی نفس سبب شاهد بود **علاج**

آنچه از بخار متسکون در دماغ افتد تنقیه دماغ باید کرد بحب چیپال مقوی بصبر و غرغره های مناسب و معطسات لایق و تقویت معده نمودن با طریفل و گلقند و کلنکبین و سفوف مقوی و حافظ الصحة تا حد تحذیر درین باب بعد تنقیه جامع بود و مانع حرکت بخار و مسکن و مغلظ روح که مطلوب است درین مرض و غذاهای صداع بارد مفید بود و آنچه بیرون و ریش نباشد و شد اطراف و جذب ماده بخار از دماغ بحقنها که در تدبیر غش گفته شد مناسب بود و آنچه از سوء المزاج مختلف افتد باید و ضد اصلاح باید کرد و تقویت دماغ کردن چنانچه معلوم شد و در گرمی فراج مخدر سرد چون افیون و جوز ماثل و در سردی مخدر گرم چون حب الشفا و حافظ الصحة مفید آید و غذا نیز در گرمی و سردی فراج مناسب آن باید داد و طول مدت مرض حاکم بود بسردی آن و آنچه از دور و نظر بر دایر و متحرک پدید آید رفع سبب و تقویت فراج دماغ کافی بود و آنچه از ضربه و سقطه افتد صلاح محل ضرب و کوفت و تقویت دماغ کافی باشد و آنچه بحرانی بود از علاج مستغنی بود و خارج مبحث باشد و آنچه از بخار معده افتد اگر از خلو معده و گرسنگی و صفراویت معده باشد چنانچه کمی اشتها و تلخی دهن و تفاوت مرض در وقت سیری و خفقان و اضطراب فم معده شاهد بود بطعام صفراشکن تدارک کند و سقی صفرا و تلیین آن مناسب بود و اگر از غلبه اخلاط بد در معده باشد و بدی هضم و غثیان و بی اشتهای و امثال آنها دلیل کرد و تنقیه بقی و تلیین لازم بود و بعد از آن تقویت معده و منع بخار از دماغ و اگر آفتی دیگر اندر معده باشد علاج آن کافی بود و آنچه از بخار و آفت عضوی دیگر باشد اصلاح آن عضو اول باید کرد و آنگاه تقویت دماغ و منع بخار به کشنیزیات و مخدرات نمودن و در جمله نظر از چیزها دور کننده و بلندیها و ابهای بزرگ باز باید داشتن و چیزهای که ماده را به اسافل مایل سازد و بخار دماغ را تحلیل کند بکار برداشتن از آنچه در صداعها و غیرها مذکور بود و دواری که از پس خدر عضوی افتد زود علاج باید کردن که منذر به سکته باشد و تیزاب کار سی و تدبیر بعد از آن آنجا مناسب باشد و همچنین دوار پیران را نیز مفید آید این تدبیر والله اعلم **کابوس** این علتی است که مردم را اندر ابتدای خواب چنان خیال افتد که چیزی گران یا مهیب بر سینه او خفته و او را بیفشارد و نفس او تنگ شود

و زبان بی فرمان و آواز و حرکت نتواند کرد و گاه بود که فریادها زند و بیدار شود و مضطرب و نفس حرارت
افتاده و این علت چون غالب شود و اکثر مقدمه صرع باشد و گاهی مقدمه سکته و یا مانیا هم بود
سبب این بسیاری خلطهای غلیظ باشد اندر تن چون بلغم و سودا و خون سوداوی
که بخارهای غلیظ از آن بدماغ بر می آید لیکن در بیداری بحرکتها تحلیل می یابد و اما در خواب بجهت
رفع حرکات دماغ را فرو میگیرد و گاه بود که سرمای سرد بدماغ رسد بتخصیص در خواب و دماغ را
کثیف سازد و فراهم فشارد و کابوسی تولد کند و در خواب لون بخار هر خلطی چنانچه در دلایل
مذکور شد مینماید و علامات هر خلطی چنانچه مبین شد هم قرینه باشد علاج انجا که ماده
خون بود فصد باسلیق یا صافن باید کرد و تلطیف غذا و تقویت دماغ نمودن و اگر مسهلی
مناسب بعد فصد دماغ را پاک سازند مناسب بود و تقویت معده بعد تنقیه و تسکین بخار
لازم بود و در اخلاط دیگر تنقیه متوالی و برفق باید کردن و قی بسی نافع بود و در هفته دو نوبت
و گاهی خوردن جندبیدستر و بوئیدن آن اکثر اوقات مفید بود و غذاهای لطیف کم بخار
چون نخوداب نافع باشد و بعد تنقیه تقویت دماغ و معده و منع بخار واجب بود و غرغره مسهلی
و احتقان نیکو بود و دیدیم چند کس را که از غلبه مصاحبت مصروع و بسیار نشستن این مرض پیدا کرد
و یکی در سن چهل سالگی صرع نیز پیدا کرد والله اعلم صرع این علتی بود که یکبار قوت حس و حرکت
ارادی لختی از کار باز ماند بسبب مانعی و افعال اندامهای حس و حرکت بی نظام شود و در اکثر
تشنج اندر انها پدید آید و صاحب آن اگر ایستاده یا نشسته بود بیفتد و بدین جهت موسوم بصرع
که در لغت افتادن است گشته و اغلب کفک بر لب آورند و سبب این علت سده بود
نا تمام که اندر بطون نفس مغز افتد بتخصیص در مقدم و آفت آن بجمله باز دهد چون دماغ بجهت
حذر از موذی دفع آن خود را بهم در کشد اعصاب بدان واسطه متشنج گردند و این همچنان
بود که معده گاهی که خواهد که طعام فاسد را از خود دفع کند خود را فراهم آورد و قوت دافعه آن
تهوع و فواق کند و همچنین عطسه نیز چون خواهد که خلط حادث نزله یا موذی را چون گرد و دود
از خود دفع کند خود را فراهم آرد و قوت دافعه آن بمدد هوا آنرا دفع طلبد و حرکت سر پدید آید
پس صرع دماغ را همچو فواق بود معده را و سرفه شش را و عطسه نیز دماغ را از حذر کردن از موذی

و فراهم کشیدن خود افتد مثل صرع فلهذا صرع عطسه بود دراز و عطسه صرعی بود کوتاه و بجهت
کوتاهی عطسه لطافت و اندکی ماده بود که طبیعت آنرا بزودی دفع کند بمجرای مبنی از سر و پیش
و حرکت دماغ و هوای مستنشق بران یاری کنند و ماده صرع بجهت غلبه و ضعف طبیعت
و باز رسیدن آن همه بطنهای دماغ مدت تحلیل و دفع آن دراز گردد و سبب آن سده و یا
باهم در کشیدن دماغ بود از رسیدن بخاری موذی از عضوی مشارک که بدان جهت مسالک
روح بسته گردد و افعال آن ناقص شود و یا از رسیدن کیفیت سمیه از خارج چنانچه از زخم
بیش و لسع عقرب بتخصیص بر عضله و یا از رسیدن کیفیت سمیه از داخل چنانچه از حیض
محتبس و یا از منی متراکم و فاسد گشته در اوعیه منی و رحم و اشباه آن و یا از رطوبتی قلیل
ردیة الجوهر که اندر دماغ جایی یافته باشد و بکیفیت ایذا کند دماغ را و یا خود بادی غلیظ باشد
که محتبس گردد بجهت غلظ در گذرگاه روح و یا بر جوشیدن رطوبات بود اندر دماغ و سد کردن
منافذ آن و یا غلبه بلغمی غلیظ یا رقیق یا سودای رقیق بود و از این دو خلط بیشتر افتد
و از خون سوداوی و بلغمی نیز افتد و باشد که نادر از بر جوشیدن خون فقط یا از صفرای
فقط افتد و حق آنست که این سده از بخار غلیظ است چنانچه رای قومی و ارسطو و بعضی از جوانان
برین است و حدوث این بخار نیز در عضوی دیگر است چه ناگاه افتادن این مرض و زود
آگاه شدن مریض و بحال اصلی آمدن دلیل نیکو بود بر همین و تواتر صرع راجعت آنست
که از بخار در هر نوبت چیزی اندر تجاویف دماغ باقی ماند بواسطه ضعف دماغ و به اد
محرکی در حرکت آید و دماغ و روح را بر نجاند و بسیار باشد که حس دماغ قوی بود و بویهای
ناموافق را زود دریابد و صرع تولد کند و صرع دماغی همین دو نوع بود و باقی از اعضای
مشارک افتد و اکثر صرعی که ثابت شود سبب آن بخار معده باشد یا مراق یا
سپرز یا تمام بدن یا پایها یا دستها و باقی صرعها که از ذکار حس و یا از بخار کرم
شکم و یا از فساد منی یا حیض و یا وقت حمل و اشباه انها افتد برفع اینها زود مرتفع
گردد و مراقی بدتر از انجمله بود و طحالی نیز بدین قریب باشد و بسیار بمالنخولیا و مانیا منتقل
شود و بسیار به تب ربع زائل شود و بهوش آمدن از صرع و اشباه آن بتحلیل بخار

و وقع خلط موذی بود و تا تمامی این سده بدان معلوم گردد که حرکت گاهی لختی باقی بود
چنانچه مصروع احیانا نا گاهی تشنج باشد و اندک دهن جنبانند و نا دانسته کلمه گوید و اگر سده
تمام بودی سکته شدی و تمام حس و حرکت مرتفع گشتی و ببباید دانست که هر صرع
که پیش از بیست و پنج سالگی افتد در گذرد و اما بعد از بیست و پنج سالگی بران کم اتفاق
افتد و علاج آن بغایت صعب بود و بعضی اطبا طمع بران را منع کرده اند و من در قزوین
سیدی را دیدم که بعد پنجاه سالگی صرع پیدا کرد و در شصت سالگی برطرف شد
و چندین جوانرا دیدم که بعد سی سالگی صرع پیدا کردند و صحت یافتند چنانچه بعضی را
بعلاج وی اطلاع بود و در معالجات مذکور گردد و صرع کودکان بیشتر از غلبهٔ رطوبت
باشد و بتقلیل رطوبت و تغیر سن بصلاح باز آید و بسیار باشد که در قرب بلوغ
قبل ازان و بعد ازان صرع افتد و آن بجهت قوت حرارت غریزی باشد که تدبیر
زود قبول کند و بسیار باشد که تب صفراوی کودکان بصرع بحران کند جهت بر جوشانیدن
آن حرارت رطوبات دماغی او و بسیار باشد که صرع با قولنج برطرف شود بتخصیص که بلغمی باشد
و با تبهای نایبه که در آغاز آن لرزها صعب کشد و بعد ازان گرم شود و عرق بسیار
کند و مادهٔ آن صرع ازان جای خود کنده شود و تحلیل یابد و بهتر شود و گفته اند که چون مصروع را
بر روی و پیشانی برص پدید آید نشان تحلیل ماده باشد و بدان خلاص یابد و اطفال
و کودکان را که بر سر و اطراف آن جوشش های بسیار باشد از صرع ایمن کردند و اگر
مصروع بوده باشند بحرانی نیکو بود صرع ایشان را و انها را که بخار سبب صرع ایشان
از عضوی مقرر بر می آید چون دران عضو ریشی و المی و ورمی حادث گردد آن صرع
بدان برطرف شود و هر صرع که مادهٔ آن در جوهر دماغ بود و یا در ثخن آن بدتر ازان بود که
در میان غشاء دماغ باشد و هر صرع که متواتر گردد کشنده باشد همچو ام الصبیان
و همچنین صرعی که با آن غشی مقارن بود از رسیدن فساد فضله و بخار دماغ بدل فرو حال
تشنج دماغ علامت مطلق صرع افتادن و بیهوشی بود و میل سیاهی چشم به بالا
و باشد که غایب شود و تشنج دست و پای و باز ماندن دهن و گرفته شدن نفس بغتة

و خائیده شدن زبان و میل نوک زبان به بیرون و آمدن کفک بر دن از دهن و جستن عضلهای چشم
در ابتدای گرفتن و کج شدن دهن و آوازی همچو ناله دراز کشیدن و لرزیدن دست و پا مضطربانه و تشنجانه
و تیره شدن رنگ در حین گرفتگی نفس و در آخر حال بهم لرزیدن و گشادن نفس بدفعات و نرم شدن اعضا
بتدریج و بهوش باز آمدن بعد ازان همچو خواب آلود و بعد لحظه بحال اول شدن و زرد بودن زبان در اکثر
اوقات و سبز بودن رگهای زیر زبان و گندی دهن و بدبوی دهن و انچه از مادهٔ سوداوی افتد قبل
ازان و بعد ازان علامات مالیخولیا بعضی ظاهر بود از خوف و حقد و حسد و غضب و خیالات باطله و غلط کردن سخن
و اشتباه آن و اندر مراقی و طحالی نیز ازین اعراض باشد و اندرین اصناف تشنج بیشتر بود و چشمها بر ون
خیره و بغایت و دیر تر بهوش و حال اول آید و می باشد که نفخها از و جدا شود و بعضی از غایت صعوبت
مرض در وقتی که اندک نرمی اعضا و ادراک پدید آید ناله بسیار کنند و بهر طرف خود را افکنند و باشد
که جانب نشیب از جای بدر رود و از غلبهٔ تشنج و سایر دلایل سوء المزاجات این اعضا و غلبهٔ سودا چنانچه
در مالیخولیا بعضی گفته شد شاهد این اصناف ثلثه باشد و انچه از مادهٔ بلغمی افتد این اعراض بسیار ضعیف
نباشد و تشنج کمتر بود و کفک بیشتر در دهن بود و در بول چیزی غلیظ و لزج همچو آبگینه گداخته ظاهر باشد
و از کسل و جبن و نسیان و سایر علامات بلغم نباشد خالی و مخاط و لعاب دهن او سخت بد بو و غلیظ بود
و قبل از نوبت بمدتی صداع و گرانی در سر و اعضا ظاهر گردد و انگاه صرع افتد و اندر معدی اضطراب و فربه
و ارتعاد بسیار بود و بر امتلای معده بیشتر افتد جهت ازدیاد ضعف و قبل از حدوث خفقان فم معده
و غثیان ظاهر گردد و باشد که صداع پیشتر ظاهر گردد و هر گاه که طعام زیاده خورد دردی در میان هر دو
کتف او پدید آید و باشد که در بیهوشی بر خود براز یا بول کنند و باشد که متواتر گردد و هلاک سازد
و سایر دلائل فساد و قصور مزاج معده شاهد بود برین صنف و انچه از تباهی اخلاط معده بود
اندر خلو معده بیشتر افتد و بشواهد هر خلطی را بتوان دانستن و انچه از خون سوداوی افتد در قرب
صرع خندان و تازه روی بود و در سایر اوقات بهوشتر باشد و فکر او بقانون بود
و صرع او ساکن بود و کم تشنج باشد و سایر دلائل غلبهٔ خون و سودا شاهد
این صنف بود و انچه از خون بلغمی افتد در اعراض شبیه بصرع
اطفال و کودکان بود و سایر دلائل غلبهٔ بلغم و آبناکی خون با

غلبکی شاهد این صنف بود وانچه از صفرا و بخاران و خون صفراوی افتد قلق و اضطراب
در معده عظیم باشد و تشنج صعب و قلیل المدة باشد و زود بهوش آید و در حواس او
قصوری و فتوری واقع نباشد و زردی چشم و زردی و تلخی دهن و سایر دلایل صفرا
شاهد این صنف بود وانچه از باد غلیظ و بخار افتد تقدم طنین و دوی و تمدد و خفت
دماغ و سختی تشنج و زود بخود آمدن و نزدیکی نوایب و قلت اخلاط شاهد این صنف بود
وانچه مادهٔ آن اندر دماغ باشد گرانی سر و زبان و تیرگی حواس و زردی روی
و خرافت در اوقات هشیاری و لازم بودن درد و آنا وجود که معده سبک باشد و طبع
مجیب و غلبهٔ اضطراب در صرع و بعد از آن مدتی حرکات بی ترتیب کردن با سلامتی
سایر اعضا شاهد باین صنف بود وانچه از عضوی دیگر افتد آفت آن عضو شاهد بود در این
صنف وانچه از سمی خارجی افتد تقدم لسع حیوانی و یا رایحهٔ سمی و یا خوردن سمی شاهد آن
باشد وانچه از سمیتی داخلی افتد چنانچه مادهٔ دموی یا منوی و اشباه آن در عضوی
محتبس شود و سمیتی در آن پدید آید و بخاران بواسطهٔ عصب بدماغ رسد احساس برآمدن
آن بخار از آن عضو بطرف دماغ همچو حرکت موری یا نفخی در نشیب پوست و دردن آن مقدار
که بسر رسد و چشم تاریک شود و صرع گیرد شاهد این صنف بود و اعضائی که از آن بخار
برآید پای بود و دست و پشت و زهار و رحم و معده و اوعیهٔ منی وانچه بجهت حبس منی افتد
تقدم عادت استفراغ آن و تقدم حبس آن و غلبه میل جماع و تیرگی حواس شاهد این صنف
بود و باشد که در اوقات صرع انزالی یا مذی واقع شود وانچه بجهت حبس حیض افتد
تقدم حبس و تیرگی چشمها دلیل بود و تفصیل این دو قسم در اختناق رحم کرده شود و آنچه
از بخار گرم افتد سیلان لعاب غالب از دهن و ظهور کرد دانه و اشباه در براز و دبسواری
قلیل و لازم در اکثر اوقات و بدی و تیرگی رنگ بشره و نحافت با وجود خورش تمام و پیچش شکم
در حوالی نوبت صرع شاهد این صنف بود وانچه از بخاری بود که از همه تن برخیزد دلایل
خلط غالب پراکنده در بدن و عدم دلیل آفات سایر اعضا شاهد این صنف باشد
وانچه از ذکای حس دماغ افتد تیزی حواس و سلامتی اعضا و مقارنت رایحهٔ بد عدم تکرار

بنوایب و تقدم تنفر آن شاهد این صنف باشد **علاج** انجا که صرع از سودا یا از دم سوداوی
افتد یا از آفت مراق و طحال علاج بدستور مالیخولیا باید کرد وانجا که سبب بلغم و یا دم بلغمی بود
علاج بدستور صداع سرد و بلغمی و بعضی از علاج لیثرغس باید کرد وانجا که سبب خلط صفراوی
گرم بود علاج بدستور صداع صفراوی و بعضی از علاج فرانیطس باید کرد وانجا که سبب باد و بخار
بود علاج صداع ریحی باید کرد وانجا که سبب آفت عضوی باشد علاج آن عضو و تقویت
دماغ باید کرد و بعد تنقیه وانجا که سبب سمی باشد علاج آن بدستور که در باب سموم مذکور شده
باید کرد وانجا که سبب بخار سمی باشد از احتقان اخلاط در اعضا آن محل را که بخار از آن برمی آید
داغ باید کرد و به تیزاب کاری تحلیل اخلاط آن باید کرد و بمسهلات تنقیهٔ دماغ و بدن کردن
و بالای آن محل را پیش از وقت صرع محکم بستن نافع بود و اگر آن عضو را توان قطع کردن
بقطع آن بالتمام مرض مندفع گردد و شرط آن محل و حجامت آن در هر هفته عظیم مفید باشد
وانجا که سبب بخار و ضعف معده باشد قی در هر سه روز مفید بود و ترکیبی جلابی و یا ترش
و یا بلادر و یا حافظ الصحة و سفوف مقوی مداومت نمودن نافع بود بعد تقویت دماغ
و خوردن شراب نرم هم مفید بود و داغ بر معده نهادن مناسب باشد و غذاهای
سبک کم بخار نیکو آید و همچنین گلقند و مقویات معده بر بالای طعام مفید بود و سایر
امراض معده را علاجش بدستوری که در محلش مبین ست باید کرد و تقویت دماغ نمودن
و اطریفلات در تقویت و تنقیه معده و دماغ جامع النفع اند وانجا که سبب فساد اخلاط معده
باشد نخست تنقیه خلط فاسد باید کرد بعده تقویت دماغ و معده نمودن چنانچه گفته شد
و در هر دو نوع از تخمه و مضعفات معده پرهیز واجب بود وانجا که سبب بخار منی باشد و یا طمث
محتبس استفراغ آن نافع آید و بعد از آن تقویت دماغ و گرده و رحم باید کرد و تدابیر این در
اصناف رحم اشارت تام واقع شود وانجا که سبب بخار همه تن بود خلط غالب را دفع باید کرد
و مزاج بدن را به تبدیل کردن و فربه را لاغر ساختن و لاغر را فربه کردن وانجا که سبب تیزی
حس دماغ باشد خشخاشیات و مخدرات و غذاهای غلیظ جمله نافع بود و از بوهای غالب
حذر لازم بود وانجا که سبب اندر جوهر دماغ با غشای آن بود تدابیر اقوی باید کرد در دفع عظیم

مرعی داشتن و در تقویت دماغ و تنقیهٔ آن بسیار کوشیدن و علاج صداعها و سرسامها
و جنونها اینجا بسیار مناسب بود و هر ماده را مناسب آن و بعد تنقیه روغن مار بر سر مالیدن
و بدان مداومت نمودن نافع بود و حکماء هند گویند که صرع بیشتر مردم بزرگ را از کرم دماغ
افتد و علامت آن بدبوئی مخاط و غلبهٔ تری دماغ باشد و احساس حرکت چیزی
در مقدم دماغ و گرانی و خارشی و دغدغه در آن موضع و حدوث صرع در خلو و در حرکت و علاج
آن بود که مسهلات رطوبات را کم کنند و چیزهائی که کرم را کشد در بینی چکانند و ضماد بر پیشانی
و میان دو ابرو و طلا کنند و از ادویه که در صداع دودی دماغی گفته شد بهمان دستور
چندانکه آن اعراض برطرف شود و آنگاه تقویت دماغ کنند و تعدیل مزاج و چون اکثر و جعتهای
دماغ بی شرکت معده و دل نمی باشد در معالجات مراعات انها واجب دانند **و طریق کلی**
در مراعات مصروعین آنست که چون صرع گرفت اندامهای او را راست بدارند به پشت خوابانیده
و اگر تشنجی قوی می باشد انگشتان دست او را کشاده بدست گیرند تا بناخن آزرده نشود
و انگشتان پایهای او را راست بدارند تا ناخن بر زمین نزنند و اگر زبان میخاید لته در ابتدا اندر
دهن او نهند و در اواخر تشنج سر او را بکار و بس تکیه کنند و بعضا از اعصاب و عضلات او را محکم
بگیرند و بمالند چنانچه در تشخیص گفته شد و چند بید ستر و سداب بو یانند و بر پیشانی و در دو گوشها
بمالند تا آب سائیده بارز و دتر بخود آید و باید که همواره چند نفر او را پاس دارند تا در آب و آتش و چاه
و غیره نیفتد و از بلندیها و سواری و کنار آب و آتش و جاهای هموار او را حذر فرمایند و از چیزها که خوردن
آن صرع را می جنباند چون کرفس و گوشت بز و خمر و چیزهای سخت چرب و شیرین و غذاهای غلیظ
از گوشت حیوانات بزرگ و لبنیات و میوهای کم حلاوت و ماهی و چیزهای سخت ترش و شلغم و گزر
و تره و سیر و پیاز و باقلی خشک و عدس و لوبیا و هرچه بخار انگیزد و تیز طعم بود و یا سخت سرد و یا
سخت گرم بود پرهیز کنند و همچنین از هر چیزی که بوی آن صرع بجنباند چون دود گوگرد و دود سوخته و قیر
کر رغنی یا صمغ سیاه و قطران که روغنی باشد سیاه و بدبو دارد و سرون بز و تیس و بوی مردار بتخصیص آنرا که از
ذکای حس صرع افتد و هم چنین از چیزهائی که حس پریشان سکند و بخار دماغ را می جنباند چون ملاحظه
چیزهای دوار و گفتگوی غلبه و آوازهای بلند و در آب روان از بلند بها نگریستن و بسیار فکر در مسایل و غیره

در سفیدی و روشنائی قوی نگریستن و از ریسمان باد خوردن و از ورد سی باد جستن و همچنین از بر ما فعلی
که اخلاط را سخت در حرکت می آورد چون حرکات متعب بعیادت و بر امتلا جماع ملین غاو حمام گرم و خواب روز
و غالب و حرکت در گرمای غالب و در سرمای غالب و همچنین از اعراض نفسانی مفرط بتخصیص از غم و خوف
و غضب و همچنین از هوا و غذاهای بد و مولد خلط و مرد آن و تدبیر جامع النفع درین مرض
داغ کردن پیشانی ست نزدیک میان دو ابرو یا بر میان سر بر محل یافوخ یا بر پس سر که جای است
و حجامت پس سر و میان دو کتف و ساقها و مراق و تیزاب کاری تمام سر و کفهای پاها
بعد تنقیه و مداومت روغن کاری سر بروغن مار و عقرب و موم روغن نفط و کرجک و دهن
بلسر و راحت و روغن ضفدع و کرگ بچه و کفتار و در هر هفته تنقیه بمسهل یا تلیین مناسب
یا حقنه کردن و یک روز در میان یا دو روز قی کردن و حرکت معتدل بین الطعامین چنانچه عرق
فی الجمله بیاید کردن و مسام را کشاده داشتن و جند بید ستر و فاوانیا با خود داشتن
و بر معاجین مقوی مانع بخار بعد طعام مداومت نمودن و مریض را خوشدل ساختن و نظر افتها
و صحبتهای مرغوب مشغول کردن و غذاهای پرقوت و سبک سریع الهضم خوردن و از امتلا
و تخمه و هیضه دور بودن و اطراف را بستن و مجمر آتش بر ساق نهادن و نقل بهوای خنده و هوای
محل حدوث مرض کردن و در جائهای بی هم نشستن و بکم خوردن آب و میوه عادت دادن
و اکثر اوقات دلک معتدل از طرف بالا بشیب کردن و هر روز غرغره بغرور مناسب کردن
و در سرهای ماه جند بید ستر قدری خوردن و سه روز در سر ماه تا افسونهائی که
که درین باب آزموده است خواندن و بر مریض دمیدن که طریقش اینست که چون مریض
از خواب برخیزد صباح بر ناشتا او را بنشانند و چادری سفید بر سر او پوشند و عنبر
بخور کنند و در تراز و چادر بی افسونگر بدست گیرد و افسون میخواند و جاروب را از سر او
با طراف فرود میکشد و چون تمام میکند سه کرت بر زمین میزند و افسون را هفت کرت بخواند
و اگر روز اول سه کرت خواند و دوم پنج کرت و سوم هفت کرت نیکو بود و بعد ازین
بر قدری آب بخواند و بدو بدهند و بیاشامد و اگر بر طعام و بر شربت او اکثر اوقات خوانند
و دمند هم بسی نیکو بود و در وقت بیهوشی او اگر بر آب خوانده و دمیده بر روی او بپاشند هم مفید آید

و یراو آن امینت سوریج بکستنی سمندر ترنی کاٹ کاہی کناہی کی کلالوہار و کمہاری
سنگی جہال گنوتن مہہا گتون گرمن گوگ گتون گت گت کنکالی سرنبک بان چتونار این کالکرہ چتو
یستو نکا بحریان چنو کردگا بان چتوجن کنکالی و جمن رکیا لاجن سن کنکالی چورایی بہاو جنوخجن
من کنکالی بامی بامی تلملون میری ہنٹ دہانسری کی پرسا دین کورٹی کی سبت مہادو کی
سنتری ناہمن جہال گتی جہال سرناہین جہال ہوت ناہمن جہال کنت ناہمن جہال شت
ناہین جہال جہالی سرئی اسری آوی جاوی الیسرہ مہادو کی مندر آلاکی جا جہالی سمندر
پار جا و بعد تمام کردن این افسون چند لفظی دیگر خوانده بر مریض و مدہ دمنی تولون سارا اساسی
دہار آ آبند ہون بیتی یارئے برلوٹامنی کہا واد کری ابر کورک راو سینگر سوناست
نافع بود انشاء الله تعالی و یکنوع مرضی ہست که ناگاه زنان را پدید آید که صورتهای نابود
به بینند و سخنان نامربوط گویند و خنده کنند و در اشنا گریند و درری گویند که او را آسیب
شده یعنی از جن مضرت یافته و من چندین را بدین افسونها علاج کردم در ساعت
صبیه شش ساله در فانبر صباح شفتالوی نیم رسیده وز عدد خورده بسیار خورده
بود و کمر عامی پیدا کرد و بخور کشنیز آنرا ارود عی کردند صباح دیگر تب کرد و بعد سه روز
ام الصبیان پیدا کرد چنانچه مقطوع الطمع شده بود من او را فادزهر در گلاب سائیده
شبانگاه دادم بهتر شد غذا گوشت ابدادم و علی الصباح دیگر فادزهر و غذا انگور
دادم بهتر شد شبی دیگر مکرر کردم با خود آمد و غذا طلبید شوربای بقیمه دادیم در روز دیگر
عرق کرد و صحت یافت **جوانی** سی ساله را در کوہپایہ ری صرع پیدا شد و چندین سال
داشت و چنان بود که چون نوبت مرض او نزدیک شدی جمله اعضای او درد گرفتی
چند روز بطریق اعیار عام و بعد از ان مصروع شدی و بعد صرع بحال خود باز رفتی
حضرت در ابتدای درد او را هر شب بوقت خواب حب الشفای میانه می دادند و غذا
دو وقت صباح و عصر پلاو چرب بگوشت تقلی میفرمودند یا سرکه کبری و بر سر طعام
گلقند میدادند و هر روز چند بید ستر سائیده باب در بینی و در گوشهای او و بر پیشانی
او میمالیدند و ایامی بو بانیدند و هر صباح بر ناشتا مقدار یک قاشق خرد سکنجبین عنصلی

او را لعق کردن میفرمودند بهمین ترتیب چند نوبت بخیر گذشت و صحت یافت و بهمین ترتیب
یکسال مداومت نموده بعد یکسال سکنجبین را نیز ترک کرده خوش شد **غلامی**
سی ساله زنگی را صرع پیدا شد حضرت او را هر صباح یک شربتی چند مینوشانیدند و غذا نان
جرب ساده میخورد بهمین دوا صحت یافت والله اعلم **سکته** این علتی بود که قوت
حس و حرکت ارادی بیکبار بالتمام معطل شود بسبب مانعی و صاحب آنرا هیچ حرکت جز دم زدن نماند
زیرا که آن حرکت ارادی نیست و این مانع سده تام بود که بیکبار اندر مجاری دماغ افتد
و راه رسیدن روح حیوانی اندر دماغ و راه رسیدن قوت روح نفسانی را با اعضای حس و حرکت
ببندد و سبب این سده یا امتلای دماغ بود از ماده غلیظ یا لزج بلغمی یا خون یا سودای غالب
و یا بهم در کشیدن پردهای دماغ خود را از موذی که بیکبار براو وارد شود یا از خارج مثل سرمای
قوی و ضربه محکم و سقط سخت و یا بخاری عفن و یا از داخل چون بخاری فاسد سمی غلیظ که از
غلبه احتباس منی و یا طمث مرتفع گردد و باشد که از غلبه خون ریخته شدن آن اندر
تجاویف دل و دماغ و بر ساختن آن تمامی رگها و شریانهای بدن را سکته مهلک در یکزمان
واقع شود و آنرا اطبا خناق قلبی گویند و گاه باشد که ماده فالج هر دو جانب دماغ را بر گیرد
و فالج سبب سکته گردد **علامت** خاصه سکته اندر سبات گفته شد و آنچه مقدم بود
بوقوع وی گرانی سر ست و غلبه دوار و طنین و کسلانی اندر حرکات و خیرگی چشم و اختلاج
اکثر اندامها و بهم سودن دندانها در خواب بسیار و امتلای رگها و سردی اطراف
و بول زنگاری و یا سیاه رسوب نخالی بجهت سابق و بباید دانستن که هر سکته که دم زدن اندروی
آسانتر و با نظام بود اسهل باشد و آنچه صاحب آن بهیب شبه گردد و یا به بینی خرخره میکند
و دندان محکم بهم در برده و کف بر لب آورده کم خلاص گردد و بقراط حکیم میگوید که سکته هرگاه
که قوی افتاد از ان خلاصی ممکن نباشد و اگر ضعیف افتاده علاج بصعوبت پذیرد زیرا که چون
سده تام اندر مجاری روح واقع میشود و روح بجهت لطافت از اختناق تام زود فاسد
میگردد تدبیر ابدان رسیدن صعب بود و فرق میان مسکوت و صاحب شخوص بدان کنند
که اندر شخوص بر حال سابق ماند و در سکته نجان باشد بلکه اگر ایستاده باشد یا نشسته بیوفتد

وچشم سکوت اگر قبل ازان گشاده بوده باشد بهم گیرد و فرق میان آن و غشی در
گفته شود و چون اشتباه افتد که سکتی که دم زدن وی ظاهر نباشد زنده است یا نه
پنبه زده بر بینی او نهند و قدری آب بر روی شکم وی ریزند اگر اندک حرکتی اندر آب
یا پنبه پدید آید زنده باشد والا مرده بود و اگر آئینه و بر روی او دارند بتوان دریافتن
و شریانی در درون درمیت بر جانب ظهر که دایما در حرکت ست و نبض از جهت
برد خارج و ضعف زود از حرکت باز میماند و باد خال اصبع معلوم توان کردن که حرکت
میکند یا نه و تا آن ساکن نگردد حیات منقطع نشود و بهتر آن بود که در درون چشمها سکوت
نظر کنند اگر مثال انسان که آنرا مردمک گویند دیده میشود زنده باشد والا نباشد
علاج انجا که خون غالب باشد و مسکوت سخت سرخ و مرطوب بود نخست فصد باید کردن
از قیفال هر دو دست یا از وداجین و بر ساقها حجامت نیکو کردن و شکم را بحقنهای معتدل فرود
آوردن اولا و بعده بحقنهای حاد اگر احتیاج باشد و چون دندان بهم در خبرده باشد بروغن
از روغن سوسن و غیره چرب باید ساختن و پاپارچ فیقرا آلودن و بحلق او فرو کردن تا
باشد که قی افتد و بعد قی حقنه کردن اولی باشد و مهرهای پشت و گردن او را بروغن
فربیون گرم کرده نیک بباید مالیدن و اگر چیزی بحلق او فرو رود تریاق بزرگ و اشباه آن
یا جند بید ستر یا حلتیت یا سکبینج بماء العسل حل کرده بحلق او باید چکانیدن و موی سر او را
بباید ستردن و دواهای حاد مقرح مثل فربیون و بلادر و ذراریح و خردل و بیش و سیماب و اشباه
اینها بر سر او ضماد یا طلا کردن گرم کرده و عصیر مرزنجوش و جند بید ستر و زهره کلنگ بهم آمیخته
در بینی او چکانیدن و نمک گرم کرده بر سر او پیوسته ضماد کردن نافع بود و گفته اند که اگر طبقی
یا تابه را باتش سرخ سازند و بر سر او می نهند چنانچه موهای سر او را بسوزد عظیم مفید بود
این جهت آگاهانیدن بود و ترقیق خلط لزج و باید که اطراف او را محکم بمالند و پشت بکوبند
پیوسته و بخور مناسب به بینی او میدارند و اطراف او را در محلی که هوای آن معتدل بود
اندر آب کو کرد می نهند و اندر حمام گرم بی آب بعد از استفراغات می نشانند و انجا که از بلغم لزج
افتاده باشد در قی و حقنه تیز و مالیدن بلغشی نهادن تا به گرم و مقرحات بر سر ضماد کردن و دیگر

علاجهای مذکور سوای فصد و حجامت مبالغه تمام باید کرد و خون را بحال خود گذاشته بحرکت
در آوردن و در تسخین دماغ و ترقیق و تلطیف ماده بیشتر کوشیدن و قنطوریون کبیر و شحم حنظل و اغاریقون
اندرین حقنه مناسب بود و اگر بچوبی نرم پای و وال بر سر او بسیار زنند بغایت مفید باشد
و انجاکه از سودا افتاده باشد اگر در خون غلبه باشد فصد و داجین و یا باسلیق مناسب باشد
بعده حقنهای معتدل بکر ربا سایر تدابیری که اولا مذکور شد و لیکن چیزهای بسیار گرم و تیز دور
باید داشتن و در حقنه چیزهای که سودا از دماغ بکشد داخل باید ساختن چنانچه در امراض سودای
معلوم شد و انجاکه از ضربه بر سر افتاده باشد فصد و سخت مالیدن بعد ازان و چیزی بر سر او
زدن و آگاهانیدن و حقنهای معتدل بکار داشتن مناسب بود و انجاکه از سقطه افتاده باشد همین
علاج مفید آید و انجاکه از بخاری عفن افتاده باشد تریاقات باید در گلوی او چکانیدن و بویانیدن
و سر که بیازی و سیری علی الاتصال در درون بینی و گوشها و بر سینه و کفهای دستها
و پایهای او مالیدن و تیزاب نرم بر سر و دل او طلا کردن و عطرهای موافق بکار داشتن و بجلاوار
و خمر حقنه کردن یا به کل مختوم در خمر حل کرده و اشباه آن و انجاکه از انتقال مرضی افتد مثل
فالج و غیره آنرا علاج نباشد امیر الیاس خواجه را در قم از امتلا و کثرت شرب خمر سکته شد
و بعد شبانروزی که نفس تمام منقطع گشت او را تجهیز و تکفین کردند و در صندوق نهاده بقبر
می بردند و مولانا احمد طبیب قمی رسید و از کیفیت فوت او پرسید و دانست که سکته است
التماس کرد تا نعش او را بخانه او باز آوردند و خلوت کرد و از شریان و برا دریافت که
هنوز اندک رمقی باقیست فی الحال خانه را گرم ساخت و غلامان را فرمود تا او را بسیار مالیدند
و بر سر و اطراف او بسی بزدند تا لختی خون بحرکت در آمد آنگاه از هر دو رگ قیفال فصد کرد تا اندک خون
روانه شد همچنان او را میمالیدند و آهسته میزدند چنانچه نیک خون بحرکت آمد آنگاه بر سر او
چیزهای گرم کرده می نهاد و بمذکورات می بویانید بعد مدتها اندک بحرکت آمد و نفس ظاهر شد
بعد استفراغ فصد حقنهای مناسب بکار داشت و از اشربه و ادویه لایقه بحلق او انداخت
چکانید تا بهوش باز آمد و بعد ازان مراعات میکرد تا تمام ازان علت خلاصی شد
باذن الله تعالی **دوزن** را در ای سکته و موی افتاد و هر دو را فی الساعة بفصد و مالیدن

وچند بو بانیدن بهوش آوردم و بعد ازان دیگر مراعات مفید بود تا بحال خود آمد کودکی
رسیده از دراز گوش افتاد و سکته شد شخصی او را درین حال رسید و دید فرمود که سر او را
برهنه کردند و تازیانه بسیار بر سر او زدند بهوش آمد غلامی هندی را پهلوانی
طپانچه محکم بر بنا گوش زد او را سکته افتاد و بعد سه چهار ساعت که با خبر شدیم دندان
بهم در برده بود و گاهی اندک کفک بر لب می آورد اما نفس او بقدری هموار می آمد حضرت فرمودند
تا چند نفر او را بیمالیدند محکم در محلی گرم و نشتک میزدند از هر دو دست او را فصد کردند
از اکحل که قیفال او ظاهر نبود در اول خون کم و قطره قطره می آمد و بعد مدتی روانه شد
و دو طشت خون از و گرفتند چون قدری بهوش آمد تیزاب بر کفهای دست و پای و پیشانی
او مالیدند و هر ساعت دو دولته کبود بر دماغ او می داشتند تا ساعتی را نیک دافع شدند
بعده او را الشبیح و روغن کاو فرمودند تا حقنه کردند سه نوبت بحال خود آمد شخصی
از آب بسر فرود افتاد و سکته شد مجری رسید و فرمود تا مردی پر قوت بغلهای او را گرفته
از زمین بر دارد و محکم بجنبانند او را چنین کردند بهوش آمد و تدبیر حق نزد من
آنست که اگر خون غالب باشد بهر تدبیر که توانند خون کم کنند اول و بعده اگر بهوش
نیاید سر او را بتراشند و تیزاب فاروقی مدبر حاد حلتیتی بر سر و کتفهای و دستهای
و پایهای او می مالیدند و اطراف او را دلک میکنند و نشتک میزدند و دو دولته به بینی او
میدارند تا بهوش آید و بعد از ان حقنه مناسب ما بقی خلط را دفع میکنند و اگر بدینها نیز بهوش نیاید
قدری تیزاب تیز بر زبان او بمالند و قدری تیزاب نرم در حلق او قطره قطره بچکانند
چنانچه مقدار یک ملعقه بحلق او فرو رود و چیزهای سخت گرم کرده بر سر او می نهند و فتیله
رسن قوی بدرون بینی او بمالند و هرگاه سکته گشاده گردد تا بیست و چهار روز او را مراعات
کنند تا از عود امن گردد بدان نوع که هر صباح ماء الاصول یا روغن بید انجیر یا روغن
بادام تلخ دهند و هر هفته مسهلی مناسب بکار دارند و یا حقنه موافق کنند و غذا نخود آب
و شوربای گوشت گنجشک و کبوتر بچه فرمایند و مداومت حب الشفا یا حافظ الصحه میکنند
در غیر بلغمی و در بلغمی رسن قوی میخورد و این تدابیر امراض بلغمی بود و آنجا که خون غالب باشد

و فصد مناسب ندانند باقی معالجات مذکوره موافق آید و آنجا که از سمیت بخار منی افتاده بود
بعد افاقه دفع آن مناسب بود و آنجا که از سمیت بخار طمث افتاده بود بعد از افاقه ادرار
حیض و طمث واجب بود و آنجا که از برد مفرط افتاده باشد گرم کردن سر به تکمیدات و با به گرم
و در حمام گرم خشک نشاندن و غالب مالیدن و تدهین بدهنهای مذکور کردن کفاف بود والله اعلم
فالج در اصطلاح اطبا سستی عصبها و عضلها و اوتار یک شق بدن و باطل شدن حس و
حرکت انها را گویند چنانکه مناسب معنی لغوی فالج است که آن نصف ساختن چیزهاست
و گاهی بر سبیل عموم سستی و بی حسی و بی حرکتی هر عضوی که واقع شود آنرا فالج خوانند
و این مرادف استرخا بود و فالج و فلج و افلیج بیک معنی میباشند سبب فالج یا آنست که روح
حساس و محرک دران عضو نفوذ نمیکند و یا آنست که با وجود نفوذ اثر و قوت آنرا عضو قبول
نمیکند بجهت سوء المزاج مفرطی که عارض آن شده و این سوء المزاج اغلب بارد میباشد
یا رطب جهت آنکه برودت بتکثیف و انجماد و اجتماع اجزای عضو سد مجاری روح میکند و رطوبت
بارخا و ترهل و دور هم نشاندن اجزای عضو سد میکند و حرارت و یبوست بخلاف فعل اینها
میکنند لیکن در افراط ممکن که تخفیف تام و سد مجاری کنند و این فالج سوء المزاجی در یک
عضوی از اعضا افتد نه در تمام بدن و نه در یک شق چون فالج مثانه و ذکر و اشباه
آن جهت عدم اتفاق سوء المزاج اعضای مختلفة الطبائع و دفعی نیز نتواند واقع شدن
جهت آنکه حصول سوء المزاج سافج تام را مدتی می باید و اما عدم نفوذ روح حساس
و محرک در عضو یا بسبب قطع مجاری باشد از پهنا و یا به سبب سده بود که در مجاری
روح واقع شود از غلبه خلط یا از غلیظی آن یا از لزوجت آن یا از منقبض شدن
عضو یعنی بهم در نشستن اجزای آن بجهت رسیدن سرمای عظیم بیکبار بعضو یا رسیدن
ضربه سخت و یا وقوع شدتی و خنقی محکم از خارج و یا مجاورت ورمی و یا میل نمودن
مهره از مهرهای گردن و پشت و یا از غلبه غلظت جوهر عضو همچو پوست عقب و باشد
که سده و انقباض هر دو مانع شوند چنانچه ورمی که در تمامی منابت عصب افتد از سقطه
قوی یا در شعبه از شعبهای آن و فرق میان آنکه فالجی که بعد از ضرب یا سقوط واقع شود

بسبب قطع مجاری است یا بسبب انقباض از ورم بدان گشتند که فالج قطعی و دفعی بود و
تدریجی و بباید دانستن که هرگاه سبب فالج در یک شعبه عصب افتد اعضایی
که حس و حرکت بوسیله آن میرسد مفلوج شوند و باشد که در عصب حرکت افتد
و عصب حس سلامت بود و عضو مفلوج را احساس باشد و هرگاه سبب
در یک شق نخاع از گردن افتد نصف بدن در طول مفلوج گردد لیکن رو بسلامت بود
از جهت آنکه اکثر اعصاب روی از جوهر دماغ رسته است و هرگاه سبب در یک شق
بطن موخر دماغ افتد یک نصف بدن در طول و یک نصف پوست روی مفلوج گردد و نصف
پوست سر نیز خدر شود جهت رستن بعضی اعصاب آنها ازین بطن و اگر سبب
در هر دو شق البطن موخر باشد تمامی بدن غیر از سر مفلوج گردد و مراد از سر مافوق
رقبه است جهت آنکه اکثر اعصاب حس و حرکت سر و روی از البطنین مقدم دماغ رسته اند و هم
بدین جهت حس و حرکت اعضای درونی هم بسلامت باشد و اگر سبب در جمله بطن
دیگر افتد آن سکته مهلک مذکور بود و این علت فالج از انتقال امراض چون قولنج و ایلاوس
و حصبه و ارمنی دانه و صرع و اختناق رحم و ذات الجنب و ذات الریه و لیثرغس و خدر و لقوه
و اماس عضله گردن بسیار افتد و گاه باشد که بسبب خشمی عظیم یا بسبب خوفی و اندوهی
غالب و یا بسبب حرکتی عنیف رطوبتی فزونی که اندر تن ساکن بوده بجنبید و باطراف فرود آید
و عضوی مفلوج گردد و در امتلاء بدن فالج عام هم ممکن بود و هر عضوی مفلوج که رنگ آن
برنگ تن نزدیک بود و لاغر و کوچک نشود و قطعی و انتقالی نباشد علاج پذیر بود و آنچه
برخلاف اینها باشد علاج آن مشکل بود و نبض مفلوج از بطو و ضعف و فترات و بی نظمی
و تفاوت و تواتر خالی نباشد بتخصیص اندر سوء المزاجات بارد و رطب و بول اکثرا
سفید بود مگر آنجا که جگر و یا گرده ضعیف باشد که بسرخی مائل باشد جهت قصور در تقسیم و تفریق خون
و در غلظت و رقت نبض و بول هم مناسب باشد بحال هر یک چنانچه در ابواب سابقه معلوم گشت و آنجا که سبب
سوء المزاج عضو بود و فالج در عضوی ظاهری باشد مثل ذکر و انگشت و دست و غیره ضمادها
و کمادهای مناسب و تدهین متصل بدهن سمسم و دهن راحه و تعدیل مزاج بمداومت کنند

و بلادریات علاج کنند و آنجا که علت در عضوی باطنی بود چون مثانه و معای مستقیم و اشباه آن
بحقنهای مناسب و ضمادها و طلاها و کمادهای لایق از بیرون و تعدیل مزاج بمذکورات علاج کنند
و بیان اینها در تفصیل امراض آن اعضا مذکور گردد ان شاء الله تعالی و آنجا که سبب سده ها باشد
باید دیدن اگر از ماده دموی غالب است و سحنه و فصل و سن و قوت مساعد باشند اول
فصد کنند و سه شبانروز اگر ممکن باشد هیچ غذا ندهند و بعد از آن هر روز غذاهای میدهند
که بجوهر لطیف بود و به اثر مقوی و مفتح سده بر اشتهای غالب صادق و از پی آن دوای
دهند که تفتیح کند سده را و خون را بخورد بخاصیت و کم سازد و این فعل در سن [illegible] بود
و یا خود تفتیح کند و عصب را از آفات پاک سازند همچو بلادر و همواره چیزهایی که مقوی عصب
و محلل ماده و مفتح بود می مالند بتخصیص دهن راحه و دهن سمن که درین باب آیتی اند و چون
مرض در یک شق بود تمامی مهرهای گردن و پشت و آن یک دست و یک پای و یک
سرین را روغن و ادویه میمالند و در ریگ گرم نهند و تکمید ریگ و ارزیره کنند و اگر در تمام شقین
باشد جمله را تدهین و تکمید کنند و درست در ریگ گرم نشینند و غسل اندر آب گرم معادن و آب دریا
عظیم نافع آید و طلای تیزاب نرم بر مبادی عصبها از نخاع و فقرات و بعده بموم روغن نفط چرب
داشتن بسی مفید بود و اگر گاهگاهی قی کنند بخوردن تیزاب نرم ساختن چنانچه مثل آن بود سکنجبین
که عظیم مفید آید و در هر هفته حقنهای متوسط مکرر کردن نافع بود و در هر ماه حب جنپال خوردن
مفید باشد و چون این مرض مزمن است در علاج هیچ تعجیل نباید کردن و جهت تقویت گوشتهای
گرم لطیف چون کبوتر بچه و گنجشک و اشباه آن باید دادن و دارچینی و زنجبیل و زعفران در همه
طعامها داخل باید ساخت و چیزهای نفاخ و میوهها و سردیها و ترشیها و هرچه باعصاب
مضر باشد و یا خون فزاید چون خمر دور باید داشتن و گل انگبین هر روز باید دادن و جدوار اندر
جلاب و ماء العسل گرم کرده سوده هم نافع آید و از سرما و آب سرد خوردن و ریختن پرهیز باید کردن
و پیوسته موئینها باید پوشیدن همچنین تا هنگامی که اندک تفاوتی بنجیر دریابند آنگاه در طریقی
که نافع آید مبالغه و مداومت نمودن و چون فصد را مانعی باشد بحجامت و ارعاف و شرط
اذن و غیره خون کم کنند و بکر سنگی کشیدن و اگر اینها را نیز مانعی باشد همین دستورها را مرعی دارند

وانچه از غضب وحرکت عنیف وهم عظیم افتد علاج آنهم بدین نوع کنند واگر مادهٔ سودا غلیظ یا غالب بود
و در خون هم غلبه بینند باحتیاط تمام اول فصد باسلیق یا دواج آنجانب کنند بعده همین
تدبیرات مذکوره را بکار میدارند واز چیزهای خشکی فزا و مولد سودا حذر میکنند واگر در خون غلبه
بینند مسهل سودا چون حب سنگ سلیمانی واشباه آن بعد نضج وقرار ماده تنقیه
میکنند هر ماه دو سه نوبت وبعد تنقیه سایر تدبیرات را بمحل لایق ملازمت مینمایند وبعضی
قرار مادهٔ این علت را مطلقا بعد هفتهٔ سوم تعیین کرده اند وبعض بعد سه هفته وبعضی
بعد چهل روز تمام ودرین فالج سوداوی اکثر از علاج مالیخولیا مناسب بود وقی کردن به تیزاب
نرم کرده مدبر برانجا بیشتر منفعت دهد جهت دفع شدن سودا واین صنف فالج از نقال
مالیخولیا بسیار افتد وعلاج پذیرد وانچه از غلظت سودا افتد علاج آن صعبتر بود از انچه از غلبهٔ
سودا افتد واگر از مادهٔ بلغم غالب باشد فی الحال که خدر غالب وسستی در یابند
تخم ترب وبیخ خربزه کوفته در ماء العسل گرم بدهند وقی فرمایند بمبالغه وبعده تا چهار روز اگر
ممکن باشد غذا هیچ تدبیر ندهند والا بر ماء العسل نیمگرم اقتصار کنند واز آب خوردن هر چند
ممکن گردد در ایام این مرض منع کنند مگر وقتی که مسهل قوی خواهند داد که آن هنگام پیش از ان
آب دهند واگر بر تشنگی صبر نباشد ماء العسل دهند وغذا هم کم آب وگرم وبا ابزار نیکو دهند مثل
سطبخه کبوتر که ترشی نداشته باشد وزعفران ودارچینی وفلفل ومصطکی وکبابه ومشک
اندران باشد وگوشت حیوانات مزاج گرم بتخصیص دشتی نیکو بود وگوشت روباه وکفتار
وراسو بدین علت مخصوص باشد وسیر خام غالب در طعام هم مناسب باشد و بر
برغجینه واروینه وغیره نیکو نباشد ونان خشکار اند کے جایز بود وبعد چهار روز که مرض محقق
گردد وبنیاد تنقیه کنند بحقنهای بقوت مایل در هفته دو نوبت ومابین حقنتین یک قی
نیک میکنند چند انکه سه هفته بگذرد وبعد ازان حقنهای قوی کنند چنانچه در سکته سر معلوم
شد وشیافها وفرزجهای گرم مدبل ورطوبات هم مناسب بود وبعد چهل روز در
هر هفته از مسهلات قوی میدهند مثل حب چنبال وقیروطی اقوی وپیش روز مسهل
قی میفرمایند بمقی بلغم ودر غیر ایام مسهل هر صباح معجون فلافلی ویا دوا المسک ویا بلادر

بدستور باید داد وبر بالای طعام زنجبیل پرورده واگر به رس قوی ما کبتی مداومت نمایند هم
نیک بود واولی آن باشد که بر غب رس در درون تبنی مالیده خواب کند ودر موضعی گرم وخشک
نشیند وموئینه پوشد ودرمیان ریگ گرم کرده بشب شق مفلوج را نهاده خواب کند وروز
در آفتاب گرم نشیند یا در پیش آتش وپیوسته روغن سوسن یا روغن راحه یا روغن حشب بخته می مالد
بر پس سر ومهرهای گردن وپشت وبر تمامی عضو مفلوج واز استعمال آب از خارج
خواه گرم وخواه سرد الا آب معدن زاج که نیک بود واز میوه خوردن واز هوای سرد
وتر واز هر چه بلغم انگیزد وسردی یا تری فزا باشد حذر عظیم نماید وهر چه گرمی وخشکی میفزاید
بکار دارد وشراب را درین مرض عظیم مضر دانند جهت انکه در معدهٔ مفلوج ترش
شود وسرکه گردد وسرکه بدترین چیزے بود اندرین مرض وتب لازمه
ونائبه اندرین مرض نافع بود لیکن بشرطی که در سردی وتری خوردن جهت حرارت مبالغه نکنند
وتحریک عضو مفلوج فی الجمله لازم بود واین قسم بلغمی بیشتر از سایر اقسام افتد واگر از مادهٔ بلغم
لزج باشد علاج همین نوع باید کردن لیکن در مسهلات وحقنها چنان باید اندیشیدن که چیزهای
داخل سازند که تقطیع بلغم کند وبعصب مضر نباشد واطریفلات وسفوفاتی که هلیلهٔ اسود داشته
ویا ترکیبی که سطوح باطن اعضا را درشت سازند واز آلایش لزوجت بلغمی آنها را پاک سازند
بکار دارند وچون اخراج بلغم لزج از دماغ واز نخاع وعصب وقیر لیسی مشکل است درین صنف
مدار او احتیاط وملازمت علاج بیشتر باید کردن واز چیزهای خشکی فزا بقدرے مجتنب باید بودن
وتیزاب تیز انیجا بر محل سده مالیدن وبعد ازان تدهین بروغنهای مذکور مناسب بود
ودر جمله اصناف سدی بعد تنقیه های قوی مفید ونشستن در آبزنی که دران کفتار زنده
وتخم خردل کوفته وزعفران وجند بیدستر وخوش نظر با هنگام جوشیده باشد وروغن راحه یا قیروطی
ونفط دران غالب کرده همچنین در آبزنی که دران بچه گرگ زنده وضفدع زنده وکلاغ سیاه
بزرگ زنده جوشیده باشد وروغن خشت بخته بنصف آن کرده عظیم نافع آید وهمچنین طلا زنجبیل
خام سوده ودر آب همچو مرهم بخته گرم گرم بر پس سر ومهرهای کمر را مفید آید وهمچنین
دوای آبلهٔ فرنگ بدستورش مالیدن وعرق کردن وگاهگاهی نیم درم جند خوردن

بسی فائده دید خصوصاً بایکدرم ایارج وگفته اند که هر روز یکدرم ایارج بایکدرم خبث خوردن
مفید آید و مغز حیوانات با ابزارهای مذکور خوردن بجای طعام عظیم مفید بود و روغن بیلسان
و فرفیون و زنجبیل و جند در ان باشد مالیدن نافع آید و آنجا که سبب افلیج بهم در نشستن
اجزای عضو بود از سرمای سخت و یا از عارضی دیگر چنانچه مبین گشت اغلب آن باشد
که برفع آن سبب و تدارک و حقنهای آن مرضی مرتفع گردد و تدبیر سرما خورده که گفتیم
داد و آرام همه ازین پیش مقرر شده اما بیرون رفتن مهره چون از ریح غلیظ باشد و یا از ماده
لغزاننده علاج آن صعب باشد و در ریاح للاوفه بیان این کرده شود و هرگاه باشد که مفلوج را
حنجره و مری سخت گردد و چیزی بحلق فرو برد و مجمره آتش بر زیر زنخدان او باید نهادن تا گرم شود
و آنرا بسر تیغ انجیدن بدستور حجامت اما خون بیرون نکردن و سکبینج و جندبیدستر طلا کردن

امیر شیخ جلال امیر در روز گرم خمر خورده بود و بر استلای بدن سوار شده و به پی
شکار بسیار تاخته و مرطوبیتی هم داشت چون بخانه آمد فی الحال آب سرد خورد با طعام
ازپی آن دیگر آب سرد در ساعت استرخای عامی پدید آمد مولانا عطاءالله طبیب گردی
که یکی از استادان مصنف بود فی الحال او را در آب یخ بغایت سرد تا گردن نشاند چنانچه
لرزه بر وافتاد و بعد از آن پیاله پیاله دوغ کادی به یخ سرد کرده بدو میخورانید بافراط
و چون از سرما سخت بیطاقت شد مهلتی میداد و در سه شبانروز پیوسته بدین طریق
میکرد و دیگر هیچ غذا نمیداد تا تمام بحال خود باز آمد و فرقی که در تن بسیار واقع میشد زانها بود که در شب
خواب میکرد پیش ازین رای اختراعی غریب سیت **جوانی را** از سن ده سالگی افلیج عامی طاری
شده بود و بلغمی و هشت نه سال داشت و دستها و پاهای او لاغر شده بود حضرت اعلی اورا
مداومت مالیدن دهن کل حه فرمودند در آفتاب گرم و در پیش آتش در خانه گرم تمام بدن چون
دو سال این مداومت کرد و چنان شد که برخاستی و با آهستگی دراز چوب بدست گرفته
قدری راه رفتی و بدست چیزهای فی الجمله گرفتی و هر دو روز سه ذرع گرباس بافتی
و بهمین قانع شدی و ترک علاج گرفت والا تمام بصحت آمدی لعور **لی جوانی**
افلیج شده بود در انهر و بسی تدبیرات کردند و نقصی زیاده در ان نبود آخرالامر روزی در بهار

تا ستره زدن ۱۲۰م

و کودکی علتی که در میان آنها میر دید و کلی سفیه دارد و فتی ترجیده بود میخورد و او هم قدری طلب کرد
و بخورد نافع آمد چند روز دیگر از ان همچنان خام خورد و صحت یافت خواص الاشباحی عور لی
پسری زائیده و کوفت عظیم یافت و تب گرد هفته در سرد خوردن از جهت حرارت مبالغه
کرد و پانزدهم فلج از یک شق او ظاهر شد و زبان او هم بیکار شد و بسی معالجات کردند
آنمقدار تفاوت شد که بدستیاری بعضی سخنان شکسته گفتی و بجهد بسیار پای خود کشیدی
و راه رفتی بعد چند سال حمل پذیرفتی اما نارسیده اسقاط شدی و چون از انتقال فساد
رحم بود علاج قبول نمیکرد والله اعلم **خدر** یعنی کرختی که آنرا اعوال بخواب رفتن اعضا گویند
نقصانی بود که حادث شود در حس لمس او لا و گاهی نقصان حرکت نیز با آن اتفاق افتد
چون عصب حس و حرکت عضو یکی باشد و سبب این یا غلیظ شدن روح نفسانی بود
که بدان جهت نیک نفوذ در فرج عصب نتواند کردن چنانچه از خوردن مخدرات مثل افیون
و بنگ و غیره افتد و یا فسرده شدن خون روح بود چنانچه از رسیدن سرمای قوی بعضو افتد
و یا فساد مزاج روح بود چنانکه از لسع عقرب و دزور بعض سموم افتد و یا غلیظ شدن عشا
و عصب بود که با نقباض نفوذ روح بود و یا سده بود نا تمام در عصب از بلغم یا از سودا یا از
خون و یا فشارده شدن عصب بود از مجاهدت ورمی یا از شدی یا از ضربتی بر عصب
یا از اعتماد بران چنانکه از بسیار بالای پای نشستن محسوس گردد جالینوس گوید که مردم
خشک مزاج گاه بود که داروی گرم میخورند و خشکی زیاده شود و بدان سبب سر انگشتان خدر
شود و آن خدر بدیگر اندامها بر آید و آنچه در تبهای محرقه بسبب تحلیل رطوبت اصلی و غلبه
خشکی خدر اندر اطراف پدید آید ازین نوع باشد و گاه بود که از ضعف قوت حیوانی خدر افتد
چنانچه اندر حال غشی و نزدیکی مرگ واقع میشود و بسیار باشد که بخار سوداوی بجنبد
و روح را غلیظ کند و از ان خدر در اطراف و زبان پدید آید چنانچه در مالیخولیا بدان اشارت شد
و بسیار بود که خدر از انتقال ذات الجنب و ذات الریه ولیثرغس افتد و بسیار مقدمه فالج
و صرع و سکته و تشنج واقع شود و اگر خدر بلغمی که لازم گردد حرکت نیز کم تواند و حواس
تیره بود بفالج باز گردد و گاه باشد که اندر هیضه از جهت تیره و غلیظ شدن روح از

از حرکت بخارات روبه خدر سخت افتد و ممکن بود که مادهٔ خدر اندر بطون دماغ افتد و حس و حرکت
جمله بیکبارگی باطل شود و همان روز مریض هلاک گردد و موانع سدهٔ مخدر همان است که در فالج گفته شد

علاج چون اسباب حدوث این علت با اسباب حدوث فالج قریب است و سدهٔ این
ناتمام است و این مرض است غیر لازم حقیقی از تدابیر فالج در رفع سدهٔ این کافی بود و سایر خدرهای
غیر سدی را تدارک بعضی در بحث سموم گفته شود ان شاء الله تعالی و باقی را همان رفع سبب لاحق
از خارج کافی بود و مثل رفع برد و شد و امثال آن و آنچه از بخار سوداوی می‌افتد علاج آن در
مالیخولیا نافخه مذکور شد و خدر مسببی را به ترطیب و تبدیل مزاج تدارک باید کردن و عرضی را برفع مرض
و تقویت مزاج و کسانی را که خشک مزاج و کثیر الخدر اند تدبیر فربه ساختن و بعضی از تدابیر
حمی دق بکار داشتن موافق بود و کسانی که مرطوب و کثیر الخدر اند ایشان را تدبیر لاغر ساختن
باید کرد بشرطی که سوداویتی در ایشان نباشد والله اعلم رعشه لرزیدنی باشد که در سر و دست
پدید آید بی اختیار و این چنان بود که قوت محرکه اعضا با اراده عاجز آید از تحریک عضو
علی الاتصال بران نهجی که خواهند و قوت عضله نیز عاجز آید از ترک حرکت و اثبات برای
آرام و آسایش بدین جهت عضو بمیل طبیعی با سفلی حرکت طلبد و سبب مانع اتمام نتواند کرد
و از خلط اینجمله اضطرابی در ارواح بخارات و قوتهای عضو پدید آید و عضو و عضلات آن لرزان
گردد و عجز مذکور یا بسبب ضعیفی نفس قوتها باشد چنانکه در مردیکه بیماری غالب کشیده اند
و یا جماع بسیار کرده و یا از چیزی سخت ترسیده یا غم بسیار خورده یا از خرمی عظیم در خشم
شده یا بر سر دیوار بلند برآمده این حال مشاهده گردد و یا بسبب ضعیفی آلت حرکت عضو بود
از سوء المزاجی سرد و تر چنانچه از مستی متواتر و بسیار خوردن آب سرد و میوه‌های سرد و تر
و فقاع بسیار و ناگوار بدن طعام و امثال آن افتد و یا از سوء المزاجی دیگر چنانچه در فسالیج و خدار
مبتلی گشته و یا بسبب ضعیفی قوت و آلت هر دو بود چنانچه از گزیدن حیوانی سمی افتد که
سم آن بصورت نوعیه تضعیف روح کند و بکیفیت ایلام تضعیف آلت کند و رعشه پیران
هم ازین قبیل بود و رعشه که از خشم عظیم افتد هم در نیست که ازین نوع بود چه گاه بود که
رطوبت فضلیه اندر عصب و یا حوالی بوده باشد و بحرارت غضب گداخته شود و در حرکت آید

و در اعصاب و اوتار ریخته شود و مزاج عصب و اوتار را الخ بکر دانند و سست شوند و از سبیل روح
بخارج نیز روح و قوتها ضعیف شوند و سبب ظاهر شدن رعشه همین اندر سر و دستها آنست
که اعصاب حرکت اینها چون بمبدء اقرب است نرم‌تر است و حرکت مختلف مانند تقصیری که از دوری ها
و آلات زود پذیرند و بسیار سببی قوی می‌باید تا در عضوی دیگر احیاناً رعشه افتد چنانچه در خوف
و غضب عظیم لرزیدن زانوها پدید آید و صعب‌ترین رعشه آن بود که از جانب چپ بنیاد کند جهت آنکه
از طرف چپ حرارت غریزی و قوت کمتر بود از طرف راست و همچنین آنچه کهنه شود و آنچه پیران را افتد
و آنچه در سر و دست هر دو افتد اما آنچه از ضعف قوت افتد و بس و نو باشد و از جانب
راست افتد سهل العلاج بود علاج چون رعشه در اکثر اسباب حدوث قریب بخدر است همان
تدابیر مرعی باید داشتن لیکن چون این علت را طول مدت و لزومی نسبت با خدر واقع است
مداومت علاج و تدابیر برفق لازم بود و اکثر رعشه که از دوام مستی افتد بترک خمر و تقویت عصب
و تغلیظ غذا بصلاح آید و رعشه که از غلبهٔ جماع کردن افتد تدابیر آن در بحث تدارک مضرات
جماع گفته می‌شود و اولی ترک جماع بود و تقویت دماغ و اعصاب و ادراج بطریقی که در حفظ الصحة
مذکور است و باقی رعشهای غیر سدی مذکور را برفع آن سبب و تقویت مزاج علاج آسان بود و اکثر خود
بصلاح آید بعد رفع سبب و اندر رعشهای مزمن سر و سدی اندک اندک چند بار بیشتر اندرز
ماء العسل هر روز بر ناشتا خوردن و گرسنگی و تشنگی فرمودن موافق آید و حلوای بلادر مناسب باشد
و چون مادهٔ این علت اکثر اندر لیفهای عضلها و در وترهاست اهتمام در تقویت عضلات
بیشتر باید کردن و داغ بر مبادی جمله اینها دون پسی نافع آید والله اعلم لقوه کژ دیدن تمام ظاهر
یک شق روی بود از وضع طبیعی چنانچه یکطرف دودی کج دید نماید نسبت با طرف دیگر و سبب این
یا استرخا بود که اندر عضلات یکشق روی پدید آید از جهت ریخته شدن رطوبتی رقیق از دماغ
بر لیفهای عصب آن عضلات و سترخا ساختن عضلها را و فروآویخته شدن اینها و اعضای
که حرکت از این عضلات می‌یابند چون پوست پیشانی و روی و پلک چشم و ابرو و لب و اینها
قسم کمتر افتد و یا تشنجی باشد که اندر عضلات یک شق روی حادث شود و از جهت ممتلی شدن اینها
از رطوبتی غلیظ که طول اینها را کم سازد و عرض اینها را زیاده کند و تمدد یافتن اعضای که از آن تمدد

واین قسم بیشتر افتد وگاه باشد که از جهت گم شدن رطوبت اصلی و یا بریان شدن دماغ
و نخاع از حرارتی تشنج خشک اندر عضله یک شق روی پدید آید و نماز روی ما آن بکرد و چنانچه
اندر آخر تبهای محرقه و از پس استفراغهای بافراط گاهی لقوه حادث شود و باشد که آماس
عضله کردن اندر خناق سبب لقوه گردد بجهت آنکه بعضی اوتار عضلهای روی و لب از چنبر گردن
و استخوان سینه و حرکت کتف رسته است و ازین لقوه اندر لبها پدید آید و در جمله اقسام لقوه
علت آب دهن بر است نتواند انداختن و باد را است نتواند دمیدن و جفنهای چشم و لبها
از انجانب نرم نیکو منطبق نتواند شدن و هرگاه این علت قوی و یکبار افتد پوست روی
از جانب دیگر هم بجهت متابعت تحتی بین طرف منجذب مائل شود و چون اندک اندک و بسبک افتد
شق دیگر هیچ متغیر نشود و گاه بود که میل شق ماؤف بجانب انثی روی واقع شود و این هنگام
گرانی این شق بر شق غیر ماؤف و میل آن ظاهر گردد و این نادر بود و از انجاست که جمعی گمان
برده اند که جانب لقوه جانب صحیح را میکشد و متغیر میسازد و خود بنهاد طبیعی میماند و چون اشتباه
واقع شود فرق بدان کنند که طرف ماؤف از آفت حسی خالی نباشد و علامت خاصه قسم استرخائی
که حاسه ها تیره بود و پلک زیرین چشم فرود آمده تر باشد و غشای کام هم از انجانب لختی فرود
آویخته بود و لعاب دهان باز نتواند داشتن و پوست اعضای ماؤف نرم بود و از تمدد خالی
و علامت خاصه قسم تشنجی آنست که حواس بسلامت باشد و پوست روی سخت و درکشیده بود
خطها و شکنهای پیشانی ناپدید گردد و آب دهن کم ظاهر شود و پوست روی این شق بطرف
گردن بیشتر مائل گردد و از پهلوی و از زنخ بطرف طول میل کرده باشد و صداعی در ابتدای
تشنجی هم واقع شود و این علت چون کهنه و مستحکم شود علاج آن مشکل شود و آنچه از شش ماه درگذرد
امید بهی آن نباید داشتن علاج طریق احتیاط در جمله آنست که تا هفته نگذرد و ماده آن فی الجمله قراری
نیابد هیچ علاجی قوی که مخصوص لقوه باشد از سعوط و قطور و غرغره و لطوخ و اشباه آن
و همچنین باستفراغات قویه نیز مشغول نشوند که مبادا ماده آن غالب باشد و سخت بجنبد
و بر مجاری روح بریزد و سد کند و سکته یا فالج یا فجا پدید آید اما بعد هفته چون قبض باشد
بحقنه معتدل شکم فرود باید آوردن و غذا را الغایت کم باید ساختن از اول و آب را کم ساختن

و ترک کردن و غسل آب اقتصار کردن و از دیدن اشیاء تابان روان و از هوای نمناک و جاهای
سرد حذر کردن و از هرچه بلغم انگیز چون ماهی و شیر پرهیز نمودن و بعد دو هفته حقنه تیز بکار داشتن هر هفته
یک نوبت و غذا در استرخائی از جنس نان و عسل فان خشک و غله خشک بگوشت کبک و طیور
و آهو و گوسفند و کبوتر مناسب بود و در تشنجی نخود آب بروغن زیت که در آن دار چینی و زیره
و گشنیز خشک کرده باشد و تکمید محل استرخی بریک و زیره طلا کردن آن موضع بجند بیدستر
عظیم مفید آید و تدهین محل تشنج و صدغها و مهرهای گردن بدهن الراحه و دهن سمن نافع بود
و گفته اند که صاحب لقوه اگر بعد از حقنه تیز بکرر و تقلیل ماده در موضعی نشیند که سخت روشن
نباشد و پیوسته در آینه چینی نظر میکند و بتکلف صورت خود را مشاهده می نماید و خواب
در دهن نمی دارد و غذا کم میخورد و گوشت آهو و یا روباه و یا خرگوره و یا کفتار و یا گاو کوهی
و یا زله می پزند و گوفته و بر روغن زیت آلائیده بر سر و گردن و روی او ضماد میکنند
سخت نافع بود و حاشا و زوفا و پودنه دشتی و سعتر آنچه میسر شود اندر سرکه جوشانیده
از آن طبیخ برابر در پیشانی مریض طلا کردن و مریض را سر بر بخاران داشتن فائده دهد و این تدابیر
تا چهل روز باید کردن و بعد چهل روز چون مرض باقی بود سعوطهای مناسب بکار باید داشت
و اگر از آن سرکه اندکی گاهگاهی اندر بینی برکشد تا رطوبتی از راه بینی فرود آید بهتر بود و در […]
در بینی مالیدن جهت استرخائی و غیره نافع بود و تیز آب نرم طلا کردن بر مهرهای گردن و […]
یک شق روی در جمله مفید آید و مسهلات قوی مناسب بعد چله باید دادن هر دفعه ضمادهای
مناسب بر مبادی علت نهادن و بروغنهای لطیف و اشباه آن صدغها و مهرهای گردن را […]
نرم داشتن و در استرخائی خردل بسرکه سوده مالیدن و زنجبیل و فلفل سوده در آب […]
مرهم پخته طلا کردن گرم گرم نافع بود و غالیه در روغن بان حل کرده مالیدن در جمله نافع آید و همچنین
پیپل سوده در روغن سداب و سر بر بخارابی داشتن که اندر آب آن بابونه و مرزنگوش و سداب
و قیسوم و حرمل جوشیده باشد مفید بود و محمد بن ذکریا گوید که اگر طعام از بلقو باز گیرند تا تن لاغر
شود و رگهای او خالی گردد پس سر بر بخار افتابه دارد که در آن طبیخ مذکور بود مکرر و بسیار
انگاه بروغن قسط و یا روغن سداب گرم کرده بر سر و صدغ او بمالند مفید بود و در نقل […]

خائیدن نافع بود وآنچه در تدبیر این علت آزموده ایم آنست که چون مرض ظاهر شود سه روز اورا
طعام وآب ندهند وتا چهل روز اورا در خانه نشانند که سخت تاریک بود واگر احیانا بضرورتی بیرون
آید لته سیاه یا کبود دو تو پیش چشم آویزد تا روشنی نبیند وغذا بعد سه روز نان وعسل ومنقی
واگر مانعی باشد آش شسته یوغان خورد وبجای آب عسل آب وپیوسته جوز بوا در دهن گیرد
وآب آن فرو میبرد وجهت تشنج خلطی تخم خروع را بریان کنند وسائیده بر روی پنبه کهنه بانداز
تمامی یک شق روی کنند وجند بیدستر سائیده بران روی بپاشند وگرم کرده بر شق ماوف
طلا کنند وهر شب تا صباح بران چسپیده بگذارند وصباح دیگری برافکنند وتا شب بگذارند
وجهت استرخائی جند فقط بگلاب سائیده طلا کنند شبانروزی چند نوبت یا جوز بوا
یا جند سحق کرده بر روی لته طلای مذکور نیز کرده طلا کنند ودرین اثنا حقنهای تیز مناسب
بعد از سه هفته هر سه روز وچهار روز یک نوبت میکنند وبهمین علاج صحت یابند
اکثر باذن الله تعالی واگر زهره کلنگ با آب چقندر نیز مناسب اگر بعد از یکهفته حل کرده
در بینی علیل چکانند رطوبات بسیار دفع کند وفائده عظیم دهد ومجربست وانجاکه از
تشنج یبسی افتاده باشد در ترطیب وتبدیل مزاج باید کوشیدن بعد از رفع اسباب یبس
وانجاکه از سبب ورم افتد نخست علاج ورم باید کردن واما در اول حال که بالقوه پدید آید وبدانند
که البته بفالج یا سکته باز خواهد گشت جهت ظهور بعضی علامات ومقدمات دیگر ازین امراض بالقوه
انجا هیچ مهلت نشاید دادن وفی الحال حقنه تیز باید کردن وغذا قلیلی نخوداب دادن
وتیزاب کاری نیکو بر مبادی علت وبر کفهای دست وپای وروی زبان کردن وحب صبر ایارج
یا قیروطی اقوی بعد از سه روز تنقیه نمودن وبدین حیله سکته تام را منع نمودن ودماغ را حال
یبس سر وریش سر وبر صدغین بر محل بستن سل مناسب بود وبتنقیه نیکو مزاج را نیکو
مبدل باید ساختن والله اعلم تشنج بهم کشیده شدن عصب حرکت وعضله باشد
چنانچه از انبساط عاجز آید واز حرکت انبساطی عضو را هم مانع آید وبدان جهت عضو کشیده
وکج بماند واین گاهی در جمله اعضای متحرک افتد بجهت وقوع سبب در مبدء اعصاب وگاهی
خاص بعضوی افتد جهت وقوع سبب در عضله وعصب آن وسبب تشنج یا امتلای بود یا

که عصب انسان بطرف مبدء که بر آن شود چون رسیدن خلط صفراوی حاد بعصب ومثبت علامت آن است
که در عضو متشنج وجعی سخت باشد ویا رسیدن بردی قوی بکشف باشد از خارج ویا رسیدن
بردی از داخل چنانچه از خوردن مخدرات افتد ویا رسیدن سمی بود بعصب از لسع واشباه
آن ویا رسیدن بخاری سمی از داخل مثل بخار منی وطمث محتبس مستحیل بکیفیت سمیت وتقدم
این حالات وآفت محل آنها دال بود بران ویا رسیدن بخاری عفن از داخل مثل بخار کرم معده
وکدو دانه وغلبه انها وظهور وحشت آنها بران گواهی دهد ویا وقوع امتلای بود اندر عصب که
طول آن را کم سازد وعرض آنرا زیاده کند واین از بلغم غلیظ بیشتر افتد واحیانا از سودا نیز افتد
وعلامت غلبه هر خلطی وافتادن مرض بیکبار با امتلاء بدن وکسالت حرکات وگرانی محل مرض
شاهد آن بود ویا وقوع خشکی در جرم عصب بود که اجزای عصب از جهت عدم غذا بهم مجتمع گردد
ودر جمیع اقطار کم شود چنانچه بعد از تبهای محرقه واستفراغات قویه افتد وبا این نحافت وخشکی
پوست اگر بتن وتیزی وگرمی بول واقع شود وتدریجی افتد ویا بادی بود غلیظ که در منافذ
ومسام عصب افتد وآنرا در عرض بار کشد وکوتاه کند واین را اعقال گویند واین قسم
دفعة افتد وهیچ گرانی نکند ودر زودی مرتفع شود ویا ادراک آفت عضوی باشد که شرکتی دارد
با دماغ که مبدء اعصابست چون رحم متورم ومنقلب ومعده متورم ومتضرر از ورود صفرای
محترقه وگاه باشد که بجهت ترسی یا غم عظیم روح بیکبار بباطن باز گردد وعضلها بمتابعت
روح تقلص کنند وتشنج افتد وباید دانست که هر تشنج که از پس جراحت افتد علامت مرگ بود
وهر الم که بعد تشنج در عضو متشنج پدید آید تشنج بسبب آن بوده باشد وانچه الم مقدم بوده باشد
تشنج بسبب آن پدید آمده باشد وبسیار باشد که اندر تشنج چشم احول شود ودر روی سرخ
بر آید ودم زدن دشوار گردد بواسطه کشیده شدن عضلهای حنجره وگردن وعصب مجوف
وباشد که هیئت آن بدان ماند که میخندد وخنده نباشد بجهت کشیده شدن عضله رخسارها
وگاه بود که طبیع وآب تاختن باز گیرد بسبب کشیده شدن عضلهای شکم ومثانه وگاه بود
که بول همچون خون آبه آید با کفک وپدید آمدن بادهای بسیار اندر معده وشکم علامت بدی بود
وهر تشنجی که کهنه گردد علاج آن دشوار شود وانچه از پس افتد علاج آن مشکلتر از آن بود که از طول افتد

وانچه عام افتد علاج آن دشوارتر از آن باشد که در بعضی اعضا افتد **علاج** چون اسباب حدوث
این مرض قریب است باسباب حدوث صرع و از اعراض آن نیز واقع است مناسب هر حالی
همان نوع تدابیر بکار باید داشتن لیکن چون اینجا هم کشیدگی در عضو واقع است پیوسته و فرجه
و نوبتی ندارد دران می باید کوشیدن که عصب و عضله بمقدار طبیعی خود باز آید اما در یبسی به
ترطیب مزاج و تدهینات متصله و تسکین حرارت و تدارک استفراغ این مقصود حاصل گردد و در
امتلائی باستفراغ خلط غالب و تقویت از خارج با دهان مناسب و از داخل بغذا و شربتهای
موافق و اندک و دستور جمله در ابواب سابقه مبین شده است وانچه مجربان نافع یافته اند آنست
که چون تشنج اندر همه اعصاب افتد صاحب آنرا یکبار اندر آب سخت سرد غوطه دهند و بر آورند و اگر طبع
که جوان و لحمانی بود و فصل گرم بود و بر تن او هیچ ریشی نباشد و اگر این علاج نه بتابد او را اندر آب
معدن کوگرد و اندر طبیخ کفتار و یا روباه و یا در طبیخ عقاقیر چون برگ اسفند و برگ غار و پودنه دشتی
و سعد و مرزنگوش و شبت و خوشه نظر و یا در طبیخ بیخ درخت ... باید نشاندن و روغن بنفشه
و یا روغن سوسن و یا روغن کفتار مالیدن و خداوند تشنج امتلای عام را و بعضی تشنجهای جمله را
تب آمدن عظیم نافع بود و گفته اند که اگر حلتیت و جند بیدستر هم مساوی سرشته و جند جوزی بدهند
تب آورد و در حال تشنج بگشاید و غذای ایشان نان و عسل آب و نخود آب با بزار گرم و اسفاناج
نیکو بود و اگر قوت کم باشد مرق گوشتهای گرم اندکی مناسب بود و چون تشنج اندر عضوی خاص بود
تیزاب مدبر بمالند بگر عظیم نافع آید و بسی مردم را بدین علاج شفا اگر دنبه شرحه کرده تازه بران عضو
بربندند و بگذارند تا بران گنده شود پس بردارند و دیگر کنند مفید آید و ضماد مرکب و جند بیدستر
و فرفیون و موم و روغن کنجد مفید باشد و در گرمابه خشک و در ریگ گرم و زیره نشستن نافع باشد
و خداوند تشنج یابس را اگر تب نباشد اندر آبزن نشاندن که اندران بنفشه و خطمی و کدو و خیار
و سوم روغن بنفشه بادام باشد و روغن نرم مالیدن و حقنهای تری فزاینده کردن نافع بود و غذا
شیر تازه با شکر و روغن بادام دادن مفید آید و انجا که تب هم باشد اندر آبزن نشاندن
که اندران کدو و نیلوفر و خیار و خرزه هندی و برگ بید و کشنک جو و بنفشه و کوک جوشیده باشد
و روغنهای تری فزاینده نافع آید و غذا کشک آب با روغن بادام و آب خیار و کدوی پخته مفید بود

و در جمله یبسی لعاب اسپغول و آب برگ خرفه و کدوی تر بر سر طلا کردن پیوسته نافع آید صاحب ذخیره گوید
که گندنا و لبلاب کوفته در گرمابه بر سر صاحب تشنج خشک فرمودم مالیدند نافع افتاد والله اعلم
کزاز نوعی از تشنج بود مخصوص بعضلها و عصبهای گردن از پیش و پس چنانچه گردن را سخت
بماند و نتواند التفات کردن و نتواند خفتن و از جهت کثرت اعراض بدین قسم جدا ذکر میکرد
و سبب غالب آن بادی غلیظ بود که در منافذ عصب گرد آید و آنرا کشیده دارد و باشد که باد
اندر لیفهای عصب و اجزای عضله گذر یابد و بسبب سرمائی که بدان محل رسد لیفها و اجزای عصب
و عضله فراهم نشیند و بدین جهت دردها تولد کند و حرکتها باطل گردد **علامات** خاصه کزاز آنست
که هیئت روی و چشم صاحب آن بهیئت روی و چشم صاحب خناق ماند و گاه باشد که
چشمها را زود بر هم نتواند زد و اشک میریزد و دندانها بهم در می نشیند و گردن کوتاه ماند و دو لب
ترآمده بود و نفس زدن از حال طبیعی بگردد و باشد که هیئت خنده بر روی او نماید و خنده نباشد
چنانچه در تشنج مطلق گفته شد و باشد که عضله شکم و مثانه هم کشیده شود در تنگی که قوت دافعه
باطل گردد و بول باز گیرد و باشد که عضله مثانه کشیده شود بر تنگی که قوت ماسکه آن باطل گردد
و باشد که با آن رگی بگسلد و بول خون گردد و باشد که عضله مقعده و معای مستقیم کشیده شود
و ثفل را نگاه نتواند داشتن و باشد که بعضی را بسبب فسردگی قولنج گیرد و اندر بیشتر حالها بول
همچون خوناب با کفک باشد و بسیار باشد که عصبها بسبب کشیدگی پیچیده شود و بیمار
از جامه خواب خود را بیرون افکند و سغلطه و همه انواع از بیخوابی و درد خانی نباشد خاصه در میان
دو کتف و هرگاه عضله قفا و پشت کسی را سخت شود و آب دهن و شربت بحلق رود در اختلاج
و خارش اندر همه اندامها پدید آید و از خاریدن لذت نیابد و زبان گرانی کند و مقدمه کزاز باشد
علاج همان نوع باید کردن که در تشنج مذکور شده و در تحلیل باد غلیظ از عصب و عضله کوشیدن
و ضمادها و روغنهای گرم تر بکار داشتن و پیه خر گور و پیه شیر و پیه کفتار و پیه کاو کوهی
گداخته مالیدن و شیر به عضلها دوشیدن از شیر آدمی و غیره و چون کزاز از امتلا افتد
بحقنه تیز علاج کردن اولی بود و اگر حقنه تیز امعا را بسوزد شیر خر و روغن دنبه یا گاو دیگر
بار حقنه کنند سوزش بنشاند و در جمله شیر خر در سر و گردن و پشت مالیدن نافع بود و تریاک کاری

مفید آید والله اعلم تمدد و راست ماندن عصب و عضله عضو متحرک بود چنانچه از انقباض
عاجز آید و عضو را از حرکت انقباض مانع آید و بدان جهت عضو راست بماند و سبب آن غلبه
ماده بود رقیق که نفوذ کند در جرم عصب بمسامات و لیفهای عصب آنرا فرو خورد در حین انبساط
عضو و آن ماده آنجا منجمد گردد بر همان هیئت در خلل عصب و عصب را همچنان بدارد بی آنکه در
طول یا عرض آن نقصانی شود همچنانکه فتیله که موم گداخته را فرو خورد و سرد گردد و باشد که موذی
بمبدء عصب رسد و عصب از آن طرف منتهی در طول گریزان شود و بران هیئت بماند و بازگشتن آن
دشوار گردد و باشد که پوستی اندر عصب آید و عرض آنرا کم کند به مجمع ساختن لیفهای عصب و طول
آنرا بر حال خود بدارد و آن پیس مانع آید آنرا از انعطاف و هر سببی بعلامات خود متمیز گردد چنانچه
اکثر مبین شده در ابواب و امراض سابقه و این مرض مخصوص باعضای آلیه بود علاج همان نوع باید کرد
که در تشنج مبین شده عورتی را در هرات یکپای او متمدد شده بود و از زانو خم نمیتوانست شد اطبا بسببی از علاجهای
تشنج فرمودند نافع نیامده بود حضرت فرمودند که تیزاب فاروقی تیز بران و کف دست و پا ادمان کنند
مگر چنانکه پوستی تنک از کف پای او برخاست و بعد از آن روغن کاری زخم میکرد در دو سه روز
خوش شد و او را از چیزهای بلغم انگیز پرهیز میفرمودند و از چیزی بر خوردن نیز منع میکردند والله اعلم
اختلاج جهیدن سطح ظاهر عضو بود و سبب آن بادی بود غلیظ که در عضله محتبس گردد
و بحرکت خویش عضله و پوستی را که ملاصق آنست بجنباند و سبب حرکت آن باد کوشش طبیعت
عضو بود در دفع آن و این باد غلیظ گاهی بخار ماده غلیظ بود که بعد حرارت غریزی قوی حاصل شده باشد چنانکه
بعد از خوردن دوای گرم احیانا واقع میشود و یا بعد از غضبی و یا رعبی عظیم پدید می آید و گاهی بخار ماده
غیر غلیظ باشد که بسببی در عضو محتبس گردد و از احتباس غلیظ شود همچو هوای چاه آب و این باد گاهی که مستولی
افتد چنانچه اصحاب مالیخولیای مراقی و طحالان را افتد تحلیل مشکل پذیرد بسبب مددیافتن ماده و بجهت
طبع آن جهت آنکه محلل بی گرمی نمیباشد گرمی مدد تولید ماده و حبس آن میشود و هر اختلاج که در همه تن افتد
و دایمی گردد مقدمه مالیخولیا و صرع بود و اگر اندر روی افتد و دایمی شود مقدمه لقوه باشد و اگر اندر
سر پهلوها افتد و غالب گردد مقدمه آماس حجاب بود و اندر دیگر اندامها گاهی مقدمه تشنج بود در علاج
آنجا که از باد خشک افتد تبدیل مزاج و تقلیل سودا و اصلاح عضو مأوف عضوی که بشرکت فساد آن آید

باید کردن و بر محل اختلاج طلای محلل معتدل و کثیر الرطوبت باید افکندن و روغنها نرم معتدل چون روغن بنفشه مالید بران
بسیار دیدیم که بخوردن چیزهای سرد و تر از میوه وغیره تسکین یافت و انجا که از باد تر افتد بعلاج لقوه استرخاء
علاج کردن و از ضماد و کماد و غرغره و غذا و شربت و روغنکاری و اشباه آن و اگر الم
اول بخرقه درشت بمالند انگاه روغن مالند بهتر باشد و طلاهای مناسب بران افکندن که بران
بچسپد تخصیص آنچه دران سرشیم باشد عظیم نافع آید و از هرچه باد انگیز بود حذر واجب باشد
و بعد آنکه حکمای هند اکثر امراض دماغی را که سریع البرء است و بیکبار می افتد مثل صرع و تشنج
و رعشه و لقوه و تمدد و اختلاج سبب آنرا باد غلیظ دانسته اند و در علاج اول تنقیه
خلطی که باد از ان حاصل شده است کنند انگاه بمالیدن دواهای محلل آن از خارج و خوردن
دواهای دافع باد کوشند و اغلب بقوت سموم آن ماده را از خلل اعماق و اعضا بیرون برند والله اعلم

باب نهم در بیان احوال چشم

از ترکیب و وضع و قوت باصره و مزاج و منفعت اینها و علامات امزجه مختلفه طبعیه آن و آنچه مضر و با
نافع است بدان و مرضهای عین و اسباب و علامات و معالجات آنها اما ترکیب و وضع و قوت باصره
و مزاج چشم و منافع این حالات بدانکه چشم عضوی است مولف از طبقات و رطوبات
و عضلات و اعصاب و پردها و رگهای اجوف و شریانها و ترتیب هر یک چنانست که
نخست سه طبقه اندر شکره استخوان چشم گسترده شده است نخستین را که مماس
استخوانست طبقه صلبیه گویند دوم را شیمیه خوانند سوم را شبکیه خوانند و سه رطوبت
اندر میان این سه طبقه نهاده است نخستین را زجاجیه گویند جهت مشابهت آن در قوام در رنگ
با آبگینه گداخته و گویند آن از خون است دوم را جلیدیه خوانند از بهر آنکه صافیست در روشنی و فسرده
همچو یخ و تشکل کرده است همچو ژاله و بدین سبب آنرا بردیه نیز خوانند و درون و بیرون آن
اندکی پهنی دارد تا اشباح دیدنیها در وی نیکو پیدا آید و پشت او به تری گراید تا اندر عصب
مجوف که گرد رطوبتها در آمده است باندام نشیند و رطوبت سوم را بیضیه گویند جهت مشابهت
آن در قوام سپیده خایه مرغ و جلیدیه اندر میان زجاجیه است و بیضیه تا از زجاجیه نیکو غذا گیرد

وبضیه قوت فروغ آفتاب و چیزها درخشان از وی لختی باز سپارد تا بتدریج نور رسد و چهار طبقه دیگر اندر
پیش این رطوبتهاست نخستین را عنکبوتیه خوانند جهت مشابهت آن در وضع و لطافت آن
بتار عنکبوت دوم را عنبیه گویند بجهت آنکه بمیانگاه او برابر موضع دیدار ثقبه ایست بر سان ثقبه دانه
انگور که دنباله او برکشیده باشند و هرگاه آن ثقبه بسته گردد بینائی باطل شود و رنگ این طبقه آسمانگون است
تا نور دیده اندروی معتدل گردد زیرا که افراط آنکه سیاهیست نور را تیره دارد و فراهم آورد و تفریط آنکه
سپیدیست نور را پیدا کند و اندرون این طبقه خملهای نرم ست کحالان آب را که در چشم فرود آید
دستکاری دران خملها پنهان کنند تا خمل آنرا نگاه دارد و نگذارد که دیگر باره پیش طبقه باز آید و طبقه سیوم را
قرنیه گویند جهت مشابهت آن در صفا و صلبی و شفافی بشاخ سفید تراشیده و این طبقه چهار توست
همچو پوست پیاز بعد کر مطبق و متراکم شده و طبقه چهارم را ملتحمه گویند که بران گوشت سفید ست و چربی
و بعضلهای چشم آمیخته و بر طبقه قرنیه سخت شده و لحام پذیرفته بدین جهت ملتحمه گویند اما عصبها
دو نوع ست یکی عصب حس بینائی ست و آن مجوف که محل نور باشد بر خلاف همه عصبها دوم عصب
حرکت ست اما عصب مجوف از کنار تجویف نخستین از تجویفهای دماغ رسته است و اندر میان دماغ گذشته
و از نزدیکی قرونی دماغ که آنرا حلمتان گویند بیرون آمده یکی سوی چشم راست و یکی سوی چشم چپ آنکه از سوی
راست رسته ست بسوی چپ آمده ست و آنکه از سوی چپ رسته ست بسوی راست آمده و بضرورت
در میانه مسافت بهم رسیده اند و میانگاه هر دو آنجا در هم پیوسته ست چنانکه تجویف هر دو در هم
گشاده شده بدین شکل عین ۵۵ همین و یکی گشته و آنجا تجویف فراخ تر شده است و تجویف هر یک بیش
از آن نیست که سوزنی اندران بگذرد و ازین اختلاط باز گشته اند و دنبال چپ بچشم چپ آمده و دنبال راست
بچشم راست و ازین اختلاط بعضی گمان برده اند که آن هر دو شاخ از هم گذشته است صلیبی وار از چپ براست
و از راست بچپ و نور دیده که آنرا روح باصره گویند که قوت دیدن با آن ست اندرین تجویف بگذرد و برطوبت
جلیدیه در آید و بر و بتابد و محلی که این دو عصب ملاقی شده اند آنرا مجمع النور گویند و تسمیه ظاهر ست و چون از آن
محل گذشته یکی بچشم چپ و یکی بچشم راست آمده اند هر دو عصب لبهاء فراخ و منبسط شده و گرد رطوبت زجاجیه و جلیدیه
اندر آمده اند و طبقه شبکیه از ان مرتب شده است و شریف ترین اجزای چشم رطوبت جلیدیه ست
که قابل نور ست و همه رطوبتها و طبقها از برای مصلحت و منفعت اوست چه رطوبت زجاجیه و طبقهائی که از پس آنست

۲۹۶

بیک نیمه آن رسیده اند و گرد او در آمده در رطوبت بیضیه و طبقائی که در پیش آنست گرد نیمه دیگر او در آمده اند
و از بهر صیانت او در میانه جمله نهاده آمده و از دوازده عضله هر چشم پنج عضله بر پلک چشم نهاده است
و ازین پنج سه آنست که حرکت برداشتن پلک بدان ست و دو آنست که حرکت فرو خوابانیدن
پلک بدان ست و از هفت باقی یکی آنست که در اندرون چشم عصب مجوف را نگاه میدارد تا چشم
بیرون نخیزد و شش دیگر آنست که حرکات خاصه چشم بدان ست و جفنها مرکب باشد از غشاء
عصبی و غشاء عضلی و جلد و در جفن اعلا غشاء دیگر بود شحمی و چون چشم از برای منفعت دیدن مخلوق
شده است بنابرین از اجزای ترکیب یافته که قابلیت انعکاس و انطباع صور مرئیات مقابل
و یا حدوث و خروج شعاع از بصر بجانب مبصرات محاذی و یا قبول اشباح آنها چنانچه هر جمعی بنوعی از ان
قائل شده اند داشته باشند و اگرچه اجزای آن بطبع بغایت مختلف افتاده اند لیکن طبیعتی که از مجموع
حاصل گشته در حرارت و رطوبت بغایت اعتدال واقع ست و بزعم من آنست که اعدل اجزای بدن رطوبت
جلیدیه است جهت تعلق نور وجود انسانی که روح مجسم نورانیست بدو و محل و قابل شدن جلیدیه مر انرا
و چون امر دیدن از اعاظم مهمات بدنیت ست بجهت این مهم چشم دوگانه مخلوق شده تا اگر آفتی بیکی
رسد بدن از منفعت دیگری بانصیب بود و مع ذلک در ابصار و در جهت حرکت هر دو متحد واقع
شده اند تا یکی دو دیده نشود چنانچه احول را واقع ست و سبب اتحاد رویت هر دو چشم صحیح
آنست که آنچه روح باصره در می یابد بمجمع النورین میرساند و بدانجمله یکسان ادراک کرده میشود و دو احول را
از جهت پیچیده شدن و یا تشنج عصب حرکت چشم و یا بسته شدن تجویف ملاقی عصبتین
مجوفتین با میل رطوبت جلیدیه بطرفی مخالف طرف دیگر ادراک و حرکت در جهت مختلف افتد
و بدانکه چشم را مشارکت تمام ست با دماغ و حجب دماغی و معده و بدین سبب امراض آن
بمشارکت این اعضا بسیار اتفاق افتد اما مشارکت آن با دماغ بران وجه است که با وجود
قرب جوار عصب نوری که یکی از طبقات چشم شده از دماغ رسته است و رطوبات
چشم از رطوبت دماغ و از غذای دماغ تغذیه می یابد و معدن نور باصره هم دماغ بود
و مشارکت آن با حجب بهابران نهج ست که از اجزای حجاب خارج دماغ که محیط قحف ست
و آنرا سمحاق گویند و از گوشت سفید رنگ طبقه ملتحمه پدید آمده و از اجزای حجاب غلیظ که مخالط قحف ست

متصل بدان طبقه صلبیه و قرنیه حاصل شده است و از اجزای حجاب رقیق که ملاقی مغز است طبقه مشیمیه و عنبیه
متکون گشته و مشارکت آن با معده بواسطه مشارکت دماغ با معده بوسیله عصب رابع و مسامتت دماغ و چشم نیز
بمسامتتش معده واقع شده است والله اعلم **اما علامات امزجه** مختلفه طبیعیه چشم سرعت
حرکت چشم با خفت و ظهور رگهای آن با سرخی و تیزبینی و راحت یافتن از ملاقات خنکیها
و زردی لون و اشتعالی دلیل گرمی بود و ضد این حالات و کم رنگی و سبزی دلیل سردی باشد
و خفت و حرکت چشم بی سرعت و کمی رمص و راحت یافتن از ملاقات تریها و بهم فشردن
پلکها و سیاهی لون چشم و از نزدیکی بهتر دیدن دلیل خشکی بود و ضد اینها و کبودی دلیل
تری بود و شهلائیت دلیل قوت بصر چنانچه هر چیز را که ببیند بی نقصانی ادراک کند دلیل
اعتدال مزاج چشم بود والله اعلم **اما آنچه بچشم مضر است** دود و بسیارست
و گرد و مواجهه باد و ملاقات هوای سخت سرد و سخت گرم و گریه بسیار و بسیاری تدهین
و روغن در چشم کردن و نگریستن بر آفتاب و ماه گرفته و بسیار نظر کردن بر نور آفتاب و بر
چیزهای براق و درخشنده و سخت سپید و در دشت مثل برف و بر روشنیهای متحرک
همچو عکس آب جنبنده و بر چیزهای دوار و از بلند بهار زمین و بر آب رود بزرگ سیل و بر
نقشهای خورد و خطهای باریک و بر چیزهای الجه سیاه و سفید و مستلقی و بر روی خفتن
و مستی و تخدیر متواتر و اطعمه و اشربه بدگوار و چیزهای که بخار بسیار دهد از ان بدماغ بر آید
و چیزهای تیز چون گندنا و پیاز و سیر و اکثر شیرینیها و کندن موی بینی و بغل و ابرو و مژه
و بوی بغل و بویهای گنده و بوی خربزه و شمامه و پوست جوز و برگ آن و بسیاری
استحمام و جماع و رگ زدن و حجامت کردن و بیخوابی و خواب غالب متوالی و بر امتلای
خفتن و بشب طعام خوردن و چیزهائی که فم معده را برنجاند چون سرکه و بعضی ترشیها و آنچه
در نمک سود و شور بود و شراب و میوههای سرد و تر و بادروج و شبت و مخدرات و کوک فریون
و کرنب و عدس و باقلا و دواشباه اینها و گوشتهای غلیظ و لبنیات غیر از جغرات گاوی تازه
و ماهی خشک و گل بسیار نهادن و بسیار سر نشیب افکندن و سر از جایهای فرود آویختن
و بسیار معلق زدن و غالب غوطه خوردن **آنچه چشم را نافع است** بستن

توی و نبه تازه است بر کفهای پای و بستن حنا با آب برگ بید یا کاسنی یا آب مرزنگوش
با آب بادیان سرشته بر پایها و دستها و مداومت چرب داشتن کفهای پای و مداومت
سرمه کشیدن و توتیا بر گرد چشم مالیدن و گاهگاه توتیای غوره و توتیای شلغم و اشباه اینها
کشیدن و دارچینی و فلفل و قرنفل و زعفران و بادیان خوردن و گاهی آب بادیان یا مرزنگوش
یا گلاب در چشم چکانیدن و اندر آب صافی بسردی مایل سر فرو برده چشم گشادن
و در تاریکیها نظر کردن بمبالغه و در خطهای خوش و جلی نگریستن و در زردی انوین و در چیزهای
که دوست میدارند نگریستن و میل زرین در چشم کشیدن و اکثر ایام طبع را نرم داشتن
و غذاهای سبک کم بخار خوردن و ببسردی کسبی و طبیعی مایل و آب سرد باحتیاط خوردن در
تشنگی صادق و میوههای گرم و تر و خشک کرده اندکی خوردن و دوغ گاوی تازه خنک کرده
در گرما و در تشنگی خوردن و حذر از مضرات مذکوره کردن و بالین را بلند ساختن و تقویت مزاج
بدن نمودن و حفظ نظر از ملاحظه بسیار در چیزها مطلقا کردن و لباس سیاه پوشیدن
و دواهای مسکن بخار و مقوی معده بعد طعام خوردن و مداومت بهلیلجات کردن والله اعلم
امراض عین و اسباب و علامات و علاج آن بدانکه رمد که مشهور است
بدرد چشم آماسی بود که در طبقه ملتحمه افتد با درد و ضربان و فساد آن بمجاور تجفیفها نیز رسد و سبب رمد
اغلب خون بود یا خلط صفراوی و باشد که از ماده سوداوی و یا از بلغم عفن افتد و یا از مرکب از
اخلاط و باشد که از ماده ریحی حار افتد **اما علامت** رمد خونی درد غالب و همواره بود با جستن
شریانها که آنرا ضربان گویند و گرانی و غلبه سرخی چشم و پلکها و برخاستن رگهای سر و صدغ
و چشم و بسیاری رمص و آب بینی و بهم چسپیدن پلک چشم و زود نخیه شدن و مرطوبی
و علامت صفراوی حدت درد بود و سوزای و گرمی و رمص و التهاب و سبکی چشم و کمی خون
و خلیدن درد با تفاوت و اختلاف و تلخی دهن و میل سرخی چشم بزردی و زردی رنگ بشره
و نحافت **و علامت** سوداوی کمی درد بود و نسبت بدموی و صفراوی و کمی رمص و لعاب
و ازین جهت آنرا خشکه درد خوانند و پلکها آماس نکند اما با سوزش بود و رنگ چشم بسرخی
و تیرگی مایل باشد و عسر العلاج بود و این صنف کمتر افتد از جهت عدم حدوث سودا در چشم

وقلت وقوع آن بماده خود وانجا وانچه احیانا پدید آید مردم سوداوی را تواند بودن واما
علامت بلغمی غلبه گرانی وتری چشم بود بی سوزش والتهاب وضربان وکمی
سرخی چشم ولزوجت رمص وبسپیدی مایل بودن وسرخی پلکها وتشنج پلکها ودیر
پیدا شدن نجیکی رمص وبعضی از علامات غلبه هر خلطی هم بوقوع آن شاهد باشد واما علامات
ریحی غلبه وجع بود با تمدد وغلبه خفت وکمی سرخی چشم وکمی رمص وعدم علامات خلطی واگر اندر
پلکها تشنج پدید آید زود کم وزیاد گردد وهر ساعت در طرفی از چشم درد غالب جا بس کند وگاهی چنان
پندارد که محلی از چشم خواهد ترکیدن وهیچ ساعت آرام نگیرد وبدانکه هر چشمی که بزرگ وفراخ بود
ورگهای آن سرخ وظاهر باشد در اغلب اوقات مستعد این مرض باشد واین علت بیحو حصبه وجدری
اکثر مردم را در ایام عمر پدید آید بتخصیص در کودکی واز جمله امراض وارده باشد وزود باطفال
سرایت کند وگاهی بعضی را چندین نوبت واقع شود وخداوند درد چشم را هر چند که مرض دوی
باشد چون زلق الامعا یا زحیر پدید آید بزودی از ان خلاص شود علاج انچه مشترک النفع است
نشستن ست در مقام خوش هوا وبگرمی وتری مایل وتاریک ولته کبود وسیاه بر پیش چشم
آویختن واز مضرات مذکور بر حذر بودن وتا سه روز چهار روز دست بچشم نزدن ودارو
نکردن جز شیر دختری که بر پنبه دوشیده گاهی که لینتی مطلوب باشد از ان طلا کردن وگاهی دیگر بول
گرم شستن چندانکه نجیکی در رمص پدید آید وغذاهای چرب ونرم خوردن مثل پاچه وثرید وامثله
ونخوداب چرب پر پیاز واشباه آن ودرین نوع هیچ غذای گرم وسرد ومیوه نخوردن
وطعام کم خوردن وکم خفتن وهر شام پاشویه مناسب کردن ودراز جوجه واشباه آن خفتن
وحکایات نیکو او را مشغول داشتن وطبیعت او را دایم نرم ومجیب داشتن بشیافهای لائق
وحقنهای موافق ونقوعهای ملین معتدل وپنبه دود کز داده تکمید کردن خصوصا در سردی هوا
یا شربت لعاب تخمها دادن وبعد چهار روز یا سه روز اگر تعجیلی شود دوا الرمد سپید در
چشم ریختن هر روز دو نوبت وبعد هفتم اگر سرخی در چشم باقی بود دوا الرمد سرخ ریختن
همچنان ودرین اوقات اگر پلکها بر هم چسپیده ومتورم باشد جوز وزیره بدستوری که در رمد
اطفال گفته شده بستن هر شب وبعد یازدهم وچهاردهم اگر سرخی وخشکی وسوزش وانگ

دردی باشد وآبی میریزد وشبها می چسپد هر روز مهالک کشیدن یکنوبت واگر این اعراض قلیل باشد
پیوسته طوطیای شسته وسوده بر گرد پلکها مالیدن وبعد تنقیه هر روز بحمام فاتر در آمدن ساعتی
واغلب بگرمی مائل بر سر ریختن وتنیز آب نرم بر صدغین وگرد چشمها مالیدن در عظمی درد وانچه
بهر سببی بخصوصه نافع ست آنست که در دموی روز دوم فصد قیفال کنند واگر بالغی باشد
گوشت بیاچیند یا بر پس سر حجامت کنند یا بر ساقهای پای مکرر او بعد سوم طین شیراز منقع وگل
در نقوع مذکور دهند یا شیاف بنفشه وشکر شبا روزی دو کرت شکم فرود آرند وشیاف دردی
در چشم کشند یا شیاف برالیوم در چکانند وغذای سبک بکار دارند وبعد از تنقیه ملازمت
حمام کنند واندر صفراوی چون بی بلغمیتی نمی باشد روز چهارم تنقیه کنند بلبنیات صفرای مقوی
بسناد واشباه آن وفلوس خیار شنبر اندر نقل حامض یا هلیله زرد اندر معصور نار یا ترنجبین
در عصیر آلوی تخیته یا مقشر منقوع وامثال اینها ودرین اثنا مسکنات صفرا میدهند از نقیع فواکه ودوغ
شیرینی مایل با مغز بادام کوفته ومداومت حمام فاتر بعد تنقیه وغذا آشکاب که دران کدوی پخته باشد
وروغن بادام افگنده بسی مناسب بود وشیاف دروی بلعاب بزرقطونا حل کرده کشیدن
نیکو آید واندر سوداوی تنقیه بدن ودماغ کنند بمسهلات سودا بعد چهارم ودر تبدیل مزاج کوشند
وبر کفهای پای توی دنبه پیوسته بندند وغذاهای چرب خورند ومهالک کم توتیا میکشند واندر بلغمی بعد
سوم تنقیه بلغم ودماغ کنند بمسهلات بلغم چون حب جسال وامثال آن ونخوداب چرب وامثال اسپیدباج
اندک اندک خورند بر جوع غالب ونطولات محلل بکار دارند واگر مسهل را مانعی باشد شیافهای جاذب جهت
اجابت استعمال کنند هر روز چند نوبت وتکمیدات پنبه دود کز داده واشباه آن پیوسته میکنند ودر
ریحی چیزهای شکننده باد خورند واز چیزهای نفاخ وامتلای معده بر حذر باشند وزیره وجوز
وطبیخ محللات باد وبعد سیم نطول کنند وتکمیدات باد شکن پیوسته میکنند ومجمره آتش بر جال بسی
نهادن بسی مفید باشد ودر جمله اگر تدبیری توانند کردن که زحیر یا زلق الامعا از ان پدید آید
بسی نافع باشد چون برنم نشستن وچیزهای تیز خوردن واشباه آن وانجا که ازین انواع
بمشارکت معده افتد وکمی درد آن در خلو معده وزیاده شدن آن در پری معده ودر فساد طعام
در معده بیان گواهی دهد غذا کم ومقوی معده باید خوردن ودر تنقیه مسهلی باید دادن که بمعده نافع بود

وخلط بد از معده باز دارد ومعده را پاک کند چون هلیله وحب جیپال وگل شکر وبعد طعام
وآب مسکن بخار ومقوی معده بکار باید داشتن از دواها ومعاجین بی مخدر مگر انجا که درد
صعب بود وباستعمال مخدر از داخل وخارج احتیاج افتد آن هنگام در طلاها اندکی افیون
داخل باید ساختن وحب الشفا واشباه آن بمقدار لایق خوردن وانجا که بمشارکت حجاب
خارج افتد وتمدد عضلات پیشانی وخارش وغلبه آفت پلکها بدان گواهی دهد در نطولات
باید کوشیدن بر چشم ودر استحکام نیز بعد تنقیه وحجامت پس سر کردن وضمادهای محلل
ومقوی بر سر وپیشانی وچشم بعد تنقیه نهادن وانجا که بمشارکت حجاب داخل افتد وعور چشمها
با ابتدای وجع شاهد آن بود در تنقیه وتطویل وضماد مناسب واحتقان لایق وحجامت پس سر
وساقهای پای باید کوشیدن وانجا که بمشارکت دماغ افتد وتقدم گرانی سر وصداع وبسیاری
رطوبات چشم وبینی ولعاب دهن ونزله بدان گواهی دهد در تنقیه دماغ باید کوشیدن بمسهلات
لایق وفصد قیفال وبعده تسکین نزله ونزول ماده نمودن باستعمال حب الشفا وحافظ الصحه
وبرشعثا واشباه اینها وداغ شریان صدغین وتیزاب کاری سر وشقیقه ها وباشوربهای
مناسب وغذاهای نرم که اندران شیره خشخاش باشد خوردن وبعد تنقیه نیکو تسکین
نزله ودوا الرمد بکار داشتن **بیان** ذروری که آنرا دوا الرمد ابیض خوانیم از مجربات اهل ری
بگیر تخمی که آنرا چشمک وچشم بضم شین گویند وآنرا مقشر سازد وباهم چندان نبات سفید وهم چندان
انزروت وهمچندان اسپغول سحق نیکو کن در هاون یا بر سنگ سماق وجمله را از والای بسیار
سفت بگذران ونگاهدار وبعضی بی اسپغول نیز سازند ونیکو بود بتخصیص در سردی هوا
بیان ذروری دیگر که آنرا دوا الرمد احمر خوانیم هم از مجربات اهل ری بگیرند دوا الرمد ابیض ده
درهم یکدرم ازان یکدانک خون سیاوشان که آنرا اطبا دم الاخوین خوانند وآن عصاره معقود
شجری بود سائیده ونرم بیخته ضم کنند باهمدیگر باز از والا بگذرانند ونگاه دارند طریق
استعمال این ذرورها در چشم آنست که مریض را به پشت باز خوابانند سر بر بالین نهاده وپلکها را
بدو انگشت نر وشهادت بردارند ودرون پلکها بپاشند همچو غباری چندانکه نزدیک بان رسد
که سرخی روی پلکها پوشیده شود وبغبار آن انگاه پلکها را بگذارند تا بجای باز رود وبرهم گرفته

پس لته نرم بر پشت چشم بندند وچشم باز نکنند وبدست نمالد ونخارد چندانکه دارو را نیکو بخورد
یعنی دارو حل شود وبجمیع اجزای چشم برسد وبا اشک بیرون آید انگاه برخیزد وچشم اگر خواهد
در تاریکی بگشاید وبهتر آن بود که هر صباح وعصر تنک ازین ذرور سفید بکار دارند وصباحها
اول غذای نرم وچرب بخورد وبعده دارو افگنند وتجربه چنان یافته اند که در چهارشنبه وجمعه
دارو افگندن میمنی ندارد **بیان** مهالک از مجرب اهل ری بگیر روغن بادام شیرین ودر ظرفی مسی کن
ودر بر سر انگشت افروخته بنه وقدری پوست پیاز وقدری ریزهای چوب خشک گز وقدری
پوست بیخ هوجو ودر ان انداز وآنرا نرم میجوشان تا طعم وبوی اینها در روغن در آید واحتیاط کن
تا روغن سوخته نشود پس از آتش بردار وروغن را بپالای وتوتیای سوخته شسته ودر سیماب
گرفته یکجزو وکف دریا نیم جزو وکوبخته ملتان جزوی جمله سوده از والای سفت گذرانیده ودرین
روغن بریز آنمقدار که بقوام انگبین شود ونیکو بچوب گز آنرا برهم زن ونگاهدار وبوقت حاجت
قدری ازان بسر انگشت بردار وبانگشت نر وشهادت آنرا بر میلی برنجی قوی می مال چنانکه بجز آن
میل ومالیدن وخلط رنگ میل رنگ آن گیرد ونیکو شود مایل بسیاهی وقوامی پیدا کند انگاه آنرا
در چشم مریض بکش وبمیل زرین اولی بود واگر چشم را سرمای رسیده باشد بعوض روغن
بادام مغز تلخ زردالو یا شفتالو را نیم سوخته ودر سنگ بانگشت نرم سائیده باید کردن واز ان
دواهای خشک قلیلی با آن سرشته بمیل مالیدن وکشیدن **بیان** شیاف وردی مجرب بگیرند
گل سرخ تر چهار مثقال زعفران واسفیداج مغسول از هر یکی دو مثقال افیون وانزروت از هر یکی مثقال
جمله را کوفته ونرم بیخته با آب باران صافی بسرشند وشیاف ساخته نگاهدارند وبوقت حاجت
بسپیده خایه مرغ بر سنگ صلایه کنند وفتیله از پنبه نو باریک بدان تر کردانند واندر میان
جفنها نهند چنانچه بر حدقه تکیه نکنند وطریقش چنانست که پلکها را اندکی باز کردانند وفتیله در آن نهند
وبگذارند آهسته تا بحال خود باز رود وآنرا بگیرد واگر دوا را بسپیده حل کرده بمیل اندر کشند یا قطور
کنند اندر چشم هم شاید **بیان** شیاف برد الیومی مجرب بعضی اطبا بگیرند مامیثا وانزروت
از هر یکی هفت درم زعفران دو درم کتیرا یکدرم افیون نیم درم جمله را سحق نرم کرده باب باران بسرشند
ونگاهدارند وبدستوری که در شیاف وردی گفتیم عمل نمایند ودعوای واضع آن بوده که این شیاف در

یکروز رمد بد را اصلاح میکند و **بباید دانستن** که این مبالغه در تنقیه و استعمال شیافها و غیرها
از برای رمدهای بود که بسیار ماده باشند و خبیث قریب بود و پنج والا اکثر رمدهای اطفال و مردم جوان
و خوش گوشت و شیرین خون دکم خلط فاسد و هوای را به ترتیبی که در علاج رمد اطفال گفته شد
علاج کافی باشد و تا ممکن بود هیچ دوائی که سخت تیز یا گرم یا سرد یا خشک باشد بچشم
نباید رسانید از انکه عضوی بس نازک و شریفست و زود آزرده میشود بتخصیص گاهی که در
چشم دردی و ضربانی باشد بجز دواهای نرم مسکن هیچ دوا اگر در آن نشاید بردن و انجا که
پلکهای چشم بسیار متورم و بر هم افتاده بود اول در تسکین ورم باید کوشیدن بضماد کردن
جوز و زیره بر پشت چشم و طلا کردن سپیوز با ورقهای تازه برگ علف بیدک که آنرا در بعضی جا
نزار بندک گویند و در لب آبها بسیار روید کوفته نرم همچو مرهم ساخته و بیوال گرم هر ساعت
شستن و از باد و سرما نگاه داشتن و همچنین بنطولهای مناسب و غیر ذلک انگاه در ورهای مذکور
افگندن جهت ورم و فتیلهای مذکور نهادن هم مفید بود و انجا که در درون پلکها نفاطه خونی یا
ورمی همچو کیسه از غلبه ماده و درج پیدا شود تا آن سر نکند و خون آن بیرون نیاید اکثر این دواهای
مذکور نباید افگندن و این مرض را دری گویند که چشم فلان درج دارد و انجا خایه زردچوبه را
که آن گردهای او دست در خمیر کلیچه نهاده در تنور بندند تا کلیچه پخته شود انگاه برآورند و سائیده
سپیده تخم مرغ بسرشند و فتیله بدان آلائیده در چشم او نهند مکرر و آن نفاطه غیر را بطر کنند
که چون چندان ازان برود و ورم تسکینی یابد و بعد ازان بد و سه روز در ورها درافگنند و مفید آید
و بسیار دیدم که فتیله زردچوبه مذکور را یا فتیله زعفران را بسپیده خایه مرغ آلائیده در تخمی که در دری آب سپیده رنگ
گویند و آنرا در صحراها گیرند میگردانند و آنرا با تخم در چشم می نهند زود تر آن نفاطه را میکشاید و لیکن گاهی
که ورم هنوز خام است ازان تخمها درد زیاده میشود و اگر طاقت توانند آوردن بعد نضج آن میگردد
و انجا که هنوز ابتدای علامات رمد باشد ربی که از طبیخ بیخ مرشک و بیخ زرشک گرفته باشند خشک ساخته
آنرا باب دهن بسایند و در کشند بس نافع آید و توتیای سوده خشک گرد چشمها پیوسته طلا کردن و مالیدن
کفهای پا را چرب داشتن هم نافع آید و باید که هر دوا که در چشم کنند و بران نهند چون ببینند که درد را ساکن میسازد
همانرا بوقتی دیگر مکرر سازند و تجربه نو کنند و هر گاه ببینند که درد ازان زیاده شد فی الحال آنرا بردارند

و دیگر بکار ندارند و عوض آن چیزی دیگر استعمال کنند که در بعضی کیفیات قویه مخالف آن دوا
باشد از جمله مذکورات والله اعلم و گاه باشد که در رمد طلای مناسب کنند چون عضو
ماؤف است فی الحال درد زیاده شود یا سوزش اما چون دست نکند ساعتی و تسکین گیرد
بعنف تسکین نیکو یابند و مامیران چینی و توتیای سفال مساوی چون صلایه کرده بر پشت
چشمها مالیدن سوزش و تمدد و درد را تسکین کند و مجرب است **ورد تیخ** این رمدی بود
عظیم بد چنانچه ورم سپیده چشم بدان حد رسد که حدقه را بپوشد و چشم بر هم نتواند نهادن
و این مرض اکثر اطفال را افتد از جهت غلبه رطوبت مزاج و دماغ و ضعیفی چشم و قوای ایشان
و باشد که از ماده ریحی افتد همچو کیسه از مابین سفیدی پلک پیدا شود و بر روی ملتحمه بایستد
و چشم بهم نهادن یا خلیدن و کوفت عظیم باشد **علاج** همان نوع بود که در رمدهای
صعب گفته شد لیکن اینجا مبالغه در تنقیه بیشتر باید کردن و چون از ماده گرم افتاده باشد
در خون بیرون کردن باید کوشیدن بفصد قیفال و حجامت نقره پس سر چنانکه در تیغ
در ازدون بیشتر فرو برند از قاعده تا ماده بیشتر کشیده شود و بحجامت هر دو کتف و علق
افگندن بر پیشانی و فصد شریان صدغی و بریدن آن و بداغ کردن بس نافع آید طریق آن
آنست که پوست را از بالای آن شق کنند و دو طرف شریان را از محل قطع با بریشم محکم بازبه
ببندند و میانگاه را قطع کنند و لیسر میلی با آتش سرخ کرده هر دو سر مقطوع را داغ کنند چنانکه
ابریشم نسوزد پس زخم را بمرهم اصلاح کنند و ضماد گشنیز تر و زرده تخم مرغ و اندک زعفران
جمله بهم سائیده و با آتش گرم کرده نهادن مفید باشد و اگر عنب الثعلب و اخل سازند انفع
باشد و موش شب پره اشکم شکافته گرم بران بستن نافع آید و ضماد گل سرخ و عدس
مقشر و برگ خشک و عنب الثعلب و آرد جو و روغن گل جمله باهم کوفته و نرم و نرم پخته نیکو آید
و انچه از خلط سرد و غلیظ با د افتاده باشد بعد از استفراغ ماده غلیظ بخار انگیز زیره نرم سائیده
بزرده تخم مرغ ریخته بر روی پنبه کرده و گرم ساخته طلا کردن بر پشت چشم نافع بود و اگر
خشکی با آن باشد پیه شمع را نرم خراشیده با آب بسیار بر کف دست مالیده بهفت آب
آنرا شسته تا چون برف سفید گردد و بوی آن برود در پنبه کرده بر پشت چشم طلا کردن

نافع بود و بعد چند روز که ورم تسکین یابد بذرور ملکایا بعد تنقیه ذرور بیاض نیم افکندن نافع بود
و اگر پلک ریش شده باشد ذرور دراغبر فایده دهد و ذرور را چنان بر درون پلک باید افشاندن که بحدقه نرسد
اولا والله اعلم **قمور** این رمدی باشد که از بسیار دیدن روشنی برف افتد و بواسطه غلبه میل مواد
بدانجا **علاج** کشیدن عسل خام بود بمیل اندر چشم و فتیله نرم بعسل آلوده در درون پلکها
نهادن و اندر تاریکی نشستن و غذاهای نرم خوردن و شیرینی هم گاهی خوردن و سر بر بخار طبیخ
گاه کهنه داشتن و لته سیاه بر پیش چشم آویختن و اندر حمام تاریک هر روز آب گرم بسیار
بر سر ریختن و انجا که سرمای هم رسیده باشد همین علاجها نافع آید و پنبه دود کرده دادن بر بستن
بسی نافع بود و همچنین بطبیخ گاه کهنه گرم نشستن والله اعلم **تکدر** سوء المزاجی گرم و تر بود
که در چشم پدید آید و بچشم کسی ماند که بنیاد رمد کرده و هنوز ورم حادث نشده و برین حال
مانده باشد گر رگهای برخاسته بود و سرخ بی رمص و بی ضربان و وجع جهت قلت ماده
آن و این از اسباب بادیه افتد مثل ضربه که بچشم رسد و از سبب الم ماده بدانجا میل کند
و یا گرمی آفتاب و اشباه آن بخارات سر را در حرکت آورده و بظاهر ملتحمه کشد و یا سرمای سخت
که بخارات سر و چشم را حقن کند و گرم تر سازد تا بدان جهت بچسبند و لختی بظاهر چشم آید و یا خوردن
چیزهای گرم که بخارات را گرم کنند و لختی بچشم فرستد و یا خوردن چیزهای مسکر و مخدر که بتحریک و تغلیظ بخارات
دماغ را گرم سازند و لختی بچشم میل کند و سرخ سازد **علاج** آنچه بقطع سبب و تدارک وحشت آن بطرف شود و بها
و نعمه و آنچه بدان زایل نگردد خفیفی از علاج رمد باید کردن مثل ملا آب کشنیز و حضض و یا میشا بر گرد چشم و توتیای مغسول
همچنان خشک بر گرد چشم مالیدن از بیرون و گاهی مهالک کشیدن و گاهی کلان اندر چکانیدن
خصوصا که بوی بغل سبب آن شده باشد و بعضها را هم بگلاب شستن و عرق شکن بالیدن
نافع بود و اکثر بعد شکن کشیدن توتیای پرورده بشلغم و یا غوره آن بر طرف شود والله اعلم
ظفره که آن را بفارسی ناخنه گویند فرقی بود ناهموار از جنس غشا که بر ملتحمه یا غشای که
ستر چشم است پدید آید و از قسم هیچکدام نباشد و این اکثر از کنج النسی چشم آغاز کند و یا شد
که از کنج وحشی آغاز کند و گاه بود که از گوشه النسی هر دو چشم بنیاد کند از جهت غلبه ماده و باشد
که این ناخنه بتدریج بزرگ شود تا حدی که روی حدقه را بپوشد و دیدن نتواند و لون آن یا سفید یا زرد

یا سرخ یا کمد بحسب اخلاطی که سبب تکون آن شده باشد و از جمله آنچه سپید و رقیق بود و باریک باشد
بدوا علاج بهتر پذیرد و آنچه سرخ غلیظ آن اثری نباشد **علاج** در جمله بهتر از دستکاری
نبود چه هر دوای که برای تحلیل آن در چشم افکنند چون حدقه بغایت نازک است مضرت آن
قبل از منفعت رسانیدن بناخنه بحدقه رسد مگر دوای که بخاصیت جامع النفع بود که استعمال آن
توان اما در ابتدا اگر تنقیه کنند و انگبین بزهره بز آمیخته میکشند و کحل و یا شیاف قیصر بکار میدارند
هر شب نافع بود و جالینوس آورده است که اصل سوسن خشک را همچو غبار سوده در چشم کشیدن آن
ناخنه ضعیف را ببرد والله اعلم **سبل** پرده بود غلیظ و سرخی مایل که بر سطح ظاهر تمام چشم
پدید آید و ابتدای ظهور آن از اطراف چشم بود و با هستگی زیاده شود و سبب آن ممتلی شدن
رگهای چشم بود و از خون فاسد که در امتلای سر و ضعف مزاج چشم بر آن بخار ریخته شود
و اکثر با خارش بود و صاحب آن از روشنائی عظیم رنج باشد و چشم درین علت کوچک تر
شود از جهت ضعف و خرج شدن غذای آن **سبل** و این مرض مسری بود و بمیراث انتقال
نیز رود **علاج** آنچه قوی بود دستکاری باید کردن و آنچه ضعیف افتد بولی که یکشیاف زنگار و
براده نحاس قبرسی در آن تر کرده باشند چکانیدن و شیاف احمر حاد کشیدن نافع بود
و شیراب نرم که سیماب بدان شسته باشد و نقره داشته باشد بر آن کشیدن چنانچه زور آن
بحدقه نرسد عظیم نافع آید و بر بیرون چشم مالیدن هم نافع آید و آنجا که از حکه آن رنج باشند
طبیخ سماق که در گلاب جوشیده باشد کشیدن نافع بود و صمغ و سماق با هم وزن خود
انزروت و چهار وزن نبات سوده کحل کردن بسی مفید آید سبل و جرب آن را والله اعلم
انتفاخ ملتحمه این همچو آماس بود **علاج** تدبیرهای لطیف کردن و ضمادهای محلل و طلای صبر
بر پشت چشم افکندن و شیاف خلوقی و شیاف اسود کشیدن و سر بر بخار طبیخ بابونه
و بنفشه داشتن نافع بود والله اعلم **صلابت ملتحمه** این چنان بود که ملتحمه سخت شود
و همه حرکتهای چشم دشوار گردد و ظاهر ملتحمه سرخ و طرف بخنیده و درد مند باشد **علاج**
بخار طبیخ بابونه و بنفشه مفید آید و طلای سپیده و زرده خایه مرغ با روغن بنفشه
و پیه بط بهم زده و کشیدن شیاف احمر حاد جمله بعد تنقیه خلط بلغم و سودا و تدبیر لطیف

عظیم نافع بود والله اعلم خاریدن ملتحمه سبب آن سیل ماده حاده گرم یا شور بود بدانجا از
دماغ یا غیر آن علاج از هر چه گرم و تیز باشد پرهیز باید کردن و غذاهای چرب و نرم خوردن
و هر بامداد در گرمابه آب بسیار بر سر باید ریختن و هر روز قی کردن و عصاره مالک و توتیا پرورده
بغوره و غیره کشیدن والله اعلم جراحت ملتحمه که از زخم چوب و اشباه آن افتد
علاج اول فصد باید کردن بعده بطلیین منع توجه مواد بدانجا کردن و اگر خونی بیرون آمده باشد
آنرا پاک بباید ساختن و سادنج مغسول با اندک شیاف افیونی سائیده بران ذرور
باید کردن و رفاده بر پشت چشم نهاده بعصابه سخت بستن و اگر خون بسیار رفته باشد
توتیای مغسول با زرده خایه مرغ آمیخته باید بستن و علاج قرحه کردن بدانچه مناسب بود و اگر
چنان باشد که زخم پارهٔ از طبقه ملتحمه بیرون افتد فی الحال حجامت پس سر باید کردن بمبالغه
و ذرور اغبر پیوسته کشیدن والله اعلم طرفه نقطه بود سرخ یا کبود یا سرخی مایل که در سپیدی
چشم پدید آید و سبب آن یا ضربه باشد که بر چشم رسد و یا غلیانی بود از خون در آن موضع
و ترشح آن از عرقی بجهت امتلا و یا سیلان خونی قلیل بدانجا از حرارت حرکتی مفرط و یا گشاده شدن
سر رگی از رگهای چشم بجهت زور مقاعده تخصیص در حین فرود داشتن سر همچو زور قی کردن
علاج آنجا که سبب قوی نباشد خونی که از بیخ بال کبوتر یا فاخته بفصد یا بکندن پرهای آن گیرند
تازه و گرم در چشم کشیدن نافع بود و آب ترب کشیدن هم نافع بود و اگر در ابتدا دوای داخل
سازند مثل طین ارمنی و طین قیمولیا و سوده سنگ سلطان مهرهٔ نرم بهتر باشد و ضمادی
رادع بر پشت چشم نهادن هم مناسب بود و آنجا که سبب قوی باشد رگ قیفال باید زدن
و یا حجامت پس سر کردن و گوش انجیدن آنگاه داروهای مذکور بکار داشتن و شیر دختری
و شیاف احمر لین کشیدن بسی نافع آید و ضماد اکلیل الملک و دم الاخوین و اصل سوسن و زعفران
و عدس مقشر و زرده تخم مرغ و روغن گل جمله را بهم کوفته و گرم کرده بر پشت چشم نهادن
بسی مفید آید والله اعلم نفاطه که در طبقات قرنیه پدید آید و چون رطوبت آن در میان او سیال بود و دوم قرنیه شده یا از جانب خارج رنگ عنبیه
محجوب نگردد و سیاه نماید و چون در میان قشور دیگر قرنیه باشد رنگ آن ظاهر بود و رنگ عنبیه مخفی جهت آنکه بعد از تشفیف
شعاع بصر را در آن مانعیست چون شور و یا تیز و اکال باشد الم آن موضع بسیار بود و اگر طعمی نداشته باشد

الم کم بود علاج آنچه کوچک باشد دواهای خشک کننده مثل توتیا و کحل و اقلیمیا افکندن
کافی بود و کم ساختن غذا و مداومت حب الشفا و اشباه آن مفید آید و آنچه بزرگ بود تنقیه باید کرد
و بدستکاری بصلاح آوردن چنانچه باید که جراح بمبضع محلی را از حلقه گرد سواد که آنرا اکلیل گویند
بشکافد و بطریقی که مده را از عقب قرنیه گاهی بیرون می آورند بیرون آورد آنگاه اصلاح زخم
کند بدانچه مناسب بود والله اعلم قرحه که بر حدقه افتد حدوث آن یا بقدر ریم باشد که
بقیه مواد فاسده آن پرده سطح ظاهر حدقه و غیره را لختی بسوزد یا بعد وقوع بثره خبیث هم از فساد
ماده آن و یا در عقب ضربی واقع شود که گوشت آن سبب تفرق اتصال منسلخ شده باشد
و مطلق آن از هفت نوع بیرون نباشد چهار از آن در سطح ظاهر قرنیه افتد فقط و سه دیگر
در عمق قرنیه افتد امّا از قروح سطح قرنیه آنچه دودی بر ظاهر سواد عین نماید و گویا هیچ نفوذ
در جرم آن ندارد آنرا اقتام خوانند و آنجا سیاهی حدقه در موضع قرحه بیشتر ظاهر بود بجهت
کدورت قیح اما هیچ مانعی دیدن عنبیه نشود و آنچه از آن کوچکتر باشد و فی الجمله عمقی دارد و لون آن
سپید گونه بود آنرا اسحاب اسود خوانند و آنچه بر اکلیل سواد افتد آنرا اکلیل و در بین محل چون آنرا شرکت
میان قرنیه و ملتحمه آنچه بر قرنیه که حدقه است افتاده باشد سفید نماید جهت زائل شدن شعیقه بجهت تا اول قرنیه از آن موضع و آنچه
بر ملتحمه افتاده باشد سرخ نماید که گاه ماده آن تمام مستحیل بمده نشده باشد و آنچه چشم زده برآرد و حدقه نماید آنرا صوفی گویند و آنجا
رنگ طبقه عنبیه محجوب نگردد و اما از قروح عمق قرنیه یکی عمیق بود و محل آن تنگ شده باشد و از چرک و خشکریشه
پاک بود و دیگری را عمق کمتر باشد و محل وی گشاده تر بود و دیگری با وجود عمق و سعت با چرک
و خشکریشه بود درین هر سه نوع محل قرحه سفید نماید جهت زائل شدن شفیف قرنیه توجه
باید در جمله قروح عین با درد و ضربان قوی باشد اما آنجا که ماده از قرحه بر فاده ساننده سفید بود
درد بیشتر باشد و آنجا که ماده رقیق آید یا زردگونه یا همچو مده بود درد کمتر باشد و آنجا که بسرخی
مایل بود سخت کم درد باشد جهت سهولت ترشح دم لطیف علاج آنجا که قرحه بر جانب راست
بود بر دست چپ خواب باید کردن و بر عکس و غذای لطیف باید خوردن و اگر قوت ضعیف باشد
گوشتهای طیور نازک مناسب بود و اگر اندک نان و گوشت خورد و آب شوربا ماء و تره ها بخورد
بهتر باشد و از میوه ها و چیزهای بخار انگیز حذر لازم بود و در استفراغ و نقل ماده باید کوشیدن چنانچه

نخست فصد نیکو می کنند اگر قیفال و بعد از آن اگر قوت وفا کند در هر چند روز تقلیل خون و خلط میکنند بطریق نقل ماده چون فصد صافن و حجامت پس سر و ساق پای از همان جانب و کتف همچنان و اگر مانعی در استفراغ خون متواتر باشد بمسهل و ملین و حقنه و اشباه آنها تقلیل و نقل ماده کنند و شیخ ابو علی در چهار روز تنقیه فرموده است بمسهلی که فضلات گرم و رقیق را برفق دفع کند مثل طبیخ فواکه و نقوعات مسهله و چهار شربت مقوی و امثال آن و انجا که قرحه بسیار و وسخ باشد ماء العسل کشیدن و شیاف انار شیرین در شیر دختر حل کرده کشیدن بسی نافع آید و انجا که با قرحه از وجع رمد حضری باقی بود چکانیدن شیر دختر و کشیدن همالک و شیاف نشاسته اندر شیر حل کرده مفید بود و چون قرحه از وسخ پاک کرد و با وسخ نباشد مجففات مثل شیاف کندری و کندر سوده و شیاف نشاسته بطریق کحل در شیر حل کرده جمله نافع بود والله اعلم **سپیده** که بر حدقه افتد همچو ابر رقیق بی وجع و ضربان و منع دیدن نکند و سبب این علت یا غلبه درد چشم و دوری آن بود و یا صداع صعب مزمن که بجهت میل مواد به سر لختی از آن بحدقه و بر روی آن متراکم گردد و یا رقیقی از آن غشا از فاسد شده از تقرح و باشد که افکندن داروهای نامناسب در چشم این پیدا آید و باشد که از ضعف قوتهای چشم و میل بخارات بدان این حادث گردد چنانچه بعضی پیران را واقع است **علاج** انچه سخت رقیق باشد بکشیدن عصارهٔ شقایق النعمان و عصاره قنطوریون باریک و عسل خام قوام داده زود دفع شود و بسیار بود که زبان درشت دران مالند برخیزد و درشتی زبان بچیزی عفص در دهن گرفتن حاصل شود و انچه قوی بود صمغ و سماق و انزروت برابر با چهار برابر نبات سفید سوده کشیدن نافع آید و همچنین شیاف اخضر کشیدن و مرارهٔ خطاف یا کبوتر در عسل سوده کشیدن و نی بوسیده سوخته با چهار برابر نبات سوده در کشیدن بسی مفید بود و هر روز چند نوبت زبان دران مالیدن خصوصا که درشت باشد بغایت نافع باشد و انجا که رمد یا صداع باقی باشد نخست علاج آنها باید کردن بدستور مذکور و ملین در جمله نافع آید و همچنین مداومت توی دنبه بر کف پا بستن و بول در چکانیدن و اگر توانند که اعتدال حدت تیزاب مرعی دارند چنانچه بحدقه مضرت نکند و از آن تیزاب پای سپیدی رسانند زود دفع گردد و اصلاح

و غذاهای نرم کم بخار و اندک خوردن جمله لازم باشد والله اعلم **سلاق** سطبر گشتن و سرخ شدن کناره پلک چشم بود و چون کهنه شود از فساد ماده از مژگان بریزد و محل آن بسوزد و در ریش شود و بیشتر در نزدیک بغل چشم افتد و باشد که تمام پلک را فرا گیرد و گاه باشد که مزمن گردد و فساد ماده آن غالب شود و بحدقه نیز سرایت کند و بینائی خلل پذیرد و سبب سلاق رطوبتی غلیظ بورقی که طبع بوره پیدا کرده و اکال شده و این علت از انتقال ماده رمد بسیار افتد **علاج** تیزاب کار نیست چنانچه هر روز تیزاب فاروقی مدبر بر آن مالیدن بسی نافع است و اگر هر هفته مسهل خلط لزج غلیظ و عفن مثل حب ایارج و تربد و افتیمون خورند و در آن اثنا تیزاب کاری کنند بهتر باشد شخصی را این علت آغاز کرد در هر دو پلک و باز میکردانند و تیزاب نیم نرم سرمه مالید و پنبه در درون چشم می نهاد تا بحدقه نرسد و چون سوزش تمام میشد پنبه بر داشت و پلکها را هموار میکرد و صحت یافت بزودی و اگر تیزاب حاضر نباشد تنقیه باید کردن و افکندن زرده تخم مرغ و روغن گل سازند و ضمادی که از کشنیز تر و عنب الثعلب و برگ مورد و سپیده تخم مرغ و روغن گل سازند و شیاف سماق در گلاب و سپیده خایه مرغ سوده کشیدن و همالک بکار داشتن و آب دریا و معدن شستن و هر روز در حمام آب گرم بسیار بر سر ریختن در انحطاط مرض و انچه کهنه شده باشد بر ساق اول حجامت باید کردن و بعد از آن رگ پیشانی هر روز یکنوبت زدن و سر گوشها انجیدن و زلو گرز افکندن و استحمام را متواتر کردن و این طلا از خارج بکار داشتن مس سوخته نیم درم و زاج سه درم و زعفران و فلفل از هر یکی یک درم جمله را کوفته و نرم بیخته در بول یا در شراب زرمخته صلایه کرده بقوام عسل نرم و اگر جرم تیزاب بعسل و سپیده تخم مرغ سرشته طلا کنند بسی نافع آید و اگر ماده سخت بد و خبیث نباشد توتیای سفال را با مغز بادام و عناب بسنگ صلایه کرده با آب بقطر روزی چند نوبت بر بیرون پلک مالیدن نافع بود والله اعلم **بَرَده** رطوبتی بود که در درون پلک جمع آید و غلیظ گردد و متحجر گردد و گرد بود و بدین مناسبت بتگرگ موسوم گشته است **علاج** طلا کردن انزروت و صمغ بطم را که سنار است با اندک سرکه سرشته بود و پیوسته و مجرب است و اولی آن باشد که اول آنرا لختی بدو انگشت بفشارند و بمالند انگاه طلا کنند از بیرون و باشد که از ماده سوداوی افتد و آن کوچکتر و سخت تر و بسیاهی مائل بود و بعضی آنرا عدسه گویند و تدبیر آن دستکاری بود و بهتر آن باشد که اگر زیاده نمیشود و مضرتی نمیرساند با آن متعرض نشوند

والله اعلم شعیره ورمی بود دراز همچو جوی که در سطرگاه مژگان پدید آید و سبب آن ماده‌ای
بود سوداوی که متحجر گشته و آن صلب باشد و یا خونی بود صافی که غلیظ گشته و آن نرم باشد
علاج تنقیه باید کردن بفصد و مسهل و بعد از آن مرهم پیه بود دارد چو ضماد کردن و خون
کبوتر و اشباه آن طلا کردن و جرم تیزاب بعسل و سپیده تخم مرغ سرشته طلا کردن و مگس
سر کنده و نرم کرده طلا کردن و شیاف مامیثا و گل ارمنی با آب گشنیز سوده طلا کردن جمله
از خارج والله اعلم شرناق جسم فزونی است از جنس پیه که در درون جفن بالائین پدید آید
غشائی در روی پوشیده شده و پلک را آویخته دارد و همچو عضو مسترخی و بوقت برداشتن
نیز تمام برداشته نشود و سبب این بسیار سیل رطوبات قابل شحمیه بود بدان مناسبت
غشا شحمی وی و عقد کردن حرارت و بس حرکت جفن آنرا و ضعف حرارت که از نند و قوت دافعه
چشم و ازینجهت کودکان و مرطوبان بیکار و مردم بسیار نزله و زکام را بیشتر پدید آید و همچنین
مردم بسیار رمد را و علامات اخص بدین آنست که چون انگشت مسبحه و وسطی از هم گشاده
بر آن نهند و اعتماد کنند شریان از میان انگشتان بدر خیزد و چون دست بردارند زمانی بر همان
شکل بماند در نشیب پوست همچو سلعه جنبان بود و خداوند علت روشنائی آفتاب نخواهد که ببیند
رو و اشک فرو ریزد و عطسه فرو آورد علاج نیکوتر دستکاری بود و آن بخطری نباشد
عیسی بن علی کحال در تذکره خود آورده است که شخصی را این علت بود و ورثه او در ضماید دستکاری
دادند من او را انزروت در اغبر و ذرور اصفر و طلای صبر و اقاقیا و حضض و مشک و شیاف مامیثا
و اندکی زعفران با آب بورد ترسرشته علاج کردم و درین باب تیزاب کاری بر پشت چشم
به تیزاب و بربافوخ بعد تنقیه بمسهل لیسی مناسب بود بشرطیکه بدرون چشم نرساند
و آنجا که بریدن مصلحت افتد و تمام را بریدن مانعی باشد بعضی را که کم خطر بود و باید بریدن
و بر باقی آن نمک ریختن تا آنرا بگدازد و بخورد و لته بسرکه تر کرده بر آن می نهند تا چون
باز دارد و جراحت بهم نیاید و تخفیف رطوبات آن کند و دفع شود چه اگر آنرا بگذارند از آن
درد سخت و ورم گرم و صلابه بپلک حادث شود و چون آن بتحلیل باید جراحت را بادویه
حضض و شیاف مامیثا و زعفران باشد اصلاح کنند و آنجا که ریدی و نزله باقی باشد

تا علاج آنها نکنند دست بدان نبرند والله اعلم توثه گوشتی بود فزونی نرم و سرخ بر
شکل توت از جفن آویخته گاهی بر جفن اعلی گاهی بر جفن اسفل گاهی از اندرون پلک و گاهی
از برون پلک و باشد که رنگ بعضی بسیاهی زند و باشد که از بعضی خون تراید و سبب
جمله خونی سوخته بود که بر جفن ریخته شود و جای گیرد علاج نخست بفصد و مسهل تن را
پاک کنند و بعد از آن سفوف گشنیزی و اطریفل گشنیزی بخورد و چیزهای که خون را … بسته شدن
منع کنند و ماده اورام و موی را تحلیل دهند می نهند از آنچه خاص جراحات و اورام و بثور گفته شده
اما آنچه بر برون آویخته باشد اگر بریشمی بر بیخ آن ببندند و بگذارند تا باهستگی باریک شود
و در هر چند گاه محکم تر میکشند تا باخر گسسته شود نیکو بود و آنچه در درون بود و بدار و رفع نشود
بدستکاری دفع باید کردن والله اعلم مکمنه بادی غلیظ بود اندر جفن و علامات آن آنست
که خداوند علت هرگاه از خواب بیدار شود پندارد که در چشم او ریگ است یا خاک علاج
تدبیر لطیف باید کردن و هر بامداد گرمابه زدن و شیاف طرخماطیقون کشیدن و ضماد و خور گرده
چنانچه در رمد گفته شد بکار داشتن و آنجا که مرض غالب باشد تنقیه کردن اول لازم بود و
مهالک کشیدن مفید آید والله اعلم خشکی پلکها این علت چنان بود که هرگاه صاحب علت
از خواب برخیزد چشم نتواند گشادن تا زمانی تنکو پلکها را نمالد و باشد که با آن سرخ بود
و از المی یا سوزشی خالی نباشد و اندر گوشهای چشم رمص خشک پدید آید و باشد که پلکها
در خواب بهم بچسپد پیوسته در پلک چشم خشکی بهم شود و سبب ریختن ماده غلیظ …
مایل بخشکی بود در جفنها و باشد که ماده آن دم سوداوی غیر حاد بود و اغلب این مرض بعد از رمدها
گرم افتد که آنرا بمالیدن چیزهای سرد و خشک علاج کنند علاج تنقیه خلط غلیظ و یابس
و گرم بود و بعد از آن استحمام متوالی و چشم را بر بخار طبیخهای محلل داشتن و روغنها گرم کرده بر سر و پای
مالیدن و ضماد بنفشه و خطمی و اندک سرکه بر سر نهادن و شیاف احمر لین و مهالک بکم توتیا
کشیدن و از غذاهای غلیظ و بدگوار پرهیز کردن و از استلا برحذر بودن تخصیص در طرف شب
و بر پشت چشمها تیزاب بنرمی مالیدن چندانکه پوستهای خشک از آن برخیزد و گاهی بلعاب گرم تابستان
تابستان مرا در هرات رمد گرم واقع شد و آنرا بطلای مامیران و توتیای سفال با آب … سوده

علاج کردند و من سوزش پیدا میگیرد و هم وجع نیز بود آخر الامر حمام و غذاهای چرب و نرم و فصد با سلیق
و تدابیر خشک و تر و چرب کردن کفهای پای شبها و هوای زمستان فایده داد و انجا که سبب
بلغم غلیظ باشد بعد تنقیهٔ آن طلای سرکه که اشق یا مصطکی یا کندر دران حل کرده باشد
فایده دهد والله اعلم **استرخای جفن** این چنان بود که پلکی فرو آویخته باشد و بجای خود
نتواند ایستادن و سبب آن سستی و تری عضلهٔ آن باشد از خلطی سرد و تر **علاج**
تنقیهٔ بدن و دماغ بود از فضلات بلغمی بمسهل و حقنه و غرغره و عطسه آوردن چنانچه در فالج و
اشباه آن مذکور شده و بعد ازان مامیثا و مرد و زعفران با آب مورد سرشته بر پشت چشم
نهادن و تیز آب بر پیشانی و پشت پلکهای معلول مالیدن چنانچه پوستها نیک ازان بخیزد
و روغن خشت پخته و روغن مورد که زاج سوخته دران باشد چرب کردن والله اعلم
انتفاخ جفن این بر دمیده شدن جفنهای بالائین بود چنانچه از خواب که برخیزند
هر دو پشت چشم بر آمده باشد از انچه دستور خواب ست و باشد که گناهای پلکها بر دمیده شود
فقط و سبب آن بدی هضم و کثرت صعود بخارات بد بود ازان و یا غلبهٔ حرکت بخار بلغم از جهت
تقصیر حرارت غریزی و ضعیفی احشا و کودکان که اکثر حال امتلا کنند و در وقت خواب آبها خورند
این علت بسیار ایشان را واقع باشد **علاج** تقویت معده و احشا بود و در طرف شب
کم خوردن و بعد هضم خفتن و آب و تریها در قرب خواب بعادت ترک کردن و در آخر روز حرکت معتدل
و عرق کردن و شبها اندک جوز بوا در دهن گرفتن تا روز والله اعلم **خارش پلک** این درد در
پلک افتد و در کناره و گوشهای آن با اندک اشک ریختن **علاج** آنست که هر بامداد اندر گرمابه
خوش آب در آید و توتیای غوره پرورده یا شلغم پرورده یا سماق پرورده میکشد و انجا که از بخار زیاد
تنقیهٔ دماغ و معده مداومت نمودن حب الشفا و اشباه آن واجب بود و طعامها کم نمک و نرم خورند
و همچنین حرکت سواری و پیاده و کم خوردن آب را ترک کردن و از هرچه خلط را بر جوشاند پرهیز
کردن و اگر دو دلته در بینی دارند تا اشک بسیار برود و همچنین پیاز خام ببویند و بخورند تا اشک بریزد
نافع بود و زنجبیل خام در دهن داشتن و آبی که در دهن جمع آید ریختن بسی فایده دهد و بسیار را دیدم
که دماغ گرم داشتند در بهار از بوی گل سرخ ایشان را زکام و نزله و حکه جمله زحمت میشد و این

خارش جفن ریخته میداشت چنانکه موسم میگذشت زکام و نزله و حکه جمله بر طرف میشد و در ان اوقات
بعلاجهای مذکور تحقیقی می یافتند والله اعلم **موی زاید** گاه باشد که در درون جفن بر آید و خلیدن
و کوفتن آن چشم را بسیار بود و گاه باشد که بر محل مژگان از درون بر آید و آن نیز چشم را رنجه دارد
و گاه بود که از برون مژگان بر آید و بد نماید و سبب آن زیادتی مادهٔ مویست و ضعف دافعه
و هاضمهٔ موضع آن و یا غلبهٔ قوت ماسکهٔ آن موضع **علاج** تنقیهٔ بدن و دماغ باید کردن و مقویات
خوردن و موی را کندن و سر سوزنی قوی که باتش تافته باشند در منبت آن فرستادن تا داغ
شود و محل داغ را مراعات کردن تا خوش شود و اگر چنان باشد که بر محل آن چیزی طلا توان کردن
بعوض داغ داروهای که در منع موی گفته شده بکار باید داشتن والله اعلم **موی منقلب**
این یا موی فزونی بود که بر منبت مژگانها بر آید و سر بدرون چشم داشته باشد یا موی
مژگان بود که کج بر آمده باشد سر بطرف درون چشم از جهت کجی منبت و چشم ازان در کوفت باشد
علاج همان نوع است که در موی زاید گفته شد و اگر ابره یک در نزدیک بیخ موی منقلب فرو برند
بطرف بر آمدن مژگانهای تیز بالا و موی سر زنان و تو در سوراخ سوزن بگذرانند و سوزن را
برون آورند و آن موی و تو توی را آنمقدار بکشند که از پایان در بیخ موی منقلب مقدار حلقه گونه
بماند انگاه سر موی منقلب را دران حلقه در آورند و جمله را بکشند تا از مخرج سوزن برون آید تا مژگانها
هموار در مخرج او محکم گردد و راست شود تدبیری نیکو بود والله اعلم **ریختن مژگان** این علت
بعضی را چنان باشد که مژگان بریزد و پلک غلیظ شود و ریش گردد و سبب این رطوبتی باشد
تیز و عفن و انچه ریش نکند یا مادهٔ داء الثعلب بود و یا خشکی مزاج عضو **علاج** انجا که سبب رطوبتی
حاد و عفن باشد و سوزش و خارش شاهد آن بود تنقیه باید کردن و علقی افگندن و شیاف مامیثا
و اشباه آن طلا کردن بعد ازان حجر ارمنی ذرور کردن و تیزاب کاری بتدریج و احتیاط کردن
بقیروطی نفط و موم چرب داشتن آن قوی تدبیری باشد و انجا که سبب داء الثعلب باشد
علاج متعرآن کنند انچه توان و بچشم مفید بود و تدبیر مذکور هم نیکو بود و انجا که سبب خشکی باشد
ترطیب مزاج بدن و عضو باید کردن و چیزهای نرم و تر کننده طلا کردن و تیزاب کاری و سرمهٔ صفاهانی
کشیدن و استخوان سوخته خرما سنبل هندی لاجورد سوده کشیدن و ذرور کردن حمام نافع بود

و زیادتی تداسر از جات زیت باید جستن والله اعلم **سپید شدن مژگان** فی محل علاج نخست
استفراغ بلغم کنند انگاه بگیرند لاله دشتی و بار و روغن زیت با یکدیگر بسایند و طلا میکنند و حلزون
زنده را بدستور زخر چنگ بسوزانند و با پیه بز سرشته نرم طلا میکنند و همچنین خاکستر مار سیاه
با پیه کلاغ پر سیاه سرشته و زهره کلاغ سیاه فقط و سوخته زاج سیاه با پیه بز سرشته
و کحل بران بیمالند و سوخته چوب ابغوان بران میکشند و مداومت خوردن بعضی مقویات که در
حفظ موی گفته شده مینمایند والله اعلم **جراحت جفن** انجاکه پوست شکافته شود
فی الحال باید دوختن پیش از آنکه غباری یا روغنی و غیره دران افتد و از حس مانع آید وانجاکه
از پوست چیزی ضایع شده باشد نباید دوختن که سطبر گردد ولیکن صبر و انزروت باید نهاد
تا ظاهر گوشت را بطبیعت پوست گردانند و بعوض آن بدارند و درست شود و انجاکه
جراحت کهن گردد اندکی مرهم با صبر آمیخته باید نهادن تا خشک کند و بسیار نباید نهادن
تا گوشت بر آرد وانگاه مرهم صبر و انزروت و قشور کندر و دم الاخوین و زعفران نهادن
تا تمام درست شود و رطوبتی که بسبب وسخ باشد پاک گردد و باقی امراض جفن را از قبیل
ثولول و اماس صلب و رخو و شعیره و نمله و سعفه و قمل و شش یای و اشباه اینها علاج
از محلش استخراج باید کردن والله اعلم **دمعه** آمدن اشک بود بی ارادی و سبب آن
یا نقصان بلندی فزونی بود که در کنج چشمها واقع ست از طرف بینی و یا ضعف مزاج این
و یا ضعف عضله از عضلات چشم که آن فزونی را نگاه میدارد و یا گشادگی عروق چشم
و غلبهٔ رطوبت فضله دماغی زیراکه اشک از رطوبت فضلی بود که از دماغ و سر در چشم
و فزونی بدان گوشهٔ چشم فرود آید بسبب قوی از داخل بدن چون اعراض نفسانی
از خارج چون طعمهای تیز و بویهای تر و مجرای آن رطوبات یا رگهای درون قحف باشد
تا رگهای بیرون قحف پس هرگاه ضعفی در گوشهٔ چشم و عضله پدید آید نتوانند حفظ آن
رطوبات منع کردن تا بی اختیار پیوسته می تراود و همچنین هرگاه که رطوبات مجاری غالب
و مجاری وسیع لیکن هیچ خلل متوجه گوشهٔ چشم نباشد و نقصان آن فزونی و ضعف آن
و ضعف عضله آن یا از اسباب داخلی افتد چون ریختن ماده و اماس کردن و متفرع شدن

و یا غلبه کردن رطوبت و حصول سوء المزاجی ازان و یا از اسباب خارجی افتد چون جراحتها
و ضربانها و سرماهای سخت و دود و غبار و غلبه بویها و طعم تر بسیار و همچنین دیدم بشخصی را
که لکه چند بر سر او زده بودند چنانچه سر او بر زمین بسیار خورده بود و این مرض او را
حادث شده بود و بسیار کسان را دیدم که چشم گوسفند خیلی میخوردند و باندک حرکتی چنان
آب در چشم ایشان میگشت که دیدن نمیتوانستند و پیران را از جهت غلبهٔ رطوبت
و ضعف قوت اعضا این مرض بسیار افتد و آنرا اصلاح ممکن نباشد **علاج**
انجاکه نقصانی در گوشهٔ چشم باشد شیاف مامیثا بگیرد و زعفران دو دانگ صبر یکدانگ
شب یمانی سوخته دانگی جمله را نرم سوده بشراب کهن بسرشند و شیاف سازند و شیاف
بشراب بسایند نرم و در کنج چشم چکانند وانجاکه ضعفی در گوشهٔ چشم باشد نخست چشم را
بشراب انگوری بشویند پس اندک صبر در شراب یا آب بسائیده بران چکانند و اسفنج بشراب
تر کرده پیوسته بر چشم نهادن نافع بود و محمد بن ذکریا گوید شب یمانی اندر شراب بخته اسفنج
بدان تر کرده بر چشم نهادن مفید آید و اقاقیا و برگ مامیثا کوفته بر پشت چشم ضماد
کردن هم مفید بود و دهالک کشیدن بسیار فایده دهد وانجاکه رگهای درون قحف بران
اعانت کنند و پیوستگی دمعه و غلبه عطسه بدان گواهی دهد بغرغره و عطوس و بوئیدن
عطرها و بخورات بعد استفراغ دماغ را پاک و قوی باید ساختن و سوی سر زدود و شستن
کج بر پشت چشمها و مامیثا طلا کردن بمجر سرشته پس دوایها مذکور کشیدن وانجاکه رگهای بیرون قحف بران اعانت کنند
بعد تنقیه و تقویت مذکور ضماد کنند رو غبار آسیا با آب عوسج سرشته بر سر باید نهادن و تمام پیشانی را گاه گاهی
کج طلا کردن بخمر سرشته وانجاکه از ضعف عضله باشد برود غوره و توتیای غوره با سقیون در روشنائی
و کحل در آب سماق یا خمر حل کرده باید کشیدن بعد تنقیه و خیار و مازو بهم سرشته بر کف پایها
و سر بستن در جمله نافع بود و همچنین مداومت جوز بوا در دهن گرفتن و آب آن خوردن و حب الشفا
و اشباه آن را ملازمت کردن هر شب یا هر روز بالای طعام و غذاهای کم رطوبت و گرم گردانیدن
خوردن و از میوهها و تریها و سرد بهار پرهیز کردن و انجاکه بسبب ضربه و سقطه باشد جز ماهی
که کوفتگی را بر چینند بکار باید داشتن وانجاکه بسبب سرما بوده باشد سر نجار طبیخ کاه گشنیز

وشلغم نفع وپنبه دود کرداده بستن نافع آید وانجا که سبب دود بوده باشد دو شیاف شستن
ودرچکانیدن مفید بود وانجا که سبب غبار وگرد بوده باشد چرب کردن تمام پشت چشم
روغن بادام نفع دهد وانجا که سبب بویهای حاد باشد ازان حذر نموده گلاب وروغن چکانیدن
وبویهای میوهای نغز مفید آید والله اعلم غده زیادتی غالب بود که دران زیادتی گوشه
چشم پدید آید **علاج** استفراغ خلط فاضل باید کردن بعده داروهای که در علاج ظفره
گفته شده افکندن وهمان نوع پرهیز کردن والله اعلم **غرب** اماسی کوچک ومتقرح بود
که اندر گوشه چشم پدید آید واین چنان بود که فضلهای که از چشم برمص واشک می پالاید
درغده جمع آید وانجا محتبس گردد ومتعفن شود وسبب آماس وقرحه گردد وباخر بانور در دو بود
وباشد که استخوان را تباه کند وقرحه آن بد وزشت گردد **علاج** زود استفراغ وتنقیه تام باید کرد
ودر تحلیل آن قبل از سر کردن کوشیدن وچنان مناسب باشد که علق بسیار برانگنند
وبعد ازان بر چال پس سر حجامت کنند وهمچنین بر ساقها وسرهای کوش بپا چسپند وبر جبال
واشباه آن مسهل بخورند وماميثا وصبر وزعفران وصدف سوخته انچه باشد بآب
طرخشقوق سوده طلا کنند وطلای نطرون ومر وصبر بهم سرشته بسی مجرب است وگفته اند
که خاصیت ماش آنست که او را بخایند ودر غرب نهند زایل گردد واگر کندر با سرگین کبوتر سرشته
وزاج سوده وسکنجبین که حل کرده بران نهند پیش از انکه سر کند آنرا بپزاند وبگداز واگر پخته
شود وسر کند آنرا بفشارند وپاک کنند ونگذارند که چرک جای گیرد که باستخوان مجاوران هم مضرت
باشد ومغز جوز عود گرفته در سوراخ غرب انگشتن مفید بود وهمچنین برگ مورد خشک وفروز
باهم گرفته وزرده تخم مرغ سرشته واگر ممکن بود که در اول بسر چوب باریک تیزاب گرم کرده
زنند چنانچه بچشم نرسد چندانکه سوراخ شود عظیم نیکو بود وزود بصلاح آید واحتیاط آنست
که قدری پنبه چرب در درون چشم نهند پهلوی آن ومحل ورم را فرا شسته دارند وقطره روغن
در چشم بچکانند وهر ساعت آب وروغن حاضر دارند تا اگر قلیل بچشم برسد فی الحال بشویند چشم
ودیگر بار روغن در چکانند وبعد سوراخ شدن مرهم لایق تا حد وار بکار دارند والله اعلم
ضعیف قوت بصر چنانچه دید نیها را بر وجهی که هستند دیدن بدان سان نتواند دید

سبب آن یا سوء المزاجی بود در تمام بدن وصاحب آن از دور ونزدیک همه چیزها را زبون بیند ویا
سوء المزاجی بود خاص بدماغ وصاحب آن نیز دور همه چیزها را ببیند ویا سوء المزاجی بود خاص بجمله اعضای چشم واگر سوء المزاجی
یابس باشد که از کم شدن رطوبات بدنی که ماده روح اند حادث شده باشد چنانچه بعد از استفراغات مفرطه وغلبه
جماع وتعبهای طویله واقع است ویا باشد که از غلبه رقت روح باصره افتد چنانچه نظر کننده در قرص آفتاب ودر شعاعهای او
وصاحب آن چیزها را خیره بیند وشب بهتر بیند واز نزدیک بقدری می تواند دیدن خطوط بعینک تواند خواندن واز دور
نتواند دیدن ویا باشد که از افراط غلیظی روح باصره افتد وصاحب آن از نزدیک بد تواند دیدن واز دور
فی الجمله بهتر بیند ولبسیار باشد که افراط غلیظی روح منجر شود بکرمی وحدت ورقت روح
والیشان از دور ونزدیک هیچکدام نیکو نتوانند دریافتن لیکن از نزدیک فی الجمله بیشتر بینند وباشد
که از حدوث کدورت در رطوبتی از رطوبات چشم افتد چنانچه قوام تمام بیضیه هرگاه غلیظتر شود
اندکی از دور بد تواند دیدن واز نزدیک هم اندکی بیند واگر قوام اجزای آن مکدر گردد غلظت
بمحاذات مجمع البصار مشکل باشد واگر قوام جلیدیه مکدر شود فی الجمله بغلظت خروج شعاع وانعکاس
وانطباع هر دو ضعیف گردد وهمچو آب کدر در آئینه زنگ واگر قوام زجاجیه غلیظتر گردد همین نوع بود
جهت رسیدن عکس اگر ازان بجلیدیه ومکدر شدن جلیدیه وباشد که از قصور حال طبقات افتد
مثل گشاده شدن ثقبه عنبیه که آنرا اتساع وانتشار گویند وتنگ شدن آن وهرگاه که این هر دو
علت قلیلی باشد ادراک چیزها مشکل گردد از جهت پریشان شدن روح در اتساع وضغط شدن
آن در ضیق وکم شدن آن در هر دو حال واگر این حالها قوی افتد بینائی تمام خلل کند وسایر
امراض طبقات وعصب مجوف هم برین قیاس موجب ضعف بصر شوند اما اینجا مراد ضعف مرضیست
نه عرضی وچون چشم عضویست کوچک واجزای آن بغایت بهم نزدیک وملتم اند سراسر سرایت از این
اسباب مذکوره بخصوصه تعیین صعب بود واندران خدشی قوی باشد **علاج** انجا که سبب
سوء المزاج عام بود تبدیل مزاج جمله بدن وتقویت دماغ وچشم باید کردن چنانچه در ابواب
سابقه وصدر این باب معلوم گشت وبدل ما یتحلل رطوبات بخوردن غذاهای مقوی حافظ صحت
حاصل باید نمودن وانجا که سبب سوء المزاج دماغ بود تنقیه دماغ بدستوری که در امراض دماغی
گفته شده باید کردن بعده تقویت دماغ ومعده وچشم کردن وخوردن اطریفلات در بن ها

جامع النفع بود و همچنین سر بر بخار قلیهٔ پوتی بسیار داشتن و انجا که سبب سوء المزاج چشم بود فقط
و صحت سایر اعضا بدین گواهی دهد تقویت و تعدیل مزاج آن باید کردن بچیزهای نافع که
در صدر باب مذکور ست با جتناب از مضراتی که مذکور ست و بعضی از ادویهٔ مقوی چون هلیلک
و توتیا پرورده و بعضی تدابیر چون استعمال ملینات سبک و دنبه بر کف پایها بستن و غذاهای
نرم خوردن و اشباه اینها که در صدر مذکور شد جمله اینجا مناسب باشد و انجا که سبب رقت
روح باشد غذاهائی باید خوردن که ازان خون غلیظ متین حاصل شود و از نظر در شعشعها
و در سپیدیها و در روشنیها حذر باید کردن و پیوسته نظر بر جامهٔ سیاه و چیزهای تیره
و بی رنگ باید داشتن و مداومت کشیدن کحل مشهور نمودن و تقویت بدن کردن و از هرچه
روح باصره را تحلیل دهد چون بسیار نگریستن و در چیزها بدقت و در چیزهای دوار و خورد و دور
بمبالغه و دیدن و دور بودن سفیدیها و روشنیها را همین حال بود و بعد طعام حافظ الصحت
خوردن عظیم نافع آید و در شبانروزی یکنوبت و همچنین اطریفلات نیز درین باب بسی مفید باشند
و انجا که سبب غلظت روح باشد دماغ را بمطبوخ مسهل پاک باید کردن و غذاها خوردن
که ازان خون لطیف حاصل گردد و اگر سوداوی در مزاج باشد از تدابیر مالیخولیا با این تدبیر باید آمیخت
و بخارات سودا را بعد از مسهل بمنقوعات و فواکه لطیف تری فرا تسکین باید دادن و گاهی حقنهای
مناسب کردن و دارچینی و بادیان و مرزنگوش و بادروج حل کرده و خضض تنها و عسل
در کشیدن و شلغم کشیدن تا آب رازیانه با آب مرزنگوش و شلغم بسیار خوردن پخته و بریان
کرده و در چیزهای رقیق بسیار نگریستن و انجا که سبب کدورت رطوبتی باشد اگر آن کدورت
از غلبهٔ تری افتاده بود تنقیه باید کردن انگاه توتیا و کحلها بکار داشتن اگر از غلبهٔ خشکی افتاده بود
تعدیل مزاج و تقویت و ترطیب دماغ و چشم باید کردن و انجا که سبب فراخی ثقبه باشد
انچه قلیلی واقع شده باشد چنانکه مانع ابصار نباشد بلکه مضعف بود و صاحب آنرا
در دیدن چیزها چشم ازان بود و سیاهی آن بزرگتر و غالبتر نماید و اگر از زرقی و امثال آن
افتاده باشد آسایش باید جستن و در خانهٔ تاریک نشستن و در دردهای قابض که
مشک و عود و ورق زر مسحوق دران باشد پیوسته کشیدن و مجمرهٔ آتش پیش نهادن

و اگر از غلبهٔ خشکی عنبیه باشد و کمی رنگ و خشکی دماغ بدان شاهد بود ترطیب دماغ باید کردن و شیر
دختری بران دوشیدن و طلا کردن و از زور و تعب پرهیز نمودن و روغن بنفشه و بادام
اندر بینی و گوش چکانیدن و سر بر بخار شلغم و قلیهٔ پوتی و اشباه اینها داشتن و اگر از ضربه
و سقطه بی نقصانی در عضوی از اعضای چشم افتاده باشد فصد قیفال باید کردن و بعد ازان
حب الصبر بکار داشتن و ضماد آرد جو با آب برگ بید یا برگ خرفه بر پشت چشم نهادن و صبر و صمغ
شیاف مامیثا و صندل طلا کردن و گلاب سرد در چشم چکانیدن و در پس سر حجامت
کردن بر چشم زردهٔ تخم مرغ در روغن گل نهادن و به پشت خواب کردن و غذاهای سبک
خوردن و اگر از غلبهٔ رطوبت عنبیه افتاده باشد استفراغ رطوبات باید کردن و رگ گوشهٔ
چشم و صدغ زدن و شیافهای زهرها کشیدن و غسل بستن و در آب دریا و معادن دریا
نشستن و غذاهای خشک خوردن و انجا که سبب تنگ شدن ثقبه باشد فی الجمله
اگر از رطوبتی بود که بران مستولی شده ثقبه آنرا التحمی فراهم آورده باشد همچو عبابل
در تری تنقیه بقی باید کردن و زورگری و کمان کشیدن و دم گرفتن و ورزش نمودن و تبع آبر
خشکی فرا مذکور کردن و اگر از خشکی عنبیه بود که دهن آن التحمی فراهم کشیده باشد و در ترطیب
باید کوشیدن چنانچه دانسته شد و بعد ازان دواهای تر در چشم کشیده باشد و در
مزاج حاصل شده دم گرفتن و زور بر چیزها کردن و در تنگی ثقبه مطلقا چشم کوچکتر نماید
و در غلبهٔ مرض جز شبح و مثالی از اشیا چیزی نبیند و بیشتر باشد انجا که سبب قصور حال آن
بسیار طبقات یا عصب مجوف افتاده باشد هم قیاس بدین حالات مذکوره تنقیه و تقویت
عین و اعصاب و عضلات بدانچه ممکن بود باید کردن و علاج بعضی حالها از قرحه و غیره بسبقت
بیان یافته اما انچه از روی کلیه درین ضعف نافع ست اکثر اینهاست که در صدر باب
مذکور شده و گفته اند که دو عدد جوز با پوست سوزانیده با شش عدد هلیلهٔ زرد سوزانیده
و سحق کرده با مثقال فلفل غیر محرق و نرم بیخته در چشم کشیدن بسی مفید بود و عصارهٔ
انار میخوش را جوشانیده تا بنصف آید و نصف آن عسل صاف با آن خلط کرده و دو ماه
در آفتاب نهاده تا غلیظ شود و لته بران پوشیده چنانکه گرد نگیرد بعد ازان برداشته با

اندک صبر و فاضل صلایه کرده در چشم کشیدن نافع آید و گوشت افاعی در معجون کرده خوردن هم
بسی مفید آید و مسام سر گشاده داشتن و زود زود چرک آن دور کردن و مداومت خوردن
شلغم و اکتحال بخصیص جواهر دارد بسی نافع بود و همچنین ورق مار با نبات سوده کشیدن
و چهارسس و سر درس و معجون بلادر خوردن مفید آید والله اعلم **شبکوری**
سبب آن غلیظ شدن روح باصره بود و غلبه رطوبت اجزای چشم و یا غلیظی رطوبت
بیضیه و اندر آفتاب بودن بسیار و اندر هوای گرم روز گشتن و هوای روز وقت آخر روز
و هوای شب جلیسران اعانت کنند جهت تحلیل کردن آفتاب حرارت روز در روشنائی
غالب لطایف روح و اجزای لطیفه رطوبات را و غلیظتر شدن آنها از جمع آمدن بخارات
در طرف شب و کثافت هوای شب **علاج** دماغ را از خلط غلیظ بمسهل و غرغره پاک
باید کردن و هر روز پر در سر در درون بینی مالیدن و غذاهای لطیف خوردن و تقویت دماغ
ببوییهای لطیف کننده بخارات کردن و همچنین تقویت دماغ و معده بخوردن رسن و کیتی
و حلوای بلادر و حلوای دارچینی و سفوف مقوی و از چیزهای غلیظ کننده روح و خلط
پرهیز کردن و در گرمی هوا و آفتاب حرکت نکردن و در هواهای خوش مقام کردن و پیوسته
سرمه روشنائی و شیاف مرارات کشیدن و هر صباح و شام خون گرم خفاش و زیر بال
بوم در چشم چکانیدن و اگر جگر تازه را بر آتش نهند بخار و آنچه ده رطوبتی که از آن بجوش
برآید دارفلفل و نمک هندی را نرم سوده و بیخته بران پاشیده بمیل آن رطوبت را نیم گرم
در چشم کشیدن عظیم فایده بخشد و اگر دارفلفل و قنبیل را استار است سوده بران پاشند
و از آن آب کشند هم بسی نافع آید و کباب جگر بز و جگر بوم و قلیه آنها که دارچینی و سعتر و زیره و گشنیز
داشته باشد و آن را قلیه پوتی گویند خوردن و سر بر بخاران داشتن سودمند بود
جوانی پانزده ساله را استسقاء زقی بنیاد شده بود او را علاج کردم چون ماده به تحلیل یافت
لختی بدماغ او برآمد و شبکور شد فرمودم تا جگر بز را قلیه پوتی میکرد بدستور و معطر میساخت
و هر روز سر بر بخاران میداشت لحافی بر سر افکنده و چشم گشاده چندانکه عرق بسیار از
سر و روی او میرفت و همانجا بمقدار حاجت از آن میخورد و بتدریج عرق را خشک میساخت و پیوسته

سرمه میکشید بهمین صحت یافت **جوانی** دیگر را ورم سپرز بود و او را انگیجه داغ کردند بعد چند روز
شبکوری پیدا کرد او را نیز بهمین علاج کردیم صحت یافت و سبب برآمدن بخارات سوداوی بود
بدماغ و این تقویت نافع آمد والله اعلم **روزکوری** سبب آن غلبه لطافت و قلت
روح باصره بود که روشنی روز تفریق آن کند و گرمی هوای روز تحلیل و ترقیق آن نماید و این علت
چشمهای ازرق و اشهل را بیشتر افتد **علاج** چیزهای تری فزا باید خوردن و بر سر چیزهای
مرطب و دماغ طلا کردن چون شیر دختری و لعابها و اشباه آن و از تحلیلات و محللات و چیزهای
تیز طعم و شور و سخت ترش حذر کردن و شیر زنان بر چشم طلا کردن و کحل و گلاب و آب سماق
کشیدن و نوعی که در ضعف بصر گفته شده مرعی داشتن و اگر از جهت نظر بر برف و سفیدیها
افتاده باشد علاج قمور بکار باید داشتن والله اعلم **خیالات** اشکال و الوان بود که در نظر آید
بی آنکه موجود باشد و این گاهی ضعیف افتد همچو مویها یا فته مشبک و یا توی بر تو همچو زنجیر و یا مثل
غبارها نماید و این خود اکثر کسان را واقع باشد چون در هوا نظر کنند و این طبیعی بود و سبب این قوت
بصر باشد که بخارات چشم یا رطوبات ردی حدقه و غلظت بعضی اجزا اینها را مصور بیند و اما آنچه
غالب شود و سیاه تر نماید یا مثال دود بود و یا همچو بخار که از آتش تنور خیزد یا همچو عکس آفتاب که
بر آبها خورد غالب تافته باشد و بر دیوار افتاده و از باد جنبان بود و یا الوان و یا آنچه نماید و یا نصف
چیزها را بیند و نصفی را نه بیند و یا میانگاه چیزها نه بیند و یا خیالی از چیزها بنظر آید همچو سایه‌ها
در گرد زده یا صورتهای غیر معلوم مهیب و یا خوش آینده و یا همچو مگسها و پشه‌ها و مورها نماید و یا بر
در میان دود و بخار بیند و یا لکه‌های سیاه بیند این جمله نا طبیعی بود و بعضی از اینها متمکن و دیر پاینده
باشد و بعضی لحظه بدارد و بر طرف شود و باز عود کند بعضی زودتر و بعضی دیرتر بمناسب اسباب
و سبب این مرض یا تیره شدن روح بود از برآمدن بخارات تیره کننده از هر خلطی بدماغ همچنانکه
در مالیخولیا گاهی می باشد و در وقت بعضی بخارانها در برسام هم مشاهده میشود احیاناً و علامت آن
در غیر مرض زود رفع شدن آن خیالها و ضعف دماغ و معده و قوت یافتن بعد غذا نمودن اگر گاهی
بر خلطی که سبب بخار بود دلالت کند و یا کدورتی بود که در رطوبات چشم یا در طبقات آن پدید آید چنانچه گاه
اجزای بیضیه بعضی غلیظتر شود از بخار تیره یا از خلطی یا از کیفیتی و آن اجزا متفرق بود و پیش چشم خیالها

نماید چون پشه و مگس و خطوط و مانند آن و اگر بر یک محل واقع باشد چون سیاهی نگاه مثلا هر چه را بیند میان گاه
آن را سیاه بیند یا خیالی و اگر یک کنار بیضیه تمام مکدر بود همه چیزها را بیک ضعف بیند و برین قیاس
و اگر لون بیضیه متغیر نشود و تغیر آن از هر خلطی که باشد لون آن خلط در دیدنیها بیند مفرد را و مرکب را
مرکب و اگر بخاری غلیظ از اخلاط در و ساری باشد سایه آن بخار بلون و شکل خویش نماید و تغیر لون
جلیدیه همین حکم دارد و کدورت زجاجیه بواسطه رسیدن غذای کدر از آن بجلیدیه هم داخل بود
درین اسباب و اما در قرنیه چون کدورت و کثافتی پدید آید از سدها قوی یا از بقایای قروح یا ریشها آثاری از آن
و اشباه آن بمحاذات آن دیدنیها دیده نشود و یا آن محلها که محاذی این کدورت است تاریک نماید
و باشد که آن شکل بود و شکل و در سطح مرئی همچنان شکلی بیند و مرئی همچو آلتی مر آن شکل را نماید و گاه بر آن
حدقه آن تغیرات کند و هیچیک ازینها از ضعف دماغ و یا چشم خالی نباشد و مع ذلک چون
بخار سوداوی در دماغ باشد و یا بخار سهل مشوش از عضوی بدماغ بر آید و دماغ را رنجه کند صورتهای جن و دیو
مهیب نماید و اگر بخارات اخلاط نیکو غلبه کند صورتهای خوب در نظر آید و از جمله این خیالات آنچه همچو دود
و مگس و پرده و سایه نماید و تمکن گردد ضعف بصر اندک اندک با آن زیاده میشود و ماده آن رطوبت باشد
مقدمه نزول آب سیاه و هر چه از شش ماه بگذرد که اقوای بحرانهای شمسی است و آب فرود نیاید دیگر امن
گردد از نزول آب علاج آنجا که سبب آن بخار بود و مدد آن از دماغ و معده باشد تنقیه باید کردن
و تقویت نمودن بخوردن اطریفلات بتخصیص کشنیزی و کسب[1] و رس[2] و اشباه اینها با طعام
چیزهای که منع بخار کند از دماغ خوردن و طعامهای سبک بکار داشتن و ملاحظه باید نمودن اگر در خلای
معده بهتر است سکنجبین بجای یا بدشیدن و حرکت کردن و ریاضات عرق آوردن و اگر در ملا معده بهتر است غذای
متفرق خوردن و میوه های ممسک بخار بین الطعامین بکار بردن و در چشم مقویاتی که در ضعف بصر مذکور شده کشیدن
و آنجا که عضو دیگر چون مراق و جگر و سپرز و رحم و اوعیه منی و امعا و یا کرم در مدد بخار داخل بود در اصلاح
آنها باید کوشیدن و طریق آنرا از مبحث هر یک باید طلبیدن و بعد اصلاح آنها چیزهای مقوی چشم کشیدن و بکار داشتن
و آنجا که سبب کدورت رطوبتی بود و از بخاری هم قریب بدین نوع بخاری علاج باید کردن و آنجا
که سبب کدورت رطوبتی بود یا طبقه بود و از خلطی و سوء المزاجی و کیفیتی از خارج هم تنقیه
باید کردن و تحلیل آن کردن بکحلها و غیر آن چنانچه در ضعف بصر و غیره گفته شده و تدبیر رفع خشکی شیره

[1] ضم کاف و سکون سین مهمله و با موحده لغت عربیست بمعنی کنجاره هر چیز که باشد ۱۲ مخزن

[2] [illegible] دادی و دکن را اهل [illegible] مر درخت چهار [illegible] ماش برنج [illegible] ۱۲ مخزن

و قرحه و ثقبه و خشب در مده و سبیده و غیره جمله سبقت بیان یافته اند و آنچه عرضی مرض بود بازاله
مرض بر طرف شود و آنجا که بیم نزول آب بود تدابیر خشکی فرمای باید کردن و از زور کردن و حرکات عنیف
و سر نشیب کردن پرهیز باید بودن والله اعلم فرود آمدن آب بچشم این علت چنان بود که رطوبت غریبه
محتبس شود در ثقبه عنبیه میان صفاق قرنیه و رطوبت بیضیه و این رطوبت گاهی سفید بود و گاهی
بسیاهی یا بکبودی مایل باشد و گاهی صاف نماید و گاهی همچو گچ گداخته و گاهی دفعة نازل شود و بتمامها و گاهی
بتدریج نازل گردد و سبب قوی تر اندرین علت غلبه سردی و تری ست بر مزاج چشم و ضعف مزاج آن
و باشد که ضربه بر سر رسد و خللی در اعضای چشم و المی پدید آید و بدان جهت رطوبات بدانجا مایل
و محتبس گردد درین اوقات عربی را دیدم که شتر بر سر او زده بود و آب نازل گشته و یکی
بدستکاری آنرا علاج کرد و این آب گاهی تمام ثقبه را فرو گیرد و صاحب آنرا بینائی تمام برطرف شود
و گاهی در یکطرف ثقبه بایستد و بدان جهت چسپیده باشد که بطرف دیگر نرود و صاحب آن از طرف دیگر
تواند دیدن و نصف چیزها در نظر آید و بگردانیدن حدقه نصف دیگر را به بیند و گاهی در وسط ثقبه بایستد
مستحکم چنانچه از اطراف او حلقه گشاده باشد و صاحب آن اکثر مرئیات مدور دایره بیند و از غیر در
همچو کره سیاه در وسط آن خیال کند علاج آنچه بغایت رقیق و صافی و نو در آمده باشد
و از ضرب نباشد باستفراغ رطوبت مشغول باید شدن و مسهلات مناسب بینائی خوردن و از ترها دور بودن
و غذاهای خشک خوردن و تدابیر خشکی فرا کردن و ادویه مجففه کشیدن شیخ گوید من شخصی عاقل
واقف معتبر را دیدم که او را آب سفید که آنرا مرواری گویند فرود آمد و خود باستفراغ مشغول شد و طعام
کم خوردی و از چیزهای تری فرا پرهیز کردی و بر قلیه خشک و مطنجنه اختصار مینمود و سرمه‌های
محلل می کشید آب زایل شد و نور بینائی باز آمد و آنچه کهنه شده باشد و یا از ضربه افتاده بود
و سفید شده آنرا میل باید زدن چنانچه در اعمال کحالان مقرر است و در آن تا سالی نگذرد دست نباید کردن
که اکثر بعد نقائها باز عود کند و آنچه سیاه و یا تیره باشد اما رقیق بود هم ممکن باشد که بدستکاری زائل گردد
اما آنچه بسخت غلیظ و کدر بود و یا ارزن مصفا و یا همچو گچ گداخته بود علاج پذیر نبود
مدار و به عسل زدن جهت آنکه از غلظت نیک سیلان نمیکند تا به میل دفع شود و مجففات فساد
او زیاده میشود و قوت محللات را تا بدان رسیدن فساد است و دیگر در حدقه میشود و تدابیر

در خیالات و در ضعف بصر گفته شده اکثر اینها در ابتدای این مرض و در کلی آن نافع بود و گفته اند
که ایارج فیقرا دادن در اول این مرض و در ضعف بصر و خیالات جمله نافع بود و اندر مطبوخ قنطوریون
انفع باشد و آزموده است **بیان** مطبوخ قنطوریون بگیرند قنطوریون باریک سه درم
تربد سپید خراشیده میان تهی نیم کوفته سه درم بسفایج نیم کوفته هفت درم مویز دانه بیرون
کرده بیست درم همه اندر نیم من آب بپزند تا بمقدار پنجاه درم باز آید و بپالایند و بکار دارند **بیان**
شیافی که اندر ابتدا امراض در چشم کشند نافع بود بگیرند حربق سپید یک و نیم فلفل سفید
نیم و قیراط اشق یکدرم همه را نرم سوده و بیخته با آب بسرشند و شیاف سازند بوقت حاجت
سوده در کشند و آب بیخ پیاز با عسل آمیخته کشیدن هم مفید بود و زهره کلنگ و زهره کرگس
و زهره گفتار و زهره شبوط کشیدن مفید بود **بیان** شیافی مجرب بگیرند زهره گاو دو
یکدرم و روغن بلسان مقداری با ول بیامیزند بعده خشک کنند همچو عصاره ها را خشک کنند و شیاف
سازند و بوقت حاجت سوده بگلاب در کشند والله اعلم **جحوظ** بیرون خواستن چشم بود
اندکی از محل خویش سبب آن یا قوت قی بود یا قوت خناق یا صعبی زادن و یا بانکه از
ضرب تیری یا چوبی و اشباه آن هم واقع شود **علاج** انجا که سبب از قی
و اشباه آن باشد نخست فصد باید کردن و بر گردن حجامت بشرط و بی شرط
کردن چند نوبت و استفراغ بحقنه تیز و مسهل کردن و چشم را بسته داشتن و رفاده
بعصابه و بر بالای رفاده تخته از سرب باندازه چشم ساخته بستن و بقفا
باز خفتن و طعام اندک و سبک خوردن و از گوشت و شراب و تریها و باد انگیز پرهیز
کردن و شیاف سماق اندر چکانند و انجا که سبب درد زادن باشد با این
تدابیر ادرار طمث نیز باید کردن و انجا که سبب ضرب تیر و اشباه آن باشد و فصد کرده
نشده باشد صاحب ذخیره گوید که من دیدم که شخصی صاحب تجربه آن چشم را
باز بست و محجمه آتش بر پس سر او چندین نوبت نهاد و شیاف مامیثا
و شیاف مامیران و شیاف انار و ذرور اغبر در چشم وی
کشید تا بر جای شد و قرار یافت بمقصود والله اعلم

باب دهم در بیان احوال گوش

از ترکیب و وضع و قوت سامعه و منفعت اینها و مرضهای گوش و اسباب و علامات
و معالجات آنها **اما ترکیب و وضع و قوت سامعه و منافع اینها**
بدانکه گوش عضوی است مؤلف از غضروف و عصب و گوشت و پوست و رگها و شریانها
و بر سان بادبان کشتی بر داشته تا هوائی که از آواز متکیف است برسد و سوراخ گوش تنگ و پیچیده
بر سان لبلاب مخلوق شده است تا آوازهای قوی بیکبار بر عصب سمع نکوبد و در پیچه نازد و در
اندرون گوش فضائی است و عصب حس بر محیط آن فضا از جانب انسی گسترده است همچو فرش
و آنرا صماخ گویند و در اندرون فضا هوائیست ساکن و گرم مناسب ملمس آن محل هر گاه که
هوای بیرونی از آوازها بجنبد بر هیئت و نسبتی که نغمات حروف گوینده را و یا غیر آن را حاصل بوده
و بر همان وضع تحریک آن کرده و بسوراخ گوش اندر آید این هوای ساکن را بر همان نسبت و هیئت
بجنباند و این هوا با عصب حس مصادمه کند و بدان شنودن حاصل گردد بهمان دستور
و هیئت حاصله و حس سمع چون از اعاظم مهمات بدنی است و فضیلت دیگر هم دارد که سخن گفتن
که کمال مرتبه انسانی است بر شنودن موقوف است چه هر که کر مادر زاد است و یا هیچ نشنیده
هیچ نتواند گفتن و هر چه شنوند و بدانند جواب دهند و باز گویند بنا برین محل آن دو شق آفریده شده است
تا اگر آفتی بیکی رسد بدن از منفعت دیگر با نصیب باشد و ادراک هر دو یکسان و متحد و مخلوق
شده است تا اختلاف اینها نفع آرا از طرف نزد و از غضروف مخلوق شده است تا در جهیدن
و از صدمات و ضروب زود کوفته نشود و ایستادن برای مصلحت مذکور میسر باشد مخفی نماند که
مشارکت گوش با دماغ بسبب قرب مجاورت و اعصاب تمام است و چرکی که در گوش جمع آید
فضله ایست از غذای صفراوی که از دماغ بدانجا می آلاید و همچنین میان گوش و زبان بدان سبب که
گذرگاه مواد که بزبان می آید بعضی بر گوش باشد و بدین سبب لال مادر زاد کر می باشد و همچنین میان

گوش و آلات تناسل بسبب شریان که در قفای آن واقع است چنانچه در وصایا گفته شد والله اعلم

و اما امراض گوش و اسباب و علامات و معالجات آنها کری و گرانی گوش

سبب کری و بد شنودن که بی نقصان خلقت گوش و بی فقدان قوت سامعه از اصل فطرت
حادث گردد یا سده تام بود یا ناقص از اسباب داخلی چون غلبه چرک گوش و بسته شدن آن
از حرارت خارجی و چون حدوث کرم در گوش از مادهٔ عفن که بگوش ریخته بوده باشد
و چون حدوث غشائی یا ثولولی یا گوشتی زاید از بعد قرحه در منفذ گوش و چون وقوع
خلطی غلیظ در مجری یا خارجی چون ماندن یکی یا دانه یا خاکی یا کلی یا پشه که از خارج
در رفته باشد یا حیوانی دیگر و اشباه آنها و یا سوء المزاجی بود مفرط یا غیر مفرط در عصب حاس
و آن اغلب سوء المزاجی باردی باشد و این سوء المزاج کاهی در نفس عصب بود فقط و کاهی
بشرکت دماغ افتد و باشد که کری و گرانی گوش از دفع طبیعت افتد در بحرانها بانتقال مادهٔ قلیل یا کثیر بناحیه
گوش و سرد باشد که از تصاعد مواد بحوالی گوش افتد بیکبارگی و دفعة چنانچه بعد اسهال صفراوی و بد واد غیره کاهی واقع
میشود و اسهال بدان منقطع میگردد و باشد که از زور کردن بعنف افتد همچو زور قی و اشباه آن
و باشد که بادی غلیظ در فضای درون صماخ و یا نواحی پرده عشی درون گوش جمع آید
و از هوای خارج بتنگ متأثر نشود و یا حس عصب را الخفی تیره کند و از جمله اینها آنچه قوی افتد
و متمکن و کهنه گردد علاج آن مشکل بود علاج آنجا که سبب آن غلبه و تراکم چرک گوش
و بسته شدن آن باشد و آنرا با دخال میل و عدم اسباب دیگر بتوان دانستن گوش را بخار
آب گرم باید داشتن بسیار و روغن عقرب و روغن بنفشه بادام نیم گرم با اندک سرکه چکانیدن
و بر جانب مخالف خفتن چندانکه نرم گردد و آنگاه بعد استحمام بران گوش خفتن و یا گوش تا ده بر
حمام نهادن و خفتن و زور کردن تا برون آید و بمیل رسد و بعد پاک شدن تدابیر تلطیف
باید کردن و مراعات گوش پیوسته نمودن تا دیگر چرک در مجری غالب جمع نشود و گفته اند
که اگر فتیله سازند و از تخم سپندان و بوره باهم کوفته در گوش نهند و سه روز بگذارند بعده
در کرمابه بلحظه گوش بر تابه گرم نهند و فتیله بیرون آورند چرک حل شده بسیار بیرون آید
و آنجا که سبب حدوث کرم بود و خوردن و جنیدن و دغدغه درون گوش نشانه آن باشد

چیزهای کشنده کرم نیم گرم باید در چکانیدن مثل عصارهٔ برگ شفتالو و طبیخ ترمس و طبیخ درمنه ترکی
و روغن درمنه ترکی و روغن عقرب جمله با عصیر گشنیز تر و چون کرم بیرون آید تنقیه مزاج و اصلاح
گوش باید کردن و تنقیه مقدم هم نافع بود و دیدم سه پوشیده را اگر بیمار بود و تب لازمه داشت
بعد تنقیه گوش او درد کرد بعد دو روز درد چنان صعب شد که بطاقت شد و گریه بسیار کرد
و در خواب شد ساعتی ناگاه از گوش وی بیانگاه کرمی ظاهر شد دو تا شده بی آنکه دوائی
در گوش او کنند آنرا البته گرفتند و بیرون کشیدند و کرمی سرخ بود همچون کرم معده
و مقدار چهار انگشت طول او بود و باریکتر از کرم معده همچون کرم سر چون داد بهمان صحت یافت
و آنچه درین باب آزموده اند آنست که دو درم شراب و سه درم عسل و یکدرم روغن گل
و سپیده دو خایه مرغ بهم نیکو بیامیزند و نیم گرم کنند و پشم پارهٔ بدان آلوده در گوش
نهند و دوست بران نهاده بران گوش خواب کنند یکساعت و بعد ازان پشم بیرون آرند
بلحظه کرم بر آید و آنجا که سبب حدوث غشائی و یا ثولولی و یا گوشتی فزونی بود در مجری
و آنرا بتوان دیدن جز دستکاری آنرا تدبیری نباشد و بمبضع آن مقوس باید و احتیاط
بسیار باید کردن تا آفتی بعصب اصل گوش نرسد و بعد بریدن دوای سوزاننده
بران محل طلا باید کردن تا عود نکند و صاحب را قبل از بریدن بیهوش باید ساختن
مجرب الشفای بزرگ و گفته اند که روی سوخته و زرنیخ سرخ هر دو را بسرکه سوده اندر چکانند
تا گوشت فزونی و ثولول را بسوزد و ریش کند پس علاج ریش کنند و آنجا که خلطی غلیظ
از قرحه و غیره در منفذ مانده باشد و تقدم وجع و قرحه بسبب آن و ظهور ریم و عدم علامات
دیگر اسباب بدان دلالت کند چیزهای تحلیل کننده باید چکانیدن چون عصاره سداب
با عسل آمیخته و جندبیدستر اندر روغن شبت حل کرده یا اندر روغن بادامچه کوهی یا با زرد
اندر بول یا اندر زهره حل کرده و طبیخ ابهل اندر سرکه جوشیده چندانکه سرکه سیاه
شده باشد و طبیخ خربق و جندبیدستر و بوره اندر خمر جمله نیم گرم و این دوا اما جهت شوخ را حتی
تیز نافع بود و اگر با خلط غلیظ تنقیه از قرحه و غیره مانده باشد هم این دوا مفید آید و آنجا که
سبب حدوث ورم بود و تدبیر ورم باید کردن از هر نوع مناسب آن و علاج آن جدا اند کرد

خواهد شد و انجاکه سبب آن ماندن سنگ و اشباه آن بود در منفذ روغن باید چکانیدن
با آب خمر یا سرکه بعده ماشورهٔ بزرگ بر ممر آن نهادن و بدهن آنرا کشیدن و کل و انچه بآب نرم شود
چون بران گوشش خفته زور کند بیرون آید الا آلتی کا فتح خارج نشود و انجاکه سبب رفتن حیوانی بود
در گوش احساس حرکت و دغدغه بران شاهد بود همان تدابیر گرم نافع آید و اگر قطر آن اندر چکانند
زود آنرا بکشد و همچنین عصارهٔ رب پیاز با اندک سقمونیا یا اندک صبر جمله نیم گرم پس کشته آنرا باحتیاط
بس بیرون باید آوردن و انجاکه سبب سوء المزاج ساذج باشد در تبدیل مزاج عصب حس سمع
باید کوشید چنانکه در بارد روغنهای گرم کننده نیمگرم کرده باید در چکانیدن چون روغن ترب و روغن
شبت با اندک جند و روغن عار و روغن قسط مر و روغن بادام و انچه گوهی و از سردیها و میوه و هوای
سرد و لبنیات پرهیز بودن و مداومت خوردن جدوار با رس بابلا در پاکیی کردن و در حار تسکین حرارت
مزاج باید کردن بدستور حمیات و عصیر عنب الثعلب و کشنیز تر و روغن گل بادامی و بنفشه بادام جمله
با هم در چکانیدن و بران لضعف سرطلاهای خنک افکندن و در پایس گوش بر بخار آب نرم داشتن
و شیر زنان با روغن بنفشه در چکانیدن و از چیزهای خشکی فزا دور بودن و گاه باشد که در دی
سابقا بوده باشد یا بجهت اصلاح آن دواهای غیر مناسب و متعاقب در گوش کرده باشند و مزاج عصب بدان
قصور یافته بود و یا خود گرانی قلیل بوده و جهت آن دواهای نامناسب افکنده باشند و کری پدید آمده بود
از قصور مزاج عصب از ان دواها و اینجا تحقیق آنها نموده ضد آنها و مصلح باید ارسال نمودن و با مهلت در
تعدیل مزاج تمامی اعصاب کوشیدن چنانچه در امراض عصب مقرر رسیت و تدارک مخدرات که در وجع
استعمال کرده باشند روغنهای گرم بود یا جند بیدستر و انجاکه سبب سوء المزاج بادی باشد اگر از بلغم بود
و این بیشتر باشد استفراغ بلغم بدفعات باید کردن و غذای خشک و کم خوردن و شربتها بکار داشتن
بعد تنقیه و اگر از خون باشد نخست فصد باید کردن و شرط اذن و حجامت شیب گوش کردن و غذای
معتدل خوردن بعده روغنهای که در بارد گفته شد بکار داشتن مخلوط با آب کشنیز یا عنب الثعلب و روغن
بادام چه تنها مفید بود و اگر از صفرا باشد نخست اسهال صفرا بطبیخ فواکه و بنفشه و نیلوفر بدفعات باید کردن
انگاه تبرید مزاج بغذاها و شربتهای خنک بدستور حمیات صفراوی نمودن و انچه در سوء المزاج حار
در گوش چکانند چکانیدن بعد تنقیه و من کری را اشنوده‌ام که از سوء المزاج مادی و غیر مادی افتاده بود

بلندی که بر کنار غضروف گوش است از جانب روی برآورد شقدآنرا به پنبه باریک کوتاه داغ نهاد
بدستور و بعد روز گوش او بیشتر گوش ایشان بدستور صحت سابق گشود و نیک میشنودند و انجاکه
بشرکت ضعف دماغ افتد نخست تنقیه و تقویت دماغ باید کردن انگاه اصلاح گوش نمودن
و انجاکه سبب بحران انتقالی باشد و تقدم مرض حاد چون بعضی امراض دماغی و تبهای صفراوی
در وقت بحران بدان ایما کنند بعد از حصول قوت مزاج بحال اصلی خود تنقیه خلط سبب باید کردن
بدانچه مناسب بود و تقویت دماغ کردن انگاه روغنهای نافع مذکور انچه لایق حال بود افکندن
و داغ مذکور هم نافع آید و انجاکه سبب برآمدن خلط مراری بود با عالی و نواحی آن گوش و استقرار
آن در آلات سمع و تقدم و انقطاع اسهال صفرا بحدوث آن دال گردد بران تقویت
و تعدیل مزاج بدن و صفرا باید کردن و تلیین صفرا برفق دیگر بار نمودن و مقویات خنک و رادع در گوش
چکانیدن و اکثر آن بود که این قسم بخودی خود بعد تعدیل باصلاح آید و اگر متمکن گردد داغ مذکور نافع آید
و انجاکه از زوکمی و اشباه آن افتد و وقوع آن متعاقب انها بدان اشتها دنماید تسکین مواد و ا
باید کردن و این نیز اکثر بخودی خود باصلاح آید و انچه متمکن گردد هیچ داغ سابق عمل باید کردن
و انجاکه از باد غلیظ افتد و وقوع سوداویت مزاج یا بلغمیت قلیل گشودن گوش گاهی یکبار و دیگر
گران شدن بران دال بود غذاها بادشکن باید خوردن و اسهال سوداوی و بلغم باید کردن
و گوش بر بخار طبیخ بابونه و قیصوم داشتن و تکمید کاورس و زیره و ریگ کردن و تنقیه دماغ
برفق نمودن و روغنهای محلل باد با جند آمیخته در گوش چکانیدن بتخصیص دهن الراحه و چیزهای مسکن بخار
و معتدل از اشربه و فواکه باید خوردن و اعدا علم شنودن آوازهای دروغ یعنی آوازها
که از تموج و قرع هوای بیرونی نباشد اما انچه باواز تند و آواز باد که در کوزه و جای پیچیده و آواز
آواز مگس و زنبور که در ظرفی مانده باشد و آواز آب روان و اشباه اینها ماند آنرا طنین گویند و دوی
و عوام آواز سر نامند جهت ادراک آن در سر و انچه ببانگ طرف ردئیع و جیبی ماند که چیزی بران زنند و یا
با آواز دراز از دور جای آنرا عوام آواز گوش خوانند جهت ادراک آن در گوش و اطبا بر سبیل تعمیم هم
طنین و دوی گویند و سبب غالب این علت بخاری بود یا بادی در تجویفهای سر و حوالی گوش که
بحرکت خود قصد برابا دیوارهای سر رایا انچه حادی ثقبه گوش است بگوید و هوای آنجا در صماخ

ازان متأثر گردد وآنرا اصماخ دریابد واین بخار وباد گاهی در نفس دماغ ونواحی سر متولد
گردد وظهور وعلامت غلبه ماده وسبب بخار باد در دماغ واحساس گردیدن بخار
دردرون دماغ ونواحی سر متولد گردد وظهور وعلامت غلبه ماده سبب بخار وباد در دماغ
واحساس گردیدن بخار دردرون وهر روز از جای بجای رفتن آن شاهد آن بود وگاهی
از عضو دیگر بدماغ برآید وبیشتر از معده برآید وجود وعدم وکم شدن وزیاده شدن
در خلو وپری معده بدان اشتهاد کند وباشد که از مراق ویا طحال ویا زرده از بخار گرم
وغیره ویا از زهره وغیره برآید چنانچه در مالیخولیا وغیره اشارت بدان شده وباشد که از سوء المزاج
گرم اخلاط بجوشند وبخارات از انها پدید آید وبا عالی فرستد چنانچه در آغاز نوبتهای تب گاهی
افتد وباشد که از غلبه گرسنگی رطوبات بگدازد وبخاری ازان بجنبد وبدماغ برآید وتقدم
جوع مفرط بران دال بود وباشد که سبب این علت قوت حس سمع وذکاء گوش وصحت
وقوت مزاج وحواس دلیل آن بوده باشد که سبب ضعف دماغ وقوای حساسه بود که از
ادنی حرکتی منفعل ومتأثر گردد خواه از خارج وخواه از داخل واز جهت ضعف قوی آنرا چنانچه
هست ادراک نتوانند کردن ومخلوط از فرق سبب داخل وخارج احساس افتد وچیزی دیگر
شنود غلط واین مردم متفکر وسوداوی مزاج ونافه ضعیف وپریشان دماغ را بسیار افتد
ودر ذکاء حس نیز این نوع غلط وادراک غلط متصور بوده باشد که حیوانی در گوش حرکت
کند وآن هوای ساکن را تحریک نماید ودخول حیوان وعدم دلائل دیگر ویا علامات گرم
گوش بران دال گردد علاج انجا که سبب بخار وباد نفس دماغ باشد اول تنقیه
بدن کنند انگاه تنقیه دماغ نمایند وبعد تنقیه مداومت خوردن مقوی چون ارس واشباه آن
نماید تا طبیعت ومزاج وقوی را برقرار بدارد وچندین بار دیدم که آواز سر کهنه بعد تنقیه بمداومت
پرورس بعد سالی برطرف شد وحذر از چیزهای که بدماغ مضر بود وبخار بسیار بدماغ
فرستد از اغذیه وفواکه وبقول واجب بود واستحمام وروغنهای معتدل بر سر مالیدن
ودر گوش چکانیدن نافع بود واز انچه در طرش گفته شد بتخصیص روغن مورد بادامی وانجاکه
سبب برآمدن بخار بود واز عضوی دیگر آفت آن عضو اولا باید کردن انگاه تقویت دماغ

وگوش فقط باستعمال ادهان ومداومت خوردن مقویات مخصوصه بانها وانجاکه سبب حرارت
بود طریقی که در گرمی گفته شده مرعی باید داشتن واز جمله این انواع در حرارت آفتاب وآتش
وگرمابه بسیار نشستن وحرکت عنیف کردن وگرسنگی کشیدن وطعامهای بخار انگیز
خوردن وبرامتلا خفتن وقی وآواز بلند کردن وچیزها در هم خوردن وادخان کردن ود...
جماع ومطالعه مبالغه نمودن وصداهای بلند شنیدن وقبض شکم مضر باشد وتبرید قلب
بوتی داشتن واز ان خوردن ومرغ مسمن معطر خوردن وریاحین خنک بوییدن وهوای
گرم وغیر عفن بودن وحرکت سواری معتدل کردن وخود را بچیزهای دلکش مشغول
داشتن ودر آب خنک غوطه خوردن در گرمی هوا ودر حمام فاتر با آب فاتر غسل کردن لحظه
در سرکه هوا ومداومت خوردن ونمودن واستماع مفید باشد والله اعلم درد گوش
سبب آن یا سوء المزاج بود ویا بادی بود در حوالی پرده گوش تحقق شده بود در تجیه
میدارد ویا آماسی بود که حادث شود دردرون گوش یا درین گوش از ماده گرم یا سرد
یا از ضربه وسقطه ویا از رفتن حیوانی بود هزار پای ومور واشباه انها که دردرون پرده گوش
رنجانند ویا کرمی بزرگ بود که بحرکت رنجه میدارد ویا رفتن آب بود در گوش بوقت
غسل وهر سببی را بعلامات خاصه آن تمیز توان نمودن علاج انجا که سبب سوء المزاج
عصب حس باشد دستوری که در کری وگرانی وسوء المزاجی گفته شده مرعی باید داشتن
بعینه دارد دیگر در سوء المزاجات در گوش نهادن وچکانیدن وغیره منفعت آنها مجرب است
روغن گل است روغن خروع که کرم در ان جوشیده باشند وتهای آن وفتیله بغسل
آلوده وروغن بادامچه کوهی ودر روغن گل که آب بیخ ترب در ان جوشیده باشد یا مرمکی یا در آن
اولا حل کرده شده چندانکه برود وروغن بماند وریا د فتیله کاغذ حریر وکاغذ بغدادی
در روغن ذراریح وفتیله بعسل وانزروت سوده وآلائیده وروغن که بید ستر در ان
حل کرده باشند ودهن راحه وشیر دختر ولبه وآب پیاز پخته وروغن گل با عصیر
عنب الثعلب آمیخته وجوشیده وگوش بر بخار طبیخ خار خسک وعنب الثعلب داشته ودر بخار
آب گرم که بیخ نرمین فردبند ورگشند وآب گرم بران ریزند وداشتن ونگمید خنک وگاو در گوش نرده

دریک و تکمید پنبه دود کزداده و بخور چوب بادیان چنانچه در وجع اذن اطفال گفته شده و شیاف
ابیض یا سفیده خایه مرغ سوده چکانیدن و همچنین سپیده و روغن گل باهم و روغن گل و
آب گشنیز سپیده باهم ضم کرده در روغن کاوی نیم گرم و صبر بر برون گوش مالیدن
و انجاکه سبب باد باشد هم علاج بدستور طرش ریحی باید کردن و بخور چوب بادیان نافع آید
و انجاکه سبب آماس گرم بود در درون گوش کشنده بود در هفته بجهت غلبه تفرز بدماغ
و احداث تشنج و غشی و سرسام بتخصیص جوانان را که حرارت مزاج و قوت حس بیشتر است
چاره جز تقلیل ماده و تسکین درد و تپ نباشد اما اگر غلبهٔ خون باشد فی الحال فصد قیفال
کنند و بعده سرهای گوش بپا چند بدستور و پس سرد کردن و کتفها و ساقهای پای
بدفعات حجامت کنند و شربتهای خنک و آش جو و کشکاب بدهند و روغن گل با اندکی سرکه
جوشانیده فاتر میچکانند و بعد دو روز لعاب بیخ تشکال با روغن گل میچکانند و اگر درد غالب
باشد روغن گل و سرکه با روغن تاتوره آمیخته قطور کنند و لعاب مذکور و روغن بابونه با
اندک سرکه و عنب الثعلب بر برون گوش طلا کنند و با عصیر تاتوره ضم کرده بهتر بود
و بر بیرونهای گوش از حوالی سرد کردن و بناگوش تیزاب نرم طلا کردن مکرر مفید آید
و مریض را بمخدرات چون حب الشفا بیهوش داشتن تا الم ازاد رنیابد چندانکه ماده سر کند
تدبیر قوی است و انجاکه فصد را مانعی باشد یا خون غالب نباشد و صفرا غالب بود تا تنقیهٔ صفرا
باید کردن بدفعات و ملینات معتدل مثل نقوع میوه های خشک و شیرخشت و ترنجبین [illegible]
سنا و بعد از ان روغنهای مذکور چکانیدن و همچنین عنب الثعلب منحل اندر روغن تاتوره و غذاهای
مذکور و شربتهای مناسب بکار داشتن چنانچه در حمیات حاده گفته شده لیکن قبل از نضج
همه چیزهای معتدل باید خوردن که تا آماس مضر نباشد و نضج را پس نیفکند و اینجا نیز بخورانیدن
مخدرات در شربت خنک تخدیر کردن واجب بود اگرچه مخدر نضج را پس افکند لیکن مصلحت بزرگتر را
مرعی میدارد و انجاکه آماس سرد باشد و عدم تپ و قلت آن و آهستگی درد و سردی مزاج
بران شاهد بود نخست استفراغ خلط سرد باید کردن و بعده روغنهای محلل چون روغن بابونه
و سوسن و بان و امثال آن باید چکانیدن و سوراخ گوش پیوسته بر بخار طبیخ بیخ [illegible] داشتن

در جمله نافع بود و همچنین ارسال مرهم شافی در گوش انجاکه عتیق گردد که سر خواهد گردیدن و در آماس
سوداوی بعد تنقیه در قطور آب عنب الثعلب و گشنیز تر و اخل ساختن مناسب بود و چون آماس
محکم گردد و صدف سوخته با عسل در منفذ باید ریختن تا آنرا تحلیل دهد و جرم تیزاب با عسل هم
مناسب بود و انجاکه آماس بحرانی بود همین تقویت طبیعت باید کردن و تدبیر زود تر رسانیدن
آماس و هیچ چیزی که رادع بود یا سخت جاذب استعمال نباید کردن و روغن رماد و روغن
بلسان چکانیدن در جمله اورام سرد و سوء المزاج سرد نافع آید و همچنین روغن خروع که حل
اندران پخته باشد نیم گرم و جمله روغنها و قطورها که بگوش ریزند نیم گرم کرده باید تا زود تر
اثر کند و بعصب ضرر نکند و انجاکه سبب آماس بیرون گوش بود در چال بناگوش و بلندی
و پس گوش و آن اغلب از قسم ورمهای رخو بود که در کنج نغل و کش بران افتد و انچه بحرانی بود
محللات جاذب طلا باید کردن تا ماده را تمام بدانجا کشد انگاه آنرا پزانیدن یا تحلیل نمودن
بدستوری که در اورام مقرر شده و انچه غیر بحرانی و غیر عرضی باشد نخست تنقیه باید کردن
انگاه بتدبیر آماس بدستور مشغول بودن و انچه عرضی باشد برفع مرض مرتفع گردد ولیکن
درین جمله پیوسته روغن گل در درون گوش چکانیدن و شیر دوشیدن تا گوفت آنرا
از درون گوش باز دارد و انچه از ضربه و سقطه افتد بعد فصد کاهل عصاره برگ موهیه با روغن گل
جوشیده فاتر در گوش باید چکانیدن و ضماد برگ تازه موهیه کوفته با روغن گل گرم کرده بر برون
و محل ضرب و کوفت بکار داشتن و پوست تازه گوسفند گرم بر برون گوش کشیدن و تکمید سبوس
و نمک کردن و از سایر مراعاتها که در کوفت کی مبین شده بجا آوردن انچه درخور بود و مداومت حب الشفا
جهت آوردن خواب و تسکین درد و مواد عظیم نافع آید در جمله اورام و غیر اورام و ترک گوشت و غذاهای
غلیظ بادانگیز و گرم و خشک در جمله اورام مفید آید و انجاکه سبب رفتن و بودن و تولد حیوانی بود
در گوش بدستوری که در طرش گفته شد علاج کنند و انجاکه سبب رفتن آب باشد در گوش
و گرانی گوش و تقدم سبب و عدم سبب دیگر بران گواهی دهد و باشد که ورمی از ان حادث گردد
از غلبهٔ درد و باشد که از چشمی که از انجانب است اشکی هم رود بجهت تدبیر اخراج آب باید کردن
و طریق آن یکی دستور عام است که بران طرف تکیه کنند و بدست بجنبانند یا بران پای ایستاده

گوش بر کف دست نهند سر خم کرده و بر جهند بهمان پای و دهن بر گوش نهاده سخت بمکند
و طریق دیگر آنست که چوبی مجوف از بادیان یا شبت بمقداری که در گوش گنجد بگیرند
بقدر شبری و یکسر آنرا دران ثقبه گوش بخلانند باهستگی چنانچه هوا دخل نتواند کرد و
انگاه بر سر دیگران بلبته پاره بروغن زیت چرب کرده بپیچند و باتش در گیرند و بگذارند
تا سوخته شود و چند انکه نزدیک گوش رسد انگاه سر شیب داشته بیکبار از ابیرون
کشند آب با آن بیرون آید و اگر ابریشم از خون بحری که در صدفی بود بهمین درزرگ
همچو صدف لولو و یا گفته آن دراز و باریک باشد و اندر دریای شرق و روم دفرود ان
یابند فتیله سازند و در گوش می نهند جذب آب کرده شود اما هر ساعت بیرون باید اورد
و خشک ساختن و دیگر باره ارسال کردن و روغن گل نیمگرم ریختن در گوش و باز بیرون کردن
هر ساعت نیکو بود والله اعلم قرحه گوش انچه بر ظاهر گوش پدید آید از رشتهای
بثرها و جراحتها و آماسها بدستوری که دران مباحث مقرر شده علاج کنند و انچه
در درون بود اگر بعد از درد بسیار ورم پدید آمده باید گذاشتن تا انچه پالودنی ست
بپالایند و مدتی هیچ دوا نباید کردن جز تنقیه بدن و تلیین طبیعت و تقویت مزاج
بمقویات و ترک گوشت و چیزهای غلیظ و باد انگیز و سردیها و از هوای سرد محافظت
نمودن و پنبه در سوراخ گوش نهاده استحکام کردن هر روز در لحظه و اگر بهم بستن چرک منفذ
بود روغن بادامچه کوهی یا بادام تلخ گاهی بچکانند و اگر کهنه گردد فتیله بعسل آلوده و
انزروت سوده در گردانیده می نهند و شیاف مامیثا بسرکه و سپیده خایه مرغ
سوده گاهی میچکانند و اگر اندک دردی باقی بود با اندک تبی دارد روغن مرکی باید چکانیدن
و گاهی روغن بادامچه کوهی و اگر قرحه گنده باشد و رطوبت غالب و بد بوی از ان فرا آید
قطران تنها با روغن آمیخته میچکانند تا پاک گردد و در اواخر این اقسام استعمال مرهمهای
روییانند و مصلح خون شیافی و باسلیقون و اسفیداج مفید آید خارش در درون گوش
سبب آن یا سبب مطلق حکه باشد یا بسیاری دغذغه حیوانی بود و چون کرم و غیره
و یا حرکت باد و بخار نزله گرم چنانچه در خارش جفن گفته شد علاج انجا که سبب بخار تیز

یا شور بود در روغن باید چکانیدن و اگر غلبه شود استفراغ خلط تیز یا شور باید کردن انگاه
روغن گل و با دام و شیاف مامیثا و اندک سرکه باید چکانیدن و انجا که سبب غلبه
چرکها و دغدغه حیوانی بود تدبیر چرک باید کردن و انجا که سبب حرکت بخار نزله گرم
بود تدبیر نزله و تعدیل مزاج باید کردن و یا ممکن باشد چیزی جهت خاریدن در گوش
نباید کردن که اطبا گفته اند که گوش را با آنچه باید خاریدن کودکی را گوش بدرد آمد و گر
بسیار میرفت آخر بجهت شستن مگس بر انجام کرم پیدا شد و تشویش میداد گیاهی هست که در ری آنرا کرم کاک گویند
و اکثر از انجهت گوسفند نگاه میدارند قدری نرم سائیده در گوش او کردند کرم برطرف شد و صحت یافت

باب یازدهم در احوال بینی

عضویست مرکب از استخوان و غضروف و عصب و عضله و پوست و عروق و شرائین
و نهادش چنان ست که نیمه بالایی انکه نزدیک ابروست استخوانست و نیمه فرو سوی آنکه در میان
رخسارست غضروفست و حرکت دو کنار بینی بدو عضله است که با عضله رخسار آمیخته است
و مجرای بینی از سوی بالا با استخوانی که آنرا مصفاة گویند میرسد و از استخوان برگذشته
اندر هر دو غشای دماغ برابر این استخوان منفذیست بوئها از ان منفذ بدماغ رسد و حس
بوئیدن که آنرا قوت شامه گویند دران دو فزونیست که در نهایت این دو مجری ست و آنرا
حلمتان گویند چنانچه در باب اول بدین اشارت شده و از هر دو منفذ بینی در منفذ اندر
نهایت کام گشاده است نفس بدان دو منفذ از قصبه شش بر بینی گذرد و از بینی بقصبه
در آید و صفای او را نیز بدین دو منفذ باشد و مخاط ازین راه بدهن و حلق در رود و هم اندر
مجرای بینی بگوشه هر چشمی منفذی سخت نیک گشاده است و بوی دواها که در چشم کنند
ازان دو منفذ به بینی رسد و طعام آن از همان راه نفس بکام و زبان رسد و هر دو منفذ
سر بینی از ابتدای که بطرف بیرون ست تا نهایت کام فراخ مخلوق شده است و طولانی
و خم دار با دگر تا تنفس آسان بود بمقدار لایق هوا در آید و انتهای آن منفذ که بطرف دماغ است

باریکتر مخلوق شده است تا هوای سرد و روایح کریهه بیکبار غالب بدماغ نرسد و چیزها
از بینی بدان حوالی در نیوفتد و حس بوئیدن چون اعظم و اهم عظام مهمات نیست
که موقوف علیه حیات ست برای آن نیز دو منفذ در بینی ساخته شده و یک منفذ
عظیم و بزرگ در دهن نیز شریک بینی گشته تا اگر سدّه در منفذی افتد حیات از دیگری
بهره یابد و مع ذلک چون بینی عضوی بیرون آمده است اکثر بلندی آن از غضروف
مخلوق شده است تا از ضروب و صدمات زود شکسته نگردد و مخفی نماند که بینی را با دماغ
بسبب جوار و جزو عصبی و وقوع او متفرع دماغ مشارکت تمام ست و همچنین با دل بوسیله
بعضی عروق و شرائین چنانچه بآثار حقیقت آن واضح گردد و همچنین با چشم
بسبب قرب جوار و منفذی که مذکور شد و با شش بجهت مرور نفس والله اعلم

بطلان و نقصان قوت شامه و اسباب و علامات و معالجات آن

سبب اینها یا سوء المزاجی بود بارد ساذج یا از خلط بلغم در مقدم دماغ یا در زایدتین
معلوم با فراط یا بغیر افراط و علامات سوء المزاج مقدم دماغ و موجب آن در عصب بران
دال بود و از سوء المزاج ساذج انچه کهنه و متمکن شده باشد علاج آن دشوار بود یا سده
تام یا ناقص که در مصفاة یا منفذ بینی واقع شود چون از زکام و خشک شدن آب
بینی در منفذ و ماندن چیزی در راه نفس و گوشت فزونی و کرم دماغ بود یا شد که بادی
غلیظ در منافذ مصفاة نماند و باشد که آماسی در منفذ بینی پدید آید و غنه در کلام و
احساس گرانی در مقدم دماغ و نهایت منفذ بران دلالت کند و در ریحی تمددی باشد
بی گرانی **علاج** انجاکه سبب سوء المزاج ساذج بود تعدیل دماغ و عصب باید کرد ان
و شمومات عطر گرم و جند بید ستر و بخورات انها و مالیدن مرزنجوش در درون بینی و روغنهای
گرم بر سر و پیشانی و ذکر و خصیها عظیم نافع و دود دلته کبود و دود چوب گز به بینی داشتن
و بخار کوزه تیزاب گرم و در شیشه گرم نشستن مفید بود و غذاهای گرم بالطبع و
خشک بالفعل خوردن و قطور روغن جند و مداومت نمودن سیر خام و پیاز و کندنا و در
دو بلا در جمله سودمند بود و انجاکه سبب سوء المزاج مادی بود نخست تنقیه بلغم باید کردن

انگاه همین دستور را مرعی داشتن و انجاکه سبب زکام بود علاج زکام باید کردن و انجاکه
سبب بستن شوخ بود در بینی شیر در درون بینی باید دوشیدن و آب گرم استنشاق
کردن و حمام زدن و بعد جنبیدن بزور نفس بیرون کردن و انجاکه چیزی در بینی مانده باشد
بدستکاری باید برون آوردن و در امراض اطفال اشارتی بدان شده و انجاکه سبب
گوشت فزونی بود تدبیر آن بعد ازین مذکور شود و انجاکه سبب کرم دماغ و منفذ بینی بود
بنوعی که در صداع کرمی گفته شده و در کرم گوش علاج باید کردن و انجاکه سبب بادی
غلیظ بود در منفذ مصفاة بخور زیره و بخار سداب و سعتر و پودنه که بسرکه سوده باشند
و قطور پلپل و سپیده و هزار اسفید و جند بید ستر بروغن بادام تلخ سوده نافع بود
و همچنین تکمید ریگ و زیره بر پیشانی و خوردن باد شکن و انجاکه سبب حدوث
آماس باشد برفع آن برطرف شود و تدبیر آماس بینی هم بر وجه آماس گوش بود
والله اعلم

دوام ادراک بوی بد و لذت یافتن ازان و ادراک بوی در وقت بوئیدن ذی روایح طیبه بی آنکه در خارج موجود باشد

سبب این
یا خلطی بلغمی عفن بود در مقدم دماغ و یا در خیشوم که نهایت بینی ست از درون و یا در
زایدتین حلمتین که حس مریض پیوسته ادراک نتن آن میکند اگر بوی آن غالب ست و از جهت
الف ازان لذت می یابد همچو دباغان و کناسان والا در حین توجه با دراک مشمومی دیگر یا با
توجه حاسه و تحرک بخارات آن و امتزاج و غلبه کردن بوی آن بر بوی مشموم و اگر چه
عطر باشد ادراک آن میکند و یا قرحه عفنی بود در بینی که نتن از آن می شنود و یا بخاری بود
گنده بوی که از معده و یا از شش و یا از دهن به بینی میرسد از خلطی عفن که بر سطوح آنها
یا در اجرام آن اعضا جای کرده باشد و یا قرحه در انها حادث شده باشد بد بوی و پیوسته
بوی آن ازادرین یابد **علاج** انجاکه سبب خلط بلغم عفن بود در معده یا دماغ یا
خیشوم یا زایدتین و ظهور علامت بلغم و کدورت حواس و عدم دلایل دیگر اسباب شاهد آن باشد
تنقیه دماغ و بدن باید کردن بمسهلات مناسبه بعد ازان پیوسته مشک بوبانیدن
و بعطوسات اگر مرض سبک بود عطسه آوردن بالتمه ماده را بدفعات بکند و یا در رود بول

گوساله یا شراب یا بول خر ماده نشوق فرمودن و بغرغرها و سفوفهای جاذ دماغ را پاک گردن
و سقوط ریش تسبی مفید آید بعد از شستن بینی و همچنین فتیله الخمر الائیده در بینی داشتن و
دواهای مقوی و منقی دماغ و محلل بلغم خوردن و غذاهای کم رطوبت و کم بخار و گرم بکار داشتن
چون بچه کبوتر بریان و قلیه آن و مرغ نو قند با عسل و گوشت دنبه در اسود و خار پشت و مغز
کله مرغان با فلفل سوده و شیر و اشباه اینها و انجا که سبب قرحه و ناصوری و عفن بود
در منفذ بینی هم نخست استفراغ و تنقیه بدن باید کردن و غذاهای سبک تریاق خوردن
انگاه بعلاج ریش مشغول گشتن و شستن آن ببول خر ماده و خمر و آب لسان الحمل بغایت
نافع بود و بعد ازان فتیله از سعد و سنبل و صبر و گل و قرنفل جمله با آب خربزه سرشته در بینی
نهادن مفید آید و از جمله علاجهای که در ریشها گفته شده انچه مناسب بود بکار باید داشتن
و اگر سر فتیله را به تیزاب نرم کرده بدان محل توان رسانیدن و آنرا بدان شستن و طاقت شود آن
باشد عظیم نافع آید و انچه در قرحه گوش گفته شد از قطران و غیره هم مفید آید و جدوار در مراهم
کرده دبا رزد و تخم مرغ و عسل و ادرک انزروت همچو مرهم و آنرا بر ریش طلا کردن عظیم نافع باشد
تخصیص بعد از شستن مذکور و انجا که خون غالب باشد فصد قیفال و شرط اذن و حجامت لیس
و فصد کردن درون بینی نافع آید و انجا که سبب بخاری گنده بوی بود که از عضوی دیگر بدید میرسد
علاج آن عضو بدستوری که در محلش مبین گردد باید کردن والله اعلم دوام ادراک بوی خوش
و طیب بی انکه در خارج موجود باشد سبب آن سوخته شدن خونی بود در دماغ در رسیدن
بوی آن بمشام و این حال چون در امراض حاده واقع شود علامات مهل دیگر با آن قرین بود دلیل
قرب مرگ باشد چنانچه در علامات خیر و شر گفته شد و اگر غیر ازان بود اصلاح ممکن باشد علاج
نخست رگ درون بینی باید زدن و تنقیه دماغ کردن بمسهلی که خلط سوخته را دفع کند انگاه
پیوسته چند بید ستر می بویند در بینی سعوط میکنند چندانکه بوی آن دریابد والله اعلم خفاف
و خشکی کردن درون بینی دو نوع بود یکی انکه هیچ رطوبت محسوس نشود و تشقق و درهم کشیدن
آن رنجه دارد و سبب این یا حرارتی مفرط بود در بدن که رطوبات نازله را تحلیل کرده باشد که
منع سیلان رطوبات کند چنانچه در حرکتهای عنیف و تبهای گرم پدید آید و یا یبسی بود مفرط در تمام

که انعدام رطوبات کرده باشد چنانچه بعض از مردم سوداوی و اصحاب اکثر خشکی فزونی باو واقع است زیرا
یبسی بود مفرط در تمام بدن که انعدام رطوبات کرده باشد چنانچه فوقان را واقع است دوم انکه
در مجری رطوبات غالب آید و زود خشک شود و محکم بسته گردد به سبب این از وجت رطوبات بود که بعضی
می آید و رسیدن حرارتی بدانکه نشف تری آن کند از داخل یا از خارج و یا گرد و غبار و غلبه بخارات لطیف
آنرا غلیظ و خشک سازد علاج در جمله ترک تعب کردن در هوای سرد و تر ساکن شدن و پای
در آب سرد نهادن و در عصیر کاسنی و برپیش سر طلاهای خنک و نرم کردن و حنا با آب کاسنی
و لعابهای سرشته شبها بر پیش سر و پاها نهادن و دستها بستن و روغن بنفشه و نیلوفر و کدو با آب کدو
آب یخ ضم کرده در بینی چکانیدن و لخلخه بجام فاتر در آمدن و در غیر حرارت مفرط دخیار و بادرنگ
و امثال آن پیوسته بوئیدن و از باد و گرد و غبار و دیگر با بر حذر بودن و غذاهای سرد و تر و
میوها در غیر عرض خوردن و در غیر تب غسل با آب سرد کردن زیر ناف فرو بردن و در غلبه سودا و
از وجت خلط تنقیه و تعدیل خلاط مانع بود والله اعلم خشکریشه بینی این همچون خشکریشه بود
که در درون بینی پدید آید و دغدغه کند چون انرا بجنباند و بکند خون تراییدن گیرد و مجروح
شود و ماده سبب این خلط محترق غیر حاد بود و از قسم ماده قوی و سالم علاج نخست تنقیه باید کردن بمسهلی
که خلط محترق دفع کند انگاه پیه تازه را بدست نرم کرده بر روی آن طلا میکنند و همچنین لعابها از درون و
برون مرهم روغن گل که مرداسنگ و اسفیداج در آن باشد بر آن مالیدن شبها و خواب کردن و در بلعابهای مفید بود
و قطعا آنرا بدست نباید کاوش که ریش و جراحت تازه گردد و در اصلاح پذیرد و سایر مراعاتی که در خفاف
گفته شد جمله اینجا نافع آید والله اعلم شقاق بینی این طرقیدگی بود که در کنج بینی
پدید آید و سر بینی و لب پایین از کوفت آن ورم کنند و باشد که کوفت آن بحوالی چشم
رسد و پلک چشم آماس کند و درون چشم سرخ گردد و ریشه برآید و بالکه رو و سبب این
سوء المزاجی خشک بود چون مزمن گردد به علاج نپذیرد علاج تعدیل مزاج باید کرد
و توتیای سفال را با مغز بادام و عناب بر سر سنگ با آب صلایه کردن یا پخته مرهم کردن
و بران طلا کردن پیوسته یعنی چون خشک گردد از طلا کردن و غذاهای چرب دادن والله اعلم
گوشت فزونی این گوشتی بود نرم و سفید و بیدرد که از ذی تری بالا آید در منفذ بینی پدید آید

وآن را بعضی بواسیر گویند و باشد که فرو دوی سخت و تیره رنگ پدید آید و کام ترا ماس سخت کند
و گمان افتد که مگر باسور است و آن سرطان باشد و فرق آن باشد که باسور نرم بود و از پس
علت سرسام افتد که مرض تولد کند و باشد که دراز گردد و سر از بینی برآرد **علاج** آنچه باسور بود
جراحان بدستکاری بردارند و اصلاح جراحت کنند و اگر آثار را با جرم ملیح بکوبند و بجوشانند
وصاف در ظرف مسی یکشب بگذارند و فتیله بدان تر کرده در مرد و نوشادر کرده اند
و بر باسور نهند و در منفذ مداومت کنند زایل کند و بعد تنقیه بفصد و مسهل ها دلی بود و سرطان را
مسح دست نباید کردن و نه تنقیه و تلطیف غذا و تیزاب نرم و یا جرم آن و یا عسل
اصلاح کردن والله اعلم **خارش درون بینی** سبب آن بخاری تیز بود که بسر
و دماغ برآید و بسیار باشد که مقدمه زکام و نزله بود یا مقدمه رعاف و یا مقدمه آبله و حصبه
و دواهای که بخار معده باز دارد بکار داشتن و غذاهای کم بخار و خشک خوردن و بینی را
درون و برون بروغن گل و بادام چرب داشتن و اگر خون غالب باشد فصد قیفال
کردن و رگ درون بینی گشادن و آنجا که سبب مقدمات مذکور بود تدبیر آن امراض
باید کردن و آنجا که از بقیه ماده قرحه و جراحتی باشد نطول آب گرم و بدان شستن درون
بینی مفید باشد والله اعلم **عطسهٔ متواتره** سبب عطسه در کفتر شد و سبب تواتر آن
قوت دماغ و ذکاء حس آن و تواتر رسیدن بخار حاد بود و بعید را اعصاب در بطن اول و این در
ابتدای نزله و زکام و آماس بود تدبیرات آن قریب بتدبیر صرع بخاری باید کردن و روغن گل
و روغن بید انجیر بوئیدن و همچنین لخلخه سرکه و عصیر کشنیز تر و گلاب و یا عود بید و همچنین بوئیدن
سیب و بهی و اسفنج بحری و برپس کردن مجمره آتش نهادن و بلته گرم تکمید بران محمل کردن
و روغن نیم گرم چکانیدن و سر بر بخور د قند و زعفران داشتن و چشم و گوش و اطراف
مالیدن خوب بچیزهای مرغوب مشغول کردن و ترسانیدن بچیزهای که آوازی کند و مریض
از چشم و دهن فراخ باز کرده در چیزی بتکلف نگریستن و آب گرم بسیار بر سر ریختن از آنجمله
نافع آید و آنچه مقدمه زکام و نزله باشد تدبیر آنها باید کردن و آنجا بوئیدن شمامه افیونی و گاه
و گل بر شوی خیسیده و خوردن حب الشفا در گرسنگی کشیدن و حرکت در خنکی هوا کردن

نافع باشد و آنجا که آماسی در نواحی دماغ بود فصد باید کردن و تقلیل غذا و تدبیر تحلیل آماس
و آنجا بوی تیزاب نار دق و امثال آن مفید باشد و همچنین بوی پیاز پخته و بوی گزنب پخته
و خوردن شوربا بها و سر بر بخار اینها داشتن و برد چوب گز والله اعلم **رعاف**
سبب خون آمدن از بینی یا دفع طبیعت بود ماده مرض را در بحران و یا امتلای بدن از خون
که بغلبه تمدد و سر رگی در منفذ بینی از دماغ گشاده شود و یا طرقیدن رگی یا شریانی بود از جنبش
دماغ بسبب رسیدن ضربه یا سقطه بصر یا بر بینی و یا بر جوشیدن خون بود اندر شریانهای دماغ بسبب سوء المزاج گرم
در دماغ و گشادن سر رگها از غلبه تمدد و حرکت غلیانی و باشد که از خارج حرارت سوی اندر سر عروق آن اثر کند و غلیانی
در خون پدید آید و از امتداد و حرارت بینی در منفذ هم پدید آید اجزا بریده بهم کشند و حرکت غلیانی پدید کند و سر رگی بگشاید
و قطره قطره خون چکیدن گیرد و باشد که از غلبه استنشاق گرد گچ و اشباه آن در دماغ
و منفذ بینی خشکی حادث گردد و باندک مدتی بگشاید **علاج** آنجا که سبب دفع طبیعت
بود در وقت بحران شاهدان باشد قطع آن جایز نباشد تا طبیعت کار خود تمام کند
بلکه گاه بود که طبیعت در دفع ضعیف باشد و بمدد حاجت آید چنانچه در بحارین بدان اشعار رفت
شده و اگر افراط واقع شود و دانند که طبیعت کار خود تمام وار داز امساک عاجز است
بیم سقوط قوت است آنگاه باید بستن بتدابیر و دواهای که بعد ازین مذکور میگردد و آنجا
که سبب امتلای دموی بود علامات امتلائیه چنانچه در باب پنجم مبین است بران
دال باشند هم قطع آن مادام که خون بمقدار لایق باز نباید و رنگ و روی بخصوصانی نگردد
و از جمره و انتفاخ بغل و کسالت برطرف نشود نشاید کردن که بیم امتلای ماده بود
بعد از دفع امتلا منع باید کردن تا ضعف و وحشتی دیگر حادث نشود بتدابیر و بجوارشی
که بعد ازین مبین میگردد و آنجا که سبب ضربه یا سقطه بود و آنچه از شریان آید علاج پذیر نباشد
الا ما شاء الله جهت حدوث ضعف بزودی التحام ناپذیرفتن شریان در موضعی که
آن میسر نباشد و از اثر و العید بود و ساختن خون شریانی در فصد گفته شده
و آنچه از ورید آید علاج آن نیز صعب بود هم بجهت بعد مذکور لیکن بغشی باز ایستد و بعد از آن
بعلاج باید شتافت و اینجا خورانیدن فادزهر درونغ یا عصارهٔ خرتوله و سکنجبین و خورانیدن

موميائي: عصاره خربزه لسبی نافع آید و همچنین اطراف بر سر ا از خارج وطلای گج غلیظ
بر گرد سر دخرنوک که از سل موز در رعاف گفته شده همین سبب صحت کرده و آن نخود
بایستد و علیه آن بد میدن حو ابس دفع شود و انجا که سبب جوشیدن خون بود از سوء المزاج
گرم و تقدم صداع قوی و التهاب و سوختن دران سر و چشم بر آن گواهی دهند در تعدیل مزاج
باید کوشیدن چنانچه بمرات مبین شده و آب سرد خوردن و در دهن گرفتن و بر سر ریختن
ولتهای سرد و دو تو بر سر نهادن و بمروحه خنک داشتن و آب برف و یخ بر پیشانی بر
بالای لته نهادن لحظه لحظه و پایها در آب خنک داشتن لحظه لحظه و همچنین چیزهای خنک کرده
قابض بر سر و صدغهای پیشانی طلا کردن و در مقام خنک ساکن بودن و هوا را خنک
داشتن و غذاهای قابض و خشک کرده خوردن بعد از دفع اعراض سوء المزاج و افراط انحباس
منع آن مناسب بود و میسر گردد و انجا که سبب از حرارت خارجی دپس منفذ بود چنانچه
کودکان و جوانان را بسیار افتد هر گاه با فراط انجامد ساکن باید بودن خنکیها را خوردن
و سر را خنک باید ساختن و اغلب همین قدر کافی بود و انجا که سبب استنشاق مجففات بود
کشادن خون بدفعات و مهلت و بعده کنده شدن خشکریشه و جفاف منفذ آن شاهد آن
گردد بعد ایستادن پیوسته بیرون و درون بینی را چرب باید داشتن و همچنین تمام سر را چرب
باید داشتن بلکه کفهای دست و پایها و خصیها را نیز و شبها قطره چند روغن در گوش
چکانیدن و از حرکت عنیف در غضب و هوای خشک و گرم حذر کردن و در آب سرد غوطه خوردن
و گاهی در حمام با آب فاتر در آمدن بیان اعمالی که درین مرض مطلق نافع است نهادن محجمه آتش
بر پس کردن و بعد ازان بر جگر اگر خون از پیش آید و بر سپرز اگر چپ آید و بر هر دو اگر از
هر دو جانب آید و بستن خصیه مردان و پستان دختران و بستن بازوها و رانها و آویختن
سنگ سر بر سر و در آب سرد نشاندن و آب سرد بر سر ریختن و در دهن داشتن
و تحت او بر سانیدن در مقام سخت خنک و خشک ساکن بودن و از حرکات عنیف و عطسه
و گریه و خنده بلند و سرفه و اعراض نفسانی گرمی فرا حذر کردن و از قیفال انجانب
فصد باریک کردن و خون آنمقدار بر داشتن که رعاف بایستد یا غشی افتد و بدان باز ایستد

و شیاف بنج در بینی و در منفذ نهادن بیان دواهای که در بینی دمند خون را ببندد کاغذ
حریر سوخته گرد آسیا زاج فاق کنند گل ارمنی سوده سنگ زخم سوده گچ سوده برگ خرتوله
خشک نرم سوده پشم خرگوش سوخته پشم سوخته گون زیر دنبه تراشه در دن خیار نرم سوده
نسیج عنکبوت سوخته اسپنجی که اندر حمر یا وقت آغشتن بی خون شیاف و شان بیان دواها
که در بینی چکانند بخاصیت نافع آید عصاره سرگین ماده خر عصاره بادروج عصاره خرتوله
مرد اسنگ در عصاره سیب ترش سوده عصاره نعناع کنند تا عصاره خیار عصاره کرنب
عصاره لحیة التیس خون ضفدع بیان دواهای که بر سر و پیشانی و صدغها طلا کردن مفید بود
گچ به که سرشته یا باین عصارهای مذکوره سوده اقاقیا و گلنار و مازو و صندل و کافور
و افیون و گل ارمنی جمله با بعضی سرشته یا بعصارهای مذکوره باید که گچ را بقدر یک انگشت و بیشتر
بر گرد سر و نصف پیشانی طلا کنند بیان دواهای مرکب که در درون بینی تا اقصا اندر نهند
خون باز دارد و مجرب است افیون دانگی غبار آسیا و گلنار و مازوی سوده نیم درم جمله بعصاره
روث الحمار سرشته و خانه عنکبوت در وا فزوده بیان دواهای که بخورند نافع بود شربت خشخاش
دو دانگ فادزهر حیوانی در دوغ سائیده یا در عصاره خرتوله دو دانگ موميائي در عصاره بادروج
یا خرتوله سرشته یخ تراشیده برف در دوغ و در فشله غوره یا سماق حب الشفا ترش نموده
افیون نیم نخودی گل مختوم در عصاره نعناع و یا در عصاره خرتوله مرد اسنگ در آب ترش
و آب خیار و بادرنگ سوده نیم درم و پنیر مایه حیوانات در عصاره خرتوله بیان دواهای نافع بود
چه بره بسماق پخته برنج بوی داده بسماق و اندک نعناع با پودنه پخته پنیر تازه کشک با تیس
بوی داده ماش و عدس نرز شک یا سماق پخته ماهیچه که خمیر ازرا به نعناع گرفته باشند بقال تق
سماق بنان و دوغ بی سکه خشکه پلاو و مرغ و کباب بجا زران اکنده و امثال اینها از انچه در ادهان
دموی فرموده اند و باید که در حین خفتن چیزی در بینی نهادن احتیاط کنند که خون از راه حلق بمعده
در نرود که معده ازان باز گیرد و نبض ضعیف شود و غشی افتد و بقی محتاج گردد و یا بخوردن محللات
و جمله بر عارف مضر باشند و اگر از معده بگذرد و بروده اندر در رود و درد شکم پدید آید و بحقنه و محللات
احتیاج افتد و آن نیز در رعاف مضر بود نیست فی الجمله تدابیر رعاف و بسیار را بدین نوع علاج

حاصل شده است الا آنرا که شریان شکافته بود والله اعلم شخصی را جهت تفتیح سدهٔ دماغ حکیمی هندی دوای تیز در دماغ از منفذ بینی دمیده بود او را رعاف شد و سه شبانروز خون اندک اندک میرفت و هر چند آب سرد و اشباه آن بر سر او میریختند بازنی ایستاد همان حکیم فرمود عصارهٔ علف بکم که در اماکنهامی باشد آن را بسیار تر اشند و بر پیشانی طلا کردند و در بینی او می ریختند و سر او را خنک میداشتند بهمین باز ایستاد **زکام و نزله** اصطلاح اطبا بران جاری شده است که انچه از رطوبات دماغ سیلان کند و تمدد قوت دافعه براه بینی فرود آید یا آنکه سده در نهایت منفذ بینی ازان واقع شود آنرا زکام نامند وانچه سیلان کند و براه حلق و سینه فرود آید و دران مجاری سده کند یا نکند نزله نامند و علامت خاصه مطلق زکام دشواری نفس زدن بود از راه بینی و غنه کلام خصوصاً میم را بسبب گفتن و نون و دشواری تکلم بحروف حلق و علامت زکام و نزلهٔ گرم سرخی چشم و روی بود و خشکی و گرمی و تیزی یا شوری رطوبتی که می پالایند براه حلق و بینی و سوختن و دغدغه کردن آن مجری حلق را و زردی و تلخی نفث در صفراوی و سرخی و تیزی آن در دموی و نخس والتهاب سر دود و سبکی و راحت یافتن از خوردن خنکیها و هوای خنک و تری معدهٔ غلبهٔ آن از گرمیها و هوای گرم و خلو معده و علامت مطلق زکام و نزلهٔ سرد گرانی سر و ردی بود و تمدد پیشانی و مقدم دماغ و غلیظی و سفیدی و ترشی زبان یا بیمزگی یا بدطعمی و سردی رطوبات نازله و دغدغه منفذ بینی و تمدد آن و زیاده شدن گرانی در پری معده و از خوردن سردیها و تریها و هوای خشک و سبکی و راحت یافتن از خلو معده و هوای گرم و دوای گرم بر سبب جمع آمدن فضلات رطوبات مذکوره در دماغ یا سوء المزاجی بود گرم در دماغ که بخارات زائده بدان جهت بجوش کند و از ضعف عارض آنرا نتواند گواریدن و تحلیل کردن و یا سوء المزاجی بود تر که سبب زیادتی پری و دخانی بخارات گردد در دماغ و یا سوء المزاجی بود مرکب از ینها و از خارج گرمی هوا و امثال آن در سر اثر کند و رطوبات دماغ را بگدازد و سیال سازد و یا بویهای تیز بدماغ رسد و رطوبات دماغ را بجنباند و بخارات آنرا برانگیزد و یا سرمای بسر رسد و مسامات آن بسته گردد و رطوبات بخارات تحلیل نیابد و جمع شود و باید دانست که خداوند

مزاج تر و دماغ تر از زکام و نزله بسیار افتد و مردم کثیر الفصل را اکثر اوقات مزموم بود جهت انکه گواریدن تریها و خداوند دماغ گرم را لذ بوی گل و مشک و امثال آن زکام افتد و سبب این ظاهرست و مردم کثیر الفصد را هم نزله و زکام بسیار افتد از جهت تحلل بدن ایشان و در زمستان مردم میوه خوار را از نزله بسیار افتد و همچنین آب بر بالای شیرینی و میوه خوردن محرک نزله و زکام بود و دلیلش ظاهرست و از هوای گرم بیکبار بهوای سرد بر آمدن و سر و روی را در گرما بیکبار سرد ساختن و از سرما در وقتی که بهتر گرم شده باشد بیکبار از خانه آمدن که هوای بیرون دران داخل تواند شدن و از اگرم ساخته باشند نزله و زکام زود آورد جهت حقن و تحریک رطوبات و خواب روز اندر زمستان زکام آورد جهت زیاده ساختن رطوبت دماغ را و همچنین دوغ بسیار خوردن در زمستان و تابستان و مالیدن بر سر روغن و نان چرب بسیار خوردن و هر گاه از پی باد جنوب باد شمال آید نزله بسیار افتد و همچنین هر گاه که تابستان بر طبع خود نگذرد و هر ماه بارانهای بسیار آید بر زمستان نزله بسیار افتد بجهت تحریک و تولید رطوبات و ابقراط گفته است که هر کرا نزله بسیار افتد از مرض طحال ایمن گردد و جالینوس میگوید که سبب آنست که هر گاه عضوی ضعیف شد هر ماده بد که در بدن او پدید آید وی بدانجا می آورد پس عضوهای دیگر بسلامت اند شیخ گوید سبب آنست که مادهٔ خداوند نزله رقیق باشد و مادهٔ مطحول غلیظ و جواب حق اینست بلکه غلبهٔ تفاوت رطوبت و یبوست خلط هم واقعست و مرا عجب می آید از حکیمی مثل جالینوس که از تخصیص قول ابقراط بمطحول چون غافل مانده و بدانکه نزله بسبب جاهای بسیار گردد و چنانچه مادهٔ نزله چون براه بینی فرود آید زکام باشد و چون بر گوش ریزد امراض گوش تولد کند و چون بچشم ریزد امراض چشم تولد کند و چون بدندان ریزد درد دندان تولد کند و چون بکام فرود آید بلازه کند و چون بروده آید سبب اسهال و سحج و قولنج گردد و چون بشش فرود آید سل و سرفه و ذات الریه تولد کند و اگر بجانب فرود آید سبب ذات الجنب و شوصه گردد و اگر بحلق فرود آید خناق گردد و چون بمعده فرود آید سبب اکثر امراض معده گردد و اگر بعد حرکت در اجزای دماغ محتقن گردد سبب بعضی امراض دماغی

چنانچه دانسته شد و از بجهت شیخ گفته است که زکام را دوست میدارم برای تنقیه دماغ اما از سرسام خوف میکنم فلهذا در پختن ماده نزله اهتمام بلیغ لازم بود و در تقویت دماغ و دفع آن کوشیدن واجب

علاج در نزله و زکام ششم معالجات

لازم است تقلیل ماده آن چنان باید که چون خلط غالب باشد و سخت گرم در آخر همان روز فصد کنند از قیفال و خون تمام بردارند و بعد از ان شکم را نرم دارند به ملینی نرم مناسب و اگر خلط سخت گرم باشد تا سه روز جهت نضج مهلت دهند انگاه فصد کامل کنند و بعد از ان ملینی نرم شکم فرود می آورند چون ملینی که از بنفشه و پرسیاوشان و سپستان و تخم و بیخ خطمی و بیخ سوسن و عناب و خیارشنبر و شیرخشت سازند اگر خلط غالب و سرد باشد بعد سه روز مسهل دهند که از تربد و صبر و رب السوس و مصطکی و تخم بادیان و بابونه ترکیب یافته باشد حب صبیال و حب النیل و اسطقیل حلوی بغایت نیکو بود و حقنه درین مرض فطوبی دارد که خلط را بر جایها میکشد و دفع نمیتوان کردن دوم تعدیل مزاج و آنچنان باید که در حار تبرید مزاج کنند باستحمام متعاقب در حمام فاتر و ببوئیدن زنبق و کشنیز تر و بخوردن غذاهای خشک و تر چون مزعفرات و مرخیات و اسفاناخات با ماش مقشر بروغن بادام و کشک جو بگوشت بزغاله خرد سال با کشنیز سبز و اسفناخ عظیم نافع است و بتدهین بر و درون مقعد و کفهای دست و پای و مهرهای پشت و ذکر و خصیها و بسکون در مواضعی که هوای آن بسیار خنک نباشد و باشد که بزیادتی تبرید حاجت آید و انجا خوردن نارمیخوش کلاب زده دهند و انه کلاب زده افشله چاشنی کرده قانی سکنجبین و مغز بادام با طعام و ناریل کم ترش و شراب خرتوت اندکی مفید آید و در بارد تسخین مزاج کنند بجمید کاه در مسکن گرم و انه گرم و اشباه آن بر سر کردن و در مقام گرم نشستن و تا حد عرق آوردن و بخوردن غذاهای لطیف گرم چون عسل و هلیون و مصلهای گوشتهای لطیف گرم بی زعفران و گرسنگی کشیدن بسیار و بگرسنگی کشیدن و بریاضت معتدل و باستحمام و عرق آوردن بعد ظهور آثار نضج و ببوئیدن مشک و عنبر و شونیز بریان در لته کتان کبود کرده بخور نیل و سندروس و کهربا و کندر و مرزنگوش و بخار سرکه بر سنگ آسیاب تافته ریخته و نشستن نیز در صباح

در حمام بطانون و سر بر بخار شلغم و طبیخ بابونه و اشباه آن داشتن همچنین بخار قلیه بودنی و براد ویه و خوردن آن همانجا سوم منع سیلان ماده از دماغ بخورانیدن شربت خشخاش و خشخاش بوی داده و با قند سائیده برشعشا و حب الشفا و حافظ الصحه با گشنکاب و آش جو در حار و با شعلی شیرین در بارد و بغرغره فرمودن بطبیخ خشخاش و عناب و عدس در حار سرد کرده و در بارد گرم کرده چهارم تعدیل قوام ماده جهت سهولت نضج چون تغلیظ رقیق و تلطیف غلیظ بخورانیدن شیره خشخاش با آش جو و گشنکاب در حار و شراب بنفشه و جلاب بعرق سوسن و سکنجبین عنصلی عسلی کم ترشی و شراب لیمو کم ترشی و حلوای عسلی مغز بادام در بارد پنجم مائل ساختن ماده نزله از طرف قصبه و حلق براه بینی بمعطسات چون بوی زنجبیل و فلفل و خردل سوده نفوخ کردن آنها ششم حفظ کردن قصبه و حجابها و غیرها که ممر ماده نزله اند تا از کلگردن آن وحشتی نیابند بخورانیدن با قلای پخته و حسو بسان دیالوده که از سبوس آب جو و قند با نبات پخته باشند و روغن بادام کرده و گشنکاب با بجواج بنفشه در روغن خام و حب السعال بر بالای آن و بدانکه در مطلق زکام و نزله بالین بلند کردن و بلقف ما از خسپیدن و گوشت خوردن بتخصیص گوشتهای کثیف و غلیظ و همچنین روغن و چیزهای غلیظ و سخت گرم و نیز در گلوگیر و شور و سخت ترش و میوه ها و آب سرد و مرخیات غیر حالی خوردن و در باد و سر در باد و هوای خشک برهنه کردن و در مقام خنک ساکن بود و اخال و امتلای طعام و بسیار سر بنشیب افگندن و جماع بسیار کردن و حقنه تیز کردن عظیم مضر بود و همچنین بوئیدن گل سرخ و مشک و امثال اینها کسی را که حس ذکی و دماغ گرم باشد و اما تشنگی کشیدن و اندک گرسنگی خصوصا بعد از مخدرات در حمام دود و دو سر ستردن و چرک آن پاک کردن و سر را گرم نگاه داشتن و بینه در گوش داشتن بتخصیص در شبها و گاهی قطره روغن مورد و بار روغن امرکی در گوش چکانیدن و چیزهای نرم و لغزاننده که مرغن باشد خوردن و با شوربا هائی که در ان شلغم و اسفناخ باشد خوردن در مقامی که هوای آن بکوچی مایل باشد ساکن بودن

در مقامی که هوای باز غیر زمستان و تابستان و در زمستان در مقام نیک گرم ساکن بودن و شمامهٔ افیونی بوئیدن و کفهای دست و پایها را بروغن گاو چرب کرده بسیار بر سر آتش داشتن و سر بر بخار شلجم و قلیه لوتی داشتن عظیم مفید باشد و تدبیری که نهایت معتمد است که چون بدن بغایت ممتلی و مریض و مرطوب بود در تنجنه و فصل و مریض مرطوب بود و فصل و قوت مناسب استفراغ باشد نخست استفراغ خلط به سبب کنند بعد حب الشفای بزرگ فی الجمله بگیرد و هر روز یکنوبت و هر شب یکنوبت خورند و غذا بدستور که گفته شده بکار دارند و همین نوع ملاحظه میکنند کم میخورند از غذا و آب چندانکه ماده نخته شود و بعد از آن بحمام متعاقب دانند تا پاک شود و انجا که باستفراغ حاجت نیاید یا مانعی باشد همین حب الشفا خوردن و سایر مراعتها کردن کافی بود و در باره حفظ الصحة عظیم نافع آید بلکه اولی بود و در حار ترش فتاهم نفعی تمام بخشد و بسیار حریفان قوی مرض را بدین نوع علاج شده است و بباید دانستن که اکثر مردم کثیر السکر را و مردم را که سوداویتی در مزاج و دماغ واقع باشد که مردم کثیر الریاضه گرم دماغ را زکام مفید بود و آزار دو علاج نباید کردن بلکه بتدبیر و حیل نرمن ساختن آن یعنی کهنه و لازم ساختن آن مناسب بود و صاحب نزله سرد را چون تپ آید پیش از انکه براعضای درونی ریخته باشد نافع بود و زود بعلاج مشغول باید شدن والله اعلم ؛؛

باب دوازدهم در احوال دهان

از ترکیب دو وضع و قوت ذائقه و منافع اینها و امراض اعضای که اجزای ان هستند و اسباب و علامات و معالجات آنها اما **ترکیب دهان و قوت ذائقه زبان** بدانکه دهن عضویست منسج از چند عضو مرکب بتعین چون لبها و دندانها و گوشت بن دندانها و نهایت وی برنخ منعقد متصل بود از برون و درون سطح داخل وی و زنخدان از حساب دهان و عضله و پوست لب بهم بود بمقعده بهم آمیخته بود جدا نباشد همچو

دیگر اعضای منفعت لبها جمله جهت صحت تکلم که از اعاظم مهمات بدنیست و جهت تکمیل حسن صورت سر دهن و امداد و اعانت بر آشامیدن و خوردن امری واضح است **واما دندانها** برای آدمی از جنس استخوان مخلوق گشته اند و اکثر را بر هر فکی شانزده عدد نشانده شده و شاخها از عصب حس بدانها پیوسته شده است در بیخ انها پراکنده گشته تا عفونت آن ادراک و منافر بطبایع کند و برای اصح در اصل خلقت دندان از تخم مادر و پدر مسکون بود و در جنین و لادت اگرچه همچون سائر اعضای اصلیه ظاهرا ظاهر نباشد لیکن بیخ آن در استخوان با فکها اماده نهاده باشد تا در وقت حاجت بر طبق حکمت الهی عز و جل ظاهر گردد و در غلبه احتیاج و کمال ذات و ضعف با قوی مبتدل گردد چه این عضوی بود که حاجت بنامیت برابر غالب باشد و قابل نقل و تبدیل بود و در بزرگ شدن اعضا در حدود سن هفت و هشت سالگی جای بیخ دندانها فراختر گردد و در خائیدن انها را بجنبانند و غذا نیکو نیابند و بترتیب انچه ضعیف تر بود می افتد و طبیعت عوض آن انشا میکند و دلیل که بعضی نوشته اند بر آنکه دندانها از تخم مادر و پدر نیست جهت آنکه اگر بودی همچو استخوانها بایستی که در رحم متکون گشتی خالی از ضعفی نیست چه من دیدم کودکی متولد شد جز استخوان سر و مهرهای گردن و پشت هیچ استخوان نداشت و هفت سالگی به آهستگی استخوانهای دیگر در بدن پدید می آید و از جمله اسنان انچه جهت خائیدن بکار است بهتر و بزرگتر مخلوق گشته است چون کرسیها که آنرا بفارسی اسیا مانند و انچه جهت قطع بکار است باریکتر و تیزتر مخلوق گشته که از الثه گویند گوشتی بود که رخو عصبانی و منفعت آن جمله حفظ داشتن گشته است چون دیگرها و گوشت بیخ دندانها و تحسین و نیات آن ظاهر است همچو منفعت دندانها جهت تحسین صورت انسانی و تحسین ادای حروف و حح **واما زبان** گوشتی است نرم و سفید غشای در وی پوشیده رگهای بسیار در وی و شریانی در گوشت او پراکنده گشته شرح نمودن آن طولی چون آن رگهای باشد و اندر اصل وی قطعه گوشت غددی مخلوق است جهت اینکه لعاب با مطعوم مختلط گردد و ممد سهولت بلع و ادراک طعم شود و اندر غشای وی نصیبی تمام از عصب آمیخته بود

وحس ذوق که آنرا قوت ذائقه گویند بدان قائم باشد و گوشت زبان دو شاخ بود همچون زبان مار
لیکن بسبب آنکه هر دو اندر یک غشا است هر دو یکپاره بماند و غشای آن نیز از میان دو شاخ
واقع است لیکن بهم پیوسته است جهت حکمت حسن تکلم و نقصان در تری در میان او پیدا است
و منفعت زبان جهت سخن گفتن و ذوق طعم مطعومات و نیکی اکل و شرب که مناط قوت
حیات آنست ظاهر است **و اما کام** که آنرا حنک گویند گوشتی بود صفاقی قوی بر روی
استخوان دهن گسترده شده و بران استوار گشته با مشت لهات مخفی نماند که چون تمیز آدمی
از اکثر حیوانات بسخن گفتن است و اکثر امور معاش و معاد در ضمن تکلم مندرج است بجهت
تتمیم این چندین عضو مخلوق گشت و مخرج هر حرفی بر محلی از حلق تا شفتین مقرر شد تا در
آفت بعضی از منفعت دیگرها بالضیب باشند و با وجود این نفع منفعت امر تنفس فی الجمله
و اکل و شرب جهت بقای حیات که منوط به دهن است بهترین منافع است و فی الحقیقه
دهن در جامعیت منافع بر اکثر اعضا شرف دارد و دهن را با مری و معده بواسطه وقوع
جمله بیک سطح و با دماغ بواسطه غشا و اعصاب و چشم بواسطه منفذ نفس مشارکت تمام است والله اعلم

و اما امراض اعضای دهن و اسباب و معالجات آن طرقیدن لب

سبب آن سوء المزاجی بود یابس و اکثر آن از جهت اثر هوا افتد **علاج** کتیرا در دهن
گرفتن و بزبان لعاب آنرا پیوسته برلب و محل ریش شده آن مالیدن نافع بود و همچنین
کفکی که از خیار با درنگ گیرند بوقت بریدن آن و برهم دیگر سودن و همچنین لعاب اسپغول
و بهی مالیدن و خوردن و هر شب ناف و معده را چرب کردن بروغنی نرم و غذا ماچرب و نرم خوردن
مفید بود و پاچه بره نیم شب خوردن بسی نافع آید و اگر حرارتی و سوزشی با آن باشد گشنیز جو
و اسفاناخ با گوشت خروس و جوجه مفید آید و حفظ آن از هوا بچسبانیدن کاغذ و اشباه آن
بر بالای آن واجب و پوستی که در اندرون نی می باشد چسبانیدن نیکو بود **بیان**
موهی که طلا کنند نافع آید بگیرند اسفیداج ارزیر و مازو [illegible] و تخم [illegible] و نشاسته
گندم و کتیرا و تخم سوده و بیخته جمله برابر و در موم روغن گل بسرشند و طلا و بر بالای آن تو
در دن بچسبانند و بگذارند تا بر در [illegible] و باید که از خنده کردن و اشباه آن حذر

باشد و از استقبال باد و رسیدن گرد و آب سرد نگاه دارد و هر روز نیم روز بحمام فاتر
در آید تا حد عرق کند و آب نیم گرم بریزد و از دواهای گرم و خشک و از چیزهای سخت شیرین و
شور و سخت ترش پرهیز نماید والله اعلم **لجام** این ریشی بود به خشکی مائل که در کنجهای لب
پدید آید و از سوزشی و بهم کشیدن خالی نباشد و گاه بود که از تاب آن اطراف روی که در
حوالی آنست ورم کند و دهن گشادن و دلیر سخن گفتن و خائیدن متعذر گردد و بسیار باشد
که چون در خانه یکی را پدید آید باکثر اهل آن مقام سرایت کند و ماده آن ورم سوخته بود از صفرا
یا بسودا آمیختن آن پرهیز کردن است از شیرینیها و گرمیها و کم خوردن و خنکیها و غذاهای
ترش شیرین خوردن و پیوسته از آب پیه تازه گداخته چرب داشتن و اکثر علاجهای
طرقیدن لب مفید بود **بواسیر لب** این علتی بود که لب سطبر شود و در میان آن شقی
ظاهر گردد و اسپیوا بخورند و بمحللات و مرهمهای خورنده از او دفع کنند هم شاید والله اعلم
ورم لب سبب آن یا باد شقاق بینی بود یا باد شقاق لب و علاج آن علاج سبب آن باشد
و باشد که سوء المزاجی بآن ماده راه یابد و اندک ماده در خلل آن راه یابد و پیوسته متورم باشد
بی کیفیتی و وحشتی دیگر **علاج** این آنست که جانوری که در خانها میگردد و پهن پشت برآمده و سفید گون
و بسیار دست و پای که آنرا بعضی جای خرخدای گویند بگیرند و سوزنی در اسافل آن فرو برند
و بفشارند رطوبتی از آن بیرون آید آنرا مکرر بران ورم میمالند و بسیار را باین دوا علاج شده است
والله اعلم **خوره که بر لب افتد** سبب اکله که در لب پدید آید خلطی بود تیز که بر انجا ریزد از
سودا وی خالی نباشد و اغلب از دماغ بر انجا دفع شود و در عفونات هوا بسیار واقع شود
علاج این قریب بعلاج ریشهای ساعیه و جمره و نار فارسی و بعد تنقیه تیزاب کاری و بعد از آن
اصلاح بمرهم جدواری عظیم نافع و معتمد بود و اگر گوشت دندان بر پدید آید همین انواع علاج فائده دهد
و علاج قلاع سیاه هم نیکو بود و این رطوبتی بود که خونی را که غذای آن میشود فاسد سازد
و این مسترخی و مترهل و ناقص گرداند و بی فساد معده کم افتد **علاج** بگیرند کندر و زراوند
مدحرج و دم الاخوین [illegible] دایرسا جمله را سوده و بیخته بسکنجبین عنصلی سرشته
بران بانگشت میمالند و شب بران طلا کرده میگذارند و بعد تنقیه رطوبات بحب جبیال این

انفع آید و پیوسته بلیله با جوزبویا یا فوفل در دهن داشتن و آب آنرا فرو بردن و گاهی بدان
مضمضه کردن و ریختن فائده دهد بیان دوای مجرب جو بریان گشنیز بریان مغز بادام
بریان فوفل بروغن گاو بریان کرده مروارید ریزه جمله برابر سوده و بیخته هر شب بر بیخ دندانها
پاشند و خواب کنند دیگری فوفل و خارا سوده و نرم بیخته هر شب بپاشند
و خواب کنند دیگری برگ تنبول و حنا و بلیله زرد مجموع یا یکیک سوده بپاشند
والله اعلم **سست گشتن گوشت بن دندانها** سبب استرخا و ترهل
غلبه رطوبت غیر فاسد و غلبه بخار معده بود علامت آن آنست که بر دندانها
استوار نباشد بدستور سابق و عام بزرگتر نماید علاج انچه اندکی بود علاجی که در
نقصان گفته شد نافع آید و کافی بود و اگر بسیار باشد بمالیدن انگشت به لثه برنم بجهیده
خون آنرا بیرون باید کردن و تنقیه رطوبات بمسهل کردن و مجففات مثل مازوی نیم سوخته
و فوفل نیم سوخته و سعد و گلنار و دارفلفل و شب یمانی سوخته و بلیله و برگ تنبول و برگ مورد
و خاکستر پوست هندوانه و تخم درون بارکل و اقاقیا و اشباه اینها یکیک یا دو دو بیشتر سوده
هر شب بر بیخ دندانها پاشیدن و خواب کردن و صباحها بگلاب و طبیخ سماق و در دهن شستن
و مقویات معده خوردن و حافظ الصحه هر شبانگاه بکار داشتن نافع آید گوشت بیخ دندانها
سبب این سستی و ترهل و کشادگی مسام آنها بود علاج این علاج ترهل بود والله اعلم
قلاع بیان در امراض اطفال شده و این بثرات انچه سفید بود که برنگ مشهور است
سبب آن بلغمی باشد شور و سوزش و حرارت و الم آن کم بود و بوقت جنبانیدن
ظاهر شود و آب در دهان بسیار آید و انچه سرخ بود سبب آن خون باشد حاد و سوزش
و الم و تعب این بیشتر بود و اندکی و آب دهان غالب شود نه بدان حد بلغمی و انچه بزردی
مائل باشد سبب آن صفرائی بود حار و سوزش و حرارت این فزون از جمله بود و انچه
بسیاهی مائل باشد سبب آن سودائی بود محترقه حار و از درد و سوزش خالی نباشد
و آب دهن کم بود و این صنف بدتر و مزمن تر از جمله بود و سرخ اسلم و سریع الزوال تر از همه
باشد و سیاه اگر با آکله منتقل شود و علاج نیکو نیابد هلاک سازد علاج

در جمله اصناف غیر سیاه چون ضعیف واقع باشند تدبیری که در قلاع اطفال گفته شد کافی باشد
و چون بثرات انها غالب شوند و بزرگتر میشوند و در هم می پیوندند نخست استفراغ آن خلط
باید کردن انگاه دواها از خارج بکار داشتن و از گولی خوردن حذر نمودن چون جمله فساد
بخارات معده نمی باشد تقویت و تنقیه معده کردن **اما** در دموی فصد قیفال باید با حجامت
نقره و شیب زنخدان فصد و چهار رگ دهن و ترک گوشت کردن و حب الشفا غذاهای خشک
خوردن و ترنجبین با پاک سوده با آرد جو بریان و سفوفی که در قلاع اطفال گفته شد شبها و روزها
بکار داشتن کافی بود و در بلغمی بعد تنقیه بلغم شور غذاهای بخشکی مائل و با شیرینی معتدل مائل
و نخود آب بپیاز و با ادویه گرم چون زیره و گشنیز و اکرا ادویه و سقر و دارچینی خوردن و با آب شلغم
آب شهور و آب خردل و سرکه و به طبیخ تخم تره و سرکه شستن دهن و مضمضه کردن
و بعد از ان بغسل آنرا شستن و سفوف مذکور در قلاع اطفال پاشیدن هر صباح و شام و بعد
طعام گلقند و خوردن حافظ الصحه گاهی سفوفی که از حنا و ممیران و سعد و شب یمانی سازند
پاشیدن تمام بود و در صفراوی بعد اسهال صفرا به چهار شربت و یا آب هفت میوه یا هلیله زرد
در معصورانا رین دهن و شیخ بریان و با انکامه شستن و غذاهای دافع صفرا خوردن و مضمضه
بطبیخ پوست انار در گلاب و سرکه و یا طبیخ برگ مورد در سرکه و اندک شب یمانی کردن و سفوفی
که از کافور و گلنار و هلیله زرد و سماق سازند و پاشیدن صباح و شام و گل سرشوی و کثیرا
و اسبغول پیوسته در دهن داشتن مفید بود **و اما** قلاع چون سیاه افتد در قلیل و کثیر آن
فی الفور باستفراغ سودای احتراقی باید مشغول شدن و بعد تنقیه به شراب نرم غیر سماقی
مضمضه کردن و همچنین گرم گرم آب در سرکه عنصل حل کرده یا در سکنجبین عنصلی و غذاهای مصلح
سودا خوردن و مربا لای بهارس نوشیدن و سفوفی که در صفراوی گفته شد شبها و روزها
بکار داشتن و در تعدیل مزاج کوشیدن و طبیخ گزر در دهن پیوسته داشتن نافع آید و سفوف
مذکور در قلاع اطفال در اواخر گاهی مفید آید والله اعلم **لعاب دهان** سبب آن یا
حرارت و غلبهٔ تریها بود و در فم معده که بر سبیل بخار بدهن تصعید می یابد و یا غلبهٔ رطوبات
در معده سرد یابد و غلبهٔ بخار گردد و یا حرارت عارضی باشد که از شوق و رغبت حادث شود

در وقت یاد کردن تشنجها و غیره رطوبات حوالی کام و زبان بدان گداخته گردد و یا رسیدن چیزی که مرقق آن رطوبات و یا جاذب رطوبات دماغی بود به دهن از ادویه و غیرها و این هر دو قسم از علاج مستغنی باشد علاج انجاکه سبب حرارت فم معده باشد و مضرت یافتن از دواها و غذاهای گرم و بیشتر شدن مرض تخصیص در شب بدان شاهد بود و فصد باسلیق باید کردن و تعدیل مزاج بغذاهای خنک و مداومت حب الشفای بزرگ در مصور ان از زبین هر صباح یا هر شام و انجاکه سبب غلبهٔ رطوبات معده باشد و بدی هضم و منفعت یافتن از غذاهای خشک بدان گواهی دهد و هر سه ۳ روز یکنوبت بعد طعام قی باید کردن و طعامهای خشک خوردن و آب و میوه ترک کردن و مداومت کننه نمودن و انجاکه سبب غلبهٔ رطوبت دماغ بود و غلبهٔ آب بینی و علامات دیگر سردی دماغ بدان استشهاد کنند تنقیهٔ دماغ بمسهل مناسب باید کردن و بعد از ان تعدیل مزاج آنچنان در باب هشتم و غیره مبین شده و پیوسته خیر بوا در دهن داشتن نافع آید و همچنین مداومت حافظ الصحة و انجاکه سبب کرم معده باشد و لعاب آمدن از دهان در خواب روز و گاهی آب در دهن برسید و حصول شور شماندک بران شاهد بود نخست علاج کرم بدستوری که در محلش مذکور ست باید کردن بعده تقویت معده نمودن و اطریفل کشنیزی و حافظ الصحة خوردن و غذاهای خشک در ظرف مشت یا جو کرم نافع آید و مداومت زرنیخ در دفع کرم ممد باشد و در جمله این انواع از امتلای معده و آب مگر و میوه حذر لازم بود والله اعلم بد بوی دهن که آنرا بخر گویند سبب این رطوبتی بود و این عفونت یا اندر منبت دندانها و لثه بود و یا اندر نفس دندانها باشد و یا اندر تمام سطح دهن بود و یا در تمام تن باشد چنانچه اندر حمیات و بائی افتد از بعضی سموم و یا باشد که صفرای عفن یا بلغمی عفن اندر معده باشد و نتن عفونت آنها بدهن رسد و یا باشد که قرحه در شش و یا در حلق آن باشد و بخار آن همراه نفس به دهن گذرد و یا باشد که از خوردن چیزی بدبوی افتد و این قسم از علاج مستغنی بود علاج انجاکه سبب عفونت منبت دندانها و گوشت آنها باشد و تزیل انها و زایل شدن بوی لحظه بمسواک و خلال و شستن بران شاهد بود علاج استرخای مضمضه بخل عنصل و طبیخ بیخ کز نافع آید و انجاکه سبب عفونت دندانها باشد

و تغیر رنگ آنها از زردی یا سیاهی یا سبزی یا بادنجانی و کرم خوردگی بران استشهاد نمایند چون یکی یا دو یا سه بود و نخواهد باید کندن و در اکثر دندانها باشد بسنونات باید شستن و به تیزاب غیر سیمابی نرم مضمضه کردن و زردی دندانها را بدانچه ممکن باشد تراشیدن و از شیرینی خوردن پرهیز کردن و پیوسته چیزی خوشبوی قابض تریاقی در دهن داشتن درین جمله نافع بود و انجا که سبب آن در تمام سطح دهن بود و زایل شدن لحظه بغرغره و مضمضه نیک آب و اشباه آن و لزج و بد رنگ و بد بوی بودن رطوبات تمام دهن و در اکثر اوقات امساک بران گواهی نخست رگ باید زدن و سر گوشها انجیدن و بر نشیب زنخدان حجامت کردن یا فصد قیفال کردن بعد غرغره و مضمضه به تیزاب نرم مذکور کردن و پیوسته نمک اندرانی و هلیله در دهن داشتن و آب آن ریختن و بار خار و برگ و مائیات سبز چوب ساج تلخ پیوسته در دهن داشتن و آب آن فرو بردن در باب این اند بعد تنقیهٔ بدن و در جملهٔ اینها تنقیهٔ دماغ و معده بخصوصها نافع بود و انجا که سبب عفونت خلط بود و اندر معده و تلخی دهن و زردی ریق و کمی اشتها و غلبهٔ تشنگی و زردی بشره و زبان بر صفراوی و بیمزگی دهن و غلبهٔ آب دهن و کمی تشنگی و اشتها و سفیدی زبان بر بلغمی گواهی دهند تنقیهٔ معده و دماغ باید کردن و مداومت اطریفلات کردن و در بلغمی مداومت کننه نمودن و در صفراوی برنباشتا میوهای خوشبود نقوع انها خوردن و طعامهای خنک بکار داشتن در هفته یکنوبت قی کردن و در هر دو قسم و همچنین چیزهای خوشبوی خنک در صفراوی در دهن داشتن و آب آنرا فرو بردن بیان چیزهای خوشبوی که در دهن گیرند و آب فرو برند صندل کشنیز خشک مقشر و زردآلو کشته شفتالو سیب کشته ارزد کشته بهی ترش کشته گل ارمنی فواکه عطر گل سرشوی گل سرخ خشک و اشباه اینها بیان چیزهای گرم خوشبوی که در دهن گیرند و آب فرو برند بار خار و برگ چوب ساج و عاقرقرحا تازه برگ تنبول فوفل جوز بواجیت کشته زیر زبان که معمول و مصنوع ست دارچینی کات عنبر مشک ایرسا عود لادن سعد اقاقیه مصطکی سنبل پوست ترنج پوست نارنج گلاب و والک و اشباه اینها و انجاکه سبب مرض باشد علاج مرض باید کردن والله اعلم بالفعل

ضعف مزاج دندان و رفتن آب این حالتی بود که از ملاقات چیزهای گرم و سرد

یا کرم بالفعل و همچنین از شیرینیها و ترشیها و از خائیدن چیزهای محکم وحشت عظیم یابد و باشد که
که درد گیرد و سوء المزاجی سبب این بود که از غلبه درد و چیزهائی که دران کیفیتی غالب یا طعمی
قوی ازین کیفیات و طعوم با تبعات شده بود و یا از ورود دوائی و سمی که بالخاصیت
مضعف انها باشند و کندی دندان که از غلبهٔ خائیدن چیزهای سخت و یا ترش و یا عفص واقع میشود
هم ازین قسم بود موجب آن تضرر یافتن در کندی حصول اختلاف اجزای آن بود در بلندی و پستی
ازین واردات علاج ضعف مطلق یکی حذر کردن است از هر چه بدندان مضر است چون تخمه کردن
بسیار و غذاهای بخار انگیز خوردن و همچنین شیرینیها به تخصیص خائیدنی و سرکه و چیزهای سخت
سرد و گوشت ماهی و فاد زهر حیوانی و گندنا و ترباقها و مضغ چیزهای علک بتخصیص شیرینی و چیزهای
سرد بعد از خوردن گرم و برعکس و چیز لطیف بالا کثیف خوردن و چیزهای سخت بدندان شکستن و خائیدن
و در شب آب خوردن و بعد تعب ریاضت چیزی لطیف که در معده بسوزد و خوردن گل و گلنگبین
و گل خوردن و سموم بدندان رسانیدن دیگری مرتکب شدنست هر چیزی که بدندان نافعست
چون غلیظ بر بالای لطیف خوردن و خلال دندانها کردن بعد طعام به تخصیص بعد گوشت خوردن
و مسواک کردن بمسواکی که سر آنرا ریشه ساخته باشند به تخصیص از چوب اراک و یا ریشه درخت
جوز یا ریشهٔ درخت زیتون لیکن احتیاط کند تا گوشت دندان آزرده نشود و بوقت
خواب بروغن بادام مضمضه کردن و گاهی بسنونات که در زینت دندان گفته شده شستن
و بلیلهٔ زرد یا کابلی یا قرنفل یا کات یا فوفل یا جوز بوا در دهن داشتن اکثر اوقات و کات
تنبول با اندک اهک و پوست تخم مرغ گاهی خائیدن و در ریشه علت تنبول بر دندانها مالیدن
و شبها تریاق فاروقی با روغن بلسان مالیدن و با یارج فیقرا و مداومت بلادر کردن
و غذاهای نرم و انچه دران سیر کردن باشد خوردن و فلفل و دارچینی و اشباه آن
در طعام گاهی خوردن و بخاکستر سر خرگوش با اندک نمک طبرزد نیم سوده دندانها
شستن و همچنین شب سوخته و با مر صافی سوده و بطبیخ بیخ ینبوع با اندک عسل در دهن
علاج کندی دندان خائیدن مغزهای تلخ بود و دندان بر مغز نان گندمی نهادن و بیخ
پخته نبضی نیم گرم و خائیدن برگ خرفه و تخم آن و برگ بادروج و موم زرد و نمک با اندک

عسل در دهن گرفتن لحظه و از هر میوه ترش که کند شده باشد برگ درخت آنرا خائیدن
بسی نافع آید والله اعلم **سپیدهٔ دندانها بی محل** سبب آن یا بسیاری رطوبت
باشد در بیخ آنها و فربهی دندانها و ترهل گوشت بیخ انها بدان گواهی دهد و یا سوء المزاج
بود خشک چنانچه بعضی تا قهاز افتد و یا خورده شدن گوشت بن دندان بود و یا رسیدن
کوفتی از خارج بدان **علاج** انجاکه سبب بسیاری رطوبت بود تنقیه باید کردن بحب صبر
و اشباه آن و آبهای قابض مضمضه کردن و قوابض سوده بر بیخ آنها پاشیدن و اکثر آنچه در
امراض لثه گفته شد نافع آید و انجاکه سبب سوء المزاج خشک بود تعدیل و تبدیل مزاج بود باید گوشت
و مغز خرگوش و روغنها پیوسته آنرا چرب داشتن و لعابات در دهن داشتن و انجاکه سبب
خورده شدن گوشت بن دندان باشد علاجی که مقرر شده جهت نقصان لثه کردن و انجاکه
سبب رسیدن کوفتی بود از خارج پیوسته عقیق سوده در بیخ آن باید کردن و در جمله
از جنبانیدن دندان بدست و غیره و از بسیاری گفتن و چیزی سخت و یا غالب بدان خائیدن
و از مفسدات دندان خوردن حذر واجب بود **بیان** سنونی نافع در جملهٔ قرن ایل سوخته
نمک اندرانی بعسل سرشته و سوخته و عقیق از هر یک جزوی سوده و نرم بیخته شبها
بر بیخ دندان بپاشند و از دو طرف غالب بانگشت محکم کنند و در خواب کنند و روز بقوابض
مضمضه میکنند والله اعلم **کرم دندان** سبب آن رطوبتی بود که در دندان جمع آید
و متعفن گردد و قابل حیات گرمی شود علامت آن خورده شدن دندان بود و باشد
که گاهی درد گیرد **علاج** بگیرند تخم بنج و تخم گندنا و تخم پیاز نرم بسایند و یا گداخته پیه بز به تخصیص
گوهی ما حور نیکو بسرشند و حبها متوسط سازند و بر انگشت افروخته نهند و قمعی سین از ادوی
آن فرو کنند و سر انبوبه قمع را بر دندان معلوم نهند چندانکه بخار آن نیکو بدندان رسد نافع
باشد و بخور بیخ حنظل و تخم آن هم مفید آید و اگر تراب بچوب باریک بدان جوف رسانند
دفع کرم نیکو کند والله اعلم **درد دندان** سبب آن انواع سوء المزاج بود الا رطب
و ماده ها فرح مولم یا در نفس جوهر دندان باشد و سلاست لثه و احساس وجع در طول
دندان بران شاهد بود یا در بیخ دندان در عصب بود و تورم لثه و ایذا یافتن از لمس و تقدم ترهل آن

بران دال بود و بسا وج را با آب گرم و سرد در دهن گرفتن بتوان شناختن چنانچه هر ماده را علامتی بیان
و باشد که از جهت کرم سوراخ شدن و ضعف مزاج و میل مواد و هوای سرد یا یافتن یا
کیفیت ماکولات و مشروبات درد گیرد و ماده یا بالغلبه مولم بود و یا بحدت و یا بالغلبه باد
ناکی و اکثر وجع اندر دندانهای کبار بود جهت سعت و قابلیت آنها مر قبول مواد را و از جهت
قرب دماغ و شریان این درد صعب باشد و یا ضربان بود و اکثر ماده آن از دماغ آید و
اماس کردن روی و حوالی آن در تسکین باید جهت نقل و انتشار ماده موجع بدان مواضع
علاج انجا که ماده در جوهر دندان باشد و الم آن عظیم بود بعد و اما تسکین نمی یابد هیچ
بهتر از کندن نیست لیکن احتیاط عظیم باید کردن که ناگاه بشکند که انچه بماند در درد بیشتر کند
جهت غلبه جذب الم قلع مواد را بدانجا و بسیار بود که ماده در بیخ دندان باشد و بکندن
مرتفع شود جهت دفع ماده با خون و گشاده شدن محل و گاه باشد که برد الم کندن
بیشتر شود و اگر سوراخی دران باشد و درد از کرم و جمع مواد دران محل باشد هیچ بهتر از
تیزاب تیز مدبر زدن نیست و طریق آن آنست بگیرند چوبی سر کج برین هیئت و بر سر
کج آن اندک پنبه بپیچند چنانچه قوی بودن چوب بالمقداری بود که دران سوراخ بگنجد انگاه
پنبه آنرا به تیزاب برسانند و مریض را به پشت باز خوابانند و دهن او را در روشنی باز کنند
و دران سر چوب و پنبه را بجوف آن خرده شده برسانند نیک و بردارند در ساعت تسکین یابد
و احتیاط باید کردن تا تیزاب بگوشت دندان نرسد و گاه باشد که قطره تیزاب بان
پنبه برداشته بر سر دندان دردکننده که درست باشد نهند و ساعتی بدارند که دران
نفوذ کند ماده آنرا تحلیل دهد و درد تسکین گیرد و درین باب تیزاب این است لیکن اکثر آن بود
که بعد از ان دندان ریخته شود و با هستگی و دندان کرم خورده را اگر سر جوال دوزی تافته در
سوراخ آن نهند تا داغ شود نافع آید اما باید که ماشوره نهند و سر از ابر دندان گرد سوراخ
محکم کنند تا سر جوال دوز بجای دیگر نرسد و اگر این علاجها را مانعی باشد و ماده در بیخ دندان
و لثه و امتلای و رطوبتی غالب در بدن باشد و یا نزله حرکت کرده باشد جهت ماده گرم
فصد قیفال و یا فصد چهار رگ باید کردن یا بر شیب زنخ بر محاذی آن حجامت کردن

و علق بر محل درد افکندن و ملینی خنک خوردن و بعد از ان طبیخ خار خسک و عنب الثعلب نیم گرم
پیوسته در دهن گرفتن و بعد لحظه ریختن و حب الشفا از رگ بعد طعام خنک بکار داشتن
تا از درد و اگر غالب باشد لحی بتبخیر سازند و اگر نزله باشد بند کنند و اگر بمخدری طلا کردن
جهت دفع تا قب حاجت آید نیم نخودی افیون در لته کرده بران دندان گرفتن و چون لعاب
غالب شود ریختن مناسب بود و اگر در روغن گل گرم حل کرده پنبه بدان تر کنند و بر دندان
نهند هم نیکو بود و گاهی افیون سوده بر روی از بیرون آن طلا کردن هم نافع آید و کر فقتن بزر البنج
سوده و اشباه آن از مخدرات قویه هم مفید آید و جهت ماده سرد مسهل خوردن و غذاهای گرم
بکار داشتن و طبیخ شبت و بابونه و زنجبیل نیک گرم کرده مضمضه کردن و در دهن داشتن
از انجانب و از بیرون زنجبیل را همچون مرهم پخته طلا کردن و از انجانب با کرم نگاه داشتن
و بکاو دس فی نمک تکمید کردن و روغن گرم فاتر ساخته در گوش چکانیدن از جانب
درد و حافظ الصحة مقدار مخدر خوردن و بادیان یا شبت سوده یا عاقر قرحا و فلفل
سوده یا قرنفل سوده یا مشک یا نوشادر در پنبه کرده در دندان گرفتن و اگر بتخمی دران با
مادهٔ زیره سوده و افیون سوده و فودنه سوده و طبیخ اینها دران جانب گرفتن و از بردن
هم تکمید کردن و چیزهای خشک خوردن نافع باشد و طبیخ برگ عناب و برگ زیتون و برگ انجیر
و برگ حنظل گرم کرده در دهن گرفتن هم مفید بود و انجا که بسبب سوء المزاج گرم بود چیزهای
خنک در دهن گیرند و بر بیرون روی هم طلاها خنک کنند و کافور یا افیون در پنبه کرده
در دندان گرفتن نافع بود و همچنین گشنیز خشک و طبیخ برگ خرفه و گشنیز و عنب الثعلب سرد
کرده و چیزهای خنک کرده و سرد و تر خوردن مفید باشد و انجا که بسبب سوء المزاج
سرد بود بر عکس آن عمل باید کردن و انجا همه چیزهای گرم و گرم کرده در دهن باید گرفتن
و روغن چند در گوش چکانیدن و چند بر بیرون روی از انجانب طلا کردن و درین
دو قسم هم تیزاب زدن عظیم نافع بود و کندن کم فایده دهد و داغ کردن روی دندان بمغز جوز
گیرانیده و لیف کرده با آهن سر پهن هم نافع بود و انجا که بسبب سوء المزاج خشک بود درد و عنها
در دهن گرفتن و بر انجانب روی طلا کردن و آب و روغن گرم در دهن داشتن و غذاهای چرب

خوردن نافع بود و تیزاب اینجا نیز فایده دهد و این قسم کمتر افتد و جهت رفع دندان کرم خورده
قابل تفرز باآفات تیزاب زدن و یا نوشادر دران نهادن و یا لبن بنوع آورد سیر شسته
دران نهادن و ماهیه وزغ سبز درختی نهادن و یا داغ باآهن کردن کافی باشد و گویند
چو اجنبکر باسام ابرص دران نهند درد از ساکن گرداند والله اعلم ثقل اللسان
این مرض چنان بود که صاحب آن در سخن گفتن بدستور عاجز آید و این بر دو نوع بود یکی آنکه
ادای سخن مطلقا برد دشوار باشد دوم آنکه آغاز تکلم بکلمات در بعضی حروف چون ف
دیات و یا م و یا غیر این بسیار درماند تا ادا کند سبب این استرخاء عضله آن بود
از رطوبتی دموی یا بلغمی و باشد که بشرکت دماغ افتد چنانکه در اثر غش و فالج واقع است
و دیدیم که از بعد حصبه و آبله از غلبه سردی و ترشی خوردن این مرض واقع شد
حکایت ده ساله درشت کلام از بام بلند افتاد و بیهوش شد بکسر عضو یکهفته و بعد از آن
تا پانزده شانزده روز هیچکس را نمی شناخت و هیچ سخن نمی توانست گفتن و بعد از آن
چون شناختی هیچ سخن درست نتوانست گفتن و بعد چهل روز یکیک کلمه شکسته گفتی و بعد از
سالی بعضی کلمات را درست گفتن توانستی و بعد سالها اکثر سخنان گفتی لیکن در بعضی حروف
آغاز کلام ماندی و بعلاج هیچ تفاوتی نیافتی و کسانی را که از کودکی باز این گرانی
پدید آمده باشد و بران بزرگ شده باشند هم علاج پذیر نباشند همچنانکه گرانی زبان
متطوع و داغ شده و مطلق این مرض را علاج کامل دشوار بود و جهت غلبه رطوبت
جرم لسان و غلبه نزول و مرور رطوبات بران اما آنچه عرضی افتد چنانچه از غلبه جفاف
در تپها و از مرضهای دماغی و از آماس قرحه و تشنج و غیره برفع آنها مرتفع گردد
علاج انجا که بسبب استرخاء رطوبت دماغ دموی باشد و حمرت و حرارت زبان
بران دال بود تقلیل غذا و ترپها دایما بسبیل عادت مناسب بود و قوابض خنک در
دهن داشتن پیوسته و آب ریختن فایده دهد و مداومت بلا ورنافع بود و انجا که
بسبب رطوبت بلغمی باشد و غلبه آب دهان و غلبه گرانی و سفیدی لون بران استشهاد نماید
بعد تنقیه بلغم مداومت کشتی کردن و غذاهای خشک خوردن و ترپها ترک کردن و غرغره و مضمضه

بقوابض گرم چون جوز بوا کردن و خوردن آنها نافع آید و چیزهای تیز در دهن داشتن و آب ریختن
و شیرینیها خوردن و از ترشی دور بودن مناسب باشد و آنچه بعد از حمیات از غلبه تپ پدید آید هم
بدین نوع تدابیر تدارک باید کردن و مضمضه تیزاب به تیزی مائل بسی فائده دهد بتخصیص مداومت آن
هر روزی والله اعلم خشک شدن زبان سبب آن یا حرارت و یبوست تپها باشد و یا حرارات
تپهای حاره یا حرارت جگر یا غلبه خلط گرم در معده و یا غلبه خلط لزج در فم معده یا اندر
دماغ و اندودن لختی از آن سطح زبان را و یا غلبه مرور هوا بر روی زبان از جهت بسته شدن
راه بینی و جمله را العلامات خاصه آن بتوان شناختن علاج انجا که بسبب حرارتی باشد تبدیل
مزاج و تسکین باید کردن و خنکیها و نقوعات فواکه و لعابات خوردن و در محرقه بعضی تدابیر مذکور شده
و انجا که بسبب غلبه صفرا بود در معده تلخی دهن و روی زبان و بشره بدان شاهد باشند اول
تلیین صفرا باید کردن بعد از آن بلعابهای خشک شستن و اسپغول در سکنجبین خوردن و انجا که
سبب خلط لزج باشد تنقیه باید کردن بمسهل و زبان را بسکنجبین یا آب خربزه و اشباه آن
شستن و چیزهای زداینده در دهن نگاه داشتن و آب آزا ریختن و انجا که بسبب مرور هوا بود
تدبیر زکام باید کردن و کتیرا و نبات و اشباه آن در دهن داشتن هم مفید بود والله اعلم شق
شدن روی زبان سبب آن یا غلبه خشکی بود و از اسباب مذکوره یا غلبه گرمی و خشکی بخارات
که بران بگذرد و یا غلبه خوردن ترشیهای سخت ترش و قابض عفص علاج انجا که بسبب غلبه
خشکی بود و از حرارت چنانچه در تپها میباشد همان نوع مذکور علاج کنند و آنچه از گرمی و خشکی بخار معده
یا جگر باشد تعدیل مزاج آن باید کردن و پیوسته بزر قطونا و تخم بهی و اشباه آن در دهن داشتن
و غذا اباچه پختن و حلیم مناسب بود و از ترشیها حذر لازم بود والله اعلم تشنج زبان اسباب
مطلق تشنج از پیش گذشته در باب هشتم علامت آن دشواری تکلم و کوتاهی زبان و نارسانی بود
در حرکات علاج در امتلا تنقیه باید کرد و بر پس کردن ضمادها محلل نهادن چون ضمادی که
از اکلیل و بابونه و مرزنجوش و خسک و شبت سازند و غرغره کردن بطبیخ حلبه و انجیر و روغن بابونه
در دهن گرفتن و اگر حلوائی سازند از انگبین و آرد حلبه و روغن سداب یا جوز یا مغز زردالوی
تلخ و گرم بر پس گردن او می نهند نافع آید و تا ممکن بود گرسنگی کشیدن و جهت تنبیه ضماد از بنفشه

وخطمی وبابونه وسپیدباها یا مرغ خاکی وموم روغن بنفشه بادام ساختن وشیر دختر وروغن کدو وروغن بادام خوردن ومضمضه وغرغره بدان کردن وپیوسته آنرا با روغن وآب در دهن داشتن والله اعلم

آماس زبان اسباب آماسها وعلامات هر نوعی مکرر سبقت ذکر یافته واز خوردن بعضی سموم هم این حال افتد بخصوصها **علاج** آن علاج انواع آماسهاست لیکن موضع طلا وضماد عین معین ست در ینجا اهتمام بتحلیل ماده باید کردن واگر مصلحت برانیدن باشد ومنضجات تحرک دهند بکشکاب وروغن اندک وعسل مضمضه باید کردن وپیوسته در زرور رمان قلاع نافع آید وتیزاب نرم در اوائل مالیدن وبدان مضمضه کردن بسی نافع بود جوانی را زبان ورم کرده بود واز بیرون دهن آمده واز سخن کردن وچیزی خوردن باز مانده بود فرمودم تا وزغ را بگرفت وشکم بشکافت وگرم بران می نهاد همچنین چند روز تکرار کرد ورم کمتر میشد یک شبانروز را چنان شد که شوربا میخورد روز دیگر بهمین تدبیر صحت تمام یافت واگر آنچه از سموم افتد علاج باید کردن والله اعلم **ضفدع اللسان** این همچو غده سخت بود که در زیر زبان پدید آید وجه تسمیه بضفدع آنست که لون آن آمیخته است از لون زبان وسبزی رگهای زیر زبان پدید آید وجهت تشبیه بلون ضفدع **علاج** پیوسته نوشادر وزنگار وزاک وسرکه بهم سرشته بران می باید نهاد واگر بدینها تحلیل نیابد رگ زیر زبان زنند وداروها که در تحلیل سرطان وخنازیر واشباه آن گفته شد می نهند تا تحلیل یابد واحتیاط کنند تا بحلق نرود واز غذاهای غلیظ پرهیز میکنند والله اعلم **برجوشیدن کام** سبب آن خلطی بود گرم وتیز که از دماغ برانجا ریزد واز خوردن جوز مغز وشیر بیشها بسیار افتد واگر با خارش واندک سوزش ودرد بود **علاج** گرفتن چیزهای خنک بود در دهن از لعابها وغیرها وخوردن غذاهای خنک وباشد که بفصد وسهل خنک حاجت آید واز خوردن مذکورات سبقت حذر باید کردن وغرغره بسرکه وگلاب وعصیر گشنیز آمیخته ویا برب انار وشاه توت در اکثر نافع بود والله اعلم **خارش کام** سبب این اکثر بلغمی شور بود که از دماغ فرود آید ودر مقدمات نزله اکثر بسیار افتد همچو خارش گوش وپلک چشم **علاج** غرغره باید کردن بسرکه وگلاب وروغن گل آمیخته وروغن بنفشه در بینی چکانیدن وغذاهای چرب ونرم خوردن ومقدمه نزله را علاج کردن والله اعلم

باب سیزدهم در بیان احوال حلق والتهابی آواز ودم زدن چون لهات ولوزتین وحنجره وقصبه شش وحجاب که مت از ترکیب ووضع ومنفعت اینها وامراض این اعضا واسباب علامات ومعالجات آنها اما ترکیب ووضع ومنافع اینها بدانکه گشادگی که در درون دهن ست از سوی پیش مهرها که قصبه ومری اندران نهاده است آنرا حلق نامند ولهات گوشتی ست نرم مخروطی بر نهایت کام ومجری نفس آویخته محاذی سر قصبه که آنرا ملازه گویند بغشای رقیق پوشیده شده ومنفعت این آنست که الختی مضرت هوای سرد وگرم ودود وغبار گردرا از حنجره وقصبه شش باز دارد وجهت رسیدن آنها اول بدو در فرو بردن طعمه غذا بر وی تا بلغزد وبحلق رود وبراه بینی بعد نفس نرفتند وهر کرا ملازه آورد آواز وتغیر کنند ولوزتین یعنی دو مغز بادام وضع دو تا فرو نیست از گوشت غلیظ عصبانی همچو غده مخلوق گشته واز سوی نهایت زبان بر دو طرف بر آمده همچون دو گوش طعام که بحلق فرو آید اندر میان این دو بگذرد همواره تا باهستگی بحلق در رود واین هر دو چون مر گوش را وحنجره سه غضروف ست یکی را درقی گویند وآن بر نهایت زبان پیوسته است بوقت طعام خوردن سر سوی مهره گردن آرد ومجری طعام را بپوشد دوم را قدما لا اسم له گفته اند برابر درقی نهاده است هنگام گشادن حنجره پشت آن سوی مهره گردن باشد سوم را مکبی گویند میان والذی لا اسم له منفصل ست هر دو بوقت طعام خوردن سوی درقی آیند وانرا فرو گیرند وپیوسته تا طعام وشراب بمجری آواز فرو نرود بوقت سخن مکبی از پشت درقی دور شود وحنجره گشاده گردد بدین سبب ست که چون مردم در حین طعام فرو بردن ناگاه سخن گویند چیزی اندر قصبه افتد وچون شش مقدار منفذ دیگر ندارد که چیزی بدان راه بیرون توان آمد قوت دافعه بسعال آنرا بر افکند واین غضاریف بغشا وعضله وعروق استوار دو فرمان بردار واندر میان غضروفهاست حلقه حلقه بر هم ساخته بعضی حلقها از رگ دنا تمام وبعضی کوچک وتمام وبا تمامی حلقها قریب بیکجنسی بود از سه بخش واین حلقها بدو غشا یکی بود از اندرون دیگری از بیرون اما غشای درونی صلب تر واملس تر بود تا از ماده نزله زود متاثر نگردد وغشای بیرونی لطیف تر وبا گوشت آمیخته تر بود تا بحرکت انبساط فراختر تواند شدن وبمواد استنشاقی

جهت ترویح روح بیشتر تواند گرفتن و از منافع است آن امری آزرده نشود و بوقت فرو بردن طعام
فرو نشیند و جای مجری باز دهد و بدین سبب دم زدن و فرو بردن هرگز باهم جمع نشود
و درازی قصبه بدرازی هفت مهره گردن بود و از انجاکه جز گردن ست چون فرود آید
بشش اندر آید دو بخش شود جهت دو مهری بودن و منفعت حلق قصبه از غضروف
آنست که پیوسته منفذ درآمدن هوا برای تسکین لهیب حرارت دل و مدد روح و اخراج
بخار دخانی آن گشاده باشد در خواب و بیهوشی و عقب نفس زدن که موقوف علیه حیات است
باطل نشود و شش مرکب بود از گوشتی متخلخل و غضروف قصبه و عروق و شرائین
و غشای رقیق که پوشش ویست و منفعت تخلخل آنست که در کشیدن هوا آنمقدار که
باید بدو تواند درآمدن و لختی از هوای تازه در اجزای آن ذخیره ماند تا در اوان کشیدن
مدد دهد و در دم گرفتن ضروری روح را فی الجمله مروح دارد چه بتحقیق شش همچو
مروحه ایست زیرا که بحرکت انبساطی بمعونت عضله حجاب بر وفق اقتضای طبیعت
حیوانی جذب هوا نماید مثل اسفنج و از راه مسام آن را بدل رساند و دل روح را خنکی آن تازه
سازد و بحرکت انقباضی هم بمعونت عضله حجاب بر وفق اقتضای طبیعت بخارات
سوخته دل را ستانده هم راه نفس اخراج کند و اصل شش بدو بخش شود و از دو بخش وی
آنچه اندر فضای جانب راست است بزرگتر بود جهت آنکه دل اندکی بجانب چپ این فضا
مایل باشد و جانب راست جز شش شاغلی نبود و تساوی لازم بود و بخش راست از
شش سه شعبه است و بخش آن چپ دو شعبه است و مجموع گرد دل اندر آمده اند
و حرکت شش ارادی نیست چه در سکته و غشی و خواب از کار خود باز نمی ماند بخلاف
سائر افعال ارادی و مزاج شش گرم و خشک واقع است جهت غذا یافتن از خون
صفراوی که از دل بدو آید و قبول بخارات دخانیه دل را و مجاورت آن و دوام حرکت و تعدیل
مزاج آن بهوای مستنشق است و بقبول رطوبات دماغ و بمجاورت غضروف و حجاب سینه
که آن را حجاب حاجز گویند بجهت وقوع آن میان آلات غذا و آلات تنفس و منع ملاقات
آنها از دو عضله مخلوق گشته است یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و سر هر یک از

مهره دوازدهم رسته است از مهرهای پشت و از انجا الی سر دندانه پهلوی آخرین پیوسته در
استان سر پهلوها بر آمده است مورب با استخوان سینه بدو پیوسته است و فضای
تاخیر کردن بدین سبب دو بخش و حرکت هر سوی از شش اندر تخلخل این فضا واقع شود
و ظهور او از معونت این اعضا چنان بود که هوای که در شش است بر حسب اراده حجاب
و عضلهای سینه بجنبد بطرف دهن و بینی و در قصبه از آن دوی حاصل شود چون
بکناره قصبه که آن را لسان المزمار گویند جهت تشبیه قصبه بمزمار رسد آواز شود
و چون در کام که همچون قبه است مر حنجره را و در منافذ بینی و دهن که همچو سوراخهای آلتست
بپیچد صدا کند و بتصرف حنجره اندر آن و وفق اراده کم و زیاده گردد و تقطیعات و نغمات
خوانندگی پدید آید چنانچه از انگشت نهادن بر سوراخهای مزمار و بمعونت حرکات
حلق و زبان و لبها در حین مرور آن هوای مخرج که آواز شده بر حلق و دهان حروف حاصل
شود و سخن پدید آید و به تنگی و فراخی قصبه و حنجره باشد و مخفی نماند که چون منافع او
از تکلم و تنفس چنانچه مکرر امبین گشته است افضل و اتم منافع بدنی اند اعضای که
برای این امور مخلوق اند اشرف و رئیس اعضا باشند بتخصیص شش و قصبه و این را
از اعضای رئیسه و شرکای آنها عد نکردن تا آنکه جمعی بر آنند که هوای آن جز و روح
نیز میشود جهت معقولی برای آن معلوم نیست والله اعلم **و اما امراض این اعضا**
و علامات و معالجات انها آماس لهات سبب این فرود آمدن ماده نزله بود
بماده بیشتر از رطوبت و حدت دم باشد **علامت** آن آنست که ماده او پخته و بزرگ
شود و یا درد و یا بغیر نفس زدن و چیزی فرو بردن دشوار باشد و در آن حین درد زیاده
گردد تمیز خلط آن از لون آن و از سحنه و سن و تدابیر و بول و غلبه ریق و کمی آن آسان تواند کرد
از دلایل دانستن **علاج** انجاکه ماده غالب باشد و مرض قوی بود نخست خلط سبب را
کم باید ساختن چنانچه دستور است و بتخصیص در قلاع مذکور است و بعد از آن پیوسته
غرغره فرمودن در دموی و صفراوی برب شاه توت و بیخ و طبیخ سماق در کلاف و رب
خرتوت باعصاره کشنیز آمیخته و سکنجبین با آب گرم آمیخته و طبیخ برگ مورد و گلنار و گل سرخ

وهلیله و مازو و نار پوست و زاج بلوط و امثال اینها و در بلغمی و سوداوی بطبیخ عاقرقرحا و قرنفل
و هلیله و مازو و لیشب و جوزبوا و قرنفل و زرد چوبه و اشباه اینها و در غسل آب گرم انفع آید
و غرغره عسل مفید آید و اگر در ابتدای مرض فی الفور زاج سفید سوده را در روغن گاو در
و بانگشت بر لهاة می مالند نافع بود و تخصیص دموی را و همچنین تیزاب به انگشت بدان
مالیدن و سفوفی که از سماق و اقاقیا و ... و گلنار و صندل سفید و هلیله و شب یمانی ساخته
بانگشت تر کرده بران زدن و بر لهاة مالیدن مفید آید دموی و صفراوی را و سفوف
نوشادر و عاقرقرحا و زرنیخ زرد یا سرخ و هلیله و فلفل و دارفلفل و قرنفل و بازارد و فل
و حضض و قاقله و اشباه اینها مجموع یا بعضی از اینها ترکیب کرده همچنان بانگشت مالیدن
سوداوی و بلغمی را نافع آید و بعسل سرشته مالیدن بسی مفید بود و تیزاب زدن در اول هم
نافع بود و گفته اند که سرگین سگی که او را سه روز استخوان داده باشند و خطاف سوخته
بران مالیدن عظیم سودمند و مجربست و اگر با این ادویه مذکوره ضم کرده بمالند بهتر باید و احتیاط
باید کردن تا دواها که غرغره کرده اند بحلق در نرود و غذاهای صفراوی و دموی اش جو
و گشنیز سبز و ماش برنج بی گوشت مناسب بود و خشک یا ده افشله سماق و غوره
مفید آید و غذای بلغمی نان و عسل مناسب و مفید آید و مجربست که غذای سوداوی
حسوهای کم ترشی و شیرینی و اماج دنبه مفید آید و در ورم گرم حب الشفاء در معصور انار
خوردن جهت سد نزله و در ورم سرد حافظ الصحه در غسل آب بسی مفید آید چون اماس
لهاة بعلاجهای مذکور تسکین و تحلیل نیابد و پخته نشود بانگشت انرا باید طرکانیدن
و بتیزاب نیز سوراخ کردن نیکو بود و بعد از ان بغرغرهای مناسب اصلاح کنند والله اعلم
استرخای لهات سبب آن نزول رطوبات دماغ و صعود بخارات معده بود
علامت آن فرو آویختن آن و مزاحمت حنجره بود بی درد لیکن گرانی کند **علاج**
آن همان نوعست که در اماس بلغمی لهاة گفته شد و بعسل و بقوابض مجفف برداشتن
آن بکرات کافی بود والله اعلم **ورم لوزتین** سبب و علامت ضعیف این مرض هما
نوع بود که در اماس لهات گفته شد این گاه در یکطرف افتد و گاهی در هر دو طرف

و این قسم دوم چون قوی افتد و از بیرون حلق هیچ نیم طوقی ظاهر بود بلون پوست انرا
ذبحه گویند و اعراض قوی آن قریب با عراض خناق باشد و اسباب آن اسباب اماس
بود و علاج آن هم حقیقی بود از علاج خناق و ضعیف ازان و انچه از یک شق افتد **علاج**
آن قریب بعلاج لهاة بود چون نیم پخته گردد زود طرکانیدن آن صواب باشد
و مجربست و از بیرون حلق هم ازین دواهای قابض و محلل در ابتدا طلا و ضماد کردن
نافع اید و بلته دوا را از بیرون بچسپانند و بگذارند تا بران جای خشک شود مفید بود
و حافظ الصحه در طلا هم بکار داشتن بسی فایده بخشد و وزغ شکم شکافته بسی آزموده است
شخصی بود که دست بر ورم لهاة و لوزتین که صباح ناشتا مالیدی و از بیرون حلق
هم انگشت زیر روغن چرب کرده از نشیب بطرف گوش بالا لوزتین را مالیدی چنانچه
دستور برداشتن لهات و لوزتین است از درون و بیرون مریض صحت یافتی و آن شخص دایما
ادموش دو پای دشتی را بطریقی که در خنازیر گفته شد بقتل آورده بود و این خاصیت
ازان فعل در دست اینها حاصل شده بود و مجربست و همچنین که طلای خون موش از برون
و بر یافوخ هم عظیم نافع آید و بسیار اتفاق افتد که بشب کسی تشنه خسپد صباح را این
مرض پدید آمده باشد و آن بخوردن مرطبات برطرف شود و بسیار افتد که کسی اگر
آید و خود را نگاه دارد و در گلو پیدا کند و آن نیز بخنکیها خوردن صحت یابد والله اعلم
خناق این صعوبت دم زدن بود بدشواری فرو بردن چیزها و سبب آن غایت اماس
و عضلهای حنجره مرئیست و اماس رباطها و غشاهای آن و اماس غلصمه که آن نوعی
صفاقی بر حنک چسپیده در نشیب لهات محاذی سر قصبة الریه و ماده این اماس اکثر
خونی حار بود یا صفرا گاهی بلغم نیز بود و سوداوی کمتر افتد جهت آنکه سوداوی خلط غلیظست
و قلیل و ریختن ان بیکبار از عضوی بر عضوی نتواند بودن و این مرض اکثر اوقات بیکبار
پدید آید و انچه از سوداوی نادر اتفاق افتد هم از امثال ورم حار ممکن بود بعد از تحلیل
لطائف ماده آن و باقی ماندن کثائف ان ماده و باشد که بسبب تشنج و یا رسیدن
زوری یکردن مهره از مهرهای آن از جا برود و بیشتر اید و مزاحم آلات ازدراد یعنی

واین مرض حادث شود و باشد که بسبب تشنج واز خوردن دوای زبان کار چون قیر وخربق وغیره این مرض حادث شود بواسطهٔ ضعیف ساختن اینها قوت محرکه را و تشنج شدن اعصاب و عضلات آلات تنفس و فرو بردن چیزها علامت مطلق این مرض بیرون آمدن چشمها بود بقدری تیرگی رنگ در روی و باز ماندن دهان و بیرون داشتن زبان شبیه بچهرهٔ شخصی که ساعتی حلق او را افشارده نگاه دارند و او از مریض آواز مرکوم و صاحب نزله ماند و بسیار امید خلاصی نتوان داشتن و هرگاه که نبض او منقطع میگردد و اطراف سرد و رنگ روی زبان سیاه و یا رنگ روی سبز شود و نفس منقطع گردد و محاجر عین بسیاهی گراید مرده باشد و خناق کلبی که همچون سگ دهان باز گردیده و زبان در از بیرون داشته بود بد باشد و شناختن خلط سبب آماس بعد ظهور ورم برنگ زبان و انتفاخ اوداج و تحبیس استفراغات معتاده چون خون حیض و طمث بطعم دهن و بقلت و کثرت وجع و بالتهاب و بحس عدم آن و بکمی و بسیاری آب دهن و بقلت و کثرت عطش و به سن و مزاج و سحنه و اعمال و تدابیر مقدم آسان بود چنانچه مرارا مبین شده اما آماس چون در عضلات حنجره نفس زدن دشوارتر از فرو بردن چیزی بود و اندرین قسم چون ورم اندر عضلات خارجی آنکه به بیرون مایلند باشد سهلتر بود چون آماس در عضلات سرمری باشد فرو بردن چیزی صعب تر از تنفس بود و علامات بیرون شدن مهره فرو رفتن آن موضع بود در گردن و عدم آماس و از لمس آن الم بسیار یافتن و کج نمودن گردن از آن محل فی الجمله و آنچه از سم افتد تقدم خوردن آن سم علامت آن بود علاج آنجا که سبب آماس دموی صرف باشد یا مرکب از خون و غیر آن نخست تقلیل خون باید کردن بفصد قیفال و غیر آن لیکن باید دیدن اگر امتلا تمام بود از دم غالب بود و مانعی نباشد چندان خون باید برداشتن که نزدیک بغشی شود اما بغشی نرساند که غشی با تنگی نفس مهلک بود و بعد ازین غرغره بخنگها کنند چنانکه در ملاذه و غیره گفته شده اگر بدین علاج صحت یافت فبها و نعم والا بحجامت ساق و در جانب کردن و فصد رگ زیر زبان و دیگر بار ماده را کم باید ساختن و همچنین ترک غذا

آنمقدار که تواند و بسیار را دیدیم که تنقیه بیشتر هیچ نخوردند و بحقنه نرم طبیع فرود باید آوردن و اگر چیزی بحلق فرو رود خیارشنبر و شیرخشت در آب کشنیز و عنب الثعلب حل کرده بشیر بینی باید دادن بشرط آنکه کسی باشد که او را از بیماری قی نمی آید و بعد از تمامی عمل اطراف او را بطبیخ بابونه و اکلیل و اشباه آن بشویند و غذا آشکاب دهند که عدس مقشر و اندکی تخم خشخاش کوفته دران باشند و اگر زان نفرتی باشد سکنجبین دهند و اگر خناق عظیم بود بعد از شربت حاجت آید و نتواند فرو بردن شیشه حجامت بر مهرهٔ دوم از مهرهای گردن او باید نهادن تا منفذ نفس و حنجرهٔ غذا الحتی کشاده باید آنگاه چیزی از قسم شوربا باید خورانیدن و بعد خورده شدن شیشه برداشتن و اطراف را محکم بستن و مالیدن جهت میل ماده مناسب بود و شیاف و حقنه معتدل شکم فرود آوردن عظیم مفید آید جهت ورم ضمادی از برگ کشنیز و لسان الحمل و آرد جو و عدس و خطمی و بنفشه و بابونه و روغن گل برگرداگرد گردن و قفا باید نهادن در محل ورم از بیرون جدوار در عصارهٔ کشنیز و لسان الحمل و عنب الثعلب سوده طلا کردن و همچنین تیزاب نرم طلا کردن نافع بود و غرغره بشیر تازه گاوی مفید بود و خیارشنبر نیز داخل کرده غرغره نافع گردد و در اکثر لقوه ابض غرغره آید در اوایل رب جوز با سکنجبین آمیخته مناسب بود و جهت تسکین حرارت درد غرغره برب شاه توت با آب عنب الثعلب نافع بود و اگر بعد تنقیه سوزنی که از دودهٔ حمام و شب یمانی و نمک اندرانی جمله برابر ساخته باشند تا نکشب تر کرده برداشته از درون بران تمام ورم مالند مکرر انافع بود و از موده است و اگر زاغ را شکافته تازه تازه برگلو بندند چنانچه تمام ورم برسد عظیم مفید آید و ریسمان قوی نیلی که افعی بدان خفه کرده باشند بر حلق مخنوق بستن عظیم فایده دهد و بعضی از اهل تجربه گفته اند که سرگین گرگ که سفید و خشک شده باشد و یا سرگین سگی که چندروز استخوان خورده باشد فقط با شربت سکنجبین یا نیلوفر یا بنفشه لعوق فرمودن مریض را و از بردن با شیح یا رب خرنوب آمیخته طلا کردن عظیم مفید و مهره که آنرا کرم الوب گویند و کاغذ بدان مهره زنند در گردن صاحب خناق آویخته آویختن و از آن آب باشش دادن و سوده انزا بر دن ورم مالیدن نافع آید بالخاصیه همچو دست مالیدن موش کشته و بعد روز دوم اگر کشنیز و عنب الثعلب.

باطبیخ گل و اریسا آمیخته فلوس خیار شنبر دران حل کنند و بدان غرغره کنند صواب بود
و بعد سوم آب بادیان و قدری مسخنه اضافه کردن دران غرغره مفید بود و اگر ببینند
که آماس سخت میشود خیار شنبر اندر شیر تازه حل کنند یا اندکی بوره اندر شراب خرتوت
یا خمیر ترش اندر طبیخ حلبه و انجیر خشک و بدینها غرغره کنند و غرور مسکه تازه با عصاره
برگ کرنب و مسخنه و تخم کتان مرد در شیر بخته نرم کنند و پرانیده و همچنین غرور لعاب بیخ
بشکال و یا شیر جدوار یا طبیخ تمر هندی و اگر ورم عسیر تر گردد بوره یا انکزه یا سرگین خطاف
یا سرگین خرگوش یا جندبیدستر یا نوشادر یا دوده حمام یا پلپل یا خردل یا بزر اسفید
در شراب خرتوت یا در سکنجبین حل کرده بدان غرغره میکنند و طلای اینها از بیرون و همچنین طلای
خرنوب و تیزاب در لعاب بشکال حل کرده بسی مفید بود و اگر آماس نرم شود و نمیگشاید دواهای
قابض چون کزمازج و شب و غیره بماشوره در دمند و یا با رب جوز آمیخته غرغره کنند و جمله
غرور و طلا و ضماد و غذا که درین مرض بکار دارند باید که فاتر باشد و اگر میسر شود که با انگشت
فشاردن آنرا الطرکانند یا بقطره تیزاب تیز بدان رسانیدن بسر چوب اگر بدان نمایان
باشد هم نیکو بود و لیکن در حینی که سر کند سر فرد باید داشتن و احتیاط کردن تا اخلاط
بحلق در نرود و بعد آمدن خلط بروغن گاو یا روغن بنفشه یا آب گرم آمیخته غرغره کنند
تا آنرا بشوید و همچنین بزرده خایه مرغ خام و روغن بادام در آب گرم و یا بطبیخ ایرسا
و اندکی نشاسته و اندکی کثیرا و غذا اندرین وقت سپوس آب بروغن بادام بقوام آورده
مناسب بود و انجا که فصد کامل را مانعی باشد خون بدفعات بیرون باید کردن بفصد و حجامت
و غیره تا راه دم زدن بدین تدبیر لختی گشاده ماند و سخت تنگ نشود تا مجال تحلیل و نضج ماده
باقی باشد و در اثنای آن استفراغات همین تدابیر مذکوره کردن صواب بود و انجا که سبب
علت باز ایستادن خون حیض یا طمث یا خون بواسیر بود فصد صافن و حجامت ساقها
مناسب تر بود و گشادن انها اگر میسر شود صواب بود و گرم خوردن و از لطیف و نرم کننده
خوردن جمله مفید آید و انجا که آماس صفراوی باشد بعد تنقیه ماده صفرا بطبیعی که مذکور شده
همین علاجها بکار باید داشتن و غرور شراب خشخاش و طبیخ سماق یا غوره اضافه کردن صواب بود

و اینجا چون درد و حرارت بیشتر است در تسکین باید کوشیدن بعد از تلیین طبع سوی
طبع را بنقوعات فواکه با مصلحات آمیخته و بشیافهای خشک فرد داوردن نفع تمام بخشد
و اینجا که سختی کشیدن فایده ندهد که در دموی بلکه ممکن بود که گرسنگی و تشنگی ماده را بیشتر سازد
مگر وقتی که خون هم غالب باشد که آنهنگام براندک غذا اقتصار مناسب بود و انجا که آماس
بلغمی باشد بعد تنقیه بلغم بحب صبیال و اشباه آن در رب جوز و امثال آن حل کرده همین
ترتیب در دموی مذکور مرعی دارند لیکن مهلتی جهت نضج لازم بود بمقداری که صلاح وقت
دران باشد و در غرغرها منضجات و محللات بلغم باید کردن و ترشیها کمتر ساختن
و با آب جوز عاقرقرحا و یا بعسل و آب ترب و یا به دواء الخطیف لطیف و مسخنه حل کرده
غرغره باید کردن و لعوق زبلهای مذکور در عسل یا رب جوز حل کرده مفید آید و طلا کردن
انها از بیرون هم نافع بود و همچنین دواهای که در عسر شدن خناق گفته شده و غذاها
العسل خوردن و گرسنگی کشیدن بسی مفید آید و اگر بلغم شور بود بعینه تدابیر دموی غیر از
فصد و حجامت جمله نافع بود و انجا که آماس سوداوی باشد حقنه تیز مناسب بود
و تنقیه بعد از ان بایارج در مطبوخ افتیمونی یا به حب سنگ سلیمانی در مطبوخ مذکور مفید آید
و غرغره بجلاب گرم و ماء العسل گرم و مسخنه گرم نافع آید و اگر به طبیخ اکلیل و بابونه و تخم کتان
و حلبه و افتیمون و شبت و تخم مرو با عسل یا مسخنه آمیخته غرغره کردن بهتر باشد و غذاها
العسل و کشکاب که شبت دران پخته باشند نافع آید و باقی علاجها دموی غیر از
غرورهای ترش و غیر از تقلیل دم چون بستن برنج و اشباه آن جمله موافق بود بلکه شاید
که سودا از دموی خالی نباشد و سحنه بران دلالت کند انچه بعد از نضج بود فصد باسلیق
کنند و انجا که سبب بیرون آمدن مهره گردن باشد تدبیر بجای بردن مهره باید کردن
اگر به انگشت فشاردن از درون میسر شد یا چنان کنند و الا با آلتی که شبیه است بزبان
به میان لگام تیرکی برکمانی بزور در کرده چنان لته بر سر آن پیچیده آنرا بجائی برند
و بچیزهای قابض از بیرون چهره طلا و ضماد بکار دارند تا محکم گردد و انچه کم بود یا از آلت
آماسی در مجاری باشد بگیرند مازو و نار پوست و برگ مورد و سرشش گفته اند و غرور

از هر یکی جزوی و همه را کوفته و بیخته بسر بستیم ماهی کداخته بسر شند و بر کردن نهند
تا مهره را بجای باز آرد و شیشه بر نهادن هم مفید بود و اگر چهار روز بگذرد و دست و پای
جلد نشود امید خلاصی باشد لیکن کردن کج بماند و اگر بعد چهارم روز هم آماسی بود
یا امتلای بینند فصد کنند و بحقنه شکم را فرود آورند و دوای که مناسب بود
بکار دارند و انجا که سبب سم باشد علاج آن بدستوری که در محلش مبین ست
کنند عورتی ترک را نزله شده بود بحمام رفت در حمام دود بسیار بود دود خورد
و خناق شد اطبا ایما میفرمودند شربت نارنج و لیمو میدادند بدتر میشد حضرت فرمودند
تا دوشاب دوامی را با رب قابض شربت کرده چند نوبت دادند صحت یافت و نیز ان
در سرفه و غشی مبین کردد **بثرات حلق** انچه بر مری بود از کذشتن طعام و غیره
المی اندر حلق و پس کردن میان دو کتف یابد و انچه بر حنجره بود و قصبه بود از سخن گفتن
بلند کردد و الم یابد و سبب بثرات حلق همان سبب بثرات دهن بود **علاج**
رگ باسلیق باید زدن و طبع را با آب میوه و فلوس خیار شنبر فرود آوردن و بامداد
و شبانگاه کشکاب با روغن بنفشه بادام و روغن کل بادامی و لعاب اسبغول و شکر
یا ترنجبین دادن و از آب سرد و ترشیها و خلیها پرهیز کردن تا زود نضج پدید آید و غرغره
پزانیده که در خناق دانسته شد بکار داشتن و اگر بثره بزرگ بود و کهنه کردد و حلق را
میخورد اندک اندک موم روغن باید دادن تا فزونی برد و از ان درد تسکین می یابد
و بعد ازان هر ساعت اندک مرهم کافور با زردهٔ خایهٔ مرغ فرو می برد تا پاک کند
و بر ویاند و بثرها بدرا جدوار در آب لسان الحمل سائیده چند نوبت هر روز بخوردن
بتدریج فایده دهد تمام والله اعلم **چسپیدن زلو در حلق** انکه بتوان دیدن
بنمک و سرکه و انکزه اولا باید غرغره باید کردن انگاه آنرا بمنقاش یا کلبتین باید
کندن پاره نشود و سر او بماند که ازان اماس و قرحه و غشی و امثال آن پدید آید
و انچه بتوان دیدن تقدم شرب آن بر زلو و دغدغه کلو و سوزش و کرانی ان محل
و احساس حرکتی دران جا و نفث الدم رقیق و حدوث غم و کرب بران شاهد بود

علاج آنست که غرغره کنند بسرکه و نمک و خردل یا با آب پیاز خام یا با افسنتین و شونیز کوفته
در سرکه فرغار کرده و در آفتاب یا گرمابه گرم بسیار مکث کنند تا تشنه شود بغایت انگاه
طحلب تازه تازه در دهن پر کرده میدارد و اندک یخ و آب آنرا میمزد تا زلو ببوی طحلب
و هوای یخ بران میل کند و بر آید و اگر بمعده فرو رود شیح ارمنی و قیصوم و افسنتین و شونیز
تر بش و مغز ترنک کابلی و تخم خس از هر یکی جزو یکجز و اندر سرکه ممزوج با آب بدهند و بیالایند
بخورد و اندر طعام سیر و پیاز و بابونه و خردل و کرنب میدهند و همچنان در آفتاب یا گرمابه
تشنگی عظیم می کشد و طحلب و یخ در دهن میدارد تا زلو میل کند و بر آید یا نزدیک آید
بگیرند و اگر بعد از دواها و تشنگی پاره نهرک از طحلب فرو برد یخ یا با آب طحلب سرد در دهن
کیرد بعد از ساعتی قی کند زلو بر طحلب چسپیده بر آید والله اعلم **ماندن خار و اشباه**
آن در حلق اما لقمه انچه در اعلای مری ماند فی الحال مشت چند بضرب بر قفای او باید
زدن تا بزور نفس و زور ضرب برون جهد و اگر فی الغه شیشه حجامی بر مهرهٔ دوم
کردن نهند و نایی و ملعقی اندک در گلوی او چکانند و بدست آهسته آهسته بر حلق او
تمکین کرد نیکو فرو رود و انچه در اواسط الستد مائعات روغنها چیزی باید خوردن تا آنرا
فرو لغزاند و اما شوک و اشباه ان را چون در روشنی دهن او را باز کرده توان دیدن
باید بمنقاش گرفتن و اگر ننماید آب غالب بیکبار در کشیدن و لقمهای بزرگ خوردن تا
بر کنده شود و فرو رود و بتخصیص لقمهٔ بزرگ از صمغ درختان میوه از و صمغ عربی و
اگر بدین فعل هم نشود و خلیدن و الم آن بران دال بود طعام غلیظ باید خوردن و قی کردن
بر آید و اگر بدین فعل هم نشود لقمه بزرگ که از گوشت گاو یا صمغ یا انجیر خشک که
پوست آنرا کنده باشند باید گرفتن و در ریسمانی باریک محکم بران بستن و دادن تا فرو برد
چندانکه از خار در گذرد انگاه آنرا بیکبار کشیدن تا خار را گرفته بر آرد و گفته اند که مقدار لقمه
اسفنج را بریسمان ببندند و مریض فرو برد بمقدار مذکور انگاه آب بخور انند تا اسفنج
آب گیرد و بر آید و آن موضع را هم نرم کند انهنگام بیکبار بکشند تا خار را بر آرد و اگر سوزنی
درمانده باشد باید که هیچ چیز همچو لقمه فرو نبرد روزی قطعا نکند تا بجایی نکند و عند الضرورة

اندک آب و شوربا با آهستگی تجرع کنند و پیوسته سنگ مقناطیس را در اقصی دهن نگاه دارد
و اگر مقناطیس پر قوتی باشد بمقدار لقمه از ابریشم محکم ببندند تا نزدیک سوزن فرو برند
و با آهستگی بیرون بکشند تا سوزن بخاصیت منجذب گردد و اگر استخوان نیز در سر حلق و سر مری
نشسته باشد و نتوانند کشیدن گفته اند که دندانها را تمام در ضمیر گیرند و سر مرغ جوانی
زنده را در دهن گیرد و نفس پیوسته باز میکشد تا نفس مرغ با استخوان رسد و بکند از دیگر جای
والله اعلم **مختنق شدن** صرف آنرا که هنوز حیات باقی باشد و بیهوش باشد
علاج آنست که او را نگون در آویزند و هر ساعت باز مریض را بر بینی بسبب نهند و دخان
سازند که بنفس اسپ که به بینی و حلق مختنق در آید مدتی باشد تا بهوش آید و فلفل کوفته
در سکنجبین پخته از آن شربت بحلق او رسانند و آتش به بینی او دهند و در کام او بمالند
و موهای سر او را بکشند و او را گرم دارند و تابه گرم در میان سر او نهند چنانکه دهن و بینی دیگر او را
بدست نگاه دارند تا بهوش آید چون بخود آید از آن شربت بدو بخورانند و غذا جو کندم دهند
والله اعلم **بطلان آواز و تغیر آن** بدانکه از جمیع آلات آواز و تنفس آواز متغیر گردد همچنانکه
از کام و اگرچه این امراض ضعیف باشند اما بطلان آواز از حدوث آفات و امراض قوی
اندر حجاب و عضلهای سینه حلق و حنجره پدید آید و جمله اینها عرضی باشند و در مرض برطرف شوند
وانچه مرضی باشد سبب غالب آن نقصان رطوبت لزج بود که اندر میان غضروفهای حنجره بجهت
همین مصلحت آواز مخلوق شده است و نقصان قوی و یا هر دو جانب چنانچه اندر تب محرقه
و بعض نقاهتها و اندر تعب حرکت گرما و اندر دود و گرد و افراط گریه و بعد از مسهلات قوی و بعد از
فریاد کردن بسیار شاهد است **علاج** ترطیب مزاج حنجره و تقویت قوی بدنی باید کردن
بمرطبات و بمقویات چنانچه مرارا مبین شده در ابواب گذشته از تدابیر سوء المزاج یابس و تدابیر
ناقها و اشباه آن و اکثر ملعقات با نبات سوده خوردن و تخم بهی و نبات در دهن داشتن جهت
که از لعابها عقد کرده با نبات و از تخم کتان کوفته با شکر بسازند و پیوسته در دهن داشتن
فایده دهد و بسیار باشد که بسبب حدوث سوء المزاج سرد یا تر در حنجره رطوبات غلیظ بران
غلبه کند و آواز باریک و مرتعش شود همچو آواز سگ بچه و یا قوی مرتعش بود یا تیره و گران

که بر یکدیگر افتد **علاج** دم گرفتن بسیار بود و کباده کشیدن و احتمال اندک ریاضت
کردن و بقدر گرسنگی و تشنگی کشیدن و آب نخود و زیره گرم کرده گاهی بر حلق بستن
و زنجبیل پرورده پیوسته در دهن داشتن و آب آنرا فرو بردن و همچنین پارهٔ نبات
و چند دانه فلفل و خربزه شیرین و کرنب و غیره بجای آب خوردن و غذای لطیف و شیرین
و کم رطوبت بکار بردن و بخردل و خمر غرغره کردن و اگر رطوبات معده نیز غالب باشد
قی کردن با آب ترب و عسل و خردل بسی فایده دهد و حب صبر بال تنقیه کردن نیکو بود و در
حافظ الصحه در عسل آب حل کرده خوردن جهت تخفیف رطوبات هم مفید آید و اکثر علاجهای
خفیف اینجا موافق اند و گفته اند که خداوندان آواز مرتعش بعد از علاجهای مذکور در اکثر اوقات
به پشت باز خفته باشد و تخته گران که از سرب و غیره بر سینه او نهاده بتکلف سخن گویند نافع آید
والله اعلم **تنگی نفس** که آنرا ضیق النفس گویند انچه عرضی بود از اسباب خناق از آماس
شش و حجاب و بعضی احشا چون جگر و معده و سپرز افتد و همچنین از ریخته شدن مواد بفضای سینه
چنانچه در استسقا واقع است و از بعضی مسخنات نیز افتد و باشد که از استرخای عصب
حرکت عضلات صدر افتد و انچه مرضی بود سبب آن یا تکاثفی باشد که در شش پدید آید
از رسیدن هوای سرد و خوردن طعام و آب سرد و حرکت انبساط و انقباض شش
چنانچه باید میسر نشود و خشکی دهن و راحت یافتن از هوای گرم و بر تخفیف یافتن از خوردن
آب گرم و روغن گرم نرم شاهد این بود و یا از جهت غالب شدن بخار دخانی انقباض
شش برای اخراج متواتر گردد و انبساط چنانچه باید و شاید از مرور این بخارات
ضیق میافتد و بسبب شش پدید آید و حرارت دل و تن و سوداویه و احساس
دخانیه در آلات تنفس و راحت یافتن از هوای خنک و غذای خنک و چیزهای تری فرا شاهد آن
باشد و یا سوء المزاجی یابس در شش حادث گردد و انقباض و انبساط از جهت
ضیق مجاری دشوار گردد و تقدم موجبات یبس شش از غالب رفتن و دود و گرد
در حلق و غالب دم گرفتن و حرارت دل و غلبه استنشاق هوای سرد
و خشکی دماغ و مزاج و تدابیر خشکی فزا و خشکی حلق و دهن بران دال گردد و باشد

گر از امتلای شریان بزرگ که بر پشت میگذرد و یا از امتلای قسم اجوف که بر بالای جگر آمد
ازین ضیق پدید آید از جهت فراحمت آنها مر شش را علاج انجا که ضیق مرضی باشد
علاج آن علاج مرض سبب آن بود و انجا که از برد و اشباه آن پدید آمده باشد
مغلی شکری گرم یا عرق سوسن خوردن نافع بود و تدهین حلق و سینه بروغن سوسن و روغن بان که اندک مشک
و کتیرای سوده دران کرده باشند مفید بود و ضماد دکز داده بر سینه و حلق پیوسته
بستن مفید آید و ملازمت هوای معتدل و هوای حمام و اجتناب سرد و هار و کننده
فایده دهد و دم گرفتن بسیار و یخ بیخ در دهن داشتن و آب آن از فرو بردن تسبی نافع آید
و همچنین تکمید کردن بر میان شانها و انجا که بسبب غلبهٔ بخار دخانی بود و از حرارت
دل استفراغ سودا باید کردن و غذا ماء الشعیر و شکر دادن و تعدیل مزاج دل و تقویت
آن کردن بمفرح یاقوتی و عرقها عطر و اشباه آن و از مولدات سودا و از ترشیهای
سخت ترش و شور پرهیز کردن و شربت قند و عرق گاوزبان نافع آید و نبات
و عرق کاسنی و عرق سوسن و گلاب باهم جوشیده و خنک شده هم بسی نافع باشد
و همچنان انار ملس و نیشکر و موز و قرص کافور و نقوع یخ کاسنی لیمو و خربزه فانزی
شیرین و شراب صندل و عرق بید و قرص کافور و نقوع یخ کاسنی و اشباه اینها
و بعضی مردم مرطوب سودای و مدمن الخمر را این حال بسیار دست دهد و از فصد
باسلیق و مداومت جدوار با عرق بید و تقلیل خمر خفت عظیم باشد و گاهی ضیق
مقدمه قولنج هم واقع شود بسبب صعود بخارات ردیه از قولنش بحجابها و انجا
که بسبب سوء المزاج یابس بود در شش خوردن حسوها و چربیها و روغنهای معتدل
و لعابها جمله فاتر ساخته و حذر از اعمال خشکی فزا و از خوردن چیزهای سرد یا گرم بالجمله
نافع آید و همچنین تدابیر تری فزا اکثر مفید بود و انجا که بسبب امتلای عروق ظهر و غیره
باشد از دم بفصد نیکو تصلاح آید و همچنین بتقلیل غذا والله اعلم عسر نفس
آنرا ربو گویند حالتی بود که نفس صاحب آن شبیه بنفس مخنوق
میگردد و ضیق اول بنفس و حنجره از دغدغه و آن بتخریبنی و احساس ماده دران موضع

بحرکت نفس و زود بر آمدن ماده بانگ سرفه و تنحنح شاهد آن باشد تا بر سطح نهایات
قصبه در خلل اجزای از فرجهای آن چسپیده باشد و ضیق آخر نفس و گرانی سینه او محل
شش و بیرون آمدن ماده بعسر و سرخی رخسار و عدم علامات مقدم بران
دال بود یا ماده در عروق شریان شش بود و این قسم بد باشد و بسیار منجر گردد بخفقان
و خناق قلبی بواسطه منع ماده نفوذ هوا را ابدا و بطلان ترویح و این ماده گاهی در شش
متکون گردد بواسطهٔ حصول سوء المزاجی بارد در شش و تهیج روی و حدوث تدریجی
این علت شاهد آن بود و گاهی از دماغ بر شش ریخته شود و علامات نزله و بعضی
اوقات دماغ چون صداع و ثقل سر و تمدد و حدوث مرض دفعة بدان گواهی دهد و یا بسبب
مرض بادی بود و غلیظ در گذرهای نفس که مزاحم هوای نفس گردد و خفت صدر و تخفیف یافتن
از استعمال چیزهای بادشکن و پرهیز کردن از چیزهای باد انگیز بران دال بود اما بسبب بخاری
دخانی سوداوی بود چنانچه در ضیق گفته شد و علامات سودا و حرارت قلب و خفقان
و زیاده شدن از حرکت قلیل و خوردن گرمیها بدان استشهاد نماید و باشد که از
حدوث حرارت غریبه در دل این عسر پدید آید و باشد که بسبب پر شدن معده
از غذا تنگی ماده و سر دمی نفس پدید آید بجهت فراحمت معده حجاب را و زایل شدن
آن بعد گذشتن طعام بران شاهد بود و بسیار بود که ربو به ذات الریه منتقل گردد علاج
انجا که سبب بلغم غلیظ بود و از نزله تدبیر بدستورش باید کردن و تقویت و مسهل بلغم دادن
بعد نضج تام و در اوایل جهت نضج هر روز جلاب بعرق سوسن و عرق گاوزبان جوشانیده
دادن و غذا اسبوس آب گندمی با شکر بقوام آورده دادن یا حسوی که از آرد باقلا و شکر
ساخته باشند یا باقلای تر غالب در جلاب قند یا در عسل آب جوشانیده یا کاجی
قندی که تخم مرو و تخم ریحان و اندک حلبه و اندک بادیان دران باشد و اگر آرد گندم
و آرد باقلا در کاجی بنصف نصف باشد اولی بود و اگر ماده سخت غلیظ بجای عسل و نان عسل
و فالوده عسل با روغن بادام شیرین مفید تر آید و در اواسط شوربای جوجه مرغ
و شوربای خروس بتخصیص خروس پیر که بمنقاش مقشر و نخود و باقلا و اندک انجیل

دران باشد باید دادن هر روز در طرف صباح و در طرف شب از همان غذاها مقدم دادن
وازآب تا ممکن بود مریض را حذر کردن خصوصاً و در طرف شب آب سخت سرد قطعاً نشاید خوردن
و در اواخر گوشت کبک و کبوتر جوان و گنجشک و اشباه آن بود که در مطنجنه ساخته باشند و زیره
و گشنیز و دارچینی و زعفران و زنجبیل و سعتر و فلفل و امثال آن دران کرده نافع و بعد تسهیل بلغم
آنکه کردن بقیات بلغم بتخصیص قبلتین دحاء عظیم سودمند بود و گاهی بآواز بلند قرائت و تنحنح[1]
بلند کردن بعد از آنکه لعوقات خورده باشند مفید آید و بعد تنقیه لعوقی که از عنصل مشوی
وایرسا و فراسیون و زوفا و رطب یابا لبس و رب السوس و عسل ساخته باشند بکار داشتن
عظیم نافع آید و همچنین کوفته و بعسل و روغن بادام سرشته بتخصیص کودکان را و همچنین لعوق
مغز بادام مقشر و مغز پسته و تخم ماجواندک زوفای خشک جمله کوفته و کلابی که عرق سوسن
دران جوشیده باشند سرشته و حبی که از اجزا سازند و نبات سوده و اندک افیون و لعاب تخم
بهی اضافه کنند شبها و روزها در دهن داشتن سودمند بود و هر شب یک حب بزرگ از خالص الصمغ
در جلابی که در آب لعابی باشد حل کرده دادن جهت بستن نزله و خشک کردن ماده قصبیب
بسی فایده دهد و اگر بدین علاجها نگشاید طبیخ هلدا با اندک عسل چاشنی کرده هر صباح باید دادن
و هلدا علفی ست که در کوه یا بهار روید شبیه به نبات ملحه مشهور اما برگهای آن سبزتر از
برگ ملحه کمتر آن باشد و ازین چوب بر نیامده باشد و شاخهای آن غالب و بار یک تر
شاخهای ملحه بود و گل آن هم سرخ تر و کوچکتر از ملحه بود ولیکن در تلخی قریب
بیکدیگر باشند و طریق طبیخ و خوردن آن آنست که مقدار دو درم از تر آن یا یک درم و نیم
از خشک آن را نیمکوب در یکمن آب بجوشانند تا یک شربت وا رماند آن را صاف از لته سفید
بپالایند و شب بگذارند تا ته نشین شود و انگاه صباح از سر آب آن مقدار یک قاشق
یا دو قاشق با اندک عسل چاشنی کرده بیاشامند بعد دو سه ساعت غذا خورند نفعی
عظیم یابند از ضیق و دربود و در انتصاب مجرب ست و انجا که سبب بلغم غلیظ
باشد که در ششها متولد گشته علاج همین انواع بود ولیکن بعوض تدبیر نزله
تدبیر گرم ساختن شش باید کردن بدم گرفتن بسیار و حرکتها همچو آواز زیر

[1] آواز صاف کردن ۱۲

و کباده کشیدن و چنگ گرفتن و کتف و اخر گردن و میان شانها نهادن و حذر از چیزهای خنک با تنقیه و از سوا
وانجا که سبب آن باد غلیظ بود در مجاری نفس بخورها باد شکن و حذر از باد انگیزها و اصلاح هضم
نمودن و تقویت معده لازم بود و مداومت آس و بار بلا در فایده دهد و اکثر را طبیخ هلدا و
در عرق بادیان مفید آید و غذاهائی که در امراض بادی مذکور ست جمله مفید بود و انجا که
بخار سوخته سودا وی بود و خون بسیار نباشد بعد نضج مسهل سودا باید دادن
و غذاها مذکور جمله موافق بود ولیکن عوض عسل لعاب بهی دکترا و نبات دادن باشد مفید آید
و همچنین لعوق انار املیسی در رب و شراب نار شیرین با عرق گاوزبان و ماء الشعیر با قند
و جلاب قند و عرق گاوزبان جمله نافع باشند و در تقویت و خنک ساختن دل
بعطرهای خنک و عرقهای عطر خنک و شربتهای کافوری و بغذاهای خنک و نرم و ترک گرمیها
و بطلاهای خنک بر میان شانها سعی بلیغ دایمی ترک حرکات و آسایش جستن در
هوای خنک و بلتین سودا سعی بلیغ باید کردن و انجا که حرارت غریبه در دل باشد در تبرید
مزاج مبالغه عظیم باید نمودن و هوای مسکن را خنک و خوش ساختن و نقل هوای درین
جمله بسی منفعت بخشد و اصلاح حال سپرز در سودا وی بی شبهه باید کردن و اگر دم
سوداوی غالب باشد فصد باسلیق چپ نافع آید در غلبه فصد باسلیق هر دو لازم بود
والبته اینجا فصد قبل از تنقیه منفعت عظیم دهد و تفصیل این اصلاحات در امراض
آنها مبین گردد و اهل تجربه یافته اند که گوشت راسو و ششش روباه و شش گورخر خوردن
در جمله این مرض نافع بود و اگر خشک ایشان را سوده چند مثقال هر روز با سکنجبین عنصلی دهند
بسی نافع آید و گفته اند که مر و سلیخه و قسط و زعفران جمله برابر سحق کنند و بشراب بسرشند
و قرصها سازند و بر روی انگشت افروخته بخور کنند و خداوند ربو دود آن را بدین بگیرد و کار را
نافع آید و طبیخ هلدا چنانچه در بلغمی گفته شد بعد کهنه شدن سودا وی بسیار نفع باشد جوانی
را این مرض کهنه شده بود گفتم تا هر شب مقدار با قلای مرکی فردی برد و غذاهای خز
نرم میخورد بگوشت مدتی را بهمین صحت یافت والله اعلم نفس الانتصاب این جا
باشد که صاحب آن تا راست نه ایستد یا بنشیند و تا گردن را راست بیالا نکشد

بضم اول و دو دم مشدده بمعنی قافله ۱۲ بحر الجواهر ۱۲

نفس نتواند کشیدن و این نوعی بود از ضیق صعب بدتر از ربو و سبب این خلطی عظیم و غلبه بود در مجاری
و باشد که بسبب اماس شش یا حجاب یا غشای سینه این حال پدید آید **علاج**
آنچه عرض بود تدبیر مرض باید کردن و آنچه از غلبه خلط غلیظ افتد علاج ربوی مزمن باید کردن
و نرم داشتن طبع پیوسته در جمله ضیقها نافع آید و همچنین حریره که از شیر خر سازند
و چند کس را دیدم که جهت ربو و انتصاب بر چال پیش حلق و هر دو طرف قصبه داغ نهادند
فایده کرد والله اعلم **سعال** حقیقت سرفه همانست که در صرع گفته شده و مودیات
شش که سبب حدوث آن میشوند یا ماده نزله بود و یا دود و سخت و یا گرد غالبه که با هوای
نفس بقصبه و شش در رود و یا خلطی که اندر شش بواسطه سوء المزاجی پدید آید و مستقر شود
چنانچه در ربو گفته شد و یا کیفیت غلبه ماکولات و مشروبات از طعم و غیره که مجاوره مری
و حجاب قصبه و شش و خشونت یابند یا سوء المزاجی گرم ساده بود در شش که مواد و غذای
که بدو می آید گرم سازد و از آن و از بخار علتی متجدد و متوحش باشد یا سوء المزاجی سرد ساده
بود که مواد شش را اسیر سازد و از هوای سرد قلیل و خشونت یابد و سوء المزاجی خشک
ساده بود که اجزای شش را لختی فراهم کند و از آن در انبساط و خشونت یابد یا سوء المزاجات
مادی بود که از مواد آنها برنج باشد و جمله آنها از تجدد و نقل خالی نباشد و یا ریخته شدن
و یا میل نمودن ماده حار تر شش بفم معده که مجاوره شش را رنجه دارد چنانکه در ابتدا و ابواب
بعضی تبها واقع شود چون حاده در ربع و غیره و یا آماسی بود در اعضای بالا چون حجاب
و سینه و فم معده و جگر بجهت تمدد و یا ترشح ماده اینها شش متوحش باشد و یا تفرق اتصالات
بود که در درون شش پدید آید و شش از آن برنج بود از اثرات السعال گویند و یا شد
که خراجی در شش پدید آید و یا افتادن چیزی از ماکول و یا مشروب بود در راه قصبه و به بیرون
آمدن مرتفع شود جالینوس گوید شخصی را سرفه عظیم بود ناگاه به نفث سنگکی از قصبه او
بیرون افتاد و بهمان سرفه او تسکین یافت و تا روز خنده و آواز بود که شش بدان
آزرده شود و تسکین مرتفع گردد **علاج** آنجا که سبب نزله باشد تدبیر نزله باید کردن
بفصد و غیره فال که گفته شده علاجی کامل بود و آنجا که سبب رفتن دود بود بحلق هوای خشک

و خوش و خوردن شربت دوشاب با آب سرد و ماندن در آن شربت ترید کرده و حذر
از ترشیها و دود و غبار علاجی کامل بود و آنجا که سبب رفتن گرد بود به حلق هوای خوش
و خوردن و آشامیدن روغن مسکه گداخته و شیر برنج داشته و اماج حریر و روغن بادام
در بینی برکشیدن و آشامیدن علاجی شافی باشد و آنجا که سبب تولد ماده بلغمی بود در شش
و بودن ربو مقدم بران گواهی دهد علاج ربوی سرد بدستوری که گفته شده باید کردن
و آنجا که بسبب کیفیت غالب بود و بایراد ضدان کیفیت تدارک پذیرد و آنجا که سبب
سوء المزاج گرم ساده باشد و گرمی تنفس و راحت یافتن از هوای خنک و مضرت یافتن
از هوای گرم و خشک قصبه و حلق و دهن و غالب شدن در گرما و عظم تنفس و تنفس بران
دال بود در تبدیل مزاج شش باید کوشیدن بسکون و قرار در هوای مروح خنک و نهادن
طلاهای خنک و خنک ساخته بر میان کتفها و سینه و خنکیها سخت سرد کرده خوردن از غذا
و غیره و دل را خنک ساختن و لعابهای خنک آشامیدن و جمی از لعابهای خنک و تر زخیار
و نبات و اندک کافور و افیون ساخته باشند پیوسته در دهن داشتن و بوئیدن گشنیز تر
و افیون و تراشه کدو و دراز دود و [illegible] و بلند آواز داشتن و خواب بسیار و گرمیها پرهیز داشتن
و اگر با ماده باشد نخست استفراغ ماده باید کردن آنگاه همین طریق مرعی داشتن لیکن
اگر دم غالب بود فصد باید کردن و اگر صفرا غالب باشد بشیر خشت و سنا بفلوس
خیار شنبر در مغلی حامض یا در نقوعی نرم یا به هر دو مطبوخ عناب و سپستان و آلو تخفیف
ماده کردن در هر چند روز یکنوبت و غذا از جنس آش جو بگوشت خروس چوچه یا زغاله که
کدو یا بقول ملب و شیره خشخاش در آن باشد مناسب بود و آنجا که سبب سوء المزاج
سرد ساده بود و خلاف دلایل سوء المزاج گرم بدان شاهد باشد دم بسیار نگاه باید داشتن
تا شش گرم شود و یا بر خلاف سوء المزاج خشک بود و اسباب خشکی چنانچه در ضیق گفته شد
بدان گواهی دهد همان علاج ضیق خشک باید کردن و اگر ماده سوداوی با آن باشد برفق
تمام و حیل استفراغ سودا باید کردن و از چیزهای سودا انگیز دور بودن و حقیقی از علاج ماخولیا
نافع آید و آنجا که سبب سوء المزاج تر بود و از جهت تری عضو مجاور تام در رطوبات نزله و غیره

خرخر نفس گردن دلیل نبض بران دال بود تدابیر خشکی فرا بکار داشتن و چون مواد در طبیعت غالب باشد
هر در سه چهار روز تلیین و استفراغ بلغم و رطوبات باید کردن و انجا که سبب مشارکت و مجاورة
عضوی دیگر باشد بعلاج ان عضو و آن مرض سرفه برطرف شود و انجا که سبب نزلة السعال
باشد نخست فصد و استفراغ خلط حار باید کردن و غذاها و شربتها خنک بکار داشتن
و تدابیری که از نزلة حلق گفته شد غیر غرغره دیگر جمله اینجا مفید باشد **بیان تدابیری**
که در اکثر سرفهای مزمن نافع آید و بدان که هر مرضی که کهنه و مزمن گردد سرد شود و هیچ
تدبیری سردی فزا نافع نیاید و به تخصیص در سرفهٔ کهنه که سبب حرکت غیر طبیعی شش
و قصبه مواد تر و خام بدانجا پیوسته اندک اندک مایل باشد و شش را از کثرت رطوبات
برودتی غیر طبیعی حاصل بود تدبیر سرد سبب دوری مرض گردد و مع ذلک چون در اصل
حرکت شش بمقتضای طبیعت است نه بر حسب اراده رطوبتی این عادت حرکت او جهت
ادنی سببی چون هوای سرد مثلا دیرانه و زایل گردانند فلهذا تدبیری که جامع بود در گرم کردن شش
و منع حرکت معتاد بکار باید داشتن و انچه درین ابواب بسی آزموده است یکی دم گرفتن است و نفس
چنان است که از سحرگاه تا شام از جامهٔ خواب بر نباید خواستن و سخن نباید کردن و سر و روی را
از هوای بیرونی نگاه باید داشتن و بینی بر بالین نهاده بروی خفتن و بالینهٔ غالب بر روی نهاده داشتن
و دم را آنمقدار که تواند گرفتن و آهستگی گذاشتن و اگر بغفلت سرفه حرکتی کرده باشد و باطریق
نزله فرو می آید و دغدغه در مجاری میکند حب السعال یا شکر سرخ یا سفید یا حلوای مغز جوز یا مغز بادام
در دهن گرفتن و یا کز انگبین بلوطی که در اکثر سرفها ایمن است تا آهستگی آب آن را فرو بردن و بهمین نوع
مخالفت دم کردن و اگر خلو معده .. و آن باشد از نیها با حتیاط باید خوردن و بسیار سرفهای
بد مزمن را بدین طریق علاج شده و منفعت خواب خوب هم قریب باین است لیکن بشرطی که بمنوعها
واقع شود تا منع ریختن مواد در خواب بر شش هم کنند و بعد خواب سرفه غلبه نکند دیگری استعمال
مسکنات و مجففات اخلاط است و معدلات طبیعت و مقویات اعضا و مزاج بدن چون
حب الشفا و حافظ الصحة و برشعثا و مزید العمر و اشباه آن لیکن طریق استعمال آنها آنست
که چیزی خورند بمقداری که اندکی تکیف سازد و با آن طعامهای غلیظ نرم و چرب خورند چون هریسه

که اندکی شکر سرخ قلم در ان نهاده باشند و چون پاچه چهار که قند بران سوده باشند و کاکلی خرما و کاچی
و یا عسلی و نان و حلوای مغز بادام و نان و فرنی قندی که روغن بادام بران کرده باشند و زیر بریان
کم نمک و شکر و نارجیل و شیر برنج و شکر و با خرما یا عسل و فرنی که آرد برنج دارد
نارجیل سوده دران مساوی بود و نان که از انگبین و اشباه اینها و هر گاه کیفیت خشکی
و تیرگی حواس که بسبب حب حاصل شده بود کم شود حبی دیگر بخورند اگر چه هم باشد
باشد تا بجد از ده که سه تا شش حب خورد و مواد در حرکت آید و به شش حب موافق
عادت مقرره میل کند و بسیار را بدین تدبیر صحت حاصل شده و دیگری استعمال
داروهای مقوی شش است بالخاصیه چون شش کور خر و شش چارک و شش روباه
و گوشت راسو و طریق انفع در خوردن آنها آن است که خشک سازند در سایهٔ خنک و نرم
بسایند و اندک نبات سوده اضافه کنند و بز باشتا ازان سفوف میخورند و یا زرده
تخم مرغ بر آتش نیم پخته سازند و ازین سفوف بران ریخته صباحها بجای غذا خورند و حشیم
گوسفند و حبه سفیدان با نبات سوده چنانچه در سرفهٔ اطفال گفته شده هم بغایت
مفید آید و همچنین زردهٔ نیم برشت که مرکی بران ریخته باشند **بیان حب السعال** مجرب
بگیرند مغز بادام شیرین پوست کنده و مغز تخم کدو و صمغ و با دام از هر یکی یکدرم کتیرا و نشاسته
و نبات از هر یکی دو درم و مصطکی یا کندر از هر کدام باشد نیم درم رب السوس پنج درم
افیون چهار دانگ جمله را سوده بلعاب تخم بهی بسرشند و حبها سازند مقدار فندقی خشک
کرده در دهن میدارند به تخصیص در استهها دیگری مرکی دو درم میعه تر یکدرم رب السوس پنج درم
نبات و نشاسته و مغز بادام مقشر از هر یکی سه درم صمغ یکدرم و نیم افیون چهار دانگ و نیم
جمله را سوده بلعاب تخم کتان بسرشند و حبها سازند مقدار نخودی **باید دانست** که
سرفه و نزله از امراض وارده اند همچون رمد و حصبه و آبله و سرفه همچنانکه از هوای تری فرا می افتد
از هوای عفن نیز گاهی می افتد بسبب تنفر روح و شش از هوای مستنشق عفن و من
چندین نوبت این مشاهده کرده ام در هرات دو نوبت هوا اندک تعفنی پیدا کرده بود
مولد سرفهٔ عام بی نزله و بمرتبهٔ بود در فور سرفه که منقطع نشدی باقی نیافتی و ضعف نگردیدی

واطفال بیهوش میشدند و بسیار مردم از کوچک و بزرگ بهمین غشی و زور سرفه هلاک شدند
در کرت اول آخر الامر زنجبیل خام سوده در آب گرم حکیمی هندی فرمود که آشامیدند هر روز
یکمثقال و بیشتر اکثر بدین علاج صحت یافتند و در کرت دوم کمتر مردند و بهار بود و علاج
بفصد و تلیین کردند و بخوردند زنجبیل سوده و بلع مرکی شبها و در دهن گرفتن بلیله
و بیخ کرنج و جوزبوا و دارچینی و نمک طبرزد و پوست انار شیرین شبها و آب آن را فرو بردن
و بعضی جبهای نزله و خوردن غذاهای تریاقی غلیظ و کم ترشی بمدتی مدید واقع می شد مراد جمعی
از مردم مرا این سرفه واقع شد و بعلاجهای مقدم سابق تخفیفی شد در دو ماه و تا نقل هوا
نکردیم مرتفع نشد و در ری غلام چرکس صفراوی مزاج را در زمستان سرفه کهنه فازی
تشویش می داد چنانچه بشب خواب نتوانست کردن و از ممسکات نزله و مخدرات
کاهی میخورد و غذاهای مقرر و منفعتی نیکو نمی یافت او را دادم مثبت انار میخوش بار دهای
آن فرمودیم و بهمین صحت یافت و چند کس دیگر انار میخوش را در شیب آتش می پختند
و میخوردند صحت یافتند و دران فاتر هوا اندک بعضی داشت کنیزی را سرفه شدی چنانچه در
تعفن مقدم گفته شد حضرت او را انجب الشفا بیهوش ساختند دو شبانه روز هیچ غذا
و آب بدو ندادند و بعد دو شبانه روز قدری شربت عسل بدو دادند و غذای نرم خورانند
فایده تام شد سرفه لیکن تمام یافته بود و بعلاج قوی دیگر محتاج نشد و چندین
کس را دیدم که جهت سرفهای کهنه بر چال پیش کردن داغ کوچکی سوختند و فایده عظیم
یافتند و چند کس را دیدم که بزرگی که در حال شیب زمه کوشت ست پهلوی استخوان
چانه زیرین و چون انگشت بران فشارند سرفه آید داغ کوچک سوختند و سرفهای سخت بد
داشتند صحت یافتند و انجا که سرفه اسهالی اتفاق افتد شربت مورد اطفال العتق
باید فرمود اگر تپی نیز با آن باشد ورمی هم بهمین شربت مفید آید و از موده است والله اعلم
نفث الدم خونی که با آن رطوبات حلق و قصبه و شش است بسرفه و غیره بر آید یا از
دماغ آید از بینی یا از لهات یا از لوزتین یا از حلق و حنجره یا از قصبه یا از سرمری یا از شش
یا از عروق سینه یا از حجاب بسبب کشاده شدن سر رکی یا جراحتی یا اکالی یا از رشح

خون نشش از عضوی مجاور و داشتباه این حالات از آفات این اعضا علامات اما انچه از دماغ
با مخاط نیز کاهی ظاهر کردد بی سرفه آید بمجرد اخ و تف و انچه از بینی آید جراحات منفذ نفس بدان
کواهی دهد یا مخاط بیشتر آید و انچه از لهات و لوزتین آید اماس و جراحت آنها بدان
استشهاد کند و انچه از حلق و سرمری آید خون با آب آمیخته بود و بی سرفه و بی تنحنح بر آید و با اخ
و تف غالب تر آید و انچه بسبب ربو بود علامات ربو بران دال بود و انچه از حنجره آید با تنحنح
ظاهر شود و بعضی از امراض دموی آن محل و یا زور آواز و غیره بدان شاهد کردد و انچه از قصبه یا شش
بر آید با سرفه باشد لیکن انچه از قصبه آید با بلغم بود و کم رنگ و بی اندک باشد و با سرفه ضعیف
بر آید و انچه از شش و نهایات قصبه آید با سرفه عظیم بیدرد بر آید و کم رنگ و کفک ناک بود
و کاهی بایستد و باز آمدن کیرد و انچه از شکاف رکها از شش یا از سینه آید یا سرفه سخت و درد
بر آید و سیاه رنگ و غلیظ و با اندک کفک بود و غالب باشد و دفعه پیدا شود و اگر از کشادن
سر رکی در نزدیکی قصبه باشد خون آبناک تر بود و کمتر و اگر بسبب کشادن دهن رک تری خون
یا تری خلطی بود که با خون آمیخته است بی تپ نباشد و تدابیر کذشته بران کواهی دهد و اگر
بسبب امتلای خون بود ظهور آن اندک اندک و بیدرد باشد و از دفع آن اندک راحتی یابد
و انچه بر سبیل رشح از عضوی دیگر چون حجاب و غیره بشش آمده باشد اندک اندک و رقیق بود
و ورم و موی آن عضو و درد و ضیق نفس بران کواهی دهد و انچه از اماس شش بر آید علامات
ذات الریه بران شاهد بود و انچه از قرحه آید با چرک و ریم ظاهر شود و مثل این بود و خطر این قسم بیشتر
از ان باشد که از عروق شش و سینه آید جهت صعوبت التیام قرحه شش و کفته اند که انچه
از شش خونی آید بی قرحه چون بایستد مدتی بی حابسی و باز آمدن کیرد دلیل آن بود که شش
ریش کشته و این کثرت از ان می آید علاج انجا که سبب عرضی مرض بود چون اماسها
و قرحها و جراحتها و زخمها بدستوری که در محلش مبین است عمل باید نمودن و انچه از نزله یا طرکیدن
رکی کشاده شدن دهن رکی از امتلای یا حدت دم و اشباه آن افتاده باشد در الات
آواز یا تنفس نخست تدبیر تسکین و منع خون و جذب بجانب مخالف باید کردن و طریق آن
اگر چه در جراحات و فصد و رعاف و غیره مذکور شده لیکن درین اعضا بخصوص صعباخیان بود.

که درجملهٔ اولا فصد صافن ویا باسلیق کنند فصد باریک تا خون میل با سافل کند و قوت برجا
ماند و بعد از آنکه ببینند اگر خون از دماغ ویا حلق ویا حنجره است از قیفال بدفعات
خون بگیرند و اگر در شش وسینه بود از باسلیق بدفعات خون بستانند تا
منع آماس شود و قوت ضعیف نشود و بعد ازین اطراف را باید بستن و بالیدن
و شیشه بر نهادن و پایها در آب گرم داشتن و پاشویه کردن بحواذ و حقنه کردن
تا باقی مانده بتمامه با سافل باز گردد و در جملهٔ اینها از سخن بلند کردن و بسیار گفتن و خشم
و ضجرت که آن قلق و اضطراب است از غم و بفارسی غصه گویند و از صیحه و عطسه و خنده
و گریه و جماع و زور کردن و از چیزهای تیز و شور خصوصاً گشنک و نیز خشک و از چیزهای
مفتح خصوصاً سخت گرم و یا شیرین و از چیزهای خون فزای رقیق و نفوذ کننده بتخفیف
خمر و از بویهای تیز و گرم و خشک و از خوردن مطلق شیرینیها و ترشیهای بی‌کم قبض و از
مرغیات ترش و غیره حذر و پرهیز واجب بود چون بدین تدابیر تفاوت کلی پدید آید
بعضی از دواهای مناسب شش و قصبهٔ حلق و حجاب و سینه که جهت بستن خون در رعاف
و غیره مذکور شده بکار باید داشتن و در اصلاح و تقویت عضو ماؤف کوشیدن

بیان دواهای که حوابسین مشترک النفع باشد بیاشامند و غرغره کنند شراب الخیار
در عصارهٔ لسان الحمل کهربا و خون سیاوشان و صمغ عربی بریان کنند از هر یکی نیم درم
در عصارهٔ مذکور یا در عصارهٔ لحیة التیس حجر فادزهر حیوانی یا معدنی در عصارهٔ مذکور
یا دروغ خالص و غیره شادنج عدسی مغسول از یکدرم یا دو درم در عصارهٔ مذکور یا عصارهٔ خرفه
یا عصارهٔ عصی الراعی یا در عصارهٔ خیار و سیب ترش مومیائی در یکی از عصارهای مذکور
طین مختوم در عصارهای مذکور طین ارمنی در عصارهای مذکور و نیز مایهٔ خرگوش در عصارهٔ مذکور
و اگر حرارتی باشد و غلیانی شعیره از کافور با یکی ازینها ضم کنند و اگر افراطی باشد در نفث
قراطی افیون اضافه کردن نافع آید و اقراص کهربا در عصارهٔ یا دروج در برداعضا هم مفید آید

بیان لعوقی مشترک النفع خیار و دم الاخوین و کهربا و بسد و طراثیث از هر یکی شقاقی
کتیرا و نشاسته و صمغ عربی بریان کرده از هر یکی درم افیون ربع جزوی جمله را نرم سوده

یعنی
آواز
بلند ۱۲

و شراب انار املسی سرشته و در جملهٔ بجای آب عصارهٔ خرتوله نافع آید و عصارهٔ خس نیز در اینها
مفید بود و اگر آب خواهد سادو نج عدسی شسته یا گل ارمنی مطبا با شیر انار آب یا شیب بلعک نهند و از آن آب
سید هند **بیان** غذاهای مشترک النفع مح بیض نیم برشت تنها یا از حوابس گو در آن باشیده و گوشت
بزغاله که اسفاناخ و برگ خرتوله و کشنیز خشک یا تر و نار گل با آن جوشیده باشند کشکاب که بقلة الحمقا خرفه
و لحیة التیس و عدس و عناب در آب جوشیده باشند و دم الاخوین سوده بر آن پاشیده باشند
یا چه بره یا بزغاله که بسماق و خرفه بخته باشند یا بعدس و لحیة التیس و بقلة الحمقا پخته باشند و تنک
بخته تنها هم مفید آید و انجا که سبب نزله باشد با تدابیر مذکوره موی سر زود زود باید
ستردن و ضمادی از نعنعها و سرگین کبوتر بر سر نهادن و پیوسته سر را خاریدن
و بمحللات سرشتن و تیزاب فاروقی بی سیماب در زم کرده بهترین معجونی بود و حب الشفا
یا حافظ الصحة در عصارات مذکوره خوردن مفید آید و انجا که رگی در سینه از ضربی یا زوری
شکافته باشد بعد فصد و تدابیر مذکوره ضمادی که از طین ارمنی و خاک کندر و مازو و اردجو
و گرد آسیا و پوست انار و برگ مورد و اطراف رز و چیزهای رطب سازند همه را کوفته و بیخته
چون عصیده ساخته و روغن یا روغن مورد با آن آمیخته بر سینه نهادن عظیم سود مند بود
و اگر سبب شکافتن رگ سرمای سخت بود که بسینه رسد بگیرند علک شاخ سه درم و تخم کتان
یکدرم و نیم سنبل سه درم کنند و گل سرخ از هر یکی پنجدرم کهربا پنجدرم و نیم جندبیدستر یکدرم و نیم
اقاقیا سه درم فادزهر حیوانی دو درم جمله را با دروج فاتر ساخته و امثال اینها بخور ند نسبی معین اید
و اگر سبب شکافته شدن رگ بادی بود غلیظ غذاهای بادشکن باید دادن و معجون
و فلونیا و تریاق بزرگ نارسیده در عصارهٔ بودنه نافع آید و انجا که سبب گشادن
دهن رگ بود و از امتلا خون را از دو باز نشاید داشتن تا آنکه استفراغ دم بحد خود رسد
آنگاه تدابیر مذکوره کردن و غذای سه روزه ترک کردن صواب بود و بعد از آن کم خوردن
تا طبیعت تمام قرار یابد و انجا که سبب گشادن سر رگ تیزی خون بود و یا تیزی دوا
بود که با خون آمیخته است بعد از فصد کشکاب سرطانی مفید بود و کافور در حوابس داخل
ساختن لازم آید و اگر بعد از فصد اول مسهل مناسب دفع خلط حاد کنند آنگاه

بستن خون پرداز بدا اولی بود و اگر گشادن سرگ بسبب آغشتگی از رطوبت و سستی آن باشد
تقلیل رطوبت بکم خوردن و مسهل لایق اولا باید کردن آنگاه تقویت عضو عضو نمودن
و حوابس بکار داشتن از خارج و داخل والله اعلم ذات الریه این ورمی بود حار که
در شش پدید آید از ماده گرم یا از بلغم شور عفن و سبب حدوث این اغلب نزله گرم باشد
و از سینه بمیان دو کتف بدر میدهد و ضربان اندر زیر کتف یا اندر ترقوه یا اندر زیر پستان
یا اندر جمله اینها و نبض موجی عظیم یا متواتر و سرخ برآمدن رخساره بمقدار یک درم
سرگ در حدت تپ و بر دمیدگی رگها و سبات و انتفاخ عینین و غلظ پلکها و گرانی
حرکات چشم نسبت بعادت و امتلای رگهای آن و ظهور رطوبت غلیظ لزج سوخته
بر روی زبان و در بلغمی سرخی روی و حدت تپ و اضطراب کمتر باشد و گرانی تحمل
علت و آب دهن بیشتر بود و در جمله جز بر پشت نتواند تکیه کردن و این علت اغلب
در تنقیه هلاکی و انتقالی آن بدتر باشد و گاه بود که در طبیعت قوی بتدبیر خوب ماده آن
بطریق بخار نفث تحلیل پذیرد و ظهور رطوبت پخته بسرفه بران دال باشد یا منتقل شود
بذات الجنب و این اسلم از عکس باشد و کمتر شدن ضیق نفس و ظهور خلیدن پهلو و منشاری
مائل شدن نبض بدان گواهی دهد و باشد که ببرسام منتقل گردد چون از هفته بگذرد
و تحلیل و انتقال نکند منتقل بتقیح و یا بسل گردد و خلاصی ازین مشکل بود و لزوم تپ
بعد تنقیه و بودن درد و تمدد در معالیق شش هم شاهد این حال باشد و گاه بود که بعد
ریم کردن منفجر شود و چرک در فضای سینه ریزد و عریض و موجی شدن نبض بران دال گردد
و گاه بود که ذات الریه صلب شود و زیاده شدن تنگی نفس و سرفه خشک متواتر بران دال بود
و باشد که خراج گردد و باشد که اندر شش ضد او بند علت رطوبت بسیار ریخته شود
و حال او همچو حال مستسقی گردد در حین خفتن بر جوانب ادراک تواند و شش او سخت گرانی
کند و نفس او عظیم تنگ شود و گاه باشد که در ذات الریه صلب سنگ در شش تولد کند
و از جهت تحجر مواد غلیظه و یونس از جالینوس نقل کرده است که او دیده که بسرفه
سنگ پاره ها برآمده است همچو ژاله و اسکندر گفته است که من دیدم که بسرفه بزرگ

سنگی برآمد همچو سنگها که از مثانه بیرون آید و بعد از برآمدن سنگ سرفه او زائل شد و تو خود
گوید که من دیده ام که سنگهای خرد و درشت همچو خشک برآمد بسرفه صعب بعد چهار یا پنج
و هر یکی بوزن سه قیراط و پس از ان سرفه کمتر شد لیکن علت بعلل باز گشت و مریض بدان
هلاک شد علاج قانون تدبیر اینجا آنست که بنگرند در آماس خونی و در آماس که از خون
و صفرا باشد که از کدام جانبست و آن بسرخ شدن رخسار در تپ از ان جانب
بیشتر و گرانی جانب ورم و به بیشتر آمدن رطوبت از دهن در حین خفتن بران جانب
توان تشخیص کردن و همچنین بعد طلا کردن لته با آب و گل ترکرده بر سینه مریض بملاحظه
زودتر خشک شدن از جانب متورم پس اگر ورم از جانب راست شش باشد از باسلیق
راست فصد صافی کنند و بعد سه روز ازین فصد باسلیق چپ کنند و اگر قوت قوی باشد
ازین سه روز دیگر باسلیق جانب موافق کنند تا ماده تمام پاک شود و اگر فصد اکحل توان
این فصد جانب موافق اخیر لازم بود و اگر ورم اندر جانب چپ باشد بر عکس این مذکور
عمل نمودن درین مرض اعتماد کلی بر فصد کامل و بعده بر حقنه بود و استعمال مسهل نیک نباشد
بتخصیص که تپ گرم بود و بعد و گرانی نزدیک خبر کردن نمی باشد اما در مرکب اگر حس
گرانی و تمدد در شراسیف نیز همی یابند بعد فصد بملینات موافق تعدیل و تقلیل خلط
ممد و تعدیل مزاج مناسب بود و نرم داشتن شکم در جمله بخورانیدن چیزهای نرم و قبل سفل
شیرخشت و به داخل کردن بنفشه و شکر در گلشکاب و شیاف لبسی نیکو آید اینجا
هیچ شربت خنک و قابض نتوان دادن بلکه همه چیزهای ملین منضج و منقی معتدل و نفث
آورنده مناسب بود و اگر از جهت گرمی تپ بشربت خنک حاجت آید شربتهای خالی
و تری فرا چون آب خیار و آب هندوانه و گلشکاب و شراب بنفشه و آب کدو و عرق سوسن دادن
جایز بود و اگر ورم از جنس حمره باشد گلشکاب و شراب بنفشه و آب کدو و عرق سوسن دادن جایز بود و آنجا که ماده خام بود
یا اندر احشاء دیگر ورمی مزاحمت افتد و حشیت زیاده گردد و در اول ضماد از موم سفید و روغن بنفشه باید ساختن
و بعد از ان پیه مرغ و لعاب خطمی و لعاب تشگال با آن باید آمیختن و بتدریج بابونه و بنفشه و بیخ سوسن
اضافه کردن و همچو عصیده پخته بر سینه بکار داشتن و چون ماده سخت خام باشد ضماد از کرنب پخته

یعنی لعاب ...
یعنی سیاه ...
۱۴۵

ورک بادیان پخته وحلو را باید کوفتن وساختن بود ودر جمله کماد سرکین تازه وترکادی تنها
دبانگ وسبوس وکل خشک نافع آید وآب کرم تنها وروغن بنفشه کرم تنها در خمر و نمک
وسبوس یا ارزن تنها کرم کرده در فلغمونی تکمید کردن مفید آید ودر استعمال ضماد وکماد
احتیاط باید کردن تا حرارت بخار ابها بر روی بیمار نرسد که طاسه وضیق النفس تولد کند
وما دام که ماده آماس خام باشد غذا از جنس کشکاب وکندم آب وسبوس آب وماش
با اسفناخ وخبازی وباقلا وسنج مرد وماش مقشر باید دادن واکر درشتی در سینه شود
حسوها از آرد باقلا وکرسنه وآرد نخود وچندر وس پزند وبا انکبین دهند وماء العسل درتقویت
سینه را پاک کند ولعوق کرنب وتخم پنبه دانه مقشر کرده اندر روی پخته وسرشته پاک
کننده هست ولعوق اسقیل با شیره خرفه آمیخته سخت موافق بود وبباید دانست که
هر وقت آماس کشاده خواهد شدن تنکی نفس وکرانی سینه ودرد زیادت کردد وتب
کرم تر کیرد وآن روز که کشاده شود نیک بازماند بوقت ابتدای ظهور این آثار روزی چند
متواتر از ضماد مذکور بکار باید داشتن تا زود تر کشاده کردد واکر دران ایام بر پهلوی کاماس
هست خواب کند هم بر کشادکی اعانت نماید وخرما اندر شراب زوفا وکشکاب پخته دادن
هم موافق یافته اند وانجا که ماده بلغم عفن بود علاج بدستوری که در ذات الجنب کفته شد
باید کردن ودر نضج بیشتر کوشیدن والله اعلم **ذات الصدر** این علت
ریخته شدن ریم بود اندر فضای سینه وسبب آن یا انفجار آماس شش وحجابها
وغشا وعضلهای سینه بود یا حدوث قرحه موضع **علامت** اندک بود وازراه کلو
پاک شود بطریق نفث جهت فرستادن طبیعت ماده ریم را بالشش وهرچه درمدت
چهل روز پاک نشود واندر جرم شش نفوذ کند وریش سازد وعلت سل تولد کند
واکر ماده چپ باشد اجزای سینه را تباه کند وهلاک سازد وکاه بود که مرض طویل کردد
وبابها آماس بنیاد کند وآن دلیل ضعف حرارت غریزی بود وبد باشد وکاهی اتفاق افتد
که طبیعت قوی دفع شود ودفع آن با دوار بیشتر باشد جهت اجتماع جذب کرده تا دفع جکر وعدم
جذب امعا **علاج** تدبیر این علت قریب بتدبیر ذات الریه بود ولیکن انجا چون ریم اکثر

بطریق ادرار دفع میشود ویا بطریق اسهال مدارها وهای که لایق هر حالی ووقتی باشد از ادرات
ومسهلات وملینات برای امداد بکار باید داشتن والله اعلم **سل** این ریش شش بود
وسبب آن یا نزله تیز اکال بود یا منفجر شدن آماس شش یا کذشتن ریم خبیث
از عضوی مجاور بران چنانچه در انتقال ماده ذات الجنب بعضلات سینه وشش
واقع است **علامت** این ریش لزوم تب دقی است واشتداد آن در طرف شب
بعد طعام وتقدم سرفه کهنه ویا ذات الریه وکذشتن مدت بحران آن که هفته ایست
ویا ذات الجنب وکذشتن مدت بحران که چهارده هست وظهور نفث الدم وچرک وریم با
سرفه وکذشتن مدت پاک شدن ریم که آن چهل روز است وکداختن تن بدستور
دق وباشد که در شبها یا در اوقات کرمی روز اندک عرقی کند وبباید دانستن
که این مرض بعد تمکن وغور کم علاج پذیرد وجهت مانع بودن حرکت سرفه وحرکت تنفس
از درشت شدن جراحت آن وانچه اطبا در علاج آن نوشته اند جهت تسهیل شداید
عوارض آنست ومدارا کردن طبیعت با آن در مدت دراز واغلب این علت کسانی را بود
که بر وسینه ایشان تنگ باشد وکردن دراز وحلقوم بیرون آمده وکتف از کوشت
خالی وبطرف پشت بلند برآمده همچو بال مرغ وانکس را مجنح خوانند واکثر این مرض پس
از هژده سالکی یا سی سالکی افتد ویا آنکه این مرض در هفت ماه هلاک می سازد وکاهی
که ماده مفسد وکم جراحت وکم غور باشد احیانا مهلت دراز دهد وباشد که از سن
جوانی تا بکهولت بدارد وشیخ کوید سر پوشیده را دیدم که بیست وسه سال اکثر ری
درین علت مهلت یافت وکاه باشد که بعض کسان را اکرچه در شش ایشان ریم بود
لیکن بسبب آنکه پیوسته رطوبتی لزج از سر ایشان بشش فرو می آید سرفه وضیق النفس
بابتدا تولد کند وحال ایشان بحال مسلولان شبیه شود واکرچه آن از جنس ذات الریه
بود واو را مسلول کویند وانچه از ریش شش علاج پذیرد آن بود که ریش از غشای
درونی وی تجاوز نکرده باشد وهمچنین انچه اندکی سطح ظاهر کوشت را فرا رسیده باشد
وغور نکرده باشد وعروق را فاسد کرده ومع ذلک ماده که هوا از بهار بصیف

منتقل میشد اسهال پیدا کردند و چند روز همچنان را نمی شناختند و دست بجامه و دیوار می بردند
و حرکات بی اختیار میکردند و از ضعف قدرت اتمام هیچ فعل نداشتند و همین نهج رفتند
علاج قانون کلی همانست که در علاج نفث الدم و ذات الریه و حمی دقی گفته شد و اگر چه ریش را
به مجففات درست میتوان کردن اما اینجا مجففات چون سبب زیادتی سرفه و نافرمانی ریم
جهت برون آمدن میشود و استعمال آن نمی توان کردن اما اگر دوائی باشد که بخاصیت ریش را
در تری بربایند و صاحب علت دم بسیار تواند نگاه داشتن بدستوری که در سرفه گفته شد
سرفه را مدتی بحبس نفس منع تواند کردن ممکن که بزودی اصلاح پذیرد و بعضی از اصحاب تجارب
مداومت آشامیدن سریشم ماهی حل ساخته بدستور با اندک شکر طبرزد هر روز دو سه نوبت
نافع یافته اند و همچنین خوردن مومیای سگ بچه و شش و گوشت پاچه بچه از آن و همچنین مداومت
خوردن فادزهر حیوانی در شیر خر سوده و همچنین حقنه کردن هر روز بر زرده تخم مرغ و مومیای
سگ بچه یا مومیائی انسانی یا معدنی و آبی که پاچه بزغاله یا سگ در آن جوشیده باشد بسیار
و در حین حقنه حبس نفس لازم بود تا ببالا برزد و شیخ گفته است که غالب خوردن گلنگبین و بجای
غذا ابا نان خوردن هیچ آن این علت را ضرر نمیکند و خشکی از ابلعوقی اصلاح کردن نیکو آید و حاجت از
در لعوقات خشک و غیره جهت اورام درونی و جراحتها عظیم نافع بود و همچنین تخم حقنه کردن اما
با مصلحات بهتر بود والله اعلم **ذات الجنب و شوصه و برسام** بدانکه ذات الجنب خالص
ورمی بود گرم اندر حجابی که حاجز است میان آلات تنفس و غذا و شوصه اماسی گرم بود اندر
عضلهای درونی سینه یا در حجابی که در نشیب حجاب حاجز است بر سینه پوشیده و این را
ذات الجنب غیر خالص نیز گویند و برسام یعنی اماس سینه و آن ورمی بود گرم در حجابی که اندرون
سینه و اضلاع بدان پوشیده است و آن حجاب را مستبطن نیز گویند و جمله این اورام را
بر سبیل التعمیم و ترادف ذات الجنب و برسام گویند و گاه باشد که این ورم گرم در بعض جاها
پدید آید که اندرون سینه و اضلاع را پوشیده است تا اندر عضلات خارج سینه چنانچه
توان احتباس کردن و اینها را نیز ذات الجنب و برسام گویند لکین خالص نباشد و ماده
این ورم گرم یا صفرا بود و یا خون صفرائی و یا خون و صفرا است و احیانا از بلغم عفن حاد

رقیق باشد و شور و نادر از سودای صفرائی هم افتد و با غلبه این مواد نزله بر این اعضا ریزد
بواسطه بردی و کثافتی درین جایها باشد و سبب ورم گردد از هیچ جهت در سرما این مرض
بیشتر افتد و باشد که بانتقال ماده از ورم عضو مجاور و یا از انتقال ذات الصدر
پدید آید و این باشد **علامت** مطلق این مرض درد محل ورم بود و سخت خلیدن
درد اگر ماده گرم باشد خاصه در وقت نفس باز کشیدن یا دم زدن و در سرفه کردن
خود تمام بود و در اول سرفه خشک و تب گرم لازم بود و تنگی و تواتر نفس زدن و بودن
تمدد اندر محل ورم و بودن نبض صلب و منشاری و ظهور نفث یا سرفه در اواخر و برآمدن درد
بحوالی و خلیدن آن تا آنکه عوام خله گویند ترقوه و میان کتفها و تشنگی و بیخوابی و درشتی زبان هر گاه
که در تنفس و استنشاق درد بیشتر شود ورم در عضلات باسطه بود و هر گاه که درد در نفس دم زدن زیاده گردد
ورم در عضلات عالیه باشد و تمدد درد کمتر بود و خلیدن و خله در صفرائی زیاده باشد بعد ظهور نفث
تمیز هر خلطی از لون آسان بود و سایر دلایل اخلاط هم شاهد باشد و همچنین اشتداد تب بنوبت غب در سوداوی
ربع و عدم تفاوت بسیار در اوقات دلیل صریح بود در بلغمی و صفراوی و سوداوی و دموی تب دیت و بباید
دانستن که درین مرض و ذات الریه معتمدترین دلایل در تمیز اوقات اربعه مرض و حال سلامت و هلاک احوال نفث بود
اما دلالت آن بر اوقات چنانکه نبودن آن و اندک رقیق بودن و دشوار برآمدن ابتدای مرض باشد
و زیادت شدن آن و از رقت به غلظت میل کردن و از دشوار برآمدن باسانی تبدیل یافتن
و از سرخی بزردی گرائیدن تزاید مرض بود و پخته و هموار شدن و باسانی اندک سرفه غالب برآمدن
انتهای مرض باشد و با این حال و کم قوام شدن بتدریج انحطاط مرض بود اما بر سلامت چندانکه زود
پدید آمدن آن و پخته شدن آن و باسانی برآمدن دلیل خیر بود و علامت نضج نفث سفیدی لون
و ملاسه سطح و استوای قوام آن بی لزوجت بود و هر گاه نفث در روز اول پدید آید توقع نضج
ماده مرض و بحران در هفتم باید داشتن و این مرض اگر چه سخت گرم بود لیکن چون قوت قوی باشد
هیچ خوف نباید کردن هر چند که اعراض مرض قوی باشد و اگر نفث در سیم یا چهارم پدید آید
و در اواخر چهارم نضج پیدا نشود توقع نضج در هفتم بحران یا در یازدهم باید داشتن و اگر ظهور
نفث از چهارم باز پس افتد و قوت قوی باشد و نفس از حال طبیعی بسیار دور نباشد

و دیگر اعراض مثل قلت اشتها و خواب و کثرت عطش و امثال آن بسیار نباشد نباید ترسید و دریافتن
که مدت مرض دراز خواهد بود و انقضای آن از در چهل روز و شصت روز توقع باید داشتن تا سلامت
عاقبت اگر خبطی و خللی نشود اما بر موت چنانکه موخر شدن ظهور آن از چهارم باید بی اعراض
مذکوره و کمی قوت و ماندن آن بر لون سرخ یا زرد یا اشقر یا سفید شدن یا از جهت
دشوار بر آمدن یا تغیر لون آن بسیاهی خصوصا با بدبوئی یا بسبزی و حرکتی با آنچه جها
بر آمدن در جمله دلیل هلاک بود **علاج** آنجا که ماده خون و صفرا بود بسوزد روز اول باشد
که ماده بسخت در حرکت است فصد باید کردن از باسلیق جانب مخالف ورم و چون با حدت غش
تنک بر داشتن اگر قوت قوی باشد و اگر از ضعف بترسند بدو سه مرتبه بردارند خاصه
از قیفال جانب موافق بردارند و اگر یک روز از مرض گذشته باشد که ابتدا الفصد کنند
باید که در آخر روز دوم خون از باسلیق بگیرند پس از اکحل موافق جانب بردارند چنانکه رنگ
نیکو گردانند و اگر در چاشت سیم فصد کنند هم شاید تخصیص که صفرا غالب باشد و در جمله
روز دوم را بهتر یافته اند و درین ایام غذا از جنس ماش مقشر و اسفناخ و خبازی و گشنیز
سبز مناسب بود و چون نفث ظاهر شود لعوق سفستان جهت سهولت آن باید داد
و یک شبانه روز آنرا منع نشاید کردن و بعد یک شبانه روز که دانند که ماده کم باشد آنرا نجواب
که نفث الدم گفته شد چون طین ارمنی و امثال آن باز باید داشتن و روز دیگر تلیین قوی
بمقدار قوت باید دادن و بعد از آن بغذا و شربتهای جالی نرم تقویت کردن و جمله
تدابیری که در ذات الریه گفته شده اینجا موافق بود و هر یک بمحل خود و اگر تلیین دادن محل
نباشد بحقنه غیر حاد هم تنقیه مفید آید و صفراوی صرف بعد نضج قلیل فصد معتدل باید کرد
و تلیین قوی بعد یکروز دیگر بقیه ماده را دفع کردن و غذا و شربت اندک خنک کرده معتدل
طبع جالی و ملین و منضج و منقی دادن و اگر ماده رقیق بود در اول و نضج دیر خواهد بود دادن شربت
خشخاش با شیره خشخاش و در آش جو باید دادن و باقی تدابیر ذات الریه صفراوی
و ترتیب مذکور مرعی داشتن و در انفجار و بعد انفجار نیز همان تدابیر که در انفجار ذات الریه
مذکور شد بجای باید آورد **بیان** اشربه که درین مرض کرم جهت تشنگی و حرارت مفرط

و ورم نافع یافته اند تخصیص در اوائل بار افتیمون اسطوخودوس طبیخ عناب و سپستان و تخم خبازی
و بزر رحمی عرق سوسن با شراب بنفشه سرد کرده اگر حرارت و تشنگی غالب باشد و الا فاترا
و عرق سوسن که تخم خیار را در آن شیره گرفته باشند با جوجه خروس و با ماش مقشر ساخته
بریان کرده غذای مفید باشد و جهت تحلیل اسهال فاذر هر در بعض دواها داخل ساختن
در اواخر توان و اما در غیر اسهال اغذیه که نافع یافته اند همانست که در ذات الریه دستور صفراوی
مذکور شد **بیان** ملینهای که مناسب یافته اند بعد نضج و فصد خیار شنبر پانزده درم آب
بنفشه سی درم با عوض خیار شنبر شیرخشت پانزده درم اگر اسهال قوی نخواهند و اگر خواهند
از شیرخشت و خیار شنبر هر دو سی درم بمناصفه اضافه کنند **دیگری** سپستان
و عناب از هر یکی بیست عدد و آلوی بخارا ده و برگ بنفشه و سنای مکی از هر یکی شش درم
اول میوه ها را نیک بجوشانند و در آخر علفها را دو سه جوشی دهند و صاف بیالایند و
سی درم از آن را با بیست درم یا کمتر شراب بنفشه دهند و لعوق خیار شنبر شربتی هم نافع آید
و اما در ورم بلغمی و سوداوی حقنه نیز باید کردن مکرر و بعد از آن ضمادهای برآینده و تحلیل کننده
بکار باید داشتن و آب گرم جرعه جرعه داد و سکنجبین عسلی با آب گرم آمیخته یا با قند گاهگاهی
دادن و غذا اکشکاب از کشک جو و نخود و کشک گندم و نخود و دیگر تخم خسم با دیان و پنج درم
بیخ بیخ اندران پخته باشند مفید آید و همچنین شوربائی که در روی چغندر و کرنب و شبت و نخود
پخته باشند و جوی که ارد حلبه شسته و آرد باقلا و انگبین و مسکه ساخته باشند و بای شوربا
و کندنای پخته برآینده و پاک کننده است و اگر ماده بس غلیظ باشد و نفث تنگ شود و بانفث
بازایستد بگیرند زوفای خشک و خردل کوفته مقدار سه درم و اندر ماء العسل بدهند و گاه باشد
که تنگی النفس غلبه کند و بدان حاجت افتد وزن باقلا از نکار با انگبین سرشته بدهند دستور اعتقد
آنرا مح بیض نیمبرشت خوردن زائل کند و در بلغمی غذا گم خوردن مفید بود و از سرد نهادن نیز بیا
و سردی فرا حذر واجب باشد و افراط در ترطیب هم مضر بود و در سوداوی ترطیب و تلیین غالب
مفید باشد و لعوق خیار شنبر شربتی تمام فایده بخشد و آنجا که ازین اورام در عضلات
خارج سینه یا در حجاب اضلاع افتد از دستور علاج فلغمونی حمره و دستور ادرام دموی مذکور

آنچه مناسب باشد بکار باید داشتن و بعد تنقیه بضمادها و طلاهای ملین زود اصلاح یابد
و کم خطر باشد و دیدم که زنجبیل سائیده را در اواخر بقوام مرهم با آب آمیز کرده متعاقب
بران طلا میکردند بزودی بصلاح آمد و از جمله اعمالی که نفع آن را در انواع این مرض تجربه کرده ام
یکی مالیدن رگها و عضلهای دو طرف سینه است از بالای پستان تا نزدیکی ترقوه بتخصیص
محلی را که در سرفه حدس میکنند و بعضی گویند که تشنج نیز بند و همچنین مالیدن دو طرف
مهره های پشت را میان دو شانه تا سر دوش بتخصیص محلی را که درد و تمدد و خلیدن
بدان بیشتر میرسد و طریق این مالیدن آن است بیشتر میدارند و مدتی اندک اندک بیشتر
زور می کنند و بنوعی انگشت را بران میدارند که بجدا از آن و باهستگی انگشت از آن بر میدارند
و انگشت و عضو را دم میدهند و دیگر میگیرند چندانکه اعراض وجع در درون تفاوتی پیدا کند
آنگاه مهلت میدهند و شبانروزی چندین کرت چنین می مالند ماده این علت مدتی قلیل
بسیار تحلیل می یابد و دیگری تکمید کردن است خصوصاً بعد ازین مالیدن بکمادی که از پشک
گوسفند و سبوس جو و گل سرخ و السیم که آن را ترکان کلکه کوتی گویند جمله را کوفته و نمک آب
خمیر کرده همچو قرصی بر تابه گرم ساخته باشند بر محل درد از سینه و میان شانها تا سر دوش
و دیگری داغ کردن است بفتیله چنانچه دستور است بر محلهایی که در مالیدن گرفتن آن را
تخصیص کرده شد و دو داغ بیکبارگی از پیش میان ترقوه و پستان و یکی بر محاذی آن
از قفا بر پهلوی مهره و سر میانه نزدیک سر دوش و حاکم آن انگشت بود چنانکه در آنجا بجهد
و آن اکثر که ناخوش شدن داغها ماده مرض نیز تمام تحلیل و استفراغ یافته باشد و بسیار کسی را
دیدم که بدین علاج بی استفراغی صحت یافتند بتخصیص پیران که مانع استفراغ
و در میان استفراغ داشتند و در میان اتراک این معالجات شایع است شخصی
مرطوب را مدتی مقدمات مالیخولیا اندکی پدید آمده بود و در سر زمستان بقزوین رفت
نزد امیر ملا طبیب بعلاج رفت بعد پرهیز او را حقنه گرم و تیز فرمود و عملی نشد و جگر او را از آن
حرارتی و ضعفی پدید آمد و بسبب ذات الجنب شد چنانچه آخر روز دیگر تب و تمدد ظاهر گشت
طبیب چون حال چنان دید و مرض متشخص شد غذای او ماش مقشر و اسفناج مقرر داشت

و تکمید از سبوس و بنفشه و نمک آب تر کرده و در روز سیم اثر نضج دید از رگی که ظاهرتر بود از جانب
موافق فصد تامی کرده و غذا بر قرار بود و در آخر همین روز سیم نفث الدم پیدا شد طبیب
امیدوار شد و بشارت امید خلاصی داد و جهت سهولت بر آمدن ماده صباح چهارم لعوق
سفستان یک ملعقه داد و شب تخم خطمی ارمنی در آب کرده داد و خون را [illegible]
پخته می آمد و درد بقدر تسکینی یافته بود و صباح پنجم ملینی که پانزده مجلس عمل کند داد از ترنجبین
و شیرخشت از هر یکی ده درم در طبیخ عناب و سفستان حل کرده و چهار درم سنای مکی
در آن طبیخ اضافه کرد و چهارده مجلس عمل شد و مجلس پانزدهم مریض غشی کرد و آب بر روی
او زدند و کاهگل بویانیدند بخود آمد و اسهال بحکم منقطع گشت و آن روز و آن شب غذا
همان داد و ششم جوجه خروس اضافه کرد جهت ضعف و شب هفتم عرق کامل شد و صحت یافت
در هشتم استحمام معتدل فرمود و پرهیز را بتدریج شکست و بسیار را بدین نوع علاج کرده شده
شخصی پیر گیلانی الاصل را در فصل زمستان در هراة ذات الجنب شد و او را حس سینه و درد
کهنه چنانچه دستور بعض پیران است هم واقع بود حضرت او را فصد کاملی فرمودند و تکمید مذکور
و محلی گرم جهت او تعیین کردند و طبیخ عناب و بنفشه جهت تشنگی پیوسته با او میخورانیدند و غذا
بمعتاد اصلی ماهی شور شیب التش پخته و پلاو خشک گیلکی و افشله سرکه میدادند و هر شب
حب الشفای بزرگ با او میخورانیدند و بعد فصد همه روز و شب او را انبات در دهن داشتن
و آب آن را آهستگی فرو بردن مقرر فرمودند چون چهارم شد نفث الدم پیدا شد و گاهی
چنان سرفه پیدا کردی که از درد و زور آن ضعف کردی و هر شبانروزی چندان خون
بنفث بر آمدی که حیرت شدی مردم را و تدبیر این همین مقرر بود تا چهارده روز بحران صحیح کرد
و یافت و این علاج خالی از تعجبی نیست زمستانی در کوه طوالش هوا تعفنی پیدا کرد
و مولد ذات الجنب مهلک شد و هر که را به حسوهای شیرین علاج کردند اکثر هلاک شدند
و آنجا که شربتها کمتر است مردم آن جاها را هم عادت اینهاست حضرت هر کرا مقدمات
مرض در می یافتند فی الحال فصد کامل میفرمودند و غذا شوربا های برنج و اسفناج میدادند
هر صباح یک انار بزرگ نیم ترش را با لحمهای درون آن عصر کرده و پالائیده میخورانیدند

اعراض بسیار ظاهر شد در بهشته صحت می یافتند و هفتاد نفر بدین نوع صحت یافتند
و هیچکس بدین علاج نمرد کنیزک و غلامی سفید را دیدم که سوخته شده بود و تا مغبنه
آماس بود اما ماده ضعیف بود غذاهای نرم میخوردند و درد کم نمی شد و بحران صحیح نمیکرد
شخص زنجبیل خام را سوده و بدستوری که در بالا گفته شد پخته پیوسته بر سینه آنها طلا کرد
بهمین علاج درد کم شد و ورم تحلیل پذیرفت و صحت یافتند و این مرض غالبا سرد بوده است والله اعلم

باب چهاردهم در بیان احوال دل از ترکیب و وضع و مزاج و حرکت و منفعت آنها علامات امزجه مختلفه وی و امراض قلبی و اسباب و علامات و معالجات آنها

اما ترکیب و وضع و مزاج لایق دل و حرکت و منافع اینها بدانکه دل عضویست
مرکب از گوشت و عصب و غضروف و شراینی که از وی رسته است و رگ اجوف که از جگر
بدو اندر آمده است و خونی که اندر تجویفهای اوست چون غذا او را بعد نضج کامل حار غریزی گویند
و روح حیوانی که بخاران خونست و غشائی که غلاف دلست اما گوشت دل گوشتی است
سخت ممتاز از گوشتهای دیگر و صنوبری شکل است و طرف بزرگتر او که قاعده آنست
بطرف بالاست با بنها و نیز ازین طرف رسته اند رباطها که دل را بر جای خویش میدارند هم
بدین طرف بالا پیوسته اند و آنرا بر حجاب و قصبه استوار کرده و غضروف او قوی تر از
همه غضروفهاست و هم اندرین طرف است جهت آنکه بنیاد دل است و غشای بیرون دل
هم صلبتر از غشاهای دیگر اندامهاست بسبب آنکه حامی عضوی بس شریف است و از اندک
منه خالی نیست و این غشا اندکی از وی جداست و اندکی بخود فراخی هم دارد تا بحرکت انبساط
دل در وی فشرده نشود و تجویفهای دل بمناسبه بطون دماغ سه است دو تا بزرگتر است
و یکی کوچکتر اما ازان دو تا که بزرگتر اند یکی که بر جانب راست واقع است بزرگتر است و ازان دیگر
که بر جانب چپ واقع است جهت آنکه چون ماده غذا نخست از جگر اندر وی می آید بیشتر
در وی جمع شود تا برای وقت ضرورت دل آماده باشد و این شق را شقاق دل گویند
و آن کوچک در میان این هر دو واقع است همچو دهلیزی که منفذ آن در تجویف بدان اند هم
گشاده است و قاعده این تجاویف نیز از طرف بالاست ولیکن قاعده تجویف بزرگتر

فروتر است از قاعده دوم دیگر تا راه غذا از جگر بدو نزدیک تر باشد و گوشت
طرف چپ سخت تر است از بهر آنکه در تجویف چپ روح بیشتر است از خون و
خون آن که آن را حار غریزی گویند لطیف تر است پس چنین اولی بود تا بصلابت
مانع تحلیل و حافظ آنها باشد از طرف بالای دل که قاعده است دو پاره گوشت
غلیظ رسته است بر شکل دو گوش و راه آمدن نسیم هوا از شش بدل بر ان
ترویح دل این دو گوش بود و هر گاه که دل حرکت انبساط کند هر دو منبسط شوند تا نسیم
بیشتر گیرند و هر گاه حرکت انقباضی گیرند هر دو منقبض شوند تا نسیم که گرفته باشند بدل
اندر شود و رخاوت دل بدر شود باذن الله تعالی و بزرگترین رگهای دل وریدی شریانی آن
که از جانب راست از طرف جگر و حجاب بدو اندر آمده است تا خونی تمام برای تغذیه بدو رساند
و باقی رگهای رسته از دل بجهت نسیم رسانیدن از راه مسام اندر خرد تر اند و تشریح شراین
فی الجمله در باب اول مبین گشته است و بیان روح حیوانی هم دران باب و بباید دانست
که دل چون منبع حار غریزی و مبدء قوتها و معدن روح حیوانیست قبل از جمیع اعضا در رحم
بسکون گردد و قبل از جمله در حرکت آید و بعد از همه اعضا در مرتب ساکن شود و بطبع از جمله اعضا
گرمتر بود تا بطبیخ و تلطیف ماده روح و افنای آن بخار چنانچه لایق بود تواند کردن و بحرارت
کلیها برودت دماغ و اعصاب برابری که بسبب اعتدال مزاج است تواند بودن و او را
دو حرکت بود یکی انبساط از برای هوای خنک دریافتن و یکی انقباض از برای اخراج ادخال
چنانچه مکرر امبین گشته و در سکون بود که میان آن دو حرکت لازم است و جمیع شریانها که از دل
رسته اند همچو خادمی اند و آنرا در رسانیدن روح حیوانی و حار غریزی بجمیع اعضا و در ترویح آنها
فی الجمله بدریافتن هوا از راه مسامات بدن و اظهر آنست که حرکات و سکنات شرائین موافق
بود با حرکات و سکنات دل زیرا که مخالفت فرع متصل را با اصلی که بپیش ماده جمله اعضا
و قوت حرکات اعصاب حیوانات است سببی قوی باید و اینجا چنان سببی ظاهر نیست
و نیز چون از قبض دل شریان منبسط شد لختی از بخار دخانی بدان اندر آید و مزاج روح و خون
شریان را فاسد سازد و اما حرکت شش در انبساط مقدم بود بر حرکت دل و از انقباض

موخر باشد واگرچه از تقدیم وتاخیر بسیار ظاهر نباشد وگاهی که ورم لحظه گرفته شود تدریج دل
فی الجمله بما بقی هوای بود که در خلل ششش بازمانده ومتحلل گشته واز هوای قلیل که از راه مسامات
بشرائین میرسد ومحل دل بجهت ریاست واشرفیت که از تقریران معلوم شد بتوسط اعضای شریفه
در درون سینه بود تا از آفات محفوظ باشد والله اعلم اما علامات امزجه مختلفه دل از طبیعی
وغیر طبیعی اما طبیعی بدانکه خداوند دل گرم از سینه گشاده بود نسبت بدانچه مناسب بود
وموی بر تن از خصوصا بر سینه وکتفها بسیار باشد ونبض ونفس او باوجود سکون عظیم بود
واز هوای خشک فرحان شود وغضوب وغیور ومتهور ومنذر باشد وتیز فهم وخداوند دل
سرد را یعنی مایل به سردی از حد لایق حال برخلاف آن احوال بود واز عطر گرم منتعش وفرحان شود
وخداوند دل تر را نبض نرم بود باوجود حرکت وتعب وکیفیات نفسانی را زود در یابد وزود
ترک کند ورطوبات فضلیه در بدن او بسیار جمع شود وخداوند دل خشک را حال برخلاف
این احوال بود وخداوند مزاج مرکب را حال مرکب بود واز این احوال هر یکی مناسب اجزا شود وچون
تغیر مزاج اعضای رئیسه بجمله بدن سرایت میکند علامات ثانیه که در باب او گفته شده هم
با این علامات مشارک باشند واستدلال باعراض نفسانی اینجا بغایت صحیح بود اما غیر طبیعی
خداوند گرمی دل را التهاب وتشنگی باشد که از هوای خنک بهتر از آن تسکین یابد که از آن نفس او
سریع بود وملول ومغموم وسخت دل وبی سبقت باشد وخداوند سردی دل را نبض ونفس
صغیر ومتفاوت وبه تطویل بود ودر اخلاق برخلاف آن باشد واز هوای گرم وعطر گرم
وگرمیها منفعت یابد وخداوند تری دل را نبض نرم بود وکسلان وکند فهم بود واز رطوبت
وفضلات بدنی متضرر باشد وخداوند خشکی دل را حال برخلاف این بود ومرکبات را نیز
از این احوال استنباط آسان بود وفرق میان طبیعی وغیر طبیعی ورای اعراض آن باشد که
اینها اکثر بعد از آنکه نبوده باشند پدید آیند وتبدیل یابند وانها از اصل چنان باشند
وتغیر تبدیل نپذیرد ودیر پایند برند ودر بعضی دلائل واعراض با سوء المزاج عام غیر طبیعی مشارک
باشند والله اعلم اما امراض دل واسباب وعلامات ومعالجات آنها
بدانکه اندر دل همه انواع سوء المزاج پدید آید وعلاج پذیرد اما اماسی وتفرق الاتصال

وبثره را احتمال نکند جهت تحلیل یافتن روح از وجع جراحت واز فساد ماده والم بره وخفه شدن
ارواح در سده اماس وگفته اند که هرگاه بر دل بثره آید واز بینی خون سیاه برود بیمار
زود هلاک شود واما در پرده غلاف دل ممکن بود که مطلق تفرق الاتصال وبثره پدید آید
وعلاج قبول کند جالینوس نقل کرده است که خروسی وبوزینه داشته است ودائما
ضعیف میشده اند وهر چند مراعات میکرده نیک نمیشده اند هر دو را کشته بر غلاف دل
خروس اماسی یافته چند عدس بر پرده دل بوزینه ورمی یافته وچند باقلای وبزرگتری
امراض دل آن بود که از سده افتد وسبب سده یا امتلای خلطی بود یا بخار غلیظ که
از عضوی بد بر آید وتنقیه دل چنانچه بفصد میسر گردد بمسهل نشود وسده امتلای آنرا
بفصد باسلیق راست تدارک باید کردن وسده بخار آنرا بفصد باسلیق چپ واز
مسهلاتی که جهت تنقیه دل دهند از ادویه قلبیه معتدل باشد یا گرم یا آنچه موافق باشند
باید آمیختن یاقوت دواء را بدل رسانند اما ادویه معتدل قلبی یاقوت ست ومرجان
وفیروزه ولعل وورق زر وسیم وسیب شیرینی ولسان الثور که آنرا بفارسی گاوزبان گویند
واما ادویه گرم قلبی درونج عقربی ست وجدوار وفادزهر حیوانی ومشک وعنبر وابریشم
وزعفران وزرنباد وعود وبهمن سفید وسرخ وسنبل وبادرنجبویه وتخم اترج وپوست لیمو
وترنج وقاقله وکبابه وساذج هندی ودارچینی وکهربا وخمر اما ادویه سرد قلبی کادیات
وگشنیز وصندل وغیره بیدمشک ومروارید وبسد وگل سرخ وطباشیر وگل مختوم
وترشی ترنج ولیمو وامراض قلبی اگرچه ازین انواع بود که مذکور شد لیکن چون عرضی
اعم واقوی از جهت امراض خفقان وغشی ست بنابرین ملاحظه این هر دو را اندکی مخصوص
ساخته اند خفقان این را طپیدن دل گویند واین حرکتی بود که در عضلات دل پدید آید
بر احتیاج اعضا یا با لعاد اعضا چنانچه در اوائل نوایب تبها می باشد برای دفع
موذی از خود خواه مزاجی وخواه خارجی واین خفقان هرگاه غلبه میکند بغشی انجامد
وغشی هرگاه متواتر گردد بهلاک انجامد وسبب خفقان یا سوء المزاجی بود ساذج
یا سوء المزاجی بود مادی اندر دل وماده آن خلطی بود از اخلاط اربعه یا در خلط از آنها

آمیخته یا مادی باشد یا بخاری دخانی و باشد که خونی دفعة در دل ریخته شود در نبض
دلتفس ازان اختلاطی عظیم پدید آید و از پی آن زود غشی افتد و یا بسبب سده یا تمامی بود
در شریان وریدی که هوای کامل از شش بسبب آن بدل نتواند رسیدن و بخار سوخته
هم بتمامه مندفع نتواند شدن و یا ضعف مزاج قلب بود یا قوت حس دل باشد و یا
درد و چیزی غریب و مضاد بدل چنانچه از خوردن سموم و از او گزیدن جانوران زهردار
افتد و یا رسیدن بخاری عفن از کرم یا از رحم و غیره بدل باشد یا غلبه خوف و یا
غلبهٔ شادی و یا رسیدن بخاری سوداوی از مراق و فم معده و یا سپرز بود علامت
انچه سوء المزاجی بود علامات آنها همان ست که مراراً مبین شده و انچه از باد بود عدم
سوء المزاج و عدم افزونی اخلاط و عدم اسباب دیگر بدان گواهی دهند و انچه از بخار
دخان افتد علامات آن چنانچه در ضیق النفس و الخفقان گفته شده بدان استشهاد نماید و انچه
از سده افتد اختلاف نبض در صغر و عظم و قوت و ضعف و عدم علامات امتلائی
بدن بران دال بود و انچه از ضعف مزاج دل باشد متاذی شدن او از ادنی کیفیتی مثل
گرمی و بخار طعام و عظیم متاثر شدن از قبیل اعراض نفسانی مثل غمی اندک و فرحی اندک شاهد
آن بود و انچه از قوت حس دل افتد هم همین باشد علامت آن لیکن در ضعف قلب نبض ضعیف
بود و از قوت حس دل نبض قوی باشد و این قسم چنانچه از ادنی سببی پدید آید
از ادنی علاجی زایل گردد و انچه از درد و چیزی غریب و یا مضاد افتد همان وقوع سبب علامت
آن باشد و انچه از بخار کرم بود علامت کرم بران دال باشد و انچه از بخار عضوی افتد
آفت آن عضو بران استشهاد نماید و انچه از رسیدن بخار سوداوی بود از علامات مالیخولیا
بعضی بدان دهند و انچه از اعراض نفسانی افتد همان حال بران دال گردد و گاه باشد
که فم معده از جهت بر آمدن خلطی مفسد از معده بیادر و یا بخاری تیز از اختلاج کند و از
جهت قرب الموضع بدل چنان گمان افتد که خفقان ست و نباشد و فرق آن بود
که از تعاقب دیگر از خفقان البته ستی در قوی فهم شود از تواتر آن جز دغدغه چیزی دیگر
نباشد علاج انجا که سوء المزاج کرم ساده باشد نقل باید کردن بهوای سرد و تر

و پیوسته صندل بوئیدن و گشنیز سبز و افیون و کافور و گل خشخاش و امثال اینها و تن را
گرم باید داشتن و سینه را خشک و گاهی از خارج ادویه غالب خشک و خنک کرده طلا کردن
که بدر ساختن و غذاهای که خنک باشد و کم بخار خوردن بتخصیص انچه ترشی ترنج یا لیمو یا
انار یا غوره پخته باشند و پارهای آبی دران انداخته باشد و کارهای گرمی و خشکی فزاید انچه
نفس را گرم کند دور بودن و همچنین از غذاها و شربتهای گرم و شیرین و دواهای گرم
و تیز طعم و گاهی از میوهای خوشبوی شیرینی مایل چون سیب و امرود و بلخی و انار
املسی و بهی و خربزه فابزی و جبروی و انگور گلابی و از شربتهای مقوی قلب چون شراب
لیمو و حماض و اترج و صندل و از عرقهای بید مشک و گاوزبان و کاسنی و از قرصهای
کافوری و لیمونی در صباحها و بین الطعامین و لوقت خواب اگر معده خالی باشد انچه
مناسب آن وقت باشد بکار داشتن و علامت خوردن افیون و جوز ماثل و معاجینی
که ازین اجزا و از انها غالب باشد عظیم فایده دهند و انجا که ماده گرمی باشد نخست
تنقیه باید کردن بفصد یا بمسهل یا بملین بدستوری که در مقدمه گفته شد و بعد از ان
چون از سوء المزاج گرم چیزی باقی مانده باشد بهمین دستور الف عمل نمودن و در قوی
گفته اند که بعد از فصد کامل و باز آمدن قوت بتن در جماع مبالغه کردن نافع آید و اینجا که سبب
سوء المزاج سرد و ساده باشد تدبیر آن ضد تدبیر سوء المزاج گرم ساده باید کردن
و بالجمله دم گرفتن اینجا عظیم نافع آید و همچنین بوئیدن عطرهای گرم پیوسته و مداومت
برس قوی و سیر خام و خمر و زرنبیخ و بلادریات و مفرحات با قوی و شاهی و دوا المسک
لبسی مفید آید و همچنین مربجهای زعفرانی و قرصهای عود و عنبر و اشباه اینها خوردن و اگر ماده
سرد باشد تنقیه باید کردن بحب صبیال و امثال آن بعد از ان همین طریق مذکور را مرعی
داشتن و انجا که سبب سوء المزاج یابس باشد کمال اعتدال در تدابیر مرعی باید داشتن
و اگر سبب حدوث خشکی گرمی بوده باشد از علاج دق شیخوخه انچه که لایق بود با این
تدابیر خلط کردن و از تحلیلات خارجیه مطلق دور بودن الا عند الضرورة و در ترطیب بدن کوشیدن
و انچه در ضیق النفس بخاری مفید آید و شکم را نرم داشتن پیوسته بخورهای خنک ملین

عظیم نافع بود و انجاکه سبب سده شریان در حیدی باشد بجانب چپ و مسهلات
مفتح و مناسب قلب تدارک باید کردن چنانچه در صدر مبحث باکثر ایما شد و تنقیهٔ
تقویت دل کردن بمقویات مفتح و مداومت خوردن رسن بالای طعامی مناسب
بغایت موافق آید و سده که بسبب ورم عضوی مجاور افتاده باشد تدبیر ورم بود
انجاکه سبب خفقان ضعف قلب بود تقویت باید کردن بغذاهای مناسب مقوی
عطر سوء المزاج و پختن بشربتهای عطر لایق از تفاحی و سفرجلی و بمفرحات یاقوتیه
و بعرقهای خوشبوی و بهواهای موافق در تقویت مزاج برکوشیدن بدستوری که در
حفظ الصحة مذکورست و این تدبیرات را برفق و مدارا و مهلت زمان و طویل کردن تا تنک
بقرار باز آید شخصی را این نوع خفقان بود سه سال علاجها میکردند نیک نمیشد یکی
فرمود که چقندر پخته را که بدرش پخته باشند پوست باز کردند بر تابهای گرم ورق ورق
بریدند و نبات سوده بر تمام ورقهای آن پاشیدند و گذاشتند آبی ازان بیرون آمد
بغایت شیرین و آن را بر ناشتا بخورانیدند نافع آمد و چند نوبت مکرر این عمل کرد صحت یافت و دیگر
هم آزموده نافع و انجاکه سبب قعیت حس دل باشد مداومت و مخدرات نافع بود و انجاکه سبب ورم و هموم
و اوجاع لیشوغ باشد تدابیر هموم بدستور باید کردن و همچنین انچه بسبب بخار گرم و منی و طمث و اشباه آن
پدید آید و انجاکه بسبب غلبه خوف و یا شادی باشد تدبیر افراط اعراض نفسانی
بدستورش باید کردن و در خوف همه مقویات قلبی خنک بود و در شادی مقویات
قلبی گرم یا معتدل و انجاکه سبب بخار سوداوی بود اکثر معالجات مالیخولیا مناسب
باشد و نرم داشتن طبع با انکه در جمله امراض قلبی نافع ست اینجا انفع بود و مفرحات
معتدل و خنک در شربتی که مانع بخار بود آمیخته بسی نافع آید بیان شراب صندلی
مجرب بگیرند صندل سفید نشان کرده و نرم سوده و بیخته چهل درم کتیرا خشک
پنجدرم اندر صد درم آب غوره یا آب ترشی لیمو ده طرز در افکنند و بجوشانند و موم
و کفک بردارند و یکدرم زعفران شاخ در خرقه بسته در افکنند و هر ساعت روی
میمالند و با خر بقوام رسانند و دور افکنند پس نیم مثقال کافور و ده درم طباشیر سوده

در ان افکنند و بقوام آورند و نگاه دارند شربتی پنجدرم در بقدری شیره تخم خرفه و اسپغول
و با تنها بکار برند بیان قرص کافوری مجرب که در اکثر مرضها بغایت گرم هم نافع آید
بگیرند طباشیر و گل سرخ و نیلوفر از هر یکی سه درم تخم خرفه و تخم خیار و تخم کدو و تخم کوک
و تخم کاسنی و تخم خشخاش و از هر یکی دو درم نشاسته صندل سفید سوده چهار درم
سرطان نهری بریان کرده سه درم رب السوس و کتیرا خشک از هر یکی یکدرم
ترنجبین ده درم زعفران دو دانگ کافور نیم درم جمله را کوفته و بیخته بلعاب اسپغول
بسرشند و قرصها ساخته در سایه خشک کنند و نگاه دارند و بوقت حاجت از شربتی
یکدرم یا دو درم دهند والله اعلم غشی که از ابعضی از خود رفتن دل گویند حالتی بود
که با آن بیکبار حال معطل شود قوة حس حرکت اعضا و سبب های تحلیل یافتن روح حیوانی
باشد و مدد روح نفسانی ست بافراط و یا خفه شدن آن فی الجمله اگرچه تحلیل و خفق روح
بالتمام باشد فجاوة هلاک شدن لازم بود و داخل مرض نباشد و فرق میان مغشی
و مسکوت آنست که در وقت غشی افتاده سستی از دل مفهوم گردد و در غشی اغلب این
لختی باز شود و در سکته لختی هم فشارد و مغشی را چون آواز دهند چنان پندارد که از
جای دور آواز میرسد و در سکته این حال نباشد جهت کمال آفت دماغ اتحاد مسکوت را
افت بنفس بیشتر باشد و مغشی را افت نبض و لون مغشی عظیم متغیر و شبیه بلون موتی گردد
و لون مسکوت قریب بصحی باشد و در تعیز بمخنوق تشبیه گردد و ظاهر بدن و اطراف
مغشی زود سرد شود بخلاف اطراف مسکوت و سکته بی تقدم وحشتی و مرض
در اعضای سر نباشد بخلاف غشی مگر انجاکه از امری خارجی افتد چون رسیدن
بخار بد عفن بدماغ و ضربه و سقطه و امثال آن و غشی بسیار مکرر افتد و سکته کم بار آید
و سبب تحلیل روح حیوانی که موجب غشی شود تعب و اعراض نفسانی و تعبهای
بدنی بد بود و ضعف و قوای تن و جهار بخارات حاد حاره صاعد از اعضا و لذت
عظیم و سوء المزاجات قلبی که در خفقان مذکور شد و سبب خفه شدن
دل یا غلبه میل آن باشد بدرون دل بجهت حذر از موذی مثل بخاری عفن و دود و گرد

که با نفس پیشش در روند و بدل رسند و یا کیفیت همی و یا عرضی غمی و یا فرحی و یا خوفی
و اشباه آن و یا وقوع سده بود که منع نفوذ روح و حرکت آن و یا ریخته شدن ماده
زاید بود در جوف آن بواسطه امتلای و این قسم مهلک علامت آنچه از تحلیل روح
باشد تقدم اسباب محلله بدان اشتها دنماید و آنچه از خفه شدن روح باشد تقدم
و تفارق اسباب خفتن کنند و مذکوره بدان گواهی دهند و در جمله نبض ضعیف و صغیر و بطی
گردد و انجا که غشی بتدریج افتد نخست رنگ در روی بگردد و نبض صغیر شدن گیرد و حرکت
چشم ضعیف شود و پیش چشم ظلمتی یا خیال رنگ دیگر پدید آید و اطراف سرد شود و
عرق سرد کند و باشد که همه تن اندک عرق کند و غشی خناقی را علامات امتلا بدان گواهی دهد
و اگر پیش از غشی باشد و پس پدید آمده سبب آن فساد فم معده باشد و غشی که از نفس فصل
کافی افتد اگر هم بدین سبب بود چه در آن حین خلطی بد بفم معده بر آید بخصوص صفرا
و مجاورة دل را برنجاند و باشد که بسبب غلبه ضعف از جهت خرج شدن چون صالح افتد
و هرگاه اندر غشی رنگ روی بسبزی مائل گردد و سر اندر پیش او ریخته بماند چنانچه راست
نتواند کردن چون کردن و سر او را راست کنند فی الحال بمیرد و هرگاه غشی را اسباب
بادیه سابقه ظاهر نباشد و بمشارکت عضو هم نیفتاده بود سبب اندر جوهر دل باشد
و آن زود هلاک کند و تواتر غشی چون قوت از سبب سست در دل یا روح یا سبب قوی
مقاومت نتواند کردن هلاک بزودی لازم آید علاج انجا که مدت غشی را طولی باشد
و سبب آن دوامی بود نخست تدبیر بهوش باز آمدن مغشی باید کردن و بعضی از آن
در مبحث فصد مذکور شده و اقوای تدابیری بود که در سبات و اشباه آن مذکور ست
آنچه مناسب بود از آن اعمال اختیار باید کردن اسرع از سمومات عطریه در تقویت دل
هیچ نباشد و در اخبار و اکاهیدن اسرع از دلک قوی و تیراب هیچ نباشد اما
از روی کلیه در غشی گرم همه عطرهای سرد باید بویانیدن و ادویه غالب سرد بکار داشتن
و در سرد بر عکس این و در جمله در تبدیل مزاج باید کوشیدن و انجا که سبب اعراض نفسانی
باشد بعد افاقه هنوز آن عرضی باقی بوده علاج آن عرض در محلش باید کردن و تقویت دل

و بدن بغذا و شربتهای لایق بودن و انجا که بسبب ضعف قوتها باشد از مرض علاج
آن مرض و تدبیر افاقه بدستورش باید کردن و انجا که سبب ضعف استفراغی بود تقویت
بدن بغذا و شربتهای لایق و عطرها باید نمودن در غشی و بعد افاقه و انجا که سبب ضعف گرسنگی
باشد آنرا ببوی طعامهای خوب خوشبوی از کبابها و شمیمها و چکانیدن گوشت آبه گرم مجمر در
خمیر گرفته باشند در حلق مغشی تقویت و تدارک باید کردن و بعد افاقه اندک اندک بغذا و شربت
در آوردن که قوت ضعیف و ضعیف تحمل بار ندارد و اگر ضعف از تشنگی بوده باشد بچکانیدن آب شربت خنک مقوی در حلق
وی و بآب سرد تر کردن و بر سینه او زدن و بهوای خنک داشتن و بویانیدن عطرهای خنک اصلاح باید کردن و انجا که
سبب رسیدن غشی بخار از عضوی چون رحم و غیره علاج عضو باید کردن بدستوری که در محلش مذکور ست
لیکن در احتباس رحم بوی عطرها دور باید داشتن و چیزهای که بعده نافع ست بویانیدن
و داشتن غار بسر که و مثیر سود و اشباه اینها و انجا که سبب غلبه لذت جماع باشد
باید بودن و تغلیظ روح کردن بمخدرات تقویت کرده نیز بودن و انجا که سبب سوء المزاج باشد
بنوعی که در خفقان مذکور شد عمل باید نمودن و انجا که سبب رفتن دود و غالب یا کرد لب غالب
در حلق و قصبه علاج همان ست که در سرفه گفته شد و لیکن اینجا در چنین غشی از دود
دوشاب آب کرده در گلوی او باید چکانیدن و در حین کرد شیر جرب یا روغن بادام
در حلق او باید چکانیدن و در دغن بنفشه و اشباه آن در بینی او تقطیر کردن و بر سر و بغل
و سینه او مالیدن و انجا که سبب استنشاق بخاری متعفن بود جدوار یا فادزهر حیوانی
و غیره باطین مختوم در خمر حل کرده در گلوی او تقطیر کردن و بدان حقنه فرمودن و سرکه
پیازی و یا سرکه یا صندل یا با گلاب و گشنیز سبز بد و بویانیدن و همچنین سرکه
انگور در آن حل کرده باشند و سرکه سیر و کاه گل و گلاب و سرکه بر آن ریخته و گلخه اینها
بر بینی او مالیدن و بر میان سر و سینه او طلا کردن و اول نخست مالیدن و نمک جنبانیدن
مدر طویل جاهی غله بود و سر او را پوشیده بودند و حیوانات بر بالای آن ذبل و ماش
بسیار کرده بودند خواستند که آنرا پاک سازند جهت ذخیره غله سر از آن کشادند شخصی
در وقت که آنرا پاک سازد هنوز بتنگ چاه نرسیده بود که مرد و رفیق داشت هر چند او را آواز دادند

جواب نداد اینها نیز بعد لحظه در رفتند تا حال او باز دانند این همه در زیر نعره چند بزدند
و بیهوش شدند مردم را از نعرهٔ ایشان خبر شد آمدند که آنها بردارند هرکه در رفتی
بیهوش شدی فرمودم تا سرکه بسیاری غالب آوردند و بر کنارهای چاه افشاندند و باز
در چاه ریختند و ریسمان در میان دو کس ببستند و لتهای سفت را بدان سرکه
آلائیده بر بینی و دهن آنها بستند و انهارا در می آویختند و بتعجیل آن بیهوشان را
بر کشیدند و مع ذلک هرکدام که یکبار در رفته بود نفس زدن او بسیار ظاهر نبود
و آن دو دیگر نفس نیز دند دیر دیر و به کشش تمام ازین تریاقات مذکوره بتعجیل در
نای گلوی او میچکانیدیم و می بویانیدیم و طلا میکردیم بر سر و سینهٔ ایشان و در بین الصلوعین
تا خصیه گاه پیوسته و دوش و میان شانهها دلق و رگهای ایشان را میمالیدند آن
دو شخص اندک بخود آمدند و نعره گاهی نیز دند و کسی را نیکو نمی شناختند تا صباح که خواب
کردند و غذا خوردند بحال خود آمدند آن یکی که اول رفته بود چون چیزی در حلق او
نمیرفت هلاک شد هم در اوایل شب و انجا که سبب سده باشد همان نوع که در
خفقان مذکور شد تدارک باید کردن و انجا که سبب همی باشد علاج بدستورش باید کرد
و غشی که در هیضه واقع شود علاج هیضه بدستورش باید کردن و اگر چنانچه اندک مشک
و مشک دو مقابل اندر آب ای یا ماء اللحم کرده اندر حلق او چکانند و بعد افاقه هم ماء اللحم
یا اندک ازان و هندبسی مفید بود و انجا که در غشی تهوع و فواق پدید آید بوی طعام
از و دور باید داشتن و پر مرغی بحلق او در باید فرستادن و جنبانیدن و قی آوردن
و بچیزهای معطس عطسه آوردن و عصبهای او را محکم مالیدن و آواز بلند اگاهانیدن
و چون مغشی بتدابیری که مذکور شد بهوش باز نیاید و رنگ او هر لحظه متغیر گردد و نبض
ضعیفتر شود امید خلاص نباید داشتن و مردم ضعیف المعده را چون غشی افتد دواء المسک
و امثال آن در خمر حل کرده در حلق او باید چکانیدن و فم معده او را بروغن مصطکی
و اشباه آن چرب داشتن والله اعلم باب پانزدهم در بیان احوال مری
و معده و ثرب و صفاق از ترکیب و وضع و منفعت انها و امراض این اعضا

بعضم بزده برین

و اسباب و علامات و معالجات انها اما ترکیب و وضع و منافع اینها
بدانکه مری عضویست مرکب از گوشت و غشاها و رگها که غذا دهد و شریانها که حرارت
و قوت حیوانی بدو آرد و عصب حس آن اما غشاء یکی از اندرون آن پوشیده است
و دیگی از بیرون و لیفهای غشاء اندرونی او از درازاست و کار قوت جاذبه وانداجها
بلیف دراز باشد و لیفهای غشاء بیرونی او از پهناست و کار قوت دافعه همه اندامها
بلیف پهنا باشد پس فرو بردن طعام که آنرا ازدراد گویند بمعاونت هر دو لیف باشد
و قی بمعاونت لیف دفع که از پهناست فقط بنابرین قی کردن دشوارتر از فرو بردن بود
و مری بر راستی مهرهای گردن فرود آمده است از پس قصبة الریه و دو عصب دماغی با وی
همراه آمده اند و انجا که برابر مهره چهارم رسیده اند اندکی بطرف دست راست میل
کرده اند تا راه شریانی که از دل ببالا می آید خالی باشد پس همچنان برابر پشت مهره
فرود آمده است تا نزدیکی حجاب پس بحجاب فرود آمده است و رباطها بدو پیوسته شده
مری و آن دو عصب او هر یکی برباطی ازین رباطات استوار شده اند و از یکدیگر بجهت
جدا ایستاده تا هرگاه که معده از طعام و آب ممتلی گردد انهارا فرو نکشد و هرگاه
که مری طعام فرو برد و فراخ می شود این عصبها و رگهای دیگر را که اندر حجاب بدو نزدیک اند
نفشارد و مزاحمت نکند و مری انجا که بحجاب فرود آمده است بتدریج فراخ شده است
و انجایگاه را که اغاز فراخ شدن است فم معده گویند و جرم معده بمری پیوسته است
و ترکیب هر دو نزدیک بیکدیگر است و غشای درونی مری و معده بغشای اندرون
دهن پیوسته در یک سطح واقع اند و بدین سبب که اندر دهان اندک از قوت هضم هست
و چیزها که از انجا ایند فی الحال اثر هضم اندران پدید آید و ازین جهت است که چون گندم خاییده
بر دمل نهند آنرا بپزاند و اگر پخته بر نهند اثر نکند و غشاهای رودهها هم بغشاها معده پیوسته تا
مقعده در یک سطح باشند و مری فراختر از روده است و غشای درونی هم قویتر از
غشای روده است جهت آنکه مری مجرای طعام ناگواریده است و روده مجری گواریده
و معده دو طبقه است و لیفهای طبقه اندرونی او اکثر از درازاست و بعضی مورب نهاده است

دو درهم بافته از برای نگاه داشتن آنچه طبیعت در او جذب کند تا آنکه هضم و کار معده
با تمام رسد چه قوت ماسکه بر اندامها طبیعت مورب باشد ولیکن هر پاره مینی او همه از بهنا ببست
تا بعد اتمام هضم اثقال را دفع کند و طبیعت هر یک را بجمل خود کار فرماید و در مری هیچ لیف
مورب نیست جهت آنکه اینجا هیچ حاجت بماسک نیست بلکه مضرست آنکه گاهی چیزی
در وی لحظه باز میماند بجهت خشکی محل یا خشکی یا داخل یا بزرگی آن است و شکل معده گردست
و پشت او که ملاقی مهرهای پشت است پهنی گراید تا ملاقات هر دو مانند ام باشد و طبقه درون
معده را انجا که قعر اوست گوشت بیشترست تا گرم تر باشد و هضم بهتر کند چه قعر او در همسایگی
دل و جگر که او را گرم دارند و دو رست و شاخی که از عصب حس از عصبهای فم شش
بفم معده آمده است و اندر وی گسترده شده تا از نقصان غذا و حاجتمندی بدانکه
از آن گرسنگی گویند خبر دهنده باشد و این حس گرسنگی بتقدیر حق تعالی جز اندر فم معده
نباشد چه اگر در دیگر اندامهای این بودی آدمی در گرسنگی بیطاقت شدی از خارش
و سوزش بر اعضا و شریانی در کاجوف از دل و جگر بجانب محدب معده رسیده اند
و شاخها زده و در همدیگر بافته شده اصل ثرب که آن پرده سترا ببست و بر معده با معاء
پوشیده است از این رگها بود و از بعضی شاخهای صفاق که از پرده ثرب و در درون عضلهای
شکم بر همه احشا پوشیده است و رطوبتی چرب و لزج که آنجا میرسد و بران بسته میشود
پیه ثرب آن است و منفعت آن حفظ حرارت است بر معده و امعا و غیرها و اصل صفاق
از سوی بالا از حجاب برشته باشد و شوره بدن را پوشیده و بزیر شانه اندر آمده و آنجا
دو منفذ تنگ در گوشهای ران پدید آمده است باندازه آنکه رگها و رباطها که بخایه مردم پیوسته است
اندر وی گذر یافته هر گاه که یکی از منفذها بابرود یا بسببی فراخ گردد روده و ثرب بدان
منفذ فرود آید بکیسه خایه آنرا فتق گویند و روده نیز همین صفاق بر بنیاد خویش نگاه میدارد
و عضلهای شکم و پوست و ثرب منفذ معده را که ثقل طعام از وی برود که اثنا عشر فرود آید
ابواب گویند از بهر آنکه تا طعام هضم نشود این منفذ فراهم آمده باشد و بسته چون هضم تمام
شود این ابواب گشاده گردد تا قوت دافعه کار خویش تمام نکند ابواب همچنان گشاده باشد

باذن الله تعالی و منفعت مری و معده از برای گذشتن ماکول و مشروب و طبخ غذا تحصیل کیموس
و تغذیه بدن که از اعاظم منافع بدنی انسان واضح ترست که به بیان محتاج تر باشد و مع ذلک
بتقریبات مذکور شد والله اعلم **و اما امراض مری** و اسباب و علامات و معالجات اینها
دشوار فرو بردن طعام و آب که آنرا صعوبت ازدراد نامند سبب این یا تنگی مری
و درازی آن بود از اصل خلقت و این حال بعضی مردم دراز باریک گردن گشنده را افتد
که سر قصبه ایشان قوی بود و از پیش حلق بسیار آمده بیرون و یا ضعف قوت جاذبه
و قوت دافعه باشد و یا ضعف قوای تن بود چنانچه در آخر بیماریها گاهی واقع میشود و یا خشکی
خشکی رطوبات مری باشد و یا مرضی بود از امراض حلق و یا پیش آمدن مهره گردن بود
از محل خویش و یا چسپیدن زلو و کنه بر درون مری بود و جمله را بعلامات آن چنانچه مراراً
مبین شده بتوان شناختن آنچه خلقی بود علاج پذیر نباشد و آنچه عرضی بود بعلاج
مرتفع گردد و آنچه سبب آن ضعف قوای مری بود به بینند تا موجب آن کدام یک از سوء المزاجات است
در تبدیل آن کوشیدن و حدوث سوء المزاج مری اکثر از مرور ماکولات و مشروبات
و خلطهای لی رطوبات نزلات باشد پس شناختن هر سوء المزاجی بملاحظه حالات سابقه
و لاحقه بملاحظه حال نزلات دماغی ممکن و سهل بود اما در سوء المزاج گرم مری روغنهای خنک
یا عصاره گشنیز و کوک پیوسته باید بر لیس کردن طلا کردن و شربتهای خنک و کشکاب
بکار داشتن و آب یخ تجرع کردن و منع نزله گرم بدستورش کردن و اگر خشکی هم با این
باشد پیوسته موم روغن بر لیس کردن باید مالیدن و چیزهای چرب و نرم و خنک گرده
آهسته آهسته خوردن و اگر خلطی گرم با آن باشد اول تنقیه این بفصد قیفال و ملینات
باید کردن ... این علیها را بجای آوردن و اگر چی خنک بلعابها سرشته در دهن بوسینه
نگاه دارند و باهستگی آب آنرا فرو می برند مفید آید و همچنین میوهای خنک ترش و غیره مثل
چون کشته مشمش و شفتالو و امثال آن و در سوء المزاجی سرد بخلاف این همه ماکولات
و مشروبات گرم بکار باید داشتن و روغنهای گرم مالیدن و روغن راحت و امثال آن
مالیدن بسی نافع آید و اگر چی بزرگ از زنجبیل و عسل و امثال آن ساخته خشک کرده

هر شب یکی فرو برد چنانکه در مری یافتند بدتها و تری بر بالای آن بخورد و خواب کنند
عظیم مفید آید و مداومت اشق در وقت عظیم نافع بود و در سوء المزاج تر تدابیر خشک فرا
باید کردن و از ترتیبها خوردن و در هوای تر بودن و بسیار در آب در آمدن حذر نمودن
و قلیها و غذاهای خشک و شور خوردن و به پس کردن تکمیه کردن کا در پس در زمستان و در آن
و اگر جی زیرک از حافظ الصحه و امثال آن هر شب رو ز خوردن و گرسنگی و تشنگی
کشیدن و بر نان و عسل اقتصار کردن و ترک آب و میوه و حبوبات اولی بود و بدانچه
میسر گردد و عسل آب بجای آب و انار املیسی بجای آب نافع بود و مداومت کشنیز فاید فی هر
و در سوء المزاج خشک بخلاف این اعمال باید کردن و غذاهای چرب و نرم و لعابات
باید خوردن و محللات دور داشتن و از ریاضات پرحذر بودن و پیوسته حلق و حمام
کردن را بر روغن بنفشه بادام چرب داشتن و اگر سودای غالب باشد در فم معده پیوسته
میریزد و علامات بدان گواهی دهد تنقیه سودا نیز باید کردن بچیزهای که کم قبض بود
و یبس نیارد و فم معده را پیوسته بچیزهای که منع آمدن سودا کند ملازمت باید نمودن
و لختی از علاج ضعف معده سودای بکار داشتن و پیوسته حبهای نرم و جای شیرین
در دهن گرفتن و آب آنرا باهستگی فرو بردن نافع بود و آنچه سبب آن ضعف
قوای تن بود در تقویت بدن باید کوشیدن و در اصلاح بمزاج و آنچه سبب آن
خشکی رطوبات مری بود که در سوء المزاج یابس ساده گفته شد باید کردن و آنچه
سبب آن چسپیدن زلو و اشباه آن بود در گلو و فم معده و علامات از طلوعات
اندر قی و اندر بر جوشیدن آب بفم معده بر آمدن بحلق و دهن و گرانی حمل و احساس
افعال اینها دران موضع بدان گواهی دهد باخراج آن سعی باید نمودن و طرق اخراج زلو
سبقت بیان یافته و اگر چیزی باشد که بخورند و انهار انکشد و مضرتی باعضای
درونی نرساند نیکو بود گویند شخصی را سرفه ممتد بود و هر آنی بر اثر آن پدید آمده و اشتهای
غذا هیچ نداشت و سوزشی در فم معده حادث مخالفت و اسباب سرفه چنانچه
هیچ ظاهر نبود شیخ ابو علی بعد از تفحص احوال مقدم از چنان تشخیص کرد که گفت بحلق این شخص رفته

و بر فم معده او استوار شده است و بجا و زه کشش را می رنجاند پس فرمود که گوشت
سگ بچه را هم پخته آوردند و بدو خورانیدند و بعد ساعتی بدو گفت که این گوشت
سگ بچه بود که بغلط پخته بتو دادند مریض را ازان تعفن عظیم شد و قی کرد و کنه
بر گوشت پاره چسپیده بود بجهت محبتی که کنه را با گوشت و خون سگ میباشد
بیرون آمد و او صحت یافت و اگر پاره گوشت خام سگ بچه را برشته محکم بسته
فرو برد چندانکه بفم معده و محل کنه رسد و لحظه مکث کند انگاه آنرا بکشند و بدر آورد
یمکن که کنه بران چسپیده بر آید والله اعلم سوء المزاجات ساده از معده
علامات گرمی این تشنگی بود که بهوای خنک تسکین نیابد چنانچه عطش قلبی تسکین
می یابد و طعام لطیف را زود تباه کند و طعام غلیظ را بهتر و زود گوارد مگر از غلبه حرارت
و آروغ دردناک بود یعنی با آن بوی سوختگی در می یابد و از آب دهن هیچ طعم ماهی خام
ادراک کند و هضم او افزاید اکثر از اشتها باشد و از آب خنک و هوای خنک راحت یابد
و باشد که بعد طعام شیرین آروغ ترش آید دردناک و دهن با آن تلخ بود و همچنانچه بعد
بیخوابی نیز چنین حال گاهی می افتد علامت سردی قلت عطش و نفرت از چیزهای
سرد بالفعل و مضرت یافتن از خوردن سردیها مطلق و لبودن اشتها از هضم
و دیر هضم شدن لطیف گرم و بد هضم شدن کثیف بلکه هضم ناشدن و حدوث
باد و قراقر بعد غذا خوردن بتخصیص آنچه اندک خلطی هم داشته باشد و بسیاری
و نرمی طبع باشد که طعام ناگوارید آید علامت خشکی کمی آب دهان و رطوبات مری بود
و افراط عطش و بسیار بودن میل و راحت یافتن ازان و خشک گردن پوست
سرانگشتان و مضرت عظیم یافتن از جوع و عطش و غذای خشک و تسکین یافتن تشنگی
از آب سرد و خضخضه کردن آب در معده بوقت حرکت اندک بضد این علامات یبس
بوده باشد که اغلب احوال در خواب و بوقت سخن گفتن آب از دهن رود و این هر دو
قسم اخیر مفرد کم واقع شوند و علامات سوء المزاجات مرکب معده مرکب این علامات بود
علاج هر یکی را بضد آن تبدیل باید کردن باشربه و اغذیه مناسبه و سایر تدابیر

موجد کیفیات باشد بالفعل آنها تاثیر تمام بود در مزاج آنها و این مراعات زود تر نتیجه دهد
سوء المزاج مادی در معده علامت مادی صفراوی تلخی دهان
بود بر ناشتا و بعد غذای لطیف و شیرین و قلق و سوخته شدن غذای شیرین
دروی و حدوث صداع در اکثر اوقات متعاقب آن از روی لون بشره و لاغری تن
و مضرت یافتن از گرمی و شیرینی و غالب رغبت خنکیها و ترشیها و میوهای آبدار کم ترشی
خشک کرده و منفعت یافتن از آنها و باشد که آروغ گاهی بوی ملحی تباه شده کند و گاهی
طعم نخود خام خیسیده و گاهی بوی آب ایستاده و گندیده کند و گاهی بوی مغزهای عود و اگر
بوی زنگار کند معدی است و گرم باشد و صفرای احتراقی در معده بود بر گرسنگی و تشنگی صبر
نتواند کردن و باشد که در جوع غشی کند از غلبهٔ بخار صفرا و گاه باشد که دوار و سپید براز
غلبه کند و او را غثیان و قی بسیار افتد بتخصیص در حین ریختن صفرا بمعده در ری معده
از غذا بتخصیص ضد ماده این اعراض سبک گردد و در خلو معده سوزش فم معده و تشنگی
غالب شود و علامات مذکوره از گرمی معده و هم با این حالات باشد **علامات بلغمی**
بسیار رفتن رطوبت لزج و غلبه بود از دهن در خواب و بیداری و ترش آروغ و طعم دهان
و بسیار پدید آمدن بلغمهای لزج کشیده در قی و باشد که آب دهن چینی با غلبهٔ سودا شور
بود و از آنچه تشنگی کاذبی رنجه میدارد و این قسم بی ترکیب کم باشد و علامات تری ساذج
هم با علامات بلغمی یار باشد و اغلب طعامهائی که خورده شود ترش گردد و چیزهای
خشک اغلب نافع آید و حرکت متعب فایده دهد و شکم نرم باشد **علامت سوء داوی**
غلبهٔ اشتهای کاذب بود و ترشی و طعم دهان در اغلب احوال باندک تلخی و یبوست
طبع و خشکی بشره و مضرت یافتن از ترشیها و راحت یافتن از غذاهای چرب و نرم
و از چیزهای گرم و تر و معتدل سوختن و خشکی کردن پلکهای چشم و خشکی بینی و چشم
و خیالات غلط و ترسیدن در خواب و بدی هضم و سوزش فم معده در گرسنگی و کم شدن
آن بعد طعام بتخصیص بمناسب و علامت یبوست معده هم با این علامات ظاهر دو در قی قوی
که بنا گاه بجوشد کنند و یا بعضی غیر مقوی سودا اشیای و یا بعضی لون سودا و آن در آن پدید بود

و بدانکه سوء المزاج دموی در معده تنها باشد بجهت قلت گوشت و خون آنجا و عدم قرار در جوف آن انجلاب
سایر اخلاط **علاج** بهترین تدبیری در جمله نخست تنقیه هر خلطی بود از طرایق بمعنیی که مناسب
آن خلط باشد چنانچه در باب ثالث بعضی از آن مذکور است و بلغم در قی زود تر از صفرا بر آید
و صفرا زود تر از سودا و بعد تنقیه بغذاها و شربتهای و دواها که نضج خلط موذی و معدل مزاج
باشد و اگر قی را مانعی باشد و ماده از تعدیلات باصلاح در نیاید و تسکین نگیرد و کلینات
و مسهله لایقه تنقیه باید کردن و بعد از آن تقویت معده نمودن بمقویات مناسبه
چنانچه بتقویت امراض معده اکثر آنها معلوم گردد و بالجمله در صفراوی بقرص فواکه و طرالیفل
و شیره خرفه و دوغ و سایر اغذیه و اشربه و ادویه که در تحریک اشتهای محرور مزاجان
گفته شده تعدیل و تقویت معده منافع باشد و در سوداوی بنوعی که در تدبیر مالیخولیا
مراقی گفته شده حقیقتا قران موافق آید و آنچه در علاج اوجاع و ضعفهای معده گفته میشود
اغلب آنها علاج این مرض باشد والله اعلم **درد معده** سبب آن سوء المزاج
بود مادی و بیشتر از صفرا افتد یا از سودا جهت آنکه فساد معده آنها مزاج معده را بکیفیت
حاده و بحدت و لذع یا خوردنی باشد که در او این کیفیات غلبهٔ سردی مشروبات بود چنانچه
آب سخت سرد که اکثر مردم بر ناشتا در کشند معده ایشان فی الحال درد گیرد و یا ذکامی حس نا
معده بود که از آدمی کیفیتی معلوم گردد و یا بر آمدن فضلات اخلاط بد باشد بفم معده از عضوی
دیگر بمجاورة یا بمشارکت چون جگر در رحم و یا بادی غلیظ بود که در جوف معده حادث گردد
پالیسند و بجید و ایلام کند و باشد که در میان هر دو طبقه معده حادث گردد و دیر تر باشد
و المس بیشتر باشد و یا دامی بود که در جرم معده پدید آید و این قسم عرضی بود و بسیار
باشد که وجع معده امتداد یابد و بواسطه جهته میل مواد بمحل تسالم اماس پدید آید و بسیار
باشد که از این اسباب بر جمله پردهائی بالای نرسد قولنجی یا وجع بار شود **علاج**
آنجا که سبب سوء المزاج صفراوی بود و علامات چنانچه دانسته شد سابقا بدان گواهی
دهند نخست ملاحظه باید نمود تا ماده صفرا اندر فم معده است یا اندر قعر معده است و اجزاء
معده ماده را تشرب کرده است یا نکرده و صفرا از عضو دیگر بواسطه سده یا ضعفی بمعده

وفم معده بر می آید ویا بسبب گرمی معده میل بدانجا بیشتر میکند ویا از اصل خلقت منفذ عروقی
از زهره بقعر معده وی کشاده است وصفرا ازان منفذ بیشتر از مقرر می آید مع ذلک الحالات
ملاحظه باید نمودن تا ماده سخت رقیق است یا نه پس هر حالی را مناسب آن باید تدبیری
کردن چنانچه ماده اگر رقیق واندر فم معده است وحدوث وجع در خلو معده طرف صباح وازالم
آن بعد طعام مناسب واحساس الم در فم معده وزود برامدن خلط بقی وتسکین وجع عقب آن
بدان گواهی دهند سکنجبین یا آب سرد واگر زود زهار باشتاقی باید فرمودن وبعد ازان
در طرفهای صبح زود تر غذای لایق ویا شیرینی موافق دادن ومعده خالی از مسکنات
صفرا نگذاشتن اگر هم آلوی بخارا باشد که پیوسته در دهن داشته باشد وآب آن
فرو می برند وترشیهای مقوی معده انفع اند بتخصیص ناردان وآب بهی وغذاهای وشربتهای
که در امراض صفراوی مرارا مذکور شده ودر بطلان اشتها خداوندان معدهای گرم مذکور میگردد
همه موافق بود وهمچنین ادویهای مقوی که اینجا بیان شود وبعد تنقیه جمله نافع آید واگر ماده اندر
تمام سطح معده آلاییده است ودرد از خلو با امتداد کثیر وغشیان وتهوع وکم نشدن وجع
با وجود حدوث قی ودیر دیر برآمدن خلط در قی با وجود مقئی مناسب بدان استشهاد کنند بغذای
رقیق ونیمبرشت مرغی وغیر آن باید فرمودن واگر بدین نشود مقئی قوی تا با آن غذا ضم کنند
واگر بدین هم پاک نشود تعین گردد که جرم ماده را بشرب کرده است پس اندک ایارج
با سقمونیا در سکنجبین باید دادن وبعد ان ماء غالب فاتر خورانیدن وقی فرمودن ودر
تسکین طبیع غذای مناسب دادن وروز دیگر اسهال بالین صفرا دادن وهمچنین
در هفته یکنوبت این عمل کردن وغذای [illegible] ودواهای مقوی ازانها که جهت
قسم سابق مقرر شده از مشتهیات دادن چندانکه طبیع قرار گیرد واگر ماده [illegible] در معده
باشد وحدوث درد بعد غذای لطیف وتهوع پیوسته بی دفع خلط وسستی [illegible]
ودشوار برآمدن ماده در قی با وجود این معنی بران دال گردد وتنقیه بمسهل خلط غلیظ
صفراوی باید کردن چون ایارج فیقرا واشباه آن بعد از نضج بخوردن مطبوخات
مناسبه قبل ازان وبعد تنقیه همه غذاهای چاشنی کرده وشربتهای پزانده معدل الطعم

والحرارة ومقوی معده باید دادن چون اشتهاهای ناردان ومویز ومغز بادام ونعناع
وکشنیز داشته باشد ونعناع مشرف وامثال اینها واگر صفرا بسبب سودا یا غلبه
گرمی جگر وغلبه آن بمعده می آید در رفع سده واصلاح جگر بدستوری که در محلش مبین است
باید کوشیدن واگر از منفذ زهره می آید آنرا سد کردن ممکن نباشد لیکن پیوسته بتنقیه صفرا
وتعدیل خلط وخالی نگذاشتن معده از چیزهای ضد ومعدل صفرا مراعات باید نمودن و
اگر بسبب گرمی معده صفرا بسیار بود ومیل کند علاج سوء المزاج حار نخست ملاحظه باید
نمودن بدستورش باید کردن وانجاکه سبب سوء المزاج سوداوی بود وعلامات سودا
چنانچه سبقت بیان یافته بدان گواهی دهند نخست ملاحظه باید فرمودن تا سودا
از مراق می آید وبودن درد اغلب در طرف شب وبعد غذاهای سرد وخشک بیشتر بودن
ومیل درد گران بجانب مراق از طرف راست وعدم آفت سپرز در فصول سرد بیشتر بودن
بدان گواهی دهد ویا از سپرز می آید وآفت سپرز بران دال بود پس از مراقی تدابیری
که در مالیخولیای مراقی گفته شده انچه لایق بود بکار باید داشتن ودر جلای سپرز
بدستورش نمودن وبعد اصلاح آن تنقیه معده وتقویت کردن در جمله از مولدات
سودا وخشکی فراپرحذر بودن ودر ترطیب کوشیدن بشرطی که از حاد معده نشود
حضرت را ده سال درد معده مراقی بود وبانواع معالجات که در کتب مسطور است مشغول می بودند ولی
بیکرد اما تمام برطرف نمیشد چونکی اند تغرسا کیتی حیالی مقوی [illegible] وچند نوبت ازان دادند در شب واول
ببالای طعام وقبل ازان واسهال سوداوی چند برقی ازان واقع شد وتمام صحت یافتند وهرگاه بعد
ایام اندک کوفتی در معده وقصور هضم در می یافتند باز چند روزی اعاده میکردند تا مدتی [illegible]
ازان [illegible] شد وچند جای دیگر هم این تجربه شد نافع آمد ومراهم این نوع درد
هفت سال وبمداومت [illegible] که بر بالای طعام آخر را برطرف شد والنفع اوقات
خوردن این دوا در این مرض طرف آخر روز واول شب بود در بالای طعام مناسب
وترک آب واقتصار بر خربزه شیرین بدل آن در غیر وقت امتلای معده از طعام
بسی نافع آید وچند درد معده ریحی را هم بمداومت [illegible] علاج کردم ودر صفراوی

هم بسیار باشد که بعد تنقیه نیکو بر بالای طعام ترش شیرین جهارس خورند نافع آید
بخاصیتی که در اومست در تقویت اعضا و در بلغمی که نادرا از بلغم شور و یا ترش افتد همین
دوا اما بعد تنقیه بلغم بقی مکرر ابر بالای طعام کم قاتق و یا بر ناشتا بسی نافع باشد بتخصیص
کسی که مقوی بر سر و حبیال و بدانکه بعضی کسان باشند که چون طعام خورند بعد چند ساعت
درد غلبه کند چنان بیقرار شوند که تا قی نکنند و چیزی ترش بر نیاید قرار نگیرند و سبب این
بودن خلط سودا باشد در قعر معده که در وقت هضم طعام بیامیزد و منتشر گردد و بفم
معده بر آید و درد آغاز کند و قی را درینجا بعد خوردن طعام و پیش از حدوث وجع عظیم
نافع بود و اگر مقیئی مناسب بود که ماده را بکند و یا طعام بر آرد بسی نیکو باشد و بعد از ان
اندک چیزی لطیف باید خوردن و بر بالای دوای مقوی بکار داشتن و تنقیه بمسهل اینجا
عظیم نافع آید و آسان بود و بهتر این باشند و بسیار بود که کسی بر بالای آن مناسب تنقیه
اصلاح کند شخصی را اندرون پیچید شبیه به پیچیدن ناف اما در حوالی معده ادراک آن میکرد
چون درد زیاده میشد قی میکرد و شکمش هم گاهی حرکت میکرد و بدینها فی الجمله تسکین مییافت
و بسیار سست بود و هیچ اشتها نداشت و زیاده لاغر میشد حضرت او را اکثر تب
کیمی دادند صحت یافت و انجا که سبب خوردنی نامناسب باشد از حریقات بخوردن
مصلحات کیفیت آن و بقی دفع کردن آن اصلاح باید و این را دوامی نباید و بتکرار سبب
مکرر شود و همچنین انچه از غلبه و ثقل طعام و از آب سرد پدید آید همین حال دارد و رفع
این بقی کامل شود و بار سال ضد بر دمعده چندین کرت نوجوان را دیدم که از
خوردن هریره معده در گرفت و بخوردن چیزها و شیر منهای معتدل و شیر تازه
و میوهای شیرین صحت یافتند و چند دیگر را دیدم که از غلبه خوردن آلو بالو درد معده
سخت پیدا کردند و مدتها دران بماندند بواسطه تغیر مزاج معده و حدوث خلطی مولم از انها
و قریب باعراض وجع سودای ظاهر میشد آخر مداومت دار المشک و حافظ الصحة
کردند صحت یافتند و انجا که سبب ذکای حس معده باشد از عدم علامت
سوء المزاجات و غیرها از مذکورات و متاثر شدن او از اندک کیفیتی بدان شاهد باشد

مداومت مخدرات مقوی معده چون حافظ الصحة و فرید العمر و اشباه آن نافع بود و هیچ
چیزی که طعام بسیار غالب دارشته باشد نباید دادن و انجا که سبب بر آمدن
فضلات اخلاط منوی یا خلطی و یا طمثی یا غیر آن باشد باصلاح مزاج آن اعضای
مجاور و مشارک و تنقیه آن فضلها صحت حاصل شود و انجا که سبب باد غلیظ بود
از معده و غلبه آروغ و درد بعد طعام و سبکی معده و قراقر و حرکت باد در معده و شکم
و عدم علامت خلطی مولم در معده بدان گواهی دهد از طعامهای نفاخ و بر خوردن
دبی ترتیب و هر ساعت خوردن حذر باید کردن و غذاها و دواهای بادشکن استعمال
باید نمودن و بعد طعام مناسب و دوای لایق حرکت معتدل کردن و معجون کمونی
درینباب بسی نفع دهد و تکمید چیزهای شکننده باد و فایده بخشد باید دیدن تا سبب
تولد ریح چیست اگر قصور هضم بود علاج هاضمه باید کردن بدستورش و اگر خلطی باشد
تنقیه آن نمودن و اگر بدنی غذا بود تغیر کردن و انجا که بغیر الاتصال ریحی بین الطبقتین معده
واقع باشد و غلبه تمدد و خفت محل و ضعف بعض قوتهای معده و کمی آروغ و بودن
میل آن و صعوبت بر آمدن آن و عدم علامات دیگر اسبابها ان گواهی دهد و بر دفع سبب آن
و تحلیل آن بضمادات بادشکن و استعمال اغذیه و اشربه شکننده ریاح باید کوشیدن
و یکن که بر آمدگی محل چیزی محسوس شود و در جمله مداومت جهارس و کبیی و حافظ الصحة
و سفوف مقوی کمونی نافع باشد و انجا که سبب ورم معده باشد علاج ورم
باید کردن بدستورش والله اعلم **اماس معده** سبب آن اغلب خلطی
گرم بود که جرم معده آنرا فرا خورد و ورم پدید آید و گاهی از خلطی سرد هم افتد و باشد
که از کوفتن عظیم که از خارج بدو رسد ورم کند **علامت** آن بر آمدگی و گرانی محل بود
و تب لازم و تاسه و غثیان و درشتی زبان و هزال و بطلان اشتها و سایر علامات
اخلاط سبب ورم با این علامت او بود و انچه از ضربه افتاده باشد بعدم آن
و تعاقب ورم با آن دلیل او بود **علاج** انجا که سبب خلط گرم باشد نخست فصد
باید کردن تا ماده کم گردد و از دبیلة المین شوند لیکن بتفاوت ماده پس غذا اکم و لطیف

وخنک و محلل باید ساختن چون قدری کشکاب یا انار آب و آب را با شراب بنفشه و با شراب
نیلوفر باید دادن و تحلیل ورم بضمادات و تیزاب کاری کردن بدستوری که در اورام
گفته شده و از منقی و مسهل پرحذر بودن و منع قی اگر میشود بحکمت کردن اما چون بتسکین
و تسکین و تحلیل ورم احتیاج کلی واقع ست آب کاسنی با آب خیارشنبر و قدری
روغن بادام شیرین و شراب بنفشه باید دادن و انجاکه تلیینی زیاده بباید چون ضعف نیست
بعوض خیارشنبر در روغن و شراب بنفشه قرص طباشیر با عرق مذکور و امثال آن باید دادن
هرگاه شکم حبس شود دیگر تلیین مذکور دادن چندانکه نضج پدید آید و گوشت بعد تقدیم اگر
میل کند اندکی توان دادن و باید که ضماد را قبل از غذا دادن بدو سه ساعت بردارند
و بعد غذا چهار ساعت نهند تا در هضم قصوری نیفتد و انجاکه سبب ضربه باشد اغلب
بمجرد فصد و مراعاتی که جهت ضربه بوده باشد یا اغلب در سقط گفته شده بصلاح آید و انجا
که سبب خلط سبز باشد در ابتدای اغذیه و اشربه و ادویه محلله بکار باید داشتن
و بعد نضج کامل خلط معتدل را و آمدن با احتیاط تمام صاحب اعراض گوید در ورم
دموی نخست فصد کامل باید کردن از باسلیق یا اکحل و تا چهار روز بر کشکاب و آب انار
اقتصار و آب همان نوع مذکور دادن و طلای آن درین باب از عصاره برگ مورد
صندل سوده و موم روغن گل و عصیر آبی یا سیب جمله را باهم در هاون صلایه کرده
باید ساختن و ضماد آن از آبی در زیر آتش بریان کرده یا سیب در زیر آتش بریان کرده
و تراشه کدو و ساق خرفه بران کوفته باید مرتب گردانیدن و شربت او از آب انار ترش
و شیرین و آب آبی و آب سیب باید فرمودن و بعد چهار روز یا هفتم هر روز شربتی
از آب کشنیز و آب عنب الثعلب هر یکی یک اوقیه و چهار درم فلوس خیارشنبر و دو دانگ
زعفران و اندک روغن بادام شیرین باید دادن و ضمادی از آرد جو و صندل سپید سوده
تراشه کدوی تر و عصاره عنب الثعلب و اندکی زعفران بکار داشتن و غذا بر قرار و از
هشتم تا چهاردهم شربت از عرق عنب الثعلب و عرق کاسنی و عرق بادیان و عرق
کرفس مقدار چهل درم یا چهار درم فلوس خیارشنبر و دو دانگ زعفران دادن

و غذا و آب بر قرار و اگر طبع رازمی باشد زیاده از مرارت قرص طباشیر بعوض خیارشنبر
یا روغن و اخل باید ساختن و یا قرص گل و یا رب گل و یا رب سیب یا رب آبی
دادن و ضماد از عنب الثعلب و کشنیز خشک یا تر و بنفشه و خطمی و آرد و اکلیل الملک
و بابونه و بیخ ترمس و موم روغن گل باید بکار داشتن و بعد چهارده روز که حرارت
لختی کم شده باشد بابونه و اکلیل الملک و تفاح اذخر از هر یکی سه درم مصطکی و گل
از یکی دو درم اندر قرص گل زیادت کند و بشراب انگوری لب نرسند و اقراص کنند
و بعرق عنب الثعلب جوشانیده و جای کرده بمقدار لایق دهند و اگر قوت ضعیف باشد
مح البیض النیمبرشت قدری توان دادن و بعد هشت روز که ماده تحلیل کرده باشد
و تب آهسته شده چوچه مرغ خانگی توان دادن و در رشته و ماش برنج و آش جو
که از محللات مذکوره دران جوشیده باشد چون آماس پخته خواهد شدن و حرکت
کردن و تحلیل نخواهد رفتن نخست درد زیادت آرد و تب گرمتر آید و اگر پخته شدن آن
ظاهر شود و درد و تب آهسته گردد و آماس بر حال خود باقی ماند چنانچه بلمس معلوم گردد
یاری باید دادن تا گشاده گردد و این تدبیر چنان بود که شیر تازه و آب گرم میخورانند
و بدست معده را میمالند و میجنبانند تا بگشاید چون گشاده گشت و کم شدن ورم
و اعراض بیک و ظاهر شدن ریم در براز بدان گواهی دهد جهت پاک ساختن محل
ورم از چرک ماء العسل گرم باید دادن و انچه خشک و مویز منقی فرمودن و اگر حرارت
غالب باشد جلاب دادن و اگر در گ[illegible] مقداری خردل کوفته اندر ماء العسل
دادن و اگر ترسند که تب معاودت کند خمیر ترش [illegible] آب گرم گداخته و اندکی لب خیارشنبر
اندران حل کرده با اندکی روغن بادام باید دادن بیان شربتی پزاننده که ریش
آب انجیر دو اوقیه لعاب تخم کتان و لعاب حلبه از هر یکی ده درم زعفران سوده دو دانگ
صبر دانگی و نیم اینجمله یک شربت بود و اگر تخم مرو و تخم کتان و تخم خطمی [illegible] بکوبند و [illegible]
سه درم یا چهار اوقیه شیر خر بپزند و بدهند پزاند و بگشاید و چون ریم دفع بود چیزهای
دماننده بکار باید داشتن از انچه در بحث اورام جراحت اکثران مقرر شده و تدابیر و علامات

که دران بحث مبین شده جمله را ملاحظه باید کردن که این نوع امراض ما خطر باشد و هرگاه
که خون در ریم بقی آمدن گیرد امید سلامتی نشاید داشتن **اما در ورم صفراوی**
اگر دم غالب باشد هم فصد باید کردن و خون کمتر از دموی بر داشتن و اگر خون کم
بود اندکی باید گرفتن تا ماده فی الحال با آن لختی کم گردد و بعد ازان تدابیر راندن صفرا
و تبرید مزاج بمبردات و ترطیب بمرطبات لایقه و تسکین لهیب حرارت رشق بلیغ نمود و زن
چنانچه در بعضی تبها و ورمها از خلط حاده صفراوی متضرر مقرر شده است و اندر طلاها آب عنب
عصیر گشته یا انچه در دموی مذکور شد اول بکار داشتن و اندر کشکاب کدو و سرطان
بختن و یا آب انار ترش دادن و یا آب خیارین و خیار ترش و شیره خرفه و یا
شراب غوره یا شراب بهی و امثال آن دادن و ضماد از طحلب و لسان الحمل و برگ خرفه
و آرد جو و خطمی ساختن و آب سرد با حتیاط دادن و تسکین عطش بهوای خنک
و تجرع آب انار میخوش و شیره و شربت مذکور کرده باید بودن **بیان** قرص گل
که در دهن دارند نافع بود و بورم و تعطش نگیرد گل خشک شش درم زعفران و سنبل
از هر یکی یکدرم اصل سوس مسحوق و مغز تخم خیار و ترنجبین از هر یکی سه درم کشنیز
و صمغ از هر یکی نیم درم جمله را کوفته و بیخته بآب کاسنی یا شیره تخم خرفه حبهای
یکمثقال سازند و بر یخ خنک ساخته در دهن میدارند و آب آن فرو می برند و بعد چار
تدابیری که در دموی مذکور شد کردن و درین قسم اگرچه استعمال مبردات لازم است
اما احتیاط آن می باید کردن که از مبالغه نضج ماده دیر نکشد عورت زائیده را بعد چند ماه
ورمی در معده پیدا شد و انجا در آخر از ادویه محلله بیشتر حلبه و بیخ اشکال یا
دو دیگر ادویه کم بود منفر بود دم تا غالبا از نیها میجوشانید جدا جدا و نوبت آب آنهارا
در شبانروزی چندین بار طلا میکردند و تخم مرو و حلبه و خطمی و تخم ... را ماچی که دنبه و اندک زرد چوبه
دران کرده بودند طیار میساختند و ازان روزی یکنوبت میخورانیدند و بجای آب انار میخورد و در
اواخر خربزه هم کاهی بشکر شیرین کرده میدادیم بهمین مداومت آن ورم تحلیل یافت
و مریض عظیم ضعیف شده بود و بعد ازان بمرغ جوجه تقویت کرد صحت یافت و هرگاه

که مریض پیش از وقت نضج ورم گرم سخت لاغر شود و چشمهاش بحال در نشیند و اسهال
وقتی پدید آید و تپ آهسته باشد و بول اندک اندک آید و معده سخت باشد چنانکه انگشت
نهند در نشیند علامت آن بود که در ورم دبیله قوی واقع باشد و اگر با این حالها ورم
درد کند و اطراف سرد میشود دلیل بد باشد اما چون دبیله محقق گردد در نضج آن
باید کوشیدن تا زود پخته گردد و سر کند جمله غذاها و شربتها و دواهای پزانند که نسبت
که در بحث ادرام و ازین مبحث مذکور بود و از خلیها و چیزهای که نضج را پس افکنند و بازدارد
و حذر باید کردن و دواهای ضماد و طلا را نیمگرم افکندن و تیزاب کاوی فایده نیکو دهد
بیان دوای مجرب بگیرند طلخشقوق یکدرم و نیم درم تخم فرود حلبه از هر یکی یکدرم
جمله را سائیده با سه اوقیه شیر خر یا شیر بز گرم کرده بخورد نافع بود **بیان**
ضمادی مجرب بگیرند طلخشقوق خشک یک اوقیه برزمرد چهار اوقیه جمله کوفته بشیر تازه بز
گرم بسرشند و بنهند و هرگاه ورم نرم شود علامت آن بود که پخته شود از انهنگام مریض را
باید فرمودن تا بر قوی جامه خواب فرو خسپد و معده را بر فرش لختی فرو فشارد تا
بدین مدد و بطر کد ریم وی براید انگاه تدبیر رو یا نیدن بدستور ش کنند و انجا که آماس
گرم صلب گردد بجهت تحلیل باقی اجزای لطیفه آن و باز ماندن اجزای کثیفه آن و صلابت
محل و سکون حمی و طول مرض گرم بی تحلیل و بی نضج و خشکی و طاقت بدن و خیالات بد
و وسواس بدان گواهی دهند مریض را شیر شتر بعوض آب و طعام باید دادن
و کاهی خیار شنبر اندر ماء الاصول حل کرده و روغن بادام با خروع برافکنده دادن
سود مند بود و اقراص سنبل در تفتیح دادن نافع آید و کاهی غذا اندکی مغز نان میده
در با قلا اب عسلی که زیره و بادیان دران جوشیده بود دادن مفید باشد و کاه به
عسلی تخمه دار هم نافع بود ضمادی پزانند اکلیل الملک بابونه و حلبه و حب الغار و قسطین
از هر یکی جزوی با شق مقل از هر یکی ربع جزوی انجیر خشک فربه لبست عدد انجیر را اندر شیر
بپزند تا نیک مهرا شود پس ادویه را سائیده با انگبین لنبر تشند و صمغها را دران شیر اندکور
حل کنند مجموع را ضم کرده پیوسته بر می نهند نیکو گرم کرده و تیزاب کاری بسی نافع باشد

وسایر علاجها را از معالجات اورام صلبه باید استنباط کردن واما در ورم بلغمی اگر ما
نباشد در دو سه روز اول غذا وشراب وآب آلوده باید گرفتن تا رطوبات اغلب بتحلیل رود
وبعد از آن دستوری که در حمی بلغمی گفته شده مرعی داشتن آنچه مناسب وقت دانند
تا هفت روز منضجات معتدل باید دادن ودرع برادع مناسب کم کردن وبعد هفته
تدبیر گرمتر کردن ودر تحلیل بمحللات قوی کوشیدن چه این ورم کم صلب گردد از دیر ماندن
ماده آن عسر گردد وتیزاب کاری قوی در اکثر احوال نافع بود ودر دهنهای محلل قوی مالیدن
بعد هفته چون راحه واشباه آن وبجای آب ماء العسل خوردن یا شیر شتر وماقمر
لبسی نافع بود وانجا که در مری ازین انواع ورمی پدید آید هم بدین نوعها علاج باید کردن والله اعلم

ریش وبثرات معده سبب این ماده بود تیز وسوزاننده که اندر معده تولد
کند از خوردنیهای گرم وتیز که از دماغ بر انجا ریزد یا باشد ماده نیز از عضوی دیگر بدینجا
آید ویا باشد که از خوردن چیزی سمی نیز چون ذراریح وبلادر وامثال آن واقع شود
یا از چیزی سخت گرم بالفعل چون روغن داغ کرده ویا سوزاننده چون تیزاب واشباه
آن حادث گردد **علامت** آنچه از ماده حاد یا نزله بود شاید آن تب گرم سست
ویا چیزی بوی دهان بخلاف عادت وخشکی کام وزبان وقلت اشتها وسوزش
والم محل از درون ارتعاش معده واعضا نیز گاهی وقی بسیار ودر آخر اندر قی پوستهای
که از سر ریش برخیزد پدید آید وباشد که بار از باز بر گردد اما اگر قرحه وبثره اندر فم معده
باشد الم آن اندر مرو سوی سینه یافته شود وگاه باشد که نفس تنگی کند واطراف
سرد گردد وغشی افتد وپوست قرحه اندر براز اغلب پدید آید واگر اندرون متصل
بمعده باشد هرگاه ثقل طعام بمعده فرو آید الم اندر حوالی ناف پدید آید وپوست ریش اندر
براز بینند لیکن این پوستها اندکی نازکتر بود وهر که خواهد تا محل وجع را تحقیق کند چیزی که
دران خردل وسرکه باشد بمریض بخورانند وملاحظه کند **علاج** نخست فصد باید کردن
خصوصا که دم غالب بود وهر روز دوغ ترش کاوی بمقدار ده سیر با یکدرم طباشیر
ویکدرم گل سرخ ویکدرم بزر الحماض سوده بدهند بگیرند شیر گاو وده سیر آب نعنع سماق

با سه سیر عصیر غوره پنج سیر بیامیزند وسنگ تاب میکنند چندانکه انبار دو دم مقدار سیر بماند
وآن شیر را با آب انار ترش میدهند بوقت حاجت وانجا که نزله سبب بوده باشد
تنقیه دماغ وسد نزله باید کردن بدستورش واگر ماده از عضوی دیگر آمده باشد خاصه اصلاح
آن عضو وتنقیه ماده بوجه لایق باید کردن واگر ریش کهنه وعفن شده باشد
جلاب وماء العسل واندکی ایارج فیقرا باندکی جندوار جهت تنقیه محل واصلاح خلط
آن باید دادن پس دوغ ترش با آب انار ترش با کشکاب میدهند غالب تا قی کنند
انگاه متعاقب قی دوغ ترش وطباشیر وگل ارمنی وگل سرخ باید دادن تا اصلاح
آید وطعام تریاقی فرمودن واگر با استفراغی خاصیت خیار شنبر اندر آب کاسنی
باید دادن واگر بخود اسهالی پدید آید طباشیر در رب آبی یا رب سیب یا انار
کشکاب بسی نافع آید واگر عضو خورده میشود وعلامات آن در قی وبراز ظاهر گردد
وفادزهر اجدوار وگل مختوم یا مثل آن در آب لسان الحمل باید دادن وجمله عصارهای
قابض یا مثل تریاقات خورانیدن مفید آید وعلاجی که در قی چون مذکور شود هم مفید بود
وغذاهای قابض ترش تریاقی مانع باشد وانجا که سبب ریش وبثره خوردن ذراریح
وبلادر وامثال آن باشد علاج بدستورش باید کردن وانجا که سبب خوردن روغن
داغ بداغ وتیزاب واشباه آن باشد وآن جمله مری ومعده باشد علاج آن خوردن
شیر گوسفند وروغن ومرهمهای مناسب بود پیوسته وکم کم جمله غذاهای سفری
ولعابها وفالودهای پر صمغ وسریشم نافع آید وخریدن گل سرشوی پیوسته بس فایده دهد
اینجا ودر ریشهای عفن وی والله اعلم **تخمه** هرگاه طعام در معده گنده شود چنانکه
غشائی گر از حلق بر آید بوی تخم مرغ پخته وچیزی گندیده کند یا انکه چنان چیزی خورده باشد
ویا تیز وترش شود چنانچه در دهن طعم آن یابند ودر فم معده نیز سوزش از آن در حی باید
وجشاء حامض بدان گواهی دهد انرا تخمه گویند واین حال از صحت بسیار دور باشد
لیکن مقدمه امراض کلی شود همچو جشاء غالب **سبب** نوع اول حرارتی وعفونتی بود
که بغذا رسد وآنرا از قبول هضم باز دارد ولختی آنرا بسوزاند ومتغیر گرداند وبفساد برد

واین حال معدها گرم راکه تشنگی بعد اکل غذا کشند و یا گرمی بر بالای طعام یا میوه خورند
بسیار او فتد و سبب نوع دوم مخالطه بلغمی ترش یا سوداوی بود یا غذا بود معده
که بر هضم اعانت نکند و غذا بسیار در معده بماند ترش شود علاج اولا آن بود
که در جمله مبادرت کنند بالتمام یا بیشتر انچه میسر شود و بعد ازان تقویت معده نمایند بمقویات
مناسب مزاج معده و اگر قی را مانعی باشد یک جام آب نیک گرم و ثلث آن گلاب
باید خوردن و نیم درم مصطکی سوده قبل ازان باید خوردن یا مقوی دیگر که بسیار
قابض نباشد تا انچه اعانت کنند معده را بر دفع و گداختن آن و سورت اثر
لخی لشکنند و سطح معده را ازان بشویند و اثقال را فرو لغزانند و بعضی رطوبات
را با دوار دفع کنند و مادام که معده ازین طعام فاسد پاک نشود و رجعت جوع نیکو
پدید نیاید نباید هیچ غذا و شربت و شراب و آب و میوه خوردن و اکثر مردم با
تخمه را اصلاح کنند و معده کند بده از گرمی و خشکی را این تخیل نیکو نباشد و ترشی
معده را خود حرکت و امساک درس دکبی و اشتباه آن زود باصلاح آرد و صبیه را
دیدم که چنان عادت کرده بود که چون معده او کند بدی طعام خوب غالب بر بالای آن
خوردی و انجمله با هم هضم نیکو شدی و ازان مضرتی نیافتی و اگرچه این حال رسمی است
لیکن این حال بمثابه آنست که آب غالب خوب در میان آن کاب کنده در رود و جمله را خوب
سازد و آب گرم که فرموده اند انجا که قی نشود همین ثقل کند و میوه خوردن و شیرینها
بغایت بد باشد و اگر دوای مسهل بعد خوردن طعام بر بالای آن خورند اعتمادی پیدا شود
و در اسهال تخمه بسیار فساد اخلاط و امراض بد پیدا آید چنانچه بتخصیص که ادخالی بران
واقع شود و اکثر سبب مرضهای کودکان بر خوار ازین بود و خصوصا در فصلی که امتصاف
جلد و کثافت بشره دران واقع باشد چون فایز د صاحب معده کند بده را حرکت
وانچه زیاده مضر بود و عت و خواب را استراحت و در هوای خوش و امساک بعد ایام
مذکور عظیم مفید بود و ادرار و تلیین دفع آن کند و در هر دو قسم بعد اصلاح تا سه روز
ملاحظه کردن لازم و کسانی را که این مرض بسیار می افتد بعد اصلاح فاسد در تقویت معده

و تبدیل و تعدیل مزاج آن باید کوشیدن و ترتیب تمام در اکل و شرب مرعی داشتن
و بالجمله کسانی را که معده گرم و خشک باشد انچه خورند بسردی مایل و بغایت تر و اغذیه
خنک با طعام مناسب بود و میوه های کم شیرینی مفید آید و هیچ چیزی که سریع الهضم
و لطیف و رقیق باشد نشاید خوردن که زود متغیر گردد و مستحیل بکیفیت بد شود و بلیله
فقط در دهن داشتن و آب آن فرو بردن اکثر اوقات عظیم مفید بود و کسانی را که معده
سرد بود بخلاف مذکوره عمل العلاج نمودن و فرید اعمال در اصلاح حال معده از مباحث دیگر
معلوم گردد والله اعلم فواق که بعضی جایها ازا شکنجک گویند حرکتی بود ذم معده
و معده را غیر طبیعی مرکب از تشنج انقباضی و تمدد انبساطی جهت دفع موذی و حذر از آن
و این موذی یا کیفیت غالبه حری و یا بردی بود که از خارج یا داخل بفم معده رسد چنانچه
بعض مسافران در هوای بسیار سرد و بعضی محمومان را در تبهای سخت گرم واقع میشود
و یا کیفیت حاده باشد که از وزود چیزی حاد بر فم معده نوعی حاصل آید چنانچه از خوردن
ادویه حاده و از گذاشتن صفرا دنجاری در قیهاران واقع می شود و یا کیفیت حاده باشد
باشد که از ترشی و مختی دارد هم پدید آید چنانچه از خوردن آبی ترش می افتد و یا بلغمی
باشد غلیظ و لزج که بر فم معده چسپیده بود و بثقل و بر دازار انچه میسازد و یا مادی باشد
غلیظ که در معده حادث شده باشد و تحلیل نی پذیرد و چیزها را بفم معده بر می آورد
و ایذا میکند و یا مانند چیزی خشک بود در فم معده که بجرم آن آزار میرساند و یا سوء المزاج
سرد بود چنانچه در ضعف حرارت غریزی بعضی مریضان و پیران کودکان را افتد
و یا سوء المزاجی خشک بود که فم معده را تشنج سازد چنانچه از عقب تبهای محرقه احیانا
بعد از استفراغهای مقوی واقع میشود و این قسم چون مستحکم نگردد امید خلاصی نباشد
و یا آماسی و المی باشد در معده یا در جگر یا در غیر آن که ماده بدازان بفم معده بر آید و ایذا کند
و اگرچه بعضی ازین اقسام عرضی بود و بعلاج بر قوت باشد لیکن چون این عرضی است
که در اکثر بدتر از مرض میباشد در اکثر احوال العلاج باشد تدارک آن بدستوری که تیکرار
بیان یافته کردن لیکن چون باستعمال بلغمی یا مسهل حاجت آید از مقویات فم معده

یا آنها باز باید اگر کثرت تحلیل باشد تقویت بنوعی که جهت ناقهان و مستفرغان مقررست
باید کردن و انجا که سبب حرارت تب و یا آماس باشد در تسکین داشتن و خوردن
وحقنه لایق انجا موافق آید و انجا که سبب خوردن چیزهای تیز باشد خوردن آب گرم و روغن
و شوربای چرب و طلای خنک فایده دهد و انجا که سبب خوردن ترشی زمخت باشد همین باشد
علاج بی آن و شربتها فایده عظیم دهد و اگر ترشی و تیزی طعام سبب باشد بقی دفع آن
باید کردن و گلقند و اشباه آن خوردن و انجا که سبب باد سرد باشد دم فرو گرفتن
در محلی گرم و استحمام فایده بخشد و همچنین خوردن شوربا های گرم و انجا که سبب ماندن
لقمه بود بگذشتن جگر شود و آب آنرا بگذراند و انجا که سبب باد غلیظ بود از علاج دفع
ریحی بکار داشتن و انجا که سبب گذشتن صفرای زنجاری بود سکنجبین و اشباه آن
قی مستوفی باید کردن با عسل لقمهای کلان خوردن مفید آید و عسل آب گرم در کشیدن
اندک اندک و زنجبیل پرورده تا آهستگی خزیدن و خوردن نافع بود و قی کردن بعسلاب
و خوردن قلع ان کند و کمی و سر ریش برناشتا خوردن دفع آن و اگر لخنی فم معده ازا
فرا خورده باشد باز تدابیر قویتر باید کردن چنانچه بعد قی مسهل بلغم غلیظ باید
و مداومت کمی یا مهارس نمودن و یا حلوای بلادر و پیوسته جوزبوا در دهن داشتن
و آب آنرا فرو بردن بغایت نافع آید و از معاجین مناسب هم در وقت خواب بعد تنقیه و قرار
طبع حبهای بزرگ فرو بردن بس مفید باشد بشرطی که در فم معده مدتی بایستند و ندیدم
جندبیدستر در سرکه حل کرده آشامیدن توان بلغمی را برد مردمی دری بود داد
تب ربع داشت و درین اوقات که تب کم شد فواق عظیم پیدا کرد هشت روز داشت
متصل چنانچه از خواب و سخن کردن باز مانده بود و طعام غلیظ نمی توانست خوردن و در آخر
نیز رقیق بی لزاجت خوردن از صعوبت آن و ضعف گاهی که غالب میشد غش میکرد و قریب
بهلاکت رسید همین در سرکه فرمودم که سه روز ناشتا میخورد بهتر شد و روز چهارم در آب
دادم و غذا شوربا برنجی ساده چرب میخورد میفرمودم و اول حال تا همه روز و اکثر شب
مصطکی می خائید همین روز چهارم تسکین یافت و در شب پنجم عرق کرد و صحت یافت

و بالجمله در اکثر قواها در گرفتن و جهید قوی کردن و از چیزی معجب رفتن و حرکات عنیفه و عجز
و قی کردن و رسیدن آب سرد بیکبار بر روی و تن وی و بستن انگشتان پای راست
و خوف و غم و فزع و استحمام و عطسه کردن بس مفید بود والله اعلم **کدب صیتا**
بفارسی آروغ گویند و آن تجشی بود که قوت معده آنرا تحلیل دهند و از راه حلق بر آرد
سبب بسیاری آن یا خلط بلغمی سوداوی و یا ضعیفی معده که تصرفش در غذا
بکمال نبود و بدین سبب ازان بادها تولد و یا عدم قوت گواریدن اندر قعر معده بود و اگر
باد اندر معده بماند تحلیل نمی یابد و با آروغ بر نمی آید هم هلاک باشد که استسقاء طبلی
تولد کند **علاج** انجا که سبب ماده غلیظ بود در معده تنقیه باید کردن و بقی و مسهل
ایارج فیقرا و یا حب هرسه وار و داشباه اینها بسیار بود که دوای قوی و گدازنده آن
خلط چون کمی درس خورده شود اصلاح کند و انجا که سبب ضعف معده بود در دفع
سوء المزاجات آن باید کوشیدن و حافظ الصحة مداومت نمودن تخصیص با انچه خلد
سوء المزاجات تنقیه عظیم مفید بود و انجا که سبب خلط غذا انفاخ بود بگذشتن آن ظرف
شود و اگر باد اندر معده بجنبد و معده را میرنجاند و بر نمی آید چیزهای بادشکن باید خوردن
چون کمونی و سفوف مقوی درس و اشباه آن و حرکت معتدل و استحمام مفید بود والله اعلم
غثیان و تهوع و قلق بدانکه دلشوره و بشگشتن معده که آنرا غثیان گویند
و حرکت معده جهت دفع چیزی از راه گلوی دفع کند که آنرا تهوع گویند و اضطراب معده
با کرب و خفقان و دوار و سدر و تغیر لون بشره و تشکل التحنه بلفظ بی قی آنرا قلق و تقلب النفس
گویند انچه از اینها دیرگانه بماند و یا زود عود کند سبب آن خلطی بود ردی در معده
مثل صفرا یا بلغم یا سودا یا احتراقی یا رطوبات فضلات حیضی و طمثی و اشباه اینها و این ماده
یا در میان طبقتین معده بود و معده ازان تشرب کرده باشد و یا بر سطح معده آلایده باشد
و یا اندر فضای معده ریخته باشد و یا اندر قعر معده ایستاده باشد و یا بفم معده آمده باشد
از معده یا از عضو دیگر و حوالی در چهار ماه اول این حال بود و علامت این ماده بدان
اشتهاد کند و طعم آب دهن شاهد قوی بود و باشد که اینحالات از سوء المزاجی

سازج افتد و عدم علامت اخلاط و تقدم اسباب سوء المزاج بدان گواهی دهند
واین سوء المزاج اغلب گرم بود جهت ضدیت آن با مزاج فم معده وانچه از پی خوردنی
افتد ناگاه بسبب آن ناموافق خوردنی افتد و یا معده بکیفیت یا کمیت یا ارخا یا آنچه
از خوردن چیزها ملذید بری و بفم معده برآینده چون آب چقندر و ترب و امثال آن
افتد و از خوردن بعضی چیزهای تیز و یا نرم چون مسکه و آب افتد و بعضی مردم باشند
که ایشان را از بعضی چیزها مثل مخاط و چرک قرحها و نجاسات و اشباه آن انقباض
بمرتبه باشد که اگر بینند یا نام آن شنوند قریب بدین حالات ایشان را دست دهد
و باشد که اگر از آن اعراض نتوانند قی نیز کنند و بعضی هستند که از بعضی بویها چنان
تنفر کنند که اینحالات ایشان را دست دهد شخصی را دیدم که اگر بد بو گفتندی که جزات
و دوشاب در هم کنند میخوری او را غثیان عظیم شدی و بسیار باشد که از پی
اعراض نفسانی چون غم و خوف ازین حالات پدید آید و باشد که بسبب ورم گرم
از معده تهوع و اضطراب حادث شود و باشد که اضطراب معده و غثیان بمقدمه
بحران واقع شود و انجا که بسبب سوء المزاج سازج و اعراض نفسانی بود و تبدیل
بعد موافق اندر حمی سرد و مخدر بحران بود از علاج تا گذشتن بحران مستغنی بود و انجا که
بسبب ورم بود علاج ورم باید کردن و انجا که مقدمه بحران بود و انجا که بسبب خوردنی
نامناسب و یا غلبه و یا موذی بود و بقی و ارسال ضد آن تدارک آسان باشد و انجا که
بسبب ماده بود که از عضوی بمعده میریزد اصلاح آن عضو باید کردن اگر بسبب فضله
حمل بود چنانچه حوامل را می باشد تا چهار ماه علاج پذیر نباشد و سعی در ان مضر بود
لیکن چون بسیار خون کند و قی نیز می افتد تسکین باید و انچه در تسکین غثیان و تهوع
حوامل مجربست خوردن ماهی شور قدید بود در زیر خاکستر بریان کرده و کباب شکنبه
گوسفند که آنرا هزار خانه گویند بر ناشتا و بار کوفته بعسل آمیخته و دارچینی و یا جوز بوا
در دهن داشتن و آب آنرا فرو بردن و با عسل سائیده لعق کردن هم نافع آید لیکن تدبیر
گرم سرد مزاجان را مناسب باشد و گرم مزاجان را لاغر زند که در شکم ست زیان دارد

و مربای ترنج و بهی پخته و قرص عود و مصطکی در شراب غوره و ریباس آفتاب و شراب
انار مناسب آید و جمله ترشیها به غثیان از ارکسند نیکو آید و زردک خام خوردن
عظیم فایده دهد و پیاز خام و برگ ترب و تره تیزه و اشباه اینها از بقول با نان خوردن
هم لحظه ات تسکین دهد و غذاهای خوشبوی و خوش طعم و کبابهای ملیح بزیره و گشنیز
آلائیده بس نیکو بود و انجا که بسبب بند شدن استفراغی بود از حیض و طمث
و خون بواسیر و غیره و حمل نباشد اولا تدبیر آن استفراغ معتاد لازم بود نمودن
بفصد باسلیق با صافن و استعمال طلا و حقنها و دواهای کشاینده از شیب و بالا
انگاه تقویت معده کردن با دویه و اشربه و اطعمه مقویه و انجا که بسبب صفرا بود
و معده آنرا التشرب کرده باشد یعنی جرم معده آنرا قدری در خورده باشد بتوان در یافتن
نخست قی صفرا باید کردن بمقیات قوی انگاه ما بقی آنرا بتلیین و اسهال دفع کردن
پس تقویت معده بچیزهای صفرا شکن نمودن و اگر صفرا اندر فضای معده ریخته
یا اندر قعر معده است و غلیظ ست و قی افتادن بی مقئ و تسکین نیافتن در نیامدن بمقیی
و غلبه قلق بر آنها گواهی دهد بمسهل و ملین قوی دفع آن باید نمودن انگاه چیزهای تر
دیگری مایل خوردن و غذاهای چاشنی کرده بکار بردن و صباحها حافظ الصحة در
شربتی مناسب چون شراب فواکه و سکنجبین عسلی خوردن بسی مناسب بود و ضماد
صندل و لادن و کافور و گل باب و فواکه مقوی معده سرشته نهادن و طلای اینها
کردن مفید اید و گاهی جهة مناسب خلط جاذب آن هم نفع عظیم بخشد و اگر ماده
اندر فم معده بود بقی کردن بسکنجبین و بمواره مزیدن فواکه مقوی معده و منجوش و قرص فواکه
و بخوردن کباب مرغ بریان بناردان و گشنیز آلائیده و بلاد خشک و اشربه غوره و اشباه
اینها تدارک زود پذیرد و انجا که بسبب بلغم شور بود و عطش قلیل و ظهور بلغم غالب در قی
بدان اشتها دکند و یا بلغم تفه و خام و عدم تشنگی و بمزگی آب در دهن و بینی
و بدی هضم طعام و غلبگی آن در قی بدان گواهی دهد و یا بلغم ترش بود و علامات
آن ظاهر باشد **نخست** در قی بمقیات مناسب مبالغه نمودن و از چیزهای بلغم فزا

حذر کردن و قلیهای خشک بر معتاد کم خوردن و گرسنگی کشیدن و حرکتهای مناسب
کردن و بر بالای آب در سر یا کبی با قلاقل و اشباه آن بکار بردن و پیوسته
جوز بوا در دهن داشتن و زنجبیل پرورده و شبهها خوردن هم نافع آید و نان و عسل
کشکغم ترشن و بمزه را کم کند و اگر ماده قوی بود مسهل بلغم باید دادن و حب مسهل البلغم
نیکو آید و انجا که سبب سودای محترقه چنانچه اصحاب مراقیا را کاهی واقع می شود
در تنقیهٔ سودا باید کوشیدن و بعضی از تدابیر مالیخولیا مراقی بکار داشتن انچه مناسب باشد
و احتقان در جمله فایده دهد و تدابیری که در اوجاع معده گفته شده اغلب آنها درین امراض
مفید بود و هر ضعفی را از ضعف مناسب آن علاج باید جستن و بعضی از تدابیر منع قی نیز
تدبیر این امراض بود والله اعلم **افراط قی** حرکت معده باشد جهت دفع مودی
و دفع کردن او چیزی را از راه حلق و دهن و اسباب افراط ان بعینه اسباب غثیان
و تهوع باشد **علاج** در جمله احوال و تدابیر هم بدان انواع ست رعایت
باید نمودن و بالجمله انچه حابس و مانع قی ست خصوصا بعد تقلیل ماده خوردن
دواهای قابض و معطر بود خواه مفرد و خواه مرکب و همچنین انچه اشتهای طعام آورنده
باشد و گاه بود که بخوردن مقی و آوردن ماده قی معده پاک شود و دیگر میل نکند
و حقنه مناسب بسیار بود که ماده را مایل با معا گرداند و قی را باز دارد و شد اطراف
و ضمادهای قابض و عطر نهادن بر معده و نیک مالیدن رگهای دوش و پشت
و بعد تنقیه محجمه بر شیب معده قریب ناف نهادن و انچه در افراط قی اطفال گفته شده
جمله نافع آید و همچنین انچه از علاج مسافران بحری گفته شده و انچه از علاج غثیان و تهوع
سبقت ذکر یافت و خواب کردن عظیم فایده دهد و جهت میل حرارت درون
و جهد می باید کردن در تنویم و خوردن مخدرات در قوابض این مدد کند و اگر بر تختی از تخته
خسپد و آن تخت را میجنبانند برفق تمام نیکو بود و قی بسیار که از هیضه افتد علاج آن
بمحلش مذکور خواهد شدن و انچه از خوردن مسهل افتد بتجرع اب نخست گرم
و غالب تسکین یابد و افراط بحرانی را علاج نباید کردن مگر که ضعف خوفناک آورد و انچه از

شنادر ی و باد خوردن از ریسمان اونخیته و از چرخ زدن افتد بسیار بد در
نکشد و استراحت و چیزی نخوردن از ان تسکین دهد و بباید دانستن که هرگاه معده ماده را
تشرب کرده باشد مادام که ماده را کم نسازند هیچ ضماد و طلای قابض بکار نشاید
داشتن و در جمله مادی ابتدا علاج بحقنه مناسب باید کردن یا بملینی اگر دانند که بدان
پاک میشود و رعایت قوت را اعظم امور علاج باید دانستن زیرا که تهوع بسیار و قلق متصل
و قی قلیل زهره و ضعف و غش آورد و تریاق الطین حدید و فاد زهر در دفع کاد یا شیر
قابض سائیده در ریباس مددی عظیم رساند و در جمله انواع این غذاهای کم رطوبت
و شربتهای آب چون قرصها و ابها ـ قوام دار باید دادن و از چیزهای بسیار تر دم خیال
و مزلقات اجتناب کردن و چیزهای که مریض را نخست مشغول گرداند و یا عظیم بر ستاند
جمله نافع بود والله اعلم **قی الدم** قی خونی یا از مری باشد یا از معده یا از جگر
و اسباب آمدن خون ازین اعضا یا خارجی بود چون ضربی بر شکم و او از بلندی
بتندی قوی و جهیدن زلو و سبقت این اسباب بحصول دلائل دیگر شاهد
این احوال نبود و یا اسباب داخلی بود چون امتلای عروق خون بحیثیتی که محل گنجایی
آن نماند پس بشکافد سر عروق را و در این موضع ظهور امتلا و غلبهٔ گرمی دم و تدابیر
سابقه بدان گواهی دهد و چون ضعف فراخ عرقی درین مواضع از غلبهٔ لین یا یبس یا
با دقی سببی منشق گردد علامات یبس و لین دران عضو و عدم امتلا و عدم گرمی خون
و تدابیر تری و خشکی فزا بدان شاهد باشد والله اعلم یا بواسطه رطوبت ماده و لین عرق
و ضعف قوت ماسکه آن و حدت و حرارت خون خارج و گرمی محل و صفراویت مزاج
و غلبه حرارت مریض و ابنا کی خون خارج و تری و سردی محل مزاج مریض دلیل آن حالات
باشد **علاج** طریق تدابیر این علت مخالفت که در نفث الدم مذکور شده لیکن انجا
تدبیر منع قی نیز لازم بود و از قی مدد مرض نشود و در امتلای اگر مهلت دهد و هلاک نشاند
از هر دو دست و هر دو پای بیکبار فصد باید کردن و خون تا قوت فرو طلب بر داشتن صاحب ذخیره
میگوید دوستی داشتم در خوارزم بحجام میرفت بمن رسید و نبض بمن نمود و دیدم امتلای عظیم او

وسحنه زرد ابیر بغلبه خون گواهی میدادند گفتم بحجام مرو و فی الحال فصد کن قبول نکرد
وبحجام رفت چون از حمام بیرون آمد قی الدم آغاز کرد مرا خبر کردند تا رسیدم هلاک شده بود
واگر بعد از تسکین خون لختی اندر معده بماند و ببندد و اعراض آن چون غش و سردی
اطراف وعرق سرد و ضعف نبض پدید آید مغز خرگوش یا پنیر مایه آن با نمک اندرانی
باید خورانیدن تا آنرا حل کند و سمیت آنرا برطرف سازد و انفحه آهو بره و بزغاله و بره
نیز نیکو بود و باشد که طبیعت بقی آنرا دفع کند بعد الحل و باشد که به براز اخراج کند
وبعد حل شدن آن حقنه موافق کردن اولی بود و مزلقات خوردن یا مقئی جهت دفع
آن اگر مانعی نباشد و وقی را جایز بود و مفتحات قوی خوردن جایز نباشد و خاکستر
چوب انجیر هم بخاصیت مفید آید بتخصیص که با انفحه خورند و تریاق الفضی و مثرودیطوس
هم موافق بود محمد ابن زکریا گوید مردی را دیدم که بقی پاره همچو کثوت برانداخت و از آن هیچ
وحشتی و درد پیدا نیامد و من بتفرس چنان دریافتم که او را در معده همانا که ناصوری بر کنار
بوده و اصل آن ناصور باریک شده بود و بزورقی کنده شده بیرون آمده والله اعلم
آرزوهای بد چون آرزوی گل و نمک و انگشت و گچ و برف و پوست تخم مرغ و چیزهای
تلخ و تیز و ترش و عفص سبب این حال خلطی بد فضل و دغدغه کننده بود اندر فم معده
وفم آن چنانچه اکثر حوامل را این صورت واقع میباشد بتخصیص در ماه دوم و سوم و ایشان
انرا ویالان و گستا گویند و این حال بیشتر حوامل را درینصورت واقع میباشد چون
از چهار ماه و پنجاه بگذرد برطرف شود و همچو غثیان جهت خرج شدن آن فضلات رحمی در این
چنین واسطه رسیدگی آن و باشد که در بعضی این خون شود و بماند در تمامی عمر ایشان
وآنرا علاج دشوار باشد و موجب این هم عادت برآمدن مواد بود از رحم بفم معده
و آن قلیل و گاه گاه بود و بدان سبب آرزوی بد ایشان هم کم و گاه گاه بود بخلاف
اوقات اوائل حمل و بعضی کودکان باشند که ایشان را عادت گل خوردن بسبب شده باشد
و بران مانده باشند و بهیچ وجه از آن ممتنع نشوند **علاج** نخست تسکین دغدغه ایشان
بخورانیدن مطلوب باید کردن چه بهیچ چیز در حین خنیدن از آرزوی ایشان بجای آن مطلوب نالستد

بلکه بعضی باشند که اگر دیر تر مانند ضعف دل بر ایشان مستولی گردد و بواسطه میل نجارات
سهل از آن ماده روی بدل از جهت نیافتن مطلوب بعد ازین تنقیه خلط و تقویت معده
باید نمودن و تنقیه بدفعات و رفق کردن و طریق اولی در تنقیه حامله قی بود بمعنی مناسب
واگر زود رقی بحل مضر باشد تا تقویت معده نمایند بگوارش عود و گوارش فواکه و حب
و مصطکی و میبه و امثال اینها و حب الشفا و حافظ الصحة با شراب بهی در بنیاب جامع النفع
وطعامهای که دران اندک سیر و خردل یا اندک فلفل و دارچینی باشد ایشان را مفید بود
و مرغ و کبوتر کباب و قلیهای نعناع و ناردان و زیره و گشنیز و پیاز بترتیب کرده و پخته
بغایت مناسب بود و چیزهای گرم و تیز و دواهای پر قوت از حوامل دور باید داشتن
و مسهل خلط و ثلثین قوی هم بدیشان نشاید دادن و غیر حوامل را تنقیه بقی و مسهل بدفعات
باید کردن و غذا ایشان بنوعی که مذکور شد دادن و افشله و خشکه پلاو و کباب بط بچه و قاز بچه
با ناردان آگنده و زیره و گشنیز و ناردان بر آن مالیده بسی مفید آید و تنقل بدان تمکین
و مزیدن استخوانهای اینها و تنقل بدانچه در تسکین غثیانها و قیها مذکور شده نافع بود و همچنین
تنقل بچیزهای بریان کرده از نخود و پسته شور و اشباه آن بسی نیکو بود و اطریفلات و گوارشهای
مصطکی و فواکهی و کمونی و معجونات فلافلی و اشربه نعناعی و نیز شوربا مغز جوز و بادام و انار
فواکه قابضه ترش و قروط جمله مفید بود و اطفال و کودکان معتاد گل را از آن بباید منع
کردن و پاس داشتن و به تنقلات مذکوره بنوعی مشغول ساختن که بدان نپردازند
واگر در اول حال را با ازین نوع نقلها مخلوط کرده دهند تا آهستگی آنرا کم سازند
تا بر نقلها قرار گیرند و دران اثنا بملینات مناسبه تنقیه خلط ایشان کنند بسی مناسب بود
وآنرا اگر از خوردن گل کنار جگر آماس هم پیدا کرده باشد و آنرا الملس از خارج بتوان دریافتن
و سپیدی لب و بقلت اشتها و باریکی گردن و کمی قوت هم توان ساختن در تفتیح سده او
سعی باید کردن و بهیچ وجه نباید گذاشتن که گل خورد و محللات و سکنجبینات ریوندی
وغیره او را نافع آید و طریق تفتیح سده کند بمحلش مبین گردد انشاء الله تعالی و بعضی از اصحاب
تجارب گفته اند که غیر حوامل را خوردن مغز بادام تلخ یا خاله آن و خوردن روغن شیره

یک سکوره آرد دن کل خوردن رازر دو والله اعلم **نقصان و بطلان اشتهای طعام**

بدانکه شهوت غذا دو نوع بود یکی طبیعی و آن در جمیع اعضای آن باشد بلا احساس
دوم نفسانی و آن خاص بود بفم معده و اتمام این بقوت حاسه باشد که از دماغ بدر آید
داد رامی اکاه اند و در حین نایافتن غذا بدین حاجت و باعث بر تنبیه و طلب غذا سوداے
ثقیل هم باشد که از طحال بفم معده آید و مجموعه خود انرا دغدغه میکند و معاصی غذا
میساز دپس سبب نقصان و بطلان شهوت غذا یا در جمله بدن باشد چنانچه بعد
از سوء المزاجات مفرط و در امتلاء آن بدن و در نقهها و ضعفها و از مشغول بودن طبیعت
بدفع مرض و یا به غرض نفسانی و در حین مشاهده چیزی نفرت آورنده چون طعام نرکس
و در غلبه سردی و کرمی هوا و در وقت نیافتن شراب و دوای معتاد چون افیون
و اشباه آن واقع ست و یا در معده باشد فقط چون چنانچه در سوء المزاجات سازج
و مادی فم معده بتخصیص سوء المزاج کرم و در تخمها و در حین اشتیاق به ترهای خنک و آب سرد
در غلبه کرم در معده و افساد آنها بمعده و اسحار و حرکت واقع ست و یا در معده و فم آن
باشد بمشارکت عضوی دیگر چنانچه در حین حصول سده در مجرای که میان سپرز و معده است
می افتد بجهت نیامدن حصه سودای مدفوع و باعث بر شهوت از سپرز بر فم
معده در وقت خلو و همچنین نقصان و بطلان شهوتی که می افتد در حین وقوع امراض
در جگر و یا در مری و یا در عروقی که میکشند غذا را از معده و یا در معا و اشباه اینها و تقدم
هر حالی ازین مذکورات و حصول هر سوء المزاجی چنانچه علامات اینها مبین شده آسان
گرداند تشخیص مرض را **علاج** انجاکه سبب مرض دیگر بود از امراض تن و روح و اعضا
شارک و مجاور و سوء المزاجات اعضا نخست تدبیر اینها باید کردن بدستورهای که در
محلش مبین ست انگاه تقویت معده نمودن و اگر علاجی مشترک النفع باشد اولے بود
و انجاکه سبب سوء المزاج معده باشد تدبیر آن بنوعی که بسبقت بیان یافته باید کردن
و انجاکه سبب امتلا باشد ترک غذا و شراب مدتی و حرکت ملایم نافع بود و اگر امتلا غالب
باشد تنقیه باید کردن بوجهی که انسب بود و دران اثنا تقویت معده نمودن و باهستگی

و اندک اندک بغذا خوردن و طریق دفع امتلا جمله در اعیاد بدانچه مناسب بود از تدبیر
ناقهان و بعض ضعفهای مرض مرضی و مردم مسهل خورده هم بسبقت بیان یافته
و انجاکه سبب چیزی متنفر بود بچیزهای مشتهی تبدیل باید کردن و انجاکه سبب تعود معتاد
بود چنانچه اکثر تریاکیان و شارب الخمر ان مدمن الخمر را واقع ست بلکه بعضے هستند که در تنهای
دیگر نیز ازان سبب پیدا کنند چون دانند که اگر منجر بمرض کلی میشود بهمان علاج کنند
و بتدریج و حکمت آن عادت را از ایشان بیرون برند و حب الشفا و حافظ الصحة
و مفرحات آنرا تبدیل فرمایند چه از ترک عادت اینها آن مضرت نیابند که از ترک اینها
و فایده از اینها بیشتر یابند و انجاکه سبب تخمه باشد دفع آن بدستوری که سابق
مذکور شده باید کردن انگاه مشتهیات دادن و انجاکه سبب میل ترشیها و خنکیها باشد
قبل از غذا ازان باید دادن و ازین قبیل بسیار باشند که مادام که آب یخ یابند و آب
سرد یا انار میخوش نخورند غذا نتوانند خوردن و سبب این کرمی و صفراویت معده بود
و خوردن کرمیها چون خمر و معجونهای کرم و غیره و همچنین مردم را ابتدا بسردی و تری
مفید آید و بسیار مردم باشند که اشتهای طعام دارند و چون طعام حاضر شد
رغبت ایشان بر طرف شود و سبب این ضعف قوت جاذبه مری و معده بود و علاج
این مریض تقویت عصب حدت بمقویات دماغ و معده و مصلحات مزاج عصب و تنهای
این اعضا و انجاکه سبب کرم معده بود علاج کرم بدستورش باید کردن و انجاکه سبب
سده عرقی بود که سودا از سپرز بفم معده بدر میکند و میرسد تفتیح آن بخورانیدن
چیزهای ترش مقوی باید کردن چون کدو و پیاز بسرکه و شلغم پخته که از سرکه و آب
نهاده باشند و خردل دران کرده و آنرا شلغم آب گویند و جمله کامها و انجدان بسرکه
و غوره یا زرشک یا سکنجبین یا دوانی و اشباه اینها و ایارج فیقرا و مقوی با قیمون
این سده را بگشاید و معده پاک کند و مداومت چهارس بر بالای اغذیه مذکوره عظیم
مفید آید و تفتیح سده ماسار یقا در امراض کبدی مذکور گردد **بیان** ادویه که نفع مداومت
در حین مرضی معدی نسبت با افرجه مختلفه عظیم مفید بود کبیبی مقوی ترس صیال چهارس

سرد ترش مفرح شاهی سفوف مقوی حافظ الصحة مزید العمر بلادر کشته زرنیخ جدوار فادزهر حیوانی دواء المسک
ونوش داروی قسب هندی اطریفل کشنیزی و اشباه اینها لیکن در هر مزاجی استعمال در وقتی آن
باید کردن چنانچه در امزجه حاده در طرف آخر روز بر بالای غذاهای خنک و ترش باید دادن و در
بارده بر ناشتا و یا در طرف صباح بر بالای طعامهای تری گرم باید دادن و بران حرکت فرمودن و
و در امزجه خشک بر بالای طعامهای تری فزا بغایت چرب و بوقت دعه و دور از وقت خواب
باید دادن و در مزاجهای تر بر بالای قلیهای خشک و بر ناشتا باید دادن و بران حرکت فرمودن
و چیزی دیرتر خوردن **بیان** انچه اشتهای مردم گرم مزاج را و صاحبان معده های
گرم را بجنباند و غثیان و تهوع ایشان را فایده بخشد و تقویت بعض قوای معده ایشان نماید
آب یخ و اشباه آن بهی منجوش نار منجوش و سیب ترش امرود ترش دوغ
و خیار و یخ دران باشد جزات خنک کرده زرشک رقال سماق قراصیا موده ترشی
که از ین ترشیها پزند و سرد کرده باشند مرغهای بنار دان کباب کرده یا خشکه پلاو دا فشله
ترنج الونیم خام سرکه خیار قرص فواکه قرص لیموی ترش که اندک مصطکی دران باشد یا در
ترب شلغم آب و شلغم سرکه زیتون پرورده بنار دان سکنجبین سفرجلی انکامه فالیقهانی
چاشنی کرده بلیله پرورده آمله پرورده بلیله پرورده ترنج و ترشی آن هوای خنک بوی
صندل و خیار با درنگ و اشباه اینها ضمادهای خنک بر دل و معده نهادن انچه اشتهای
مردم سرد مزاج را بجنباند و تقویت بعض قوای معده ایشان نماید و غثیان بلغمی نافع بود
وگلنکبین قرص مصطکی قرص عود قرص عنبر قرص زیره گزانگبین زنجبیل پرورده مربای بهی
سیل مربای گزدار چینی قرنفل جوز بوا پلپل بادیان لکرک تنبول طبیخ قرنفل در گلاب جوشانیده
خائیدن مصطکی با کندر ترب ماهی ماست تره تیزه شاهتره پیاز طرخون قلیه دو پیازه
بر افزار مرغ مسمن کباب مرغ زیره و دارچینی مالیده شلغم آب که ترش بسیار خردل بسیار شور
با پیاز و مغز جوز کباب بر افزار نخود آب پر دارچینی و پیاز و زنجبیل بریان عطرهای گرم هوای
گرم و خشک شراب نعناع عرق نعناع پودینه و دشتی تر نعناع ترب سکنجبین بزوری آب انار
بسرکه نعناع بسرکه شبت بسرکه سیر بسرکه جمله چاشنی کرده پسته شور شاه بلوط بریان

بایست که در این بیماری شود ۱۲ بحر الجواهر

نان و عسل و نان و ریحان که هیل دانه و زردک و مغز جوز دران باشد حلوای گزر حلوای
زنجبیل حلوای بلادر حلوای ناتوره حلوای مغز بادام شیرین حلوای ناطف قلیه
مزعفر شیرین حلوای عسل گرم کاجی عسلی پر تخمه دار و اشباه اینها و ضمادهای گرم قابض
بر معده نهادن و اما انچه جهت مردم خشک مزاج و معدهای سوداوی در تحریک اشتهاها
و تقویت مناسب بود جمله امراض سوداوی بتخصیص ربع و مالیخولیا مذکور است و
انچه بمعده تر و مترهل مناسب بود در ضعف معده مذکور گردد والله اعلم **ضعف معده**
اکثر مردم ضعف معده که گویند غرض ایشان ضعف قوت هاضمه معده باشد
و خداوندان آن را ممعود گویند اما بحقیقت ضعف معده بضعف هر قوتی از قوای ثلثه که غیر هاضمه
است بر بدی هضم اعانت بیشتر از عکس آن مینماید بنابرین بعضی از بیان آن اقسام
علی الانفراد والاصالة به بیان این قسم که نقصان الهضم ست مستغنی کردند و مراد از ین
ضعفها آنست که مانع مرض مقرر از جمله امراض اعضای مشارک و مجاور و امراض ظاهر
معده نباشد و بدانکه هاضمه را گرمی و تری دایما قوت دهند مگر که بسیار از حد اعتدال
بیرون شود زیرا که این قوت بحقیقت از خاصیت و طبیعت صفرا حاصل آید و ماسکه را خشکی مایل
بسردی مدد کند مگر که بسیار از حد اعتدال بیرون باشد زیرا که این قوت بحقیقت از خاصیت و طبیعت
بلغم آید و چون این معنی واضح شد بلا شک هر قوتی از کیفیات ضد مقوی خود ضعیف شود و اگر چه
آن کیفیات بسیار منحرف از حد اعتدال نباشند لیکن به ضعف تفارق پدید آید و از ینجا
واقع گردد که هر چه در کیفیات اربعه مرتب با اعتدال باشد جمله قوای معده را بلکه قوای اربعه را
تمام تن را فایده بخشد جهت بودن معده بمشابه حوض بدن و اوردها و ماساریقا منصله
بدان بمنزله جداول و انهاری که از حوض باطراف میرسانند اما **علامت** ضعف قوت
جاذبه آنست که طعام از فم معده دیر گذرد و گرانی کند و متوحش سازد و باشد که
اختلاجی در فم معده حادث گردد اما **علامت** ضعف ماسکه آنست که معده
طعام را فرو نگیرد و چنانچه بیشتر آب می بوده و صاحب علت چنان پندارد که اگر اندک
حرکتی کند انچه خورده است باز پس خواهد گشتن و بقی بر آمدن و این حال بی غثیان ارتخاس نباشد

ویا خود آنچه خورده زود از معده بامعا رود و براز اندر شود و نیکو هضم یافته **وعلامت** ضعف دافعه آنست که طعام با وجود لطافت دیر از معده بگذرد و نفخ کند و بوی طعام بجشا یافته شود و بحقیقت این مدت چنانست که طعام هرچند غلیظ بود در معده صحیح بلا مانعی تا دوازده ساعت و پانزده ساعت بیشتر نماند و از شش هفت ساعت بیش در معده صحیح نماند پس هرگاه طعام لطیف بیش از چهار ساعت برود میل کند دلیل ضعف ماسکه بود و چون بمدت ماندن غذای غلیظ رسد دلیل ضعف دافعه بود و غذای غلیظ بر عکس این باشد **وعلامت** ضعف هاضمه علامات ضعف این قوی بود و علامت ضعف حرارت غریزی معده و آنجاکه تصور حرارت غریزیه سایر اعضا سبب ضعف هاضمه آنها گردد چنانچه در هضم ثانی یا ثالث یا رابع فتوری شود یا در جمله هضوم فساد آنها بمعده نیز بازدهد چنانکه فساد هضم معده با کثر آنها مضرت رساند **علاج** آنجاکه سبب ضعف معده ضعف قوت جاذبه معده بود باید دیدن اگر چنانچه این ضعف از خلطی صفراوی است غالب که در معده ریخته و بفم معده برمی آید و رنجه میدارد و وقوع غثیان و قی و بیقراری از پهلو بپهلو غلطیدن را از درد معده و خفقان بدان علت گواهی دهد نخست تنقیه خلط باید کردن بقی و حقنه و تلیین آنگاه تقویت معده کردن بغذاهای لطیف و کم خوردن و چیزهای معتدل و باد شکن و بکار داشتن و تقمید کردن معده بقوابض بگرمی و خشکی مایل چون مصطکی و گلنار و سنبل و قرنفل و صبر و افسنتین و آبی پخته و آب برگ مورد و اگر چنانچه این ضعف از سوء المزاجی سرد و تر ساذج بود تبدیل سوء المزاج بدستورش باید نمودن و تقویت بمقویاتی که قبل ازین بتقریر مقرر شده کردن و آنجاکه سبب ضعف قوت ماسکه بود بباید دیدن اگر آن ضعف از غلبهٔ خلط حاد حار محرق باشد در معده که بدان سبب طعام را قبول نکند و دفع آن بقی و علامات آن چنانچه مرارا مذکور شده و حرکت خفقانی معده و قلق بلکه ارتعاش اکثر اعضا بدان اشتها کند نخست تنقیه باید کردن چنانچه مقرر شده و به رب سفرجل و سکنجبین آن و مقویاتی که جهت تحریک شهوت محرور مزاجان گفته شده تقویت کردن و ضمادات مایل ببردی و مقوی معده بکار باید داشتن و اگر از غلبهٔ خلط سرد بود که سطح معده را آلائیده است و غذا را

می لغزاند و زود ناگوارنده از راه امعا بیرون میکند و یا آن خلط غلیظ در فم معده ایستاده است و در فم معده دلیل قی و نفرت غذا بسیار و حرکت خفقان معده بدان اشتهاد نماید نخست تدبیر باید کردن چنانچه در فواق و غیره بیین شده و بر دودت عقیبه عضو و دفع آن بسی آنرا بخوردن جوزبوا و کبابه و قرنفل در کباب مرغ داخل ساخته و یا در گلاب جوشانیده و دهارسن و معجون الخبث و مداومت اینها اصلاح باید کردن و بر پهلوی چپ دایما خواب کردن و غذا نان خشک با نعناع سفرجل با سکنجبین ترش بزوری یا انبولی و یا عسلی و یا نعناع تر و ناظر خون و یا رب بهی شیرین و اشباه اینها مفید آید و اگر از تحلیل سطح معده و سستی جرم آن باشد و ضعف قوت قی و عدم علامت سوء المزاج و اورام و ثقل طعام بر معده و بدهضمی دریافتن سستی ربابیه در معده بران گواهی دهد بمقویات مذکوره تقویت باید نمودن و مداومت خوردن هلیلجات چنانچه پیوسته هلیله سیاه یا زرد در دهن دارند تنها یا با جوزبوا یا با جند قرنفل یا سحوق آنرا اکثر بیشتر ضم کرده خورند یا با رسن یا جوشانیده در گلاب یا بعضی ادویه گرم طبیخ آنرا با ناشتا خورند بتخصیص در قدری به شیرین یا شراب مورد پخته عظیم نافع بود و پوست سنگدان مرغ صحرای را خشک کرده رسانیده تا نیم مثقال اطریفل یا در شراب مورد خوردن بغایت نافع بود و نیم درم نعناع خشک سوده در شرابی قابض لیسیدن منفعت دهد و ضمادات قبض کننده مثل هلیله و شبت و مورد و سنبل و قرنفل و مرزنجوش و گل سرخ و زیره و اشباه آن کوفته و با آب مورد سرشته نهادن بسی نافع آید و غذا هم چیزهای قابض رخوت کننده باید دادن چون شربت بهی که نعناع دران باشد با نان تنک و نانی که آرد کنار و یا آرد بلوط دران باشد و آشهای قردطی که سیر و مغز جوز و نعناع دران باشد و چیزهای کم آب و قلیهای خشک پر ابزار و شنجها و اشباه اینها و کم خوردن ملازمت خوردن حافظ الصحة و حب الشفا و معصور انار شیرین هم بس مفید آید و آب آهن تاب و سنگتاب هم نافع بود و از چیزهای پر رطوبت و مرخیات معده حذر واجب باشد و آنجاکه سبب ضعف قوت دافعه معده بود بباید دیدن اگر بمشارکت سوء المزاج کبد یا امعاست علاج مشترک کردن اگر بی شرکتست بتدریج مزاج معده بدستور کردن و اگر از جهت بدی غذا و بی ترتیبی آنست که

دفع آن بقی وانچه مناسب بود نمودن واین قسم هارثانی راثباتی ودوامی نباشد و تقدیم
اسباب و علامت هر حالی بدان گواهی دهد و بالجمله انچه دافعه معده راقوی کرداند
آب فواکه و سکنجبین ساده بود و تیزاب وفلوس خیارشنبر در آب کشته و هلیله
پرورده و نقوع فواکه خشک وطعامهای چرب نرم چون آشتهای الو و تمر که اسفناج
وچقندر دران وروغن بادام چران ریخته و یا مغز بادام سوده دران ریخته باشند
و کنجارهٔ بادام و فالوده بروغن بادام وچرب کردن معده بروغن مصطکی بادامی
وانجاکه سبب ضعف قوت هاضمه معده بود بباید دیدن اگر موجب آن حرکتهای عنیفه
ویا غذای نامناسب بود کمتر آن باید کردن واگر موجب آن ضعف حرارت غریزی بود
بباید دیدن اگر خشکی غالبست علاج دق شیخوخه کردن واگر بردی غالبست
قریب بعلاج استسقا کردن و تدابیری که در ضعف اشتهای سرد و غثیان و فوائد در
گفته شد بکار داشتن و چیزهای قوی و مرقهای پرپیاز ویا دارچینی و زیره و مشک
ونخود که از گوشت کبوتر بچه واشباه آن باشد بسی مفید بود واگر با ضعف هضم
معده ضعف هضمات دیگر یار باشد تدبیرات قویتر باید کردن و در انعاش حرارت
غریزی همه تن کوشیدن بمفرحات و تفریح وضرب ممتد و حرکتهای معتدل
در هوای گرم و تر قریب باعتدال وغضبهای معتدل و مداومت مهارس و اشباه این
ویا بوییدن عطرهای گرم و دیدن محابیب و دوستان عزیز و غذاهای معطر و ترتیب
و انداز بوقت خوردن طعام و شربتهای مقوی و مشاهده هلاک دیکمیت عدو و امثال
این مقویاتست قلبی واگر خلطی بد درین ضعف هضمها سبب شده باشد اول
تنقیه کنند انگاه بتقویت مشغول باشد والله اعلم **تشنگی کاذب مفرط**
انچه غیر عرضی بود بسبب یا غلبه گرمی شش و دل و تسکین یافتن آن بهوای خنک و بیشتر
ازانکه آب خنک بدان گواهی دهد ویا غلبه گرمی معده و تسکین یافتن آن بآب بیشتر ازانکه
بهوای خنک بدان اشتها کند و یا خشکی مری وفم معده و معده بود و فایده یافتن
از جواب بران دلالت کند وسایر علامات سوء المزاجات معده در اول باب

بتفصیل مذکور ویا خلطی ویا غذائی بود که بواسطهٔ شوری ولذع آن طبیعت مشتاق
آب شود تا آنرا بشوید از معده وفم آن واز عروق و علامت بلغم شور و تقدم تناول
شور غذای بدان دال گردد ویا بواسطهٔ لزوجت آن طبیعت خواهان آب شود تا آنرا
حل سازد علامت خلط لزج چون لزوجت براز و مخاط و تقدم خوردن غذاهای
لزج بران دلالت نماید ویا بواسطهٔ غلیظی آن طبیعت طالب ترقیق آن شود بآب و علامت غلیظی
آب دهن وبینی و تقدم اکل غذای غلیظ بدان شهادت نماید از جمله این احوال چون
مقصود طبیعت بسبب حرارت یا یبس یا نافرمانی خلط وغیره بیک آب و دو آب
حاصل نمیگردد لاجرم هنگام حصول طالب بود و چون این طلب نه از جهت ترطیب
بدن و تعدیل قوام اخلاط فاضلهٔ تن ست صادق نباشد واما انچه مرضی سبب آن
شده باشد چون عطش دق تبهای صفراوی و دربرود دسده کبد و در سوء المزاج
رود وصایم وغیر آن تدبیر آن مرض بود چنانچه در محلش مبین و با فراد بیان محتاج
نباشد **علاج** انجاکه سبب تشنگی غلبهٔ گرمی شش و دل باشد بوبهای
خوش خنک چون بوی خیار دراز یا درنگ و بوی امرود دهی و سیب و صندل
و نیلوفر و بخنک داشتن نفس درون دل و طلای عطرهای خنک بران دست دهد
و آسایش دیر نمودن و عیش خانه بخوردن قرص کافور و شراب صندل در عرق کاسنی
و عرق بید و شیرهٔ خرفه و دوغ و یخ و برف و آب سخت سرد و میوهای سرد گرده
خوش بوی واشباه اینها تسکین مناسب بود و همچنین تشنگی در استنشاق هواهای
گرم در فصلهای گرم بسیار افتد بتخصیص که حرکت دران هوا واقع شود و اخلاط نیز
گرم گردد و بدو حرارت دل شود و اطراف را از آب سرد نهادن بلکه غسل دران
عظیم فایده دهد بوقت گرمی و خشکی هوا وانجاکه سبب گرمی مری و معده بود بباید دیدن
اگر از سوء المزاجی ست علاج آن بدستورش کردن و مداومت خوردن شیرهٔ خرفه
با اندک قند هر صباح و خوردن بورانی خرفه در ساذج بی تنقیه واز مادی بعد تنقیه
عظیم مفید بود و همچنین میوهای ترش و آبهای سخت سرد و یخ و برف تنها یا با دوغ

وغیره بسی نافع واگر جهت خوردن دوای گرم تا حادست مصلحات آن دواها باید داد
خشک ساخته بیخ وغیره واگر با این گرمی سوء المزاجی خشک هم باشد کشکابهای چرب کرده
بروغن بادام یا روغن گل بادامی وآب کدو وآب خیار ولعاب تخمهای خنک ومعتدل
باید دادن واز هر چه گرمی وخشکی آورد حذر باید کردن وکشیر ادر آب انارین واندک روغن
بادام بخته نافع بود وهمچنین شیره جو که با شیره خرفه برابر کرده نبات آنرا فالوده
سازند وبا روغن گل بادام خورند وخواب بر بالای آن شربتهای خنک رطوبت بر بدن
آنهار القعر تن رساند وعظیم مفید بود وغالب خوردن خربزه شیرین فالیزی وآب هندوانه
با قند بسی مفید آید وهمچنین دوغ شیر بسی تسکین دهد وانجا که سبب خلطی شور بود در
فم معده وغیره اگر تعفن نیافته بصبر کردن بر تشنگی وکشکاب ساده خوردن تخصیص
نیک گرم کرده یا با قدری فلفل سوده آشامیدن وآب نیک گرم بر ناشتا خوردن وبا
رس وماکبی خوردن بعد از غذای مناسب عطش ومعودن خلط چون کشکاب ساده
واشباه آن علاج باید کردن واگر متعفن بود تنقیه باید کردن بقی ومسهل وبعد ازان
کشکاب ومسکنات دادن چون حب الشفا ودر معصور انار میخوش ویا با شیره خرفه
وقند چون حافظ الصحة ورب زرشک وغیره انجا که خلط غلیظ ولزج بود تنقیه باید وبعد
ازان ماء العسل وجلاب با عرقها دادن وقمر تازه بغایت نیکو بود وهمچنین خربزه شیرین
ورس وکبی واگر خلط در قسم معده بود بعد قی وانی حبهای مسکن عطش در دهن داشتن
وآب آن بتدریج فرو بردن عظیم منفعت رساند وهمچنین بزرگ ازافرو بردن بیان حب
مسکن بگیر فلفل وزنجبیل وقرنفل از هر یکی یکدرم تخم خیارین دو درم بار خارک پنجدرم
تخم ریحان سه درم جمله را کوفته ودرم بخته وبعسل سرشته حبها سازد وانجا که سبب
عطش خوردن غذاهای غلیظ لطیف کثیف وشور ولزج بود چون ماهی قدید شور انرا انفشله
سرکه با یخ فایده دهد واکثر میوهای غلیظ آبدار خصوصا خربزه فالیزی نافع بود وبگذشتن
آن غذا از معده این تشنگی زود برطرف شود واگر بد گوار شود بقی دفع باید کردن وآب نخود
وآب باقلی از شوربا ها تشنگی آورنده بود خصوصا در رمضان والله اعلم شهوت کلبی

این آرزوی کاذب مفرط بود که هر چند غذا خورند برطرف نشود وهمچو اشتهای سگ
وسبب این علت یا خلطی بود ترش وغلبه در فم معده که پیوسته آنرا میگزد
ودغدغه میکند ویا نزله بود تیز که از سر زیر بفم معده میریزد وبحدت آنرا میگزد ودغدغه
میکند ویا غلبه تحلیل وتحلل بدن بود چنانچه بعد از استفراغات دراز وغلبه بیماریها
دراز تحلیل کننده واقع شود ویا غلبه حرارت معده واندامها وشوره‌های بیرون بود
که قوة ماسکه را در جمله اعضا ضعیف سازد ومسامات را گشاده گرداند وغذای
اندامها را پیوسته تحلیل میدهد وعوض آن میطلبد ویا غلبه ان گرم باشد در معده
که انچه از غذا بمعده رسد میخورند ونمیگذارند که باندامها رسد وبدین سبب پیوسته
اندامها غذا طلبند وفم معده ازان می اکاهاند واین قسم وقتی تواند واقع شدن که حرکت
گرمها ورطوبت معده سبب غثیان ونفرت نشوند ویا بحقیقت گرسنگی این قسم
دگر گرسنگی بعد تحلیلات مرض اگرچه غالب بود از جنس گرسنگی از بیستی عضوها
باشد مگر انکه از تخیلات قصور قوتی از قوای رابعه که جاذبه غاذیه اند واقع باشد وتن زار
بهره باید ازان نمیرسد ونیز مدت این حال دراز گردد ومقصود بالعلاج اینجا ازین
قسمین این قسم بود وانچه بعضی جوکیان را وبعضی مریضان را بمددهای سمی وغیره
وریاضات ناریه در وجود پدید آید که هر چند میخورند وجود ایشان میگدازد وبخار رفع
میشود وثفلی ونقلی ازان زیاده پدید نمی آید خارج ازین مبحث **علاج** انجا که سبب
آمدن سودای غالب بود بفم معده وغالب بودن ثقل وهضم نیافته بیرون شدن
ولاغر شدن تن وسایر علامات سودا از سوزش معده در حلق وآفت سپرز وغیره
این حالات بدان گواهی دهند نخست تنقیه معده وسپرز کنند بفصد باسلیق واسیلم
وبمطبوخ افتیمونی واشباه آن انگاه غذاهای چرب کم مزه مثل دنبه کم پخته غالب
دهند وهمچنین سکریات وانچه ضد طبع سودا بود از طعم وخمرها ومیوها وشربتها واگر
در سپرز ورمی بود بعد فصد ومسهل در اصلاح آن سعی عظیم کنند بدستوری که
در محلش مبین میگردد وسودا را از معده بر نهادن محجمه آتش بر سپرز باز دارند

واشربه واغذیه وادویه مناسب قبض ولین طبیعت دهند وداغ کردن اسپرز به کچه وعران
هم مفید بود وکوراچوبی بری وکبیح وصبال قوی یا مطبوخی مناسب در تنقیه معده
از سودای چنین قوت تمام دارند لیکن درین علت اهتمام در تنقیه بابقار قوت
وغذا کرفتن تن فی الجمله جایز بود والا در ضعف قوی وتن جز تقویت نتوان واین
جرع سوداوی بعد از تبهای ربع کهنه که با ورم طحال بود ولبسیار پدید آید وانجا که سبب
بلغم ترشش وسردی معده وفم معده بود وعلامت آن چنانچه مرارا مبین شده
بابدی هضم ونحافت تن وسستی بران دال بود نخست تنقیه باید کردن به قی ومسهل
ایارج فیقرا واشباه آن وتدابیری که در فواق بلغمی وسوء المزاج سرد گفته شده
جمله موافق بود وحبی که در عطش گفته جمله موافق بود وامثال آنهم مناسب باشد واز
موالدات خلط سبب درجمله حذر واجب بود وانجا که سبب نزله سرد بود درمعده
ترشش میشود بعد از تنقیه دماغ ومعده وسد نزله همین نوع تدابیر که بدان اشارت شد
باید کردن وانجا که نزله حار بود وتدبیر آن بدستورش باید کردن ومعده را با ستفراغ
وغیره ازان پاک ساختن وملینات خنک اینجا موافق تر از قی بود وحب الشفا و
امثال آن خوردن یا اشربه معدل ومقوی فم معده ومناسب ماده درین باب جامع النفع
بود ولبسیار فایده بخشد وانجا که سبب غالب تحلیل باشد از استفراغات
دراز وغلبه بیماریهای محلل ممتد در تقویت قوتها باید کوشیدن بغذاهای چرب لذیذ
خوشگوار معتاد وشربتهای قابض کم ترشی وحب الشفا هر شبانروزی
دو نوبت باید دادن ودر گرمی هوا در آب سرد نشانیدن وروغنهای خنک بر تمام تن
مالیدن ودر مقام خنک ساکن بودن واز تدابیر افراط استفراغ مقدم واز تدابیر ناقهان
آنچه مناسب بود بکار داشتن واگر ببعض مخدرات معتاد بوده باشند همان فرمودن
ودوغ وفادزهر دران سائیده صباح خوردن قوت عظیم دهد واگر بقوت فتوری در باه بیند
تخصیص درجاه وبه دمامسکه تقویات بمقویات مناسب آن چنانچه در ضعف معده مبین
شده باید کردن واز محللات وهرچه سبب یبس وتحلیل شود از حرکات واعراض

دیا بجفنه دفع نکنند ومسهل جرات ننمایند وبعد ازان مسهل سفرجلی واشباه آن در آنچه مناسب
ماده بود دهند واگر مرض اندکی بود قی فرمودن بمقیئی مناسب بغایت سودمند بود
ودر اعمال بخواص اشیا چنانچه در ربحی گفته شد تقرب نمودن نافع باشد **بیان**
شیافی نافع بگیرند بوره ونمک هندی ویا غیر هندی ولبایند وفانید مقداری که کفایت
بود برروی کفچه آهنین گرم بگذارند وادویه را بدان بسرشند وبمقدار طول چهار انگشت
ریض شیاف راست سازند وآنرا از زهره گاو آلایند بردارند وبعضی بطول پنج انگشت
وششش هم فرموده اند جهت مقرب نمودن بمحل ماده مختبس **دیگری** بگیرند بوره وشحم
حنظل وانزروت وشکر سرخ وشیاف سازند بدستور واگر اسقمونیا آنرا مقوی کرداند
بهتر عمل کنند دیگری که درد پشت را فایده دهد بگیرند سکبینج ومقل وجاوشیر وصابون
وبوره وزهره گاو وفانید وسقمونیا وشقاقل وزنجبیل ونمک هندی وبرگ وتخم سداب وجمله را
بدستور شیاف سازند واگر شیافی از صابون ساخته بعسل وزهره گاو بیالایند وبردارند
هم قرب بدین منفعت رساند **بیان** حقنه نرم وقوی بگیرند از لعابها واز طبیخ بعضی علفهای
نرم کننده واز طبیخ بعضی میوهای نرم کننده ونخاله ولوز وسداب پنجاه درم ودر ان مجموع
یکمثقال اشق ویکمثقال سکبینج ویکمثقال مقل ویکدرم جاوشیر ونیم درم جند وثلث درهمی ملح ودو
درم فانیذ وهفت درم مری وقدری روغن کرچک وپیه مرغ داخل ساخته بکار دارند
کرتسکین وجع صعب کند وخواب آورد ومجرب این ذکریا بگیرند بزرالبنج سفید
یک اوقیه بابونج نصف اوقیه زعفران شاخ ربع اوقیه جمله را بجوشانند بدستوری که
گفته شد وصاف کنند چهل درم روغن بان را افکنند ونرم بجوشانند تا آب برود
وروغن بماند بدان روغن احتقان کنند وگفته اند که اگر بزرالبنج وکنجد را متساوی
صلایه کنند در روغن کنند بدستور وآنرا ریزند هم نافع آید واینجا نیز احتقان بروغن
راحه سودمند بود وخوردن برشعثا بعضی مردم را منفعت رساند وهمچنین برس
دکبیتی ومعجون بلادری نافع بود وعصاره زبل الحمار وسرگین کرگ هم اینجا بسیار فایده رساند
بخوردن واحتقان کردن ومالیدن وتعلیق کردن وبارها آزموده شده است لیکن بعد تنقیه

اثر آنها زود تر پدید آید و تمریخ کردن شکم بدهن شبت و خردل و قثاء الحمار یا روغن خروع و عصارهٔ
اینها و یا روغن زیره بسی نافع آید و بعد تمریخ تکمید کردن به بعضی کمادات که در ریحی گفته شده و تخفیف
بعد تنقیه بغایت فایده دهد **بیان** طلای معده بگیرند خراطین و تخم انجره و افسنتین از هر یکی
جزوی زهره گاو نصف جزوی تخم حنظل ثلث جزوی توبال مس و ماهودانه از هر یکی
جزوی و نیم جمله را بعصاره قثاء الحمار یا عصارهٔ برگ کرچک صلایه کرده از ناف تا قضیب
طلا کنند **بیان** اشربهٔ نافع و مجرب عسل با آب گرم کرده یا سرد بجای آب عسل زنجبیل
در آب گرم حل کرده و دو درم تخم تره تیزه کوفته در عسل آب گرم کرده یا در جلاب معجون
فلافلی در گلاب حل کرده و انجا که صفرای محی سده کرده باشد مسهلات صفرا را بیشتر با
مسهلات بلغم غلیظ باید آمیختن و تدابیر گرم توان کردن و انجا که سبب سده کرم باشد
علاج کرم بدستورش باید کردن اگر از ان ادویه یا ادویه مستعمله در قولنج ثقلی بیامیزند اولی بود
بیان تدبیر قولنج ورمی که از ورم امعا افتاده باشد مخصوص ست آنست که در ورم حار
نخست فصد باسلیق کنند انگاه فصد صافن بتخصیص که بول هم باز گرفته باشد و خون تا اندازه
بگیرند تا قوت ساقط نشود و در سه روز غذا باز گیرند و شراب بنفشه در آب عنب الثعلب یا
آب کاکنج یا آب برگ خطمی میدهند و کشکابی که بنفشه و سپستان دران جوشیده باشد
بجای غذا گاهی دادن مناسب باشد و نرم داشتن طبیعت بعد فصد و تسکین بخیارشنبر
و شیرخشت در آب انارین و آبهای مذکور نافع آید و چهار درم مغز کنوچه و یک اوقیه روغن گل
در شیر و در شربت و آب جو شانیده دادن شکم را نرم کند و درد را اخشک سازد و دوا جز
تسکین مده ما دام که در ورم تخفیفی و نضجی پدید نیاید هیچ مسهل نشاید دادن که دران خطر
عظیم باشد بواسطهٔ سد طریق بورم و بعضی این تعجیل کرده اند و مریض هلاک شده و اگر نه
بزودی هلاک نگردد در ایلاوس افتد و تحلیل این ورم بحقنه اعتماد نیکو بود **بیان**
حقنه لایق بگیرند آب و خیارشنبر و شیرخشت دران حل کنند مقداری مناسب بکار دارند
و اگر در آب جو بنفشه و سپستان جوشیده باشد اصوب بود و اگر قدری آب عنب الثعلب
و آب کاکنج با آن بیامیزند اوفق باشد و شیخ گوید که چنان دوست دارم که اینجا حقنه

بشیر خرد و خیارشنبر و روغن بادام روغن بشیر کنند و ضمادی آزموده بگیرند برگ بنفشه
و خطمی و کاکنج و عنب الثعلب و جملهٔ این برگها را بکوبند و قدری بنفشه خشک و خطمی خشک را
کوفته با مقداری آرد جو و اندکی بابونه و اکلیل سوده با آن کوفته برگهای تر سرشته
وفی نهند و رعایت ترتیب تدابیر چنانچه در ورم معده گفته شده اینجا نیز لازم بود
و انجا که ورم سرد باشد فصد نشاید کردن و همه محللات در حقنه و ضماد و شربت
استعمال باید نمودن و در تحلیل بفراغت باید کوشیدن و گرسنگی و تشنگی اینجا
بیشتر توان فرمودن و اینجا نیز رعایت تدابیر بدستوری که در ورم سرد معده گفته شده است
واجب باشد انجا که سبب حبس ثفل و باد و ورم عضوی دیگر باشد اصلاح آن عضو
بدستوری باید کردن ما دام که ورم آن عضو کم گردد و طمع دفع محبوس نباید کردن و خطر
مسهل اینجا قریب بدانچه سبقت ذکر یافته واقع بود **و آنچه** بتدبیر التوای مناسب است
آنست که روده چون پیچیده باشد مریض را بر فراش راست بخوابانند و هر دو پای
او را است به بالا بر دارند و او را نیکو بجنبانند چنانچه روده های او بجنبانیش در آید
و بجای باز گردد و درد ساکن شود و بعد کمان رجوع حسوی چرب بدو بخورانند و اگر همچنان درد
باقی بود و معلوم نشود که التوا باقی ست یا نه آن هنگام باید که بمریض حسوئی چرب بخورانند
و از پی آن سیماب زنده دو اوقیه بدهند و بفرمایند که تا گامی چند برود و پس بنشانند
او را و بدست چرب کرده و شکم و پشت و تهی گاه او را از بالا به شیب کف دست فرود میکشند
و او را می جنبانند تا سیماب برون آید و یقین گردد که روده هموار شده و اگر زیبق بدین
نوع بیرون نه آید او را بهر طرف باید خوابانیدن و گردانیدن و راست نشانیدن و اندک
حرکت دادن تا برون آید و باشد که باب روده هم بقوت گرانی زیبق وا شود و اگر بدین هم
نشود او را نگون باید داشتن و حرکت دادن تا زیبق از حلق او بیرون آید و این علاج
دشوار گردد و چر تمریخ و بدست بجای بردن و زحمت کشیدن و برفق با آن گذرانیدن
و در هر چند ساعت باز او را همچنانچه اول گفته شد جنبانیدن و پا بهابر داشتن چاره نباشد
و هرگاه روده بجای خود باز آید شکم را باز باید بستن بر فاده و همواره بدتها آرمیده بودن و از

حرکت عنیف حذر کردن و انجا که فتقی و خرقی باشد وراه را بدستکاری بجای باز باید بردن و محل را بستن چنانچه در فتق گفته شود و بعد از ان اگر تلخی از وجع باقی بود انچه مناسب بود از علاج قولنجی ریحی و ثفلی بکار دارند و اما در ایلاوس همین بدین انواع علاج ممکن باشد لیکن چون انجا قی و تهوع و غشیان بسیار ست و بدان سبب چیزی که نفع رساند و در معده مکث نمیتواند کردن گاهی احتیاج افتد که بطریق علاج هیضه و افراط قی و تهوع تدابیر کنند نافع آید و چون محل آن از حقنه دور تر ست نایژه مخصوصه آن باید که دراز تر باشد و سوراخ بر سر داشته باشد نه بر پهلو و گاه بود که در بعد احتقان بجهت بعد از دارو و کسر قوت آن بجنبد و منتشر گردد و گمان افتد که مضر بود و انجا تکرار باید کردن و نترسیدن و چون این وجع صعبست و حس محل آن هم تیز ست در ضماد و اشربه و حقنه از مخدرات داخل ساختن لازم بود و دران اثنا که محابی بدید آمد تدبیر کشادن باید کردن و علامات سردی و گرمی را اینجا بیشتر ملاحظه باید کرد بجهت آنکه درین امعا قولنج گرم ورمی و غیر ورمی بیشتر افتد بواسطه قرب باعضای گرم و غالب آمدن خلط گرم بدین مواضع و مرفوع شده از صفرائی محی درین امعا بیشتر تواند بودن و بنابرین علاج بسردی اینجا اکثر نافع آید و بگرمی مضر بود و به تعدیل و تبدیل مزاج اینجا بیشتر احتیاج افتد دیدم شخصی جوان گرم و خشک مزاج را که این مرض از گرمی افتاده بود بتدبیر سرد و تر بزودی بصلاح باز آمد و بعضی از طبیبان هم چنین نقلی کرده اند و انچه در علاج سابقا بیان کردم هم قریب بدین مرضی واقع بود و اینست فی الجمله تدابیر قولنجها و مردم قولنجی را لازم آنست که مدتها بلکه سالها بر تدبیری که هند سبب مولد مرض وی ست مداومت نمایند و تقویت معده و احشا لواجبی کنند تا امن گردند از حدوث این علت بلکه نا ممکن بود اوران شاید که هیچ فعلی که موجب آن باشد کنند الا قلیلی بعد گذشتن مدتها از حدوث مرض زیرا که مردم قولنجی را مزاج روده ایشان قابل تولید این علت شده و طبیعت ایشان مقتضی آن گشته و بدان خوی کرده و هر گاه حالتی چنین در عضوی پدید آمد باندک جهتی احداث آن میکنند و به بسیار سعی از ان ممتنع میگردد تا انگاه که بقصد آن

و شبیه آن چون خمر در هرات جوانی بزرگ میخوار و ملازم حکام را که در سن بیست و هشت دو بود ضعف معده پیدا شده بود از حرکت در گرما و آب سرد خوردن و اخر الامر بدان منجر شد بعد ساعتی قی کردی و اندک غذا یافتی و پیوسته اندک اندک کداختی و در قرب سال چنان گداخته بود که دندانهای او را از بیرون پوست لب بتوانستی شمردن و ضعفش بدان مرتبه بود که از پهلو بدیگر پهلو بی مددی نتوانستی گشتن و سخن درشت و بلند نتوانستی گفتن و خواهش نبایدی جمله اطبا به دق شیخوخه در مرتبه ثالثه تشخیص نمودند در قوت او تا تنقیه را حکم کردند و همه از علاج او استنکاف نمودند نزد پادشاه وقت بالاتفاق قرار دادند که ممکن العلاج نیست بعد از ان حضرت مد ظله العالی فرمودند تا حاضر ساختند و مقامی خوش هوا جهت او تعین فرمودند و در وقت عصر به جهت در دلشان برنج حرجی و آش نار بار بحضور آوردند حضرت از و سوال کردند که هیچ میل بدین طعام داری او تبسم کرد و تصور کرد که با او مزاح میکنند چه اطبا او را جهت ضعف معده و قوی اکثر بوما و کشکاب با آبازیر و امثال آن داده بودند حضرت فرمودند که براستی میگویم و معالجات ما بنوعی دیگر ست از هر چه ترا رغبت میشود بطلب گفتن فی الجمله بدین طعام میل دارم او را التماس کردند دو سه قاشق از ان آش ترش و سه قاشق پلاو خورانیدند بعد لحظه خوابانیدند تا قرب نماز خفتن در دنکرد و او را کبیبی مقوی برس و جیبال شربتی دادند و شب خواب کردند بعد از صباح از همان غذا بهمان مقدار دادند و آسایش کرد و کم تشنه شدی و اگر تشنه شدی اندک اب نیم سرد مزیدی و خوردی عصر و قت بغذای رسیده بود دو قاشق آن دوشاب بدان میل کرد و بدان عادت بیشتر داشت هفت هشت قاشق از ان باو دادند بی قلیه و بوقت خواب همچنان کبیبی دادند تا سه روز همین نوع غذا میدادند و همین شربت شب چهارم بعوض کبیبی حبی از کوراچولی بری دادند سحرگاه او را اسهال شد ند جدوار بآب سائیده شربتی بدو خورانیدند اسهال بر طرف شد و اشتها نیکو شد و غذا از همان انواع میدادند و شب پنجم هیچ ندادند و شب ششم و هفتم باز کبیبی دادند و شب هشتم حبی کوراچولی بری و بعد از ان یک شب کبیبی

میدادند و یک شب هیچ دوا نمیدادند و هر دقیقه یکجب کوراجوبی تری میدادند و گاهی در
اواسط روز چون بشیرینی میل کردی اندک عسل با نان بدو دادی همچنین تا پانزده روز
و قوت او در سیم چنان شد که از پهلو به پهلو غلطیدی و بمدد شخصی راه رفتی و تا هفتم
چنان شد که بعصا راه رفتی و باندک مدد برخاستی روز پانزدهم کمان غلوله انداختی
و مرغان را زدی و کمان خود کشیدی و پیاده اندک سیر کردی و بقدر گوشت گرفتن او
پدید آمد و بعد پانزده روز دو روز کسی نداندی و چنان در مقدار طعام او مراعات
فرمودی که امتلای زاد خالی نشود هر گاه اندک ضعف در معده دریافتندی اگر
روز بودی که بر بالای آن غذا کسی دادندی و بعد بیست روز جهت رفع تشنگی طبیب در
بدن خربزه در میان روز اندکی دادندی خربزهٔ شیرین سرده و بعد ازین دوا از کسی
اقتصار فرمودند در دو سه روز یکنوبت و بعد سی روز خیلی برزم آمد چنانچه چهره
از چهره ناقهان میانه گوشت ماندی و از کمان سخت تیر انداختی و در بستم او را بخور حمام
معتدل فرموده اند و بعد ازان یکنوبت در هفته بحمام رفتی و لحظه بیش مکث نکردی در
جهلم سوار شد و بدیدن آن بادشاه رفت در صورت قریب بحال صحت اصلی و اطبا
بکرامت قائل شدند و بعد ازان هرچه خواستی میل کردی لیکن از مضعفات معده
دایما پرحذر بودی و هر گاه اندک ضعف در معده یافتی بتقلیل غذا و کسبی اصلاح آن کردی
و چندین سال بر همین نهج گذرانیدی فربه و خوشحال شد و از اکثر امراض محفوظ شد
باذن الله تعالی **هیضه** این حالتی بود که مواد فاسده غذای که قابلیت هضم از ایشان
رفته بیکبار حرکت کنند و انفصال جویند و طبیعت از روی عنیف و رعب و اضطراب
در دفع آنها طلبد بطریق اسهال یا قی یا هر دو و در هیچ حال از غثیان خالی نباشد اما آنچه
بصفرا یابنده تر بود ببالا میل کند و آنچه بلغم داشته باشد با معا مائل شود و این مرض از
امراض حاده بود و مدت خیر و شر این نسبه شبانروز کم رسد و بسیار باشد که چون
اخلاط فاسده غالب بیکبار در حرکت آید طبیعت قهر کند و فجاءة هلاک سازد و آنجا که
طبیعت بران غالب شود بدن را نقیهٔ عظیم ازان حاصل شود که از هیچ دوا آن حاصل

نتواند شدن و ازینجهت ست که شیخ ابو علی فرموده که ما هیضه را بجهت پاک شدن بدن
دوست میدارم اما از مرگ مفاجات می ترسم و بسیار هستند که ایشان را این علت
بسیار افتد و طبیعت ایشان با آن مقاومت نماید و بدفع آن معتاد گردد و آنچنان
کسان را ازان خطر کمتر بود و بدن ایشان بدان پاک شود و اما مردمی را که این علت کم بوده
باشد تا ایام بزرگی چون واقع شود قوی و با خطر بود بتخصیص مردم قوی اندام سخت
گوشت فربه ممتلی البدن را زیرا که این مرض را قهری بود که از طبیعت بیکبار بر اخلاط فاسده
ریخته واقع و آن مواد بدافع میل کنند و صالح هم بمتابعت و مخالطت فاسد میل کنند
و طبیعت حفظ آن جوید و درین حال متحیر گردد و بمثال میدان مبارزت از گرد و غوغا و فزع
و رستخیز و خون ریزش و غیرها در میدان بدن حالات ظهور کند و مردم بر ماده ضیق المجاری
را از غلبه حرکات اخلاط و بخارات وحشت عظیم رسد **و سبب** این فساد مواد
ناگواریدن طعام بود و مستحیل شدن آن بکیفیت ادویه سمیه و موجب این ناگواریدن
یا فساد جوهر غذا باشد بواسطه چیزی مضر که دران بوده باشد و یا از مستحیل شدن آن
از حرارت معده بجوهری بد چون خربزه و عسل که باهم خورده شود و آب بر بالای آن و یا
مختلط شدن آن با خلاط بد غلبه در معده عروق و یا مستحیل شدن آن با خلاطی بد
که در معده باشد بواسطهٔ مناسبت چنانچه در حین غلبهٔ صفرا در معده خربزهٔ شیرین
و یا شربتی خورده شود یا هر دو **علامت** اظهر این مرض همانست که در تعریف
معلوم شد اما گاه بود که بعضی را بجهت صعود بخارات بد بدماغ و زبان و لبها و روی و یا
سر انگشتان دست و یا محلی دیگر و یا اکثر اعضا جلدی پیدا کند و گاه باشد که چیزها
فراموش کند و گاه باشد که چیزها را نیکو بیند و خیالهای همچو بخار آتش و چیزهای سیه
در نظر او آید و هر گاه قی می افتد از تهوع و اضطراب معده و درد از حالی نباشد و در اکثر تشنگی
غلبه کند و اطراف سرد باشد و گاه باشد که اسهال یا زحیری افتد و یا پیچش ناف و
بعضی واقع شود و باشد که بعد هیضه حمی یوم یا لحمی پدید آید و گاه باشد که در سوزشی
پدید آید و استفراغات صفراوی بالوان و اسهال مائی تیز بدبوی بر اثر آن واقع شود

وآن هنگام حاصل صعب گردد و بستن آن مشکل بود وگاه باشد که مریض را اسهالی
افتد شبیه بگوشت پایه خام باکرب وضعف واز قوت مرض بگذرد وغلبه بول گرم
زرد بدبوی وتیز ولزج بران دلالت کند ونبض ضعیف وصغیر شود وچشمها غور کنند و
صدغها درنشینند وبینی باریک شود وناخنها کبود واطراف سرد گردد وتشنج در عضلهای
پای وران ودست پدید آید ورنگ مریض برنگ مردها مانند بود ودرین حال با خطر عظیم بود
اما اگر با این حالها رنگ روی برقرار باشد ونفس با نظام بود هنوز قطع طمع علاج
نباید کردن وطبیعت باهر که بهتر سد ودر تدبیر مهلت ندهد ممکن بود که زود اصلاح مزاج کند
جهت مددکاری طبیعت در تنقیه **علاج** بهترین تدابیر آنست که چون مرض مشخص شد
روان آبی بغایت گرم چنانکه مشکل توان خوردن بیاورند یا ربع آن گلاب ضم کرده بمریض
بتکلیف میخورانند چنانکه از دهن وبینی او بی اختیار روان شود وهر خلط که آمدنی ست
برآید بار بار همچنین میدهند انمقدار که اثر قوت ومجال وتدابیر دیگر پدید آید واگر در قی بمددی از خارج
احتیاط باشد هم کنند مثل ارسال پر مرغ وانگشت وترک انمغنی آن هنگام کنند که دانند
که نخست بطاقت شد وبقائی فی الجمله حاصل آید وهیچ حال در بستن استفراغات بیش
از بقا سعی نکنند مگر وقتی که از افراط آن هم سقوط باشد وتن را نپوشانند بلکه خشک دارند
ودر گرما خود را در آب سرد اندازند ودر تن ریزند تا منع گدازش کند ودر درون گرم شود
واز خوردن غذا وحرکات پرحذر باشند بعد قرار طبع در آسایش وخواب سعی کنند که
خواب بعد قرار طبع وقلب اعراض بد بهترین مسکنات ومقویات ست اما اگر از قسم حذر
وخیالات ونسیان وخوف غشی چیزی باشد ما دام که تمام قرار نیابد خفتن ودر رفع
آنها باید کوشیدن وگرفتن جوزبوا در دهن ومالیدن اعضای بغسل واطراف وتیزاب
بر کفهای دست وپای دردهی وزبان اندکی مالیدن وعطرها واسفرجلها بوئیدن وبمریض را
ترسانیدن یکبار بصیحه وامثال آن وتعجب ساختن درین بابها بسی نافع ومجرب ست
وانجا که آب گرم دادن بافراط میسر نباشد انچه میسر باشد بزور باید خورانیدن وقی برو
آوردن وبعد ازان باقی مواد را تسکین بمصلحات کردن بنوعی که در افراط قی اطفال وغیرهم

گفته شده درین باب کلیه بخلاف غالب نیک گرم کرده با قرنفل دران جوشیده
بسی نافع ست وبه تسکین اسهال جهت منجر شدن این حالات بغشی وسقوط قوت
بزودی وهیچ شیرینی بمریض نباید دادن مگر وقتی که ضعف دل بسیار باشد وخواهند
که تقویت کنند ویا اثر دوای زود بدل رسانند بمخالطت آن واز شیرینی مرکب یا دوای
مقوی با مصلح حالی عند الضروره استعمال توان نمودن چون گلقند مثلا واکثر شربتهای
مقوی معده بوقت حاجت بمقدار ضرورت مفید آید وانجا که سوزشی در احشا یابند
واستفراغات صفراوی ویا اسهال مائی یا هردو پدید آید وبدین تدابیر مقدم عمل نموده
باشند ومهلتی پدید آمده باشد وقوت کردن عنف کشیدن نداشته باشد
گلقند ده درم در بیخ سداب جوشانیده باید خورانیدن بشرطی که نیک گرم باشد
واگر بدین سوزش وغیره تسکین نیابد فادزهر حیوانی یا طین مختوم یا تریاق الطین قدیم یا جدید
دردوقاشق دوغ یا شربت رب بهی وامثال آن سائیده ویا حل ساخته باید دادن
وفرمیدن سیب ترش وبهی ترش هم نافع بود واگر تریاقات نیابند تا محل مستمص دادن
آنها نباشد جهت کم دفع شدن ماده مدحب الشفای بزرگ یا حافظ الصحه مقدار فندقی
کوچک در معصور یک انار ترش حل کرده باید خورانیدن وخواب فرمودن واگر این را فی الحال
قی کند ساعتی گذاشتن وبعد ازان از تریاقات مذکوره وغیر آنها انچه یابند
بدستور مذکور دادن وشربت ترش نعناعی وافشرده سرکه وغوره ونعناعات
اندکی مزیدی هم بسی مفید آید واز غذا تا هنگام نقاهت هیچ نباید دادن اما اگر کودکی
باشد یا ضعفی از بی غذائی دریابند واشتها فی الجمله پدید آمده باشد واز ابتدای
مرض شبانروزی گذشته باشد ومریض طالب بود واندکی خشکه بلاو با نعناع سیر
باید دادن واز چربیها وگوشت غلیظ حذر واجب بود وکباب جوجه مرغ که بنار دان وگشنیز
وزیره آنرا آلائیده باشند اندکی مزیدن وچشیدن عظیم مقوی ونافع باشد وانجا که
علامات گدازش واسهال غسالی واعراض بد مذکوره پدید آمده باشد
ورنگ ونفس نیک بود گلاب سخت گرم کرده جرعه جرعه باید خورانیدن وبه پر مرغ

قی را تحریک کردن و در آب سرد نشاندن و اطراف را مالیدن و بعد اندک قی از تریاقات
چنانچه گفته شد دادن و بر کفهای پای تریاقات چنانچه گفته شد بستن و بر کفهای
پای تریاقات طلا کردن و بلبته تا آب یخ سرد کرده آنرا سرد داشتن و انجا که غشی افتد
تحریک قی کردن و اطراف بینی و گوش و میان شفت او را سخت مالیدن و موی صدغ
او کشیدن و شراب مشک و دار اللحم در حلق او چکانیدن نافع بود و اندک مشک
در گلاب حل کرده در حلق او ریختن عظیم مفید آید و بوی عطرها نافع باشد و انجا که تشنج
افتد لته روغن گرم بر عضلها او طلا کردن و بر قطن از قیراطی مناسب ضماد و همچنین بر پیس اد نافع آید
و بتسکین هیضه ازجمله اعراض بر طرف شود و انجا که فواق رنجه دارد تنقیه معده بقی کنند
و تقویت فم معده بگلاب گرم و قرنفل و فواکه مذکوره و غیر آن تسکین آن کنند و هر کجا اعراض
بد در هیضه تسکین باید ممکن بود هیچ نباید خوردن و استراحت و خواب باید کردن
و بهتر آن باشد که حبی از حافظ الصحة یا حب الشفا فرو برد تا هم بر خواب و هم بر تسکین اخلاط
اعانت نماید و اگر از گرسنگی و تشنگی کشیدن وحشتی نرسد چون اشتهای نیکو پدید آید
و خواهند که غذا خورد همه اندک و مقوی معده سراسیمه نباید خوردن و از آب سرد
یکبار در کشیدن اجتناب کردن و تا هفته یا سه روز حرکتهای معتدل کردن و اگر بمیوه
میل شود انچه بمعده مضر باشد خوردن و از چیزهای بد هضم و محرک اخلاط چون هریسه
و تخم مرغ و خربزه و شیرینیهای مضعف معده و شوربا ها و خمر و اشباه اینها پرحذر بودن
و اگر بجماع معتاد باشد بعد هفته اندکی جایز بود و در غیر وقت امتلای معده و در غیر
خلو و کسانی را که هیضه بسیار می افتد اولی آن بود که بدوای قوی همچو کسبی و بر پس
و اطریفلات و فلافلی و زرنیخ و بلادر و دوا رالمسک و محبوس و سفوف مقوی
و حافظ الصحة و فرید العمر و اشباه اینها از اقراص مصطکی و عود و غیرها مداومت نمایند
و جوز بوا پیوسته ما بعد طعام و اگر از معده احیانا سبب اد خالی مغلی تقلی و جوشیدن
طعام و میل بالا نمودن و با حشای بد ملاحظه کنند فی الحال آب گرم باید خوردن و
بمقدار توانائی قی کردن انگاه اگر چیزی از غذای فاسد مانده باشد از اندوای

مناسب باید بصلاح آوردن تا اشتهای غالب پدید نیاید طعام خوردن جایز نباشد
و همه شربتهای شیرین و خربزه گرم تابستانی بغیر خسروی و هریسه و چنگال و کلیچه
و حلوا و طعامهای پر روغن و تخم مرغ و غذاهای لذیذ و شوربا های آبی قاتق و آب غالب
و سخت سرد در غیر تابستان و بر سر میوه و شیرینی و میوهای آبدار و مرخی چون هندوانه
و آلو و شفتالوی بلو و زردآلو و توت و لعوقات حلوی و گشتهای شفتالو و آلو و مشمش
و غیرها مضر باشند و در ضعف معده اعانت نمایند و زعفران هم بالخاصیت
بمعده و اهل هیضه مضر باشد و جمله انچه در ضعف و بطلان اشتها گفته شد
نافع بود و همچنین اکثر ریاضات شاقه مفید آید و همچنین در آب سرد
غوطه خوردن و در هوای خنک ساکن بودن و آب چشمها خوردن والله اعلم

باب هفتم در بیان احوال جگر و مراره از وضع و ترکیب و مزاج و منفعت آنها و علامات امزجه مختلفه کبد و امراض کبدی و مراری و اسباب و علامات معالجات اینها

اما ترکیب و وضع و مزاج کبد و زهره و منفعت آنها

بدانکه جگر عضویست مرکب اندر رگها و از گوشتی شبیه بخون فسرده و قوت هضم
دوم که صفو کیلوس را خون کرداند اندرین گوشت ست و قوت جذب و دفع و امساک
اندر عروق وی ست و اندر جگر تجویفی نیست که کیلوس انجا جمع شود و طبیخ و نضج یابد
بلکه همه در عروق باریک که در جمله اجزای وی ست پریشان گردد و ازجمله اجزای در جمله آن
اثر کند و جگر آدمی از جگر هر حیوانی که بجثه مقابل وی باشد بزرگتر ست و در درون بر مجاری
و ندانهای پهلو از جانب راست آویخته هست بر شیب قصبه شش و بر جگر فزونیها ست
بزبان انگشتان با کف و بدین فزونیها لختی گرد معده اندر آمده هست چنانکه کسی چیزی را
بتمام انگشتان فرا گیرد و اینها را بتازی زواید الکبد گویند و اینها از بعضی مردمان
چهار تو باشد و اندر بعضی دو تو و اندر بعضی مردمان پشت جگر مماس بعضی پهلوها ست
و اندر بعضی نیست و بیماریهای جگر بمشارکت پهلوها و حجاب باندازه این مماسه باشد
و اندر تمام جگر غشای عصبانی پوشیده هست و منفعت وی آنست که گوشت جگر

ورکهای آنرا بر نهاد خویش بدارد و جگر را ادراک المها بوسیلهٔ آن حاصل باشد
واتصال جگر با معده ذرودها بدو بود و عروق بران گذر یابد و با عصارده و جگر را
با معده بواسطهٔ این غشا و عروق بارسار یقین و شاخ عصبی باریک که از فم معده
بطرف جگر آمده شرکت تمام بود و مزاج جگر گرم و ترست با سکون خون در دے
لایق تر باشد و منفعت جگر از بودن آن محل روح طبیعی و طبیخ کیلوس و تحصیل دم
واخلاط وغیره تقسیم انهار اعضا غذا و پرورش بدن چنانچه از تقریرات لاحق و
بعضی ابواب سابقه مفهوم میگردد و از اعاظم منافع بدنی ست و ریاست بدن
بدین سببها او را بتنیک حاصل بود **واما** مراره خریطه ایست یکتو از لیف جذب
وامساک و دفع یافته شده و بر زایدهٔ بزرگتر جگر نهاده است در جانب مقعر و در
بعضی بدان پیوسته است و هم از جانب مقعر جگر منفذی ست اندروی کشاده
باتصال عرقی با صفرای فاضل ازان ممر زهره در رود و از زهره نیز منفذی ست بروده‌ها
اثنا عشر که لختی صفرا ازان عرق باین روده‌ها فرود آید و از انجا بدیگر روده‌ها رود و روده‌ها
را از رطوبت های غلیظ بشوید و بر دفع ثقل غالب دغدغه کند و یاری دهد و در
اکثر مردم این دو منفذ بیش نیست و در بعضی مردم منفذی کوچک از زهره بقعر معده
کشاده باشد و از ممر صفرا بمعده و چون این منفذ کشاده افتد صفرا بیشتر آید
و خداوند این معده از صفرای معده برنج باشد چنانچه در امراض معده گفته شد
و این جمله بیماریها باشد که آنرا مواهبة الاعضا رالآلیه گویند و منفعت زهره از
جهت حفظ ثفلات این خلط صفرا و پاک داشتن عروق ازان بسبی خطر بود والله اعلم
واما علامات امزجهٔ طبیعه جگر تازگی رنگ روی و سرخ و سپیدی
و گوشت ناکی تن و قوت نبض نشان باعتدال گرمی و تری جگرست و زردی رنگ و
لاغری تن و خشکی بشره دلیل گرمی و خشکی ویست و لون رصاصی و تیره و سختی گوشت و کم عرقی
نشان سردی و خشکی ویست و سپیدی لون و باریکی عرق و پهنائی ازاد و نرمی گوشت و عرق‌ها دلیل
سردی و تری اوست و هم نشان کوچکی وی و رگهای سطبر و ظاهر هم نشان بزرگی آنست و کوچکی تنگیش آن

هم دلیل بزرگی و کوچکی جگر باشد **واما علامات امزجهٔ غیر طبیعیه جگر**
تشنگی صادق سخت و محبت آبهای سرد و لذت یافتن از خشتها و یخ آب و کمی
اشتهای و حرکت اشتها از آب سرد و میوه‌های خشک و التهاب حوالی جگر
و راحت یافتن از خنکیها بخوردن و از خارج استعمال نمودن و متضرر شدن
از گرمیهای بالفعل و بالقوه و مدت و صفرت بول و براز و گرمی کفهای دست
و کفهای پای و پیش سر بیشتر از سایر اعضا بتخصیص در شبها و غلبه تلخی دهان
و سرعت نبض و زردی لون بشره و سرخی چشم دلیل گرمی و سپیدی لون بشره
و لبها و زبان و بی رونقی رنگ و روی و کمودت آن و قلت اشتها و قلت
تشنگی و متضرر شدن از سردیها بزودی و راحت یافتن از گرمیها و شیرینیها
و سردی اطراف بتخصیص دست و پای و بسیاری تری دهن و کمی میل میوه‌ها
و آب سرد و غلبه میل حمام و تابستان و بطور نبض و سپیدی بول و کم رنگی
براز و کمی قوت تن دلیل سردی بود و آبناکی خون و نمناکی تن و غلبهٔ بول و خروج
لزجت و غلبکی براز و نرمی مفاصل و متضرر شدن از تریها و میل خشکیها و راحت یافتن ازان و لین نبض و
بی‌آبی دهن و تیزی آن و کمی تشنگی و ترهل گوشت شراسیف و بر تمیده بودن
روی و خشکی و کمی براز و بول و صلابت نبض و مضرت یافتن از خشکیها و راحت
یافتن از چربیها و نرمیها و غلظت خون و غلبه میل میوه‌های گرم و تر و آب و شیرین
و مضرت یافتن از اندک تعبی و یافتن تمددی از جانب جگر بعد اندک تعب و جوع و کثافت جلد
دلیل خشکی بود و دلایل امزجه مرکب جگر این دلایل باشد و چون این امزجه قوی
افتد این دلایل بقوت تر باشد و با مراض منجر بود چنانچه بعد بیین شود و خلطی را بغلبه آن
خلط شناسد و بعلامات آن والله اعلم **مکبو و ضعف جگر** انچه
تابع مرض اندازا امراض اعضا وی مشارک و مجاور و تابع امراض ظاهره کنند
چون ورم و قرحه و بثره و اشباه آن نباشد از ضعف هر قوتی از قوای چهارگانه
آن واقع شود یعنی اسم عام را بر هر یکی ازان انواع خاص اطلاق کنند و خداوند

آنرا کبود گویند و سبب این ضعفها انواع سوء المزاج باشد ساذج یا مادی خصوصه قوت ضعیف و
هر قوتی از هر مزاجی همانست که ضعف معده بمعده مبین شده و ضیق که بواسطهٔ آفت اعضای
مشارکت و مجاور افتد و یا از سده و اشباه آن خارج از مبحث علامت مطلق کبود آنست
که رنگ روی و از سفیدی و زردی مایل شود و باشد که برد غلبه کند و بکبودی مایل گردد و بر وقت هضم ثانی وجع نرمی
در جگر خود یابد اما انجاکه سبب جاذبه جگر باشد براز نرم و سفیدی رنگ و بغلبه آید
و بول رنگین و نضج القوام بود و بی تدبیر جهت غلبهٔ تاثیر ضعف جاذبه زیر ثقل و انجاکه
سبب ضعف هاضمه باشد چون انتفاخ و تهیجی اندک در پشت چشمها و قبض اطراف
چون پشت پایها پدید آید و انجاکه سبب ضعف ماسکه باشد پیوسته در حین
هضم دوم گرانی در کبد خود دریابد و غذا از کبد زودتر بگذرد و نیکو هضم نیافته
و بدان جهت فضلات هضمها بیشتر پدید آید و انجاکه سبب ضعف دافعه باشد
صفرا و سودا و مائیت در خون فضله بسیار ظاهر گردد و رنگ براز و بول کم بود و غذای
در حاجت کم باشد و رغبت کم نشود و علامت سوء المزاجات مضعف این قوی
همان آنست که سبقت بیان یافته **علاج** انجاکه خلطی مفسد باشد تنقیه باید
فرمودن بفصد و مدرات و ملینات قویه و مسهلات بشرطی که مقویات از کبد از
مصلحات مزاج با آن ادویه یار باشد و یا دوا را بنفس خود مناسب کبد بود و مفسد
مزاج آن نباشد و بعده تنقیه تقویت جگر کنند بمقویات آن و از مضرات پرحذر
باشند تقویت و حذر دائمی ممتد اعتیادی با طبیعت ثانیه حاصل و انجاکه
خلطی مفسد نباشد تعدیل و تبدیل مزاج جگر بانچه مناسب کافی بود و تنقیه
جایز نباشد و تعدیل مزاج جگر بدوا میسر گردد که دران عطریتی باشد تا قوتهای
آنرا تقویت نماید در منع عفونت اخلاط کند و قبضی باشد تا جرم آنرا قوت دهد
و منع تحلل روح و حفظ قوت آن کند و تفتیحی باشد تا سده را از اغذیه بواسطهٔ
هضم جگر پدید می آید بگشاید و انضاج و تلیینی باشد تا دفع مواد مخبثه در عروق بسهولت
میسر گردد اغلب در جگر سوء المزاج سرد و تر پدید آید و بالجمله انچه بجگر

بسیار نافع است و از بهاست زعفران مویز با عجم یعنی دانه آن دارچینی تفاح
اذخر از یانه ریوند چینی جدوار انار ناردان و زرشک و قرص آن باب کاسنی
و عرق کاسنی و تخم کاسنی شراب دیناری سکنجبین اصولی گشکاب لوز فستق فندق
گل لک عود سنبل مر مقل مورد جگر گرگ خشک کرده سلیخه افیون بزر البنج غلونیا
حب الشفا انغیا شرف سیر سر شیر براعرابی قمر شفتالو سفوف مقوی جوز بوا قرنفل
گلقند قرص گل تخم خرفه نار با زرشک نار تالیمو که مویز و مغز بادام کوفته جاشنی
کرده باشند شراب تلخ ریحانی و کسی را که جگر گرم حاد باشد و اشتهها قوی و از هضم
غذای مستوفی بدان جهت عاجز آید علاج او آنست که پیوسته طعام قلیل المقدار
کثیر الغذای سریع الهضم خورد و یا بتفاریق خورد و صباح و نیم روز و عصر بربالای
آن هوای که مصلح باشد خورد و انچه بجگر بسیار مضر است تشنگی کشیدن است و
حرکت عنیف بربالای طعام و تر حلوا و اخلال و بی ترتیب خوردن چنانچه لطیف و
رقیق را از کثیف و غلیظ موخر دارند و آب سرد در غضب و عقب ریاضت
و حمام و جماع بر ناشتا و در میان خواب و بر سر شیرینی و حلاوتها سیر خوردن
و طعامهای لذید و غلیظ و شراب شیرین و جمله شیرینهای مفرط و اشیای
گرم و گل سر شوی و آبهای لای آمیز و هر چه دران خاک یا سنگ سوده باشد
و آبهای برد و آب گرم و کبابها بتخصیص خام و سوخته و جماع غالب بر خلو و بر امتلای
و حقنهای گرم و چیزهای تیز و شور و مجففات قوی و مبالغه در خوردن سردیها و شوربهای
گرم برابر کردن و ادویهٔ مسهله گرم و تیز بر قوت و استحمام بسیار والله اعلم
سدهٔ کبد سبب بسته شدن مجاری و منافذ جگر اگر حرکت عنیف باشد
متعاقب خوردن طعام بتخصیص انچه غلیظ و کثیف باشد و انچه لزج یا شیرین باشد بر آن
زودتر سده کند و همچنین استحمام و جماع نیز بعد از چنین طعامها سده آورد زیرا
این افعال قبل از تمامی هضم معده غذا را بجگر در برند و فضلات غیر منهضم انجا بماند
و نفس این طعامها نیز بی این افعال گاهی سده کند بجهت غلظت و تنگی مجاری کبد

۲۶۶

وشراب شیرین اگرچه تفتیح سده‌اش کند در جگر سده کند جهت سرعت نفوذ آن
در جگر و جذب کبد مر آنرا قبل از قبول هضم کبدی و تمامی هضم معده و اغلب شیرینیها
این حکم دارند و گل و چیزهای خاکناک و سوخته سده بد کند و بلبس ظاهرست و گاه باشد
که خوردن آنها سخت قابض بود چون آب بعضی معادن و میوه‌های بسیار قبض زعرور
و اشباه آن سده کبد آورد بجهت درهم کشیدن جوانب عرق را و گاه باشد که
بواسطهٔ غلبه لین که در جرم عرق پدید آید اطراف آنرا باهم درنشاند و گاه باشد که
غلبه خلطی یا غلظی آن یا لزوجت آن سبب سده کبد شود و این اغلب از ماده چون
افتد و سده کبد بیشتر در جانب مقعر پدید آید بجهت آنکه کیلوس از ینجانب بجگر
اندر آید و عروق اینجانب تنگ‌تر از عروق جانب محدب باشد پس آنچه خام و غلیظ
کیلوس بود درین جانب بماند و مصفی آن بمحدب رسد و آنچه در محدب واقع شود
سبب آن بسیاری خون ست غلیظ و ضعف قوت دافعه آن عروق و قوت جاذبه
و دافعه عروق جانب مقعر و ضعف قوت ماسکه اینها باشد و گاهی باشد که اتفاق افتد
که سده در هر دو جانب واقع شود بواسطهٔ غلبهٔ کی خلط سده و ضعف دافعه جمله
عروق کبد و کسانی را که در اصل خلقت عروق کبد تنگ‌تر از مقدار لایق واقع
شده باشد و آنها را که بسیار خوردنیهای کثیف غلیظ خشک خورند قابلیت وقوع
این مرض بسیار بود و تحلیل سده که در جانب مقعر جگر افتد باسهال باشد
و یا دراری کمتر بود و تحلیل سده که در جانب محدب وی افتد بادرار بود و انجا که
سده محکم گردد هم حدوث اماس بود و تبهای عفونی و بسیار باستسقا ادا کند
علامت علامت سده ده نوع ست یکی آنکه ثفل رقیق و سفید و بسیار باشد
جهت آنکه کیلوس می یابد که تمام بجگر اندر آید و بواسطه سده باز میماند و برود تا
فرود می آید دوم آنکه در جانب جگر گرانی قوی می یابد بیدرد اما اگر سده در مقعر
باشد گرانی بیشتر در ماساریقا محسوس گردد و تغیر حال براز بیجا بیشتر
بود و اگر در محدب باشد گرانی بیشتر در نفس کبد مفهوم شود و تا اینجا التهاب

۲۶۷

تا فی دکم نضیج بود و اگر رنگ صاحب سده جگر بسبب قلت تولد خون بزردی و سپیدی
گراید همچون رنگ ناقهان و زود لاغر شود و بسیار باشد که بنفس خداوند سده
بواسطهٔ مشارکت جگر باندامهای دم زدن تنگی کند علاج آنجا که سده در جانب
مقعر باشد قوی بود تفتیح آن بادویه مفتحه مسهله باید کردن بعد از آنکه چند روز
منضجات داده باشند از مطبوخات و غیرها و ماده سده پخته ساخته و اینجا مدرات
محض دادن مضر بود جهت مایل ساختن آنها ماده بمحدب جگر و منتشر شدن ماده
سده در تمام جگر و اما مسهل بسبب مشارکت مقعر جگر با امعا بسهولت بی ضرر
مذکور دفع آن نماید و مسهل نافع و معتمد درین باب ریوند ست در آب رازیانه یا آب
کاسنی یا آب بیخها یا آب کرفس هر یک مخلوط بسکنجبین ساده یا بزوری و اگر چنانچه گرمی
و سردی مزاج اقتضا کند و ایارج فیقرا هم نافع بود درین عصارات با اندکی ریوند
و افسنتین انفع باشد و اگر بدین مسهلات اندک آب خیارشنبر و روغن بادام
شیرین بیامیزند اشتهاء معده بهتر کند و مسهلات قویه را بهیچ وجه استعمال
نباید کردن زیرا که مسهل قوی مادها را از اعضاء دور میکشد و همین بمواد جگر قانع
نمیشود و باشد که ماده بسیار را از راه جگر بکشد و سده مانع دفع آن شود
و در جگر بماند و سده بارده شود و از آن هم حدوث امراض عفونی و اسهالهای
کبدی بود و در سده ضعف چنانچه اکثر کودکان را می افتد احتیاج بمسهل نباشد
و بمفتحات بر منضج حالی و ملین و بغذای مقوی رمانی و زرشکی و شربتهای مقوی
سفرجلی و رمانی و بزوری و اصولی معتدل در گرمی اصلاح یابد و معصور نازبی
مناسب بود و ایشان را حب الشفا با آن عظیم نافع آید و گل سرخ و بزرورد
آن و بهی اگر سدهای جگر گرم را بگشاید همچنانکه زعفران و قرص عود و مصطکی
و دارچینی اکثر سدهای جگر سرد را بگشایند و اگر سده نوجوانان نیز بدین غذاها و سکنجبین
سفرجلی و بزوری و راوندی و اصولی و امثال آن و معصور انارین و عرق کاسنی و خوردن
بهی شیرین و تخم کاسنی و خرفه و امثال اینها گشاده گردد و انجا که سده قوی کهنه شده با

پیش از مسهل فصد عرق بابض از پای راست مناسب بود و انجاکه سده در جانب محدب جگر باشد بمدرات مقوی و مفتح تفتیح آن باید کردن چون سکنجبین که از بزور معتدل باشد یا از اصول معتدل و شیرهٔ تخم خیارین و کاسنی دران کرده و اگر گرم باید تخمهای سرد در داشتن و شراب دیناری و سکنجبین را دبذی دادن و اگر قوی تر باید ریوند از قاعدهٔ اصل شربت قدری اضافه کردن تا باندک تخم کشوث و بادیان تلخ و غیر آن را مقوی گردانیدن و اگر خنک باید مدری قوی را در معصور انار یا شیرهٔ تخم خرفه و امثال آن باید دادن و شربتها و غذاهای نافع درین مرض مطلقا و همچنین ادویه مقویه و مفتحه جگر و خورونیهای مضر بدان جمله همانست که در ضعف کبد فی الجمله مبین شده و ترک نان و گوشت خصوصا فطیر و سبوس دار و ناشسته و گوشتهای پرقوت غلیظ و چرب ار بغایت مفید بود و شوربا های برنجینه و ماش مقشر بهتر آید و بسیار باشد که خربزه شیرین بجهت قوت ادرار و تلیین و جلاء و لذت و محبوبیت طبع سده جگر را بگشاید خصوصا سده گل خوار و قیص خوار و اشباه آنرا با طعامی مناسب یا دوائی مصلح خورند اولی بود و بسیار باشد که سده‌ی گرم جگر را دوغ کم روغن شتری و نزی به یخ سرد کرده بگشاید و آنرا نیز در مزاجی که بیم تعفن باشد با مصلح باید دادن و طلاها و ضمادهای خنک و سرد کرده از خارج سده‌های جگر گرم را عظیم نافع بود و گرم انها گرم کرده جگر سرد را مفید آید و انجاکه سبب سده یبس و قبض عرق و یا لین جرم عرق باشد بتدابیر تری فراز طرف شود و علاج لین دشوار تر بود و سوء المزاج رطب آید بصلاح و حکماء هند در تفتیح این سدها غیر از یبس و انچه از کل شود و مدامت سر و س مینفر مایند و بعضی را مسهل شربی نیز میدهد عظیم نافع می آید لیکن در سده جگر گرم بر بالای آشتهای ترش دهند رس را و در سرد بنا تشنا و بر سر آن غذاهای گرم دهند و حب الشفا در معصور انار حل کرده بر بالای طعام ترش درین ابواب عظیم نافع آید و سفوف مقوی با غذاهای مناسب آن هم عظیم نافع آید و حافظ الصحه با شربت مناسب بغایت قوی بود ولیکن انجاکه به تنقیه محتاج باشد بعد از تنقیه از ینها باید دادن شخصی را سده جگر شده بود و بعضی را آثار سوء القنیه بنیاد کرد

چند روز بهر صباح با آب سائیده شربت نیکو خوردی و غذاهای مناسب بکار بردی بهمین صحت یافت غلام ده ساله هندی را رنگ زرد شده بود و لبها سفید گشته و گردن او باریک و قوت او ضعیف شده و اشتها کم داشت و شکم او نرم و کم رنگ بود مولانا عزالدین طبیب یونانی او را دید و تشخیص سده کبد کرد از گل خوردن و آن غلام گاهی خوردی و سر انگشتان در پشت سیب پرهای پهلوی او فرو فشارد و بلمس دریافت که کنارهٔ جگر در محل اندک صلابتی دارد فرمود تا او را از گل خوردن حفظ میکردند و هر روز سکنجبین ساده بار یوند اندکی میخورد و یا شربت دینار و در سکنجبین ساده میخورد و انار میخوش انچه میخواست هم میخورد و آش بار بادرنگ و امثال آن بکار میبرد و گاهی هریسه یا بغذائی که بسر که و دوشاب و مغز بادام قاتق کرده بودند داز هر چه غلیظ و خشک بود پرهیز میکرد و گاهی خربزه هم اندکی میخورد بهمین صحت یافت والله اعلم

درد جگر سبب آن یا بادی بود غلیظ که بجهت ضعف و هضم کبد یا غلظت و نفاخیت ماکول پدید آمده باشد در شیب پرده او لین جگر مانده و به تمدد و تحبس رنجه میدارد و ان باد گاهی متحرک بود که بهر طرف میرود و این را ریح الکبد گویند در یک محل محتبس باشد و این را نفخة الکبد گویند و گاه باشد که باد در جگر باشد همچنانچه در سپرزمی باشد و علامت آن آنست که چون دست بران فشارند قراقراندک کنند و باشد که آن بدست نهادن و مالیدن متفرق شود یا بسبب در سده قوی بود که با امتلا و گرانی تمدد کند علاقهٔ جگر را و وجع تمددی محسوس گردد یا سوء المزاجی مختلفی باشد که در نواحی پردهٔ جگر پدید آید و بکیفیت غالبه ایلام میکند یا ورمی بود در محدب یا مقعر جگر که بتفرق الاتصال ایلام و این ما لیست بود علاج انجاکه سبب ریح یا نفخه بود و سبکی محل درد و تمددی خوردن چیزهای نفاخ و عدم علامات دیگر و حرکت ریحی بدان گواهی دهد غذا نباید دادن و چندانکه ممکن بود چیزهای سخت گرم سازنده و گشائنده و تحلیل و تلطیف کننده بکار باید داشتن از شربتهای مقوی چون شراب دیناری و اصولی و بزوری و ماء الاصول با عسل و اشباه اینها و از سفوفات مقوی محلل چون سفوفی که از بادیا

وانیسون و کمون کرویا و نانخواه و تخم کرفس و قاقله و قرنفل مجموع یا بعضی بقند شیرین کرده سازند
واگر بعسل معجون کنند هم بسی نافع آید و درین باب اقوی ست از جمله ضمادات مناسب
مثل ضمادی که از سنبل و میان کل و کاورس کوفته و بآب قرنفل سرشته و اندک مشک
و عود خام باآن ضم کرده ساخته باشند واستحمام بسی نافع بود و شراب صرف فارسیات خیت
بر ناشتا خوردن فایده دهد و تفتیح سده نیز کند واگر در حین تشنگی اشتها غلبه کند غذای
لطیف محلل مقوی کبد باید دادن از آنچه در امراض سپری سبقت یافته و قبل از تسکین نیز
همین حکم دارد و درس بر بالای چنان طعامی منفعت عظیم بخشد باذن الله تعالی
وانجاکه سبب سده قوی بود علاج بدستوری که در سدهٔ سبقت بیان یافته است
باید کردن وانجاکه سبب سوء المزاج مختلف باشد تعدیل مزاج باید کردن بنوعی که مرارا در سوء المزاجات
اعضا مقرر شده بتخصیص سوء المزاج معده و مری جالینوس گوید مرا مدتی وجع اندک
در جگر بود و من آنرا بانواع کردم و نیکو نمی شد آخر الامر از تدبیر آن مایوس شدم
تسخیری کردم و بخواص کواکب استعانتی جستم در معالجان دیدم که از حبل الذراع شعاعی
که بمیان خنصر و بنصر آمده و قطع و داغ کردن نافع ست چنین کردم آن علت بزودی
زایل شد و این چند جای دیگر هم بتجربه پیوسته وانجاکه سبب سده ورم جگر باشد
علاج ورم باید کردن قریب بدستورهای که در ورم معده مذکور شده اما سبب نخسته
سبب آن اولا سده باشد که مواد را حبس کند در جگر چندانکه اجزای جگر آنرا فرو خورد
و ورم کند و مادهٔ آن اغلب صفرا بود و چون باشد که از خلطی بلغمی یا سوداوی افتد
واین ورم یا در محدب جگر بود یا در مقعر وی و در تمامی کبد کم میباشد اما ممکن ست و بسیار
باشد که ورم گرم جگر دبیله شود و ریم کند و باشد که صلب گردد و آن علاج پذیر نباشد
و با ستسقا یا اسهال منتقل شود و هلاک سازد و باشد که ورم در پردهٔ جگر حادث گردد
و باشد که در نفس ماساریقا واقع شود بی آنکه در کبد یا معده ورم شده باشد علامت
بدانکه ورم محدب جگر گاه باشد که بورم ذات الجنب مشتبه گردد بواسطهٔ اشتراک در بعض
امراض چون سرفه و تنگی نفس و برآمدن درد بچنبر کردن و تب لازم و فرق بدان توان کرد

که خداوند ورم کبد چون نفس تنگ باز کشد گرانی و المی در شراسیف و بالای آن دریابد
و خداوند ذات الجنب این الم نیابد و اعراض آن خود مذکور شده سابقا و آماس حذر کند
هلالی و یا مستدیر نماید همچو ربع کره در لمس گاهی سر انگشتان بر مجاری ورم از کنار استخوان
پهلو لختی بفشارند و نیک حس کنند و گرانی این ورم بسوی پشت مائل بود و بول خداوند این
اندک باشد و از تشنگی خالی نبود تا با خر زبان سیاه شود و اگر آماس با صفرا بود علامات تب
ظاهر گردد و نبض صلب و متساوی باشد و تشنگی بی اندازه بود و تب سخت سوزان باشد
و زبان سخت سیاه گردد وانجاکه آماس در جانب مقعر باشد در نفس باز کشیدن
الم کمتر یابد و سرفه کمتر بود و تشنگی بیشتر باشد و شهوت ضعیفتر بود و گرانی اینجا کمتر باشد
بواسطه تکیه کردن اینجانب معده و بهمین جهت درد اینجا بیشتر بود و بجهت مشارکت اینجانب
با معده واکثر از فواق و غثیان رنج باشد مگر هنگامی که ورم اندک بود که اینجا این امراض کمتر باشد
وانجاکه ورم عام گردد از اعراض هر دو شق لختی ظاهر گردد و الم و گرانی عظیمتر بود و خلاصی از آن
ممکن نباشد و این قسم نادر افتد لیکن ممکن بود که در سدهٔ مقعر مدرات قوی محض داده باشند
و مادهٔ را قوت دوا در تمام جگر منتشر ساخته بود و طبیعت از دفع آن عاجز آمده اجزای جملهٔ جگر
آنرا تشرب کرده باشد و ورم تمامی حادث شده وانجاکه ورم در مقعر و ماساریقا هر دو
باشد با علامات مقعر ثقل و تمدد در بعض احشا نیز بسیار بود وانجاکه ورم در ماساریقا
فقط پدید آید علامات آن همان علامات مقعر ست لیکن تب کمتر بود و گرانی بمعده و اندرون
شکم باز دهد و تمدد در بعضی بیشتر از گرانی بود و گفته اند که هرگاه بینند که در معده ضعفی
ظاهر نیست و براز رقیق و کیلوسی می آید و از علامات سده و ورم کبد هم چیزی
پدید نیست و تمددی اندک در حوالی معده از جانب جگر میباشد و تب آهسته با
آن پیوسته می باشد حکم باید کردن بانکه ورم گرم در ماساریقاست وانجاکه ورم در نفس
غشاء کبد باشد از هر جانب که باشد درد عظیم بود و تب سوزان باشد و هضم جگر بهتر
بود و تغیرات که در بول و براز گفته شد کمتر بود و علامات سرد کند از علامات اورام گرم
مذکوره نرم تر و آهسته تر باشد و علامات سوء المزاج بارد با این ظاهر بود و چنانچه

علامات سوء المزاج حاره با آنها و در اماس کبد مطلقا چون اسهال قبل از نضج پدید آید منذر بود بموت و اغلب این مرض باستسقا ادا کند خواه سرد بود و خواه گرم و بحران آماس جذبه بارعاف بود یا بادرار یا بعرق و بحران ورم مقعر باسهال بود یا بعرق

علاج انجا که آماس گرم بود نخست فصد کنند و در دموی خون بیشتر گیرند و در صفراوی کمتر و بیشتر فصد از دست راست کنند از اکحل یا باسلیق و بعد فصد بتدبیر تحلیل ورم مشغول شوند در رعایت قوانین و اوقات که در ورم معده گفته شده اینجا نیز قریب بدان ماند و قانون کلی در تدابیر این ورم آنست که در ابتدا انچه بکار دارند از شربت و اغذیه لطیفه قلیل المقدار و اطلیه و ضمادات همه رادع باید ساختن بدستوری که در دیگر اورام گرم مقرر است لیکن اینجا چیزی که سخت سرد کننده باشد استعمال نشاید کرد زیرا که جوهر کبد گوشتی بغایت نازک و لطیف و از برد غالب زود منکثف میشود و آن موجب تحجر ماده و صلابت ورم بود و آن حال مهلک باشد لیکن رادع با شراب از فلغمونی اندکی سردتر باید بهر حال با هر رادعی که از داخل و خارج استعمال کنند چیزی که تلطیف کننده و گشاینده مجاری باشد بی تحلیل خلط باید کردن یا سبب برد و قبض رادع منافذ تنگ تر شود و صفرا را دران محل محبوس سازد که آن موجب زیادتی ورم گردد و بعد از اوقات ابتدا در تزید با ان رادعها چیزی که پزاننده باشد و اندکی قابض بود مخلوط سازند تا لطیف و کثیف ماده را نگاه داشته پزاند و قوت عضو را هم حفظ کند بعد اوقات تزید در انتها همه محللات باید استعمال کردن لیکن در تحلیل روح و قوت نیز واقع ست جز قابض که حافظ الصحه بود با محلل باید آمیختن و اگر چیزی باشد که در و تحلیل و قبض هر دو باشد و مع ذلک عطریتی هم داشته بود که تقویت دل و روح کند همچون مرکبی که زعفران و گلاب و افسنتین دران باشد بهتر بود و از محللات چیزهای تیز خوردن چون درد انگیز ست دور باید داشتن و در اطلا هم مقویات بکار باید داشتن و باید که در ورم محدب از مسهل دادن بر حذر باشند و در ورم مقعر از مرزدان و انجا که مسهل مناسب بود مبالغه در اسهال نکنند که ضعف

قوت آورد و آنرا که قبضی باشد شکم او را نرم سازند تا مزاحمه ممد الم نشود و آنرا که لینی غالب باشد فی الجمله منع کنند بقرص طباشیر و امثال آن تا باسهال نانجامد و هیچ وجه غذا و شربت انمقدار که بر طبیعت اندکی بار شود نشاید تجویز کردن و آب سخت سرد مضر بود لیکن قلیلی تجرع کردن و در صفراوی سخت ضرر نکند بلکه گاهی فایده هم بخشد

در ابتدا و تزید بیان انچه در ابتدا بعد تنقیه بفصد و تسکین بوقت حاجت بکار دارند **اما اشربه** عرق کاسنی با سکنجبین ساده یا بزوری قرص زرشک کبیر قرص گل شراب دیناری سکنجبین ساده با حلیب تخم خیار و بادرنگ و شیره تخم کاسنی و تخم خرفه با مجموع یا با هر یکی نقوع زرشک یا ناردان یا تمر هندی یا آلو و نیلوفر هر یک ازینها با شیره تخم خیارین یا خرفه حلیب تخم کاسنی بعرق کاسنی و شیرین کرده بقند یا شراب نیلوفر و هر شربت مناسب ورم جانب دهند چنانچه مرارا اشاره بدان شده که در حدبی مدرات اولی بود و در مقعری ملینات و گاه باشد که بقلت و تزید احتیاج عظیم شود و آن هنگام چاره نباشد از داخل ساختن اندک کافوری در شربت یا در ضمادی و کدوی تازه و سرطان در کشکاب پختن هم مناسب بود و باشد که سرفه رنجه دارد کتیرا و رب السوس داخل ساختن لازم بود و سکنجبین کمتر باید دادن و ترشیها را با چاشنی دادن و جهت غلبه تشنگی و حرارت طباشیر داخل ساختن مفید آید **اما اغذیه** کشکاب ساده و محلی با ب انار ملس و اگر غذا کمتر خورند بهتر باشد **و اما ضماد** صندل سوده جو ورد با گل سرخ گلاب سویق جو جمله را با اندک سرکه نیکو خلط کرده

بیان انچه در تزید و انتها استعمال نمایند **اما اشربه** عرق کاسنی مخلوط بعرق بادیان یا بعرق کرفس و این را بجای آب گاهی خوردن مفید آید با سکنجبینها مذکور و با قرصها هم مناسب آید **اما اغذیه** کشکاب جو محلی بشکر یا سویق محلی بشکر **و اما ضماد** انچه در ابتدا گفته شد مخلوط با افسنتین و زعفران و اگر در وقت انتها صندل دور دارند بهتر باشد بلکه لازم بود و افسنتین و زعفران بگلاب سرشته کافی بود و باید که مقدار عرض و طول ضماد بمقدار عرض و طول محل ورم باشد

از خارج پهلوها و در زیر پستان مایل بطرف بغل راست با کنارهٔ پرها بیان انچه در وقت
انحطاط بکار دارند اما اشربه اما آب رازیانه که بزر ورد و انیسون با ریس دران
خیسانیده باشند با قرص زرشک بزرگ دران حل کرده باشند مخلوط بسکنجبین ساده
اما اغذیه برگ کاسنی که تلخ اب آن گرفته باشند در روغن بادام پخته و بسرکه
چاشنی کرده مزور ناردان زیرباج ناردانی یا بسرکه و عسل و مغز بادام
چاشنی کرده و اما ضماد افسنتین و زعفران و عود بطبیخ قرنفل سرشته اما انجا که
بعد از نضج باسهال احتیاج افتد و قوت برجای باشد فلوس خیارشنبر در
آب عرق بادیان با کرفس و قدری روغن بادام بران ریخته باید دادن یا
مطبوخی که دران بسفایج و گل بنفشه و تمر هندی پخته باشند و اندکی غاریقون داخل
ساخته باید دادن و با شیرهٔ تخم خیارین و تخم کاسنی را با قدری بسفایج نهاده
و صاف کرده با قدری ترنجبین یا با قدری شیرخشت و قدری ریوند دادن یک بار
مناسب حالی و مطلوبی و تعیین مقدار اشربه و غیرها مناسب حال بیمار برای طبیب دانا
متعلق ست و اگر بعد چهارم تا هفتم هر روز شربتی از آب کشته و عنب الثعلب دو درم
سه درم فلوس خیارشنبر و دانگی زعفران و اندکی روغن بادام شیرین دهند
و مریض را قبض هم باشد بغایت نافع آید در پخته شدن ورم اعانت کند و اگر
مریض را تلیین باشد نباید مدد کردن و ملاحظهٔ آن بسیار باید نمودن تا غلبه نشود و ملینات
بجهت قبض قوی و سقمونیا بجهت عداوت با مزاج کبد بالخاصیه در اکثر امراض کبدی
بتخصیص اورام آن استعمال نشاید کردن و جرم گوشت تا هفتم هم نباید دادن بلکه
تا بیستم و جهت ضعف و دغدغهٔ مریض مح البیض نیم برشت اندکی توان دادن و قانون
وقت نهادن ضماد و طلا برداشتن همانست که در ورم معده مذکور شد و مخفی نماند که هرگاه
ورم تحلیل پذیرفت و اثر ورم و جملهٔ اعراض مذکوره طرف شود بوقت انحطاط و انجا که اماس
دبیله شود و سخت تیز نماید و مریض سخت لاغر شود و چشمها بجال درنشیند و بول بسیار
کم شود و درد و اضطراب بیشتر باشد و آن هنگام اهتمام عظیم در پختن ماده بزودی

باید کردن و منضجات قوی تر با انچه مذکور شده ضم باید کردن و بیان آن در بحث اورام
مستوفی ست و حال این مرض با خطر بود و انجا که آماس پخته گردد و سر باز کند و علامات
آن چنانچه در بحث خراج و ورم معده مبین شده اعراض بدان گواهی دهند باید دیدن
تا ریم براه امعا گشاده است و آن در براز ظاهر شود و یا براه گرده و مثانه گشاده است
و آن در بول پدید آید و یا در فضای شکم گشاده است و آن با وجود دلایل گشادن
در هیچ یک ظاهر نگردد و باشد که احشای جدت ازرا احساس نماید پس اگر راه
امعا گشاده باشد چیزهای نرم و ملین باید دادن تا طبیعت آنرا زودتر پاک کند
و خیارشنبر در آب کاسنی و انار با اندک روغن بادام در بیناب نافع ست و همچنین با
عرقهای مذکور و با قدری ترنجبین یا شیرخشت و شیر خرفه با شکر یا با مویز و یا با انجیر
هم مفید آید و اگر براه بول گشاده باشد چیزهای ادرار کننده جالی و نرم باید دادن
چون شیرهٔ تخمهای مذکور و شراب بنفشه و شراب زوفا و شراب حاشا و نبادق از اول
و اندرین شربتها و شیرها و در مدار الاصول جراحی استادی بود در قزوین که هرگاه
ورمی یافت که آماس پخته شد و سر خواهد کردن آنرا می شکافت و این عمل چنان میکرد که
محل ورم را از زیر پا معلوم میکرد و مریض را بر پشت مایل میداشت و بعد از ان نشتری
داشت قوی بدرازی انگشتی آنرا محاذی ورم فرو می برد و نایزه بران ترتیب
میکرد و اندک اندک آن ریم را بیرون می آورد و بعد پاکی در روئیدن محل زخم
سعی میکرد و صحت حاصل می شد و چند کس را بدین نوع علاج کرد و هرگاه
دریابند که ماده تمام پاک شد تدبیر رویانیدن کنند و انچه در بیناب بغایت نافع ست
ازین نوع عصاست مصطکی و تخم کاسنی و گل مختوم از هر یکی مثقالی کندر و دم الاخوین و
گل سرخ و طباشیر از هر یکی دو مثقال شیرینی سه مثقال با ماء العسل یا جلاب یا
با سکنجبین اگر حرارتی باقی باشد و انجا که گل مختوم نیابند نیم درم فادزهر حیوانی داخل سازند
یا دو درم گل ارمنی ضم کنند و غذا سبوس آب با اندک نشاسته و عسل پخته
و روغن بادام برافکنند گرم خوردن با اماجی که دنبهٔ تازهٔ بره و اندک زردچوبه داشته باشد

وخبازی یا خطمی دران پخته باشند و کم نمک بود و حریره که زردهٔ تخم مرغ و حلبه دران باشد
وامثال اینها و باید که مریض درین ایام از هر چه زور و عنف آورد دور باشد و اگر آماس
در فضای شکم گشاده باشد و این اغلب آماس حجاب تواند بودن چاره نماند جز آنکه
پوست بیغوله ران راست را جراح استاد بشکافد و عضله را نگاه دارد و صفاق
درون را به بندد تا دردی نسازد و مریض را راست بدارند و دست بران جوانب بمالند
بطرف نشیب تا ریمها تمام بپالاید آنگاه تدبیر رویانیدن هر دو جراحت کنند و اگر
در صفاق سوراخ کردن گوشت ران توان مریض را تخدیر کردن بمخدری تا الم در نیابد
اولی بود و خطر این قسم از انها بیشتر بود از آنکه اگر چرک را بیرون نکنند احشاء تباه کند
و اگر بیرون کنند عظیم دشوار بود و رویانیدن پرده ها دیر میسر شود و دواها رویاننده
جراحات و قوانین استعمال آنها در همان مبحث مذکور شده و آنجا که آماس صلب گردد
و علامات آن از صلابت محل و تسکین تپ و لاغر شدن عضلهای مراق و زیاده
شدن گرانی محل درد و سقوط اشتها و کمودت رنگ بشره و کمی بول و تقدم آماس
گرم در اغلب احوال و زائل شدن اعراض آن بران دال است گردد بحقنهای لایقه نرم
کننده و شربتهای نرم کننده لعاب دار و طبیخ انجیر و مویز و بنفشه و بیخهای محلل و
تخمهای پزاننده و نرم کننده علاج باید کردن و اگر خلطی غالب یابند استفراغ
آن کنند مناسب باشد و این ورم کم علاج پذیرد بتخصیص که سرطان باشد
و غلبهٔ درد زند و هلاک کند و بهر حال از معالجات سرطان و اورام صلبه آنچه مناسب
بکار باید داشتن و آنجا که ورم سرد باشد همه ملطفات و منضجات و محللات استعمال
باید نمودن و در اکثر احوال چیزی که قابض و خوشبوی با اینها یار باید ساختن تا حفظ
قوت و منع ماده از تحجر حاصل گردد و در ابتدا چون مقصود ردع است قابض قوی تر
باید و بعد ظهور آثار نضج تنقیه ماده باید کردن بمسهل یا مدر و در نضج و تحلیل بعد از ابتدا
باید مبالغه کردن و اکثر تدابیری که در ورم سرد معده و در سده کبد و اورام بارده گفته شده
است اینجا نافع آید لیکن مستعمل همه دواهای مناسب کبد باید و آنچه بغایت نافع است

ادخال آن در ضماد و اشربه سنبل است و زعفران و روناس و لک و اسارون و ماء الاصول
با روغن بادام مناسبه نیکو آید **بیان** مطبوخی مناسب حب قرطم و بسفایج
از هر یکی هفت درم افتیمون افسنتین و بیخ سوسن و خطمی از هر یکی چهار درم تخم خیار و
تخم کاسنی و زرشک و تخم کرفس و غاریقون از هر یکی دو درم جمله را بجوشانند در
یکمن آب تا شربت واری بماند و صاف کنند و سیزده درم لب خیار شنبر و بیست درم
شکر و نیم درم ریوند نرم کرده و نیم درم روغن گل با آن خلط کرده بخورند و اگر بوقت خواب
یک درم حب ایارج یا یکدرم غاریقون حب کرده فرو برند و صباح مطبوخ خورند
کار عمل نیکوتر کند و آنجا که بر جگر صدمه یا ضربه برسد و از ان ورمی در جگر حادث آید
علاج آنست که نخست فصد کنند پس تدابیر آماس گرم انگور بپزند و بدهند نافع آید
و گفته اند که همچنان که در شراب انگور پخته دهند انفع باشد و آنجا که بسبب صدمه یا
زوری بتقاعده زایده بزرگتر جگر از قرار خود بجنبند و از ان دردی در شراسیف
مستعاقبا پدید آید **علاج** که راست بایستد و سینه راست کند و برافرازد و خویشتن را
نیکو باز راند تا آن بجای باز رود و درد زایل گردد والله اعلم **سوء القنیه** این ضعف بود
که در جگر پدید آید و مزاج جگر از حال طبیعی یعنی بشره بد شود و این را سوء المزاج کبد
نیز گویند و این مرض مقدمه استسقا باشد **علامت** آن آنست که رنگ روی
بزردی گراید و تهبج اندر پشت چشم و روی و اطراف پدید آید و باشد که تهبج قوی در تمام
بدن پیدا شود چنانچه هر گاه انگشت بران نهند همچو خمیر مایه فرو نشیند و این در استحکام
سوء المزاج افتد و تشنگی غلبه کند و باشد که اشتها زیاده شود و هضم بد باشد و بادها
و قراقر در شکم و سستی و کسلانی درین پیدا شود و گاه بود که بسبب صعود بخارهای بد گوشت
بن دندان خارش گیرد و بجوشد و براز کم و بی ترتیب دفع شود و اگر جراحتی یا قرحه در
پدید آید رویانیدن آن دیر و بعسرت میسر شود و بسیار باشد که خداوند ذات الریه را
تریهای آبناک اندر شش جمع شود و حال او همچو حال صاحب سوء القنیه گردد و فرق آن
با عراض دیگر باید کردن **علاج** تدبیر سوء القنیه حقیقی بود از تدابیر استسقا کشد

واین مرض اغلب علاج پذیر بود و مدت آن دراز باشد و قانون کلی در علاج سوء القنیه آنست که آب را بهیچ
بالکل ترک کنند وبجای آب انار ترش یا شیرین خورند مناسب خلط و مزاج وتنقیه را بدفعات و بتدریج
کنند و بسیار وقت بران مواظبت کنند دوای مقوی کبد و اعضا و مصلح و معتدل مزاج دران
مواظبت نمایند چون رب و حب الشفا و حافظ الصحة و معجون کلکلانج و دواء المسک و اشباه آنها
و غذاهای مناسب معطر بکار دارند و از مثمن مرغها و اشباه آن و شربتها و قرصها هم از آن نوع میخورند
چون سکنجبین بزوری و نوری و شراب دیناری و قرص عود و عنبر و اشباه آن و اگر غالب مفسد
ماده صفراوی باشد بعد تنقیه آن اغذیه و اشربه معتدل و مقوی معطر خورند و اگر خلط غلیظ باشد بعد تنقیه آن
غذاها و شربتهای مربی منضج مفتح ملطف خورند و دایما از ادخال و امتلا حذر باشند و همچنین از هواهای
تر و سرد و در مسهل و ملین این مرض مطلقا باید که از چیزهای خوشبوی مقوی جگر و احل
سازند چون عود خام و مصطکی و اشباه آن و بعد از آنکه خلط مفسد را نقی و اسهال
بدفعات کم ساخته باشند تدبیر ادرار کنند و در تفتیح سده کوشیده اینجا فصد نشاید
کردن مگر وقتی که بتحقیق دانند که سبب سوء المزاج بسته شدن خون حیض یا
بواسیر ست آنهنگام نخست تصفیه خون کنند بمسهل سبک چون ایارج فیقرا و طبیخ افتیمون
و بعد از آن در آسایش خون از رگی که مناسب آن امراض بود بیرون کنند و در راندن
آن مواد هم سعی باید کردن و اگر بی فصد آن تدبیر میسر باشد بفصد جرأت نکنند البته و گفته اند
که درین مرض هر بامداد شراب افسنتین خوردن نافع بود و آنجا که ضعف معده ظاهر باشد
در تقویت آن هم بجد باید کوشیدن و گفته اند که او را بجای آب و طعام اکثر اوقات
شیر شتر نافع آید و بول شتر عربی یا شتری که دواها خورده باشد یا بول بقر دو اوقیه
با نیم درم سکبینج یا قدری بیشتر هر روز دادن مفید باشد و اگر صفرائی بوده باشد اندکی
هلیله زرد نیز دران کردن مناسب بود و پیوسته معده و جگر را گرم باید داشتن
بتکمید ریگ گرم و زیره متساوی و اگر سنبل و اشباه آن هم دران باشد **حضرت**
را دوری سوء القنیه حقیقی از بخار بواسیر و مشارکت معده بود و مدت یکسال و فی الجمله
علاج مشترکی جهت هر سه مرض میکردند و مرض در جبر و شد متفاوت می بود آخر الامر

در اطراف بعضی ورم ظاهر ایشان در تنقیه و تفتیح سده کوشیده و بزر ریوند با آن مسهل
شراب دیناری و حب الشفا مداومت میکردند و غذاهای معطر مناسب میخوردند و گاهی
دواء المسک و تریاق فرقانی می نوشیدند و در شبها حب صبیال یک روز در میان میخوردند
اغلب بر بالای طعام صباح آماجی ضعیفی که دو سه مجلس تلیینی میشد نافع می بود و از این
قبیل مسهل در سالی صد و بیست نوبت خوردند عاقبت یکنوبتی از این حب که غالبا میخوردند
و اسهال و قی بسیار شد و بقی صفراهای مخلط غالب برآمد و آن مرض بعد از آن بهتر شد
و بر عایات مذکوره صحت تمام حاصل آمد **صبیه** را در قزوین این مرض شد حکیمی فرمود
تا ترپهارا از و منع کردند کباب بی نمک با عسل جهت غذا میدادند و را و گاهی که آب
میخواست انار ملسی یا عرق کاسنی اندک میدادند یا بیبروج اندکی در هر دو سه روز
یکبار تن او را بطبیخ خارشتری می شستند و از آن طبیخ هم قدری بدو میخورانیدند و بهمین
علاج باندک روزی صحت یافت **دوائی** چند جوان را سوء القنیه پیدا شد
من ایشان را هر هفته و هر ده روز تلیینی از شیرخشت در معصور انار ترش میدادم
و از آب فقط پرهیز میفرمودند و گاهی بجای آب عصیر میفرمودم و گاهی بجای آب عصیر
آب برگ کاسنی یا آبی که دران بیخ کاسنی و بیخ بادیان خیسانیده بودند قدری میدادم
و از پی آن میفرمودم که دارچینی در دهن نگاه دارند و آب آنرا پیوسته فرو برند و غذا بلا
بکل کیر و اندک روغن دنبه پخته میدادم و بر سر آن دارچینی در دهن گرفتن می فرمودم و
چون تابستان می بود تا آخر بهار گاهی بجهت تسکین تشنگی اندک خربزه یا شفتالو یا زردآلو
شیرین خوردن تجویز میکردم و از پی آن همچنان دارچینی میخوردند و بهمین صحت یافتند
و اعتماد تمام برین علاج شده بود و الله اعلم **استسقا** بدانکه هر آبی که خورده شود نخست
از معده بجگر منجذب گردد و جگر اندران تصرفی که لایق باشد نماید و چون اقسام اخلاط و رطوبات
بر اعضا بر وفق تدبیر طبیعت بحقیقت جگرست آنرا بمقدار ضرورت ترطیب و تنقیه بدن
با اخلاط با عضا و خزائن بدنی فرستد و زواید آنرا از راه بول و مسام و غیره اخراج کند یا در
خلل اعضا و فرجهای بدن باز نماند و بر دو رطوبت مزاج آنها را فاسد نسازد و هرگاه

در قسام پیدا شود و نتواند که تنقیهٔ بدن بوجه لایق نماید و فضلات را اخراج کند
بسبب آن اعضا تشنه شوند و از جگر آب طلبند و آن رطوبات زائده در خلل و فرج
بر شح وغیره در آید و بماند و مزاج آن اعضا را فاسد گرداند و بکسر حرارت غریزی
انها آن اعضا متورم گردند و همچو خمیر انگشت در آنها فرو نشیند و مدتی اثر آن باز ماند
و این مرض را بواسطهٔ آن عرض غالب که تشنگی ست استسقا نامند و سبب این
ضعف موجب استسقا با انواع سوء المزاج بود چنانچه سابقا مبین شده
و اغلب از سوء المزاج سرد و تر افتد و موجب این مزاج بیشتر آبهای سرد بود
که بعد از حرکتهای عنیف و حمام و جماع و بر ناشتا در کشند چنانچه در حفظ الصحة وغیره
بدین معنی ایمائی شده و پدید آمدن ضعف کبد و استسقا از سوء المزاج گرم و خشک چنان
بود که گرمی رطوبات بدن را بگدازد و خشکی آورد و خشکی رطوبات غریزی را کم سازد
و ضعف حرارت غریزی بتحلیل مدد آن لازم آید و موجب ضعف کبد شود و اعضا تشنه
بماند و آن رطوبات گداخته و مائیت در بدن منتشر شوند و یا محتبس گردند و یا سبب ضعف
سده و کبد بود چون مستحکم شود و ضعف غالب چنانچه سبب آن سابقا بیان یافته
و یا سبب ورم کبد و ماساریقا بود که سده بزرگ ست و یا سبب آمدن فضلات
بود بکبد اعضای مشارک وغیره چون طحال و گرده و ماساریقا و روده و صایم معده
و مقعد و یا آفتی بود در آنها که بالعرض فعل جگر تمام نشود چون سده که در راه گرده
افتد و مائیت دفع کند و قس علی هذا و این جمله اسباب سابقه باشند
مر وقوع استسقا   و اگرچه ضعف جگر را سبب و اصل توان گفتن اما بحقیقت سبب
و اصل مائیت و رطوبت گداخته محتبس و منتشر باشند پس استسقا مرضی بود و مادهٔ
بارده غریبه و مطلق استسقا سه نوع بود زقی و لحمی و طبلی زقی آنست که رطوبت
مائی یا مائیت در فضای شکم جای گیرد میان ثرب و صفاق و این بیشتر باشد
و یا میان ثرب و امعا و این کمتر بود و خداوند آن چون از پهلو بپهلوی دیگر گردد
از شکم او آوازی آید شبیه باواز خنک آبدار و بدین مناسبت باین اسم موسوم باشد

و تحقیق وقوع این مرض از مائیت غالبه و رطوبت گداخته بدنی که از اسباب و اصله آنجا
چنان بود که هرگاه مائیت و رطوبات مائی که از مخارج طبیعی خود بیرون شدن طلبید
راه نیابند بسبب مانعی که از سده وغیر آن در مجاری بدن نمایند و تلیین مسام آن اعضا
کنند و بطریق ترشح از مسام اعضا بدرون بدن میل کنند و جمع آیند در محل محبوس
شدن در مجاری حرارتی که لازم احتقان موادست در آنها اثر کند و بطریق بخار آنها را
بخارج آن مجاری در درون فرستند   بسبب مقطر گردند و جمع آیند و باشد که این مواد
در ماساریقا باشند و یا در مجرای که میان جگر و گرده هست و یا در مجرای که میان گرده و مثانه است و در آن
مجاری تفرق اتصالی قلیلی بسبب واقع شود و مواد رقیقه از آن محلها بفضای شکم فرود آیند
و جمع شوند و گاه باشد که چنان اتفاق افتد که سنگریزه از گرده بمثانه افتد و از
گذشتن آن در مجرد مجری قطعی افتد و مواد بول تمام در شکم ریزد و این علت بی
مقدمات دیگر پدید آید و باشد که بعض رطوباتی که ببول دفع میشود راه نیابد
که از جگر بگذرد و بمثانه رود و از مقعر جگر بدین رگهای که بناف مستقبل ست
میل کند جهت دفع از سره که مخرج اصل بول جنین آن بوده و انجا راه خروج
نیابد و بماند و باهستگی در فضای شکم راه کند و جمع آید و سبب غلبه مائیت یا
ضعف قوت ممیزه هست که آن مشترک ست میان قوت دافعه جگر و جاذبه گرده
چه آبی را که با خون مختلط ست در جگر دافعه جگر آنرا بکلیه فرستد و کلیه آنرا از خون
جدا گرده بخود کشد پس هرگاه در کار یکی از اینها قصوری پدید آید آب متمیز نشود
و چنانکه باید مندفع نگردد چون این آنرا قبول نکند باز گردد و در مجاری باز ماند و با افراط
شرب آب و امثال آن باشد و بجز ممیزه از تفصیل آن و یا گداختن اخلاط و اعضا
بود بیکبار از حرارت مفرط و وقوع شده با آن در مجاری و بدانکه بدترین
اقسام زقی بود زیرا که مادهٔ آنرا راهی نباشد که بدان راه دفع آن توان کرد
و بطریق بخار و ترشح بیرون شدن این مواد غالبا از مسام روده و آلات
بول و امعا و پوست شکم امری بغایت صعب و بعید الحصول ست و نیز چون

اکثر اعضا درین مرض بسلامت اند و در تحلیل این ماده استعانت بادویه قویه لازم حیث
از استعمال این دوا هم مضرت باعضای سالمه بود و رعایت جمله مشکل باشد
و مع ذلک قوت بدن نیز از جهت ضعف معده و حرارت غریزی چنانچه باید
حاصل نمیشود و با ضعف احتمال دواهای قوی و استفراغات قوی کردن میسر
نیست و هلاک ساختن مرض بغیر برانگیختن حرارت غریزی بتدریج و پوشانیدن
احشا در اواخر اختلال عقل هم پدید آید جهت فاسد شدن مزاج دماغ و روح نفسانی
علامت استسقای زقی بدین رنگ و روی بود و گرانی اطراف و شکم
با ورم و ورم عضلها و بعض اطراف چون تمامی پاها و باریک شدن گردن و بودن
پوست شکم براق و کشیده و بلند بر آمده و آواز دادن شکم بوقت جنبانیدن
همچو آواز خیک ابدار و باشد که بعضی را اندکی هم آماس گیرد و انجا که آب میان
رودها و ثرب باشد مریض بوقت حرکت چنان پندارد که رودهای او در میان
آب میگردد و این قسم اغلب از انصداع عرقی باشد که آب از ان هم بجگر میرسد
و همچنین از ترشح کردن آب از حوالی امعا و ثرب نیز واقع شود و اما قسم اول از تحت
افتد و از انصداع عروق حوالی گرده و مثانه و اشباه آن و هرگاه این مرض مستحکم
شود سرفه پدید آید و از جهت مزاحمت آب به پردها تنگی النفس نیز حادث گردد
و بول اندک باشد و بعضی را در پشت دستها اندک ورمی پدید آید و اندر بیشتر
وقتها سرخ بود جهت قصور تمیز ممیزه قوت ظهور آن از کمی آب و باشد که آن رنگ
صفرا و حمرا بود نه رنگ خون پس درین مرض آب سرخ دایما دلیل گرمی نباشد
و انجاکه سبب ضعف جگر آمدن سودا بوده باشد بقعر معده و از انجا رد ده صایم و انجا
بجگر رنگ روی سبزی و سیاهی زند و آفت سپرز بدان گواهی دهد و انجاکه سبب
استسقا گدازش اخلاط بوده باشد از حرارت قوی بسبب آماس اندر کمرگاه تهیگاه
پدید آید و بول و براز صدیدی و غسالی باشد و در اکثر استسقاها که از گرمی افتاده بود
این علامات ظاهر بود و انجاکه سبب آماس کبد بوده باشد با وجود آماس جگر

ابتدای ورم در پایها ظاهر شود و سرفه خشک پدید آید و بعد از ان ذرب معده تولد
کند و ضعف زیاده شود علامت هر سوء المزاجی از اسباب سابقه هم با علامات
این مرض ظاهر باشد و همچنین علامات سدها و آفات اعضای مجاور و مشارک
کبد و ظاهر شدن ریگی از مثانه و جمع شدن آب در فضای شکم متعاقب آن
بی مقدمات دیگر دلیل شق شدن مجری باشد و این بحقیقت استسقا نباشد
و بدانکه اندر همه انواع استسقا نفس تنگی کند و شهوت ضعیف و تشنگی غالب باشد
لیکن در بارد نسبت با حار کمتر بود و آماس در بارد زودتر از حار ظهور کند **علاج**
بدانکه تدبیر مطلق استسقا دفع مادهٔ مفسد و دفع سوء المزاج معده و کبد
و مشارکان وی و تقویت دل و اعضاست و طریق تعدیل و تبدیل سوء المزاجات و تقویت
کبد و دل و عروق و معده و احشا و غیرها و طریق استفراغات و مستفرغات اگرچه
سابقا بیان یافته لیکن انچه مناسب این مرض ست بترتیبی که لایق بود اینجا بیان میگردد
اما دفع ماده این مرض بسه وجه باید کردن **اول** انکه از آب و آشامیدن وی
و طعام و نان و میوه آن مقدار که ممکن باشد مریض را باز دارند تا گرسنگی و تشنگی مدد ماده
منقطع گردد و خیلی بتحلیل رود و هرگاه از تشنگی بطاقت شود انار خوردن یا عصاره
کاسنی یا عرق آن اندکی و چون جهت حفظ قوت بغذا دادن حاجت آید قدری قلیلی
پلاو خشک سرد دهند تا تشنه نشود یا قدری کباب مرغ بی نمک با عسل یا قدری
پلاوی که کل گیرد اندک روغن دنبهٔ تازه دران باشد و امثال انها و غذای غلیظ لزج
نباید دادن و ترشیها هم با ضرورت نباشد نه هند **دوم** انکه بقی و اسهال
و ادرار و حقنه و شیاف ماده را کم سازند و چون ماده این مرض در خارج عروق
در یک محل مجتمع و غالب شده است بطریق ترشح و بخار و غیره دفع آن نیز بدین نوع تواند بود
پس بزور دوا بر طبیعت عنف نشاید کردن بیکبار و دوبار و سه بار طمع از ان نباید کرد
و بدفعات و مرات استفراغ باید کردن تا قوت بر جای ماند **بیان** دوائی
که در دفع این آب باسهال و ادرار مجرب ست بگیرند ریوند نیم درم لک مغسول نیم درم

زعفران نیم دانک جمله را سائیده در سی درم آب طلخشقوق وچهل درم آب اشنان فارسی بدهند
جالینوس گوید سه درم اشنان فارسی در ای مناسب هم باسهال وهم بادرار
دفع این آب میکند دیگری قرص مازریون در آب طلخشقوق ویا معصور انار ترش واگر
جبیال وغاریقون وتربد ودر تنقیه این مرض بغیر عسر غالب داخل ساختن عظیم نافع آید
سوم آنکه باقی مواد را نحیف کنند بعرق آوردن وازان بر شکم بستن ودر آب معادن
زاج وکبریت نشستن غالب بآب دریا گرم کرده یا با آبهای مثل آن وطبیخ خار زنجبین
تن شستن وبسفر حجاز وگرم سیرات رفتن وبضماد مجفف بستن بر تمام محل ورم خصوصا
بر شکم واما سایر تدابیر چنان بود که بعد از استفراغات خبث الحدید خری
که رفع غائله آنها کند بکار باید داشتن از اشربه واغذیه مناسبه وتقویت احشا کنند
بچیزهای که دباغت کرده بهت چون اطریفل وخبث الحدید مدبر که قرنفل یا جوزبوا وبلیله سیاه
با آن ضم کرده باشند وتقویت سوتهای خویش از غذاها وغیره کنند ودر جمله ادویه
از عطریات داخل سازند وحرارت غریزی او را برافروزانند بمفرحات وحرکات
معتدل وتفرجهای مرضی وغضبهای معتدل وفرجهای تدابیر سویت باید کردن چنانچه
روزی در تعدیل جگر باید کوشیدن بخورانیدن آب کاسنی با سکنجبین ویا فکندن طلاها
وضمادهای مناسب بر کبد وروزی در تفتیح وتنضیج ماده کوشیدن بخورانیدن
آب بادیان وعنب الثعلب وغیره وروزی در نرم کردن بمثل عصیر ترب وآب کرفس
وغیره وگاهی تقویت احشا کردن بخورانیدن چیزهای که بالخاصیه نافع یافته اند
چون بول بز یا بول شتر عربی یا شتران وغیره سه روز یا چهار روز قی کردن بمقی
مناسب ودر هر ده روز دوائی که آب را باسهال وادرار قوی دفع کند دادن وبعد
ازان اصلاح حرارت آن بمثل شراب غوره ولیمو وغیره کردن وتسکین تشنگی با نارنج خوش
وشیرین کردن ویا بعصیر کاسنی وبعد تنقیه ضمادهای مختلف بکار داشتن وتعریق کردن
فی الجمله وغذاهای چاشنی دار زرشک واناری وسرکه دادن کم کم واز آب میوه منع کردن
ساهر طاهر طبیب گوید شخصی را زقی گرم داشت وبمداومت خوردن عصیر برگ ترب

صلیبه را خشک
تا از چیزی ۱۲

با سکنجبین صحت یافت وبر چند کس دیگر آزمودیم صحت یافتند شیخ علی گوید زنی را دیدم زقی
گرم داشت وعلت بر وی مستولی شده میل او با نار رشد انمقدار انار عوض آب وگاهی
عوض غذا خورد که اگر تقریر افتد مردم تعجب کنند وبهمین صحت یافت جالینوس
گوید دوستی داشتم او را استسقاء زقی گرم افتاده بود وبسیار کم قوت شده من او را
جهت حفظ قوت رخصت دادم تا از گوشتهای لطیف ونان خشکار وعدس سیر واشیهای
که از نار دانه سیه وسرکه وعسل ومغز بادام قاتق کرده باشند وکم ترشی بود وانچه میل کند
اندکی بخورد واز آب وتریها وآشامیدنیها مطلقا ورا منع کردم الا دران روز که او را مسهل
ومدر خواستم دادن از زیرباجی مناسب اندکی قبل ازان واندکی بعد ازان میدادم ودر تشنگی
بدان جهت روغلبه میکرد ومسهل او گاهی این بود وهلیله زرد هفت درم شاهترج
چهار درم افسنتین دو درم کاسنی ونانخواه سنبل وتخم کاسنی جمله دو درم این اجزا را کوفته
در یکمن ونیم آب جوشانیده وبثلث باز آورده وصاف آنرا با سه درم شکر سفید جوش ساخته
این یک شربت بودی وگاهی قبل از طعام سه حب باو میدادم که از سیر وشبرم وسکر
بمساوات عقد کرده بودم هر یک مقدار نخودی ویا جی که از سیر وشبرم وعسل انجیر ساخته
بودم میدادم وبعد استفراغ غایله گرمی وحشت آنرا بخورانیدن آب غوره وریواس
اصلاح میکردم وبر جگر او گاهی صندل طلا میکردم وبر ناف وحوالی آن ضمادی
مخلی از گل ارمنی وآرد جو وکاورس وسرگین خشک گاو وپشک بز وخاکستر بلوط
وگرم جمله را بسرکه تر کرده به بول گاو ویا به بول بز یا به بول شتر میمالیدم وگاهی او را
خوردن انجیر خشک وشکر تجویز میکردم مدتی را بهمین رعایتها صحت یافت گویند
جماعتی از مستسقیان از هر نوع ببادیهای عربستان افتادند وانجا جز شیر شتری
نمی یافتند مدتی همان میخوردند جمله صحت یافتند محرر الی بود در گیلان که هر گرا
استسقاء زقی بودی در موسم خربزه گربه هر روز یک مثقال براده آهن نرم صلایه
کرده بر روی خربزه گربه گیلانی غالب افشانده خورانیدی همچنین تا چهل روز ودر آن یک را
هر روز ازان اسهالی چند شدی وصحت یافتی واو را آب ندادندی وغذا خشک

پلاو وکیلانی دادی و با این تدبیر دران هوا تشنگی کم می شد و انجا که سوء المزاج
سردی در جگر بوده باشد علاج آسان تر بود و مبالغه در تنقیه و تحلیلات بنوعی
که سابقا مذکور شد نافع آید و صبر بر گرسنگی و تشنگی بهتر تواند کردن و بیشتر فایده
یابد و معاجین گرمی فزا و حب الشفا و حافظ الصحة و امثال آن نیکو آید و اما بعد
تنقیهای بسیار در تخفیف مبالغه کردن بمذکورات هم مضرتی باشد صاحب ذخیره
گوید شخصی را دیدم که این مرض برو بغایت مستولی شده و مدتی از نظر من غایب
شد و بعد ازان او را دیدم صحت یافته بود از کیفیت آن سوال کردم گفت
چون بر جای بماندم دل از خود برکندم پرهیز را ترک کردم روزی شخصی بدر خانهٔ
من آمد و آواز کرد که ملح قاق نمک سوده می فروشم مرا میل شد قالب ازان خریدم
و بسیار خوردم اسهال بر من افتاد و چندان رفت که حد ندارد و بعد ازان ایستاد
و شکم من بحال باز آمد و آن مرض بهمین رفع شد پس رفتم و از ملح فروش تفحص
کردم که آن ملح را از کجا گرفته بودی گفت از فلان محل دانستم که از زمینی گرفته بوده که انجا
مازریون بسیار میباشد و آن ملحان ازان بسیار میخورند و آن قوت اسهال
و فایده ازان ثمر بوده دیگری جوانی سیاه چرده در سن پانزده شانزده را
استسقای زقی پیدا شده بود چنانچه شیب ناف و بالای زهار را ورمی بقدر
داشت و در پشت پای او هم اندک پدید آمده بود و اشتهای او ضعیف گشته او را
از آب منع کردم و از بهم تشنه کم می شد و بجای آب انار شیرین میدادم و غذا
پلاو بکل گیر و دنبه پخته میخورد روزی دو نوبت و هر بار اندکی و روزی یکنوبت دفع مودم
نان ریگ نرم آوردند و ثلث آن زیره و ربع آن نمک سوده دران کرده گرم کردند و بر لته
پهن کرده پیوسته بر شکم او می بستند و چون سرد میشد تکرار میکردند مدت یکماه را
بدین تدابیر ورم از شکم او و پاهای او آمد بعد ازان همین تکمید بر پاهای او میفرمودم تا از
پاهای او نیز رفت چون این ورم زایل شد بخاری ازان بدماغ بر آمد و شبکوری پیدا کرد
و آنرا نیز دو سه روز علاج کردم چنانچه در شبکوری مذکور ست و من آنرا سوء المزاج بارد

تشخیص کرده بودم که از سودای سپرز واقع بود و گرانی هم قبل ازان در سپرز او بود
و کل گیر و روغن دنبه اصلاح آن هم کرد و بدانکه هرگاه سوء المزاجات جگر که اسباب
سابقه اند مرتفع گردند و در رفع سبب لاحق بی دغدغه ولی ترکیب تدبیر سعی باید نمودن
که زودی حاصل گردد و اغلب آن باشد که بمجرد ترک آب و آشامیدن و تسکین
عطش به ماء عذب و آب برگ کوفته کسبی و تسکین جوع به پلاو کل گیر و یا ماش
و برنج با عدسیه و به نشستن ریگ و زیره و نمک گرم کردن و تکمید کردن باده بمسهلی
کاهگاه باصلاح می آید و من بسیار کس را بدین نوع علاج کرده ام و انجا که سبب
ورم گرم یا سرد بوده باشد بیشتر تدبیر در اهتمام ورم باید نمود بدستوری که بمحلش
مذکور شده و بنوعی که در جگر گرم گفته شده ترتیب توزیع ایام را مرعی باید داشتن
و مادام که ورم مرتفع نشود و راندن آب بر روی قوی نشاید و تلیین و انفتاح بفلوس
خیار شنبر و روغن بادام بسی مفید آید و در ضمادات مبالغه کردن جهت ورم مناسب
آن و هر یک جدا بکار داشتن اولی باشد و این استسقا درمی مشکل العلاج بود بتخصیص
آنچه متقرح گردد و اگر اتفاق افتد که ورم برطرف شود و هنوز قوت باقی باشد آن هنگام
راندن آب بمسهلات و مدرات که بسیار قوی نباشد و بدفعات ممکن که فایده دهد
و انجا که سبب گرد آمدن آب در شکم شکافته شدن مجری بول بود از گرده اغلب آن
باشد که چون بران جانب خسپند و ترک آب و مائعات کنند و مدر بکار میداده اند
آبها از همان شکاف بمثانه آید و دفع شود و بعد ازان فسکر و پاشیدن عرق باید کردن
بدستورش شخصی را استسقای زقی بود و شکم بغایت بزرگ شده و مرض استحکام
یافته و از حرکت باز مانده بود و بر دکانچه خفته ناگاه ازان جا فرو افتاد و شکم او بترکید
و تمامی آبها رفت جراحی بیاوردند و شکم او را بدوختند و آن جراحت را دمیدند او
نمرد و صحت یافت و این از عجائبهای عالم ست و مرا چنان مینماید که همچنانچه در حین ریخته
شدن ریم قرحه جگر بفضای شکم مقرر کرده اند که اندر کشش ران راست پوست را
بشکافند و صفاق را ببستند و بتدریج آن ریمها را بیرون کنند اینجا نیز اولی آن بود

که چون از دیگر علاجها نفعی نیابد بهمین نوع عمل کنند و بعض اطبا نیز این تجویز کرده اند در مردم قوی مزاج کالبد و این نیز وقتی توان که آب میان ثرب و صفاق بود و لیکن چون درداخل ثرب باشد ازین ممر نکشاید و آنرا از محل دیگر از شکم توان کشادن که زخم بران عضله نیوفتد و اندک سوراخی در ثرب شود و برود تا آفتی نرسد و اگر نایزه از پولاد تصنیف کنند که سر او بغایت باریک و تیز بود و سوراخ میان آن بغایت تنک بود و بر سر دیگر قوی آن انبانچه به بندند تا هوا بدرون نرسد و شکم و ثرب را بآن بستن نافع بود و مضرتی نرسد صاحب کامل گفته است که اولی آن بود که از پهلوی آن سره که محل خروج بول بوده در اصل سوراخ کوچک کنند به نشتر و نایزه بران استوار کنند و اندک آبی بیرون بکنند و باز سر نایزه را استوار میسازند تا قوت با خروج آن غالب بیکبار تحلیل نرود و این نسبی تدبیر نیکو بود و لیکن استاد ماهر میباید که چنان رعایت کند که مضرتی دیگر پدید نیاید شخصی را این مرض مستولی شده بود و قوی هیکل بود و آماسی بغایت بزرگ در رانهای او رسید ناگاه بر روی ران او ریشی پیدا شد و سوراخی وا از آن سوراخ آب رقیقی می پالائید و بهمین خلاص یافت و آنجا که سبب آفت عضوی مشارک یا مجاور بوده باشد اهتمام در اصلاح آن بیشتر باید کردن و طرق ان بمجلش مبین شده لیکن بدستوری که در ورم کبد گفته شد همان نوع ترکیب علاج مرعی باید داشتن و آنچه بتخصیص از بسته شدن خون حیض یا بواسیر افتاده باشد کشادن آن نافع بود و اگر بیرون کردن خون درین مرض مضر بود اما مبالغه نکنند و بفصد صافن وغیره ادرار آنها جایز نباشد عورتی ترک در باد غیره راه بچه کرد و در جله آب بسیار میخورد و این مرض بر او طاری شد و مدتی دران بماند عربی فرمود که ابعر شتر بسیار آوردند و در آب غالب جوشانیدند و صاف کردند و آنرا در کدوئی کردند باریک کردن و دهن آن تنک و آن کدو را در گوی کرد که دو انگشتی دهن آن بیرون بود و او را فرمود که بر بالای آن می نشست چنانکه سر آن در دهن فرج بود چندانکه آب اندک خنک شدی باز اعاده کردی روز دیم ران و ساق آن زن ردی پوست ترکید

و زرداب و آب صاف از ان میرفت چندانکه ورم برطرف شد و او را آب و آش و نان نمی دادند و قمیز و شیر شتر میخورد و بهمین صحت یافت و آنجا که احیانا تبی اتفاق افتد یا استسقا مطلقا علاج مشکل گردد جهت مخالفت و درین حین اولی آنست که ببینند تا کدام مقدم بوده در علاج مقدم کوشند و مراعات موخر هم فی الجمله کنند و بسیار باشد که تبهای گرم خصوصا در سفرها سبب حرارت جگر شود و باستسقا کشد و مردم کم دانسته تدبیر استسقا کنند و از تسکین حرارت بر حذر باشند و بیماری روی بهلاک شود شخصی را چون ترک خراسانی تبی شد در راه تبریز در راه از جهت حرارت تب و حرکت هوا آب بیحد میخورد و غذای مناسبی نمی یافت و اکثر اوقات نان میخورد و تب او بیست روز کشید و آخر تمامی پاها و دستها و روی او آماس پیدا کرد و سرفه بر او غلبه کرد و اشتهای او ساقط شد و از غلبه ضرب سرفه پهلوها و سینه او درد درون در محکم میکرد حضرات جهت عادت اصلی و حرارت او فرمودند تا آردینه جهت او ترتیب میکردند فاتق آن خوات کرده بجای آب او را دوغ میدادند بدین تدبیر تب برطرف شد و ورم کم کم می شد تا بتمام صحت یافت والله اعلم **و اما لحمی** آنست که رطوبات بلغمی و مائیت با خون در خلل ظاهر تمام اعضا درآید و قوام گوشت تن همه همچون قوام خمیر شود که چون انگشت بران نهند فرو نشیند و مدتی همچنان بماند و بدین مناسبت انرا لحمی نامند و سبب سابق این مرض اغلب ضعف جگر باشد و آن مسبوق بود بضعف معده و این ضعفهای اگر از برد باشد و سبب اقرب ضعف هاضمه رگها و اعضا باشد بواسطه ضعفهای مذکور و باشد که سرمای از خارج بتن رسد و مزاج اعضا و عروق را بد سازد و هضم ثالث ابتدا بد شود و آن خون در اعضا خام بماند و در گوشت درآید و جزو آن تمام نشود و رطوبات آن موجب ورم گردد و باشد که سدهای در منفذ رگها حادث شود از خوردن گل و امثال آن و آن سدها کیموس متین را از رسیدن اعضا باز دارند و رطوبتهای رقیق آن بگدازد که از سدها و اعضا پریشان گردد و باشد که گداختن اخلاط و اعضا از حرارتی حادث گردد و از جهت سده در بعض مجاری راه بول

دفع نشود و با خون در بدن منتشر گردد **علامت** خاصه لحمی آنست که از تعریف
فهم شد لیکن اول ورم در پایها پدید آید بعد ازان در شکم و خصیها و بعد ازان در
روی و دستها و بعد ازان در سایر اعضا و عریض و موجی بودن نبض اینجا
لازم باشد و آنجا که بمشارکت عضوی دیگر باشد علامت آفت آن عضو هم
ظاهر بود و هرگاه این مرض مستحکم گردد و غلبه کند بدن بیکبار پر باد ماند و چشمها
ناپدید شود و باشد که بعض جاها پوست از غلبه ورم بترکد و زرد آبی ازان رود و این
حال از غلبه کند و قوت باقی بود و یمکن که مفید باشد و چون آفت این مرض عام
بجمیع بدن و جمله هضمها اینجا ضعیف اند علاج اینجا هم مشکل بود و ازین جهت
بعضی بدترین اقسام این را داشته اند اما حسب التجربه بدترین جمله زقی بود
و بعد ازان لحمی و هلاک ساختن این علت بفساد مزاج اعضا ظاهر و خمود حرارت
غریزی بتدریج **علاج** قانون کلی آنست که در زقی مذکور شد لیکن انجا که سبب
باز ایستادن خون حیض بود یا بواسیر باشد و بول سرخ و غلیظ بود نخست
فصد عرقی که کشاینده آنها باشد باید کردن و اندک خونی بر داشتن تا آنکه در استسقا
مطلقا تقلیل خون بواسطه کمی و آبناکی آن جایز نیست و این مرض را سه علاجست
یکی آنکه ماده سبب و مفسد لحمی کم میگردد دیگری آنکه بعلتهای سابق منفعت
میرساند دیگری آنکه همچنانچه هیزم تر غالب چون بر آتش نهند دیگر میشود و فرو میمیرد
و هرگاه کمتر ست بهتر ست اینجا نیز این خون آبناک که در تمامی بدن منتشر ست
بحرارت غریزی اعضا همان نوع مضرت رساند پس کمی او بهتر باشد و باقی
تدابیر همانست که مذکور شد در زقی و مداومت حب الشفا درین مرض عظیم
منفعت دهد و همچنین مداومت قی کردن و غرغره کردن و آنجا که تپی با این اتفاق
افتاده باشد نه فصد و نه مسهل قوی جایز باشد و بتعدیلات در ازاله آن
باید کوشیدن و بعد زائل شدن تپ همان نوع در زقی عمل نمودن لیکن انجا
استفراغ جهت آب بسیار محسوس باید کردن و اینجا جهت آب بسیار منتشر

پس مسهلات آن بدان قوت و حدت نباید داد و با ایارج فیقرا کوشیدن اولا و بعد ازان
بعلاج استسقا مشغول شدن و علاج بمشترک کردن چنانچه در زقی مذکور شد
و درین مرض تشنگی بیشتر کشیدن و در ریگ گرم عرق نمودن و در تنور گرم بتخصیص
زود تر منفعت دهد جهت بودن این ماده در فرجهای ظاهر اعضا و درون پوست و
بمسام و بنابرین دواهای محلل ماده و مقوی جلد و سطح ظاهر بسیار بکار باید داشتن
و کباب سمک با عسل خوردن بسیار مفید آید و مداومت خوردن ریوند سوده
و بعسل یا سکنجبین سرشته هر روز دو سه مثقالی و بجای آب انار خوردن بیخ این
مرض را کبند **طبیب** مجرب یکی بود در قزوین امیرو نام او درین مرض مداومت
شراب دینار سی و ریوند و بزوری میفرمود و بجای آب انار میداد
و گاهی عرق کاسنی با آب آمیخته و غذا نخود آب بر دارچینی و زعفران و زیره
و گشنیز و پیاز بگوشت کبوتر و اشباه آن میدادند و بعضی را میفرمودند که
هر روز یک مثقال ریوند سوده را با سکنجبین حب ساخته بلع میکردند بدین تدابیر
تا هستکی صحت می یافتند و چون فابز و زمستان بودی این اعمال میکردند
تا وقتی که هوا گرم میشد تمام بحال صحت آمدند **عورتی** را در کوه پایه ری این مرض
دست داد مجربی فرمود تا عصاره سداب بستانی رامی گرفتند و هر روز بر تمام
تن او طلا میکردند و دو قاشقی ازان بدو میخورانیدند و غذا ابا خشک بدستور
انجا میخورد و گاهی نان و عسل با همین تدبیر بهفته را تمام صحت یافت **کودکی**
سیزده ساله را در ری در اواخر تابستان این مرض پدید آمد من او را از آب منع
کردم و بجای آن انار معصور کرده فرمودم و غذا ابا و بکل کیر و دنبه میدادم و تکمید ریگ
و زیره بر تن او میکردم چنانچه لته واسطه نباشد و شستن تن گاهی بطبیخ
اشنی و اندکی ازان خوردن میفرمودم و او نیز جان خود را عزیز میداشت
بالکل از آب و شوربا ها و میوه ها اجتناب مینمود و بهمین چهل روز را صحت یافت
اما طبلی آنست که بادی غلیظ در فضای شکم جای گیرد همچنانکه آب در زقی

وشکم را آماسیده دارد چنانچه هرگاه دست بران زنند آواز طبل دهد بدین جهت
آنرا طبلی نامند و گاه باشد که اندکی ماده آن هم با باد اتفاق افتد اما هنگام
طبلی صرف نباشد و سبب این اقسام هضم اول باشد چه هرگاه
حرارت غریزی از طبخ و استحاله ماده بسبب ریح عاجز آید بحران کند
و بمفارقت اجزای ناریه آن باد پدید آید و سبب این اقسام ضعف قوت
هاضمه باشد و علامت آن بد و شاهد بود و یا عصیان ماده باشد مر قبول
هضم را و علامت آن ظاهر بود و گاه باشد که حرارت غریبه در معده و جگر
پدید آید و از جهت غلظت بخارج دفع نشود در خلل محلهای غذا و اخلاط در آید
و در مسام آنها بفضای شکم آید و جمع گردد و بماند **علامت** خاصه طبلی آنست
که بتعریف معلوم شد و از غلبه و زور باد ناف بیرون خزیده بود و شکم گرانی
نکند و از آروغ خفتی یابد و برآماسیدگی اطراف نباشد مگر آنجا که اندک ماده
آبناکی هم بود که آنجا در پشت پاها و جفنها اندک تهیجی و تورمی پیدا شود و این
قسم از آن دو قسم سابق اسلم باشد **علاج** آنچه در وجع معده ریحی و در کثرت
جشاء و در نفخة الکبد گفته شد اغلب آن اینجا نافع بود لیکن بملاحظه آن باید کردن که اگر
گرمی در معده و جگر باشد محللات معتدل بکار دارند چنانچه آب بادیان و کرفس
و خنک و طبیخ بابونه و اکلیل الملک دهند بر شکم ضمادی از صندل و عود لادن
و مشک لادن نهند در غذا و شربت هم ترتیب بدین رعایت کنند و اگر
سردی غالب باشد گرمی بیشتر کنند و در تکمیدات محلل مبالغه کنند و ریگ و ارزن گرم
کرده بستن بسی نیکو بود و در حقنه روغن سداب کردن و یا روغن راحه عظیم فایده
دهد و خوردن شیر شتر ببول آن آمیخته نافع بود و عصاره سداب و روغن آن
و روغن راحه بر شکم قبل از تکمید مالیدن بسیار مفید باشد و همچنین محجمه آتش
بر شکم نهادن والله اعلم **یرقان زرد** بدانکه تغیر و تبدیل فاحشی باشد که
در رنگ ظاهر تمامی پوست تن و سپید چشمها پدید آید بزردی یا بسیاهی یا بهر دو

اما آنچه زرد باشد اغلب از تغیر حال زهره و جگر افتد و این چنان باشد که منفذ
که میان زهره و جگر است و یا منفذی که میان مراره و روده است بسده گرفته شود
و صفرا از جگر بوعای خود نیاید و یا از زهره بمخرج معتاد خود مندفع نشود و با
خون آمیخته و طبیعت اعضا آنرا قبول و دفع آن بخارج عروق و ظاهر بدن نماید
و گاه بود که این سده جهت ورم جگر یا عضوی مجاور افتد و باشد که از جهت
گرمی جگر و عروق و یا گرمی خوردنیها و چیزهای سریع الاستحاله بصفرا چون شیر
و شربتهای صفراوی غالب متولد شود و از وعای خود فاضل آید چنانچه مذکور
شد منتشر گردد و غلبگی صفرا نیز بسیار شود و باشد که سوء المزاج گرمی در تمام
بدن باشد و آن سبب تولد صفرای غالب شود در زمستانها گاهی اتفاق
افتد که اکثر مسامات ظاهر بدن بسته شود و حرارت در درون غلبه کند و بدان جهت
صفرا غالب متولد شود و چون منفذها اکثر مسدود است و از هم ازین حالات قوامی
بیشتر پدید آمده نیکو در منافذ در نیاید و فضلات آن مندفع نشود و طبیعت بعضی
از آن را بخارج بدن فرستد و باشد که این مرض بحران تپ صفراوی بوده باشد
از اثر سمیتی در بدن اکثر مواد مستحیل بصفرا شود و طبیعت آنرا بخارج اندازد **علامت**
آنچه سبب سابق آن بسده منفذی باشد که میان جگر و زهره است سرعت ظهور یرقان
و بودن گرانی در جانب کبد و تلخی دهان و زردی لون براز و میل بول از زردی بسرخی
و سیاهی و تپ صفراوی بران دلالت کند و آنچه سبب آن سده
منفذی باشد که میان زهره و روده است سفیدی لون براز و ظهور یرقان بعد از تولول
افتاده باشد یا از رشته شدن قرحه بعد بر زایل شدن و سبب اندمال قرحه بران
دال گردد و خلاصی از آن مشکل بود و آنچه سبب سابق آن گرمی جگر و رگهای آن باشد
تشنگی و تلخی دهن و بطلان اشتها و زیادتی درد چشم و زردی رنگینی براز و بول
و زردی کف بول بدان گواهی دهد و باشد که تپی هم بدان باشد و آنچه از خوردنیهای
گرم صفرا انگیز افتد همان تدابیر و دلیل آن باشد و چون سده با آن نباشد ضعیف

واندکی بود واگر آن تدابیر قوی افتاده باشد ممکن که تپی نیز بر ایشان پیدا آید وغثیان
وقی صفرا رنجه دارد وبول سرخ وغلیظ بود وباشد که بسیاهی زند وانچه سبب آن
سوء المزاج حار تمام بدن باشد نحافت تن وگرمی آن سابقا وحمی لازمه وخارش
تن وظهور بثرهای صفراوی ورنگین بودن بول وبراز وسقوط اشتها وغلبهٔ تشنگی
بران دلالت کند وانچه سبب آن بستن مسام ظاهر بدن بود فصل سال وعدم
اسباب دیگر وگرمی مزاج بدان اشتها کند واگر سده داخلی هم با آن باشد
ویا غلبهٔ صفرای غلیظ دلایل آنها نیز علامت باشد وانچه بحرانی بود همان مرض بران
دال باشد واین قسم چون پیش از هفتم حادث شود بد بود ویا خوردن سمی یا گزیدن
جانوری سمی باشد تقدم انها ووقوع آنها بیکبار ازپی آن دلیل آن باشد بدانکه اندرین
مرض هر چند بول رنگین تر باشد امیدوار تر بود وانچه بسیاهی گراید در وقت بحران وغالب
باشد بهتر بود وابقراط گفته است که هرگاه اندرین مرض چیزی همچو کرسنه در بول پدید آید
در شکم غرزی باشد وبلتی باقشعریره ضعیفی می باشد وسخن گفتن مریض ضعیف بود
تا چهارده روز هلاک شود وکمی بول وکم رنگی آن بسیار بود **علاج** انجاکه سده باشد در
تفتیح آن باید کوشیدن بمدرات ومسهلات وملینات واغذیه واشربه واضمده
وآبزن وغیرها بنوعی که در سده کبد وحمی یوم استحصافی وسدی مبین شده واگر این
سده از ورمی باشد در جگر یا در عضوی مجاور که سده آن محاذی کند علاج ورم باید کردن
بطریقی که در محلش مذکور شده وانجاکه سوء المزاجی در کبد یا تمام بدن باشد تعدیل
وتبدیل باید کردن بدستوری که در مرارا مبین شده وبملینات ومدرات ومسهلات
لایق صفرا را کم کردن لیکن آنرا که حرارت تب غالب بود خربزه وملین نشاید دادن از غلبهٔ
استعمال کرمها وتدابیر گرمی فزا واقع شده باشد واگر فصد را مانعی باشد حجامت
کردن بر فرد سوی کتف نزدیک جگر مفید آید وانجاکه بحران بود بباید دیدن اگر بحران
صحیح ست هیچ بعلاج یرقان اشتغال نتوان کردن وکار را بالطبیعت وا باید گذاشت
واگر طبیعت را یاری باید ورا اعانت آن فی الجمله توان سعی نمودن آنمقدار که مدد تفتیح

چنانچه هوای مقام را اگرم تر سازند وسکنجبین که دران بیخ کاسنی وتخم آن وتخم کشوث
باشد میدهند وبعضی روغنها مفتح چون روغن بابونه وشبت وسوسن تمریخ میکنند
واگر بحرانی بد وواقع باشد **علاج** سوء المزاج حار کبد وتمام بدن باید کرد در خنک ساختن
مزاج بقرص کافور واشباه آن سعی کردن وتلیین باده بدفعات کم ساختن وانجاکه از سموم
افتاده باشد تریاقات مناسب آن باید دادن وعلاج اکثر سموم بمحلش مذکور ست
وبالجمله انچه در یرقان بحرانی وغیر سمی واقع واسلم ست ترک غذاهای مسدد ومولد صفرا
ومقوی حرارت غریبه ست وترک گوشت وچربی واستعمال آبزن مفتح جالی وسکون
در هوای خوش ونظر در آب پر ماهی وفرو بردن ماهی خورد زنده متعدد وتعلیق سنگ
یرقان بر جانب کبد یا بستن بر بازوی راست وکشیدن در چشم وخوردن شربتها
وغذاهای خنک نرم وکشاینده وجالی منضج فی الجمله وتریاقات خنک یا معتدل وملین
وادرار وتعریق بتدریج ودفعات وتقویت کبد بمقویات معتدل ورد آشامیدن بول
خود هر روز یک شربتی بر ناشتا گرم بگرم ونشستن بدوغ گاوی بطبیخ خار ترنجبین
گاهی که سده در مسام نباشد وگرما خورده باشد وبآب خاکستر زرد بید ویا بطبیخ
نخاله جو وجرم سرکه وبرگ بید وبابونه وگفته اند که اگر یکدرم سلیخه در شراب کهن هند
وبیمار را بفرمایند تا پاره بدود ومادهٔ یرقان را با ادرار بیرون آرد وشش درم
یا کمتر ورق خشک چقندر یا عسل یا سکنجبین بخورند سده بگشاید وبسی نافع بود ودو
انار سائیده هر روز بر ناشتا بخورند تا سه روز منفعت کلی بخشد وبعضی مجربان
شکنبه گاو وبسر که میدهند نافع می آید وبعضی دوغ گاوی بی روغن وآش زرشک
میدهند وفایده میدهد وبعضی شیرهٔ خرفه بسیار میخورانند وسود مند ست
عورتی یرقان زرد ضعیف وتپ نرم با آن داشت لیکن تپ قبل از آن
پیدا شده بود بمدت هفته وتابستان بود وروزی در خود ضعفی عظیم یافت چنانچه طمع
از خود قطع کرد دران حین انگور کشمش ترش شیرین حاضر بود میل کرد وقدری از آن
برغبت بخورد وقوت عظیم دفعةً در وی پیدا شد بعد از آن هر روز از آن میخورد نافع بود

وتدابیر خنک میکرد بمدت بیست روز صحت یافت واین یرقان بحرانی نبود بلکه بدا
گرمی غذا چون خوردن قیمه و اشباه آن کرده بود و این پیدا شده عورتی را
یرقان زرد قوی پیدا شده بود حکیمی فرمود تا هر روز قدری عرق کاسنی را قدری
سرکه قریب بنصفی داخل ساختند و دو درم سرگین خشک سگ را که کهنه
و سفید باشد سوده بران میریختند و میدادند باندک روزی صحت یافت
و بر چند کس دیگر آزموده شد نافع بود حضرت را در جوانی یرقان زرد از
حرارت جگر و تدابیر گرمی غذا افتاده بود و علاج چند میکردند و زیاده نافع نبود و از
هفته تجاوز کرد مجربی فرمود که زاج بلور را نرم بسایند و ببرند و بعد و انگشت خود یکنوبت
آنمقدار که برآید بگیرند از آن و در یک قاشق خجرات بپاشانند و سیم روز سه
آنمقدار از زاج بلور ضم کنند و هر روز یک مقدار اضافه میکنند تا هفت روز
بهفت مقدار رسد و غذا ابلا و خشک با خجرات تازه کادی میخورند چنین کردند
هفته را صحت یافتند و چندین جای دیگر آزمودیم نافع بود و از اینها بعضی تپ
نداشتند و بعضی را تپ کهنه شده بود و بسیار دیدم که بخواص ادعیه و طلسمات
تقرب کردند و فایده عظیم داد اندر ملک شهریار ری جماعتی هستند که ایشان را
صفرابند می گویند و در قریه و جاباد ساکن میباشند و همه ایشان زرد چهره
و زرد چشم و صفراوی اند خاصیتی در ایشان هست که چون یرقانی نان ایشان
بخورد و از ظروف ایشان بخورد و از ظروف آبی غسل کند بتخصیص از جام موروثی
وروثیتی که دارند جهت همین امر فایده یابد و مجربست و گاهی دعائی نیز میخوانند
بر بادامی چند که شب چهارشنبه در زیر سر مریض بوده باشد و مغزهای ازان
بدندان طاق پاره میکنند و بعضی بدو میدهند که هر روز چند عدد بخورد و بعضی را
با آب روان میدهند و آن دعا را وقتی که بران بادامها میخوانند مغزها را
بر لمس کردن مریض نهاده میخوانند و بران مریض میدمند و آن الفاظ فارسی است
مضمونش اینکه بستم صفرای فلان ابن فلانه را بحق محمد و بحق علی و بحق آل طه و یس علیهم السلام

کودکی نه ساله داشتم چاشتگاه در باقلازار رفته بود موسم گل باقلا و دران
حین بخاری سمی قوی که آنرا میباشد و هر کودکی که دران وقت و دران موسم انجا
بسیار میگردد و البته از عفونت سمی آن یرقان و تپ پیدا میکند و مجربست که
این کودک بخانه آمد گفت سر من میسنجد بوقت حرکت و گشتی از رفتن او بباقلازار
خبر نبود و التفات نکردیم روزی دیگر زردی چشم و تن او پدید آمد و اشتهای او
کم شد و نبض منحرف شب سیم حرارت تپ ظاهر شد و یرقان عظیم پیدا آمد
صباح سکنجبین ساده دادیم و بول او غلیظ و رنگین بود چاشتگاه از سبب آن
واقف شدیم حضرت او را قدری فادزهر در دوغ سائیده دادند جهت دفع آن
سمیت و پیشین گاه را تپ غلبه کرد و بیهوشی اندکی هم داشت حضرت یکشربت دیگر
شیره خرفه فقط جهت تسکین حرارت دادند از قرب پیشین تا بعد از پیشین نوبت تپ آسان
کرد امیدوار شدیم و صفرابند آمد و غذا ابلا و خشک و خجرات فرمود و از ان نان جو و با جغرافی
که خود آورده بود و قدری داد و آن عمل خود را بجای آورد چه قبل از آمدن او با دام در شب
سرا و [illegible] ره داشتند روز چهارم اشتها نداشت چاشتگاه بحیل قدری بملاوات
دادیم و جهت بی پروائی و بیهوشی و غفلت او طلخه ساخته بودم از سرکه و صندل و گشنیز تر
و بوی آن او را فایده عظیم داد و هر روز با مغز بادامی که صفرابند داده بود بر ناشتا میخورد
و عصر چهارم بهتر بود و در نیم روز گاهی دوغ آب سرد و گاهی شیره خرفه میدادیم و نزدیک
شامگاه چهارم غذای مقرر اندکی خورد و آب سرد هر گاه خواستی خوردی شب پنجم اندک
عرقی کرد و صباح پنجم بهتر بود و اندک اشتهای داشت روز در تپ همان غذا خورد
و بعد غذا انجو و شکم آمد بغایت ؛ زرد و بول بعد ازین کم صبح شد و دارا بتفرجها
مشغول میداشتم و سنگ یرقان و ماهی و آب پیوسته در نظر داشت و هر روز اعراض
او کمتر می باشد تا یازده روز از چهارم گاهی که طبیعتش قبض بود دلشیاف [illegible] فرو می آوردند
روزی یکنوبت و در هفتم عرق بیشتر از پنجم کرد و اشتها نیکو شد و نصف النهار گاهی
نان در دوغ هم خوردی و حرارت در نهم تسکین یافت و رنگ چشم و تن پاک شد

و در پانزدهم پرهیز شکست و جوجهٔ مرغ خورد جمع تجار در تابستان بکرمان آمدند و در راه گرما خورده بودند جمله را یرقان زرد بی تپ طاری شده بود مجربی فرمود که برگ خیار را درآب بخیسانیدند شب و صباح آب آنرا صاف پالائیده بناشتا درمیکشیدند و دو سه روز چنین کردند جمله نیکو شدند بعلاج دیگر و از طعامهای گرم و چرب و شیرین پرهیز میکردند والله اعلم

باب هیجدهم در بیان احوال سپرز از ترکیب و وضع و منفعت‌ها و امراض آن و علامات و معالجات آنها

اما ترکیب و وضع سپرز و منفعت آنها بدانکه سپرز عضویست مرکب از گوشتی متخلخل و عروق و شرائین بسیار و بر هیئت زبانست و در جانب چپ معده واقع شده و منفعت تخلخل وی آنست که چون او وعائیست هر سودا که بوی آید جای یابد و در بدن متفرق نگردد و فساد نکند و منفعت رگ و شریان بسیار که دروست آنست که بحرارت عارضی یا برودت سودا مقاومت نمایند تا مزاج آن فاسد نگردد و غشائی از خارج در تمام وی پوشیده شده تا آنرا نهاد خود بدارد و سپرز حساس موذیات بوسیلهٔ آن کند و در ابا حجاب بواسطهٔ این غشا مشارکت باشد و از یکسوی ظاهر سپرز منفذ عرقی بقعر جگر پیوسته است و آلت سپرز در جذب سودا از جگر آلت جگر اندر دفع سودا از خویش بیرون فرستادن این منفذ باشد و منفذ دیگر از باطن سپرز بمعده پیوسته است و سودا که جهت تحریک اشتها بفم معده بر می آید بدین منفذ بمعده آید والله اعلم

و اما سپرز امراض و اسباب و علامات و معالجات اینها یرقان سیاه سبب این یا سده باشد که واقع شود در منفذی که سودا از جگر بسپرز می آید و بدان جهت سودا بمقر خود نتواند رسیدن و یا خون در اعضا منتشر گردد و طبیعت آنرا بخارج بدن اندازد و یا سدهٔ باشد که واقع شود در منفذی که سودا از سپرز باز گردد و با خون در عروق مختلط گشته در اعضا منتشر شود و یا باشد که این سده از ورمی بود که در جگر یا سپرز واقع شود یا در عضوی مجاور افتد و گذر را بگیرد و یا ضعفی باشد که در قوت جاذبه سپرز واقع شود و سودا را نتواند کشیدن از جگر و مع ذلک در دافعه جگر نیز

تصوری باشد و بدان جهت سودا باز ماند و منتشر گردد چنانچه گفته شد و یا غلبهٔ تولد سودا بود در جگر بواسطهٔ حرارت آن و سوخته شدن صفرا و یا واسطهٔ غلبهٔ برودت آن و فسرده شدن خون در جگر و مستحیل گشتن آن بسودا و بدین جهت از وعای خود فاضل آید و منتشر گردد و این قسم حار بدترین اقسام باشد و اغلب با صفرا مرکب بود و یا باشد که از غلبهٔ خوردن چیزهای سوداانگیز باشد و تولد کند و بعضی از آن با خون در بدن منتشر گردد و این نوع اسلم باشد و گاه بود که سمی بنوعی وارد شود در بدن و بالخاصیه بعض مواد را مستحیل بسودا گرداند و طبیعت از انجاج دفع کند و یا باشد که از بحران مرض سوداوی افتد علامات آنچه سبب سابق آن شده باشد در مجرائی که میان جگر و سپرز است سقوط اشتها بتدریج با دلایل مطلق شده بران دلالت کند و آنچه از ورم افتد همان دلیل بود و گاهی تپ هم باشد و آنچه از ضعف جگر و سپرز افتد و سبب آن ضعف و رم آنها باشد عدم دلائل آفات انها و علامات سوء المزاجات بدان اجتهاد کنند و مع ذلک رنگ تن بسیار سیاه باشد و اشتها کم و بول سیاه کدر بود و براز هم بسیاهی مایل باشد و آنچه از گرمی جگر افتد و علامت سوء المزاج حار کبد و تپ و میل رنگ تن از سیاهی بزردی و رنگ بول از سیاهی بسرخی در روشنی و لیکن در آفتاب از سرخی بزردی مایل بود و سلامتی طحال بدان گواهی دهد و آنچه از برودت کبد علامت سوء المزاج بارد کبد و کمی لون سواد تن و بول و براز و نبودن حرارت و ضعف معده بدان اجتهاد کنند و آنچه از غلبهٔ تدابیر سوداانگیز افتد سبقت آنها با عدم دلائل دیگر بران دال باشد و سمی و بحرانی را بقدر سم و مرض دلیل بود **علاج** آنجا که ورمی بود نخست تدبیر ازاله باید کردن بدستورش و آنجا که از سمی یا بحرانی بوده باشد رفع سبب مرتفع شود و طریق مد بحرانی همان نوع بود که در یرقان زرد گفته شد و آنجا که سبب سوء المزاج کبد باشد بدستورش تعدیل باید کردن و در ملینات و مسهلات و سایر تدابیر آن مستفرغات و معدلات سودا داخل باید ساختن و آنجا که سبب

وجشتهای سپرز باشد نخست فصد باسلیق یا از اسیلم دست چپ باید کردن بعد از آن
چند کرت مسهل سودا دادن و بآخر منضج آب دادن و بتخصیص پنیرابی که از سکنجبین افتیمونی
بسته باشند و درین کاهی سکنجبین افتیمونی که بخل کبری ساخته باشند دادن
بتخصیص با آب بادیان یا مار الاصول در صباح و چاشتگاها مفید بود و غذا
همه مناسب و معدل سودا باید دادن با سرکه کبر و اگر بزیادتی تدبیر حاجت آید در
هر چند روز ازین سفوف هلیله دادن مفید آید **بیان آن** بگیرند هلیلهٔ زرد
سه درم و هلیله کابلی دو درم افتیمون یکدرم انارهٔ فیقرا نیم درم نمک هندی دانگی
ازینجمله یک شربت باشد و زیاده و کم کردن آن بمقدار قوت باید و اگر شیر شتر را
با افتیمون و هلیلهٔ و غاریقون و نمک هند مقوی ساخته کاهی که مناسب بود دهند
نافع آید و آب ترب ممزوج با آب برگ گز دادن مفید بود و انجاکه حرارتی یا تپی باشد
ادویهٔ مسهله و سفوف و غیره را با آب عنب الثعلب و آب کاسنی آمیخته باید دادن
و غذاهای چاشنی کرده بخل کبری و سکنجبین افتیمونی معتدل موافق آید و انجاکه سبب
آفت جگر و سپرز هر دو باشد فصد باسلیق ایمن باید کردن و تدابیر بیاید آمیختن
والله اعلم **ورم سپرز** اغلب اینمرض سوداوی بود و کاهی از خون غلیظ که
قریب الاستحاله بود هم افتد و نادر از صفرا و بلغم هم واقع شود و آنچه از خلط گرم
افتد زود صلب گردد و اگر آن ورم در طرف اسفل سپرز باشد جهت ثقل ماده
و خداوند این مرض را مطحول گویند و عوام آنرا استونه خوانند **علامت** این
ورم صلابة و گرانی محل و برآمدگی آن بود در ظاهر تن نشیب استخوانهای پهلوی چپ و برآمدن
درد از سوی چپ بحجاب تا شانهٔ دست و چنبر گردن و باشد که دم زدن ضعیف
شود و همچو نفس بیچکان اندر گرستن قوت ورم و مزاحمت آن بحجاب و خون مطحول رقیق
بود جهت میل دردهای غلیظ بسپرز و باشد که کفهای دست و زانوها و پایها
گرم باشد در غیر تپ بسبب میل حرارت غریزی باطراف بینی و گوشتهای او سرد
باشد بجهت مزاج اینها و قبول برد بسهولت و بسیاری باشد که بر ساقها

زخمها برآید و گوشت بن دندانها خورده شود و دندانها بریزد بواسطهٔ میل خون سوداوی
بپائین و میل بخارات بد از ورم ببالا و هرگاه مطحول را اسهال خون افتد امید آن بود
که زود تحلیل پذیرد اما اگر کهن گردد بزلق الامعا و استسقا ادا کند از جهت آنکه مزاج
سرد بود و حرارت غریزی ضعیف شود و بول مطحول هر چند غلیظتر و رنگین تر باشد بهتر بود
و اگر ثفلی درسوبی متفرق در آب بینند بهتر بود و هرگاه اندر دلیل خون فسرده پدید آید
آماس زایل گردد و گاه افتد که بحران این آماس برعاف و گاه باشد که اندر گوشت
آماسی کند صلب و بسیار بود که این آماس طحال با آماس جگر انتقال کند و این اشکل
باشد و آنجا که ورم گرم بود از تپ و تشنگی و سوزش محل خالی نباشد و در صفراوی
این حالات بیشتر باشد و در بلغمی بملمس نرم بود و رنگ سفید بسیاهی مایل بود و انجا
که صلب شود مطحول ملول و محزون باشد و فکرش برقرار نباشد و عقلش مختلط بود
و چون سپرز از ورم بغایت بزرگ شود شکم بزرگ شود و نفس تنگی کند و جگر ضعیف
گردد و رنگ بسپیدی و زردی گراید و بدن نحیف گردد و گردن باریک شود و سر را
راست نتواند نگاه داشتن و هرگاه سپرز کوچک میشود و بدن قوت میگیرد بهمان
مقدار و سپرز را با بدن این نسبت واقع ست و گاه باشد که چون دست
بر ورم نهند و آنرا اندکی بجنبانند قراقری در آن محل پدید آید و سبب آن
مادی بود که در رودهٔ مجاوران ایستاده باشد بواسطهٔ مزاحمت و منع ورم
سپرز آنرا و بدین جهت بسیار باشد که قولنج ریحی هم مطحول را واقع شود
و از جهت غلظت مادهٔ مطحول از مرض نزلات ایمن بود و گفته اند که هرگاه مطحول
از درد سپرز بنالد امید سلامت بود جهت دلالت آن بر سلامتی حس سپرز
و ابقراط گفته اند که هرگاه اشتهای مطحول باطل گردد یا براز خون سرخ ظاهر گردد
و بر اعضای وی بثرهای سپید و قرحهای بپدید پدید آید روز دوم هلاک گردد
علاج بدانکه ترتیب تدبیر این ورم بترتیب ورم کبد نزدیک ست لیکن اینجا چون قی و
اسهال بعسر واقع میشود و مسهل نیز از دوا بعد ست و جوهر عضو از جوهر کبد غلیظتر است

ادویه که اینجا استعمال نمایند از داخل وخارج جمله بقوت برازانها وبا وجود این لطیف
ومعتدل تر باید تا ماده را بکثافت وسخونت غلیظ ومحترق نسازد واگر ادویه تلخ وتیز
با چیزی قابض آمیخته مناسب باشد ودستور لایق آنست که اولا از باسلیق
دست چپ حبل الذراع فصد کنند وچون قوت بتن باز آید ماده را باستفراغ
بدفعات پاک سازند ودر این اوقات از اشربه واغذیه لایقه آنچه مناسب
وقت باشد بکار بدارند ودر تقلیل غذا بمقداری که ممکن باشد بکوشند وآب
آشامیدن وخوردنی خوردن در ظرفی که از بیخ گز وکبر تراشیده باشند بسی نافع
آید وانجاکه ورم صلابتی پیدا کند تدابیر قویتر باید کردن **بیان** آنچه درین مرض
مطلقا نافع یافته اند سه درم تخم کاسنی وکشوث یکدرم ونیم آلو وتمر هندی
مقداری که اندک طعمی گیرد جمله را بجوشانند در نیمن آب تا شربت واری بماند وصاف
بپالایند وسحرگاه یکمثقال ایارج فیقرا ویکدرم غاریقون حب ساخته بخورند وصباح از
مطبوخ مذکور را بر بالای آن بیاشامند تنقیه سپرز نیکو کند ودو درم غاریقون
با سکنجبین خل کبری همچنین تنقیه کند واگر قرص ریوند اضافه کنند ویا بزر آب
و روسکنجبین ساده خورند اقوی باشد وچون حرارتی باشد با آب عنب الثعلب
وآب کسبی خورند وانجاکه اقوی باشد با آب کرفس وبادیان واندک زعفران
وافسنتین دهند واصل ازخر ومغاث اضافه کنند **اما سفوفات** بگیرند برگ
جرجیر یا برگ بید یا برگ کبر یا پوست بیخ کبر در سایه خشک کنند واز هر یک مقداری سوده
باشکر بر ناشتا خورند واگر پوست کبر را با سکنجبین بزوری لعق کنند ماده را بطریق
بول وبراز بیرون کند **واما اقراص** قرص توت قرص کبر وپنجنگشت وقرص اشق پیش
از طعام خوردن انسب باشد **واما معاجین** پرسیاوشان یکدرم بزر پنجنگشت
مثل زوفای خشک میلی اینجمله به سکنجبین سرشته یکشربت بود افتیمون وتوت(؟)
بیخ کبر کوفته وبیخته بعسل سرشته شربتی پنج مثقال تریاق کبیر شربتی مقرز(؟)
قنطوریون کبیر ودج(؟) مثل لعسل سرشته شربتی سه درم وبیشتر بر ناشتا

دشبانگاه توان خورد **واما اشربه** سکنجبین عنصلی سکنجبین بزوری
سکنجبین ساده خل کبری شراب دیناری شراب اصولی که اصل جوز ماثل در آن
نباشد دو درم تخم خرفه در سرکه کبری ممزوج با آب دو اوقیه با رکرفس شکر
شیرین کرده یا سکنجبین جوشش ساخته تخم ترب دو درم ونیم با سرکه ممزوج
با آب تلخ قوی **واما ضمادات** بگیرند سداب وفودنج وافسنتین ودرست
بیخ کبر جمله را در سرکه بپزند وگرم بر نمدی کرده بر سپرز بندند وکبر با انجیر وقدری
اکلیل الملک در سرکه بجوشانند وبرگ سداب وبوره قدری کوفته بر آن
ریزند وهمچنان بنهند واگر اشق داخل ضمادها سازند بهتر باشد وکرنب
واسقولوقندریون که بیخ کبر رومی ست هم منفعت بسیار بخشد وبگیرند عسل
وبرکاغذی کنند بمقدار محل طاهر درم وخردل را کوفته بر آن پاشند وبنهند
وچندانکه طاقت آورد بگذارند وبر ناشتا این ضمادها انفع بود وهر ساعت
که سرد شود تکرار باید کردن وگفته اند که تا ببیت ویکنوبت آن ضمادات بقدم را(؟)
تکرار کردن بر ناشتا اولی باشد وهمچنین بعد حمام وآرزن ومالیدن این بخرقه
درشب بسیار وجنبانیدن محل بقدر دلک **واما اغذیه** شوربا های مرغ
جوان فربه که نخود مقشر واندکی برنج وگل کبر در آن باشد وزیرباج چاشنی کرده بسرکه
کبری یا عنصلی وکرفس داخل ساخته وگوشت مرغ فربه یا بره فربه در آن
جوشیده وبابی که داشته باشد با سکنجبین یا خل کبر یا عنصلی یا برگ ترب یا کبر بسرکه
یا زیتون پرورده وسیاه پلاو مشهور که گل کبر در آن باشد واشباه اینها
از انچه بمالیخولیا مذکور شد واز هرچه سودا انگیز بود چون عدس وپنیر واشباه آن
پرهیز واجب بود **واما میوه های خشک** وتر آنچه خشک مغز پسته مغز بادام
مغز جوز فانیذ نیشکر خربزه انگور شیرین انجیر تر مویز وآنچه خواهند در بین الطعامین
خوردن نیکو بود وانگور بعد طعام نیک بود وانجاکه ورم بلغمی باشد ابتدا باستفراغ
بلغم مشغول باید بودن واز ادویه وغیره که اینجا مذکور شد آنچه مناسب دانند بکار باید داشتن

وبعضی از تدابیر اورام معده وکبد را ملاحظه باید کردن **بیان** آنچه خاصیت آنرا درین مرض
عظیم یافته اند **شیخ** گوید مطحولی در خواب دید که یکی میگوید هر روز سه جرعه از
بول خود گرم گرم بر ناشتا بخور تا صحت یابی ده روز چنین کرد و منفعت تمام یافت
جالینوس گوید مرا این حال بود در خواب دیدم که یکی میگوید عرقی میان خنصر و بنصر
دست چپ از حبل الزراع امده ببر و داغ کن چنین کرده در اندک روزی صحت یافتم
واین تدبیر الغایت مشهور و مستعمل و نافع ست **ابن بیطار** گوید ثمره روناس را
با سکنجبین بخورند چند روز منفعت تمام بخشد و همچنین خوردن کعب تیس با سکنجبین
بخورند مفید باشد **و هم** تعلیق پیاز عنصل بمدت چهل روز الغایت مفید
بود **وبعضی** از اهل تجارب گفته اند که روباه وگوشت او خشک کرده وسوده با
سکنجبین خوردن نافع آید وهمچنین سپرز اسپ خشک کرده وخفاش خشک کرده وسوده
با شکر بر ناشتا سه کف خوردن وهمچنین خاکستر خفاش ببسی مفید آید وگفته اند که داغ
نهادن بران از بیرون جهت قرب آن بکلیه وبگذاشتن تا چرک بسیار ازان رود دافع
بود ومن دیدم عربی مجربی که هر کس را این مرض بودی جوالدوزی را در آتش سرخ کردی ومحل
ورم را که شیب پره پهلوست بدست چپ محکم بگرفتی چنانچه پوست و پرده وکنار
سپرز گوئیا در میان انگشت او درآمده بودی وآن جوالدوز را ازین جانب کوست
بزدی وازان طرف دیگر بیرون کردی ولحظه بگذاشتی تا نیکو بسوزد ومریض را
دو کس دستها وسینه وسر او را گرفته بودند تا نجنبد وسپرز بدین دستور داغ شدی
وبعد ازان جوالدوز را کشیدی ومریض را شربت شیرین دادی وبسیار هستند
که دران حین غشی میکنند از درد ومدتی چرک ازان رفتی ومریض صحت یافتی ودیگر
این مرض او را ظاهر نشدی مجربی دیگر را دیدم که سپرز را آنچه داغ کردی چرک بسیار
ازان رفتی وصحت یافتی وطریق این عمل چنان بود که صباح چهارشنبه آخر ماه
پیش از چیزی خوردن وسخن گفتن شکل را که اینجا مکتوب میشود بنام مریض ومادرش بر
کاغذ سفید بمهره نویسند وآنرا به پیچند ودر قاشقی چوبین نو نهند وانگشتی آتش

بر یک سر آن نهند ومریض را به پشت باز خوابانیده دو دستهای او را محکم گرفته پشت
قاشق را بر محل کنار سپرز از شیب بر پهلوی او چنانچه محل ورم آن محسوس ست
بنهند یا بر روی پیراهن دعای شفا میخوانند وتا دیر انگشت آهسته آهسته میدمند
چنانکه کناره طومار در گیرد وبآهستگی تمام ان بسوزد آنهنگام در شیب قاشق با وجود
که در پیراهن هیچ اثری نشود در قاشق نیز حرارتی زیاده پدید نیاید سپرز مریض
وپوست محل بسوزد وآبله عظیم پدید آید بامر الله تعالی ومریض اغلب دران حین طاقت
نیاورد واضطراب وغشی کند وآب بر روی او
باید زدن وی او را بهوش آوردن وآن شکل اینست
وبصورتی دیگر هم دیده شده وآن نیز همین
عمل کند ومجربست وآن شکل دیگر اینست

١٤	١٥
١٨	١٧
٢٠	١٩
٢٢	٢١

عق	یا جبرائیل	حم
یا میکائیل	طابیس	یا عزرائیل
این را	بریدم	بریدم
یا رحمن	یا الله	بحق

وبعضی آن دو دایره چنین نویسند والله اعلم

یا بدوح — یا بدوح

وبعضی گفته اند که پوست بیخ کبر را در رگی
بکار و نرم تیز تراشند همچو تراش تیر گری وآن را ازاله کنند وهمچنان بر ورم سپرز ضماد
کنند **ومن** در هرات ضعیفه را دیدم که این علاج ترک طبیبی بدو فرمود او هنوز تنقیه
نکرده بود ومرض نو بود چون دو سه روز این ضماد ببست بیکبار بادی در تمام بدن او
پدید آمد ومنتشر شد واز سر تا پای بر دماسید چنانکه پنداشتی باد در پوست او دمیده اند
ومریضه بد حال و دردمند شد وجمله اعضای او درد اعیا پدید آکرد و بر هر جا از تن او که
دست میفشاردند وبسکر فتند آواز حرکت باد وجل جل او می آمد بطرف بالا میل کرده
چنانکه بحلق میرسید چنانکه با آن رمی آمد و قرار میگرفت وبعد ازان شش ماه مسهلات
میدادند و رعایت میکردند تا صحت یافت و ورم هم بآن فعل برطرف شد اما
داخل ساختن آنرا در ضمادات بعد تنقیه وکهنگی مرض نافع یافتیم والله اعلم
درد سپرز بادی بسبب حدوث ریح غلیظ در سپرز ضعف هضم و
وتدابیر باد انگیز بود واین باد در جرم او باشد نه در میان غشا و جرم وفرق میان این

ورم ریحی و خلطی سپرز بدان کنند که اینجا هیچ گرانی نباشد و تمدد بیشتر بود و از مساس و دست فشاردن سبک تر و زیاده نشود و علامت غلبهٔ خلط در بول دراز و سحنه بسیار ظاهر نباشد و خداوند آن حرکات سبک تر باشد و بول او کفک زنان بود و هیچ تب اینجا نباشد و اگر تبی با این اتفاق افتد نافع بود در علامات ضعف هضم طحال و تدابیر سابقه هم بدین باب گواهی دهند **علاج** اینجا مبالغه در استعمال محللات قویه چنانچه در ورم صلب مفهوم شد نافع آید و تکمید نیک بود و از زن و نخاله و سبوس و کم خوردن و کم را تبغاریق خوردن و بر تشنگی صبر کردن و بجای آب گاهی شراب کهن خوردن و قرص خردل و رس و کبی بر سر طعام خوردن بغایت مفید بود و روغن را جه مالیدن گرم کرده بسی سود باشد والله اعلم

باب نوزدهم در بیان احوال روده از ترکیب و وضع و منفعت آنها

و امراض امعا و اسباب و علامات و معالجات **اما ترکیب و وضع و منفعت آنها** بدانکه روده مطلقا عضویست عصبانی دو توی و بر هر توی آن غشای پوشیده است با غشاهای معده در یک سطح واقع شده اند و لیفهای روده ها همه از پهنا واقع اند تا بر ثفل اعانت کنند الا در معای آخر که در و بعضی از لیف جذب هم هست تا از امعای جذب ما بقی اثفال کند و همه را پاک سازد و جمله روده ها و شش ضعف واقع اند و همه بهم پیوسته اند **اول** روده ایست راست و بقعر معده متصل و بواب دهانه او است و این روده از قعر معده هست فرود آمده است و هیچ خم ندارد تا حوالی آن از بهر احشای دیگر حال باشد و دفع او مر اثفال را آسان تر بود و اندر هر شخصی طول این روده بمقدار عرض دوازده انگشت اوست بدین جهت این را اثنا عشری گویند **دوم** بدو پیوسته است و آنرا صائم خوانند جهت آنکه ثفلی اندروی جای نگیرد و زود از وی بگذرد بواسطه رسیدن صفرای خالص از زهره بدو و شستن او را از ثفل بزودی **سوم** بدین صایم پیوسته است و آن بر تو در توی بر هم نهاده

تا هرچه نیاستگی غذا داشته باشد و یا ثفل بدو آمده بود دیرتر از وی بیرون رود اندر شکم و توبهای آن میگذرد با آهستگی تا ثفول باسار بقایای آن خصیه را از ثفل جدا کرده بجگر کشند و نیز بسبب جای یافتن ثفل انجا مدتی تقاضای بحاجت برخاستن هر ساعت رنجه ندارد و این هر سه صنف از باقی اصناف بجرم لطیف تر و دقیق تر باشند و بدین جهت این امعا را دقاق گویند چنانچه باقی را که غلیظ ترند با آنکه هر یک نامی دارند جمله را اغلاظ هم خوانند و منفعت وقت و لطافت اینها آنست که چون حصه از غذا با ثفل بدینها می آید بیشتر از آنکه بدیگر امعا حرارت اعضا درین روده ها زودتر و بهتر اثر تواند کرد و طبخی فی الجمله اینجا نیز حاصل باید کرد مدد طبخ معده کرد و بدین روده ها هیچ پیه نباشد بواسطهٔ قرب اینها با عضای گرم و قبول حرارت آن اعضا را بزودی و در دردن این امعا رطوبتی که طبیبان آنرا مهروج الامعا گویند بیشتر است و آن رطوبتی است همچو آهار ناشسته که سطح داخل امعا را آلائیده است تا گذر اثفال آسان تر باشد و بسبب اثفال کثیف و صلب بدانها نرسد و از گذشتن اخلاط بیرون ریش نشوند و منفعت غلبگی آن رطوبت درین امعا بخصوصها آنست که چون صفرای صرف بیشتر بر اینها میگذرد و نخراشد اینها را **چهارم** روده غلیظ بدین امعای توی پیوسته است و از محلی از وی در اوائل روده ها همچون خریطه بسوی راست بیرون آمده است آن اندکی بطرف پشت مائل و او را یک منفذ بیش نیست و آنچه بدو در آید از راه همان راه بر آید و بدیگر امعا رود بجهت این او را اعور گویند و او همچون معده دیگر است و منفعت این آنست که آنچه از بقایا یا غذا یا ثفل مانده باشد اندروی بایستد و بمدد کسب حرارت از مجاورهٔ جگر نیک پخته تر شده بعروق منجذب گردد و اندر علت رقیق این روده باشد که بکیسه خایه فرود آید از بهر آنکه بر یک پهلو افتاده است و هیچ رباط پیوسته نیست **پنجم** اعور پیوسته است و آنرا قولون گویند و آن روده ایست غلیظ و بسوی راست آمده و نزدیک جگر رسیده پس بسوی چپ باز آمده است و فرو سوی کشیده تا نزدیک بغاله ران چپ کشیده و باز بسوی

راست باز گشته است تا برابر مهرهٔ قطن وکرانش هم نزد سوی دارد وانجاکه بسوی چپ میکند و
چون نزدیک سپرز رسیده است تنگ شده است و فراهم آمده و بدین سبب است که
ورم سپرز نگذارد که بادا زروده ها بآسانی بیرون آید ومحتاج شوند که بدست بمالند
تا بیرون شود و نام قولنج را از نام این روده اشتقاق کرده اند بسبب غلبهٔ وقوع آن
اندرین روده و منفعت آن قریب است بمنفعت اعور ششم بدین پیوسته است
وآن روده ایست غلیظ وراست که نهایت آن مقعده است واین را بسبب
راستی نهاد مستقیم خوانند و فراخی وی قریبست بفراخی معده تا ثفل در وی جمع
شود و در قضا حاجت بیکبار فارغ شوند و هر لحظه اندک دفع نباید کردن واین روده
بر مهرهای پشت پیوسته باشد بپیوستی که آن را بر نهاد خویش بدارد و ثفل اندر روده
قولون و اعور عفن گردد و بوی بگردند و بر نهایت روده مستقیم که مقعد است چهار عضله
بگرد وی در آمده است یکی از آن مقعده را فراهم کشیده دارد تا ثفل بی مراد بیرون نشود
و دیگری بر بالای اوست و در وقت دفع بر ثفل قوت کند تا تمام بیرون شود و هر دو
عضله دوم مردان را به بن قضیب پیوسته باشد و دو عضلهٔ دیگر بوریب نهاده است
بر بالای عضلهٔ دوم این هر دو مقعده را بر جای خود میدارند و هرگاه درین دو عضله
سستی پیدا شود مقعده بیرون خیزد والله اعلم **واما امراض امعا**
واسباب وعلامات ومعالجات اینها **اسهال** سبب رفتن شکم یا هوائی بود
مضعف قوتها و رقیق کننده مادها وکشاینده مسامها و یا امتلائی بود از بعضی
اخلاط ردیه در عروق تن و قوت طبع در دفع آن براه معا یا دماغی باشد در اخلاط و
دو فرستادن طبیعت آنرا بمعده وامعا و یا قصوری بود در حال عضوی مخصوص چون معده
وجگر و ماساریقا و سپرز و زهره و دماغ یا درد سهلی یا ملینی یا مزلقی یا مکروهی الطعم
یا اثر و یا سمی بود بر بدن اما اسهالی که ازین نوع چیزها واقع شود مادام که موجب
تغیر حال عضوی از قانون طبیعی نگردد و بر خلاف قوت خود عمل نماید داخل درین مرض
نباشد همچنین اسهالی که آنرا اگر اری ثبوتی نبود و همچنین اسهالی حیضیتی و عرض و بحرانی

و مادام که بافراط بانجامد و اخلاط صالحه را ضایع گردانند **و بدانکه** سبب شان
مرض معده مر اسهالی را چنان بود که چون معده بسبب موانع نتواند که در غذا
نیکو تصرف نماید و کیلوس مناسب حاصل کند طبیعت اعضا از ان
متنفر گردند و آنرا بخود نکشند تمامی آنرا یا بعضی را و آن بر معده گران آید و آنرا با معا
دفع کنند و امعا نیز از ان نفرت کنند بجهت ناپختگی و بیرون فرستند و یا باشد
که رطوبتی لغزاننده تمامی سطح معده را آلائیده باشد و غذا قبل از اثر هضم فرو
می لغزاند و یا باشد که اخلاط و مواد فاسد غالب بمعده آید و دافعه معده طبیعت کلی
آنرا دفع کند و یا باشد که آن مواد و اخلاط از قبیل ریم و خون اماس و جراحت
و ریش معده و اعضای مشارک آن بود و سبب امراض کبد طبیعت جگر آنرا از خود
دفع کند و بماساریقا باز گرداند و ماساریقا آنرا با معا فرستد و امعا آنرا دفع کنند و یا باشد
که بسبب مانعی جذب کیلوس نکند و از معده هم با ماساریقا با معا رود و اگر ریم قرحه
یا خون جراحتی و یا شکاف عرقی در عروق آن مجتمع گردد هم بدین طریق اغلب مندفع شود
و سبب مرضهای ماساریقا مر اسهال را هم قریب بدین تواند بودن و سبب سپرز
و زهره مر اسهال را چنان باشد که سودا در سپرز غالب گردد و بمعده بیشتر از مقرر
ریخته شود و از انجا با معا مندفع گردد و یا باشد که در معده با غذا مختلط شود و آنرا متغیر
گرداند و طبیعت از ان نفرت کند و قبل از اتمام هضم با معا فرستد و همچنین صفرا در زهره
غالب شود و با معا ریزد از منفذ معین و یا بمعده آید و از انجا با معا رود و یا باشد که از هر دو
طریق مندفع گردد و بسبب دماغ مر اسهال را چنان بود که نزله با معا فرود آید و طبیعت
از ان تنفر کند و دافعه آنرا با معا فرستد و با ثفال مندفع گردد و یا باشد که در معده غذایی
باشد و آنرا ماده نزله فاسد کند و طبیعت دران تصرف نکند و با معا مندفع گردد
و یا باشد که آن ماده حاد بود و مزاج بعضی امعا را فاسد سازد و دافعه پیوسته دفع
آن طلبد و سبب دوده مر اسهال را چنان بود که قوت امساک آن بسبب زلق
یا مرض دیگر ضعیف شود و هرچه بدو آید فرو دنگذرد و یا باشد که از ریش آن ماده دفع شود

دباشد که بسبب آفتی اندک که در محلی از ان باشد مواد بدانجا غالب میل کند و طبیعت دفع آنها طلبد و باشد که سر رگ از وی بگشاید و خون مندفع گردد و اسباب علامات امراض این اعضا که بسبب این مرض اسهال واقع اند سوی روده سبقت ذکر یافته اند و تحقیق هر یک از محلش باید نمودن و اما اسباب و علامات امراض امعا هم درین باب مبین گردد و دلایل مطلق امتلا در اول باب پنجم مذکور شده است و ذوبان موجب اسهال با علامات در حمی وقتی باشد و آن نیز سبقت بیان یافته علامات انچه از هوا افتاده بود اختلاف الوان و قوام براز و اکثر رقیق و کم بوی و لزج آمدن و در گرمی او آخر روز بیشتر شدن با گرمی و سستی هوای ملک و عدم عادت مریض بدان بلکه عادت بضد آن و لزوجت عرق بدان گواهی دهد و اگر تعفنی اندک در هوا باشد تپی وبائی مانند با این علامات یار بود و ضعف مریض بیشتر از مقتضای مرض اسهال باشد و مر این مرض را عمومی نیز واقع بود و این قسم را اسهال قلبی اعتبار توان کردن و آنچه از امتلا بود یا پیچیدن ناف بود پیوسته بنوائب آید و این چنان باشد که نوبتی دو روز یا سه روز اسهال کند و پس باز ایستد و مریض چنان پندارد که برطرف شد دیگر بار باز آید و چند روز میباشد و گاه بود که یکهفته بر حال تندرستی باشد و گاه بود که بیست روز تندرست باشد پس بنوبت اسهال باز آید و مریض چنان پندارد که تب و این مرض طاری شده و باشد که براز بر الوان مختلفه باز گردد و جمله با راحت و خفت یافتن بود و فرق میان آنکه ماده از جمله عروق جگر رجوع کرده و از انجا بماساریقا ورده آمده و انکه ماده در حوالی معده بوده و بمعده در ریخته و از انجا که با معا آمده آنست که اول با کیلوس مختلط باشد و رقیق بود و دوم با غذا و ثفل دفع و غلیظتر باشد و آنچه از معده افتاده باشد اگر از بطلان هاضمه بود و یا ماسکه افتاده باشد در ثفل اندک هضم معده پیدا بود و چون بسبب این ضعفها و یا بطلان بلغم غلیظ بوده باشد که سطح معده را آلائیده است و در براز بلغم غالب لزج ظاهر بود و زودتر از مقدار و مدت لایق دفع شود و اگر خلطی دیگر چون صفرا

و صفرا سبب بوده باشد و در براز پدید آید و سایر علامات غلبه هر خلط واضح باشد و اگر سبب منع اتمام هضم معده بود تولد با و باشد و قراقر در شکم و معده بعد غذا با وجع شاهد ان شود و اگر قوت دوای مسهل در سطح معده جای گرده باشد آنرا ممد و موجب این فعل ساخته تقدم مسهل گواهی و عدم دیگر اسباب دلیل آن بود و اگر ریش بثره سبب ضعفها بوده باشد چرک و پوستهای قرحه در براز با علامات آنها ظاهر بود و اگر آماس سبب بوده باشد دلایل آن واضح بود و اگر آماس کشاده بود ریم و خون در براز پدید باشد و بسیار افتد که ریم از عضوی دیگر بمعده آید و با معا مندفع گردد و در براز ظاهر شود و باشد که از سینه یا جگر یا حجاب آورده شده باشد و علامت هر حال علامت ورم محل آن بود و آنچه از جگر افتاده باشد اگر از بطلان هضم آن بود اسهال کیلوس محض باشد و جدا از ثفل آید و اگر از ضعف هاضمه و یا ماسکه آن بود اندک اثر هضم جگر دران پدید باشد و در ضعف ماسکه کیلوس در جگر اندک زمانی بماند و اگر از ضعف جاذبه بود براز غالب تر با کیلوس آمیخته آید و اگر ضعفها سده یا ورم بوده باشد همین علامات با علامات آنها ظاهر بود و اگر سر ورم گشاده بود ریم و خون هم براز ظاهر گردد و اگر رگی در جگر اتفاقا فطر کیده باشد یا سر باز کرده سبب سوء المزاجی گرم تر از خون صرف و غلیظ آید و اغلب اینها در آخر سیاه و غلیظ شوند همچو دردی شراب و در جگر علامت سوء المزاج ظاهر بود و در شکم و روده هیچ آفت نباشد و درد نکند و اگر اسهال دموی گبدی یکروز یا دو روز حبس شود و باز عود کند و انجا که خون در جگر از جهت سوء المزاج حار سوخته گردد و اخلاط با آن گداخته شود و با معا مندفع گردد و براز صدیدی باشد و علامات غلبه حرارت کبد با آن ظاهر بود و اگر صفرای در جگر غالب متولد شده باشد و طبیعت آنرا بماساریقا و امعا فرستاده بود و علامات آن با صفراویت براز ظاهر باشد و اگر گرانی اید و گاهی اندک خونی هم با آن یار بود و گاه باشد که خلطی محترق اکال در جگر متولد گردد و لختی آنرا بخورد و چون خاتر از ان با معا مندفع شود با التهاب و حدت در نواحی کبد باشد و بعضی از جرم جگر را بخورد و قطعه از ان جدا کرده طبیعت آنرا بوجهی با معا اخراج کند

و در براز پاره گوشتی که باتش بگدازد و در آب حل نشود با عروق صغار غالب ظاهر گردد و بسیار دیده اند که قطعه بزرگی ازین نوع در براز ظاهر شده و آن شخص زنده مانده و صحت یافته و حکما را در خروج اینچنین چیزی از عروق ضیقه اختلاف است بعضی چنان دانسته اند که جرم جگر بحرارت غالب و حدت خلط اکال گداخته شود و بداخل امعا ترشح کند و انجا باز منعقد گردد بهمان وضع چه گوشت آن بخون بسته ماند و این صورت را در عروق مشکل توان کردن مگر گویند که شحم مذاب از عروق با معا میرود و عروق دقاق هم ازان میگذرد و بر تقدیر تسلیم باز با هم خون منعقد میشوند و بعضی چنان دریافته اند که چون پاره جگر بخارج امعا رسد طبیعت لیفهای آنرا بجهت دفع آن از هم بگشاید انفعقدار که آن جرم بداخل آن در آمد و بعد ازان لیفهای روده بحال خود باز رود و این هم بعید و اگر هر دو نوع را امعا اعتبار کنند فی الجمله وجهی دارد و فرق میان اسهال معدی و کبدی در بعضی مواضع اشتباه آنست که در مطلق کبدی نسبت بامعدی خلط مندفع بیشتر باشد و عدد مرات آن کمتر بود و ثقل آید غیر مختلط دلی مغص باشد و هر مجلسی باشد و فعة دفعة بمدتی دراز تر اخراج یابد و فرق میان اسهال طحالی و اسهال سیاه که از اخلاط محترقه و کشادن سده باشد آنست که خلط محترق سخت سیاه نباشد و بقوام غلیظتر از جمله بود و خلط سوداوی سیاه تر و در قعر تر باشد و بوی بد نکند و انچه از سده آید متعفن و بدبوی باشد و گفته اند که اسهال که از اخلاط محترقه باشد چون بسبزی میل کند نشان قوت طبیعت و امید خلاصی بود و بعد ازان بزودی زرد گردد و صحت پدید آید و انچه از ماساریقا افتاده باشد و هم قریب بکبدی بود لیکن چون اکثر سده قوی بود هیچ اثر هضم جگر در برابر کیلوسی پدید نباشد و در جگر هیچ گرانی در غذا پدید نیاید و هزال زود غلبه کند و انچه از سپرز افتاده باشد راز سوداوی بود دبی نتن چنانکه تقدم ذکر یافت و علامات و خشت سپرز غلبه سودا بدان شاهد بود و گفته اند که هر گاه که اسهال سوداوی در ابتدای مرض که واقع شود بر زمین بجوشد همچو سرکه گشنده باشد جهت غلبه حدت

واحتراق ماده و اگر بوقت بحرانی افتد ممکن البرء بود زیراکه در ابتدای اینچنین خلطی سوخته حاد دشوار دفع جز بسبیل اضطرار طبیعت اخراج نیابد و بعد نضج بقوة طبیعت اخراج نماید و انچه از زهره افتاده باشد راز صفراوی بود و غلبه حرارت مزاج و جگر و تدابیر صفرا انگیز و ما تقدم حمی غب و محرقه شاهد این مرض مراری و دلیل غلبه کردن صفرا بود و انچه از دماغ افتاده نزله و میل و ظهور رطوبات بلغمی در براز و بیشتر بودن اسهال در صباحها و بعد از خواب دراز زود آمدن غالب و بعد ازان بتدریج کم شدن و در شب کم بودن یا نبودن بران دلالت کند و باشد که ماده تیز گرم نزله بسبب سحج امعا گردد و آن هنگام علامات نزله گرم با اسهال دموی ظاهر بود و نوایبش بهمان طریق مذکور محفوظ باشد و انچه از روده افتاده باشد علامات امراض روده بدان اشهاد کند لیکن انجاکه بسبب ضعف ماسکه و اسهال رطوبی بود غالب و لزج که سطح آنرا الائیده است بجهت کم آمدن صفرا شوینده برودة در براز ظاهر گردد و این زلق معده نباشد جهت تولد این بلغم در معده و آمدن از انجا با معا و انجاکه سحج امعا یا قرحه آن سبب اسهال باشد با علامات آنها چنانچه بعد ازین بحث مبین گردد تا ظهور خون و ریم و پوستها در براز قرین بود و اگر سبب اسهال کشاده شدن سر رگ بود از عروق که در سطح اندرون امعا مستقیم ست راز خونی بود صرف و کم کم ظاهر شود و عدم آفات دیگر اعضا و عدم آفت روده در غیر سحج و عدم علامات سوء المزاجات مطلقا بدان گواهی دهد و اگر سبب باد بواسیر باشد براز با نفخ غالب و قراقر بتقابل دفع شود و در سحرگاه بیشتر میل شود و با خون و بیخون باشد و علامات باد بواسیر با آن باشد و گفته اند که هر گاه اسهال مائی همچون مرهم شود و یا غالی گردد خطرناک بود و وقوع اسهال بیکبار بعد امراض بی آنکه بحرانی باشد نشان بد بود و هر گاه مسهول را غذا دهند و بعد غذا در نبض او هیچ قوت پدید نیاید دست از علاج او باز دارند

علاج بدانکه منع اسهال مطلقا به پنج وجه میسر گردد یکی استعمال

قوابض واین کاهی باید که دهن مجاری عرقی گشاده باشد ویا خراشی در سطوح شده دوم استعمال مغریات واین کاهی باید که مجاری را قوت امساک رطوبات ضعیف شده باشد سوم استعمال مغلظات واین کاهی بود که مواد رقیق وسیال شده باشد تبعها چهارم استعمال مخدرات واین کاهی باید که در مواد حدتی ولذعی باشد پنجم مائل ساختن ماده بخلاف جهت امعا واین با تعریق بود اگر ماده رقیق وقابل آن باشد ویا بقی بود اگر ماده عسیر التصعد باشد ویا با دراربود اگر ماده قابل آن باشد ویا به محجمه نهادن بر اعضای بالا مثل پشت وبر شکم اگر آنرا مانعی نباشد وچون این معنی واضح بباید دانستن که اغلب انواع اسهالها که ذکر کردیم بحقیقت عرضی اند مرض سابق را که از اسباب آن شمرده اند چون سدی وورمی وزلقی وامثال انها ولیکن چون این عرض در اکثر اوقات واحوال آخرست ازان مرض بنا برین این عرض را مرض عد کرده اند وعلاج جهت این مقرر ساخته وتدابیر آن اعراض را اخر وعلاج این داشته اند وعلاج مشترک فرموده وبسیار افتد که طبیعت را اسهال قوی باشد با وجود رفع سبب مرتفع نگردد وبعلاج دیگر علیحده محتاج باشد ویا آنکه آن فعل واقع شود ووحشتهای آن موجب میل وتحریک مواد بدان موضع گردد ودر علاج ملاحظه ومراعات جمله احوال لازم بود واصلاح این مرض از روی کلی خصوصا بعد اصلاح امراض سابقه بتقویت هضمها وقوت جاذبه وماسکه بیشتر گردد **وقانون** تدابیر خاصه این مرض آنست که اکثر چیزهای خشک که درین مرض الست واکثر چیزهای خشک را که درین مرض میدهند از تخمها ودانها ومغزها واغذیه مثل تخم خشخاش وبرنج ومغز جوز وقروط مثلا جمله را بآتش بریان کرده یا بوی داده بوی دهند وشیر نیز ازین تخم بریان کرده گیرند ومیوهای را که اینجا میخورانند همه را در شیب خاکستر گرم بخته چنانکه روی انها نسوزد اندکی دهند چون خربزه هی وسیب وامرود وانار واگر بعضی را در خمیر گرفته بریان کنند بهتر باشد وآب وشیر ودوغ واکثر مایعات

خام را که استعمال کنند همه را سنگ تاب کرده یا آهن تاب کرده دهند واز مضعفات احشا ومعده پرحذر باشند وحرکت عنیف وزور نکنند وچیزهای که تر وگرم کننده خلطها باشد ندهند که ضرورتی عظیم باعث آن شود **وطریق** علاج مطلق مرض آنست که با این رعایات مذکوره رعایت امراض سابقه قویه نیز کنند وتدبیر امرکب سازند اما انجاکه سبب حدوث اسهال هوای مضعف غیر معتاد یا متعفن باشد تبدیل آن باید کردن واگر میسر نشود تعدیل آن بدستوری که در حمی دق وحمی وبائی وغیره گفته شده باید کردن وتریاقات قابض یا مغلظات دادن ومالیدن وپیوسته در آب سرد نشاندن وبر سر او ریختن وباکتانهای تر دو ولای بر تن پوشیدن وبمروحه آنرا خنک داشتن واطراف را بستن واگر سبب امتلا باشد در اوقات ایستادن اسهال اگر خلط فاضلی باشد تنقیه کنند وغذا را العادت گرم سازند وبر بالای غذا رس یا گلقند وامثال انها میخورند وآب کم خورند ودر تشنگی الحتی صبر کنند وبا اندک گلاب آمیخته خورند واگر سبب امراض معده باشد نخست علاج آن باید کردن بدستوری که در محلش مذکور گشت لیکن مرض چون اسهال است رفع اسباب آن مسهل وملین وحقنه مادام که ضرورتی عظیم واقع نباشد ازان همی نبود جایز نباشد وعند الضروره مسهلات باردهٔ اولی بود چون هلیله وگل وامثال انها اگر مانعی نباشد وگاهی که سبب آماس بود منع اسهال بقوابض محض نوار نشاید کردن که ورم را زیاده سازد وترکیب دوا درجمله احوال لازم باشد وگاهی که سبب قوت داروی مسهل باشد که در سطح معده مانده بود وتدبیر افراط عمل بنوعی که در بحث تدبیر استفراغات سبقت بیان یافته باید کردن وقی کردن اینجا اگر قوت باقی بود وبغایت نافع آید وسکنجبین فادزهر درد وغ سائیده خوردن وگاهی که اسهال سوداوی بود نخست فصد اسیلم موافق آید وبعد ازان منضجات سودا ومعدلات مزاج دادن مناسب باشد وخورانیدن جدوار درانچه مناسب بود وسحق کرده فائده تمام بخشد واصلاح حال

سپرز بدستورش لازم بود واگر محجمه بر سپرز افکنند و بکچه داغ کنند عظیم نافع آید واگر صفرا
بمعده میریزد و مندفع میگردد علاج آن علاج مراری باشد وقی کردن اینجا بسی نافع آید
و زلقی بعلاج زلق مرتفع گردد و طریقش در ضعف معده گفته شده **بیان**
جی نافع بگیرند مرو قرفه و افیون و جند بید ستر از یکی یک جز بآب مورد حب سازند
هر یکی مقدار فلفلی شربتی از ان مردم رسیده را هفت حب باشد و کودکان را حب دو
و ده ساله را چهار حب و بعضی حکمای قرفه تخم کرفس کنند و اگر ضعف هضم از باد و جوف
معده باشد علاج وجع ریحی و غلبه جشار کافی بود و انجا که سبب امراض کبد بوده باشد
علاج آن بدستوری که در محلش مذکور ست باید کردن با ملاحظه و رعایت جانب
اسهال در سده و ورم از استعمال قوابض قوی و بی مصلح مفتح و منضج و چیزهای سرد
بالفعل پرحذر باید بودن چنانچه در ورم معده تصریح یافته و خداوند اسهال غسالی را
غذا جز کشکاب ساده نباید دادن و آن نیز در روزی دو نوبت توان دادن و اگر این هضم
شود جادرس مقشر با لبیت جو پخته یکجز و در بیست جز و آب توان دادن و اقتصار
بخوردن مویز منقی درین باب عظیم نافع ست و شیخ نسبی از مجربان ازین تجربه کرده اند
و خداوند اسهال دموی را سفوف الطین و انچه در بستن خون زخمها و جراحتهای در فنی
چند جای تکرار ذکر یافته دادن نافع بود و انجا که امتلای هم در خون بود فصد از
عرق مخالف جانب کبد مفید باشد **و من** چندین اسهال دموی را در سردی
هوا بخربزه فانیذی شیرین بریان کرده بافراط خورانیدن و غذا حاجت بگرم کردن
نیست علاج زنگی را در زمستان شش روز اسهال خون و بلغم با اندک ریح بی
بود و قدری جوز بوا بد و خورانیدیم بهتر شد و تکرار کردیم صحت یافت و چندین را
دیدیم که بعصاره خرتوله صحت یافتند چنانچه روز اول یک قاشق خوردند
و تا هفت روز هر روز یک قاشق اضافه کردند چون برطرف شد و آنرا که این اسهال
از حرارتی و خلط حادی افتاده باشد آب سخت سرد بر ناشتا دادن و بر جگر او
طلا کردن و شربتهای سرد سرد کرده خورانیدن و شربت خشخاش و تخم خشخاش

و شیره آن در آش جو و کشکاب دادن نافع بود و همچنین قرص کافور و قرص طباشیر
حماضی دادن مفید بود و اگر در اسهال خون اطراف سرد گردد و روی زرد شود
و نبض سقوط کند و غشی افتد و شکم برآید قی خون معلوم گردد که خون در شکم بسته شده است
و علاج آن بدستوری که در بحث قی خون گفته شده باید کردن و هرگاه خلط محترق
در جگر پدید آید و جگر را بخورد در تعدیل مزاج و دفع خلط مفسد انقدار که توان باید کوشید
و غذاها و شربتهای لطیف خنک تریاقی باید دادن و جدوار در آب خرفه و طین مختوم و ماء
فاوزهر در دوغ آهن تاب کرده درین باب نفعی جامع ظاهر دارند و تخم خرفه و لعاب
داده و بزر قطونای بوی داده از هر یکی جزوی در شراب ریباس با شیره صندل لعاب
گرفته دادن بسی مفید آید و جگر دلق را خشک کرده دادن و همچنین جگر سگ بچه
بخاصیت نافع بود و ضمادات تریاقی بر جگر نهادن هم بسی مفید بود و مخدرات
تریاقی دادن هر روز یکوقت نیکو بود و شیاف و حقنهای خنک تریاقی فاز کرده
مفید باشد لیکن ادخال مخدرات در حقنه و شیاف جهت این مرض اسهال
مطلقا جایز نباشد و شیخ گوید که یکی را دیدم که شیاف افیون برداشت و هلاک شد
و انجا که سبب امراض ماساریقا باشد هم بدستوری که در کبدی بدان اشارت شد
عمل باید نمودن و ضمادات بر محلی که میان معده و جگر و امعاست افکندن و انجا که
اسهال از غلبه صفرا باشد که از زهره می آید نخست جگر را خنک باید ساختن و اگر
صفرا سخت غالب باشد بطبیخ هلیله زرد و خرمای هندی استفراغی اولا مناسب
بود و بعد ازان تعدیل مزاج و تسکین اسهال بکشکاب و سفوف حب الرمان و دوغ
سنگتاب کرده و شراب خشخاش و اقراص طباشیر و کوارش سماق و اشباه
آن و اگر قدری پست جو بگیرند و مقدار دو درم خشخاش با آن بیامیزند و آب انار
ترش و اندکی شراب یا اندراب ترشی سماق یا اندراب دوغ آهن تاب کرده بدهند
اسهال صفرا باز دارد و کفک بغدادی سوده مقدار چهل درم اندر سکباج گوشت گاو
یکشبانروز ثرید کنند و بدهند نافع آید و ضمادی که از صندلین و فوفل و گل سرخ

دمازو وگل نار وگل ارمنی واقاقیا جمله را کوفته بگلاب یا آب برگ مورد یا آب
جو تر سرشته ساخته باشند بر جگر نهادن مفید باشد عورتی را بعد از اسقاط
حمل در تابستان در ربی اسهال صفراوی شد و در شبانروزی قریب بیست مجلس رفتی
بعد سه روز بغایت ضعیف شد و هر لحظه غشی کردی بی خفقان حضرت فرمودند تا فادزهر
حیوانی در دوغ سائیده بدو خورانیدند اسهال و غشی جمله برطرف شد و باندک مدتی
صحت یافت و آنجا که سبب نزله باشد سد نزله بدستوری که در مجلس مبین شده
باید کردن و بعد خواب قی فرمودن و مغریات جهت حبس شکم بعد منع نزله بکار داشتن
و غذا و شربت و دوا از قوابض عفص دور بودن و بر شعشا و حب نزله بر بالای غذای
مناسب چون شیر سنگتاب کرده و نشاسته و تخم دارد و پالوده اطفال و باپچه بره پخته
و اشباه آن نافع آید و آنجا که سبب زلق الامعا باشد انچه در تدبیر زلق معده گفته شد
موافق آید و ضمادی که از کندر و مر و مصطکی و صبر و اقاقیا و شب و لادن و افیون
و بزرالبنج یا چند را از آنها آرد جو و سماق و گل سرخ و گلنار و شک و عصاره لحیة التیس و حمص
و عفص و ماميثا و عصارهٔ مورد جمله را بهم سرشته ساخته باشند بر شکم طلا کردن و گذاشتن
تا بر آنجا خشک شود و بسی مفید آید و اگر چه تپ تیز باشد این طلا نیکو آید و آنجا که سر رگی در امعا
بگشاید و اسهال خون افتد از ادویه که جهت بستن خون جراحتهای درونی مذکور شده
استعمال باید نمودن و از داخل و خارج و از حرکات عنیفه پرهیز باید بودن و احتقان
بعصاره خرنوب بغایت نافع آید و ضماد گچ بر شکم نهادن خون را ببندد و آنجا که سبب باد
بواسیر بود نخست علاج باد بواسیر بدستوری که در مجلس مذکور گردد باید کردن و هر صباح
او را پاچه گوسفند جوان خورانیدن با قدری از ثرید آن و از آب آن حقنه کردن مفید آید
و بسیار کس را من بدین مداومت خوردن پاچه هر صباح از مضرت و وحشت ان باد با امعا
و تحریک اسهال مضر خلاصی دادم و ازین جمله دوستی داشتم شصت ساله و چندین
سال او را این مرض بود در شبانروزی سه چهار کرت بیشتر نرفتی در زمستانی در
هرات این مرض بر او غلبه کرد و ده نوبت و بیشتر رسید و بسی ضعف و قصور هضم در

پدید آید و هر علاجی که در اسهال از قوابض دادن مقرر است و از فالوده اطفال دادن
و خشخاشیات و شیرها و امثال آن کردند فایده نداد بلکه قوابض مضر آخر بفقیر استغاثه کرد
این تدبیر فرمودم بمدت یکسال فربه شد و بقوت و در باقی اوقات روز انچه خواستی
خوردی و اگر دو سه روز پاچه نیافتی بار دیگر شکم بیشتر و غدغه کردی و چون قطع آن
بالکل ممکن نیست جز تعلیل آن و تعدیل مزاج طبع نباید داشتن و بمدارا باید گذرانیدن
اینست فی الجمله بیان تدابیر انواع اسهال و جمله در علاج کودکان سبقت ذکر یافته
جهت مردم رسیده هم عظیم نافع بود و آزموده است و استعمال هر دوای مناسب هر
مزاجی که هر محلی برای طبیعت باهر متعلق بود و آنچه در علاج سحج و قروح امعا گفته میشود
هم معنی باشد مر این تدابیر را بعضی از اصحاب تجارب گفته اند که شش شغال بریان
صاحب اسهال کهنه را نافع بود جالینوس گوید پنیر شور قدیمی را چون بشویند و خوب
چندانکه شوری ان کم شود بر روی انگشت افروخته بریان کرده بخورند نافع بود و اگر سوده
سپیده سرشته انرا با شراب مورد یا عصاره قابض یا شرابهای شیرین یا امرود شیرین
بخورند نافع آید و گفته که معده شتر مرغ را خشک کرده و سوده دو درم ازان با رب سفرجل
یا رب آس دادن نافع بود بتخصیص اسهالی را که از سستی معده باشد و گفته اند
که از گوشتها گوشت کبوتر بچه و گوشت دراج و کبک که آنرا انار دان و زیره و گشنیز کباب
سازند غذای موافق بود و مسهولین را لیکن در اواخر توان دادن اما در اوایل تا ممکن بود
از گوشت و چربی و هر چه تری فزاست حذر باید فرمودن و بعضی گوشت سگ بچه را
پخته در اسهال خون میدهند و عظیم نافع می آید و همچنین مومیائی که از گوشت سگ
ساخته باشند میدهند و مفید است و احتقان به طبیخ گوشت سگ هم آزموده است
و بعضی خونی را که از درون شکم گوسفند بوقت شکافتن بیرون می آید آنرا بریان کرده
میدهند بسی نافع باشد و بعضی روده شتر را خشک کرده و سحق کرده با گزانگبین سوده
سفوف میفرمایند در اکثر سالها نافع آید و منقول است که گزانگبین بلوطی هم آزموده است
و همچنین بخورهای سنگ شکن و بازی که در خاور گ میباشد سائیده در ختنی خشکی همچنان

سفوف کردن در شبها و کاهی در دوغ با شیر سنکتاب کرده خوردن عظیم نافع آید
در اکثر سالها و بعضی آرد بلوط فرمان میکنند و میدهند بسیار فایده میدهد و آرد کنار
نیز آزموده است و بعضی زیتون پرورده میدهند و نافع می آید و شیخ کوید نیمدرم از
محرق ملح چنانچه سیاه شده باشد دادن در انچه مناسب بود اسهال کهنه را البته
باز دارد شخصی را در حوالی ناف دردی بود و با آن شکمش رفتی و اشتها نداشت
و علاجهای اسهال زیاده موثر نیامدی روزی دست خنک بر محلی وجع نهاد راحتی یافت
پس التماب مرد تر کردی و بران نهادی هر لحظه بهمین مداومت جمله اعراض بدبر طرف
شد و صحت یافت و چند کس دیگر را که چنین مرض داشتند بهمین نوع علاج شد
از انجمله غلامی چرکس پانزده ساله را چنین حالتی پیدا شد و بغایت ضعیف میشد فرمودم
تا یخ و برف بر ناف خود در حین دردمی نهاد بهمین صحت یافت جوانی بود در ساده
که هر سال در حدود بهار او را اسهال دموی افتادی و شبانروزی بیست مجلس بیشتر
خون صرف آمدی و او چنان تجربه کرده بود که بعد سه روز آنرا بجوز بوا علاج کردی چنانچه
هر روز یک جوز بوا خوردی و آن مرض برطرف شدی والله اعلم سحج و قروح امعا
بدانکه سحج مطلق بحقیقت تفرق اتصالی بود که در سطح ظاهر عضو منبسط شده باشد و از ان ظاهر
سطح چیزی بدان تصرف زایل کشته باشد و عوام از اسودکی ظاهر عضو کویند و بعضی
اطبا این حالت را چون در سطح داخل امعا ورمی یافته اند بعده این مجاز در میان قوم
اشتهار عظیم یافته بمرتبه که هرکاه سحج مطلق کویند این معنی متبادر شود و سحج ظاهر را
بهر عضوی تخصیص کنند و این سحج هرکاه بیشتر غور کنند و چرک بازدهد قرحه بود و باشد
که قرحه از وقوع ورمی یا بثره افتد و اسهال خون که از قرحه افتد آنرا ذوسنطاریا
خوانند باطلاق و انچه از امعا بغیر سحج و قرحه و ریش و دمیله آید آنرا ذوسنطاریا دموی
خوانند و انچه از کبد آید آنرا کبدی کویند و سبب سحج روده یا خلطی حاده بود که بمرور
بر معا رطوبت صمغی لزوج را که بر سطح آن پوشیده است و جمله آنرا اطبیبان غشای مخاطی
هم کویند بتراشد و بمدت سطح ظاهر روده را بخراشد و این خلط یا صفرا بود و آن در

بیع ... [illegible]

مدت دو هفته ریش کند و یا بلغم بورقی کند و آن در مدت یکماه ریش سازد و یا
سودا بود و آن در مدت چهل روز ریش سازد کاهی که بسیار ترش و تیز باشد بیشتر
از دو هفته ریش نکند و آن مهلک بود و یا مادهٔ نزله کرم بود که از دماغ بمعده و امعا
رسد و آن زودتر از بلغم مالح ریش سازد و یا سبب ریش دوای حاد مسهل بود
که سطح امعا را برد و این قسم اسلم ازین اقسام مذکوره باشد و اغلب آن بود که
در چهار روز زودتر اصلاح پذیرد و کاه باشد که ثفل خشک و درشت و ناهموار
در روده در تقاضا بکذرد و آنرا بخراشد و این از جمله اسلم بود و اکثر آن باشد
که بمودی خود زود بصلاح آید بیعلاجی و بدترین انواع سحج و قروح امعا آنست
که بعد از امراض حاده واقع شود جهت افراط خلط و ضعف حرارت غریزی و انچه
در امعاء دقاق افتد بدتر از ان بود که در امعا غلاظ بواسطه کم کوشتی انها و بدی التحام
پذیرفتن و بیم سوراخ شدن بزودی و هلاک کردن و ازینجمله انچه در صائم افتد بدتر باشد
جهت غلبهٔ ریختن صفرای صرف بران و وقوع عروق بسیار در ان و نزدیکی آن بجگر
و هرکاه قرحه بدان مرتبه رسد که روده را سوراخ کند و ثفلی یا ریمی بفضای شکم
ریزد مهلک بود بزودی خصوصا که در امعاء علیا واقع شود و مودی شدن آن
بعفونت و اسقاط قوت بمشارکت معده و اما ثقبه که در امعاء غلاظ واقع شود
و اکر با آن در شکم منفذی دیکر اتفاق افتد که انچه از ان ثقبه بفضای شکم ریزد از آن
منفذ بخارج بدن دفع شود ممکن که صاحب آن مدتی زنده ماند و اکر چنان نشود ثفلی
در فضای شکم جمع آید و شکم مریض بشکم مستسقی شبیه کردد و بعد آن هلاک شود
و شیخ کوید شخصی را روده از رودهای غلاظ سوراخ شده بود بسبب قرحه و اتفاق
در مقابل آن در مراق وی بواسطهٔ ورمی سوراخ شد و در پوست شکم هم سوراخ کردد
و ثفل از انجا بیرون آمد و آن شخص زنده ماند و مدتها در زمان ما در شیراز طبیبی بود از استاد
قولنجی صعب را علاج میکرد و در ان اثنا مسهلی داد و عمل نکرد و حال مریض بدتر شد
و از اصلاح آن عاجز آمد جهت اخراج فضلات بر پهلوی او از محاذی قولون نیشتر زد

پوست و روده را سوراخ کرده چنانچه بعضی ازین نوع تدبیری فرموده اند و ثقلی
و قولنج بدان برطرف شد اما آن سوراخ دیگر مسدود نشد و مریض هر چه خوردی
رجیع از ان محل بیرون آمدی و مدتها آن شخص با آن حال زیست **علامات**
آنچه از خلط حاد نزله و غیره افتاده باشد تقدم نزله و ظهور آن خلط در براز خون
زاید و پوستها در براز مسهول بدان گواهی دهد و حدوث سحج را بوجع روده و ظهور
خون و پوستها در براز شناسد و حدوث قرحه را بظهور ریم و جراده و خراطه که از آن
رطوبتی لزج و به پوست روده ماننده است در براز در ماند سحجی که در معاء مستقیم
افتد گاهی بی وجع نیز باشد و وجع روده های بالائین بیشتر بود از وجع روده ها
غلیظ گاهی که سحج و قرحه در هر دو موضع مساوی باشد جهت غالب بودن
طبیعت عصبیه در انها و محل سحج را سده و وجع محل نتوان شناختن و همچنین
بهیات پوستهای که از ریش روده آید چه آنچه از روده های باریک اند تنک باشد
و آنچه از روده های غلیظ آید اکثر غلیظ بود و همچنین به سده اخلاط مواد با ثقل چنانچه
از دورتر آید آمیخته تر باشد و همچنین نرسیدن ثقل بدان موضع بعد از انحدار از معده
بتخصیص ثقلی که ترشی یا شوری یا تری داشته باشد و سحج سوداوی در اغلب
احوال کشنده بود و ظهور فسخ یا صدید در براز از امعا نادر باشد و آن اکثر از انفجار
دبیله یا ورمی که در احشاء بود و گاهی که مدت مرور آن بر امعا در آن دراز گردد ممکن
که فساد آن با معا سرایت کند و قرحه حادث شود و اسهال خون صرف که
بعد از حدوث قرحه و جراحت روده افتد نشان آن باشد که آفت بقعر امعا
رسیده است **علاج** اصل در تدبیر این مرض حفظ غریزیه است بدانچه
ممکن باشد و مناسب علت و وقت بود و رعایت اعضای رئیسه و معده
که از دفع فضله و تقویت قوة و تعدیل مزاج منحرف بدستور لایق حال چه هر گاه
این کلیات همان حاصل شد بعد از ان تقویت معا و اصلاح و قرحه سحج و
و منع اسهال بسهولت میسر گردد و طریق آن تدابیر آنست که نخست بنگرند

تا موجب امتداد مرض چیست آنرا دفع کنند و بسیار باشد که از دارو خوردن
بسیار این مرضها بتخصیص سحج بدوری کشد و مریض را ممکن بود تا سه روز و یا
دو روز طعام باز باید گرفتن و بعد از ان غذای اختیار باید کردن که ماده آن کم بود
و غذائیت آن از طبیعت بار نشود و طریقش چنانست که ادویه قابضه را که جهت
حبس اسهال لابدست هم نرم سازند و در صره هفت کنند و در آب سیب
یا بهی و امثال آن بجنبانند مدتی پس با آهستگی بدست بمالند تا لطایف آن
در آب درآید آنگاه از لعابهای مناسب که جهت اصلاح محل در کارست با آن
بیامیزند و هر ساعت اندک می آشامانند و گفته اند که مشغول ساختن و نشاط فرمودن
مریض را باستماع نغمهای خوش و حکایات عجیب و بملاحظه گلزارها و صمغ عربی
سوده در آب سرد دادن نافع آید و در اغلب امزجه کافی باشد و همچنین عصاره
گل سرخ تازه آشامیدن و بدان احتقان کردن و قرص گل که از گل سرخ
و بزر حماض از هر یکی یکدرم و نیم صمغ و نشاسته و کثیرا بریان از هر یکی نیمدرم
بلعاب اسپغول ساخته باشند دادن و در سحج و اسهال خون بغایت فایده دهد
و آنجا که وجعی هم باشد در معا تخم شاهسفرم و اسپغول بارتنگ و مرو جمله بریان
کرده در آب خیسانیده تا لعاب باز دهد و با دو درم روغن گل دادن نافع بود و
ریوند چینی سوده در آب کوفته خرفوله و اندک شراب کهنه دادن در اسهال دم و
قروح امعا خاصیتی عجیب دهد و اگر ریوند سوده را بروغن گل اندک چرب کنند و در
و وجع سنگتاب یا در آب سیب ترش دهند عظیم نافع آید و وجع از اهم فایده دهد
و اگر تپی نباشد با شراب کهنه سنگتاب کرده یا آهن تاب کرده دادن زودتر اثر
کند و کشکابی که بهی و تخم مورد در ان جوشیده باشد و گل ارمنی سوده در ان ریخته
باشند دادن در جمله مفید آید و همچنین شیر سنگتاب یا آهن تاب کرده که طباشیر
و صمغ عربی و نشاسته بریان کرده و سوده بران ریخته باشند دادن در جمله
مفید آید و همچنین پوست خشخاش را سوده و بر شراب انجبار یا مورد ریخته لعوق فرمودن

و ابن مره گوید خوردن گل ارمنی بمقدار یک رطل بغدادی در یکروز بتفاریق اسهال
خون را مطلقا عظیم مفید بود و اگر آن نباشد گل سرشوی خوب هم قریب بدین
منفعت رساند و احتقان بدین گلها در شیر آهن تاب یا سنگتاب حل کرده
هم فایده بسیار بخشد و حقنه که از طبیخ جو و برنج و ذره بریان و گلنار و رزد دلسان الحمل
و خطمی و پوست خشخاش و تخم و برگ مورد و زرده تخم مرغ پخته و اندک روغن گل
یا قدری پیه بز یا هر دو ساخته باشند بسی نافع آید و شیخ گوید پیه بز انفع مغریات
در حقنه و اگر صمغ بریان کرده و دم الاخوین و سفوف الطین و سیر و کهربا اضافه
کنند اقوی باشد و جمله حقنها در امراض رودهای سفلی غلیظ فایده نیکو دهد و
خوردن مغریات و حوابس در امراض امعاء دقاق علیا مفید آید و انجا که سبب خلط
حاد بوده باشد و خلطی باقی بود و قوت بر جای مانده باشد نخست تنقیه باید کرد و
بعده دیگر علاجها اما در صفرا خیار شنبر و آب کاسنی و عنب الثعلب و اندک زعفران
باید دادن و در خلط مالح و سودائی مطبوخ هلیله زرد و سیاه و مویز و خیار شنبر
باید فرمودن و انجا که سحج گردد و قرحه بزرگ شود جهت پاک ساختن گوشت مرده
و رویانیدن گوشت صالح ماء العسل و جلاب و ایارج فیقرا چند نوبت باید خورانید
انگاه دوغ سنگتاب یا آهن تاب و شیر سنگتاب یا آهن تاب دادن و غذاهای
کثیف مطلقا نشاید دادن و به هیچ غذا اغلب و یکبار نباید دادن و از اغذیه حسوئی
که از چند رؤس و پیه بط یا مرغ نر سازند موافق آید و همچنین حسوئی که از جاورس مقشر
و برنج شسته نرم سوده بریان کرده و در مطبوخ خشخاش پخته سازند و صمغ
و نشاسته بریان اضافه کنند و اگر حرارتی غالب بود حسو را در نقیع سماق یا آب
باران پخته دادن مفید باشد و اگر حرارت تپ نباشد برنج کوفته در آب پاچه
بپزند و صمغ سوده بران پاشیده بدهند نافع بود و ربهای قابض اکثر اوقات
نافع آید و پنیر کهنه شسته و برشته چنانچه در اسهال گفته شد بگیرم از ان بوقت
خواب دادن نافع باشد و اگر بگدانک پنیر مایه خرگوش بدهند روز تا شب سود مند بود

و در روزی دو دانگ بتفاریق بدهند هم شاید و یکبار نشاید دادن که بیم قولنج باشد
و دو دانگ ازجی که از افیون و مازو و ثمرة الطرفاقات جمع ساخته باشند دادن
منفعت رساند و در شبانروزی مکرر هم توان خوردن و حقنها که سابقا مذکور شد
مفید باشد خصوصا که علت در رودهای پسین بود و در حقنها عصارهٔ خرنوب و
عصاره لحیة التیس داخل ساختن اولی بود و اگر روده خورده میشود و غلبه درد و علبه
نتن براز و سیاهی آن و کمتر بودن از براز قرحه بران دلالت کند حقنه جالی تر باید داد
اولا تسکین وجع و سوزش آن بروغن گل کردن بعده رویانده بکار داشتن
و اگر ریم پلیدی قرحه بسیار باشد و جالی کافی نباشد گفته اند که نیمدرم قرص زرنیخ
در عصارهای مذکور یا در کشکاب داخل باید ساختن و اگر مریض را طاقت سوختن
آن نباشد اول او را تخدیر کنند بمخدری انگاه این حقنه کنند و اصلاح سوزش آن
بعد حقنه بریختن اندک روغن گل کنند و بعد از ان طین مختوم با حجر فادزهر و امثال
آن در انچه مناسب باشد بخورانند بعد از ان با دویه رویانده که پیه بز در ان باشد
حقنه کنند و از ان جنس بخورانند و اگر در اوقات حقنه خواهند تا حقنه لحظه چند
مکث کند چون حقنه ریختند فی الحال اسفنجی که آن از طبیخ قوابض تر کرده باشند بر
مقعده مریض بنهند و بگذارند حقنه دیرتر باز گردد والله اعلم زحیر این تقاضای
برخواستن بود لحظه فلحظه جهت دفع ثقل با پیچش ناف و زود بر آمدن مقعد و دشواری
دفع و گرانی هر بار چیزی اندک جدا شدن غلیظ و مخاطی یا بعضی با خون آمیخته بعضی با خراطه
دبی خراطه و این تقاضا دو نوع باشد حق و باطل و دغدغه آن میشود که ثقل میخواهد
که دفع گردد یا ریختن صفرای بود یا بلغم شوری بر آن موضع از اعالی دگر بدن
و دغدغه کردن محل را بحدت و دافعه دفع آن طلبیدن و یا رسیدن سرمائی بود
به نشستگاه که به تکثیف آن محلها را در هم میکشد و گمان میشود که ثقل هست و دغدغه
دفع آن میکند و یا رسیدن صلابتی گوینده بدان موضع باشد از سواری و امثال
آن که غدید محل کند و اما زحیر باطل آنست که سبب آن ماندن ثقلی خشک بود

در مافوق مقعده و دغدغه کردن آن روده را بدرشتی و نیامدن و گاهگاهی زحیر مثل
عصر رطوبتی از امعا فرود آمدن باشد که بخشونت رطوبت غسالی را برد و فرود
آرد و چنان نماید که اسهال بلغمی واقع شده و بدین سبب بعضی طبیبان کم دانش
بقوابض علاج فرمایند و آن بقولنج مهلک ادا کند **علامت** آنچه از ورم باشد
علامات ورم از حمی وغیره بدان گواهی دهد و چیزی جدا نشود و با قلیلی جدا شود
از روز تقاضای نشستن درد و گرانی بیشتر شود و از جدا شدن فضله راحتی و قرار
نیابد و آنچه از ریختن صفرا شده باشد بودن اسهال صفرا قبل از آن و ظهور وجع
و نخس و لذع در محل و خراطه و خون تیره بدرنگ در براز و ریختن و سوختن مقعده
از گذشتن آن چنانچه گوئیا بر بوره نشسته است و تسکین و راحت یافتن از استعمال
آب سرد و غلبهٔ حرارت و تشنگی و قلت گرانی آن محل شاهد آن بود و آنچه از
بلغم شور افتاده باشد بعدم اسهال بلغمی و قلت تشنگی و بیرون آمدن براز با قراقر
و تعاقب بسیار و ظهور خراطه با خون اندک و کمی و گرانی موضع و راحت یافتن از نمکین
بدان گواهی دهد و آنچه از غلبه سردی خوردن یا از نشستن بر سردیها و تریها یا از رسیدن
باد و هوای سرد یا از سواری پدید آمده باشد تقدم آن اعمال و عدم دیگر دلایل
و بودن براز با بلغم و خون بدرنگ بدانها استشهاد کنند و آنچه از خشکی و خشونت
ثفل افتاده باشد بعدم تدابیر خشک کننده ثفل و ظهور ثفلهای کوچک چون
نخود و بزرگتر در حال مرض یا قبل از آن و کمی اشتهای بودن گرانی در شکم و پشت و درد
از فرو سوی و مغص دایمی یا اکثر اوقات بدان گواهی دهد باشد که آن مغص بحد
قولنج رسد و اگر این قسم زحیر حق مشتبه گردد و خواهند تحقیق آن کنند تخم خربوزه
یا بذر قطونا و اشباه آن بفرمایند تا فرو برد اگر بیرون آمد حقست جهت عدم مانع
که ثفل مابین محتبس ست **علاج** آنجا که سبب معا مستقیم باشد نخست رگ
باسلیق باید زدن اگر مانعی نباشد و بر فرو سوی کمرگاه حجامت کردن بعده
قی فرمودن هر یک بوقتی مناسب و سه روز یا دو روز غذا باز گرفتن و تدبیر

ورم کردن بقانون که در ورم معده گفته شده و ادویه جهت حقنه و شیاف
وغیره هم از آن اجناس اختیار نمودن و من دیدم بیک پنجاه ساله را که این
مرض در فاز رسید اگر دید علاج میکرد حمی غشی با آن پدید آمد و در مدت
بیست و سه روز هلاک شد و هرگاه این ورم را بدستوری علاج کنند
زود تحلیل [illegible] یابد و ورم سرد نیز درین محل ممکن بود که واقع شود و طریق علاج
آن نیز همین طریق علاج ورم بارد معده است لیکن اینجا ادویه محلله بحقنه و شیاف
بیشتر مستعمل گردد و آنجا بخور رانیدن و ضماد کردن‌ها و آنجا که سبب آن تند
صفرا و گذاشتن خلط گرم بود بر آن محل بگیر و ز غذا ترک باید کردن و بزرقه
تخم خرفه یا بارتنگ بریان کرده و بروغن گل چرب ساخته شیر بتواری در شیر آب
بهی خوردن و بوقت احتیاج غذای آرایچه در زحیر اطفال مذکور شد بکار دارند
و ماچه بره و بزغاله بنار دان یا سماق پخته هم نافع بود و گاهی که تپی باشد حسوی
که از گشنیز جو و سویق آن بر تابه بریان کرده سازند موافق آید و قرص طباشیر
در آب سفرجل یا سیب نافع بود و شیافی که از زرده خایهٔ مرغ و روغن گل و
مردار سنگ سپید مغسول سازند فایده دهد **بیان** شیافی اقوی بگیرند کندر
و زعفران و حضض و صمغ از هر یکی جزوی افیون چهار یک جزوی جمله را بسپیدهٔ
تخم مرغ شیاف سازند و اگر افیون نخواهند بدل آن سفیداب ارزیز و
مرداسنج شسته و دم الاخوین داخل سازند باجزای متساوی نافع بود و استنجا
کردن بطبیخ قوابض گرم کرده مفید آید و بخور قوابض خصوصا بیخ کبر در جمله نافع تر باشد
چون بعد تقاضا فی الحال نشستگاه خود را برد و آنها دارند و آنجا که سبب بلغم شور
بود مغز جوز بریان کرده سه درم و نانخواه یکدرم و کندر نیم درم جمله را بکوبند و در
آب گرم بیاشامند بعد از آنکه دو روز ترک غذا کرده باشند و غذا کشکاب و شکر
دهند یا اماج که تخمهای بوی داده داشته باشند و به پیه بز و زرد چوبه پخته باشند
و امثال اینها موافق آید و ورس بالای این طعامها مناسب بود و اگر سعد و قصب الذریره

وانیسون را یک شبانروزه در آب کنند وصاف آنرا با قدری پیه و شراب کهنه
خلط کرده دهند نافع آید و در طبیخ بابونه و قیصوم و گل بنفشه و اکلیل و مرزنکوش
و برگ کرنب نشستن و بعد از انکه مقعده را بروغن کتان تمریخ کرده باشند فایده
دهد و انوریه گوید کسی را دریکروز بدین علاج کردم و اگر تقاضا باشد و چیزی جدا نشود
کوکرد را با پیه بزبکوبند و دیگی سفالین را در تنگ او ثقبه کنند و آن وقله راحتی دهد و حب
دیگ دود کنند سرنکون نهاده و محل را بران سوراخ نهند مدتی فایده دهد و انجاکه
سبب خوردن چیزهای سرد بالفعل باشد چیزهای گرم کننده بالفعل خوردن
و تکمیدات کرده پیوسته و غذای اندک گرم نرم لطیف خوردن فایده دهد و تی
کردن بآبهای سخت گرم نافع آید و انجاکه سبب رسیدن سرما بود از خارج بمحل تکمید
ریگ و زیره و امثال آن بافراط فایده بخشد و همچنین طلا کردن روغن بابونه و شبت
گرم کرده درین هر دو قسم بردی اگر دو درم حب الرشاد بریان کرده و یا کوفته
در آب گرم بدهند سودمند آید و رس و کبی خوردن بربالای طعام هم منفعت رساند
و انجاکه سبب سختی مرکوب بود در روغن گل و زرده تخم مرغ و مقل سوده بهم زده
و نیم گرم کرده بر مقعده مالیدن فایده دهد و معالجات که در زحیر اطفال گفته شده
منافع آن جهت مردم رسیده هم آزموده است هر یک در محل که مناسب آن باشد
و انجاکه سبب خشکی ثفلی بود شکم را نرم باید ساختن بمثل شراب بنفشه و گلقند
بالعابها و معجون بنفشه در طبیخ بیخ خطمی و تخم بهی و طعامی چرب بی قاتق بود و جاز
و اسفناج و ملوخیه دران افکنده باشند و گاه باشد که آب گرم خورانیدن و دران
نشانیدن کافی بود و اگر اقوی ازین تدابیر خواهند خیارشنبر با روغن بادام یا کثیرا
و رب السوس باید داد و حقنه نرم که مقل ازرق دران باشد فرمودن و از هر چه
خشکی فزاید حذر کردن و بدانکه در اکثر زحیرها گرم داشتن اسافل و تکمید کردن
بر شیب کمرگاه و بر چیزهای گرم و خشک بالفعل نشانیدن و بر بخور قوابض داشتن
بعد فراغ گلقند در آبی پر لعاب گرم کرده نیکو داشتن و تمریخ محل کردن بروغنهای گرم

قابض و در آب گرم نشستن بعد از ان و بر تابه گرم حمام نشستن و غذای لطیف گرم کرده خوردن
و از چیزهای غلیظ و سرد بالفعل پرحذر بودن و محل را نیز از ملاقات آن نگاه داشتن
جهت عصبیة عضو نافع آید و اصلاح این علت بیشتر بشیاف باید کردن جهت کمی
رطوبت آن و نزدیکی محل در ورمی از خشکیها و تکمید حرکت عنیف کردن و تخمها و سیر
که اندرین مرض دهند همچنانچه در اسهال مدبر ساخته مفید آید اینجا نیز همان طریق
مرعی باید داشتن و بچیزهای نرم و مغری و ماسک این مرض را اصلاح باز باید آوردن
و چیزهای قابض درشت نباید دادن و زود در علاج آن بادویه و تدابیر قویه سعی نباید
که بسی از اخلاط فاسده بدنی بدین علت دفع شود و بعد نقا مختارند و ازینجهت شیخ
گفته است که زحیر را دوشق میدادم جهت تنقیه بدن لیکن از سیح معتبر سم و زحیر بحرانی را
علاج نباید کردن در مازندران مجربی بود جهت تبرک فرمودی تا بیخ پیازی
بگیرند و چوبی بقوت دو کی در میان آن فرو برند چنانچه سوراخ شود و بعده آنرا بر چوب
مذکوره بیاکنند و چند قطره نفط سیاه هم دران میان کنند و آنرا بر سر آتش بحکمت طبخ کنند
و چون میان پیاز را دانستند که پخته شد آنرا بردارند در رقعهای اطراف ازاد در یکنند
چنانکه نیک و قوی میان آنکه دارو دارد بمقدار شیافی بماند و آنرا بخود بردارند و لحظه توقف کنند
بلغم بسیار بیکبار فرود آید و صحت حاصل شود بسیار را بدین علاج کرده بود شخصی را
اندک ضعف معده کهنه بود روزی حرکت عنیف در سواری کرده بود و از عقب آن دوغ
و آب شور بسیار در کشیده او در فی الحال زحیر شد و در تقاضا گاهی اغلب غذاها درست آمدی
و گاهی بلغم و رطوبات محض جدا شدی و گاهی با خون چرک بد رنگ خراطی آمدی
و گاهی براز منهضم زرد با بلغم و خون آمدی حضرت بعد شش روز جهت او منضج ترتیب کردند
و از عناب و بنفشه و پوست بیخ کاسنی و بیخ بادیان و قدری قلیل پوست بیخ کبر
و گل سرخ غالب تر سه روز هر روز صباح و شام ازین منضج شربت واری
گرم بدو خورانیدندی و از آب سرد و میوه و غذاهای غلیظ و حرکت عنیف او را باز
داشتند و آردینه چربی گرم با شوربا برنجی گرم چرب بدو میدادند و گاهی استحمام هم

سیفر مودند بهمین صحت یافت و من چندین شخص دیگر را که هم ازین نوع زحیر داشتند
این منضج بعد سه روز میدادم دو وقت و غذا اماجی میفرمودم که خمیر آنرا از زردهٔ
تخم مرغ و شیر و آب ترتیب کرده بودند و زیره و زردچوبه اندک به بز بادنیه تازه
دران کرده و تخمهای لعاب دار بتخصیص تخم خسک و ریحان بران ریخته در پنجم تا هفتم
صحت می یافتند و از جمله غلامی هندی را در تابستان درری زحیر قوی تابت
افتاده بود بهمین علاج صحت یافت و مرا در تابستان درری زحیر شد و در روز
دوم خون و چرک بسیار آمدی با اندک بلغم و تشنگی غالب بود در باغی خوش
هوا در سایهٔ بید و کنار آب ساکن شدم و خود را بشطرنج کبیر مشغول ساختم
و یخ کوفته میخوردم پیوسته نافع بود چنانچه در اواخر روز کم شده بود در نکشش هم
فی الجمله بصلاح آمده عصریه ازان اماج خوردم نیکو بود و شب باز ایستاد
و در سیم اندکی بود بهمین نوع علاج تمام بصحت مبدل گشت غلامی هندی
نابینائی افیونی را در ری ایام صیف زحیر شد و در تقاضا صفرا و خون بلغم اندک آمدی
و هر گاه معده اش از طعام خالی بودی پیچش بیشتر گردی و شبانروزی قریب
بشصت مجلس تقاضا شدی و از درد و توالی سوزش مقعد بیطاقت بود و ادرا گاهی
آخر جب توله می نشاندند بقدر تسکینی می یافت و گاهی طلای از زرده تخم مرغ و روغن گل
و مرداسنگ بر محل او که باز گشته بود میکردند فایده داشتها کم داشت و تشنگی
غلبهٔ مرض بدو هفته کشید و بغایت خراب شده بود ناگاه هوس آش آرد
کرد که قاتق آن قروط بود قدری که خواست در آخر روز خورد صباح را بولش بند
شده بود و بروز تقاضا آمدی قطرهٔ چند جدا شدی با سوزش تمام حضرت فرمودند
تا جدوار را با آب هندوانه سائیده بدو دادند و عنب الثعلب با آب گشنیز تر
بزهار و آلات طلا کردند بعد چند ساعت بولش بگشود و در دانسافلش هم
کم شد و بعد ازان هر روز او را صباحها قدری جدوار با آب سائیده میدادند
و غذا آردینه بقاتق ناردان و اندکی روغن دنبه میخورد بهمین علاج تمام صحت یافت

کرم شکم بدانکه سبب تولد کرم در امعا رطوبتی غالب بلغمی باشد که حرارتی غریبه
قلیل دران اثر کند و آنرا متعفن و مستعد تکون حیوة حیوانی خسیس گرداند و این
در امعا دقاق پدید آید و اغلب قریب بشری باشد و گاهی افتد که بدرازی
یکذراع و بیشتر هم رسد بواسطه درازی ماده و اتصال اجزای آن و این کرم
در اکثر مردم یکی بود یا دو یا سه و باشد که بسیار گردد و اطبا آنرا بمار بچه تشبیه
کرده حیه گویند دوم گرد و کوتاه و سفید رنگ همچو کرم گوشت که قوی شده باشد
سیم پهن و کوتاه سفید رنگ که آنرا حب القرع گویند جهت مشابهت
بدان و این هر دو نوع در روده در قولون و اعور پدید آیند و حب القرع
غالب باشد جمله اندر غشای مخاطی قوی باشند چون خرابطه و از انجا اندک
اندک بیرون آیند تا ثفل چهارم خورد و دراز و باریک همچو کرم سرکه و این
اندر معا مستقیم پدید آید و گاهی با ثفل بیرون آید **علامات** آنچه مشترکست
میان جمله نرمی براز است در اغلب احوال و کم رنگی آن و لعاب رفتن از
دهن در اکثر اوقات و در شبها بیشتر بودن جهت غلبه میل رطوبات
بدرون و تری لبها در شب بهمین سبب و خشکی آن در روز جهت خرج شدن
رطوبتهای زیادتی بغذای کرم و تحلیل و بدی خلق و ملالت دایمی و در خواب دندان
بهم سودن در میان روز خواب آوازها کردن و ناگاه در لرزیدن و برجستن
و سخنان نامربوط گفتن و در تلفظ حروف و کلمات غلط بسیار کردن و گاهی
دنگی پیدا کردن خصوصا در خلو معده از طعامهای گرم جمله بسبب صعود بخارات
عفن و سمی ازان بدماغ و دل بودن و غشیان و کرب و نفرت طعام در
اکثر احوال و خلیدن روده ها و پیچیدن ناف در گرسنگی جمله بواسطه حرکت
کرم و آمدن رطوبات سبیل از حرکت آنها بمعده و فاسد ساختن آنها دوران
رطوبات طعام را و زردی و لاغری و آنچه بکرم دراز مخصوص است دغدغه معده
و گزیدن آنست و سوزش و پیچش روده ها و تجربه چنان ملحوظ شده که خداوند کرم

دراز را قبض بیشتر واقع بود و باشد که بقولنج کشد و باشد که از رسیدن بخار سمی
انها بدل خفقان و غشی پدید آید و از رسیدن آن بشش و سرفه خشک تولد کند
و صاحب آنرا خواب و بیداری بترتیب نباشد و چشمش گاهی سرخ بود و گاهی
تیره و باشد که چشم گشادن نخواهد و گاه بود که کرم دراز و مواد عفن انچنان غلبه کنند
که شکم برآید همچو شکم مستسقی و آنچه بحب القرع و کرم کرد مخصوص ست آنست
که آرزوی غذا هر ساعت واقع شود و اگر چه ازان تعففی می باشد جهت خوردن
کرمها غذا را و در حین خلو معده از انها حرکات قارضه مودی در نزدیکی ناف پدید
آید و بتجربه چنان یافته میشود که صاحب حب القرع را اکثر شکم نرم بود و معده
ضعیف و بیخ براز اولی آن نباشد و آنچه بکرم ریزه مخصوص ست خاریدن مقعده است
و باشد که حرکات آن در مقعده محسوس شود و چون غالب باشند اکثر با براز
بیرون آیند و اگر اشتباهی افتد که کدام حادث شده و تحقیق آن خواهند
باید که بیمار را در گرمابه برند و صبر کنند چند انکه اندامهای او گرم شود و تشنه گردد
پس پارهٔ یخ بر شکم او مالند اگر بالای ناف بلند شود و حرکتی انجا پدید آید بدانند
که کرم دراز ست و اگر فروسوی ناف بلند شود و انجا حرکتی پدید آید بباید دانند
که کرم پهن یا گرد ست و هرگاه اندر تب اعراض میکرد بیهوشیهای بی سبب مقرر
و تخلطی که موجب آن تواند بود پدید آید دلیل فساد کرم دراز یا حب القرع باشد
زیرا که کرمها بواسطه حرارت و کم رسیدن غذا در حرکت آیند و امعا را فرا دین گیرند و
بخارات ایشان بدماغ برآید و از انجا بفم معده ریزد و گاهی بدل هم رسد و رطوبات
سمیل ملافی آنها و گاهی هم بمعده آید و بسبب گشتن هذیان و بیهوشی تولد
کند **علاج** دستور کلی در تدبیر کرم مطلقاً آنست که نخست از اسباب تولد
مادهٔ آن اجتناب نمایند چون بسیار خوردن طعامهای غلیظ و کثرت ادخال
استلا طعام و بی ترتیب خوردن و گندم و میوه های خام و گوشتهای نیم پخته
خوردن و شیر و هریسه و دوغ بسیار خوردن و بسیار ساکن بودن و بر سیری

جماع کردن و امثال اینها و بعد ازین مادهٔ آنرا کم سازند بمستفرغات بلغم انگاه باستعمال
ادویه که قاتل کرم باشد بتلخی یا بالخاصیت از داخل و خارج قتل آن کنند یا باستعمال
ادویه که انهارا خاصیت ست سازند بعد ازان شکم را نرم دارند بملینات مناسب قوی
یا مقتول و یا مکسور با براز دفع شود چه عفونت کرم مرده مضرت بیشتر رساند چون
جمیع حیوانات غیر آدمی بالطبع از خوردن سموم مجتنب اند و بعضی از کرمها را مقامی
و مقری دور از معده واقع و تا دوا را بدیشان رسیدن قوت آن شکسته شده باشد
پس در رسانیدن دوا بدانها چنانچه محصل مقصود باشد حیلتی نیکو باید کردن و
طریق آزموده درین باب آنست که مریض چند روز متوالی شیر گوسفندی بسیار
خورد با نان یا بی نان تا کرمان در خوردن محبوب مناسب مادهٔ خود مشغوف و معتاد
شوند و باستقبال و فرا گرفتن آن مبادرت نمایند بی توقف بعد ازین گرسنگی تنگی
تا هنگام خوردن دارو بکشند تا کرمها غذا را بغایت طالب شوند انگاه داروی کشنده
کرم با شیر بیامیزند چنانچه بمریض بوئی ان نرسد و درین حین قدری گوشت بی نمک
کباب کرده نا پخته تا آب فقط دهند تا بمزد و آب آن فرو برد تا کرمها بوی آن بیابند
دهن باز کرده در طلب غذا ایش آن شیر را بد و بیاشامند بیکبار منفذ بینی او را سد کرده
تا بوی آن قبل از وصول دوا با هوای مستنشق بکرمها از مشام داخل نرسد و محترز
نشوند و اگر قبیل از مزیدن گوشت لختی حرکتی متعب کنند بهتر باشد و بعد خوردن دارو
اولی آن بود که نفس آهسته زنند و گاهی باز میگیرند تا بوی دارو بنفس آمیخته نگردد
و آن هوا چون بکرم رسد منذری بود دارو را و آنجا که بیمار دارو نتواند خوردن تدبیر
حقنه کنند و غذا چیزی که مناسب باشد میدهند و اگر حقنه نیز نتوان پیوسته ضمادهای
لایق بکار دارند در غذا چنان رعایت کنند که چیزی که کشنده کرم باست کشنده باشد
داخل سازند تا کرمها آنرا بیابند و گاهی اگر نیابند هلاک شوند و فتیله مناسب
هم نهادن هم دران اثنا بهتر بود و انجا که حرارتی باشد یا تپی ادویه بارده قاتله کرم
استعمال باید کردن و اگر از ادویه حاره قاتله کرم چاره نباشد آنرا با معدلات مناسب

مثل سکنجبین و آبکامه و دوغ و سرکه و آب کاسنی و طلخشوق باید دادن و اما دویه کرم
کشنده کرم مطلقا درمنه ترکی است و قردمانا و قسط و بودینه و قنبیل و افتیمون و بزر
رازیانج و صعتر و افسنتین و تخم کرنب و لحاء شجره غرب و کنگر دارو و فلفل و مرلی و زیره
بریان و سیاه تخم و تخم تره تیزه و سیر و کبر و سعد و حاشا و شحم حنظل و عنصل و ترمس
و قطران و حب النیل و ماهودانه و روغن راحة و روغن مغز زردآلو و تخم شفتالو و تخم ملو
که در دار المرز آنرا کول گویند و اما دویه سرد کشنده کرم گشنیز خشک است و این کرم را مست
کند و برآرد و سماق و تخم خرفه و سرکه کبری و عنصلی و عصیر برگ شفتالو و فوفل و
طبیخ پوست بیخ خرتوت غالب و طبیخ پوست بیخ انار ترش و غوره هم ترش **بیان**
ترکیبی نافع بگیرند افسنتین و شیح ارمنی و قسط و مرد قرنفل و برنگ کابلی و هلیله کابلی
و بلیله و آمله و تربد سپید و مشک طرامشیع از هر یکی سه درم ترمس و نخود سیاه از
هر یکی یکدرم غافث شش درم سرخس چهار درم همه را کوفته و بیخته با انگبین بسرشند
و صباحها چند عدد انجیر خشک بخورند و بعد از ان این شربت مقداری جوزی بخورند
و چندانکه توانند بر گرسنگی از پی ان صبر کنند جمله کرمها را دفع کنند **دیگری**
بگیرند ایارج فیقرا و شیح و افسنتین از هر یکی یکدرم شحم حنظل دو دانگ ملح هندی ربع
درمی اینجمله یک شربت بود و همچنان معجون ساخته بکار دارند **دیگری**
بگیرند برنگ کابلی مقشر و خرمای دانه بیرون کرده و مغز جوز از هر یکی ده درم جمله را
بکوبند و بسرشند و بوقت خواب بخورند و بخسپند و اگر این ترکیبات را بهمان
دستورهای سابق بکار دارند اولی بود و اگر مغز و شیر باهم دهند هم شاید
و از ترکیبات قوم تریاق بزرگ را لبسی آزموده اند و آنچه آزموده ایم در اخراج حیات
تخم ملوکست که آنرا با پنج برابر آن انار دان و مغز جوز کوفته باشند و بناشتا
و بر بالای الطعمه از ان خورند مردی بزرگ را کمتر از شش درم و بیشتر از ده درم نیکو
نباشد و کودکان را تا چهار درم و پنج درم دهند و بسیار کودکان بدین صحت یافتند
و همچنین غوره که نیم شیرین شده باشد بر بالای طعام غالب خوردن مفید آید

و همچنین اومت کبی مقوی بربس و صبیال و مهاربس و زرنیخ و بلادر در مرلی عظیم فایده بخشد
و همچنین طعامهای قاتق دار که سیر و تخم ملوک با برگ آن داشته باشد و دوغ ملوکی
و شیر ماست و پنیر شیر **کودکی** سه ساله را کرم معده تشویش میداد و شکمش بر آمده بود
و قی بسیار میکرد و قراقر هم در شکم او می بود و لاغر میشد و غذا میطلبید و شکمش با آن وجود
قبض بود و گاهی که شکمش آمدی کرمی دراز با آن آمدی حضرت فرمودند تا درمنه ترکی را
با انار دان نیکو گرفتند و بامداد بر مقدار نخودی بدو میدادند بعد چند روز بهمین شکمش
بگشود و کرمی دراز چند افتاد و صحت یافت **و صبیه** پنج ساله را اندرون و پیچش کرمی
و قبض بود و قریب شانزده روز و هر غذا که خوردی بعد لحظه نیکو قی کردی و گاهی کرمی
دراز هم بقی برآمدی و بسی ضعیف شد حضرت فرمودند غذای او ماء الحمص سازند بگوشت
و کرمدار و گشنیز غالب در ان کنند و بعد غذا اکثر اوقات هم گشنیز خشک با اندک نبات
در دهن گیرد و با طعام اکثر پنیر شتر و سرکه کبر بخورد و قبل از طعام اندک شربت دیناری هم
بدو میدادند روز دوم شش نوبت قی کردند و در هر نوبتی کرمی دفع شد و بعد از ان
فرمودند که گشنیز خشک با آب برگ خوخ بر بالای ناف او طلا میکردند روز و شب و هر روز
شبانی بعد طعام آخر روز عمل میکردند با نچه مناسب بود و اندکی ثفل خشک دفع شدی
بعد ازین تحقیقات چون غذا فی الجمله هضم میشد و قوت گرفت درمنه ترکی را با انار دان
سحق کرده بدو میخورانیدند و شکمش گشوده و کرم بسیار دفع شد صحت یافت و اما
در اخراج حب القرع چون مقام او دورتر است و جمله در کیسه اند مادام که با کیسه بیرون
نیایند فایده نباشد و آن بقوت مسهل مناسب میسر گردد و بعضی کنگر دارو بند
نافع آید **و دیدم** مجربی را که چند روز طعامهای نرم مناسب با شیربرنج میداد بعد
از ان قریب نیم درمی از ان با شیر میداد و بر ناشتا اسهال و قی بسیار میشد و بعد
از ان کرمها با کیسه می افتادند و ازین جمله کشمیری بود قوی ترکیب و زرد رنگ از وی کرم
افتاد از دراعی بیشتر بر کرم کدو دانه و بعضی دو مشت پر از گل شفتالو را در بهاران همچنان
تازه نیکو در شیر لحظه فرخار میکنند و میدهند عمل بسیار میکنند و در آخر کیسه کرم را

بیرون می آورد و کرم دراز را هم میکشد و می افکند و اگر رعایتهای که سابقا مذکور شد بجای آورند
مقصود بهتر بحصول پیوندد دیگری حقنه قوی نافع بگیرند قنطوریون و سرخس و افتیمون
و بسفایج و قسط و مرو قشر اصل توت سرخ از هر یکی سه درم جمله را طبیخ کنند و در آب بدستور
و صاف آنرا با قدری روغن زیت بکار دارند و اکثر کرمها را دفع کند که مجرب است و ایضا بگیرند
پوست بیخ درخت شاه توت و پوست درخت انار ترش نیکوب و در یکمن و نیم آب صاف
شب در تنور نهند تا نیکو بجوشد و پنج سیر آب بماند صاف آنرا با پنج سیر یا کمتر عصیر برگ
شفتالو بکار دارند **بیان** ضمادی نافع بگیرند طرسیس بری و صبر و شحم حنظل برابر
و جمله را بعصیر برگ شفتالو یا آلو معجون ساخته جهت کرم بزرگ بر بالای ناف و جهت
حب القرع بر زیر ناف بنهند و اگر در معده ضعفی باشد ادویه را بشراب بهی یا رب آن
سرشته نهند و اگر خلط کنند اولی بود و ضمادی که از تریاق بزرگ سازند درین آیتها الغایت
سودمند باشد و مجرب است دیگری بگیرند شونیز سوده و آنرا بطبیخ شحم حنظل خلط
کرده بر حوالی ناف می نهند دیگری بگیرند صبر و افسنتین و شحم حنظل و قطران و زهره
گاو و شونیز در سرکه پخته و ورق خوخ جمله را با آب سرشته می نهند و هرگاه ضماد خشک میشود
تازه میسازند **بیان** طلای مجرب جهت اطفال بگیرند درمنه ترکی یکمثقال صبر نیم درم
جمله را با آب برگ شفتالو سرشته بر حوالی ناف او بلته می افکنند و چون خشک میشود
اعاده میکنند و شیاف و فتیله که ترتیب کنند هم ازین اجزا که در ضمادات و حقن
مذکور شد نافع آید هر شخصی را آنچه مناسب حال وی بود و حکمای هند بعد از آنکه تنقیه کرده باشند
امعا را از کرم پیوسته پرهیز میفرمایند و از آنچه مولد ماده کرم بود در هر چند گاه دیگر بار مسهلی
که آن ماده را دفع کند میدهند و دایما بدرد و اما دوست میفرمایند که مقوی احشا و امعا
و مانع تعفن و ضد مزاج کرم و مقوی حرارت غریزی و حافظ رطوبات اصلیه باشد مثل کبیبی و مهار
و زرنیخ و بلادر و اطریفل کبیر چه هرگاه طبیعت عضو مقتضی بتولید این حیوان شد خصوصا
حب القرع و مزاج معده و غیره مناسب تولید ماده آن باشد هر چند دفع آن کنند
باز دیگر باندک سببی و اندک وقتی پدید آیند پس از ملاحظه در از مضاد این حالات

چاره نباشد و آنجا که با کرم اسهال پدید آید برگ لسان الحمل خشک کرده با عصارهٔ آن دادن
کرمها را ضعیف کند و اندر اسهال با آسانی برآرد و طبیخ سماق هم فایده دهد و فادزهر و جدوار
هم با این آنها فایده عظیم بخشند و خرزه کرم غالب و سرده بر بیان کرده هم بسبی نافع آید
درین اسهال و در غیر این اسهال هم و اما در اخراج کرم خورد آنچه در علاج کرم اطفال آورده شد
جمله مفید بود شحم حنظل و قنطوریون و ملح جمله را سوده و بعصارهٔ برگ شفتالو سرشته
فتیله بدان آلائیده برداشتن مفید آید و همچنین فتیله بزهره گاو و شیافی که از نطرون
و شونیز سازند برداشتن فایده تمام دهد و مغز سوخته شفتالو و مغز سوخته جوز برداشتن
و اطراف مقعده را بدان آلائیدن خارش و خورده شدن آنرا از کرم نافع باشد
بیان حقنه که کرم پاک سازد بگیرند بورق و شحم حنظل و شونیز کوفته و حنا و قطران
و نفط سیاه اندکی درست بجوشانند و بدان حقنه کنند و غذاها در تدبیر دیگر کرمها گفته شد
همه اینجا نافع بود و جمله غذاهای لزج و بر علف تخصیص بو را نیها و آنچه چقندر در آن بسیار باشد
بدین مرض مضر بود و مضرت گفته شد اینجا این کرمها نسبت بحیات و حب القرع بسیار کمتر باشند
و علاج هم اسهل بود و الله اعلم **مغص** سبب درد روده در غیر سحج و قرحه دو دم
پیچیدن گاهگاه غیر از پیچشی که در زحیرات یا بادی بود که در روده بند شود و اجزای
روده را از هم میکشد و حرکت باد هر سوی با قراقر و عدم گرانی شکم و راحت یافتن
از خروج باد بر آن دلالت کند و مولد این یا خلط خام باشد یا غذاها و حبوبات و میوه های
باد انگیز و یا سبب در دماده فضلی حاد و لاذع بود از صفرا یا بلغم بورقی یا سودای غلیظ
و علامات آنها چنانچه مکرر مذکور شده بدانها استشهاد کند و هیچ یک بی گرانی نباشد و یا
کرم بود که روده را میگزد و در حرکات متمرد میسازد و علامات کرم بدان گواهی دهد و گاهی
این غالب تر و قصور اشتها درین بیشتر بود و یا بحرانی بود که طبیعت مواد را خواهد که با سهال
دفع کند و با معا فرستد و این قسم مقدمهٔ اسهال بحرانی باشد و مرض و قرب بحران
بدان گواهی دهد و گفته اند که هرگاه با مغص علامت احشا ظاهر نباشد و بول یکبار
سفید و کم شود و در دماغ تیز و حشتی نباشد و مرض گرمی بر آن مقدم بوده باشد

بی انحطاط و دلیل آن بود که البته اسهال خواهد واقع شدن و هرگاه مغص غلبه کند
بقولنج مشتبه گردد علاج آنجا که سبب باد بود از مولدات آن حذر باید کردن
و تقویت معده بچیزهای بادشکن مقوی کردن و حقیقی از تدابیر قولنج ریحی و درد
معده ریحی مرعی داشتن و آنجا که سبب آمدن خلطی حاد یا لاذع بود باید که تنقیه
باید کردن بدستور و بحقنه این خلط را دفع کردن بهتر باشد و بعد از ان بمقویات
معده و روده و معدلات و موانع خلطها اصلاح مزاج نمودن مناسب بود و آنجا که
سبب کرم باشد علاج آن چنانچه سبقت بیان یافته باید کردن و آنجا که سبب
بحران باشد ترک علاج آن و تدبیر تقویت طبیعت بر دفع ماده اسهال لازم بود
و آنجا که بقولنج مشتبه گردد علاج قولنج باید تحقیق سبب و اکثر آنچه در علاج پیچش و درد
رودهٔ اطفال و کودکان گفته شده درین اقسام هم نافع بود لیکن هر یک مناسب
صنفی باشد و تمیز آن واجب بود و در صفراوی که شکم با آن نرم باشد و اشتها
ضعیف آب یخ بر شکم طلا کردن پیوسته و یخ بران نهادن فایده دهد والله اعلم
قولنج این درد صعب بود در روده که بیرون آمدن باد و براز بطریق معهود متعذر یا
دشوار باشد و گاه بود که چنان غالب شود و بکشد و بیشتر حدوث این در رودهٔ
قولون باشد بواسطهٔ غلبهٔ برد و غلظ و شکنهای آن و گاهی در اعور هم افتد بواسطهٔ
محسوس بودن ثفلی درین و حدت مخروج که در رودهای باریک افتد و آن
مخصوص بود باسم ایلاوس و مهلک باشد جهت افساد آن مزاج معده
و امعا را و قبول نکردن دوا بدان واسطه و بعد از ان از محل استعمال حقنه و شیاف
سبب این علت بادی غلیظ بود که در میان طبقتین روده بند شود و آنرا از هم میکشد
و بیرون نمی تواند شدن و حرارت روده ضعیف بود و آنرا تحلیل نتواند کردن و یا
بادی غلیظ بود در درون روده محتبس گشته و مندفع نمیشود و تمدید اجزای آن میکند
و این هر دو قسم را قولنج ریحی گویند و تولد اینچنین باد غلیظ بسیار نگاه داشتن باد
بود در درون و خوردن چیزهای غلیظ و بادانگیز و یا سبب ثفلی بود که در امعا نشستی

خشک شود و بنادق گردد و باز مانده روده را سیر نجاند و باشد که بعضی سنگ گردد
همچو سنگ مثانه و این قسم را ثفلی نامند و موجب این خشکی ثفل مطعوم بود
یا یبوست مزاج تن باشد یا خرج شدن رطوبات بافراط عرق یا غلبهٔ ادرار یا اسهال
و مسهل عاجز بود و یا بسیار باز ماندن براز باشد در روده بسبب عدم باعث
دفع یا ضعف آن یا منع کردن آن از دفع عمداً و یا حرارتی زائده بود در تمام بدن یا در نفس
امعا یا در جگر یا در گرده که نشف رطوبات ثفل کند و وقوع این قسم ثفلی و ریحی بیشتر
از سایر اقسام باشد و بحسب تجربه حدوث این هر دو از خوردن کشک و پنیر شور
و سرکه غالب و کاورس و برنج و فطیر و سماج سرکه و ترتیزه و خوردن ماست و باقلای
تر باهم و سویق و شیر برنج باهم و ترشیها و افیون باهم و خوردن شرابی که آب
دران بسیار کرده باشند و کنجد و گندم کوهی و نان بلوط و فجی ماست و ریواس و جماع
غالب کردن بر پری معده از طعام یا میوهٔ غلیظ و بر تخمه و فساد معده و بر تقاضای
خروج براز و باد بیشتر از سایر موجبات باشد و معتاد و غیر معتاد را درین احوال التفات
بسیار بود اما سبب علت بلغمی بود غلیظ لزج که در درون روده جمع آید و راه بر
شدن ثفل را بگیرد و این قسم را سدی گویند و جملهٔ این اقسام را حقیقی نامند
و موجب تولد این نوع بلغم در امعا بیشتر غالب خوردن نان فطیر و گوشت ماهی
بزرگ و گوشت گاو و بز و خطائف و دوغ و شیر و سماج و سیب خام و ترش
و بقول سبز چون چقندر و اسفناخ و خبازی و امثال آن باشد و یکی که صفرای محتبس هم
سد کند و گاه باشد که کرمان غلبه کنند و جمع و پیچیده شوند و راه گذشتن ثفل نمانند
و یا ترپهار ثفل چنان بخورند که خشک شود و باز ماند و این هر دو داخل باشند در سدی
و ثفلی و یا ورمی بود در روده که درد کند و مانع گذشتن باد و براز هم شود و یا ورمی بود
در اعضای مجاور مثل گرده و مثانه و جگر و سپرز و رحم و عضلات شکم که بمصاحبت
راه گذشتن ثفل و باد را گرفته باشند و این جمله را ورمی گویند و اسباب ورم چندین
جای سبقت بیان یافته و یا پیچیده شدن روده بود بسبب زوری قوی که ناگاه

بدان رسد و آن را از وضع و نهاد بگرداند و گذر تنگ شود و یا لغزیدن روده باشد
از جای مستقر بسبب حدوث قرحه در تحت آن یا در جنب آن و راه گذاشتن ثفل
و باد در آن محل تنگ شدن و این هر دو قسم را التوائی گویند و بسیار باشد که
قولنج همچو امراض وبائی در موضعی غالب پیدا شود و از شخصی بشخصی سرایت کند
و از مقامی بمقامی دیگر رود و ایلاوس اغلب سیری بود و بسیار افتد که قولنج بحران
انتقال بفالج یا باوجاع مفاصل یا بوسواس یا بمالیخولیا یا بصرع و یا باستسقا
بدر و پشت باز گردد و جمله بواسطهٔ قوت یافتن روده و رقیق شدن مادهٔ قولنج
و دفع کردن طبیعت آن را بآن اعضا هر جا بنسبتی خاص مقتضی آن و مردم سوداوی
و بلغمی را قولنج بیشتر افتد و در اواخر زمستان و اوایل بهار هم این مرض بیشتر واقع شود
علامات آنچه از صلابت در بین الطبیعتین افتاده باشد خفت شکم و عدم حرکت باد
بهر سوی و عدم قراقر سابق و راحتی نیافتن از جشا و خروج ریاح و براز و تقدم تدابیر
باد انگیز و صعوبت وجع چنانچه گوئیا بمثقب سوراخ میکند و عدم نتو شکم از محاذی
آن بدان گواهی دهد و آنچه از حبس باد در جوف امعا افتاده باشد شکم سنگ باشد
و از بیرون محل آن در حین سکون باد بر آمده باشد و صعوبت وجع چنان بود که گوئیا
روده را می برند و صاحب آن از پهلو بدیگر پهلو غلطد و قرار نتواند گرفتن و قراقر شکم
و حرکت باد و قبل از آن بسیار بوده باشد و از جشا و خروج باد خفت یابد و درد
گاهی این سوی و زمانی آن سوی تردد کند و آنچه حرکت امید وار تر از سکون باشد و آنچه
از خشکی ثفل محتبس گشته بود سبقت ظهور بنادق بلیغم آلاسیده مکرراً و تقدم اسباب
خشک کننده و اثقال مولدات آن و راحت یافتن از دفع اندک ثفلی و گرانی شکم
و بر آمدگی محل و در یکجانب ثابت بودن [illegible]
درد در اکثر اوقات و کمتر بودن از آنچه در [illegible]
شدت بلغم غلیظ افتاده باشد سردی اسافل و گرانی و تقدم تدابیر مولد بلغم غلیظ
و وجع قوی و در یک محل مستقر بودن و بند شدن باد و ثفل قبل از آن بحدیکه در وجه

بهضم بدان گواهی دهد و باشد که در بلغمی هم بول سرخ گردد جهت وجع و استعمال
دوای گرم غالب و گرسنگی و تشنگی کشیدن و اگر موجب سده گرم باشد علامات
آن بدان استشهاد کنند و آنچه از ورم روده افتاده باشد بر آمدگی محل محاذی و پدید آمدن
درد و احتباس شکم بتدریج و غلبه و استمام آنها در ایام متعدده دلیل آن باشد
و اگر ورم غالب گردد بول هم باز گیرد و در ورم گرم غلبهٔ تشنگی و تب و ضربان و
سوزش محل رنجه دارد و در ورم سرد این اعراض کمتر باشد و سایر دلایل
ادرام با اینها یار بود و فرق میان ورم روده علیا و سفلی بجلی وجع و بودن قی و
ممنوع در ایلاوس توان کردن و آنچه از ورم عضو مجاور افتاده باشد علامات
آفات آنها بدان گواهی دهد و آنچه از التوای روده افتاده باشد حرکات عنیفه سابقه و
وقوع مرض متعاقب آن و عدم انتقال و تزاید وجع و عدم سبقت اعراض دیگر اسباب
بر آن دلالت کند و در رقیقی و خرقی رفتن روده بدان منافذ درد اندر آن محل واضع
باشد و بسیار افتد که درد قولنج بدرد گرده حصوی مشتبه گردد و جهت تشابه بعضی
اعراض فرق بدان توان کردن که مطلق درد قولنج در شکم محسوس شود و محل آن وسیع بود
و اکثر ابتدا بوجع آن از نشیب ناف از جانب راست آن شود و در مراق بگردد
و بجانب چپ ناف رسد و باشد که از جانب چپ بنیاد کند و باشد که درد بزیر
فرود آید و یک خصیه بر کشیده شود و اندر قولنج حقیقی هرگاه شکم فرود آید یا بادی جدا
شود راحت یابد و اندر درد گرده اگر حالات بر خلاف این احوال ظهور یابد چنانچه در علامات
آن بیان کرده شود هرگاه خداوند قولنج ریحی و بلغمی را تب آید بورم امید خلاصی بود و بر دو سبب
و سردی و گرمی این علت را بظهور منفعت و مضرت از استعمال دوای گرم و سرد
[illegible] قولنجی را که مزاج روده و طبیعت ایشان بتولید این علت
[illegible] هرگاه این مرض پدید خواهد آمدن نخست اعراض چند ظاهر شود
که منذر بود و بعد وث حاجت باز پسین تر افتد و تقاضای بول و مقدار آن بیشتر شود و
در قضا حاجت دیر تر خلاص گردد و اشتهای طعام نقصان کند و تشنگی پیدا آید

واب در دهن برآید و در پشت با ها دردی اعیائی پدید آید و مغص تجربه میدارد و انچه
میخورد نیکو نمیگوارد و نفخها بسیار در معده و شکم می باشد و قراقر میکند و دفع نمیشود و
غثیان رنجه میدارد و آرزوی چیزهای ترش و تیز و شور بسیار بود و از شیرینی و چربی
تنفف و نفرت کند و در سر حد استحکام مرض وجع و تشنگی غلبه کند و از آب سردی
ولذت حاصل نشود و جهت بسته شدن دهنهای ماساریقا و نرسیدن آن بجگر چنانچه
باید و من قولنجی را دیدم که هرگاه قولنج وی آمد سه روز بیشتر دردی عام در اکثر بدن او
پدید آمدی و با آن اکثر اوقات لرزیدی و سرما دریافتی پس مغصی قوی پیدا شدی
و بقولنج کشیدی و هر سال در همان فصل باز بنوبت پیدا شدی و گاه بود که بسبب
رایدن بخاری بد از ثقل یا بلغم محتبس بدماغ دوار و غلبه او از گوش و فراموشی هم در
صدد مرض ظاهر شود و هیچ قولنجی بی ضعف معده در روده نباشد **علاج**
بدانکه تدبیر انفع در رفع قولنج خصصی بعد از منع اسباب سابقه آن و استعمال حقنه
و شیاف و مسهل از داخل و خارج و در هر یکی ازینها چند چیز مرعی باید داشتن
اما در احتقان چنان رعایت باید کردن که نخست چیزهای نرم کننده بکار باید داشتن
تا ثقلهای خشک داخل امعا را نرم و تر سازد و بعضی اثقال را دفع باید نمودن تا
ما بقی را دفع کند و اگر بیکبار نتواند مکرر باید عمل کردن خصوصا که علت در روده های پایین باشد
و در شیاف نیز همین نوع مرعی باید داشتن و در مسهل چنان باید که مسهلی مناسب
و کم جرم و بقوت دهند و بعد از انکه بحقنه راه را فی الجمله پاک ساخته باشند تا مواد و اثقال
بالتمام دفع کند خصوصا که مرض در روده های بالائین باشد و بسیار از طبیبان جاهل بتعجیل
در استعمال مسهل کرده اند و مواد را مسهل بدانموضع برد و راه دفع بسته بود مرض
غالبتر شده و هلاک ساخته و مولانا امیر طبیب قزوینی در جمله ثقلی و بلغمی و در ریحی بر ابتدا
معجون سفرجلی مسهل در آب گرم مقدار مقرر دادی و گفتی چون طبیعت بدفع آن مرض
ازان محل مشغول است دوا را در مقصود خود استعمال میکند و ازان بیمی نیست و چنین بود
در اغلب نفع عظیم کردی و در مالیدن چیزها چنان رعایت باید کردن که بعد تنقیه و تخفیف

مد و علت بکار دارند تا ما بقی وجع را زودی تسکین تواند دادن و مخدر را جز در وقت صعوبت
وجع و بیم سقوط قوت استعمال نباید کردن و مقویات را در جمله اوقات بکار باید داشتن
ولیکن بغذا تا ممکن باشد تقویت نکنند که اثقال آنرا راه گذشتن نباشد و چون طبیعت
بدفع مرض موذی مشغول است بهضم نتواند پرداختن و گرانباری عظیم حاصل آید و نیز
طبیعت چون بغذا مشغول گردد از دفع موذی باز ماند و مرض را قوت بیشتر شود و
طبیعت را ضعف و ازینجهت در اکثر قولنجها چند روز غذا ندادن و اندک دادن و چیزهای
کم جرم مناسب دادن واجب دانسته اند و خواص بعضی چیزها را درین علت منفعت
بمرتبه ایست که گاه باشد که از دیگر علاجها مستغنی گردانند و هیچ علاج را آنمقدار تاثیر نباشد
و ازانجمله سرگین گرگی است که تمام استخوان خورده باشد و بر خار افکنده و علامت بودن
او استخوان فقط آنست که سفید و یکرنگ باشد و خورانیدن این زبل در شربتی مناسب
یا لعوق فرمودن با عسل یا سفوف کردن با دویه مناسب عظیم نافع آید و استخوان
سفید و درست مانند که در میان آن ما نند خورانیدن آن و تعلیق آن بر ران مریض هم
بغایت فایده دهد و جالینوس گوید انفع بود و جرم روده گرگ را خشک کرده با آنچه
مناسب بود خورانیدن هم نافع آید و همچنان کباب کرده خوردن هم قدری شاید
لیکن با چیزهای نرم و سوده دادن بهتر بود و پوست ملنک و آیل و گوسفندی که
گرگ آنرا گرفته باشد و از گرگ جسته هر یکی ازینها را بر مریض تعلیق کردن بسی فایده دهد
و اگر آن زبل مذکور را درین پوستها کرده تعلیق کنند اولی بود و بعضی آنرا در ظرفی
از نقره کرده بسته اند و فایده داده است و اگر بریسمان که از پشم گوسفند مذکور بافته
باشند تعلیق کنند انسب باشد و عصاره سرگین خر ماده که دود و بر هم چسپیده باشد
دادن در حین اشتداد وجع عظیم نافع بود و بعضی از مجربان زبل گرگ و بعضی عصاره
مذکوره را بقولنجی قبل از حدوث قولنج دادند و دیگر بار او را قولنج نگرفته و عقرب بسر و دم
افکنده بریان کرده دادن و همچنین خاکستر شاخ ایل را آب شامیدن منفعت تمام دارد
بتخصیص در شدت درد و روغن دنبه گرگ بعضی از انرا در زندگی گوسفند ربوده باشد خورانیدن

ومالیدن و درحقنه کردن جمله نافع آید ومجربست وخراطین خشک کرده را بر شکم بستن وشوربای
که از گوشت هدهد پخته باشند دادن و بر شکم مالیدن نافع آید بغایت و مردم قولنجی را
که این مرض هر سال یا زود تر بنوبت باز می آید چون در حین ابتداء مقدمات آن
آنها را رفع کنند و بگذارند که بقولنج کشد دیگر بار باز نیاید همچو نوبت تپ لرزه واگر
آید دیر تر آید و مجربست و آن شخصی را که ما بقا ذکر کردم که قبل از مرض لرزد و در اعضای
سدی حضرت او را قبل از قولنج بشراب دیناری وحب الشفا تسکین کردند و بعد تسکین
مسهل حبهای قوی دادند دیگر بار زاید باز نیامد همچو نوبت تب بدانحل فصل او را آن علت
واعراض پیدا نشد و مدتها خلاص یافت وبالجمله انچه بتدبیر ریحی مخصوص ست آنست
که از مولدات باد پرحذر باشد و هر دوائی و غذایه که بدو خورانند یا بنوعی دیگر استعمال نمایند
جمله محلل باد و مقوی معده و امعا باشد انچه مراد در امراض ریحی مبین شده که بادهن الطبیعتین
باشد تدابیر قوی تر و بمبالغه تر کنند و بر بستن شکم برفاده پهن بر محل وجع بتخصیص
بر بالای کماد بسی مفید باشد و دلک محل بکف دست نرم نرم از طرف بالا بسوی نشیب
هم درحین تدهین شکم بروغنهای محلل نافع آید خصوصا انجا که ورم سپرز بر قولون راه باد را
گرفته باشد مالیدن وجنبانیدن باخراج لازم بود و جالینوس گوید که نافع ترین چیزها
در قولنج ریحی ترک طعام و شراب ست انمقدار که ممکن بود زیرا که تحلیل ماده بدین فعل
نمودن اسلم ازان باشد که بدوای گرم جهت انکه ممکن بود که دوای گرم خلطی را بگدازد
و نتواند تحلیل کردن و در باد و بخار افزاید و وجع صعبتر شود واگر هر صباح پنج درم
تخم ترتیزه نیمکوفته درآب با گلاب بجوشانند و ده درم فانیذ ویکدرم روغن
شیر گاو بر افکند و گرم بخورد فایده تمام یابد و سیر خام دادن درین مرض با نان
نافعترین چیزهاست جهت انکه باد را بشکند و تشنگی نمی آورد و امعا را تقویت مینماید
و عفونت نمیگذارد جالینوس نقل کرده است شخصی را این علت در هر چند گاه طاری شدی
وچنان تجربه کرده بود که هر وقت که ابتدای آنرا دریافتی میان خود را محکم بربستی وقدری
سیر خام با قدری نان خوردی و بوقت خواب قدری شراب انگور کهنه صرف خوردی

وهمچنان میان بسته خواب کردی صباح که برخواستی آن امراض مرتفع شده بود وصحت یافته
و مهارس و سندروس واگر نزلی و سعد و معجون کمونی و گوارش انجدان واشباه آن
جمله درین باب نافع اند وبسیار بود که باد اندک باشد و محجمه آتش نهند آنرا تحلیل کند
و غالب باشد تسکین عظیم مینماید و در صعوبت وجع بدین عمل طبیعت را انمقدار
مجال حاصل می شود که بحقنه و شیاف وغیر آن تحلیل ماده نماید لیکن در حین احتقان
واستعمال دوا ازار باید داشتن واگر خواهند تا حقنه لختی بیشتر مکث کند بعد ریختن دارو
محجمه بار دیگر افکنند واگر بباد حقنه کنند چنانکه بروی در پیچد و اسافل بلند دارند و باد را
بخود در کشند و بعد لحظهٔ در اخراج کنند و باز تکرار کنند بسی فایده دهد و تکمیدات و
مالیدن روغنهای بادشکن راهم اینجا اثری عظیم بود جهت قرب محل بدوا قوم قولنجی
بود که در هر چند وقت او را ناگاه این باد پیدا آمدی و چنان تجربه کرده بود که هرگاه
ظاهر شدی جوالی پر موراپر از خاکستر لشک گوسفند بغایت گرم کردی و بر زمین
پهن ساختی همچو بستر و شکم را بروغن محلل چرب کردی بران جوال حصبی شکم را برهنه
بران نهاده خود را پوشیدی تا عرق نیکو کردی بعد ازان برخواستی صحت یافتی
وانجا که اطلاق میشود نرمی و در همچنان باقی ست ده سیر شراب کهنه بر ناشتا خوردن
بتفاریق اندک اندک و بعد ازان اندکی نان در ماء اللحم مقررا طبا ثرید کرده اند خوردن و خواب
کردن نافع بود **بیان** حقنه نافع در مطلق ریحی بگیرند ورق سداب واکلیل و بابونه
و مرزنگوش و تخم کرفس و بادیان و کاچره و قدری قنطوریون کبیر بجوشانند و صاف
آنرا با اندک روغن سداب که در روغن خردع گرفته باشند و یا روغن زیره یا روغن شبت
یا روغن زیت گرفته باشند استعمال نمایند واگر قدری از روغن دنبه گوسفند و گرگ گرفته
داخل سازند اقوی بود واگر حقنه را در خیلچه کنند که از پوست گرگ بود یا از پوست پلنگ یا
از پوست کفتار یا از پوست گوسفند مذکور یا از پوست ایل انفع آید واگر زیادتی قوت دوا
خواهند اندکی جندبیدستر و حلتیت دران حل کرده بکار دارند **دیگری** بگیرند تخمهای
محلل مسطور علفهای محلل مذکوره وبعضی از غیر مذکور انچه لایق بود و جمله را بجوشانند

وصاف آنرا بگیرند و ثلث آن روغن زیت افکنده بآتش نرم میجوشانند چندانکه آب برود
و روغن بماند پس بگیرند ازین روغن مقداری که حقنه را شاید و قدری سه بط دران بگدازند
و دو درم سکبینج و یکدرم جاوشیر دران حل کرده بکار دارند **دیگری** اقوی بگیرند روغن
راسن را و جند و حلتیت بکار دارند تحلیل باد و تسکین وجع کند و مجربست **دیگری**
بگیرند سی درم روغن سداب خروعی و جند و جاوشیر و سکبینج از هر یکی یکدرم دران
حل کرده بکار دارد تحلیل نیکو کند **دیگری** که هم در حین صعوبت وجع عظیم نافع
بود بگیرند روغن سداب سی درم و پنجدرم بذر البنج را نرم کرده دران بجوشانند بآتش نرم
و بعد چند جوشی بردارند و فاتر استعمال نمایند و اگر عوض بزر البنج سه درم جندبیدستر
و سه درم افیون دران حل ساخته بریزند نیکو بود و بدل دهن سداب دهن زیره
و قیصوم توان کردن **بیان** شیافی محلل و نافع در مطلق ریحی بگیرند برگ سداب تر
و زیره و نانخواه و بوره نان برابر و جمله را کوفته بعسل بسرشند و لته پیچیده بران نیکو
آلاییده بردارند و ریسمان بران بندند تا لته را حفظ کند از بالا رفتن **دیگری**
در وجع صعب نافع بود بگیرند جندبیدستر و مرو زعفران و افیون برابر جمله را بالعسل
معجون ساخته بردارند تا همچنان بلته پیچیده بردارند ریسمان بسته و اگر زبل گرگ با
عصارهٔ زبل الحمل را درین حقنها و شیافها داخل سازند نفع عظیم بخشد **بیان** کمادات
نافعه مجربه سرگین خشک سگ پشک گوسفند پشک اشتر سبوس و نمک مشهور سرگین
گاوی تازه تنها و یا سبوس و گل آمیخته و خاکستر و استخوانها و سرگینها و ارزن و یا
زیره و نانخواه و تخم کرفس و حلبه و تخم سداب و نمک نفط هر یک یک بعضی آمیخته بکار
باید داشتن **بیان** روغنهائی که خوردن و مالیدن آن و در حقنه کردن بغایت مفید
آزموده است دهن راحه و روغن سداب و روغن زیره و روغن مصطکی و روغن بابونه و روغن
شبت که اصل آن روغن زیت بود یا روغن کرچک و من چند قولنجی را فرمودم که زیره را
نیکو فته در روغن خروع میجوشانیدند و بر شکم میمالیدند بسی نافع آید **بیان**
مطبوخی محلل باد بگیرند زیره کرویا و انیسون و تخم کرفس و بادیان و نانخواه و انجدان

از هر یکی پنجدرم و جمله را در آب بجوشانند بدستور و صاف کنند و چهار اوقیه فانیذ
و یک اوقیه عسل و نیم اوقیه روغن بادام تلخ اضافه کنند و بدهند و اگر اصول نیز اضافه کنند
و با روغن خروع دهند هم بسی نافع بود **بیان** اغذیهٔ مناسبه شوربای گنجشک یا
شوربای خروس یا شوربای کبوتر بچه که به نخود سیاه پخته باشند و سیر و شبت و افیون
و نمک و سداب و فلفل و کرویا و کندنا و بادیان و جمله یا بعضی در آنها جوشیده باشد
همچنان یا به اندک نان و شراب کهنه بجای آب هم نافع آید **و آنچه** تدبیر قولنج ثفلی مخصوص است
آنست که از هر چه بسیار جرم و قابض و مولد یبس و مزاج ثفل سخت حذر کنند و هر چه بکار دارند
همه نرم و گشاینده باشد و اسباب خشکی ثفل را باز دارند و علاج مشترک کنند و در
جمله اعمال بخواص اشیا چنانچه در ریحی گفته شد تقرب نمایند و اولی آن بود که جهت
نرم کردن اثفال که نخست شکر یا کانید مقدار ده سیر در اندک آبی حل سازند و روغن شیره
تازه در وی افکنده بدهند هر چند روغن تواند خوردن دادن آن نافع بود و انگاه بدین
دفع اثفال باحتقان بکنند **بیان** حقنهٔ لایق بگیرند تخم کتان و حلبه و بابونه و
خطمی و سپستان بجوشانند و صاف آنرا قدری تلخ هندی و زهره گاو و یکسیر عسل و
یکسیر روغن کرچک را افکنند و فاتر بریزند **دیگری** که در حرارت و یبوست مزاج مستعمل
بود بگیرند سی درم برگ چقندر خشک یا سلیق قبضهٔ بنفشه هفت درم حلبه و تخم کاسنی
و کاچره و تخم خربزه نیمکوب از هر یکی پنجدرم سپستان سی عدد ترنجبین سی درم
خیارشنبر ده درم جمله را بجوشانند و صاف آنرا بمقداری لایق بستانند و انگاه شکر
سرخ از هر یکی دوازده درم اضافه کرده با روغن بنفشه یا بادام بکار دارند و در شیاف
آبی اکثر شیح در آب میجوشانند بمقداری که میخواهند و آنرا بزهره گاو مقوی میسازند
و با روغن کرچک بکار می دارند ثفل را میگشاید و اگر به آن نشود صابون را در آب میجوشانند
و با روغن کاچره میریزند میگشاید و بعد دفع اثفال اگر تسکینی نشده باشد معجون سفرجل مسهل
یا معجون تمری مسهل یا غیر آن انچه مجرب باشد باید دادن و بعضی یکمثقال صبر را در یک
اوقیهٔ عسل و دو اوقیه شیر دادن نافع یافته اند و بعضی خیارشنبر را در طبیخ انجیر و مویز و سپستان

اسم ترکی خود ہاست ۱۲ تحفہ

دادن با روغن گرجک نافع یافته اند در اثنای این تدابیر شربتهای مناسب بکار داشتن
مناسب و بعد تنقیه و تسکین فی الجمله اگر احتیاج افتد اندکی از غذای مناسب دادن
بیان اشربهٔ لایقه شراب بنفشه با لعاب بهی دکتان در آب گرم و شراب آلو با لعابها
و با شراب گل مکرر در آب گرم و دو دا وقیه لعاب تخم کتان و حلبه و حب الرشاد را گرفته
با سه اوقیه ترنجبین آمیخته و قدری دا فر روغن گل بران ریخته از انها شام و سحر دادن شکم را
نرم کند و وجع را تسکین دهند و طبیخ سلق با نیمدرم بوره با ان دو دا وقیه دادن نافع آید بیان
اغذیهٔ مناسب اسفیداج کنند وجع را تسکین دهد و طبیخ چرب بگوشت مرغ فربه و آرد میده
و سبوس آب با شکر و روغن بادام و نخود آب که بگوشت خروس پیر باید بد پخته باشند
و اسفناج غالب کرده و ترک غذا اکثر آنمقدار تا دفع وجع و دفع ثقل ردی بود و انجا که
حقنه کردن ما نعی باشد نخست اشیافهای نرم شکم فرود آرند و بعد ازان اشیافهای
حاد و بعد ازان مسهل بیان شیافهای لایق شکر سرخ و بنفشهٔ داشق و زهرهٔ گاو و شحم
بزهره گاو آلوده صابون فقط شحم حنظل و بزروت و فانید سکبینج و مقل دجاجی شیر و بورد
و زهره گاو و شیر خشت و صابون و شحم حنظل و شکر سرخ و نمک هندی و اشق و تخم سداب
و مصطکی و زنار سفند و یا نیند و میبه و بوره و مقل و زهره گاو و آنجا که وجع صعب بود و در
حقنه و شیاف و طلا از مخدرات چنانچه در ریحی گفته شد داخل توان ساختن و سرگین
گاو تازه را گرم کرده بعد چرب کردن شکم بروغن خروع بر محل وجع بستن فایده
بسیار بخشد و مجربست و تمریخ کردن شکم بلعاب حلبه و روغن بادام بلعاب خطمی و روغن
گرجک را باسداب و این روغنها با لعاب تخم کتان و روغن کاجره نافع بود و تمریق بدن
و مرق اسعاد و حربا و کرگ که روغن نرم دران باشد خاصیتی عجب ملحوظ کرده و انجاکه سبب
یبس ثفل و حرارت بدن و یا حرارت جگر و غیر آن باشد و در تعدیل مزاج آنها باید کوشیدن
و جهت تدابیر گرم و یا سرد مطلقا نشاید کردن و با وجود احتقانات و مسهلات و
شیافات مذکوره و طعام و شربتهای مناسب باید دادن و از چیزهای نرم خنک مناسب
عضو گرم مزاج با آنها بیشتر فهم کردن و اکثر تدابیر آنها سبقت بیان یافته و از جمله

آنچه مشترک النفع ست کشکاب و شکر و لعابها و سلق و اسفناج و طبیخ فواکه ملین و نقوع اهما
و روغن گل و روغن بنفشه و حلبه و خیارشنبر و ترنجبین و شیر خشت و آب عنب الثعلب
و آب کاسنی و آب طبیخ خروس پیر و انجا که سبب دیگر باشد از یبس مزاج و دفع ضعف
دافعه و یا عدم باعث و یا غلبهٔ استفراغ دیگر و غیر ذلک همین نوع که فهم شد تدبیر
مشترک اصلاح آن باید کردن و اکثر آنها هم سبقت بیان یافته اند مرا در بهاری
سفری دراز در رمضان واقع شد و صائم می بودم و بعد از انکه باز آمدم تدابیر گرم و خشک
بسیار واقع میشد و عصریه و سیب خام خوردم و بر بالای سیب خام جوز بویا جهت
تقویت معده خورده شد و شبانگاه قولنجی قوی طاری شد و درد بیشتر در نشیب معده
و بالای ناف و مراق از طرف راست و ما سار یقا فهم میشد و سحرگاه طبیخ هلیله و قند
خوردم قی شد و درد چنان صعب شد که بیطاقت بودم صباح اطبا آمدند و احتقانها
بدستور فرمودند مکرر اندک براز صفرای دفع شد و صعوبت وجع بدان زایل میشد اما
وجع را تسکین نمی یافت و من جز به پشت نوعی دیگر نتوانستم خفتن و زانوها بخود کشیده داشتم
و راست نمی توانستم کردن و هرچه میدادند که گرمی و فعلی داشت فایده نمیکرد بلکه
ضرر میکرد و آخر الامر مرا بعد پشتین آنقدر فرصت شد که اندیشه کردم و دانستم که مرض
از گرمی جگر پدید آمده فی الحال فصاد آوردم و از باسلیق راست فصد کردم در ساعت
آنقدر تخفیف شد که راست ایستاده بمقام خود رفتم انگاه قدری جزات کاوی تازه خنک
کرده چشیدم چشم من روشن شد و نیکو آمد دوغ ساختم و با یخ خوردم غالب و بر محل
وجع آب کاسنی و گل خشک غالب بلبته کتان طلا میکردم و بمروحه آنرا خنک میداشتم
و از پی جزات مغز خیار و زرد آلوی شیرین خوردم وجع تا شبانگاه تسکین یافت
و بحران با عیاکرد شبانگاه چنان وجع اعیائی عام در تمام تن من بود که جمعی تا صباح
همه اعضای مرا در دست داشتند تا انکه من قرار نگرفتم و الا بی طاقت بودم و سحرگاه
اندک خواب کردم و عرق شده صحت حاصل شد و چندروز بعد ازان ملاحظه کردم
تا قرار نیکو واقع شد و اجابت بدستور مقرر افتاد شخصی کهل قولنجی را بعد از انکه

ده روز قبض شده بود دردی صعب پیدا شد و بعضی او را مطبوخ عنب الثعلب علاج فرمودند
فایده نداد بعضی عصاره زبل الحمار فرمودند نافع نبود از صعوبت وجع او را لرزی آمدی و تب گرفتی
و در صباحها باقراشیا و شیافها عمل میکردند و اندک ثقل بزحمت تمام دفع میشد و تسکین
نمییافت آخر الامر شکمش بعد چند روز ورم کرد تا معده و دردی در سینه اش میبود
و نفس بد توانستی زدن بفقیر استغاثه کرد فرمودم تا از عناب و سپستان و گل سرخ
و قدری زیره و پوست بیخ بادیان و پوست بیخ کاسنی مطبوخی ساختند و در پنج سیر
از آن ده درم ترنجبین و پنج درم روغن بادام نهاده بدو دادند و بر ناشتا شبانگاه
شوربای مرغ فربه که اکثر اسفناخ در آن پخته بودند و پیوسته شکم او را بروغن کرچک
نیمگرم چرب میداشتند و در شب لشیاف و بنفشه و شکر در زهره گاو عمل میکردند
مفید بود سه روز همچنین علاج کردم و گاهی روزی دو وقت جهت حفظ قوت از آن
شوربا تجویز میکردم و اگر اشتها نداشت یکنوبت بتکلیف میخورانیدم از تب و لرز و درد
و قبض بالتمام خلاص شد جوانی بیست و پنج ساله قولنجی بود و در دهر چند گاه او را
این مرض طاری شدی و مدتی در آن بماندی و هرچه خوردی قی کردی و آخر چنان شده بود
که هر ماه او را قولنج گرفتی و ضعیف شده بود حضرت او را غذاهای مناسب فرمودند و
هلیله سیاه و شکر میدادند و شربت راقی میکرد و اما فی الجمله تسکینی در روزها میشد و باز
عود میکرد و در شبها درد غالب میشد و روغن نیم هم میمالید بیفایده نبود و شکمش
هم گاهی اندکی می آمد و تسکین تمام حاصل نمیشد و در روز بر ناشتا فرمودند تا عصاره
زبل الحمار خورد صحت یافت جوانی دیگر را همین مرض طاری شد و وجع قوی بود
حضرت فرمودند تا چهار مثقال هلیله سیاه موزون را نیمگرم در آب جوشانیدند و صاف
آن را سه سیر شکر نهاده بدو خورانیدند همین فی الساعه صحت یافت و چند جای دیگر
هم آزموده ایم نافع و در بلغمی نیز نفع این بتجربه پیوسته است و آنچه بتدبیر قولنج بلغمی مخصوص است
آنست که تا گشاده شدن شکم و تخفیف ماده ترک غذا کنند و حفظ قوت بمرق خروس پیر
و مرق بدید حسوی که در این شوربا ساخته باشند میکنند و مادام که تلخی ثقل و بلغم را الغلبا

نقصانی حذر کلی واجب بود و آنجا که سبب تحلیل وافر متوالی تمام تن بود و تفتیح مسامات
بواسطه حرارت معده و اندامهای و هوای بیرون و علامت سوء المزاج خام و تری هوا
و عرق بسیار و کمی ثقل و عطش غالب فقط ساختن بدن از غذا چنانچه باید بدان گواهی
دهند تبدیل سوء المزاج گرم بنوعی که مرارا مقرر شده باید نمودن و تغییر هوا کردن و تدابیری
که در تحلیل استفراغی گفته شد بکار داشتن و در سد مسامات تا آب سرد و غیره
بنوعی باید کوشیدن که موجب مزید حرارتها و یبس نشود و در تقویت قوت تا ممکن
سعی باید نمودن و در این هر دو نوع تمریخ بدن بروغن سورد کردن و در آب خنک مکررا
غوطه زدن و عطرهای خنک بوئیدن و ضمادها و طلاها قابض خنک بر معده نهادن
و شراب حماض اترج و شراب ریباس و غیره و امثال آن خوردن و غذا از جنس
مطبخات ترش انار دان و امثال آن از گوشت گوساله و بز فربه و از سبزیها و نخود
امزارها سازند و اگر آشهای ترش بکار داشتن و مخدرات بر بالای آن خوردن
مفید بود و هرچه سبب تحلیل و تحریک حرارت شود مضر باشد و آنجا که سبب
گرم معده بود علاج گرم بدستورش باید کردن والله اعلم و بدانکه هرگاه این
مرض بغایت مستحکم گردد و بدان منجر شود که همه اندامها گرسنه باشند و معده
تمام نخواهد و طبع نرم بود بدین جهت ها قوت برود و بیمار بیهوش میشود و بساعت
این را جوع البقری نامند بجهت بسیار پدید آمدن این علت گاو را و مردم سرد مزاج را
که در هوای سرد حرکت کنند هم این علت گاهی پدید آید و علاج این مرض بغایت
مشکل بود جهت احتیاج بیمار باستفراغ و تنقیه معده و مانع بودن ضعف قوت و بیم جوع
اعضا و غشی از این اعمال و آنچه بعد جوع کلب افتد بد نباشد و طبیب را در تدبیر
این علت جز مراعات قوت نباید تا زود هلاک نشود چاره نباشد و تقویت او بدوا
نیز بد میسر شود همین گوشت آبهای پر قوت و بعضی نجم گرفته در حلق او قطره قطره
باید چکانیدن و بعضی از علاج غشی بکار داشتن و ممکن بود که رس ماکسبی عنبر
صیال یا فاذ زهر در عسل آب گرم با اندک تریاق فاروقی در آب گل و یا اشربه مقویه

حل سلخته او را مد عظیم رساند بتخصیص در عشی او به سبب وقوع آن اغلب از بودن بلغمی غلیظ لزج بی طعم در فم معده و گرانی کردن بران و میرانیدن قوت شهوانی را بفاسد ساختن مزاج آن والله اعلم **باب شانزدهم** در بیان بعض امراض که اکثر اطبای این ممالک بتخصیص از العضوی معین مناسب ندانسته اند بمناسبت بعضی امراض ذکر آن کرده اند و چون بعض دیگر و اغلب حکیم های هند انها را از امراض معدی میدارند بنابرین نادر بابی جدا در این سوء المزاجی یابس باشد که بر بدن غلبه کند و در صورت بعد قوقان مشابه گردد و بعضی از احوال پیران بر مریض طاری شود و اگر چه وقت ضعفهای پری نباشد دیدن مناسب بدین اسم سرسام بود و باین سوء المزاج یابس کاهی کاهی سردی هم غالب رسیده را این مرض افتد لیکن بزیادتی مناسب پیران را بیشتر از جوانان افتد و جوانان را بیشتر از کودکان **واسباب** و نوع این مرض پنج بود **یکی** انکه در حین کشادگی مسامات و تحلیل قوتها و حرص اعضا بر جذب آب چنانچه بعد از حرکتهای عنیف و حمام واقع ست آب سردی غالب بیکبار در کشیده شود و بدان جهت اعضا سرد شود و حرارت غریزی ضعیف گردد و قوت غاذیه از فعل خود باز ماند و یبس برد حاصل آید **دوم** انکه بخار رطوبات بدانجانب دل شود و مزاج دل را سرد سازد و قوتها بدان جهت ضعیف گردد و تغذیه بدن از وضع طبیعی بگردد و فساد آن تمام بدن باشد **سوم** آنکه بواسطهٔ ریاضتی یا غیر رطوبتی بر بگذارد و تحلیل رود و حرارت غریزی بسبب کمی ماده در مرکب ضعیف شود و قوتهای فتور و قصور یابد و ضعف قوی عادت گردد **چهارم** انکه استفراغی قوی افتد و بدان جهت مواد حرارت غریزی ضایع میشود و برد و یبس و ضعف قوی عادت گردد **پنجم** آنکه در علاج بیماریهای گرم تدبیرهای سرد کنند بافراط تا مزاج بیکبار بگردد و برد و ضعف اگر کسی آنرا علاج تواند کردن مرکب را باز تواند داشتن و حکمای هند اکثر اوقات انرا ممکن العلاج دانند و بسیار هم علاج کنند و ایشان سبب این علت برد و یبس معده و بعضے عروق را شناسند

بجهت تشرب کردن آنها مادهٔ سوداوی را **و علامات** مرض آنست که هضم بد بود و تخمه و چهره مریض خشک و بدرنگ و بی رونق باشد و اغلب رنگ او از زردی بسبزی گراید و آثار غذا بر بدن پدید آید و قوت هر روز ضعیفتر شود و باشد که طعام را بعد لحظه از خوردن بقی بر افکند یا غیر منهضم به براز بر دن آید و قسم اول اغلب بود و در هیئت بعد قوقان ماند و بر هر جا از ظاهر او دست نهند در غیر سر ما سرد نماید و نبض از صغیر و بطی و متفاوت بود و بول سپید و رقیق باشد و مدت این مرض باشد که بسال و بیشتر هم کشد **علاج** اصلی کلی در هر چه تری و گرمی فزای بود بمقدار قوت و مناسب مقتضای وقت بر بدن ایراد کنند و بدان عمل در مانند چنانچه در کلیات و در تدبیر ترطیب مدقوق محموم مذکور ست و از جملهٔ اعمال انچه بتجربه نافع یافته اند آنست که در ابتدای این مرض بیمار بعد از هضم طعام بمقداری که او را میزاب در گرمابه معتدل رود و بمقداری که عرق نیکو بنیاد کند نشده مکث کند و بوقت بیرون آمدن تمام تن را چرب کند بروغن نرگسی و یاسوسن یا چیزی امثال آنها و یا در آبزن مرطب غیر محلل نشینند و بعد از ان خود را نیکو خشک نکرده بدین نوع روغنها چرب کند و ترتیب و تدبیر دوا و غذا در ایام مریض چنان باشد هر صباح ترنج مربی نارجیل پرورده با شقاقل و مربی با عسل اهار را قدری که خواهد بخورد و بعد از ان بساعتی چهار پنج زرده تخم مرغ هم سرشته با نبات سوده خلط کرده لعق کنند و بر اثر ان چهل درم یا پنجاه درم شراب انگوری بیاشامد و بعد دو ساعت ازین بحمام یا آبزن در آید و بعد از ان تمریخ کند و بعد ازین اعمال استراحت نیکو نماید و پس از استراحت و باز آمدن قوت طعام خورد و از جنس نخوداب و شوربا برنج و اگر از گوشت بره فربه بخته باشند و توابل آن دارچینی و زنجبیل و خولنجان و گشنیز و اسفناخ کرده باشند و از جنس ضمادهای عسلی مغز بادامی و اشباه آن و بعد طعام اگر شراب معتاد بوده باشد از صد درم زیاده بخورد و کرفس و بسبد و ترنج و اشباه انها شوند و احتقان درین مرض نافع بود و بتخصیص از طبیعی سرد و یا بچهٔ گوسفند **دستور** احد و استعمال آن بگیرند سر بره و دست و پای آن پاک کرده و نیکو بندد و با یک مشت نخود

و یک مشت کشک گندم و ده درم شبت و ده درم بابونه و ده درم خسک و ده عدد
انجیر سیاه فربه اندر پنج من آب بپزند تا دو بهر برود و بپالایند و مقدار ده سیر ازین
شوربا بستانند و ده درم روغن گاو و ده درم روغن گاوی و ده درم شیر غیب
تازه و پنج درم روغن بان با اندکی موم گداخته بهم بیامیزند و حقنه کنند سه روز
هر روز هم بدین مقدار دوا این پنج روز فرو گذارند و باز سه روز میکنند و پنج روز مهلت میدهند
چند نوبت چنین میکنند نافع بود و بر روغن مداومت خوردن فادزهر حیوانی در شرح
مقوی بسی نفع بخشد و بعد از قوت گرفتن بدن فی الجمله ازین تدبیرات و غذا قبول کردن
تن دواهای قوی تر بر بالای طعام خوردن چون دواء المسک و تریاک بزرگ و اشباه
آن بغایت مفید بود و اگر مالیقی باشد در معده چیزهایی که دباغت آن کند چون اطریفل
و پرورده هلیله و امثال آن باید دادن و اگر قی زود می افتد و نمیگذارد که طبیعت
در آن تصرف نماید از مسکنات قی آنچه مناسب بود پیش از طعام و متعاقب آن
باید خوردن و از جماع و استفراغات و تعبها و هرچه خشکی فزاید دور باید بودن و آب
سرد خالص مضرت کلی کند و البته آب مدبر بدوای مناسب و کم سردی باید استعمال نمودن
و شراب بعد از طعام خوردن اکثر اوقات مقوی بود و از آن و همچنین دعت و آسایش معتدل و
شورباهای مذکور بشرطی که نمک و نخود آب کم کرده باشند **و اما** طریق حکمای هند آنست
که غذاهای هند معین معتاد و خوش طعم و مقوی معده فی الجمله دهند سود دهد و از
پی آن دوای قوی سمی که ضد سوداء مقوی معده باشد و در آن قوت نافذه بود که در جرم
معده و عروق درآید و قوت سهله داشته باشد که ماده سبب مقدم مرض را
براند و بیرون فرستد و قوت محرکه حرارت غریزی و اجزای دافعه و مصلحه عضو داشته باشد
که بدانها تقویت اعضا و ارواح کند و دباغت سطوح معده و عروق و امعا نماید
چون کوراچوبی ربی کسی مقوی پرلعق و صبیال و چهارس مقوی بقلیلی از برلی
مدبر و حلوای بلادری و اشباه اینها از هرچه تحلیل و یبس آرد منع کنند و همچنین از
مرخیات و مبردات معده و از چیزهای تیز و شور و نر آب و از چیزهای نفوذ کننده و محرکی و قوت

حال جوی کند و عادت صحیح حاصل آید فلهذا حکمای هند بمقویات چون چهارس و پیتر درس
و کشنیز و کبسی مقوی برس و صبیال و بلادر و حلوای بلادر و معجون آن و زرنیخ مجرد دایما مداومت
میفرمایند و این مرض بدین تدابیر زایل میشود چنانکه با وجود مباشرت اعمالی که مولدات
آن بوده هیچگونه آفتی پدید نیاید و گل قند و ترک ترشیها و ترک قوابض و مداومت
حب الشفا و حافظ الصحة و غذاهای چرب نرم که تیز نباشد چون برنجیهای مهرا و نخودابهای
کم زعفران و ثرید پاچه و اشباه اینها هم درین باب بغایت آزموده است و مداومت
افیون و افیونیات در مرض بغایت مضرست جهت خشکی مرض و اولی آن بود که هر سال
چند نوبت تنقیه کنند خلطی را که از آن هم تولید مرض بود و بعد از آن به ترطیب
و تعدیل کوشند و اگرچه با مداومت آن ادویه قویه به تنقیه کم احتیاج افتد والله اعلم

باب بستم در بیان امراض مقعده و شرح و اسباب و علامات و معالجات
آنها و این باب بحقیقت ذیلی است معارا جهت بودن شرح نهایت بمعا مستقیم **اماس**
مقعد این اغلب گرم باشد و سبب آن در اکثر اوقات خونی بود و صفراوی یا صرف و
حدوث آن ابتدا کم باشد جهت میل مواد گرم با عالی بدن فلهذا اکثر بعضی مرض دیگر از
امراض مقعده که موجع و جاذب مواد باشد بدان موضع حادث شود چون شقاق و جراحت بواسیر
مقطوع یا جراحت دیگر و قرحه در رسیدن ضربه یا صدمه بدان محل **علاج** آنست که
فصد باسلیق کنند و بروغن گل و سپیده تازه بهم آمیخته چرب میدارند یا بروغن گل و زرده
تخم مرغ خام بهم خلط نیکو کرده و در حین غلبه وجع آب کشنیز تر داخل ساختن نافع بود
و طلای روغن گل و سفیده تخم مرغ آمیخته باشند و در هاون اسرب صلایه کرده
چندانکه سیاه شده باشد بسی مفید آید و همچنین طلای مرهم الخل با روغن گل آمیخته و حجامت
میانهٔ سرین هم مفید باشد و هرگاه زمان ابتدا درگذرد مرهم دیاخیلون طلا کردن
سودمند بود و آنجا که مواد در آنجا جمع شده باشد و دانند که اگر تا تمامی هنگام نضج
مهلت میدهند مدهٔ آن بعضی از گوشت صالح را هم می نوشاند و بناصور ادا میکند
بواسطه آنکه عضوی سفلی است و ممر اندفاع فضله و عصبی و عسیر الالتحام واقع است

وبجهت کسر عروق والم مواد بدانجا بیشتر میریزد پس چاره نباشد جز انکه قبل از
تقیح آنرا خط کنند به تیغ تیز و ماده آنرا از ان وجه مندفع سازند وبعده اصلاح زخم
کنند وانجاکه ورم صلب گردد طلاء مرهم داخلیون ومرهم شافی ومرهم الرسل
در روغن گل ومخ بیض حل کرده نافع بود وضمادی که از برگ سلق پخته وحلبه کوفته
در روغن گاوی کهنه سازند نهادن وجمع خراج آنرا نافع آید وطلای گل سرشوی وزرده
تخم مرغ وروغن گل بهم خلط کرده درینباب خاصیتی عجب دارد وباید که از استعمال
قوابض داخلا وخارجا حذر کنند وپیوسته طبع را نرم دارند تا ثفلی بجرم خود نخاند
ومحل راه ماده نیز بدین تدبیر کم گردد واز اغذیه که در ورم معاء مستقیم ودر ورم
معده دهند اینجا فایده بخشد وهمان ترتیبها را اینجا نیز مرعی باید داشتن واشربه
که فلوس خیارشنبر در ان باشد فایده نیکو دهد وانجاکه ورم سردی درین موضع اتفاق
افتد که از برگ کرنب پخته وپیه تازه گاوی نیم کوفته سازند طلا کردن مفید آید
وانجاکه مرجع امراض سابقه مقعده سبب آن شده باشد علاج هر دو به اشتراک
باید کردن وانجاکه مرض قوی بود وماده غالب بعد فصد باسلیق اگر مابض یا صافن را
هم بگشایند مناسب باشد والله اعلم **شقاق مقعد** سبب شکافته شدن
لب شرج یا حرارتی ویبسی بود در ان محل که نشف رطوبت آن بشکافد وزیادتی گرمی
وخشکی ملمس آن وخون آمدن از استنجی با آب سرد دال گردد بران ویا ورمی بود گرم در
آنموضع که درهم کشد وشق کند ووجود ورم وبرآمدگی محل وقوت الم شاهد آن باشد
ویا خشکی ویا ثفلی غلیظ بود قوی که در وقت بیرون آمدن بدراند آنرا ویا زوری که از خارج
بدان رسد بدراند ودرین هر دو جای وجود سبب دلیل آن باشد ویا ماده حاد
بواسیر بود که بحدت بیحد بدان فعل کند ووجود بواسیر وعدم سبب دیگر بدان گواهی دهد
ویا قوت خونی بود که بدانجا مندفع شده باشد وبرای جای کردن خون آنرا ازهم کشیده
وشقی لازم آمده وسیلان خون مفرط از ان دلیل آن باشد ویا سرمای بود که از خارج
بدان محل رسد ومزاج آنرا خشک وضعیف گرداند وبطرکاند چنانکه در پوست دیگر اعضا

این حال محسوس است وتقدم وصول برد وفصل بدان استشهاد کنند وباشد که مادی
خشک وغلیظ سوداوی بدانجا میل کند ومزاج آنرا فاسد کند وبطرکاند وتقدم اصلاح
انمحل بسیار وخاریدن وترنجیده شدن ودرد کردن علامت آن باشد **علاج**
در مطلق این مرض شکم را نرم باید داشتن بخوردن چیزهای نرم کننده تا جرم ثفل
سبب زیادتی مرض نشود واز سواری ونشستن بچیزهای محکم وخشکی فرا دور باید
بودن وپیوسته بر چیزهای نرم باید نشستن وچیزهای سخت ترش وقابض نباید
خوردن وشبها ناف را چرب باید داشتن اما از انجاکه سبب گرمی وخشکی محل
باشد تعدیل مزاج آن کنند بخوردن شربتها ومیوه‌های مناسب ومالیدن دواهای لایق ونشستن
بر بالای سبزها وبرگ بید در وقتی که محل را بروغنی خنک چرب کرده باشد وطلای
مرهم کافوری نافع بود وبسیار در آب سرد درآمدن فایده دهد وپیه تازه بز را بدست نرم
کرده بر انمحل طلا کردن در جمله شقاقها نافع بود واگر شقاق کهن شده باشد ازا
نباید خاریدن تا خون بسیار از انجا نرود پس بمرهم علاج کردن وانجاکه سبب ورم
باشد یا بواسیر علاج آن امراض بدستور باید کردن وانجاکه سبب خشکی ثفل باشد
تدبیر همانست که جهت مطلق گفته شد وانقسم وانچه در زوری خارجی افتد بعد منع وحفظ
بزودی باصلاح آید بی آنکه دوای استعمال کنند وانجاکه سبب استیلای خون باشد
فصد عرقی که مناسب آن باشد باید کردن مثل صافن ومابض یا باسلیق وبعد از ان
در آب خرتوله باید نشانیدن واگر خون بدینها باز نه ایستد از حوابس آن باید دادن و
ضماد کردن ویا مرهمی لایق بکار داشتن وانجاکه رسیدن سرما بود از علاجی که
جهت عضو سرما خورده وطرقیده از برد خارجی گفته شد انچه مناسب بود بکار باید
داشتن واز خوردن آب سرد وسردیها حذر باید نمودن وانجاکه سبب خشک باد بود
از علاج بواسیر غیر اسنان وعلاج باد آن وطرقیدن لب انچه مناسب نماید باید کرد
واز خوردن چیزهای گرم وخشک واز مولدات سودا حذر نمودن درین هر دو قسم اخر در حمام
روغن مالیدن بر محل وبر تابه گرم نشستن ودر بیرون آمدن پیه تازه نرم کرده طلا کردن

فایده دهد و در ثانی طلا کردن موم روغن که از کوهان شتر یا روغن کادی عور یا روغن کنند نا
ساخته باشند نافع بود والله اعلم **ریشش ظاهر شرح** گاه بود که حوالی آن از خارج
ریشی که غور پدید آید و اغلب طولانی بود و از طرف نهایت ذکر افتد و ریمی اندک ازان ترشح
میکند و سوزش آن انچه میدارد و سبب آن اکثر غایط تیز بود که بر آنجا ریزد یا بد آنجا
گذرد و باشد که بسبب خراشیده شدن اب گیرد و مدتی بماند **علاج** هیچ بهتر از طلا کردن
گل سرشوی نیست و پاشیدن خشک نرم سوده آن بر آنجا هم نافع آید **بواسیر** این جمع
باسور است و باسور دو نوع بود یکی باد غلیظ که اندر تهی گاه و حوالی گرده و کمرگاه و مقعده
درنار میگیرد و آنرا باد باسور گویند و تولد آن در گرده و نواحی آن باشد دوم فرولی است
که بر مقعد بر آید از درون یا از برون بر کناره لب آن یا بر سر دو از جنس گوشت و شبیه
این نوع را بسبب اختلاف و اعراض اصناف بسیار پدید آید چنانچه بعضی را ردی سوی
بالا بود و بعضی بر بیرون مایل باشد و بعضی ناسفته بود که چیزی از وی بپالاید و چون
مدی نیاید که آنرا ممتلی سازد و درد کند و همچنان باشد که بجرم سیر نخاید و بعضی ازین
ناسفته را گاهی که مدی رسد ممتلی گردد و درد کند و بتفتیح تسکین یابد و بعضی سفته باشد
که زرد آب و خونی ازان می پالاید و کمتر درد کند و باشد که هیچ درد نکند و بعضی چنان
سفته شود که باد و ثفل اندر وی گذاره کند و جمله اینها از هفت شکل بیرون نباشد
یا همچون دنبه بود بزرگ و نرم و آنرا هیچ درد نکند و یا همچو نخل شاخ بیخ متعدد داشته باشد
و آنرا نخلی نامند و یا همچون انجیر گرد و پهن بود و آنرا تینی گویند و یا همچون دانه انگور گرد
و طولانی باشد وار جوانی یا از مایلی بار جوانی بود و آنرا عنبیه خوانند و یا خود بود همچون
عدس و نخود و صلب باشد شبیه بسولول و آنرا ثولول گویند و یا همچو دانه خرما دراز
و صلب بود و آنرا هم از ثولولی دانند و یا همچون توت نرم و دراز باشد آنرا توتی نامند
و از انجمله انچه مسطر بود ماده سودای آن غالب باشد و انچه نرم تر بود ماده خون آن غالب
باشد بترین از اصناف نخلی بود بعد ازین تینی زیرا که قلع بیخ انها از محل مشکل میسر گردد
و یا در صعب و با خطر بود و دوا را نیز از قلع انها اثر کمتر باشد و انچه همسایه مجرای بول افتد

بر تر باشد جهت مزاحمت کردن آن مجری را و زیاده شدن آفت آن و باسور البته متعدد
افتد و اکثر مردم را از دو تا سه بیشتر نباشد و بعضی را چهار تا پدید آید و باشد که گاه
از مقعده تا نزدیکی گرده بر طول معا مستقیم شش دانه پدید آید و این از جمله اقسام بتر باشد
و از جهت تعدد بلفظ جمع خوانده شود و بهترین این جمله آن بود که بیدرد و گرانی باشد
یا کم درد کند و ناسفته بود و یا اندک ریمی و خونی ازان رود و بر یک نسق می باشد و این
حال ایشانرا بعلاج زیاده کم محتاج بلکه رفع آن هم اکثر مضر بود **سبب** مطلق این
علت خونی بود سوداوی طبیعی یا غیر طبیعی که بدانجا مندفع گردد در بلادی که هوای آن
ردی و عفن باشد شیر و خرما و ماهی شور بسیار خورند این علت بسیار پدید آید و مردم
سوداوی مزاج را بیشتر و بدتر واقع شود و غم و خوف بسیار ممد و مولد این علت باشد
و مجرب است و بر متوضای میبور بسیار نشستن هم این علت بد آورد و اهل تجارب
چنان یافته اند که اگر مردی را که در دماغ علت سودایی هست ازین علت خالی نیستند
از نبادان یا از دانه آن و موجب این حال آن تواند بود که در اکثر ابدان مردم سوداوی
قلیل بواسطه تدابیر محرق یا مغلظ آن حاصل میگردد و آن بجهت غلظت در عروق باقی
میماند و از مسام آن مندفع نمیشود و طبیعت دفع آن از افواه عروق میطلبد و هر گاه
حرارت آنمقدار نباشد که آنرا با عالی مایل سازد لاجرم با سافل خواهد مندفع ساختن
بتخصیص مقعده و حوالی آن که قابلیت مثل چنین مواد بدانجا ها بیشتر دارد و چون در آن
موضع حرارتی بدنی بدان رسد و آنرا استحیل بخار سازد بواسیر ازان متولد گردد و نیز
بعضی ازان در رودها جمع آید و بعضی گاهی از عروق بفضلات در میرود و اگر از افواه عروق
مقعد بسبب جلد ریزد انجا باز ماند ازان اورام و بثور پدید آید و اگر افواه آن عروق بسته شود
چیزی فرو آید همچون و شبید و گوشت مرده بد رنگ حاصل آید ان باسور بود و آن بواسطه
فسادهای که در ماده آن هست و مددی نیز گاهی بدان میرسد قابل آن مذکور باشد
علامات اما باد باسور چون قوی بود با قراقر بود در اکثر اوقات اندر ناف و زهار
و قضیب و خایه و گاهی زحیر کند و باشد که گاهی بکتف باشد و بسینه و باشد که

بگردن و شراسیف و پشت برآید و درد گیرد و شکم اکثر نرم بود و دراز شود و باشد که
شکم باد گیرد و درد ناف رنجه دارد و باشد درد مفاصل و زانو و تکسیر اعضا آورد
و باشد که بسبب اسهال خون شود و صاحب آزار در نشستن و برخاستن
بند کاها آواز کند و قوت جماع ضعیف بود و از آن لذت نیابد و دغدغه و آرزوی
آن بسیار کند و در حین بیرون جستن منی اندک دردی در مقعده و حوالی زهار لخطه
پدید آید و اگر بسیار نباشد این اعراض هم کمتر بود و گاهی مقعد هم بجهد و اما
باسور آنچه از خون گرم صفراوی متولد شده باشد با خلیدن و سوزش بیشتر
بود و آنچه از خون غلیظ پدید آمده بود خلیدن و سوزش آن کمتر باشد و گرانی بیشتر
و ضعف قوت جماع اینجا بیشتر بود و از بادی و دغدغه هم بیشتر باشد و بعد از مجامعت
ضعف بسیار پدید آید و قلت اشتها و سوء هضم اینجا بیشتر ظاهر باشد و بعد
خواب جمله اعضا را بسیار گران و کوفتناک یابد و رنگ مسبور بزردی و سبزی
گراید و باشد که بسبزی و سیاهی زند و رصاصی و نحاسی نماید و باشد که رنگ
وی بگردد و باسور خارش و رنج آن پدید آید و باشد که بسبب غلبه صعود
بخارات بد بدماغ بزنخدان و موی روی ریزیدن گیرد و اکثر زاد نداینها ضعیف
و بدرنگ شود و زرد و سفید و روی بردمیده نماید و در حرکات زود سست
شوند بجهت گرم شدن بخارات بد و زود رسیدن بدل و گاه باشد که از رسیدن
بخارات بد از بواسیر بدل و دماغ غشی و دوار و صداع پدید آید **علاج**
بدانکه این علت گاهی که استفراغ ماده باشد امان بود از بسی علتهای دماغی
بتخصیص سوداوی و هرگاه بعد از چنان علتی حادث شود اغلب موجب ازاله
آن گردد و من دیدم شخصی که صرع سوداوی داشت و باسور سیاه با آن
پیدا گرد و هرگاه خون از آن رفتی مزاج او بصحت بودی و چون آن خون باز
ایستادی او را صرع گرفتی متعاقب و بقی قوی که گردی تسکین گرفتی و بگشودن
آن خون تسکین و راحت تام یافتی و مردی را که این علت ضعیف افتد و طبیعت

ایشان با آن خوی کند قوت بدنی با مضرات جزویه آن مقاومت نماید و بجهتی کلی
طبیعت بگذارد که غلبه کند و تا آخر عمر بدارد و ایشان خبر بحذر کردن از مولدات آن
ماده زیاده از قانون طبیعی و تعدیل مزاج و خلط سبب تسکین آن و مراعات
محل از بعضی اوقات احتیاج بدیگر تدبیری نشود و سعی در ازاله آن مصلحت
نباشد و اکثر مجربان زایل شدن این مرض را بکلی نادر داشته اند و
علاج برای تخفیف نواد و تسکین اعراض فرموده اند و اگرچه بسیار واقع شده
که دانه ها را بریده اند اما اسقاط کردند برطرف شده اما باز آن برطرف نشده بشکل
بعضی از موادی که بدانجا مندفع میشده هم در بدن منتشر گردد از آن ماده مرض
دیگر پدید آید و باشد که بعد مدتی باز ماده بر انجا ریزد و دیگر باگو اسیر متولد گردد
و بعضی را دیدیم که نیکو نبریده بودند عود کرد و بیشتر و بدتر پس بر بهر تقدیر در
اصلاح این علت مدارا و رفق مرعی باید داشتن و بر تدبیری نافع مداومت دایم
لازم تا آخر عمر باید نمودن و تدبیری که جهت مرض مطلقا بیان کرده اند
از ده وجه بیرون نیست **اول** تنقیه بدن است بفصد صافن و مابض یا با سلیق
و صافن و حجامت میان سرین و استفراغ سوداء بترتیب و اعمال وقتی باید
که ماده غالب باشد و اعراض مرض مستولی گشته و یا بیم استیلای آن بود
که با سیلان نافع معتادی که می بوده حبس شده و در آن هم حدوث مرض
دیگر باشد و یا استفراغ دم از طریق باسور مصلحت نباشد و قوت بدن نیکو بود
و آنجا که سودای غیر طبیعی سبب باشد اسهال بمثل طبیخ هلیله و آمله و سپستان
و آلو و خیار شنبر مجموعا فرماید و آنجا که سودای طبیعی سبب باشد تنقیه بمطبوخ هلیله
و افتیمون کفاف بود **دوم** اصلاح حال طحال و کبد و معده و امعاست بدانچه
در محلش مبین شده و این مرض بی سوء المزاج این اعضا نباشد و هرگاه حراج
اینها باصلاح آید تولید و اختلاط ماده مرض بخون کم گردد و مزاج روده از
قبول ماده آن امتناع نماید و دفع مرض آسان بود و لیکن تدبیر اشتراک

علاج لازم بود سوم تحلیل ماده باسورست باستحمام متواتر غیر مفرط در حمام
معتدل و در ریاضت و دلک اسافل بدستور و سواری آهسته غالب در اکثر ایام
ولا تسک این تدبیر بعد از تدابیر سابقه مناسب آید و آنجا که مرض سخت بقوت نباشد
منفعت این اعمال بهتر و زودتر ظاهر شود دیگر رعایت غذاست بطریقی که مرارا
در امراض سوداوی بتخصیص مالیخولیا گفته شده و بالجمله حذر از مولدات سودا و از مستی
متواتر و شراب قوی و از سیر و پیاز و خردل و طرخون و آنچه موجب سوخته شدن
خون باشد واجب بود و استعمال غذاهای لطیف مرتب گوشتهای نازک فربه
و اشتهای چرب کم قاتق و میوه‌های گرم و تر پراب و فالوده‌ها و فرنیهای چرب و
امثال اینها مفید باشد و بخاصیت خوردن کندنای پخته در روغن آن البته چیزی که
منع و تسکین بخاران و تقویت معده و احشا نماید و گلقند و قرص مصطکی بکار دارند
و حلوای بلادری که ادویه گرم و خشک در ان کم کنند درین باب جامع النفع است
و بالخاصیة قمع آن مرض میکند ولیکن بر سبیل اعیاد و تدریج از قلیل آن بمقدار
لایق باید رفتن و همچنین مداومت زرنیخ بدستور و پنجوش درین باب خاصیتی عجب دارد
پنجم برداشتن دانه‌هاست از محل بدستکاری و ان بجراحان استاد متعلق است
و این عمل گاهی توان کردن که مریض طاقت کشیدن الم آن داشته باشد
و از دیگر علاجها تخفیفی که به آن توان گذرانیدن نشود و در بریدن خطای دیگر نباشد
مثل رسیدن آفت باصل عضله و مثانه و باز بالیستادن خون و ورم کردن و غیر ذلک
و با وجود عدم این خطاها تمامی دانه‌ها را قطع کردن نشاید بسبب انتشار ماده از ان هم
در بدن و بیم حدوث امراض بدتر و آنجا که صلاح در قطع باشد اگر نخست فصد کنند
و مریض را بمخدری مناسب تخدیر کنند تا از ادراک الم آن بقوت نشود و خون هم
بسیار سیلان نکند اولی بود و احسن وجوه در قطع دانه‌های بلند بر آمده آنست
که نخ ابریشم خام بر بیخ آن بندند و رها کنند مدتی بیخ ان باریک و خورده شود و بیوفتد
ششم ریزانیدن دانه‌های باسورست بادویه که گوشت را ببریخی زیاد و مشتقی

منحور انند و بنوشانند و یا خشک کنند از انجو دیا بطوخ و این عمل گاهی
باید کردن که قطع میسر نبود تا مصلحت نباشد و دانه‌های آن را توان دیدن اما ادویه
خورند که اینجا مستعمل است و مجرب زنجار و نحاس است و دیگر بر دیگ و غلافون
کر آن مرکبیست از آهک و زرنیخ سرخ و زرد و شب و مرد اقاقیا جمله سوده و
بشحم حمری سرشته در سایه خشک ساخته و طریق استعمال اینها آنست که ازین
ادویه بر روی مرهمی چسپنده بی روغن نیک قوام که زینیه رقیق یا پرده تخم مرغ
و امثال آن کرده باشند و قدری قلیل بپاشند و بر روی دانه بچسپانند چنانچه
بغیر دانه بعضوی دیگر نرسد و یک روز بگذارند و اگر مرهم بیوفتد از روی آن مکرر سازند
و یک روز مهلت دهند چندان این عمل میکنند که دانه سیاه شود بعد از ان برگ کرنب
پخته در روغن گاو کهنه مرهمی ساخته بران می نهند تا هم درد آن را تسکین دهد و هم آن را
بیفکند و اگر بر باسور توتی اندکی ازینها بپاشند آن خورده شود و گوشت صحیح از
پشت آن ظاهر شود و آنجا که دانه ظاهر نباشد محجمه بر درون مقعده بیرون باید کشید
چنانچه برای قطع گاهی هم بدین عمل احتیاج افتد و ساعتی همچنان گذاشتن
یا فی الجمله تورمی پیدا کند و زود باز جای برد آنگاه محجمه برداشتن و دارو زدن
یا طلا کردن و بعد لحظه باحتیاط و چرب کرده باز بجای بردن و گذاشتن و اگر
سوزش و اردالمی سخت و تبی پدید آید نباید ترسیدن و محل را باز چرب باید داشتن
و شوربای چرب و خشک دادن و بعد تخفیف آن اعراض دیگر تکرار کردن و مسح
به تیزاب سیمابی قلع این دانه کردن اول از دیگر اعمال ده هم بواسطه جمع بودن حدت و
و جذب تحلیل و تریاق ست و رفع بی سیلان خون بعد آن درین دوا و منفعت او
خود در اصلاح اکثر اورام و بثور از ان ظاهرترست که محتاج بتعریف بود لیکن این عمل
برفق و مرور ایام بسیار باید کردن تا جراحتی قوی نیوفتد و المی دیگر پدید نیاید
اما ادویه که دود آن خشک کننده باسور و مجربست بلادر و زرنیخ و پوست کندر
و بیخ حنظل و بیخ هزاره سفید و سورنجان و فرفیون و برگ مورد و پوست مار سیاه

و خارترنجبین و علف خرزهره وارسا فیخ انگدان و مغز زرد آلوی تلخ و پشک شتر
مجموع با فرادا فرادا یا مخلوط بعضی ببعضی و اقوی اینجمله بلادر ست و زرنیخ و فرفیون
و پوست مار و این عمل گاهی مناسب باشد که دانها ظاهر بود و در روز قضا
حاجت بردن خیزد و لحظه مکث کند و طریق این عمل آنست که دیک سفالین را ته او
بمقدار مقعد بهمن سوراخ کنند و پشک شتر را با سه پنج کبر را در کیر انند نیکو چنانچه
قریب بانگشت شود انگاه ازین ادویه بر بن آتش ریزند و دیگر ابر بالای آن نگون
فرو کنند و دانه را بران سوراخ نهند چندانکه نیکو از ان دود و بخار بدان رسد
انگاه برخیزند و هر روز چند کرت چنین مکرر سازند مدتی را نافع آید و اگر براز مبسور را
خشک سازند و هر روز بدیک در شیب ان مکرر را دود کنند باسور ثولولی را عظیم
نافع آید و مجربست و جارد ب کردن آن بطریق که در ثولولی گفته شده هم بغایت
مفید باشد و اما ادویه که مالیدن آن خشک کننده باسور و آزموده بست سه
افعی ست که قدری برک مرزنجوش خشک و نمک نرم سوده دران خلط کرده باشند
و دوازدی آبله فرنک و دهن المفاصل که از مخترعات جوکیان ست آلائیدن دانها
بدینها پیوسته نافع آید مجربی بود که بسیار باسور را خشک کرده بود عمل او ان بود
که پیاز عنصل را در حین تازگی گرفتی و بشیری که در بیخ آن میباشد قطره قطره بر دانها
باسور زدی و مکرر کردی جمله دفع شدی باذن الله تعالی و انجا که باسور در دبر بود و
ظاهر نشود بگیرند مغز زرد آلوی تلخ را روغن کشند و کنجاره آنرا نیکو در آب بمالند
و بپالایند و پانزده درم ازین روغن در هفتاد درم از ان آب پالائیده ریخته
و فاتر حقنه کنند مفید آید و مکرر باید کردن در ایام کثیره مجرب ست و اگر قلیلی ازین
روغنهای مذکور هم الحاق کنند انفع آید و در جمله این اعمال طلب دفع دانها نشاید کرد لکن
جهت همان مضرت که در قطع اقوی ان سعی باید کردن هفتم کشادن سر باسور است
جهت استفراغ ماده آن را این عمل گاهی باید کردن که استفراغ معتاد آن باز
ایستاده باشد و باسور ممتلی گشته باشد و ذروی تمددی در الموضع غالب شده

و یا امراض دیگر از فساد مواد و بخارات آن در بدن پدید آمده بود و تا ابتدای ابتلای
وجعی در بواسیر پدید آمده مصلحت در استفراغ ماده بود و از محل جهت وجود موانع
دفع آن از دیگر طرف و تا وقوع آن بحران مرضی دماغی و طریق این عمل آنست که مریض را
چند نوبت متوالی استحمام فرمایند و بعده بروغنهای نرم مناسب علت چون مغز
ساق بره را چند نوبت و مخ ایل و روغن کنجد تهان تیتر و روغن مغز زرد آلوی تلخ و مغز شفتالو یا مقل ازرق
آمیخته یا تنها مریخ میکنند و بر تابه گرم می نشانند و سواری میفرمایند و اگر بدینها نشود
مفتحات فقط چون زرق کبوتر و تخم تمر هندی پخته و مقل و بخور مریم و زهره گاو
طلا کنند و یا بطریق شیاف بکار دارند متعاقب لحظه بلحظه بی قره و از صافن
و مابض فصد کردن درینباب نفعی تمام دارد چنانکه در تنقیه اولا بدان اشارتی شد
و بسیار اتفاق افتد که بمجرد فصد صافن بکشاده گردد و اگر به تیز آب فارقی بدر بکشایند
اسهل و انفع بود شخصی بود که هر گاه او را حبس ماده بواسیر شدی درد اعضا
و تمدد محل پهلو پیدا آمدی و چون وقت کشودن آن نزدیک شدی او را صعوبت
نفس و لرز آمدی و تب گرفتی و در اثنای تب چانه زیرین او بطرف راست و چپ
بی اختیار چنان حرکت کردی که سخن بد نتوانستی گفتن دران حین او را قدری
... نگار سوده دادم ان اعراض بدوی جمله تسکین یافت و بمرض او
بسا ...
مدتی هم نافع بود و بعد ... بار ... آن ...
کردیم و رس دادیم مفید آمد و بعده در حدود حبس مداومت رس میکرد و فصد نافع
می بود و آن حالها جمله کم شد و اگر در سالی یکنوبتی واقع شدی تپ و لرزان چندان
خنک نبودی شخصی دیگر را چنین حادث شده بود که هر گاه خون بواسیر باز
ایستادی چند روز باد بواسیر در اواخر شب غلبه کردی و تا سر و دوش او بر آمدی
و آخر بر خیر انجا نشستی و وجع محل بسیار شدی و از صعوبت آن و حبس ماده بول
سرخ و خون سیاه بواسیر در حین ترشح قطره چند هر بار با بلغم آمدی و اواخر روز
کمتر بودی درین حال حاضر شد حضرت الحکیم ارسطو تا شربت نعناع شرف دادند

با قدری نان تازه فی الحال اعراض تسکین یافت وعصریه اورا غذا بتماج بدنبه دقاق توی
انار دادند شبانگاه بواسیر او بگشود وتا صباح پانزده مجلس ازو خون سیاه اطلاق شد
بعضی صرف وبعضی آمیخته بالبلغم یا براز وخفتی وفوتی او پدید آمد هر صباح اورا
معصور انارین دادند وغذا ایلاو بکل کیر در روغن گاو فرمودند وبعد قضا حاجت محل را
بر دود کبر داشتن امر کردند وپیچش او بدین اعمال کم شد عصریه اورا از باسلیق
فصد کاملی فرمودند وتسکین تمام یافت **هشتم** تسکین دادن درد وکوفت این ست
بمسکنات مناسب **بیان** مرهمی که بواسیر وشقاقی را که با آن بود نافع آید و
تسکین وجع باعلی مرتبه نماید بگیرند پیه بط پیه کبوتر بچه مغز ساق گاو مساوی وباد و
برابر مجموع کوهان شتر بگدازند وبا ثلث مجموع خون کبوتر وربع مجموع افیون ودر هاون
سرب یا صفر صلایه کنند وفاتر طلا میکنند **دیگری** بگیرند کندنا را وبشویند
ودر لته پیچیده در شیب خاکستر گرم بپزند وبرآرند ودر روغن کهنه گاو یا روغن
مغز زرد آلوی تلخ هم بریان کنند ودر هاون مذکور آنرا صلایه میکنند چندانکه همچو
مرهم شود وپس بردارند ونیم گرم طلا کنند اما چون دانه بیرون باشد پنبه کرده
بران نشینند واگر درون باشد پنبه را بدان آلائیده بردارند چنانچه بدانه رسد
وبگذارند مدتی وباز تجدید کنند دیگری بگیرند اکلیل وبابونه از هر یکی پانجده درم زعفران
یکدرم افیون دو درم مقل سه درم حلبه وتخم کتان از هر یکی دو سیر گل خطمی یکسیر
ومقل وافیون را در میپخته حل سازند وداروها را کوفته وبیخته یک زرده تخم مرغ
با آنها بمالند وجمله را باهم بسایند چندانکه مرهم شود وبر کرباسی طلا کنند وروی
آنرا بروغن گل چرب سازند ونیمگرم بر محل دانه نهند **دیگری** که ورم وجع را
بزودی زایل سازد بگیرند موم سفید واسفیداج وپیه بط وپیه گاو وجمله را بگدازند
وکندنا پخته در روغن هم سرشته ساخته را با آن در هاون همچو مرهم ساخته ونیم گرم می نهند
بیان روغنهائی که تمریخ کنند وهمچنان بمالند تسکین دهد روغن عود کاری روغن گل
که از روغن زرد آلوی تلخ ساخته باشند روغن کوهان شتر روغن کندنا یا روغن بابونه

که از روغن مغز شفتالو یا زرد آلوی ساخته باشند روغن مغز ساق شتر وگاو
واگر مقل وقدری موم در اینها حل کنند بهتر بود ونیمگرم کرده بکار داشتن بباید
آبزنی که تلیین وتسکین ورم هم کنند بگیرند خطمی وبنفشه وخبازی وخوشش نظر وجمله را
نیکو بجوشانند وعلفهای آنرا بدست نرم کنند وتمامی مقعده وی را بروغنی
ازین مذکورات چرب کرده دران آب فاتر ساخته نشانند واگر پایچه بسیار ومغز
کله واشباه آنها در طبیخ کنند زودتر منفعت رسانند وانجا که دانهها مخفی باشد
وبه تسکین تخفیف افتد بدین مرهمها وروغنها وطبیخها خلنه کردن فایده تمام بخشد
وبعضی از تدابیر سابقه چون فصد وتفتیح دانه واستحمام در وجع امتلای این علت
عظیم موثر باشند وآن اعمال چون بعد این تنقیه ها واقع شود بهتر وزودتر اثر کنند
علاج دیگر بستن خونی ست که از دانه باسور یا از محل قطع آن رود وقطع کردن
زرد آب باسور واین حبس گاهی باید کردن که از محل قطع خون صالح بافراط رود یا از باسور
ماده بافراط مندفع شود وبلاشبهه این هر دو حال ضعف عظیم آورند وباشد که سیلان
ماده موروث وجعی صعب شود ودر محل وحوالیش همان ست که مراد از سیلان خون از جراحات
ظاهری وباطنی را انفتاح افواه عروق گفته شد واستعمال آنها اینجا بعضی بخورانیدن
باید وبعضی باحتقان کردن وبعضی ضماد کردن تا ختم کنند بتخصیص محل بریده را وبعضی
بطریق ذرور وبعضی آبزن هر یکی چنانچه مقتضی وقت ومحل باشد وتعیین آن بطبیب
مجرب متعلق بود وگاه باشد که در افراط سیلان بفصد وشد اطراف قبل از ارسال
دوا احتیاج افتد وانفع بود وزرد آب واسفناخ از زیره ومرداسنج وسادنج عدسی
وقلیلا وسیم جمله بشسته در مرهمی مسکن طلا کردن باز دارد **دهم** رویانیدن جراحت
باسور ومحل قطع آنست بعضی مدملات لایقه از آنچه در مبحث جراحات وبثور وقرح
واورام داخلی وخارجی گفته شده مکرر او مقرر او اندمال باسور وقتی باید توقع کردن
که سیلان خون مستفرغ ان منقطع شده باشد بقفسه وبواسیر مندمل شده و
دستور این عمل از جراحی بود وانجا که ناصوری در مقعد پدید آید از آنچه در مجلس مبین ست

اختیار باید کردن از آن پیشتر بدستکاری باید اصلاح باد باسور کاهی که با باسور
رنجه دارد علاج آنهم از این نوعها باشد انه و خفتن ... آن هنگام همچو عرضی بود
درین مرض را و انجا که بی باسور بود و اندک باشد بعلاج قوی احتیاج نیفتد و
همین قدر مراعات باید کردن که زیاده نگردد و ترک مولدات ماده ان نمودن
و معدلات سودا خوردن و کاهکاهی مقعده و گرده را بد ... کادی عود حب
ساختن و همچنین ... کرده بزود در ترطیب غیر مضعف معده کشیدن و مداومت
بدوای مقوی چنانچه در باسور گفته شد کردن و انجا که قوی باشد با رعایت
این تدابیر مذکور فصد و تنقیه ماده بمسهل لایق در هر چند وقت که قوتی دران می یابند
باید کردن و اصلاح حال کرده و مراق بهتر نمودن بضماد و مداومت خوردن پاچه
پخته و ترید آن صباحها درین باب نفعی عجب دارد و با طعام کاهی سرکه خیار خوردن هم
منفعت رساند و زعفران و اشباه آن از گرمها بسی مضعف و مضر باشند و خوردن
شیرینی بافراط خوردن بجای آن و غذا و طعام کم خوردن این مرض را مطلقا سود دارد
و اسهال آن بغایت نافع بود والله اعلم شخصی معتمد گفت مرا دانها بسیار بود
و تشویش میداد مجربی فرمود که با خوک باده مجامعت کردن نافع بود یکنوبت چنان
کردم صحت یافتم والله اعلم **خارش مقعد** سبب این یا کرم خرد بود
که آنرا میگزد و دغدغه میکند و ظهور غلبهٔ آن در براز بدان گواهی دهد و یا خلطی بود
بورقی یا مراری که غده آنرا میگزد تقدم تدابیر مولد آنها بدان اشهاد کند و از خوردن
علفهای لزج چون بورانی برگ چقندر و اسفناج بجغرات بسیار افتد و یا قرحه بود خورنده
و یا مقدمهٔ شقاق یا بواسیر باشد و این باسوزش بود **علاج** انجا که
سبب کرم بود یا قرحه بدستور ش علاج باید کردن و انجا که سبب خلط گزنده باشد
تنقیه باید کردن و همچنین انجا که مقدمهٔ شقاق و بواسیر باشد تنقیه لازم بود
و بعد ازان تقویت عضو نمودن بقرص و طلاهای مناسب رادع و گفته اند که بیخ
... بسرکه و حجامت عصعص بسی نافع بود ... تازه را بدست نیکو نرم کرده طلا کردن

بر محل خارش هم بغایت نیکو بود خصوصا که باب گرم بسیار شسته باشند
و مدتی در آب گرم نشسته در آبها ... کف بهتی بسیار دران حل کرده باشند نشستن
عظیم نافع بود **سستی** شرح این ضعفی بود که عضله که مقعده را فراهم میگیرد پدید آید
و بارد و ثفل رقیق بی اختیار نگاهی بیرون شود و سبب یا بسیار نشستن بود
در چیزهای سرد و تقدم آن فعل گواهی دهد و یا رطوبتی باشد در جرم مقعده که از جای
عضله آن ... و علامات رطوبت و آمدن بلغم با براز ان اشتهاد کند یا بسببی
که بعصب آن رسیده باشد از ضربه یا سقط و متعاقب بودن مرض بان حالها
دفعه شاهدان باشد و بعضی جایهاییست که آب و هوای ست و گرم دارد و مردمی
که بدان معتاد نیستند چون بدانجا روند این طبیعت و استرخا مقعده ایشان را دست دهد
چون آب خشت ماء ... **علاج** انجا که سبب رسیدن سرما عصب باشد
تنقیهٔ رطوبت باید کردن و بر مهره قطن نیز تکمیدات باید کردن و از سرما حفظ نمودن
و انجا که سبب رطوبت و استرخا عصب باشد تنقیهٔ رطوبت باید کردن
و در آبهای قابض مقوی نشستن و بعده روغنهای قابض محلل مالیدن و
بر ریگ گرم و زیره نشستن و انجا که سبب آسیب عضله بود علاج نتوان کردن
و انجا که آب و هوا مقتضی آن بوده باشد تغیر آن باید نمودن و بعده تقویت عضو
کردن والله اعلم **باز گردیدن مقعد** این مرض بود که بزور قضا حاجت
مقعده باز گردد و بیرون بماند و بصعوبت باز جای برود و سبب این استرخای
عضلهای برجای دارنده مقعده باشد و گاه باشد که مرض ورمی باشد و این
خارج منبجث بود **علاج** انچه در علاج خروج مقعده کودکان گفته شده جمله
بغایت نافع و مجرب بود و قبل از ریختن قوابض بران و نشستن در آبهای قابض
آنرا بروغن قسط و مصطکی و مورد چرب کردن نیکو بود و گاه باشد که احتیاج افتد
بدست آنرا بجای برند و پنبه بنهند تا محکم بایستد و قرار گیرد والله اعلم

باب بیست و یکم در بیان احوال گرده از ترکیب و وضع و منفعت آنها

واامراض کلی واسباب علامات ومعالجات آنها اما ترکیب و وضع و مزاج
کلیه و منافع آنها بدانکه گرده عضویست مرکب از گوشتی سخت واگنده
وعروق وشرائین وغشائی که غلاف آنست وبعدد دوتاست وشکل هریکی
چنان واقع است که گوئیا محیط بسطح ظاهر یکی از انها نیم دایره است وهر یکی بر طرف از
مهرهٔ پشت تا مایلها اتصال یافته اند وجانب محدب اینها بسوی مهره واقع نیست
تا در حین پشت خم کردن باندام بود و کوفته نشود ومنع آن نکند وگرده راست از
برابر گرده چپ لختی برتر نهاده است از بهر آنکه روده اعور چون لختی بجانب راست آمده است
بر آن محاذات پس جای او بالاتر لازم آمده است تا هیچ یک بهم مزاحمت نکند واز جگر
بهر دو گرده منفذ نیست همچو رگی آب که جگر از خون جدا نشود وبقوت ممیزه دافعه جگر
وجاذبه گرده بدین منفذ بگرده آید وگرده بقیهٔ خونی را که بدان آمیخته باشد ازان
برگرفته وبدین جهت غذای اینها صافتر و پخته تر شود چنانچه شایسته اینهاست واز
جهت این اتصال است که اندر امراض عفونی گرده وبوی طعام دهان ناخوش کند
وگاهی از بخاران خفقان وغشی تولد کند واز هر گرده منفذی اندر میانه کشاده است وانها
که گرده ابراز جگر واعضا کشد بعد اتمام فعل خود بدین منفذها بمثانه میفرستند
واین منفذها را ابربخ خوانند ومزاج گرده مایل بسردی وتری است وازین جهت رعشای
اوبیه بیشتر تواند بودن وصفرای که با آن آمیخته بود بگذرد لختی حدت آن شکسته گردد
که تا چون بمثانه رسد آنرا نسوزد و پوست گرده را حس نیست وادراک اوالمهارا
بواسطهٔ غشائی است که غلاف وحافظ است ومنفعت او یکی همچو منفعت ساير
عضوهای دوگانه است چنانچه اکثر مذکور شده بتحقیقت و دوبودن اکثر اعضا واجزا
بجهت آن تواند بودن که مبدا اعصاب که معدن روح نفسانی است واعصاب
معدن روح حیوانی که تجویف دلست دو شعبین واقع اند والله اعلم واما امراض
کلی واسباب وعلامات ومعالجات اینها سوء المزاج گرم سبب آن
بیشتر غلبهٔ خوردن گرمیها بود واز طعام وشراب ودارو وخفتن بر تنور واشباه

در رنج و ریاضت علامت اینست که بول زعفرانی وتیزبوی باشد وتشنگی
غالب بود ولبهای او سرخ باشد وبول بسیار نگاه نتواند داشت که سخت
گرم شود و دغدغه کند واز گذشتن آب مجری بول را گاهی باشد وشهوت جماع غالب
شود وقطن گرم بود علاج تعدیل وتبدیل بود بضد از اشربه واغذیهٔ بارده
رطبه غیر جالیه یا باستراحت در هواهای سرد وتر ویا استعمال حقنها وضمادها
وطلاهای خنک چنانچه در سوء المزاج اکثر اعضای اشارتی بدان شده وخیار وبادرنگ
بسرکه خوردن نفعی نیکو دهد واگر آنرا نرم بکوبند واز لته مثال بپالایند وبا
ترنجبین بدستور سکنجبین سازند وصباحها ازان خورند مفید بود وگاه باشد که در
طلای آن کافور اندکی داخل باید کردن وفایده دهد وگرمی جگر ومراق را نیز اینجا
اصلاح کردن صواب بود وآب سرد تر ناشتا خوردن وبعد حمام وبسته سرد
ور خفتن اکثر ازین منفعتها را محصل باشد سوء المزاج سرد سبب این ضد اسباب
گرمی بود واز بس زور کردن در جماع وحرکت سواری عنیف وآب سرد خوردن وبر زمین سرد
سخت خفتن بسیار احداث این کند علامت این است که بول سفید باشد
وشهوت جماع کم یا باطل گردد وپشت او همچو پشت پیران ضعیف شود ودر قوت و
حرکات ولبها سفید باشد علاج تعدیل وتبدیل مزاج آن بود بچیزهای گرمی فزا
مناسب گرده ومداومت رس دبی وبلادر ومعجون آن وحلوای مغز بادامچه کوهی
وحلوای بارا ورس ومعجون لسان العصافیر کوفته وبعسل سرشته جمله آزموده اند و
احتقان بشوربای سر بره وکبوتر بچه بروغن بادامچهٔ کوهی یا روغن جوز یا روغن
پسته یا روغن بادام تلخ یا روغن نارجیل مفید باشد وانجا که ماده بسبب این
سوء المزاجات شده باشد اول تنقیه آن بفصد وغیره باید کردن انگاه این علاجها
لاغری گرده سبب لاغری وکم پیهی آن یا بسیاری جماع بود یا بسیاری خوردن
گرمیهای گدازنده ومدرات وچیزهای خشکی آورنده یا سوء المزاجی باشد خشک سرد
یا گرم علامت این لاغری بدن باشد بجهت سریان جفاف آن بکند وضعف پشت

بود یا دردی اندک وانقطاع شهوت وجماع وسپیدی بول درد وران وباشد که
قوت چشم ضعیف شود وصداع لینی پیدا شود وبول نگاه نتواند داشتن وکمرگاه
دایما سرد بود **علاج** انجا که سبب کثرت مباشرت بوده باشد ازان باز باید
ایستادن واستراحت جستن وچیزهای مرطب مسمن ازانچه در بحث لاغری مفرط
گفته شده اختیار کردن وآنجا که سبب استعمال چیزهای خشک آورنده باشد
ازمدد وغیره تدبیر بضد انها را ملازمت باید کردن وآنجا که سبب سوء المزاج یابس بود
در تعدیل وتبدیل مزاج تن وگرده خصوصا باید کوشیدن چنانچه مرارا بدان ایما شده
وحقنه سر وپاچه بره یا به گرده درین باب خاصیتی عجب دارد همچنین خوردن گوشت
گرده حیوانات وپیه گرده در اطعمه وجمله چیزهای جالی ومدر وتیز وتلخ وشور درین مرض
مفید بود واکثر مغزیات نافع آیند وتدابیری که جهت فربه کردن گفته شده بعد تعدیل
مزاج گرده بغایت سودمند بود ومداومت طلای پیه گرده بز وغیره یا آنچه گرده برمیان
برهنه بندند نافع آید میان باز کرده او را اگر دیدن مضر باشد وبسیار برپای ایستادن
خصوصا برپاشنها عظیم مضرت رساند وبر بسترهای نرم کتان خفتن فایده دهد وشکم را
نرم داشتن بچیزهای نرم خشک در غیر بارد بسیار سودمند بود وبچیزهای گرم ونرم
در بارد مفید افتد واحتقان همین حکم دارد والله اعلم **ضعف گرده** این
صفتی بود که گرده آبی را که بدو آید خون آلود نتواند گوارانیدن وخون آن را بجهت تغذیه
خود گرفتن چنانچه مقرر او بوده همچنان دفع کند بی دردی وسوزشی وبول قبل از هضم
غذا سفید باشد وبعد از هضم همچو گوشت ... اغسال گویند وبا آن شهوت
وجماع وطعام کم گردد واگرچه سبب مطلق ضعف گرده جمله مرضهای آن بود لیکن
بسبب این بخصوصا تحلیل قوام گوشت او باشد وفرقی میان این بول وانچه
سبب آن ضعف ممیزه کبد بود علامات ضعف هریکی دون دیگری میسر گردد
وسبب بحران بود علامت بحران ... مرض موجب آن بدان اشتباه کنند
علاج اگر مانعی نباشد رگ باسلیق باید زدن وتدابیر فربه باید کردن که بجای خویش

مبین شده مرعی باید داشتن همچنین از تدابیر سوء المزاجات که سابقا مذکور شده بکار
داشتن وضمادهای قابض بر کمرگاه نهادن وفادزهر حیوانی وموميای بسیار دادن
واز مسهل ومدر وسیح ندادن واز جماع وحمام وحرکات عنیف منع کردن وآسایش
فرمودن در هواهای خنک وغذای او از عدسیه لسماق وغوره که با پاچه بره وچیزی در آن
پخته باشند واشربه از ربهای ترش قابض تریاقی وسویق شعیر وگندم در آن
ربها وقرص طباشیر وامثال آنها فرمودن ودر وقت انتها شیر شتر با فلونیا
واقراص جلنار واشباه آن بسی موافق آید وانجا که این مرض کهنه گردد ودر اطراف
ورم پدید آید علاج استسقای لحمی پیش باید گرفتن والله اعلم **باد حوالی گرده**
علامت این آنست که در کمرگاه دردی وتمددی بی گرانی ودر حین گرسنگی
زیاده تر گردد وشب پر وبالاتر رود وهضمی با آن نیکو بود وگاهی مرتفع شود وباز
عود کند وفرق میان این وآن باد با سوء ضعیف بدان کنند که انتقال این بدان
مرتبه نباشد واغلب این نفخ مراق بود که بدین منتقل گردد **علاج** این
حذر کردن ست از مولدات باد واستعمال محللات ... واز داخل بخوردن وحقنه
کردن ومالیدن روغنهای محلل باد چون روغن زیره وسداب ونهادن
ضمادهای بادشکن از انچه در امراض ریحی مکررا مبین شد والله اعلم **سنگ گرده**
بدانکه تولد سنگ در اعضا مطلقا حرارت قوی باشد که ماده بلغمی
لزج غلیظ که اندران عضو بازمانده ست اثر کند وتنشف رطوبات آن نماید ومتحجر
گردد ومن چنان دانم که در آن عضو نفخ بواسطه قابلیت مزاجی وتدبیرات خارجی
دخانی عاقد همچو بخاری که در معادن احجار ان فعل میکند پدید آید وتولید سنگ
کند وبدین جهت بعضی مردم را واقع شود واین ماده متحجر گاهی از بوی هم خالی نبود
وباشد که اجزای ترابی بسبب خوردن آبهای لائی واشباه ان با این ماده
مخلوط باشد وبران اعانت نماید ... وخون هم در اورام صلب متحجر گردد
وبسیار خوردن چیزهای غلیظ لزج وخاکناک ... والفخه وانچه عاقد بود وکثرت

بکلیات و قلت او ابرین مرض اعانت کند و در هر آن این سنگ بود بتخصیص
پیرانی که فربه باشند جهت ضعف قوت دافعه گرده و غلظت و لزوجت ماده
و تضیق منافذ فلهذا در کودکان فربهی مزاج و کم گوشت و جوانان لاغر سنگ کم تولد
پدید آمدن جهت قلت آن اسباب در ایشان و جوانان و کهلان قوی اندام
سخت گوشت را که رگها باریک بود و چیزهای غلیظ و مدر با هم بسیار خورند هم این مرض
طاری شود و در بلادی که آن هوای سرد باشد و بر نهج مذکور بود خورش ایشان
این مرض بسیار متوقع باشد و در بلادی که هوای آن بگرمی مایل باشد خربزه
و خیار بسیار خورند اکثر آن مردم ازین مرض ایمن باشند و سنگ گرده بزرگ
نباشد جهت تنگی منفذ آن و رنگ آن بسرخی مایل بود جهت ضعف گرده از پراب
از خونی که غذای وی باشد تولد سنگ اندر هر دو گرده بیکبار ممکن بود و بعضی مردم
باشند که ایشان را این مرض بسیار افتد و تولید این را و بیرون آمدن آن را هم
نوبتی باشد میان شش ماه و سالی و این مرض خواه در گرده باشد و خواه [illegible] مثانه
و میراث در فرزندان پدید آید همچو سایر امراض متوارثات **علامت** حدوث
آن در گرده آنست که در بول چیزی همچو ریگ ریزه سرخ یا زرد مترسب شود گرانی
شوا تر و خلیدنی در قطن و دردی در گرده بی تپی می باشد و بوقت امتلای روده
از ثقل و باشد که همان جانب در ران خدری پدید آید و انجاکه در دیار [illegible]
بعد ظهور علامات سنگ دال بود بر انکه سنگ در مجاری بول باز مانده است و چون
آن وجع سکون یابد محقق گردد که از مجاری بمثانه نزول کرده و بدانکه چون مدت
تولد سنگ دراز باشد وجعی که از آن اندک اندک زیاده گردد بمدت دراز غالب شود
و در محل سنگ قرار گیرد و ابتدای آن از طرف بالای محل قرار باشد و فرود آید
و بدانجا مایل بود بطرف پشت از جانب سنگ بدین اعراض از قولنج ممتاز بود
و انچه دلالت کند بر انکه سنگ متولد میگردد آنست که بول غلیظ و کدر باشد و
بیکبار رقیق گردد و یا بول سیاه بیکبار بیدردی دبحران مرض و تقدم [illegible] بالغی ظاهر

میگردد بتخصیص که صاحب آن پیر و قوی و یا سخت گوشت و باریک باشد
علاج انجاکه مقدمات ازا دریابند نخست اسباب تولد ماده آنرا منع باید کرد
و ماده آنرا بقیهای قوی تام به مقیات مناسبه بدفعات کم ساختن و از محل باز گردانیدن
و بمسهلی مناسب بلغم غلیظ دفع کردن و گرده را تقویت نمودن و پاک ساختن
از بقیه مواد غلیظ بمدرات و غذاهای لطیف دادن و انجاکه سنگ متولد شده باشد
هم بدین تدابیر لیکن مدر ازا و لاکم باید ساختن تا قوی نشود و کمتر گردد و لیکن انجاکه بزور رفتی
درد زیاده شود تسکین باید فرمودن که بهم تولد ورم بود و بعد ازان باید تدبیر ریزانیدن و
اخراج آن کردن بادویه منقیه قویه مدره و تفتیت کننده و نرم سازنده مجاری و ماده مجرّبه
مثل عقرب سوخته و حجر الیهود و روغن عقرب و خرگوش سوخته و پوست تخم مرغی
که بچه ازان بیرون آمده باشد و خاکستر شیشه سوخته و خاکستر شاخ کرنب نبطی
سوده و سنگ گرده و مثانه در بول تیس و جگل خشک کرده و نبات حسک و قسط
و حب بلسان و عود بلسان و روغن ان و حرشف و پرسیاوشان و اسقولوقندریون
و سنگی که میان اسفنج یابند و روغن زراریح و مغز عکه و کلاغ پیر و موزه دواک دراز پاشنه
و کرفس و برگ و تخم ترب خربزه و خیار و قثاء انگور و انجیر سفید و خل کبری و بوره ارمنی و مقل
دوج و کاسنی و تخم خطمی و توت و خبازی و خوش نظر و خون خشک تیس جبلی چهار ساله
که آنرا در اول صیف ذبح کرده باشند و اوایل و اواخر خون او را که ناشسته باشند و اوسط
آنرا گرفته و بعد بسته شدن ریزه ساخته و بر روی مجل بآفتاب خشک کرده و از غبار حفظ
نموده باشند و این را بعضی یدالله خوانده اند بسبب قوت و سرعت اثر وی در ریزانیدن
سنگ و شربتی ازان تا چهار درم بود و طریق خورانیدن این ادویه ریزاننده سنگ چنانچه
محل مطلوب شود و در اعضا باز نماند و قوت آن شکسته نگردد آنست که از مدرات
آن مثل بزر کرفس و باقوت قویه با عنبر مدد آن ازادویه قویه لختی بیامیزند تا آنرا از زود
بدان راه برد و برساند و چون همچنان چه زود میرساند زود میکند راند پس چیزی که آنرا
بعد وصول لحظه مکث کند تا تاثیر خود با تمام رساند با آن بیامیزند از چیزهای لزج مثل آلو

داشباه آن و چون از قوت وجع آن بیم حدوث ورم ست از مسکنات چیزی
که بالخاصیة تسکین کند چون بزر کرفس و یا بتخدیر تسکین نماید چون خشخاش هم
با آن لختی یار سازند چون بسبب درد قوت عضو ضعیف شده از مقویات نیز
با آن لختی ضم کنند از جنس سلیخه و سنبل و مثل آن و لادن جالی طبیعت بر یکی را
در انچه لایق ست استعمال نمایند و سکنجبین عنصلی و کبی [illegible] و قدری شیره
خشخاش و صمغ با همدگر جامع این مطالب اند و منفعت قوی [illegible] با اینها دادن
نیکو آید و [illegible] و کلاغ تنها اکثر این منافع حاصل بود و مقدار ان تا نخودی
بزرگ و طبیعت سیر از خوردن آن بسیار متنفر نمی شود و اگر ازین ادویه ریزانند
قویه چیند تا با هم خته کنند شاید چنانچه در قرابادینها مذکور ست و هر گاه ازین خواص
مطلوبه در جسدی از انها باشد ترکیب انها مغنی بود از دخال چیزی کرم دیگر از خارج
مثل مرکب روغن عقرب و خساک و مغز عکه و ریسیاوشان و اشباه آن
و تعیین مقدار هر دو این را از کتب ادویه باید جستن و بعضی در سنگ مثانه
گفته شود و مناسب حال هر شخصی برای طبیب ماهر متعلق باشد و حال [illegible] حان
منفعت دوا کمتر و بیشتر دادن هم کاهی با [illegible] آن بود که چون این
ادویه خواهند خوردن نخست مریض را در آبزن مرضی نشانند تا ما لای کرکا
و بجر خیات لائقه لطول یا احتقان کنند با مجموع انکاه دوا بدهند تا مجاری
نرم شده باشد و در قوت در ابا سانی بیرون تواند آمدن **بیان آبزن**
و لطولی مناسب بگیرند ملوخیا و تخم کتان [illegible] کلاغ پر کشته و بابونه و اکلیل و خرزه
و خطمی و خوش نظر و نخاله [illegible] را بجوشانند و بکار دارند و اگر حقنه ازین
ادویه مرضیه و تنقیه مذکور ترتیب [illegible] و بکار دارند هم عظیم نافع اید و محمد ذکریا
گوید که بسیار تجربه کردم بفصد وجع تسکین یافت و بعد آن سنگ باسانی
بیرون آمد و انجا که سنگ از گرده جدا گردد و در جای دیگر باز گردد آنرا با جلاس
در آبزن و تکمید به آب گرم و روغن زیت مخلوط تحریک باید نمودن و تکرار نفتیت

مناسب نباشد و به تلیین مسالک و منافذ بیرون خیزد و نهایت این تدابیر در بحث
سنگ مثانه اشارتی واقع شود ان شاء الله تعالی و فرد می را که این مرض پیوست باز
می آید پیوسته بمراعات حال کرده مشغول باید بودن و ترقی کردن مداومت نمودن
و کاهی مسهل بلغم و خلط غلیظ خوردن و از چیزهای غلیظ و کرم کننده کرده پرهیز کردن
و همه چیزهای حار و لطیف خوردن و هر روز بر بالای طعام معجون رما و عقرب و اشباه
آن بکار [illegible] و آب سرد با طعام و بر ناشتا کاهی خوردن و خربزه با فراط بسبیل
از طعام نوشیدن و بر بسترهای خنک تکیه کردن و از جماع و حرکت متعب دور بودن
والله اعلم **ورم کلی** این اغلب دموی بود جهت بسیار گذشتن خون بروی
از دیگر اخلاط و صفراوی و بلغمی و سوداوی صلب هم افتد بسبیل مواد موجب ورم
بدین محل اکثر کوفته شدن گرده بود از حرکت عسیر و یا از ضربه یا از سقط یا بستن
چیزی گران بر میان مانند همیان و یا از بسیاری حبس بول یا از زوری قوی [illegible]
چیزی گران باشد که از انتقال ماده مرضی واقع شود و این علت کاهی در هر دو گرده
افتد و کاهی در یکی افتد و در هر یکی ازین نوعین تا در تمام اجزای کرده باشد
یا در جانب ظهری آن یا در جانب عصبی آن و یا در داخل آن قرب محل تجویف
و یا در خارج قریب بغشای که غلاف ویست و باشد که عظیم ورم بدان مرتبه رسید
که راه روده را سد کند و قولنجی پدید آورد اما علامات مطلق ورم کرم تب لازم
با قرتها و سحابهای بی نظام و قشعریره با التهاب و گرانی و تمدد کرده دارد و درد بسیار
خصوصا که ورم بغشا و علاقه [illegible] دیگ باشد و هر گاه ورم عظیم بود حسب
آن پشت راست و سرفه و عطسه کردن [illegible] هیچ نتواند و باشد که فساد ماده
بدماغ رسد جهت مشارکت و [illegible] ثقل پدید آید و انچه بدموی مخصوص ست
آنست که حرارت وی تیز و گزنده نباشد و تمدد غلبه کند در محل درد یا گرانی
و یا هر لحظه تشنه شود و به بول [illegible] خیزد و رنگ چشم و روی سرخ باشد
و تیره و بر افروخته و انچه بصفراوی مخصوص ست آنست که تپ وی سوزان

باشد وگرانی کم بود و سوزشی در محل باشد و تشنگی غالب بود چنانچه از خوردن
آب متسلی نگردد و بول اندک وزرد زود آید و مجری را بسوزاند و رنگ روی
سرخ بزردی مایل بود و از انجا که ورم گرم دبیله گردد و این جمله اعراض مذکوره غالب
شود و بول بر سپیدی باقی بود و بیمار چنان پندارد که چیزی گران بر گرده او آویخته است
و هرگاه دبیله پخته گردد این اعراض بتدریج سبک شود و بول رنگین گردد و چون
ورم منفجر شود و زایل گردد و لرز قوی اولا پدید آید چنانچه در انفجار اورام باطنی گفته شد
و چون بطرف مثانه گشاده بود سواد در بول ظاهر گردد و در جمله در نخست بول سفید بود
پس زرد گردد و باقی ماندن آن بر سپیدی دال بود بر وقوع دبیله یا صلب شدن
ورم بتحلیل یافتن لطایف آن و باقی ماندن کثایف آن و آماس صلب دموی
از وجعی خالی نباشد و بلغمی با ثقلی جلیل بود و سوداوی را مطلقا حس و وجع نباشد
در یم که از دبیله وغیره با بول آید اگر سپید و هموار بود و گنده نباشد امید وار بیست
و اگر با خون آمیخته و بدبوی و بدقوام بود امید خیر نتوان داشتن و اگر از گرده بجانب
مثانه نگشاید و بجانب روده مندفع شود و از طریق جگر و ماساریقا و یا نوعی دیگر از
وجود دفع طبیعت بد باشد و علاج دشوار پذیرد و اگر بفضای شکم گشاید هم سخت
بد باشد همچنانچه طریق آن در دیگر اورام دانسته شد باید شکافتن و اخراج آن کردن
و انچه مجتمع شود و بماند و تمدد بان و بدن انجامد زود هلاک کند و اما علامات مطلق
ورم سرد گرده آنست که تب نباشد و گرانی بسیار بود و سایر اعراض کم باشد
و انچه به بلغمی مخصوص است آنست که افعال گرده در وی ضعیفتر باشد و ثقل و تمدد
محل بی التهاب بود و برخواستن به بول دیر دیر باشد و بول و براز سپید باشد
و قوام بول غلیظ بود و از آب گرم و هوای گرم راحت یابد و پشت چشم و روی متهبج
باشد و گاه بود که تمام بدن متهبج گردد و انچه بسوداوی مخصوص است قلت گرانیست
نسبت به بلغمی و خضرت رنگ بول و کمی آن و وجع آن با حس در جانب سپرز و
گرده و رنگ روی و منحنی ماندن پشت چنانچه راست نتواند کردن و لاغر شدن

رانها و رگها و ضعف شیب نیمه و باشد که غددی در سرینها و خفتهای ران حادث
شود و این اورام از ابتدای صلب بود و در آخر صلب تر گردد و گاه باشد که بسبب
ورم ضعف و قوتهای گرده اب از خون متمیز نشود و در عروق باز ماند و باستسقا
ادا کند و در مطلق این اورام مریض را بجانب عضو متورم خفتن دشوار بود و بر
جانب مخالف آن خسپد چنان پندارد که چیزی گران از محل ورم آویخته است و استلقا
و پشت باز خسپیدن او را آسان باشد و درد و رم گرده راست از جانب
راست و نزدیک جگر محسوس گردد و باشد که در ورم جانب چپ از نزدیک
مثانه دریافته شود و هرگاه ورم عام بود بهیچ جانب نتواند خفتن و درد
از هر طرف محسوس گردد و باشد که در ورم داخلی آن بول بالتمام باز گیرد و
علاج آن بدر میسر گردد و گفته اند که سفیدی و غلیظی بول با تپی نرم بی آنکه آتهی
باشد یا مغلظی و منشطی واقع شده بود یا آفتی و وحشتی در دماغ و احشا واقع
باشد مقدمهٔ حدوث این مرض بود جهت نشر کردن مواد آن اقامت را
علاج بدانکه اصل عظیم در تدبیر این ورم حفظ آنست از صلب شدن
و در تعدیل قوام ماده آن لغایت کوشیدن زیاده بر مراعات سایر اورام
اعضا چه این عضو معدن تولد سنگ است و سخت گوشت واقع است پس
طبیعت آن بتحلیل لطایف مواد و تعقید کثایف آن را لغایت قابل باشد و
باندک مددی آن فعل بظهور رسد و بموانع قویه از آن باز استد هر چه مواد را
افسرده یا کثیف گرداند بکیفیت یا خاصیت آنمقدار که ممکن بود از استعمال
آن اجتناب باید کردن و اطبا درین باب تا غایت احتیاط فرموده اند که آب سرد را
که در دیگر اورام در حین غلیان حرارت اندک تجرع کردن تجویز کرده اند اینجا جز
بمزیدن قطره هایی که از کوزه بر آید رخصت نداده اند و آن نیز بشرطی که لغایت سرد
نباشد و استعمال ادویه حاره محلل لطایف و بارده مخدر را از داخل و خارج هم برین
قیاس باید نمودن و قوانین مراعات اوقات مرض و تنقیهها و استعمال غذا و شربت

ودوا از خارج و داخل مناسب و هر خلطی و لایق هر شخصی همان نوع ست که سابقا
در ورم معده و جگر و غیره مبین شده **و بالجمله** در تعدیل قوام و مزاج
این ماده و اصلاح ورم چند رعایت باید کردن یکی آنکه اینجا از مدرات قویه مادام
که تنقیه کرده و مثانه از بقایای چرک قرحه و ورم احتیاج نیوفتد ندهند جهت
تحریک کردن آن مواد او رسانیدن عجل مرض و مضرت یافتن از برخواستن
بتقاضای بول هر لحظه و در کم دادن آب این مصلحت ترمرعی بود دیگر آنکه مسهل
قوی اصلا استعمال ننمایند جهت وقوع سده قوی جنبانیدن دوای قوی اخلاط را
بعنف تمام و از اعالی بدن باسافل مایل ساختن و حدث و گرمی دوا و جمله اینحالات
بدین مرض مضر بود دیگر آنکه چیزهای سخت و گرم و تیز طعم و سخت ترش یا شور مطلقا
دور دارند جهت بد ساختن آنها کیفیت ماده سبب ورم را دیگر آنکه در تنقیه بنقی
جهت منافع مذکوره قبل ازین مبالغه کنند دیگر آنکه از حرکت که گوفتی بمحل رسید
بغایت محترز باشند دیگر آنکه در جذب مواد ورم بجانب مخالف و تحلیل ما بقی
آن با حقنان ملازمت نمایند جهت قرب محل بی انکسار قوت دوا ولیکن در ورم
یسار مطلقا بعد فصد باسلیق یا صافن یا مابض این تدابیر کنند دیگر آنکه پیوسته
شکم را نرم دارند باشربه و اغذیه لایقه جهت رفع مزاحمت ثقل برده بالکلیه و
تقلیل مواد زائده مضره و اماله ماده مرض بجانب ابعاد دیگر آنکه باستعمال ضمادات
و نطولات و ابزنها و طلاها و اغذیه و اشربه و هر چه دران کیفیت قویه بالفعل
بالطبع باشد ازان پرهیزند و غایت اعتدال مرعی دارند چند آنکه از صلب شدن
ورم امن شوند بظهور علامات نضج آنگاه اگر تحلیل گردنیست بدستور تحلیل کنند
و اگر بزانید نیست بدستور بزانند و بعد انفجار تدابیر پاک کردن محل و رویانیدن
آن بدستوری که در اورام داخلی گفته شده با دویه مناسبه باید کردن و در
نرم ساختن ورم صلب هم بنوعی که در تدبیر اورام صلبه داخلی و خارجی گفته شده
سعی باید کردن و اگرچه صعب بود و چون گرده را با مثانه اشتراک در مناسبت

بسیارست و اکثر تدابیر یکی تدبیر دیگر بود تفصیل این علاجها و تعیین اغذیه و اشربه
و ادویه را از مبحث ورم مثانه استخراج باید کردن و جمله را با قوانین تدابیر اورام داخلی
مذکوره سابقا خلط کردن والله اعلم **قرحه گلی** سبب آن یا سنجی بود که از گذشتن
سنگ پدید آید یا منفجر شدن ورم آن باشد و یا گذشتن خلط تر مهیج کننده
بران قسم کمتر افتد **علامات** آن ظاهر شدن خون و پوستهای سرخ رنگ بود
در بول و کمی بوی قیح و نمودن درد در قطن و خاصره یا پیش گشتن و تشنگی غالب
باشد که درد کمر گاهی بکتف رسد و اگر قرحه در مجری سخت گرده باشد که از و بمثانه
می آید درد با وجود سایر علامات در حوالی ناف و تهیگاه و بغوله ران محسوس گردد
و در هر دو قسم بول بعسر بیرون آید و درد دران چنین بیشتر شود و چون قرحه در گوشت
گرده باشد با وجود علامات سابقه تب گرم و قلق و سوزش محل و صلابه نبض باشد
علاج در جمله تنقیه باید کردن بنقی متواتر هر روزه بسیار باشد که این تنقیه مغنی
گرداند از دیگر تنقیها جهت کم کردن ماده و باز داشتن بالغی از سیج و اگر در خون
زیادتی باشد از هر دو باسلیق فصد باید کردن جانب موافق که فصد درین ابواب
تدبیری تمیش بود و اگر در هر دو گرده قرحه افتاده باشد از هر دو باسلیق فصد باید
کردن و اگر در مجری افتاده باشد فصد صافن کردن اولی بود و بعد ازین تنقیها
به نرم داشتن طبع بملینات مواد را بجانب مخالف مایل باید ساختن و اگر صفرائی
باشند بملینی قوی که تغریه دران باشد دفع آن باید کردن و از هر چه طعم غالبی از
ترشی و شیرینی و تیزی و شوری داشته باشد دور باید بودن و همچنین از مولدات
خلط تیز قطعا استعمال نکردن و گوشت کم و لطیف خوردن عند الضرورة بلکه بشوربای
اقتصار کردن اولی بود و ماش مقشر که اسفناج و ملوخیا دران باشد خیلی باز دغن بادام
موافق آید و از جماع و حرکات متعب که مانع رامیدن عضو باشد بر حذر باید بودن
و اینجا که وجع صعب بود از مخدرات مناسبه چیزی باید دادن و در حقنه قیروطی
ماسکی هم اگر اندک داخل سازند مناسب بود و قرص کاکنج و شراب خشخاش

دادن با شیر خر آمیخته درین سکنجبین و تنقیه قرحی لسبی نافع بود و همچنین شراب آلو
و شراب فراصیا با شیرهٔ تخم خشخاش و خیار و خرفه مجموعه و در مدرات دادن
بتخصیص مدر قوی مبالغه کردن کسبی مضرت رساند و بمقدار ضرورت پاک ساختن
محل باید استعمال نمودن و صباح جواب که اسفناخ و برگ خطمی و کدو دران باشد
دادن موافق آید و همچنین کشکاب و شکر باشد که جهت تنقیه جلاب عسلی با
تخمها باید دادن کاری که حرارتی نباشد و شیر خر با آب تخمها و شکر هم مناسب باشد
و هر گاه محلی از جرک پاک شود تدبیر رویانیدن باید کردن بخورانیدن ادویه روياننده
چنانچه در دیگر قروح داخلی گفته شده بتخصیص قروح امعا و ادام منفجرهٔ اعضا دادن
چهار اوقیه هر بامداد با آنچه مناسب مقام باشد و در او واسطهٔ شیر بز همچنان در آخر
شیر گاو با قدری عسل با شکر آمیخته یا قدری از اشربه موافقه مثل شربت بنفشه و غیره
و آنجا که جرک پاک نشده باشد باز ایستد مریض را در آبزنی موافق باید نشانیدن
و مجاری نرم ساخته از تحریک کردن تا البته نشود و سبب مزید علت گردد و
تمریخ موضع کلیه وارمنه و خورانیدن مدرات نرم کننده اینجا استعانت واجب باشد
و آنجا که مزاج گرم نباشد تدبیرات فی الجمله گرم تر هم شاید کردن اگر ضرورتی باشد
و از جمله از تقویت اعضای رئیسه غافل نباید بودن و آنجا که قرحه منفجر گردد در شیخ
مده با معارد و اصلاح ان جز بحقنه لایق نباید کردن و اگر ورمی هم با قرحه کلیه
اتفاق افتاده باشد با مراعات آن نیز باید کردن و فصد نمر از محل دیگر نافع آید والله اعلم

باب بست و دوم در بیان احوال مثانه از ترکیب و وضع و مزاج

و منفعت آنها و امراض وی و اسباب و علامات و معالجات اینها **اما ترکیب**
و وضع و مزاج مثانه و منافع آنها بدانکه مثانه که مقر و مدفع آبهای
فاضله بد باشد منسعت عضو لسیت عصبانی و دو توی و خریطه مانند و بشکل
بلوطی واقعست میان کشاده و دو سر همچو مرغ و توی اندرونین آن از عصبهای
جاذبه و ماسکه و دافعه بافته شده تا کار وی بجمله آنها بر وفق طبیعت بانجام رسد

و توی بیرونی او صفاقی ست قوی تا هر گاه که آب غالب در وی جمع شود توی اندرونی را
حفظ کند تا اجزای آن از همدگر باز نشود و منفذی که از گرده بمثانه کشاده شده است
اینجا که بمثانه رسیده است راست در درون مثانه باز نشده است چنانچه آبی که از
گرده اندر ینها گذرد و بمثانه آید راست فرو ریزد بلکه آن هر دو منفذ اول بدین منفذی
که در میان صفاق و عصب مثانه مخلوق ست کشاده شده اند و آن منفذها در میان
هر دو طبقه آمده اند تا آنجا که نزدیک مجری بیرون رفتن بول ست و اینجا هر دو منفذ
یکی شده اند و در توی اندرونی کشاده آب آنجا بمثانه ریزد و این محل منفذ پوشیده
باشد بهر آنکه از اندرون مثانه غشای کوچک همچو پرده پیش ازین منفذ آویخته بود
تا هر گاه که مثانه از آب پر شود راه باز گشتن آب بدین غشا بسته گردد و مثانه را گردن
که راه بیرون شدن آب بول بدان بود و مردان را درین گردن سه خم ست و
زنان را یک خم و بدین جهت که مردان دیر پاک شوند از بول و بدان بود که بر دهانه
مثانه که آب بیرون می آید عضله ایست که لیفهای آن از هر جا گرد آن دهانه بر آمده است
آلت باز داشتن بول و بیرون کردن بوقت حاجت این عضله باشد پس هر گاه
که مردم خواهند که بقوت اختیاری بول کنند لیفهای عضله سست گردد و دهانه
مثانه کشاده گردد و مزاج مثانه بمزاج عصب نزدیک بود و منفعت خلق آن واضح است
و بالیقین از کبار منافع باشد همچو منفعت عصب و آن آنست که قابل کشاده شدن
باشد برای ضرورت جمع و احساس کیفیت بول نموده بزودی دفع را باعث نشود
والله اعلم **و اما امراض مثانه** و اسباب و علامات و معالجات آنها
سنگ مثانه این علت بیشتر کودکان را افتد از طفولیت تا بلوغ بنسبت
تخلیطات ایشان و با مرضعه در خوردن و آشامیدن و قوت فراج ایشان در دفع مواد
فضلیه با سافل و جوانان لاغر را هم که مجری قضیب تنگ بود بسبب تخلیطات و
قوت دافعه کرده و حرارت قاعده این پدید آید و از زنان این سنگ نادر افتد جهت آنکه
مخرج بول ایشان از مثانه کوتاه بود و در گردن آن یک خم بیش نباشد و این سنگ گاهی

بمقدار جوزی وکلان تر هم پدید آید و برنگ خاکستر باشد علامت آن سپیدی
بول ست و دشوار آمدن و گاهی بند شدن و رسوب خاکستر گون و سپید و یافتن حکه
وگرانی در زهار و بیخ قضیب و درد آنها و دست بردن مریض هر ساعت خود را عضای
قضیب دایما و شودن درد در مثانه جهت سعت کمر در وقت آزردن آن سنگ
فم مثانه را بسبب افتادن آن در دهن مثانه باشد که بول بدین جهت تمام باز گردد
وبدان رسد که از زور آن و میل تقاضای بول بمقعده بردن خیزد و در زیر این حال
هر گاه مریض فارغ شود و از بول همچنان تقاضا باشد بجهت دغدغه کردن سنگ
و آنجا که علیل بپشت باز خسپد و درد فم مثانه وغیره کم شود و باید دانستن که سنگ
در مثانه میگردد و محکم نیست در دهانه آن و پدید آمدن ریگ و بادی از قاروره دلالت
کند بر تعدد سنگ و غلبه آن رمل دلالت کند بر نرمی جرم سنگها و کمی ظهور رمل
وبعدم آن دال باشد بر صلابت سنگ و عدم تعدد آن و باشد که باریکها رسوب
نخالی پدید آید جهت تراشیدن انها بیخ مجری را و آنجا که بول بعسر بیرون آید
بارتفاع سرینها و بالا بر کشیدن زهار سنگ از دهانه بیشتر خیزد و بول بگشاید و
همچنین بفرستادن انگشت در مقعده یا فرج تا محل سنگ سهولتی حاصل گردد
واین احوال هم دلالت کند بر آنکه سنگ در مثانه هست **علاج** نخست در تنقیه
بقی کردن مبالغه باید کردن جهت تقلیل ماده باز گردانیدن از محل و کندن سنگ
از دهن مثانه و عدم مضرتی که در سنگ گرده ممکن بود بواسطه کشادگی محل اینجا
وشکم را بملینات نرم باید داشتن و شیاف آوردن و بنفشه خلط موجب سهل
مناسب کردن و غذای لطیف و اندک دادن و از آب و تریها که موجب دغدغه بول
وکثرت آن شود در مثانه باز باید داشت چندانکه ممکن گردد و موجب زیادتی حرارت
مزاج نشود که مضر باشد و مدرات قوی بتغیات که در سنگ گرده گفته میشود
بامقویات و ملینات چنانچه انجا مقرر شد بوقت لایق استعمال نمودن و بهمان
نوع مذکور خوابانیدن و دوا و طلا و نطول و آبزن موخر داشتن و چون اینجا

علت در مثانه واقع ست ضمادات و نطولات و طلاها را همه بر زهار و عانه بکار داشتن
و بهمین جهت ریختن ادویه مناسبه در احلیل و سیال کردن اینجا شایسته و
نافع بود و در آبزن تا بناف نشستن گاهی بود و تکرار از ان اینجا بسیار ضعف نباشد
وجمله ادویه که اینجا مستعمل بود گرمتر از ان که در سنگ گرده مستعمل گردد زیرا که طبیعت
مثانه سرد از طبیعت گرده باشد بجهت قلت عروق و گوشت **بیان تراکیب**
مجربه در ریزانیدن سنگ و پاک کردن گرده و مثانه بگیرند عقرب سوخته سه درم
ونیم و ضبطیا تا یکدرم و نیم زنجبیل یکدرم فلفل و دار فلفل دو درم و نیم بیخ کاکنج
درم و نیم و جند بیدستر چهار درم جمله را کوفته و نرم بیخته بعسل بسرشند
شربتی از ین طفلان را نیم دانگ و مردم رسیده را دانگی معجون عقرب مشهور
معتمد این بود **دیگری** بگیرند خاکستر گرنب و خاکستر پوست تخم مرغ از چوجه جدا
شده و حجر الیهود بمساوات جمله را سوده بمقدار یکمثقال یا یکدرم با آب خسک
یا شیاف کهنه بکار دارند این یکشربت بود مردم رسیده را **دیگری**
بگیرند مغز تخم خیار و خربزه و کدو از هر یکی یکجزو و رازیانه نیم جزو و گوهر آبگینه
سوخته نیم جزو جمله را کوفته مرد رسیده را سه درم از ان با شراب کهن و
امثال آن بدهند **دیگری** بگیرند زجاج محرق عقرب سوخته خاکستر
گرنب خاکستر خرگوش تشنگی که در میان اسفنج باشد خون خشک میش خاکستر
پوست بیضه از چوجه جدا شده حجر الیهود و صمغ عربی آلو وج از هر یکی یکجزو فطرا
سالیون دو تولد مشکطرا مشیع نخود سیاه مشیج تخم خطمی فلفل از هر یکی یکجزو و نیم جمله را
کوفته و بعسل سرشته شربتی از یکدرم بود تا مثقال مردم رسیده را در طبیخ خسک
یا نخود سیاه و ضماد و نطول که اینجا مستعمل بود و از همان نوع باید که در سنگ گرده
گفته شده و بعضی اصحاب تجارب گفته اند که هر صباح یک اوقیه آب برگ ترب
آشامیدن سنگ را مطلقا بریزاند و همچنین فرو بردن سه عدد موزه دوزک
خشک کرده درست و بیدست و پای سرگین کبوتری که تخم کتان خورده باشد

باوزن آن شکر ضم کرده نیمدرم در آب سرد دادن سنگ اطفال را بریزاند و یکدرم
سنگ بزرگان را نرم کند و سوخته عقرب هر بامداد از قیراطی تا دو قیراط مردم را
اندر طبیخ پرسیاوشان بخورند سنگ دفع شود و کودکان را با قیراطی دهند و نیمدرم
از بوره ارمنی بعسل سرشته در آب ترب سه روز بخورند سنگ کرده و مثانه دفع شود
باذن الله تعالی گویند شخصی در طبیخ کرنب می نشست و هر روز یک اوقیه
مغز تخم خربزه کوفته با شکر میخورد و غذای لطیف و نرم بکار میداشت بهمین سنگ
مثانه ریخت و پاک شد و مالیدن روغن عقرب بر مثانه از زهار تا کش ران
و در احلیل چکانیدن و محمول بکار داشتن سنگ مثانه را بریزاند و در حقنه اندکی
کردن بر کمرگاه مالیدن مکرر سنگ کرده را بریزاند و اندکی در حقنه کردن و در کمرگاه
مالیدن و اندکی از آن خوردن هم منفعت دهد و خوردن مغز عکه و یا مغز کلاغ پیر
خشک کرده مقدار نخودی کلکی مردم رسیده را با قدری نبات سوده سنگ کرده
و مثانه را بریزاند و بغایت قوی بود عورتی را در هرات بول بسنگ مثانه حبس شده
بود و از این خورد و صحت یافت و مردی از این غالب خورد و بولش بگشود و بعد از آن
بی اختیار رفتی و طلا کردن عقرب سوخته بر زهار هم بغایت مفید آید
شخصی را این سنگ بود و بولش بند شده جوکی فرمود که جب خر و جغرا با پوست کرده
بریان و نرم و گرم سوختند و بر پینه کهنه پهن کردند و عقرب سوخته بر روی آن پاشیدند
و بر زهار تا قضیب طلا کردند گرم و هر ساعت دیگر گرم میکردند بهمین سنگ ریزه
شده و با بول برون آمد و اطفال و کودکان را خود بغایت نافع آید و بعد نشاندن
در آبزن از چیزهای نرم لعابی ترتیب داده نفع آن عظیم تر بود و من چند کس را مداوا
نشانیدن در طبیخ خطمی و خوشه نظر و خسک و بابونه و خیرک و تخم کتان و معصفر
کوفته و حقنه داشتن بروغن کتان و در احلیل چکانیدن روغن عقرب فرمودم
و از این مرض خلاصی یافتند کودکی ده ساله را در همدان هفته بول بند
شده بود شخصی فرمود که بیخ علفی که از آن حصیر می بافند کوفتند و عصاره آن

یک اوقیه باو خورانیدند و غالب آن جوشانیده او را در آن میان نشانیدند
سنگ جدا شد و بمنفذ خروج آمد و در آنجا سخت بگرفت ادرار او و در سر قضیب او باز ماند
چنانچه پیدا بود سوزنی گرفتند و سر او را اقلاب کردند و بدان قلاب از آن کشیدند
و برآوردند خلاصی یافت و در احلیل چکانیدن مغز عکه در طبیخ خسک با خمر حل
کرده و همچنین سنگ یهود را بسی منفعت بخشد و صلایه کرده انهار از فتیله
کاغذ بغدادی آلائیده در احلیل فرستادن هم مفید بود و مالیدن روغن
در آرنج و خورانیدن جعل خشک کرده هم سنگ مثانه را آزموده است
و بزعم من طلا کردن تیزاب مدبر نرم ساخته بر مثانه باید که بسی نافع آید و آنجا که
از زور سنگ در کرده یا مثانه ورمی پدید آمده باشد مادام که تحلیل آن نکنند
بدفع سنگ نه پردازد و آنجا که از زور سنگ و حبس آن در محلی وجعی سخت متولد
شده باشد فلونیا و امثال آن باید دادن و در طبیخی مناسب یا با افیون تسکین وجع
کنند و بعد بکار ادویه سنگ را بریزاند و آنجا که از گذشتن سنگ بر مجاری تهیج در آنموضع
پدید آید و آمدن خون بدان گواهی دهد فی الحال فصد باسلیق باید کردن تا از ورم
ایمن شود بعد از آن تدبیر جراحت بدستور کردن و در آنجا که سنگ مجری قضیب باز ماند
و درد بیخ قضیب و گرانی سخت و حبس و عسر بول بدان گواهی دهد و بانگشت نیز
توان یافتن و دانند که بیرون نمی تواند آمد باید که مریض را به پشت باز خوابانند
و کی پایهای او را بگیرد و برداشته بهر طرف جنبانند چندانکه سنگ بمثانه باز رود
و اگر بموضعی ناهموار درافتد و بیرون تواند آمدن پس نرمی لعابها که او را در آن نشانند
و تقطیر کنند بیرون آورند باشد بانگشت توان دریافتن ناهمواری آن را او بدان
عمل توان آنرا باز پس لغزانیدن و ملاحظه کردن چندانکه باندام در مجری آید و اگر
بدینها باز نگردد عنف نکنند که از آن بیم ورم بود و بقناطیر آنرا باز گردانند و مفتتات
و آبزن نرم بکار دارند تا ریزه شده برآید و اگر این اعمال خبر با مردم رسیده حواذق
و اگر سنگ بزرگ باشد و بدین اعمال چاره آن نمیشود و بیمار را خطر است چاره

خزشکافتن نباشد و دران نیز چندان خطر بود چه اطفال را قوت آن نباشد
و زود باشد که کهلا زاهیم بیم تولد فلغمونی بود و اگر از ان برهند جراحت ایشان
یمکن که اصلاح پذیرد و من دیدم یکی را که در جوانی شکافته بودند و محل شکافتن
رسته نشده بود و سالها زنده بود جراحی استاد را دیدم که سنگ از مثانه
بیرون آورده بود بمقدار جوز بزرگ و سیب کوچک و بعضی از انها رسته بودند
ورم مثانه حدوث ورم درین عضو کم بود جهت استحصاف جرم و ضیق
عروق آن و انچه واقع شود گرم بود و اسباب آن هم اغلب میل مواد بود بمحل
و بجهت کوفتگی و اسفال ماده حدوث و ورم سرد هم بر سبیل ندرت
ممکن بود **علامت** این گرانی و برامدگی غالب بود و حبس بول و یا غیر آن
و تب گرم و سوزان با تشنگی غالب و هذیان و سردی اطراف و سیاهی
زبان و دردی لازم با نخس و ضربان و انجاکه ریاح غالب باشد بول و براز
هردو باز گیرد و اگر غالب نباشد شکم بملمس تواند اندکی امدن و بول قطره
قطره آید و بر پهلو خفتن هیچ نیابد و چون راست نشسته باشد فی الجمله
بول تواند دفع کردن و اگر ایستاده بول کند آسان تر بود و انجا که دبیله گردد
اعراض او نیز بود و اختلاف نظام تب اقشعری شاید آن بود و اگر تا هفته نضج
پدید نآید هلاک سازد در همان اوقات و انچه بفضای شکم گشاید هم هلاک کند
و در ورم بارد و باز اعراض گرمی نباشد و گرانی حبس بول و براز نخه دارد و چون
صلب گردد سالها ضعیف شود و خدر در انها پدید آید **علاج** رعایت
قوانین کلیه که در ورم کلیه گفته شد اینجا نیز قریب بدان لازم بود و تنقیه اینجا بنفخ
و استهل باشد و تدابیر ضماد رادع بکار دارند و روز دوم ضماد نرم کننده
بنهند تا صلب نشود و چون از روزها ابتدا درگذرد و باز از ماباض فصد کنند
و چون در ابتدای وجع سخت نباشد بخارهای نرم و گرم چون آب نیمگرم در مثانه کاو کرده
و پنبه بر روغن بنفشه فاتر کرده تکمید کنند در مثانه تا تحضیبها و اگر وجع قوی بود خزهای

تسکین

نرم دور دارند و شراب عنب الثعلب با اندک خیار شنبر بدهند جهت تلیین و تسکین
وجع و یا کشکاب که ازار خشک دران جوشیده باشد مثل بنفشه و کدو و نیلوفر و
اسفناج و غیر آن بشکر شیرین کرده بدهند و یا شراب نیلوفر و یا شراب بنفشه و لعاب
تخم بهی با جلیب تخم خرفه و خشخاش مجموعه در شراب آلو بالو بدهند هر یکی
مناسب مزاجی و غذای او از آنها قرار دهند و لعاب بزر قطونا با شیر زنان
و یا کشکاب با شیر زنان بر کمر گاه او نطول کرده در گلوی سوراخ قضیب او
میریزند در مثانه وی و اندکی خیار شنبر غالب از ینها کرده بدان احتقان میفرمایند
در مطلق و زمان کشم بدان آلائیده بر میدارند و ضماد و نطول از خبازی و
خطمی و آرد جو و بنفشه و تخم کتان ترتیب کرده بر قطن و خاصره در گلوی و بر عانه
در مثانه وی بکار میدارند و کاهی آزار روغن بنفشه با دام و اندکی روغن بابونه حل
میدارند و کاهی بعد تمریخ بدین روغنها نهند و هر کاه از ین بر نج باشد تمریخ تنها
میکنند و ضماد شلغم پخته در مثانه وی هم نافع آید و ضمادی از مغز نان سمید دگنجد
مقشر و شیر و روغن بنفشه و بابونه ترتیب بغایت نیکو بود در جمله و چون از
هفته که هنگام ابتدائی تزیدست درگذرد و بقدر کم شود محللات از جنس
آرد باقلا و تخم کتان و بابونه و اکلیل الملک جمله درین ضمادات و در حقنه اضافه
کنند و بتدریج اجزای بارده که آنرا کم میسازند چنانچه دستورست و شربت غذا
و کشکاب بشکر شیرین کرده دهند یا بشراب لیمون شیرین کرده جهت خاصیتی
که آنرا در اکثر امراض گرده و مثانه هست و اگر حرارت بخفیف باشد و اشتها
باشد اسفاناج و ملوخیه و کدو را با ماش مقشر پخته و بروغن بادام افکنده
باید داد و چون بوقت انحطاط رسد از صافن نیز فصد کنند و حقنه و ضمادهای
محلل نیکو بکار دارند لیکن در احتقان مبالغه نکنند که ضعف آورد و بعد ابتدای
انحطاط آبزن مناسب نشاندن نافع بود و چون در انحطاط ضعف غالب باشد غذای
اقوی باید طبع و احتمال کند چوجه مرغ در غذای مذکور اضافه کنند اما از گوشت آن

خراندگی بخورند و آن نیز بعد هفتهٔ هم جز خر کند و اگر درین اثناها که هنوز قوت قوی
بود و خلط را نضج پدید آمده باشد بمسهلی احتیاج افتد خیارشنبر در آب کاسنی
و اندک روغن لوز مناسب باشد و همچنین لب خیارشنبر در مغلاسی شیرین حل
کرده و روغن بادام برافکنده و یا در مطبوخی که از سنا و بنفشه و اسفناج و مغز کوفته
خیار و تخم خرفه کوفته و آلو و عناب و سپستان و شاهتره ترتیب کرده باشند
و روغن بادام برافکنده هر یکی مناسب وقتی و مزاجی چنانچه رای طبیب اقتضا
کند و آنجا که ورم و بسیله شود ادویه که در و بسیله معده و غیره گفته شده بکار
باید داشتن و قربت بدان قوانین مرعی داشتن در مثانوی و بعضی از تدابیر
برسام هم با آن قسم کردن و در نضج و انفجار آن سعی بلیغ باید کردن که مهلت
مهلک بود احتیاط باید کردن تا اندرون شکم گشاده نشود و این تدبیر با وجود
صعوبت فی الجمله بدان میسر گردد که هرگاه در یابند که ورم پخته شد حقنه
و ضماد و طلا و غیره و انفجار آن نزدیک رسید از چیزهای کشاینده مثل سرگین کبوتر
و خمیر ترش و غیره از آنچه توان خورانیدن با بدرقهٔ قوی همراه کرده بدهند تا
بمحل علت رسد و آنرا اندرون کشد و از آن در احلیل چکانیدن اگر راه دهد
هم مفید باشد و آنجا که هنوز پخته نشده باشد و درد آن غلبه کند افیون
و اندک زعفران در روغن گل حل کرده طلا باید کردن چندانکه مهلتی جهت استعمال
دیگر ادویه پدید آید و مطلق این اصلاح بسی صعب بود و احتیاط بسیار در آن
واجب بود و آنجا که ورم سر کند بخورانیدن مدرات قویه مثل بزر خیار و خربزه
در شراب قراصیا و در کشکاب باید محل را از مده پاک کردن و چون حرارت
قوی باشد کشکاب و عسل و تخمهای گرم تر مثل بادیان و غیره با شربهای تخم مذکور
باید دادن و بعد از آن تدبیر رویانیدن بدستور کردن و آنجا که ورم صلب گردد
هم بدستور دیگر اورام صلبه تدبیر باید کردن و تیزاب کاری قوی اینجا بغایت
نافع بود و موثر افتد و اگر بول محکم گرفته باشد شکافتن از محلی که برای سنگ بشکافند

و بول را بیرون می آورند کردن اگر بدیگر تدبیری بیرون نمی آید و بعد ازین اصلاح کردن
و اگرچه منفذ بسته نشود و لیکن با آن رستن به از آن که بی آن مردن و آنجا که ورم
سردی اتفاق افتد از ابتدای هوای تدبیر محلل باید کردن بدستوری که در
اورام بارده مذکور است و روغنهای گرم در احلیل چکانیدن و در حقنه کردن بسی
مفید افتد و بشراب نیم گرم حقنه کردن هم بسی مفید باشد و تیزاب کاری
اینجا هم بغایت نافع بود والله اعلم **عسر البول** سبب دشوار آمدن
بول یا ضعف دافعهٔ مثانه بود یا سبب خدر یا استرخای جرم آن از سوء المزاج
رطب بارد بدنی یا خارجی و یا کوفتی بود که از خارج بدن رسد و از تالم ریبول در حین
دفع نیکو اشتمال نکند و یا بسیار نگاه داشتن بول بود که بدان جهت لیفهای مثانه
بهر طرف متمدد شده باشد و در حین دفع بول عصران بواجبی نتواند و یا بادی
غلیظ بود که مانع اشتمال مثانه شود بر بول در حین دفع آن و یا وریما باشد
که مانع آید او را از آن فعل فی الجمله و یا تنگ شدن راه بیرون آمدن بول بود
بواسطهٔ سنگی که کوچک باشد و از مثانه تا گرده در آن مجری افتاده باشد
و یا ورمی قلیل در آن محل حادث شده باشد و ماده غلیظی و یا بلغم لزجی یا خون بسته قلیل الحجم در مجری
باز مانده باشد و یا گوشت زیاده از اندمال قرحه و یا ثولول در آن مجری پدید آمده باشد یا قبضی و اجتماعی که در
اجزای جرم مجری بسبب خشکی حاصل شده باشد و راه خروج بول چنانچه باید در اخراج آن نجیده باشد
که در جهت دفع آن بیکبار زندهد و هرگاه بر آن صبر کنند بول نیکو دفع شود جهت
عدم ضیق مجری و عدم ضعف مثانه و گاه باشد که از قرحه مجرای که میان گرده
و مثانه است این عسر پدید آید چنانچه گفته شد و گاه باشد که در اعضای مجاور
مجری مثل روده و رحم ورمی و اشباه آن پدید آید و تنگی بسبب آن حاصل شود
و اشباه ورم ثقل خشک و باد بود و گاه باشد که قصبه به بالا کشیده شد و بمراق رابد
بواسطهٔ استیلای برد روی و بدان جهت مجری لختی تنگی کند **علاج** آنجا که سبب
خدر یا استرخا جرم مثانه بود و از سوء المزاج بارد رطب و تقدم بسیار خوردن چیزهای

مدر و بسخت سرد شده باشد مثل خیار و خربزه کم مزه بر یخ وغیره سرد کرده
و بسیار خفتن بر چیزهای سرد و تر بالفعل بروی و بسیار در میان آب سرد ایستادن
تا بیان جهت ضد وغیره بدان گواهی دهند بتخصیص که مریض پیر و یا کودک باشد
نخست منع سابق آن باید کردن پس در دفع سبب لاحق آن کوشیدن
بخورانیدن مدرات گرم یا مقویات غیر مدر مثل دارچینی و سعد و سنبل
و سلیخه و قرنفل و بسباسه و اشباه اینها و بخورانیدن تریاق کبیر
و تریاق فوقانی و تریاق العض و رماد الاصول یا حلوای بلادر و بلادر مدبر و نقرد یا
بخصوصها و امثال اینها و بمالیدن روغن راحة و دهن سمن و روغن زیره
و آنچه بدینها نزدیک بود در گرمی و نضج و تحلیل وغیره و تیزاب فاروقی مدر که
منفعت آن بغایت عظیم است و بگرم و خشک داشتن محل و گاهی ریگ گرم
و زیره بستن و با حتقان کردن بدین نوع روغنهای مذکور و بقی فرمودن گاهی
که خلط باردی زائد یابند و در آب گرم معادن نشانیدن مکررا و بخورانیدن
خایه خشک کردهٔ خرگوش و کوفته و در شراب گاهی و یا خایه دادن خروس
خشک کرده و سوده در آب گرم و ناشتا سوخته ان تنها و برعایت بعضی از
تدابیری که در فلج و دیگر استرخاها گفته شده و هرگاه مثانه از بول پر شود او را
بر سر بالا باید نشانیدن چنانچه جهت دفع بول می نشیند و بکف دست چرب
کرده و بر زهار آهسته آهسته مالیدن و اندکی فشاردن تا بول دفع شود
و فراغتی جهت تدابیر پدید آید و اگر بدین فعل هم دفع نگردد بول را هر بار بیرون
باید کردن و آنجا که سبب کوفتی عظیم بود که از ضربه بمثانه رسد فصد باید کردن
و تا از ورم ایمن گردد بعد ازان دفع کوفت و درد آن بتکمیدات بدانچه مناسب باشد
نمودن و چیزهای مانع ورم و مسکن وجع ازانچه از کوفتها و جراحت گفته شده
دادن و تدهین کردن و اگر با این کوفت جنبیدن مثانه از محلش واقع شده باشد
علاج خلع مثانه چنانچه مذکور گردد باید کردن و آنجا که سبب حبس کردن باختیار باشد

ترک آن باید کردن و روغن مقوی قابض بر زهار مالیدن و باندک تقاضا
برخواستن و آنجا که سبب باد مثانه بود علاج ریح مثانه از محلش
باید کردن و آنجا که سبب ورم مثانه یا مجری آن یا وقوع سنگ
در مجری باشد علاج بدستوری گفته شد کردن و از آنجا که سبب
ماندن مادهٔ غلیظ باشد در مجری و سبقت قرحه مجاری مثانه بدان
گواهی دهد بقی اولا بدن را پاک باید کردن آنگاه بحقنهٔ نرمی که فانیذ
و بوره دران بود احتقان کردن یا روغن بابونه فاتر کردن تنها
و بعد ازان مفتحات مدر دادن چون ماء الاصول و ماء البزور و آب
برگ ترب وغیرها بر عانه ضمادی از حلبه و بابونه و اکلیل و اطراف
کرنب و سلق و پیاز و آرد باقلا و جو و نخود و قدری زبل کبوتر
و روغن زیت ترتیب داده نهادن نافع باشد و آنجا که سبب یبوست
آب گرم و روغن بابونه گرم کرده لته تر کرده بر موضع تکمید کردن
در نجانی دادن و یا یک نخود مغز عکه در آبی مدر دادن و یا دو درم
از خرچنگ بریان کرده دادن درین ابواب خاصیتی عجب بملاحظه
افتد خصوصا در مزاج پیران و کودکان غذا همه نرم و چاپلی
و مدر ترتیب باید کردن و آنجا که سبب در ایستادن بلغم غلیظ
بود در مجری و لزوجت بول و آب دهن و بینی و علامت غلبهٔ
بلغم و تقدم سبب غلظت آن بدان استشهاد کند و همچنان بقی
وغیره تنقیه باید فرمودن آنگاه سرگین تازه کبوتر دشتی در طبیخ
شبت یا بول کودک حل کرده در احلیل او چکانیدن و سرگین
موش دشتی هم این را انفع بود و روغن عقرب تمریخ کردن و در آبزن
مناسب نشانیدن و ضمادی که جهت بسته شدن خون نافع بود
بکار داشتن و آب ترب و روغن بادام در آبزن دادن و پنیر و رس بسیط

بر بالای شوربای نرم چرب خورانیدن و آنچه بخاصیت در مثانه
نافع ست فرستادن موی سه عدد ذب ست یا فتیله در احلیل
که آنرا به نیم سوخته تخم نارنج آلائیده باشد و لحظهٔ گذاشتن
و همچنین خورانیدن ذبل کبوتر دشتی ست در آب ترب یا کرفس
و یک نخود مغز حکه یا کلاغ در شراب و ذبل موش خانگی در شیر خر
و خچه قیلیه دان زخمه را خشک کرده و سوده با یکدرم
ملح هندی در آب گرم و سه درم صلیب در شیر خر حل کرده و آنجا که
سبب بسته شدن خون بود در مجرے و بعدم بول الدم
بدان گواہے دہد علاج بدستوری که در محلش مبین شده
باید کردن و آنجا که سبب روئیدن گوشت زاید بود بر محل قرحه
مجری یا برآمدن ثولول در آنموضع و عدم و علامات دیگر بدان دلالت
کند علاج تدبیر کم باشد لیکن در ثولول بترک اغذیه مولده
ثولول و تلئین محل و مداومت آنچه در تقلیل و قلع ثولول نافع ست
تدارک کردن ممکن بود و تدبیر لایق آنرا از محلش استنباط باید نمودن
و هرگاه بزرگی گوشت و یا ثولول بدان مرتبه رسد که مجری را بند
کند چاره جز آن نباشد که از شیب قضیب محلی را که جهت سنگ
می شکافند و محل سد را معلوم کنند و بر بالای سد منفذی وا کنند
تا بول را بدان منفذ دفع میکنند چنانچه در منفذ از ورم مجرے
گفته شده و آنجا که سبب غیر خشکی جرم مجری و درهم نشستن
اجزای آن باشد نباید دیدن اگر موجب جفاف حرارتے غریب
عام ست در بدن چنانچه در حمیات محرقه واقع مے شود و در تدبیر مزاج
باید کوشیدن و بر محل طبیخ بابونه و بنفشه و خطمی دکدو و یا نیلوفر
آمیخته باید بو سته بدستور فاتر ساخته ریختن و اگر موجب

جفاف سواری با فراط یا رسیدن ردی کثیف کننده است
به آن محل در تبدیل و تعدیل آن بضد باید کوشیدن
و آنجا که سبب عسر قرحه مجری و یا ورم اعضای مجاور
باشد و یا حبس ثفل و باد بود در انهاد یا برآمدن خصیه
بزهار تدبیر آن امراض چنانچه در محلش تبیین ست
باید کردن و اما در عسر بول کودکان آنچه آسان تر و بار قیق تر
باشد از ین تدابیر ند کو ربیگانه توان داشتن و در اکثر
اوقات هم تدبیرات قوی محتاج نباشند و آنچه
بدیشان بسی شایسته و نافع ست مغز تخم خیارین
و خربزه است با شکر سوده و پوست خشک خربزه سوده با شکر
دادن و بالخاصیته مفید آید و همچنین مثانه ابن عرس را خشک
کرده و سوده و با نبات دادن و یا مثانه تیس خشک کرده و سوده
با قدری شراب حلو دادن و یا خرچنگ بریان کرده را کوفته
با عسل یا شکر خورانیدن بسی سودمند باشد و اگر کبوتر بچه را
بکشند چنانچه خون آن گرم بر عانه او چکد و سینهٔ آنرا شکافته
همچنان گرم بر زهار او بندند فایده دهد و شیاف
نمک طبرزد و شیاف کاغذ آلائیده بسوخته تخم
نارنج نافع بود و چکانیدن مشک و جند بیدستر در
روغن سداب و غیره حل کرده در احلیل اطفال
منفعت دهد و گاه بود که شیاف یا ریکی از مشک نصف
در احلیل فرستند و یا شاخ زعفرانی در نهند
و بگذارند فایده تمامے دارد و شوره و مغز
نیم سوخته نارنج همین منفعت دارد اگر سبب قرحه با علامت

این یافتن وجع ست در زهار و بیخ قضیب وکشش ران وآمدن بول با مده بدبوی
وخون قلیل رقیق و با قشور سپید وغلبهٔ درد در جستن خروج بول واگر در
مجاری هم باشد سوزش اب تاختن بسی رنجه دارد و بهر حال
بعسر البول نباشد غلبه مده و قشور وخون واعراض دلیل قوت مرض
وسعت محل آن باشد **علاج** قوانین تدابیر واکثر ادویهٔ اغذیه و
اشربه مستعمله درین علت همانست که در قرحه کلیه گفته شده وبعضی اعمال که بدین موضع وقرحه آن اختصاص است
آنست که اینجا در تنقیه واستفراغ بقی وحقنه نرم وشیاف نرم کوشند واستعمال شیر چنانچه اینجا گفته شد بکار بند
هم بخورانیدن وهم در قطور و در حقنه بکار داشتن وغذا در اواخر اکثر
مزوره که مغز بادام بسیار ویا بچه بره دران بخته باشد دهند وانجاکه
مریض بسیار نحیف شده باشد وگرمی در اعضای اصلیه باشد اورا
شیر زنان بتخصیص شیر مرضعه وی باید خورانیدن وچون آنرا هضم کند کشکاب
سرطانی روان وملاحظهٔ جانب آن کردن که تپ دقی بسیار با اورام وقروح
داخلی واقع می شود واین ملاحظه ورعایت اغذیه قرحه وورم کلیه هم واجب
بود چون مثانه عضوی عصبانی وکم گوشت ومجرد مجمع آبی حاد واقع ست در
اندمال آن سعی بیشتر ازان باید کردن که در اندمال کرده وبدین جهت در ادویه
که جهت باندمال آن بعد تنقیه از مده میدهند بتخصیص در سفوفات واقراص
از حبس و دفع مجری دهنه ولولو ماش هندی ودم الاخوین وکهربا وعصاره
لحیة التیس وورق خرتول اضافه باید کردن و در قطورات عصاره لحیة التیس و
وعصارهٔ خرتوله داخل باید ساختن وهمچنین در ضمادات زرین عصارات
وعصاره ورق مورد الحاق باید کردن والله اعلم **جرب مثانه**
علامت آن خاریدن مثانه وبن قضیب ودغدغهای ران بود با درد
وسوزش آب تاختن وبودن بول بدبوی وبار سوب نخالی بود که با او
رطوبتی صدیدی یا خونی ظاهر شود **علاج** انچه در تدبیر قروح کلی او مثانه گفته

شده بعینه تدبیر این مرض باشد چه بحقیقت این قرحه ایست که از بثرهای خفار حاصل
شده است وحجامت پشت سرین ومسهل صفرا که با مغزیات باشد وبعد قی کلاب
گرم دادن وروغن گل در حقنه داخل ساختن وغذا اشتهبای چاشنی کرده
که مغز بادام سوده یا کنجد دران باشد دادن و در آب هندوانه شیرین و در
طبیخ شلغم سرد کرده نشانیدن واندک کوکرد اندر شراب غیر شیرین جوشانیده
تجرع فرمودن و در آب معادن نشانیدن وازان آبها ویا از آب آهنگران
اندکی خورانیدن بدین مرض مخصوص ونبسی سودمند بود واگر این علت در
کرده نادر اتفاق افتد خارش در کمرگاه بود از حرارت وتشنگی خالی نباشد وعلاج
آن هم بدین انواع باید کردن والله اعلم **سوزش اب تاختن** سبب این
یا قرحه وبثرهٔ مثانه ومجاری بود چنانکه گفته شد ویا گرمی وتیزی بول بود از گرمی
مزاج بدن وغلبهٔ صفرا یا غلبهٔ خوردن چیزهای گرم وتر باشد چون خردل وتخم شلغم
وجرف وغیرها وبیشتر افتد ویا برهنه شدن مجاری بول بود از رطوبتی عضوی
که جهت حفظ مجاری دایما سطح انها از گوشتی غذای که بر دهانهٔ مثانه واقعست
می آید بسبب بسیاری جماع کردن وکم شدن رطوبات بدنی ومشایعة نمودن
هر رطوبات با منی بواسطهٔ قرب مجری واتحاد هر دو و در سر قضیب وزنان را
این قسم واقع نشود وعلامات هر قسمی وجود سببی آن با تقدم سبب آن بود.
چنانکه بر زیرکی مخفی نخواهد بود **علاج** انجاکه سبب قرحه باشد علاج آن علاج
سبب بود وانجاکه سبب گرمی مزاج وغلبهٔ صفرا باشد اگر تپی با آن بود
تدبیرات آنرا نافع آید وملینات صفرا دفع آن کنند واگر تب نباشد هم ملین صفرا
باید دادن وآب هندوانه وشیرهٔ خرفه یا قند وسکنجبین وبرنج وغیره
سرد کرده خورانیدن وغذا آش جو بکشنیز سبز وجوجهٔ خروس و
اسفناج وکدو فرمودن و در آب خنک ودوغ سرد کرده کاوی وآب
هندوانه نشانیدن وعنب الثعلب واب کاسنی بر بند طلا کردن و در هوای

خنک مریض را آسایش فرمودن بسیار باشد که چون صفرا غالب نباشد بهمین
علاجهای ملین بصلاح آید و غسل متمادی با آب سرد و سکون دران منفعت بسیار
دارد بتخصیص در تابستان و باب سرد و سکنجبین قندی و یا آب هندوانه
و سکنجبین قی فرمودن عظیم سودمندست و اگر مرض کهنه شده باشد با جمله
این تدبیرات مذکوره لعابهای خنک در اشربه غالب باید دادن و در
کشکاب و اسفناخ و کشنیز سبز با پاچه بره پختن و دادن با قدری روغن
بادام که گل بنفشه دران جوشیده باشد و در احلیل شیر خر و لعابها
چکانیدن و در آنها نشانیدن و از هرچه گرم و تیز کننده خلط است دور بودن
و بر بینه کمرگاه حجامت کردن هم مفید آید و آنجا که سبب چیزهای گرم و تیز
باشد ترک آنها باید کردن و شیر غالب خوردن با قند و بی قند و شیر
و لعابها در چکانیدن و طعامهای خنک کم نمک چرب بکار داشتن
و میوه های کم مزه پر آب خوردن چون هندوانه و خربزه فازی کم مزه و انار ملس
خیار بادرنگ و شفتالو و اشباه اینها و آنجا که سبب کثرت جماع و کم
شدن رطوبات مجری باشد ترک جماع باید کردن و باستعمال مغزیات
و مرطبات و فلاح مزاج و عضو باید کردن و ازین تدبیر آنچه شایسته و بایسته
بود آن باید ساختن عورتی را این علت شد از بسیار نشستن بر زمین
نمناک مجربی فرمود که بگمیشت آرد میده گندم را با نمک سوده اشنان کازران
با روغن و دوشاب بدستور کاچی بخت و خورد صحت یافت
اما خون صرف بوقت بول کردن سبب ظهور خون صرف
غالبا بی ریم در وقت بول بی آنکه درد باشد اغلب گشادن سری رگ
باشد در حدود گرده و موجب آن انفتاح یا سستی جرم عرق بود از جهت
غلبه کردن مزاجی تر بران و یا حرارت و حدت خون الموضع بود که قوت ماسکه
عرق از حفظ آن عاجز آید و اغلب سبب غلیان و حدت الموضع غلبه حرارت

گرده بود بمعونت حرارت کنند و آلات بول و یا بادی بود که از حرارت گرده او لا
در عرق حادث شده باشد و بحرکت سر رگ را در منفذ گرده و مثانه گشاده و تجربه
این نوع را غالب و مزمن یافتیم و موجب آن باد بواسیر دانستم و علامت
هر سوء المزاجی چنانچه مرارا مبین شده ظاهر بود و درین دو قسم اخیر با سائر دلائل
خون بغایت گرم و تر باشد در اول بکرنگ و سرد بود و انفتاحی که از ضربه و اسقاط
و تمدد و غیرها واقع شود چون آنرا امتدادی کم واقع بود خارج ازین مبحث باشد
لیکن در معالجات که اینجا بدان اشارت میشود جهت آنها آنچه مناسب باشد
اعتبار باید کردن و با تدابیر اسباب آنها خلط کردن و آنجا که سبب سستی عرق
از رطوبت بود یا حدت خون و اشباه آن از تدابیری که در نفث الدم و قی الدم
و رعاف و امثال آنها گفته شده آنچه لایق بود اختیار باید کردن و آنجا که سبب
باد بود در دفع گرمی گرده و دفع باد باید کوشیدن و بعضی ازین مذکوره را از اغذیه
که از جهت باد باسور گفته شد التفات نموده خلط باید کردن و در جمله احتیاط
باید نمودن که مادام که تقلیل ماده و جذب آن بجانب مخالف نشده باشد
بفصد و غیره حوابس قوی ندهند که مبادا در درون بسته شود و از ان وحشتها
پدید آید و بعضی از اهل تجارب گفته اند که هرگاه که مشخص شود که دهن رگ در حوالی
گرده از چه محل گشاده شده ست هیچ تدبیری بهتر از داغ سوختن بران
محل نیست یا ریش کردن آن محل بنوعی که مدتی چرک رود و آنگاه حوابس نیز
دادن تا مقصود نیکو بحصول پیوندد. جوانی گرم و خشک مزاج کثیر الجماع ربع بر
کوهستانی را که باد بواسیر گاهی رنجه داشتی این علت پیدا شد و من آنرا
از گرمی گرده او دانستم و او را مداومت خوردن آشهای ترش چون غوره یا
سماق یا ریواس یا زرشک یا گوشت بزغاله و خروس و سرد با پاچه گوسفند فرمودم
و همچنین مداومت مالیدن پیه گرده بزیر کمرگاه او و از اغذیه و کارهای شاق و چیزهای
گرمی و خشکی فزا او را منع کردم و همه تدابیر تری فزا که گرمی مایل یا سردی مایل مقرر داشتم

در جگر و مراق مداومت طلای خنک و مقوی مثل عصیر کاسنی و گل سرخ
سرد کرده فرمودم و درین اثناها از علاج باد باسور هم بعضی کردی همین تدابیر
در چند ماه بهتر شد و گاهی چند ماه برطرف نشدی بتخصیص در خشکی هوا باز از ترک
علاج و خوردن چیزهای نفاخ و حرکتهای عنیف که لازم کوهستانانست پدید آمدی
در بهارها او را رگ باسلیق فرمودی و بعد ازان تدابیر مذکوره زودتر اثر کردی
و چون کم شدی مداومت خوردن فادزهر و مومیای در دوغ فرمودی و نشستن
در آب سرد در تابستان هر روز چند نوبت ملازمت کردی بدین تدابیر صحت یافت

بسته شدن خون در مثانه هرگاه بول خون بیکبار باز ایستد
و از پی آن کرب و غشی و سردی اطراف و عرق سرد و غثیان پدید آید باید دانستن که خون در مثانه بسته شد
جالینوس گوید که از بسته شدن خون در اعضای میان تهی درونی چون معده و روده و مثانه و سینه
با این علامات مذکوره حمی بارده با نافض هم پدید شود بواسطهٔ فاسد شدن آن خون فشرده و حدوث کیفیت
سمیه در وی و رسیدن آن بمعدهٔ دل و این فسرده شدن خون هم طاری شود بواسطه فاسد شدن آن
خون فشرده و کیفیت سمیت در وی و رسیدن آن بمعده و دل و این فشرده شدن
خون در مثانه مخصوص بقسمی از سبیل بول الدم نیست بلکه هر وجهی
که خون صرف بمثانه آید وقوع این مرض ممکن باشد **علاج** آنچه جهت
تحلیل و تقطیع خون فسرده در معده گفته شده و همچنین آنچه جهت ریزانیدن
سنگها مذکور شد جمله علاج این مرض باشد و گاه بود که خوردن سکنجبین عنصلی
فقط این منفعت رساند و آنچه نفع آن هم اینجا عجب یافته سوای تدابیر مشار الیها
خوردن جگر خشک کرده خرست و زهرهٔ سنگ پشت هر کدام ازینها اگه یابند در
آب خاکستر زر یا قیصوم یا در طبیخ سداب یا در آب نخود سیاه و هرگاه بخورانیدن
دوا و مدرات بینند که نفعی مطلوب است حاصل میشود مبالغه نکنند که خطا بود و آنرا
بتدابیر دیگر مثل ضمادهای ریزاننده و حقنهای ملین و محلل و اشباه آن تدارک نمایند
والله اعلم **سلسل البول** سبب بیرون آمدن بول بی اراده گشادگی مجرای

و غلبهٔ خوردن مدرات بود چون خربزه و شراب رحیق یا بردی بود که از خارجی به پشت و اسافل
و عضله و فم مثانه رسد و در عضله مثانه عذری و ضعفی احداث کند تا برخی سازد
آزاد یا سوء المزاج باردی بود در بدن که این افعال کند چنانچه در فالج عام واقعست و تا فلج
مثانه بود چنانچه سابقاً مذکور شده و یا حرارتی مفرط بود در گرده و مثانه که جذب آن
غلبه کند و دافعه هضم با آن جهت حرارت و یبس ضعیف باشد و یا آفتی بود در عضله
دهانه مثانه بسبب کوفته شدن آن عظم و شدت آلت مجامع و یا از صعوبت وضع
حمل و اشباه آن و یا بسبب از جای رفتن فقره بضربه یا صدمه فی الجمله و یا فشرده
شدن مثانه بود از جهت حمل یا از بودن ثقل غالب در رودها یا از ورم اعضای که
مجاور اند از طرف بالا **علاج** آنجا که سبب گشادگی مجری و غلبهٔ استعمال
مدرات باشد ترک مدرات و کم خوردن آب و قوابض در آبهای قابض معادن
و آبزن نهان نشستن بصلاح آید و آنچه قسم شبیه بمرضی باشد و آنجا که سبب
برودتی و ضعفی بود در افعال مثانه و عضله الجمله آنچه جهت بول کردن کودکان
در خواب گفته شده نافع آید و مداومت مالیدن روغن راحه دهن سمن و روغن
زیره که از روغن گل گرفته باشند بر زهار و درون مقعده عظیم نافع آید و
مداومت خوردن مقویات چون بلادر و بلادریات و رسها و کبسی و حب الشفا
و حافظ الصحة و مزید العمر و جمله قوابض حاره بتخصیص جوز بویا و قرنفل و زرنب
اصلاح آن کند و پشت و اسافل را گرم و خشک داشتن منفعت رساند
و سرد داشتن و سردیها و تریها خوردن جمله مضر بود و از اغذیه برنج چرب
زعفران و مصطکی مطیب کرده و کباب مرغ زیره و نعناع و ناردان و سمن
کرده و کشته و قلیه و دو پیازی و برنج و سیر و گندنا و کرکم و نانخواه و در کباب
و اشباه آن بغایت سودمند بود و عسل زنجبیل پرورده و حلوای
تالیف و مغزهای گرم چون نارجیل و جوز و پسته منفعت رساند
و سواری بسی سودمند بود و بخاصیت خوردن مثانه شتر خشک کرده

وسوده با تخم شبت وکرفس وبعسل لعوق ساخته وهمچنین کوشت روباه وکرده
خرکور ومثانه آن ودماغ ومثانه کوزن هریکی بغایت نافع آید وقی کردن بسیار
سود دارد وبسی و درآب معادن و در اطراف مورد غالب نشستن نیکو بود
مجرب می بود در مازندران جهت علاج این مرض حیوانی را که بر سر دیوار
وزمین که میرود ولعابی غالب ازو بر آن مواضع آلائیده میشود وانجا
انرا الرزن کویند وبعضی جابها کرم لنزلز کویند غالب ازان کرفتی و
شکم آنرا دورکردی ودارچینی وفلفل وزیره وزعفران سوده مقداری
بران ریختی وازان بمریض خورانیدی چند صباح صحت تام حاصل شدی
واکرچه مرض کهنه شده بودی ومجربست وانجاکه سبب فالج بود علاج
پذیر نباشد وانجاکه سبب خلع مثانه بود در رفع خلع مرتفع شود وانجاکه سبب
حرارت کرده وغیره بود برخلاف این مذکورات محلل کردن نافع بود واین قسم
کم واقع شود وانجاکه سبب کوفته شدن عضله باشد در تدارک کوفت آن
باید کوشیدن وکوفتگی صعوبت وضع حمل وجبیدن فقره واضلاع باشد
وانجاکه سبب فشارده شدن مثانه بود بحمل بعد وضع خود بصلاح آید
اکر آفتی از وضع نرسد وانچه از غلبهٔ ثقل بود بدفع آن مرتفع شود واین
قسم عرض شبیه کردد وانچه از ورم اعضاء مجاور باشد برفع ورم مرتفع کردد
والله اعلم **ذیابیطس** یعنی دولاب واین علتی بود که پیوسته صاحب
آن آب خواهد واز خوردن آن سیر نکردد وهمچنانچه پیوسته آب خورد
چنان ببول هر لحظه بیرون آید بی تغیری زیاده وسبب این حال قوت جاذبه
ودافعه کرده است واستیلای سوء المزاج حار بروی وغلبهٔ احتیاج آن
تکشیدن آب جهت ترویح وتسکین وتعدیل وبدین جهت پیوسته در
جکر آب طلبد زیاده بر مقدار ضرورت اصلی وجکر بجهت تنقیه اواز
ماساریقا آب کشد وماساریقا از معده بستاند وچون زیاده مقدار کنجایی

هر لحظه بکیرد ودفع آن هم هر لحظه لازم باشد وحال تشبیه بفعل دولاب ظاهر کردد
بدین مناسبت بدین رسم موسوم بود وباشد که سبب آن ضعف قوت
ماسکه کرده بود بواسطه پر متخلخل شدن کوشت آن از حرارتی کداز نده وبد بینجهت
حفظ آب نتواند کردن انمقدار که دران تصرف کند وقدری خود ازان بکیرد وچون
آب بمثانه رود دیکر بجهت ضرورت تغذیه طالب آب بود وپیوسته آن حالت
مذکوره لازم آید ودر سبیل ندرت حدوث این ضعف ماسکه با عطش ودفع
بتفارت از برد کرده نیز ممکن بود وبعضی از متقدمان هم دیده اند آنرا ودرین اقسام
لازم بود که کاهی بول از غسالتی خالی نباشد وهرکاه این مرض دوا پیدا کند
جکر را ضعیف سازد ولاغری تن پدید آید وباشد که بروزی بدق انجامد
شیخوخی یا غیران جهت رسیدن رطوبت وبرودت آب به بدن وسبب
مزاج وغلبه کرمی کرده **علاج** اصلی اهم در تدبیر این مرض تعدیل مزاج
کرده وتقویت آنست وانچه درین باب بسی منفعت رساند مداومت نمودن
وخوردن ریباست ودواهای سرد قبض کننده مرکب وغیره ومیوهای سرد
وآشهای ترش غوره وریباسی ولیموی واشباه آن بکوشت خرکوش
وبره وامثال آن وماجو کوفته وکشنیز تر وبرنج ونظایر آن وسکون در هوای
خنک ونشستن درآب خنک آنمقدار که کبود شود وتفصیل این اعمال را از مبحث
عطش کاذب که از حرارت اعضا باشد باید دیدن ودر ابتدا اکر مانعی نباشد
فصد باسلیق موافق آید وشیاف یخ برداشتن وطلاهای یخ کرده بتخصیص
آب کشنیز وکل خشک وهمچنین ضمادهای قابض خشک بر کمرکاه مراق وجکر افکندن
مناسب بود وقی فرمودن بآب هندوانه یخ در افکنده هم منفعت رساند وکفته اند
اکر سه بیضه پخته را بکشباروز در سرکه نهند وبخورند نافع آید وانجاکه مرض از
سردی اتفاق افتاده باشد تدبیرات بضد اینها نافع باشد چنانچه اعمال آن
بر طبیب حاذق مخفی نخواهد بودن ومبالغه در قی اینجا بسی مفید بود وکفته اند که خوردن

جوزبریان با عسل درین باب خاصیتی عجب دارد **تقطیر البول** حقیقت این علت چنانچه
ممتاز کرد از عسر البول و سلس البول آنست که در حین بول کردن باراده و مقر لحقی
از بول در اواخر باز ماند و طبیعت همچنان بدفع مشغول باشد و عضو از ارسال آن
مانع یا عاجز بود و بطریق چکیدن قطره قطره بدفع شود و با آن امید از حبس آن البته
و دفع آن هردو باشد و بجهت دیر از بول پاک شدن به تشویش و چکیدنی
که در ابتدا واقع ست و بی وقت و بی اراده داخل سلس البول باشد و اگر
بوقت و اراده بود داخل عسر البول باشد سبب این یا اثر کردن سرمای بود
از عضله فم مثانه و حوالی آن جهت کشف محل در برد و بیرون رفتن اکثر مواد گرم
بولی از آن و این حالت در زمستانها بسیار پدید آید و عدم دیگر اسباب بدان
استشهاد کند و یا کوفت یافتن عضله و مجاری بول بود از زور و الحاح کردن
بول کننده جهت طلب دفع آن بسرعت بواسطهٔ مهمی یا رفع آزاری که از غلبه
نگاه داشتن آن و پری مثانه یافته بود و مدد کردن قوت دافعه در آن امر و یا
حدوث حرکت بادی بود در مثانه و حدود مجری بجهت فرصت یافتن از سبب
خالی شدن مثانه و تحریک حرکت آب و عضو و عضله و آنرا مثل حرارت در آن
جستن و بدان موضع جهت دفع لذت و توجه طبیعت و کسی را که بادبواسیر باشد
این حال بسیار او را افتد و ظهور وجعی و تمددی اندک در آن حین در مثانه و حدود
آن دلیل این بود و یا برخاستن قضیب باشد در آن وقت بسبب دغدغهٔ
حدوث بادی برخیزاننده و بدانجهت عضلات لحقی بتمدد گردد و مجری ضیقی
کند و در حین کمتر شدن زور آب بول ارسال بقایا بتدریج دفعات کند
و باشد که غلبه حدث بول مجری را برنجاند و بعد کم شدن زور بول از دفع ما بقی
لحقی ممتنع باشد و بتدریج بسبب دفعات اخراج آنرا الی عت نماید و این
بحرقة البول اقرب باشد **علاج** آنجا که رسیدن سرما بود و کوفتی و
قبضی اندک از سرما در عضله و مجری پدید آمده باشد حفظ محل از سرما باید کردن

و بر چیزهای گرم کرده و تا به حمام باید نشستن و از خوردن چیزهای سرد و سرد کرده
حذر کردن و اکثر چیزهای گرم و تر و گرم کرده خوردن و بتخصیص شیرینیها و شلغم
پخته نافع بود و همچنین چکانیدن روغنهای گرم و مالیدن آنها و آنجا که
سبب کوفته شدن مجری و عضله بود و از زور آب در دفع و یا بسبب برخاستن
قضیب باشد دیر دفع و دغدغه در ابتدای آن باید کردن و از چیزهای باد انگیز
حذر نمودن و میوهای مدر نخوردن و دفع با احتیاط و آهستگی کردن و مجاری را
بروغن نرم داشتن و آنجا که سبب بادبواسیر و اشباه آن باشد در تعدیل
باید کوشیدن و بر مثانه دهنهای بادشکن مالیدن و آنجا که سبب گرمی و تیزی
بول بود علاج حرقة البول باید کردن والله اعلم

باب بیست و سوم در بیان احوال آلات تناسل از ترکیب و
وضع و منافع و علامات امزجه مختلفه و امراض مخصوصه بمردان و اسباب و علامات
و معالجات آنها **اما ترکیب و وضع و منافع ذکر و خصیه** و اوعیه منی
بدانکه ذکر عضویست مؤلف از عصب و رباط و عضله و شاخهای رگ اجوف
و شاخهای شریان و اصل او رباطیست که از استخوان زهار
رسته است و اندروی تجاویف بسیارست و نفوذ آن وقتی پدید آید که این
تجاویف پر باد شود و بر حوالی این رباط شاخهای که از شرائین واقعست زیاده است
از آنکه لایق این عضو باشد و عصبهای آن از مهرهای سرین رسته اند و بدو پیوسته
و مجری بول و ممر دفع منی هردو در طرف زیر آن واقع اند و اتحاد ایشان در حوالی
سر قضیب بود و او را چهار عضله است دو تا از استخوان زهار رسته است و بر
هردو پهلوی او نهاده و بقوت نفوذ آن هردو دراز شوند و دو دیگر هم از
استخوان عانه رسته اند و بدین قضیب پیوسته هرگاه که این دو عضله
کوتاه شوند و بهم باز نشینند قضیب راست بایستد و هرگاه نیک کوتاه شوند
قضیب بجانب زهار میل کند و چون یکی بهم باز نشیند و دیگر بدان جانب

میل کند وهرگاه که هردو از کار باز ایستند دیگر خسپیده باشد اما خصیه عضویست
مخلوق از گوشت غددی سپید همچو پستان واندر کیسهٔ از پوست وغشا نهاده
وبمعالیق بزهار وبیخ قضیب باز بسته است وبعد دو تاست در گهای بسیار از
اعضای رئیسه وسایر اندامها که چون مرد را خصی کنند اندر منفذ پیغولهٔ ران
وحوالی آن واندر صفاق که زهار پیوسته است بگذشته اند وبدین بیضتین متوسط
وبدین جهت که چون مرد را خصی کنند تغیر در عقل وتدابیر حرکات وآواز وقوتهای
او پدید آید ومعدن تولد منی بتحقیقت خایه است زیرا که مادهٔ منی که آن خونیست
در غایت صفا وهضم چهارم یافته واز بخش اندامها فاضل واز هر اندامی
کیفیتی وقوتی مناسب آن اندام دران حاصل شده چون از طریق عروق بخصیها
آید طبیعت خصیه آن را سپید کرداند چنانچه طبیعت پستان مادهٔ شیر را سپید
میسازد واز انجا با وعیه آید وقرار گیرد واکثر مردم را خایهٔ راست قوی ترست بکسی را
که چپ بود ودعا رمنی جسمیست موری که آن را بتازی بربخ گویند یکطرف این مور
مماس خصیه بود ویکطرف دیگر بسوی قضیب آمده است واندر معالیق خصیه گذشته ودر زیر مجری بول
بقضیب پیوسته وبدو اندر آمده وانجا که هردو متحد شده اند بوقت مباشرت بادی در عروق حوالی
آن انگیخته شود وباوعیهٔ منی آید وبیرون جستن آب بقوت آن باد باشد ومنافع این اعضا جهت اظهار
نسل وابقای نوع وتلذذ جسمی ازان واضح ترست که به بیان محتاج وجهت منافع بیشک رباست
بدن او را حاصل بود والله اعلم **واما علامات امزجه مختلفه الات تناسل**
بدانکه شدت شبق وبسیاری موی بر زهار ورانها وسطبری درگهای دیگر وغلبه رگهای
آنها وبزرگی آلت وخصیها وتیز منی وسرعت انزال با غلبهٔ شدت آلت وزود
بالغ شدن دال بود بر گرمی مزاج این اعضا وضد اینخالات دال گرد بر سردی مزاج
آنها وتنکی قوام منی وغلبه رگهای آن وضعف نعوظ ونفاظ دلیل تری مزاج این
اعضا باشد وضد اینخالات وحدت منی دال بود بر خشکی مزاج اینها والله اعلم
واما امراض مخصوصه برجال واسباب وعلامات ومعالجات اینها

پدید آمدن باد در حشفه گاه این علت چنان بود که بادی در پوست نرم
گردد ودر زیر حشفه افتد ورنجیده دارد واز یکسوی یا از همه جانب چنانچه گوئیا
باد دران دمیده اند وانچه بر تمام گرد ذکر باشد شبیه بود به بیضهٔ مرغ که
خشک وسپید رنگ شده باشد ولیکن نرم ورقیق بود وهیچ درد
وتمدد با آن نبود سبب این اغلب بزریق یافتن باد شقاق مقعده بود وآمدن بد انجا
واز مباشرت با بعضی زنان ناپاک واز طلا کردن چیزهای برد که جهت عظم هم این علت
افتد **علاج** انجا که سبب باد شقاق بود بر دغنهای محلل مناسب مالیدن
وتقویت شرج بروغنهای قوی خشک کردن وچیزهای معتدل سودا وغیر نفاخ خوردن
بصلاح آید واکثر آن بود که برعایت غذا وچرب داشتن مقعده هم بصلاح آید
ودر دو سه روز یا هفتهٔ وانجا که سبب مباشرت ناملایم باشد روغن تریاقی در
ذکر باید تقطیر کردن ومالیدن وانجا که سبب طلا کردن چیزی گرم بود عضو را از آن
پاک باید کردن وبضد آن اصلاح نمودن **دراز شدن کیسهٔ خصیه**
این حال اندر بلادی که هوای گرم وبسیار تر وسست باشد چون هوای گرم
اکثر مردم غیر معتاد را واقع شود وگاهی بدان مرتبه رسد که از زانوها بگذرد ودر
نشستن وبرخاستن ورفتن تشویش دهد وباشد که غلاف خصیها نیز لخی
مسترخی گردد وخصیها نیز فرود آید **علاج** مردم انجا چنانچه یافته اند
که کات هندی را می سایند ودران می پاشند وبلته تربسته میدارند بجای
باز میرود ویا نقل هوا واستعمال قوابض بر جلد آن وخوردن ودر بستن عضو بلته
بقوابض تر کرده نفع آید انجا که بدین تدبیر بصلاح نیاید مقداری که ضرور بود
اندازه میانگاه باید ودوختن وزواید آن را بریدن وبمرهم اصلاح کردن والله اعلم
ورم خصیه این اغلب گرم بود وبسیار چنان افتد که مردم با ستمنای
تحصیل آن اسباب ویا بمباشرت تحریک منی کنند وبگذارند که دفع شود ودران
موضع آن بماند وموجب ورم گردد **علامات** انچه در کیسهٔ آن واقع شده باشد

بجنبش انواع آنرا توان یافتن وانچه در بیضه افتاده باشد وقوع آنرا در یکی
یا در هر دو نفس تورم را هم بآسانی احساس توان نمودن بلمس وغیره چون ورم
گرم بود سرخی وحرارت موضع وحمی بران دال وتشخیص صفرا وخون باعراض
آن کنند واگر بلغمی بود لین وبرد محل وقلت وجع وعدم حمی شاهد آن باشد
وممکن بود که در بلغمی قوی ودر ورم جلد هم اندک حرارتی باشد جهت مشارکت
توره این عضو یا قلب واعضا وانجاکه ورم صلب بود هم بلمس بتوان دریافتن
وانجاکه ریحی بود هیچ گرانی نکند وگاه باشد که این ماده بواسطهٔ سرفه بسینه مشتغل
گردد جهت کندن حرکت سرفه سودا را از اسافل ومایل ساختن لعابی وبسیار
افتد که ورم کیسه کاسد وفاسد ومتقرح گردد وکیسه بشگافد وبیضها برهنه ومعلق
بماند وباز کیسه دیگر شبیه بدان جلد از غشای صلب برانجبار وبیضها را بپوشاند

علاج انجاکه ورم گرم باشد نخست بدن را پاک باید ساختن وباستفراغات
چنانچه در دیگر اورام دانسته شد وهمچنین جدت ماده از محل وتقلیل آن کردن
بفصد وحجامت وترک گوشت وتقلیل غذا وتلیین طبیعت واشباه آن وبعد ازان
تحلیل ورم وتعدیل مزاج اشتغال نمودن انسب آن بود که ابتدا بفصد صافن کنند
از جانب موافق یا هر دو جانب چون عام بود واگر فصد را مانعی باشد قی فرمایند
وبرساق جانب موافق یا هر دو جانب حجامت کنند ویا بر دو ی ران بهمان دستور یا
برقطن حجامت کنند وشخصی برمقابل کرده درین مرض حجامت کرده بود نفع عظیم
یافته وبعد ازین اشیائیها که جذب ماده بجانب مقعده کنند عمل کردن مفید باشد
وترتیب اکل وشرب واکثر تدابیر همان نوعست که در ورم مثانه وغیره گفته شده
وادویه که بر موضع نهند در ابتدا روغن گل ست وسرکه وآرد باقلا باخود وهمچنین طلا
که از سرکه وگلاب وعصارهٔ کاسنی وکاهو وکشنیز ساخته باشند ونهادن ضمادی
که از بنفشه وآرد باقلا وآب عنب الثعلب سازند لبسی آزموده ومعتمد ونافع ست
ودر اینها بطبیخ بابونه وخطمی وتخم کتان وباقلا کوفته نطول کردن وباثقال انها ضماد کردن

نافع آید واگر برگهای آنرا کوفته نهند مفید باشد وزیره را با مویز دانه بیرون کرده
کوفته ضماد کردن نافع بود وانجاکه ورم بلغمی باشد در انفتاح آن از ابتدا می باید
کوشیدن تا صلب نشود وقی بسیار فرمودن وغذا کم وشیرین وگرم باید دادن
وعضو را از هوا حفظ کردن وضماد آرد باقلا وآرد حلبه بشراب تلخ سرشته مفید بود
وهمچنین ضماد آرد باقلا وجو وزیره واکلیل وبابونه کوفته وچکانیدن روغن زنبق
در احلیل وهمچنین مشک حل کرده در روغن خروع سود دارد لیکن احتیاط وسعی باید کردن
تا روغن در مجری منی در رود نه در مجری بول بالتمام وانجاکه ورم صلب باشد
نخست استفراغ سودا باید کردن واز مولدات آن حذر کردن ومعدلات آن خوردن
وضمادی از زوفای تر وشحم بقر ومغز ساق ایل وروغن گل وروغن سوسن بکار داشتن
وتضمید به برگ پخته کرنب وآرد حلبه وباقلا وبابونه وپیه مرغ مجموعه هم نافع بود وهمچنین
بضماد انجیر خشک وپیه بط وبرگ سیر وزنبق جمله کوفته بروغن وعسل آب
سرشته وضمادی که از اشق ومقل وآرد باقلا در منضج ساخته باشند بس قوی
وانجاکه ورم ریحی باشد تکمید کاورس وسبوس نافع بود وچیزهای بادشکن باید
خوردن واز بادانگیز حذر کردن وانجاکه موجب ورم حبس منی بوده باشد در مجاری
آنموضع اگر در اول احساس ثقل در مقدمه ورم قبل از استحکام آن اخراج منی کنند
بمباشرت جدای ماده ورم مندفع گردد وبصلاح آید واگر مزیدی ازین تدابیر
احتیاج افتد از علاج اورام اعضاء داخلی وخارجی انچه مناسب محل ومزاج باشد
التقاط باید نمودن والله اعلم **بزرگ شدن بیضه** این علتی بود
که بیضهٔ بی آماسیدن بزرگ شود بطریق فربهی چنانچه در پستان زنان گاهی
واقع می شود ودر حرکات رفتن ونشستن کوفته گردد وعظیم وعدم علامات آماس
علامت آن باشد **علاج** آنست که مخدرات ومضعفات قوت جاذبه وماسکه
ومجففات قابضه پیوسته بران طلا کنند مثل شوکران وبزر البنج باب کشنیز سوده
وصفحه سرب باب کشنیز سوده وغبار سنگ آسیا باب کشنیز سوده واشباه آن والله اعلم

قرحه فذاکیر سبب این خلط حادی بود که از اعالی بدانجا مندفع گردد و چون عضوی پوشیده و گرم ست و اکثر اوقات از توی عرق خالی نیست مواد آن نیز بادنی سببی زود عفونت پذیرد و مردم کرتمیز منی را بیشتر پدید آید و از مباشرت زنان نابسته تمیز منی این علت بسیار افتد و چون عفونتی در بدن مدخوله بوده باشند این ریش سخت عفن بود و این ریش در درون سوراخ قضیب و در برون آن و بر هر دو و بر پوست خار د و بر حوالی مقعده هر جا پدید آید با سوزش و اندک درد بود و در حین نعوظ درد بیشتر شود و اغلب چرک زرد و غلیظ باز دهد و آنچه مادهٔ آن با عفونت غلبهٔ سمیت بود عضو را بخورد و بدان رسد که کیسه را بیفکند و تا از بودن آن خطر هلاک بود و چارهٔ جز آن نماند که باید مجموع ایر و خصیه را بریدن و اصلاح جراحت کردن بمرهمها و اغلب آن بود که آنچه در درون سوراخ پدید آید بر برون آن هم برحقنه گاه پدید آید و خارش و سوزش درون مقعده و قضیب مقدمهٔ قرحه آن باشد علاج نخست تنقیه بقی و مسهل باید کردن و اگر نوبتی با آن باشد ابتدا بفصد عرق باسلیق باید نمودن و صبر و مردار سنج و توتیای مغسول را بشراب یا بشیر زنان سرشته جدا جدا اطلا کردن و در احلیل چکانیدن و رعایت اغذیه و اشربه و استعمال سایر دواها چنانچه در بحث علاج مطلق قروح ظاهری گفته شده نمودن و آنچه درین باب بسی نافع و مسهل الاخذ ست بستن گل سرشوی نرم سوده است بران و هر لحظه تجدید کردن بعد تنقیه و رعایت اغذیه و اشربهٔ مذکوره و چون قرحه نیک تر باشد خشک آن بستن گل سرشوی مفید آید و چون کم تری بود گلرا با آب یا شراب سرشته بستن انفع باشد و آنجا که از عفونت و حدت رطوبات محل مدخول فیه واقع شده باشد شستن عضو هر لحظه با بولهای تریاقی خنک و معتدل و بعد از آن آبستن اول بود در قرحه داخل لعاب گل سرشوی در شیر زنان حل کرده در احلیل چکانیدن هم بغایت نافع آید لیکن اگر باید که بسیار غلیظ نباشد و چکانیدن بشیر مرضعات یا روغن گل هم تعدیل و تنقیه نیکو کند و تدابیر قروح خبیثه همه در

محلش مذکور ست والله اعلم **خارش قضیب و کیس خصیه** سبب آن مادهٔ رقیق حاد بوی یا غیر آن بود که از حوالی و اعالی بدانجا آورند یا غلبهٔ چرک محل و عرق آن باشد **علاج** اما التخه آنچه از چرک و عرق بود اگر آن به شستن آب گرم مندفع گردد و آنچه از خلطی باشد و کم بود هم تفتیح مسام و تلیین با آب و روغن و باستحمام زایل گردد و چون از ماده منوی باشد بجماع کردن تسکین باید و آنچه غالب بود تنقیه باید کردن آنگاه باعمال مذکوره اصلاح نمودن و حجامت برپهنهٔ ران سودمند بود و همچنین در آب معادن نشستن و طلای گل سرشوی خصیانیده عظیم مفید آید و اگر به تدبیری قوی تر احتیاج افتد از تدابیر جرب و حکه التفات باید کردن والله اعلم **بر آمدن بزهار** بسیار افتد که اجماد ابیضه بزهار برآید و در زهار پنهان شود باید که عسر البول پدید آید و اخراج بول با درد باشد و سبب این سوء المزاج سرد بود و در عضو برد خارجی ممد آن باشد **علاج** آن علاج گرمابه است و آبزن و روغنهای گرم مالیدن و در هوای گرم و تر ساکن بودن و ضمادهای نرم گرم قوی نهادن و سواری معتدل کردن و ابوعلی گوید که قدما فرموده اند که در مجری قضیب نی به نهند و باد بدمند چندانکه بدن همچو خیک پرباد شود و بدان بیضه فرود آید **فتق** این علتی ست مشهور و اغلب در پشت زهار یا در حوالی آن یا در کیسهٔ خصیه می افتد و این قسم اخیر مخصوص بود برجال و مطلق فتق از سه نوع بیرون نباشد یا غشای باریطون شکافته شود آنچه در درون آن محتبس بوده قبل از شق بعضی بدو در آید و جای گیرد در عقب مراق و یا در عقب پوست و اگر مراق و صفاق نیز شق شده باشد آنرا فتق المراق گویند و با مجری نهایت که آن از گشش ران از غایت تنگی واقع ست در بالای انثیین گشاده و چیزی از داخل آن بدان مجری یا گشش ران فرود آید و شدید بر زند و آنرا فتق الارنبه گویند و گاه بود که اتساع زیاده بود و بکیسه فرود آید آنرا قیله گویند و باشد که مجری گشش ران و آن مجری مذکور که در داخل آن نهاده است بسبب لحمی

از هم بدرند از درون وانچه در داخل الموضع محتبس بود لختی بدان گشادگی بکیسه خایه فرود آید
وآنرا هم فتیله دادره گویند و فتقی که در پشت زهار یا بالاتر از آن افتد جمله از اصناف
نوع اول باشند و موجب این شکافته شدن غشا و رمجاری نهایت آن اکثر
دوالی بود که بدان رسد بواسطه زوری که صاحب آن کند در برداشتن چیزهای گران
یا از بلند فرو جهد یا در هموار جهیدنی محکم کند و یا آن بود که از خارج کوفتی از ضربه یا سقطه
بدان رسد یا بخار جه دریده شود و پوست برویدد و آن شکافته بماند و موجب گشادگی مجری
مجری اغلب بسیار جهیدن نرم نرم بود و ممتد جمله بر پری شکم و مرور رطوبتی لغزاننده ٥
از طعام وآب و همچنین است با خفتن و دویدن بسیار و جماع کردن بقوت و غلبه مستلقی
یا بر پهلو خفته و یا فریادهای ممتد جمله بر پری شکم و مرور رطوبتی لغزاننده ٥ یا بادی فتق
تمدید کننده بران مجری وانچه بفتق اندر آید یا ثرب بود و او را اصناف قیله داده وانچه
داخل آن روده یا ثرب در روده هر دو باشد یا بادی بود غلیظ یا رطوبتی مائی یا دموی
یا شیر آن باشد آنرا قیلة الماء گویند و بعضی ادره مطلق که گویند این را خوانند
واین فتق قیله اکثر در یک جانب خصیه افتد و گاه باشد که در هر دو از احتباس
رودهای باریک یا وضع دران محل بسیار باشد که اعراض ایلاوس اندر دو کرب
وقی برجیع واشتباه آن ظاهر گردد ولیکن بستن و حفظ کردن فتق اعالی آسان تر
بود و مطلق فتق اسافلی را علاج مشکل بود زیرا که درست شدن پرده دردرون
بدیر میسر گردد و فتق پیران مردم خشک لاغر درست نشود و ریحی و مائی زود تر
از ثربی و امعائی علاج پذیرد **علامات** آنچه ریحی بود هیچ گرانی نکند و چون
دست بران فشارند زود تهی گردد و چون دست بردارند زود پر شود و بزودی در حرکتی
و قراقر و تمدد بسیار کند و گاه باشد که خصیه صاحب آن مقدار خیکه پر باد شود
و زنان را در گشن ران اندکی پدید آید وانچه مائی بود گرانی بسیار کند و دیر خالی
شود و تا به پشت باز نخسپند خالی نگردد و پوست خایه با آن روشن و براق باشد
و چون بجنبانند آواز آب محسوس شود و هیچ قرار نکند وانچه ثربی و معائی باشد

چون به پشت باز خسپند بجائی باز رود و گرانی کمتر ازین کند و باشد
باد هم با ثفل همراه و از گیسه و غیره بجهت امتلا بتخصیص اعور بجای باز رود
و احتیاج افتد که در آب زن نشانند و تمریخ کنند انگاه به پشت خوابانیدن
و بدست فشاردن اندک اندک تا بجای باز رود یا بر پهلو خفته را نها بهم فشارد
تا باز گردد وانجا که باد هم با ثفل باشد پدید نباشد و بسیار بود که معده هم
با آن درد کند وانجا که ثرب در روده هر دو در محلی در آمده باشد چون بفشارند
اول روده باز رود وانگاه ثرب و بلمس توان دریافتن **علاج** اصل
کلی در اصلاح این مرض مطلقا دور بودن آنست از اسباب سابقه و فرود آوردن
چیزها بدان محل و از مولدات مواد ریحی و مائی دفع و اخراج آنها و نیک ساختن
مجری گشن ران از گوشت و غشاء و رویانیدن پرده پاره باشد اگر ممکن بود و الا
منع کردن در آمدن چیزی بدان بدیر بستن و فی الجمله طریق مفید در دفع باد آنست
که پیوسته چیزهای بادشکن در ممر و محل آن بضماد و کماد و طلا و غیره بکار دارند
و در احلیل او از آنها چکانیدن و شیاف نیز از آنها استعمال کنند و در غذا
و دوا همه از آن نوع دهند و بدست آنرا از محل اخراج کرده باشند از محللات
باد و شکننده آن بر ممر سد نهند محکم چنانکه نزول باد بدانجا بسهولت نتواند بودن
و هر بار که چیزی در آید همین نوع عمل میکنند و در نیک ساختن مجری میکوشند
و باکثر خصوصیات این در فتق کودکان اشارت شده در بعضی از علاج استسقا
طلا هم نافع آید و مداومت مالیدن دهن راحت و قطران و بستن ریگ و زیره گرم کرده
و در میان آن نشستن مفید بود و اخراج آن شق هم ممکن بود شخصی را این مرض
بود و خصیه او مقدار خربزه شده بود و چون بر پالان سوار شدی چنان نمودی
که گویا خربزه در پیش گرفته و بدامان پوشیده است روزی با چنین هیئت بترکمانی
چماقی در دست با او دوچار شد گفت که خربزه که پنهان کرده بده گفت این خربزه
نیست ترک گفت دروغ میگوئی و چماق حواله سر او کرد او سر خود را باز کشید

چماق بر خصیهٔ فتقی آمد و بطر قید و او از مرکب در افتاد و بیهوش شد و چون بهوش باز آمد
جراحی آنرا بدوخت و اصلاح کرد و او خوش شد و طریق مفید در دفع مائیت
کم خوردن آب و شراب و چیزهای آبدار ست و مداومت بستن مجففات بر محل
و ممر و بمسهلات آب استفراغ کردن و اکثر تدابیر استسقاء زقی نافع بود و اخراج
آن ممتنع چنانچه آفتی از زخم حادث نباشد و اندک اندک که تا ضعف نیاورد
ممکن بود و چون آب غالب بود جز این چاره نباشد و طریق تنگ ساختن مجری
چند نوع ست یکی آنکه داغ سوختنست بر سر ممر گشش ران چنانکه اثر آن بمجری رسد این
وقتی نافع آید که آنچه فرود آمده بود بکیسه آنرا اخراج یا اعاده کرده باشند و چنان
محافظت کنند که تا خوش شدن جراحت دیگر باده چیزی کشاده نسازند را انجا که زود
و این بسی صعب بود زیرا که از حرکت اندک زور در حین بول و براز کردن و برپا
نشستن چاره نیست و این افعال موجب نزول معا و ثرب وغیره میشوند و بر بستن
ممر یا دست بران گرفتن فی الجمله ضبط می پذیرد و آن با داغ مشکل ست دوم استعمال
چیزهای قابض و حابس است بر مجری و ممر با دست بران گرفتن فی الجمله از ضماد و طلا
چون انار زفت و علک البطم و کندر و مازو و گلنار و سریش کفشگران و سریشم ماهی
و جوز السرو و زاک و نکور و مومیائی شک و خون کنه و زبل موش و جند بید ستر
و جفت بلوط و برگ مورد و سفیدهٔ تخم مرغ و صمغ و جوز بوا جمله کوفته و بیخته
و در سریشم گداخته یا غالب خمیر کرده یا بدان نرم رشته برلته کرده و این مداومت
بسی نافع آید لیکن اینجا نیز اخراج داخل شده از محل و حفظ آمدن بمجری چندانکه از
ضیق ظاهر شود لازم بود و بسته داشتن اینجا بهتر میسر گردد سوم نشسته داشتن
ممر ست و عمل این چنان ست که بگیرند تخته پاره مثلث از چوبی گران بضخامت دو انگشت
برین شکل (حالت عانه و ذکر — بجانب ران تا دو کعب) در تنگ روی آنکه بر ممر خواهد بودن موم بچسبانند
از کنار تا کنار چنانچه در وسط بر بند بهموار پیدا کنند فی الجمله تا در گشش باندام نشیند
و ممر را بهتر ضبط کند انگاه از او در کرپاسی سه تو مضبوط کرده بدوزند و دو گوشه

آن بند کرپاسی پهن و محکم بمقدار ذراع بدوزند و آنرا بعد اخراج کردن چیزها از محل از زر و
موی دار بر ممر نهند چنانکه گوشهٔ دراز بران بر گشش ران بود و بطرف نشیب چنان
ران و ذکر و ان دو گوشه دیگران از و بر عانه بطرف بالا بود از زهار و اول دو بند
بالای را بر ممر بند اتیان بگذرانند و در پس پهنه گره زنند کشیده و بمقدار محکمی بند
فتوت بعده ان بند زیرین از میان ناگزیر دران بطر میانش بگذرانند چنانکه از
مقعده اندکی دور باشد بران بندها بندند نیک کشیده چنانکه ممر را کوفته دارد
و بعد ازین مریض در نشستن و برخاستن و راه رفتن ملاحظه کند که بند نشیبین
از کنار سرین بمیانگاه نیاید که در طور اول محکم تر و بهتر دارد ممر را و هر دو گاه گاه تخته
بندها سست شوند دیگر باره بکشند و محکم سازند و گاه گاهی که طعام منهضم شود
اثقال دفع شده باشد پیاده با آن بسیار باید گردیدن تا ممر از جوانب کوفته شود
و مواد بدن بدانجا میل کنند و پوست از بردن آبله زنند و بعد از ان رفق و احتیاط
کردن تا در نشیب چوب خوش شود و باز نگر کردن و غذاهای لزج غلیظ از ان
نوع که در کسر و جبر وغیره مذکور شده باید خوردن و مدتها از جماع و قبض بودن
شکم و سواری بضرب و آنچه زور آورد در باید بودن و بر پالان سوار نباید شدن
چون بالضرورة بر زین سوار شود یا بقضا حاجت رود بند زیرین را تنگ تر باید کشیدن
و بدست چوب را بر ممر فشارده داشتن چندانکه ممکن بود بر حذر باید بودن و در این اثنا
نشیبها بند را اندکی نرم کرده در نشیب چوب از ضماد و طلا مذکور هم بکار باید داشتن و
بعد مدتهای مدید که اثر تنگی ممر ظاهر گردد چنانچه فی بستن تا زود و قوت نیاید بکیسه میل
نکند و بعضی مهمات بتعب آورنده فی الجمله اشتغال باید نمودن و چون تدابیر ممر تمام محکم
و نیک شود مدت دیگر بجهت احتیاط هم بسته باید داشتن و گاهی گشودن چندانکه
ایمن شوند و انجا که فتق در غیر گشش ران واقع شود تخته مربع باید ساختن و پی موم
در لته دوختن و چهار بند نهادن و بستن چنانچه مقتضای موضع بود و باشد که بکیسه نرم
در فاده و اشباه آن هم مضبوط گردد و این عمل اختراع منست و بسیار ضعیفان که از

ده ساله تا سی ساله قبلة الاطبا داشتند بدین نوع بستن بصلاح آمدند در مدت
سه چهار سال که بران ملازمت نمودند با وجود که اکثر اوقات سواری مفرط و سفر گرم
و کد خدای متعدد داشتند و مباشرت هم بافراط میکردند و کسانی را که علت
نو باشد زود نیک سازد بتخصیص کودکان و مرطوبان را و فربه ساختن بدن
در اثنای این تدابیر بغایت ممد و معین بود و در ضیق مجری رعایت قوانین محکم
داشتن چوب مجرا در حین حرکات و حفظ ممر از ید فرود آمدن روده و غیره بدان
و در اوقات مهمات گاهی که چوب لحظه باید بستن بتجربه حاصل میشود و بمزید بسط
محتاج نیست والله اعلم **کثرت احتلام** بدانکه احتلام واقع شدن
انزالیست در خواب از مشاهده مباشرتی یا امری لذت آورنده و ابتدای بلوغ
ازین حالست و هرگاه این امر دیر دیر اتفاق افتد طبیعی بود چون نزدیک افتد
ضعف آورد و مرضی باشد و بعضی مردم را چنان افتد که در هر هفته یکدو شب
این حال یکنوبت و دو نوبت و سه نوبت واقع شود و بعضی را چنان باشد
که در اکثر شبها یکنوبتی احتلام افتد و امثال این و سبب کثرت احتلام گرم و رقیق
شدن منی بود از توجه بخارات بدنی بداخل اندر خواب و بر رفتن بخار از منی گرم شده
بدماغ و دل و انگیختن خیالات مناسب آن و ضعف شدن دل و دماغ از وصول آن
بخار و دفع طلبیدن ادعیه آن منی گرم را و ضعف ماسکه بسبب ضعف گرده و آن اعضا
آنرا که مزاج سرد و تر باشد و گرده ضعیف و دماغ و در خواب این ضعفها زور و غلبه کنند
و این حالت برو بیشتر پدید آید و اغلب مردم کثیر الاحتلام بدین سببها ضعیف شهوت
که سریع الانزال باشند و بعضی مردم ضعیف شهوت کم نعوظ کم قدرت بر جماع را چنان افتد که
بمباشرت انزال نشود و یا بغایت دیر واقع شود و دفع ذلک در خواب محتلم شوند و جمله موجب اینها
جمود منی ایشان باشد و گرم و رقیق شدن آن از میل حرارت بداخل در خواب چنانچه بدان
اشارت کرده شد لیکن اینچنان کسان کثیر الاحتلام باشند **علاج**
اصل در تدبیر این علت تقویت اعضای رئیسه و معده و گرده بود و آنچه در جناب

نفع آن مجربست مداومت خوردن پنیر و درس و مهارس و کسبی و حب الشفا و حلوا ناتوره و بلادریا و حافظ الصحه
و دوا المسک و فرید العمر و نوشدارو و حلوای جوز مثل معجون الخبث و معجون پنجنگشت و جوز لوات
و روغن مصطکی و دهن الراحه و روغن زیره و روغن بابونه و مثال آنها مالیدن بر پشت و کمرگاه
و مذاکیر و درون مقعده بتخصیص بوقت خواب و خوردن غذاهای کم النفخ نرم گرم چرب
بتخصیص شیربرنج و خرما و آنچه بدان نزدیک بود و ترک آب یکم خوردن و دور بودن
از خوردن و استعمال کردن سردیها و تریها بتخصیص در طرف شب و گرم داشتن
پشت و اسافل در شب و در دهن گرفتن جوز لوا شبها تا صباح و سواری
کردن معتدل و کثرت استحمام و مباشرت در هفته یک نوبت یا دو نوبت
شخصی سی ساله بود و اکثر شبها دو نوبت و سه نوبت احتلام شدی
و در پشت و کمرگاه دردی اندک هم داشت و در مباشرت بسی ضعیف بود برادر من
حضرت شاه شمس الدین او را مداومت خوردن بلادر بر بالای طعامهای مناسب
فرمود و از ترشیها و سردیها و تریها و آب بسیار خوردن منع کرد نافع آمد
او در اوایل یکبلادر با کنجد کوفته بقانون مقرر خوردی و آهسته آهسته زیاده کردی
چنانچه سالی را بدان مرتبه رسانیده بود که روزی که بلادر یافتی ده عدد خوردی
و از این مداومت قوت عظیم پیدا کرد چنانچه بعد دو سه سال دو زن خواست
و هر دو از وی شاکر بودند و فرزندان پیدا کرد **سرعت انزال** یا فرط
عهد مباشرت سبب این اغلب ضعف قوت ماسکه ادعیه بود و سبب غلبه
رطوبت و غلبه یافتن لذت و سستی گرده و معده و گشادگی مجاری و
خامی منی و تری دماغ و فی الجمله جذب محل بدخول فیها هم بران اعانت نماید
و آنرا که این حال با ضعف نعوظ و قلت شدن آلت افتد دماغ و اعصاب
وی هم ضعیف باشد و زنان هیچکس را ازین دشمن تر ندارند و بعضی را این علت
بدان مرتبه بود که بمجرد رسانیدن بمحل قبل از دخول انزال شود و چون این حال با
عدم نعوظ افتد صاحب را عنین گویند و چون سستی با در زادی باشد آن

عنین حقیقی بود نه عارضی و باشد که بسبب سرعت رقیقی منی و حدت آن و قوت
دافعه بود و بوقت بیرون آمدن سوختن مجری و تنگی قوام ان شاهد آن بود علاج
انچه مجرب است تنقیهٔ رطوبات فاضلهٔ بدنی ست بقی و غیر مداواانچه در کثرت احتلام
گفته شد وانچه از ضعف ماده گفته شود شخصی چند را این حال بود بمداومت
افیون و برش عشا با معجون سنجنگشت وانقردیا و مالیدن روغنهای گرم قابض منفعت
عظیم یافتند و چند شخص دیگر بمداومت حب الشفای بزرگ و حافظ الصحة
همچنان و حلوای تاتوره منفعت عظیم یافتند و بدان رسیده بود که از قلت
منی و دیر جدا شدن برنج بوده اند و تقویت کرده خصیه وادعیه در جمله این نوع
امراض اصل کامل ست و بعضی چنان تجربه کرده اند که چون در حین اقتدار بر
امساک لحظهٔ در مباشرت وابتدای وقوع لذت خود را باز کشند و ترک کنند چندانکه
نعوظ و خیال آن برطرف شود دیگر باره اشتغال نمایند و چون تقرب انزال رسند
دیگر همچنان باز ایستند از حرکت با نعوظ باز بقوت شود و بمجل میل انزال دیگر بار خود را
همچنان منع کنند بدین ممارست قوت عظیم در حفظ و منع آن منی حاصل شود و بدین
فعل محبت عظیم میان زن و شوی که آن موجب نیکی توالد و نظام امر معاش ست
پدید آید و اگرچه این فعل هم حدوث ورم خصیه است لیکن بسیار هم بخیر گذرد و باید
که این فعل بعد تقویت مذکور کنند تا لقای واصلی باشد والله اعلم
خون آمدن با منی سبب این ضعف هاضمه خصیه بود که خون تمام سفید
ناخته با دعیه فرستد **علاج** تقویت کردن خصیه است و نهادن خصیها
در روغن مصطکی و راحت و امثال آن نافع بود شخصی مجرد سی ساله بود هرگاه
او را احتلام افتادی بیند اشتی که اماری ست که اندک صبغ معصفر با آن آمیخته اند
و با آن وحشتی دیگر نداشت عذیوط این علتی بود که صاحب این گشیر الشبق بود
بوقت انزال برازاد بی اختیار بیرون آید بخلاف سایر اوقات عم ما علامی
هندی داشت کدخدا ساخته واو را در حین انزال بول منی و فع شدی

و میان او و زن بدینجهت مفارقت شد و سبب عذیوط مسترخی شدن
عضلهٔ مقعده باشد از افراط لذت و در حالت دیگر هم ممکن بود که عضلهٔ ممد مثانه
از فرط لذت مسترخی گردد و وسعت مجاری و نرمی شکم در این باب ممد باشند علاج
در تقویت عضلهٔ مقعده یا مثانه باید کوشیدن بمالیدن روغنهای قابض و آب های
قابض و آب معادن غالب النشستن و قبل از مباشرت بول و براز دفع کردن و مخدری
خوردن و مالیدن بر مقعده و مذاکیر در وقتی که معده خالی بود و نزدیکی کردن و باثر غرو بیت
اعتبار نمودن والله اعلم **کثرت نعوظ بی شهوت** بدانکه موجب نعوظ بی اطلاقا
بادی بود که از بخار منی یا از بخار اغذیه و غیره یا از مجموع برانگیخته شود و بمنافذ قضیب در آید
و روح و خون از شرائین بجهت طلب لذت بدانجا بیشتر میل کند و آنرا برسازند
و روح و باد بمسام اعصاب و رباطهای قضیب در آیند و آنرا در طول و عرض و عمق
ممد سازند و شدت واستدارت واستقامت آنرا حاصل آید و باعث
بر حدوث باد منوی در الموضع حرارتی غریبه بود که بواسطهٔ غلبهٔ منی و جنس بخارات
در غبت دفع و کثرت شغف و میل التذاذ و حرکت و توجه مواد گرم بدان محلها
مهیج گردد و در ان منی اثر کند و بخاری از ان برخیزد این نعوظ با غلبهٔ شهوت و بر
غلبیت صادق بود و مادام که آن منی دفع نشود قضیب شکست گردد مگر بسببی از اعراض
نفسانی سرد کننده حرارت باعثه بر ایجاد بخار باز گرداننده روح و یا گرم
کننده محلل باد و اشباه اینها باعث بر تولد ریاح غیر منوی و آمدن بقضیب
حدوث بخار ست بود و در حین هضم طعام چنانچه دستور ست و تحلیل نیافتن
آن و باکیلوس بجگر در آمدن و از انجا کرده و ادعیه منجذب شدن بسبب گرمی
جاذبی طبیعت که در الموضع حاصل گردد و بنابرینست که در اواخر خواب این نعوظ
بسیار افتد و چون از خواب برخیزند باندک حرکتی تحلیل یابد و قضیب شکست
گردد و بسیار واقع شود که چون کدخدایان آن حال را در یابند مشغول را
غنیمت شمرند و ناگاه درمیان فهم از کار باز مانند و بدین نوع اغذیه که دراینها

رطوبت فضیله غالب باشد و بادانگیز باشند اعانت تمام نمایند و چون
این معانی ظاهر شد واضح گردد که کثرت نعوظ بی شهوت ازین اسباب اتفاق
راستی نباشد و سبب آن غالب تولد بادانگیز کننده بود از رطوبت
غالب غلیظ و لزج و غیر منوی که در حوالی اوعیه حادث شده باشد مولد
باد حرارتی بود از اعضای مجاور و مشارک اوعیهٔ بخارانگیز و قاصر از تحلیل آن
و هرگاه مدد تحلیل اندک بود در اعضا دیگر متولد گردد از تحلیل آن و هرگاه
این باد بقوت حرارتهای بدنی تحلیل پذیرد نعوظ برطرف شود و هرگاه مدد تحلیل
اندک بود دیگر متولد گردد و نعوظ آورد و تخصیص که از خارج و داخل دیگر مددی هم برسد
و باشد که باد بواسیر و یا نفخی مراقی سبب انحلال گردد و گاه بود که با نعوظ بغایت
غلیظ باشد و تحلیل نیابد و قضیب پیوسته ایستاده بماند و بدوام مدد دائمی
گردد و قضیب ازان متالم بود و این را توتر قضیب گویند و تکاثف پوست مذاکیر
و گشادگی افواه عروق متصله بدان و اغذیهٔ بادانگیز و بسیار به پشت باز
خسپیدن جمله این علت باشند و چون این علت کهنه گردد و بغایت منفتح گردد
و اصلاح کند و موجب تمدد و ورم اوعیه شود و شکم ازان جهت باد کند
و عرق سرد پدید آید و صاحب آن هلاک شود **علاج** تنقیهٔ خلط سبب بود
بقی مکرر و مسهل معتدل و خنک ساختن محلهای که حرارت بخارانگیز ازان حاصل
می شود به افگندن طلاها و ضمادهای خنک بر عانه و قطن و بستن صفیحهٔ سرب بر پشت
و بخوردن غذاها و شربتهای جالی و خنک به نشستن بر گل و گشنیز سبز و نیلوفر
و بید و خفتن بر آنها و بخوردن کاهو و برگ گشنیز سبز و بوئیدن آنها و گاه باشد
که آشامیدن پنجنگشت و بابونه و نعول گران طبیخ آنها فایده نیکو بخشد
و ریاضت فرمودن اعضای بالائین نافع آید و از جماع و فکر چیزهای شهوت انگیز
و چیزهای بادانگیز دور باید بودن و تخویف و اعراض نفسانی درین باب بسی
فایده دهد و مداومت حب الشفا و حافظ الصحه بمرتبه تخدر بغایت سودمند بود

بشیافهای خنک و نرم و سرد کرده عمل کردن نافع آید و شیاف یخ نیکو بود
و انجا که باد غلیظتر باشد و نعوظ پیوسته تر گردد درینباب و تخویف اعراض نفسانی
درینباب بسی فایده دهد و مداومت حب الشفا و حافظ الصحه بمرتبه تخدیر بغایت
سودمند بود و بشیافهای خنک نرم سرد کرده عمل کردن نافع آید و شیاف
یخ نیکو بود و انجا که باد غلیظتر باشد و نعوظ پیوسته گردد درینباب مبالغه بیشتر
باید کردن و انجا که ماده سبب ریح از دموی خالی نباشد فصد هم نافع آید و بعد
ازان قی بسیار باید کردن و بر قطن و حوالی کمرگاه و ناف محجمهٔ آتش نهادن چندانکه
باد را بکشد و تکمیدات بادشکن کردن و بر عانه و منطقه سرکه و گلاب و عصارهٔ
کاهو و خرفه و طبیخ عدس طلا کردن **جالینوس** گوید یکی را ازین علت از مادهٔ
بلغم و دم افتاده بود او را فصد باسلیق کردم و پنجنگشت و نیلوفر بدو خورانیدم
و شربتی موافق و بابونه بر قضیب او طلا فرمودم نافع بود و بعضی گفته اند غلبهٔ جماع
فایده دارد و کافوریات دادن و در آبزنی مناسب نشاندن هم مفید است و همچنین
اعراض نفسانی و فکر جهات و یکبار در آب سرد افگندن مریض را سودمند آید
و بر قطن و عانه و بر قضیب هم تیزاب نرم مالیدن رفع تمدد آن کند **اعوجاج ذکر**
بقوت نعوظ سبب یا قلیل الانعاظ کهنه باشد و اگرچه تنگ شده بود
زیرا که قضیب چون عضو عصبانی ست قابلیت آن دارد که آنرا بهر طرف مایل دارند
مدتی میل کند و بدینجهت ست که بعضی جهت طول و عظیم آن پیوسته چیزی
گرانی محمل بر قضیب بستن فرموده اند و نافع یافته اند و یا سبب آن قصور
فضله عضله راست کننده آن بود از جانب مخالف میل و یا زوری بود که
بنفس عصب ان رسد و گرهی و کجی پیدا کند **شخصی** عرب عورتی را گشنه زنی
پیدا شد و میل بر و غلبه کرد از غایت اضطراب آنرا تاب محکم داد شکستی
و ورمی دران پیدا شد و گرهی در یکجانب آن و کجی دیگر در انجانب بماند **علاج**
انجا که سبب با فتق و شکست بود اصلاح نتوان زیرا که مضرت اصلاح بیشتر

از مضرت کجی آن بود و انجا که عضله از یکجانب سستی کند روغن های گرم بتخصیص
دهن راحت و انچه بدان ماند طلا باید کردن و از سردیها حذر باید نمودن و شیافهای
مقوی اعصاب استعمال نمودن و امثال این اعمال چنانچه در ابحاث سابقه از
جنس این تدابیر مذکور شده والله اعلم **شبق کاذب** غالب ازروی
جماع نه بر قانون طبیعی و یا عدم استطاعت آلت و قوت بدنی حب المراد اغلب
بسبب باد بواسیر و شقاق بود و علامت کذب آن آنست که پیوسته دغدغه
بموقع می باشد با نعوظ و بی نعوظ همچو حکه و چون مباشرت واقع شود با آنکه بد توان نشسته باشد
بهم رسانیدن ضعف عظیم ازان بدو رسد و مع ذلک اصل دغدغه لختی باقی بود
و دردی و تمددی در شرج دریابد و گاه بود که این حال بسبب غلبهٔ منی حکه
آورنده و ضعف بعضی از اعضای رئیسه افتد و خاریدن در دغدغه مجاری
و مذاکیر و ضعف و تسلی نیافتن و دلائل ضعف عضو رئیس بدان دلالت کند
علاج انجا که سبب باد بواسیر و شقاق بود تدبیر آن بدستور کردن
نافع آید و انجا که سبب تیزی منی بود و گاه گاه استفراغ آن بمباشرت زنان
تازه بمبرد المزاج باید کردن و درین اثنا تقویت اعضای رئیسه کردن بدستور مذکور
و نقی و بفصد و حجامت مسهل با دهاجاد راکم ساختن و تعدیل مزاج کرده با استعمال
و ادویه و خنکیهای مناسب این اعضا نمودن و اکثر این تدابیر چون سبقت
بیان یافته حاجت بتکرار نباشد والله اعلم **ضعف قوت باه**
سبب قلت رغبت جماع و قلت اقتدار بران یا کمی ماده منی باشد بجهت
سبقت تدابیر کم کننده آنها مطلقا و یا کمی گرمی و حدت مدغدغ منی بود بواسطهٔ
تبرید مبرده و یا برد خصیه و اوعیه و خامی آن و یا ضعف قوای بدنی بود چنانچه
بعضی ناقهان را واقع ست و یا مشغول بودن طبیعت بود بامری از مهمات بدنی
یا با عراض نفسانی چون غم و خوف و خجالت و استحیا و غضب و فرح مفرط
و یا خشک شدن منی بود بواسطه اعتیاد ترک و اعراض ازان و یا ضعف مزاج

اوعیه منی بود و یا ضعف گـ.. بود و یا ضعف دل باشد و یا ضعف دماغ بود و یا
ضعف آب بود سبب وقوع استرخای قلیل از خوردن آب سرد و بعد جماع
و رسیدن سرما و اشباه آن و باشد که دود یا بیشتر از این اسباب موجب
آن گردد و یا رسیدن سرمای بود از خارج بمذاکیر و پشت و یا بستن وی بود
با جمال سحری چنانچه مشهور و شایع ست و ما چند جای ملاحظه کرده ایم و باشد
که کراهیت سیری فقط از مدخوله باعث بران حالات بود و این بسیار افتد و از اینجاست
که عبید زاکانی گفته است در هزلیات خود کالسنعقود ساق بیگانه **علامات**
کمی سختی و کمی و دیری آلت و قلت مقدار منی و دیری انزال و سخت شدن میان
کار دلیل قلت باد و منی بود و سفیدی و کم بوی و کم قوامی یا فسردگی منی
دلیل سردی و عدم جذب ورد خصیه بود و حصول نقاهت و اشتغال
بامور مذکوره خود دلیل باشند و همچنین مجرد و زاهد و مریض بودن خود علامت
جفاف منی بود چنانچه منع ارضاع برخشک شیر دال گردد حسب التجربه و اما نشان
ضعف اوعیه منی و خصیه و ضعف سایر اعضای رئیسه و گرده همان علامات نیست
که در سوء المزاجات آنها مذکور شده لیکن شناختن این مرض بخصوصه
وز آنها چنان بود که هر که را اوعیه منی ضعیف بود آن ضعف محل درین امر اغلب از
سوء المزاج آنها باشد لیکن شناختن این مرض بخصوصه از آنها که سرد یا تر
یا هر دو نعوظ بدان دیر شود و انزال سریع باشد و رغبت کم کند و منی رقیق و غالب
و یا خام بود و آنرا که جگر ضعیف باشد منی و شهوت جماع کم بود و غلبه کردن
نتواند و بعد جماع ضعفی در خود یابد و آنرا که گرده ضعیف باشد با این حالهای مذکور
در کبد دردی و گرانی در کمرگاه او باشد و بعد انزال بیشتر شود که تشنه گردد
و آنرا که دل ضعیف باشد شهوت کم بود و نعوظ شود و لذت نیکو نیابد و در وقت
میل دست و پای او لرزد و باشد که گاهی او را چنان دهشت شود که پشت او هم
بلرزد و دل طپیدن گیرد و بعد از انزال خفقان کند و آنرا که دماغ ضعیف باشد قضیب

سستی کند و اشتهای مباشرت کم بود و لذت نیابد و سرعة الانزال بود و چون
سردی بر دماغ غالب باشد در سردی هوا افتد از بر جماع نیابد و چون گرمی
غالب بود در گرما قطعاً نخواهد و بر نخاستن آلت در حین رغبت صادق و عدم دیگر
ضعفها و اسباب و یا هم خیز شدن با دوقوع شدت آن گاهی قبل از آن که
و ظهور اسباب استرخاء بر ضعف استرخای و تغیر در برد هوا یا سبقت وقوع ام
نقانون بران دال بود و وقوع مباشرت بدستوری قصور جای دیگر و باز ماندن
بسبب تنگ زدن مقرر با وجود حصول نعوظ پیش از محل کار و بیکار شدن
در محل کار بیکبار دال بر بسته شدن به سحر و سیر و نفرت را دلیل حاجت نباشد

علاج جهت تحصیل این مقصود نخست رفع اسباب آن باید کردن چنانچه
اگر متبین شده بعده تقویت بدن و عضو نمودن انگاه در ازدیاد باه و منی کوشیدن
از مضعفات باه بر حذر بودن **بیان** انچه مداومت و ملازمت خوردن انها
درین ابواب نافع ست **اما ادویه مطلقه** رس مطلقا زنجبیل بلادر یا حلوای
جوز ماثل مفرح یاقوتی معجون فنجنگشت معجون قنب هندی برش جنا مثلث اسلی
جدوار در گلاب سائیده فادزهر حیوانی در شیر سوده قضیب گاو جوانه خشک
ساخته و نشاره کرده و بر مح البیض نیمبرشت افشاریده پنیر مایهٔ حیوانات
دو دانگ در خمیر حل کرده حب الشفا حافظ الصحة مزید النعم پنجوش قبنی معجون
شقاقل معجون خصیة الثعلب معجون لعبه بربری معجون تخم جرز معجون انگزد
معجون کندنای صحرای معجون جرجیر مشرودیطوس دواء المسک زنجبیل پرورده
معجون سقنقور معجون فلاسفه حلوای جزر خصیة الثعلب پرورده حلوای زنجبیل
خولنجان پرورده زرنباد پرورده بوزیدان پرورده سورنجان پرورده مغاث پرورده

اما ادویهٔ مفرده جرجیر حب صنوبر کرفس کندنا تخم انها و حب الزلم دارچینی
بسباسه حلیب السقنقور خصی الثعلب زنجبیل شقاقل اشترغار خولنجان بوزیدان
تخم گزر زرنباد سورنجان مغاث ورم خشک کرده که آنرا مالوی گویند نمک و رون

سقنقور خشک کرده قرص لعبه بربری کباب به حرف بهمنین قسط پنیر مایهٔ شتر پنیر مایهٔ
خرگوش پیاز ... آب پیاز پخته **اما اغذیه دوائی و غیر دوائی**
باقلای تر و پخته نخود تر خیسانیده نخود آب بدستور لوبیای تر و پخته کنجد
جوز فستق حبة الخضرا فندق مغز نیلوفر نارجیل شکر مغسول نیشکر عسل عقید
موزی تخم مرغ خانگی خصیهٔ خروس تخم گنجشک مغز سر حیوانات حلال تخصیص
بانمک سقنقور خرمای مغزی که از سر درخت خرما گیرند شیر گوسفندی نیک جوشید
گوشت میش به پیاز و نخود پخته قلیه دو پیازی گندم آب بگوشت گوسفند که
نخود و پیاز دران بسیار باشد گوشت مرغ و خروس چون گوشت بط گوشت
قاز خصیهٔ بط و قاز گوشت گنجشک کبوتر بچه شیر برنج تخم قاز و بط گوگوی گندنا
مغز استخوانها امرود شیرین حلوای زردک شلغم بیخ ترب گوشت شش
کلی بریان کرده مرغهای سمن کبابهای کم زیره هریسه دارچینی ریخته باروغن
گوسفند جغرات گاوی و گوسفندی تازه محکم بسته و شیرین انگور تازه بابوست
و دانه خربزهٔ شیرین گوگوی عسلی باقندی ساده از تخمهای مذکور غلهٔ برنج قلیهٔ
لغفا سیاه پلاو مازندرانی چرب پر نخود و مویز بگوشتهای مذکور قلیه برلیمون
و نخود و بورانی بلیمون باقیمهٔ پر نخود و لوبیا و قاتق جغرات یا قروت کم نمک
و گفته اند که اگر کسی پیوسته بجای غذا گوشت خورد و بجای آب شیر اکثر اوقات
بایلی و کثیر المنی و شدید الاله باشد **اما اشربه** نبید مویزی خمر نو بمقداری که
سکر نکند بر بالای طعام در طرف آخر روز عصارهٔ جرجیر با نبید مذکور طبیخ گزر و جرجیر
و شلغم و انجیر با نبید مذکورات پیاز یا پنیر بمساوات آمیخته و بقوام آورده مربای
گزر و مربای راحت و مربای بالنگ **بیان** انچه مالیدن آن بر ذکر و علنه
و مقعده مقوی و بزرگ سازندهٔ عضو و مصلح مزاج جمله آلات تناسل و محرک
شهوت بود روغن بان روغن زنبق روغن بکرم که در فربه ساختن لاغر مذکور ست
دهن سمن روغن قسط روغن راحت روغن غالیه و روغن تخمهای مذکور ست

چون کزر و کنند تا با شیر کوشفند بیان حقنه نافع بگیرند سر و پاچه کبوتر بچه و کنجشک و گندم از هر یک جزوی جرجیر و مغاث و بوزیدان و شقاقل و قلب صنوبر از هر ربع جزوی جمله را شب در تنور نهند تا مهرا شود پس بمالند لختی و بپالایند و شیر در عین اضافه کرده بکار دارند تا شب خسپیده و سرین بر بالش نهاده اگر سه سقنقور با روغن آن بیامیزند بهتر باشد و اگر ازین اب غالب باشد و در آن نشینند فایده بینند

بیان افعالی که مهیج و مرغب ست ملاحظه حسن نیکو و ملاعبه با آنها و دیدن صور نامه و آنچه بدان ماند و شنیدن حکایات از آن باب و خواندن طرق این فعل و نکاح مکرر و مجدد و غسل با آب سرد در صیف استحمام سبک در شتا و فرح ممتد و سواری معتدل و قی کردن کاهگاه و عادت بهضم نیکو و دلک معتدل بتخصیص از دست فرعون و دواهای بزرگ کننده مالیدن

بیان آنچه مضعف باه بود ترشیها خوردن بتخصیص آنچه نیک ترش بود و چیزهای تیز خوردن و چیزهای شور خوردن و مستی متواتر و تخمه کردن متعاقب سیر و بسیار خوردن و چیزهای بادشکن خوردن و جماع غالب کردن و حرکات عنیفه کردن و فصد و حجامت بسیار کردن و آب بسیار خوردن بتخصیص سرد و یا میوهای خشکی آورنده خوردن و چیزهای سخت بالفعل و یا سخت خدر کننده و یا سردی را خوردن ممتد و ترسیدن قوی و بسیار فکر کردن و بسیار نشستن و بسیار میان دو آب ایستادن و همچنان بسیار گردیدن و سواری بسیار کردن و بار گران بر داشتن و چیزهای مرخی یا آبناک و رقیق بسیار خوردن و بر چیزهای سرد و جایهای نمناک نشستن و بر سنگ و چیزهای صلب نشستن و چیزهای گران بر میان بستن و داشتن و در زیر شکم دایما کوشیدن اینست فی الجمله چیزهائی که به تقویت باه مخصوص ست و استعمال هر یک بمحل لایق و ترکیب و ترتیب هر دوائی برای طبیب حاذق منوط ست و نافع این مقویات در مزاج پیران اندکی باشد و در مزاج ضعیف آن موروثی و مادرزاد هیچ نباشد و آلت مفلوج بغایت مسترخی اصلاح پذیر نبود و زاهدانی که این فعل فراموش و منع کرده باشند و کم منی و حرکت شده و جهت نسل و مراعات

امر سنت خواهند که بر سر کار آیند بتدریج مباشرت استمنا کردن و این رعایتها کردن مفید بود و کسی که [illegible] رلی بسته باشند باید که این صورت را بر تیشه فولادین نویسند و در آتش نهند تا سرخ شود بعده مریض با آب سرد غسل کند و بران صورت بول کند چنانچه لختی شسته شود باذن الله تعالی گشاده شود و صورت اینست

شخصی را شغف تمام مباشرت بود و ضعفی در افعال داشت یکی فرمود که مداومت با زهر حیوانی نافعست هر صباح مقدار دو دانگ بیشتر خوردی مرتبه قوت یافت که از حال خود تنگ بود خماری را ضعفی در باه بجهت دوام مستی واقع بود چنان یافته بود که هر گاه نیم درم جدوار با گلاب خوردی قدرت بر مباشرت یافتی و بی آن بزحمت بسیار بهم رسید و از طعامهای ترش و معصور انار هم فایده یافتی

و چندین ضعیف الشهوت که قریب بمرتبه عنینت قوت عظیم یافتند تجربه اطبا هم بسی گواهی داده اند و بسی مردم لاغر ضعیف الشهوت سریع الانزال بمداومت رس و زرنیخ و بلادریات فربه شدند و دران فربهی قوت عظیم پیدا شد ایشان را

و چندین دیگر بمداومت حافظ الصحه و حلوای تالوره قوت تمام حاصل کردند و بسی مردم کثیر الرطوبه بمداومت معجون نفتی قوت عظیم پیدا کردند و بسی مردم ضعیف القلب بمداومت مفرحات مذکور و بوئیدن عطریات و خوردن اغذیه عطر در قوت باصلاح آمدند والله اعلم

باب بیست و چهارم در بیان احوال توالد و پستان از ترکیب و وضع و منفعت و امزجه مختلفه رحم و امراض مخصوصه بزنان و اسباب و علامات و معالجات اینها و دلائل حصول حمل و تدبیر احوال حایل و منع کردن آبستنی اما ترکیب و وضع و منافع رحم و ثدی

بدانکه رحم که آنرا بفارسی زهدان گویند مرکبست از غشای عصبی مانند بجیس و گوشتی غضروف مانند که گردن آنست و عصبی طوق مانند که در درون ویست و حس بوسیله آنست و شرائین و عروقی که روح و غذا بدو میرسانند و شکل او همچو آلت مردان ست باز گونه چنانکه گوئیا رحم بجای خریطه خایهاست و گردن رحم

بجای قضیب و محل رحم اندرون فرج ست میانه مثانه و روده مستقیم و از مثانه
دراز ترست و مقدار درازی از عرض شش انگشت تا یازده انگشت معتدل و آن را رباطها
محکم بود و رباطهای آن بعضی بمهرهای پشت باز بسته است و بعضی بناف و حدود مثانه
و اصل رحم دو توست توی اندر و بیرون آن چون دو رحمست بهمدگر باز نهاده و در راست
و چپ چنانکه اگر توی برون را باز کنند دو رحم پدید آید و گردن یکی بود و منفعت دو تو
بودن و غشائیت آن همچنان ست که در مثانه گفته شد و منفعت دو بودن تجویف
آن همانست که در اعضای دوگانه مبین شد و گوشت عضروقی و گردن رحم شکن
بر شکن نهاده است دراز تر و کوتاه تر شود و تجویف رحم مادام که آن تمام بالیده شود
تمام گشاده نگردد و غشای رحم هر چند فرزند بزرگ شود گشاده گردد و چون فارغ شود
تا آهستگی بهم باز نشیند قریب بحال اول و زنان را نیز دو خایه است لیکن بیضهای ایشان
کوچکتر ست و گرد تر از بیضهای مردان و بپهنی مایل ست و هر یک اندر غشای ست جدا
از هم و اندر دو جانب فرج نهاده و اوعیه منی ایشان هم بر شان اوعیه مردانست
لیکن اوعیه ایشان از یکسوی تمام به بیضه پیوسته است و سر دیگر آن که محل خروج منی ست
سوی رحم ست تا منی ایشان اندر رحم افتد و جمع شود جهت تولید فرزند و منفذ اوعیه
ایشان تنگ بود و ازین جهت انزال ایشان دفعه دفعه واقع شود و یکبار فارغ نشوند
و بدین سبب ست که از تکرار جماع همچو مردان ضعیف نگردند و بر کناره خم رحم دو
فرد نیست لیسپت و پهن از راست و چپ نهاده آنرا افرنی الرحم خوانند بوقت
مباشرت هر دو طر نجیده شوند و فم رحم بدان طرنجیدگی باستقبال منی پیش آید
و دهن باز کرده تا آنرا فرا گیرد از مساس آلت تلذذ کنند و دوشیزگی که از ابکارست
از غشای رقیق بود که در اصل بر منفذ فرج قریب فم رحم رسته ست و در میان آن
غشا بر محاذی فم رحم اندک متعدی بود که تا فضلات حیضی اخراج یابد و پستان
گوشتی بود غددی و متخلخل در درون پوست و رگهای بسیار از رحم بدان پیوسته
باشد و فضله حیض در آبستنی بدان عروق به پستان آید و طبیعت گوهر پستان

از اسفید گرداند و شیر سازد و چون تجویف رحم زنان دو ست پستان ایشان هم دو
دو تا و در هر حیوان عدد پستان بعدد تجویف رحم وی بود و بعدد بچه در شکم
جهت بعدد آن تجویف بود در جمله حیوانات و منفعت آلات مخصوصه بنسا جهت
تولید فرزند و پروردن و تلذذات ضروریه از آن واضح ترست حاجت به تقریر نباشد
والله اعلم **واما امزجه مختلفه رحم** بدانکه گرمی تن طبیعی و اخل محل و حدت
و گرمی حیض و طمث و سرخی یا زردی یا تیزی آن و غلبه موی درشت یا سیاه
بر عانه و محل و انبهاء و قوت نبض و عظمی ان و گشادگی عروق تن و خشکی لب
و رنگینی بول و خشکی براز و گشادگی نفس و غلبه میل بجگیها دلیل گرمی مزاج بود
و اضداد این احوال بسفیدی مایل بودن حیض و تنکی قوام و یا سوداویت
آن و تیرگی رنگ بشره و درازی پشت و سردی اسافل در غیر سرما نشانه سردی
رحم بود و رقیقی و بسیاری رطوبات در محل و اسقاط جنین در بزرگی دلیل تری مزاج
رحم بود و ضد این حالات و سبز رنگی و خشونت خارج محل علامت خشکی
مزاج آن باشد و بر امزجه مرکبه آن مرکب این احوال دال گردد والله اعلم
واما امراض مخصوصه بعورات و اسباب و علامات و معالجات آنها
و **دشوار پذیرفتن حمل و بچه نگرفتن** که آنرا عقر گویند سبب آنها
یا کمی زن بود یا کمی منی هر دو و بدانجهت بتولید جنین وفا نکنند زیرا که تکون اعضای
بچه یا سرها از ماده منی مرد و زنست و یا فساد طبیعت منی بود چون غلبه سردی
یا گرمی یا سردی یا رقیقی یا غلیظی یا غلبه یکی آن و یا خامی آن بود و چون منی سرد کودک نو رسیده
تر مزاج و منی کثیر الجماع و مست و یا فساد مزاج منی بود چون منی مردم مستسقی و معتادان
ببعض سموم و اشباه آن و خوف الاعضا بتخصیص اعضای رئیسه و بدین جهتها عقد
و انعقاد لایق که موقوف بر مزاج موافق ست حاصل نشود و یا سوء المزاج رحم بود
و بدانجهت منی و طمث فاسد شوند و تولید و تغذیه جنین را قابل نباشد و این
اغلب از سوء المزاج بارد واقع شود و یا عدم دخول نطفه بود در رحم بواسطه سده

درفم رحم از گوشت زایدی ویا ثولولی یا ذرین قرحه که انجا بوده یا بواسطه کری
فم رحم از محاذات منفذ سر قضیب درحین انزال ویا بواسطه [illegible] قضیب ویا بواسطه
بهم آمدن فم رحم از هر ماهی بدان ویا بواسطه نرسیدن سر قضیب بفم رحم از سبب
کوتاهی ویا فربهی مرد یا زن ویا بواسطه استعلاء زن یا عدم میل وبدین جهت عقد واقع
نتواند شدن چه منی مرد که مظهر قوت عاقده است ما دام که با رطوبت منی زن
که مظهر قوت منعقده است مختلط نگردد وامتزاج حاصل نشود حالتی نسبه الفعل
الفنحه در شیر بظهور رسد چنین صورت نبندد ویا بسبب ضعف اقتدار رحم بود بر
قبول منی وتصرف دران موانع چون بواسیر رحم وباد داخل آن وورم صلب کهنه
دران وسده منافذ تغذیه جنین ودوام حیض وحصول رطوبتی لغزاننده در رحم
ومزاحمت پیه ثرب یا ورم کهنه اعضای مجاور کوفته شدن از عظم وطول آلت
وصعوبت حرکت آن ومشغول بودن طبیعت بدفع مرضی یا عرضی ویا سرد شدن
منی بود درحین بفم رحم بواسطه زیاده بودن درازی آلت از غایت طول مقدر
آن که مقدار عرض یازده انگشت متوسط ست وکسب منی وبرودت درین
میسافت وبدین جهت قوت عاقده آن نقصان پذیرد ویا عدم اختلاط
هردو منی بود قبل از قبول کیفیات رحمی که شرط عقده است بواسطه سرعت
نزول مرد با زن ویا استعلای آن با میل حرکت ویا وقوع حرکتی عنیف درحین بجذب
بازگشتن منی مرد بدان سبب در هر نوبت مباشرت واشباه این حالات وبدانکه عاقر را
نسبت بد وبود اثر پیری دیربد پدید آید زیراکه تحلیلاتی که ذکور را بود از کشیدن حمل واعراض
آن ودر زادن او را نباشد وغذای او پرورش فرزند در شکم وشیر دادن بوی صرف
نشود ولیکن امراض را قابلتر بود بواسطه باقی ماندن فضلات طمثی در بدن وحال ولود
برعکس اینها باشد البته ازین مبحث بود **علامات** انچه سبب آن کمی منی بود وتدبیر آن
سابقه از منقصات منی چون ریاضتها قوی وخوردن تریاک وفاقد النسل واشال
این احوال بدان اجتناب کند وصاحب الاحساس ان نیز تواند کردن وانچه سبب آن

کیفیات غیر لایقه منی بود **علامات** سوء المزاج بدن یا عضو صاحب آن وآلودن
وقوام منی چنانچه [illegible] هرچه بمخالفه این اعضا بدان ایمائی شده بهر کیفیتی گواهی دهد
وکودک وپیری وسقم مزاج را علامت آفت عضو پیش بود واسباب منع دخول
منی چنانچه عند الحس ظاهر ست دلیل آن حال باشند وانجا خفائی سده باشد
زن دانه سیری بخور بردارد وبا آن خواب کند واگر بعد خواب در حلق ودهن خود طعم وبوی
آن دریابد سده نباشد وگر بخلاف این بود سده باشد تعیین آن بدیگر علامات
کنند وگفته اند که جهت تحقیق سده بخور خوشبوی کنند وقمعی بران روی فرو
کنند وزن بران نشیند وعلامات چنانچه دنباله قمع بفم رحم رسد ولحظه مکث
کند اگر بوی آن در حلق وبینی ودهن خود دریابد سده نباشد واگر بخلاف این بود
سده باشد وعلامات بواسیر در بحث حیض گفته شده وانچه از ناسور در فم رحم
افتد هم بدست توان دریافتن وآنرا که بادی غلیظ در رحم بود در وقت مجامعت آواز
آن محسوس گردد وورم صلب کهنه محسوس وملموس شود ورطوبات لغزاننده قبل از
مباشرت بسیار دیده شود وزن آن حال را نیک داند ومزاحمت پیه از بزرگی
شکم بفربهی معلوم گردد وعدم علامات دیگر اسباب هم بدان استشهاد کند وطول
وقصر وعظم آلت ومشغول بودن طبیعت بمرض وغم وخوف وسرعت انزال را دلیل دیگر
بکار نیاید وهمچنانکه استعلاء زن را یا زن باید که آب هردو را جدا بگیرند ودر آب
اندازند هرکدام که بر آب ایستد قصور از جانب آن بود وبول هردو را جدا بر علف
کاهو یا علف کدو بریزند از بول هرکدام که علف خشک شود قصور از جانب او بود و
خمول منی دلالت بر خامی وبرد کند وخشکی علف دلالت کند بر گرمی جذب بول و
ازان مزاج اعضا دیدن معلوم گردد فی الجمله **علامت** تنکی منی آن بود که سفید
ولزج ومنی براق بود ومگس بران ننشیند وازان خورد وبوی آن مشابه بوی
طلع یا بوی یاسمین بدست مالیده تازه باشد **علاج** انجا که سبب کمی منی بود
ترک اسباب آن باید نمودن وچیزهائی که منی را زیاده سازد از مرطوبائی که در بحث

تقویت باه گفته شد بکار باید داشتن و انجاکه سبب سوء کیفیت منی بود در تعدیل
مزاج تن و اوعیه و آلات باید کوشیدن باستعمال اضداد [illegible] چنانچه در
سوء المزاج مبین شده و انجاکه سبب خامی منی کودک باشد صبر باید کرد تا زن
تا رسیده شود و منی نیز اصلاح پذیر نباشد انجاکه سبب سقم و یا اعیاد سموم
و یا آفت عضوی رئیس و یا سوء المزاج بدن بود نخست در ازالهٔ آن بدستور باید
کوشیدن انگاه ادویه که بر حل اعانت کند استعمال نمودن و دیدم چند مرد صحیح
گرم مزاج را که بسی کد خدائیها متعدد کردند و فرزند نمی شد و در آخر در سن کهولت
زن مرطوبه خواستند بچه شد متعدد تا سن پیری و انجاکه سبب سد منفذ در رحم
بود و یا گوشت زاید در ثولول ممکن ست که رسانیدن بخور زبل آدمی بلیله قمع بد المواضع بکرار
و جاروب کردن چنانچه در ثولولی گفته شد و نفعی عظیم یابند و اگر گنجای میلی دران
باشد نهادن میل سرب دایما دران نمایند و بتدریج قوی تر ساختن میل چند اگه
بحال لایق رسد تدبیری نیکو بود و انجاکه سبب کژی فم رحم بود اگر خلقی باشد
علاج ممکن نبود و ممکن که کج خوابانیدن او را و قضیب او بواب بدان رسانیدن فایده دهد،
و اگر سبب صدمه و ضربه و امثال آن افتاده باشد فصد صافن مخالف و حجامت
ساقها باید کردن و مع ذلک اگر در خون غلبه بینند فصد اکحل جانب مخالف هم مناسب بود
و بعد فصد یا حجامت اسهال بلغم بحب سکبنج و امثال آن باید کردن و کرنب نهادن
و از حرکت عنیف دور بودن و تا یک هفته و نه روز بعد مسهل هر روز ماء الاصول با دو درم
روغن کرچک و سه درم ایاره فیقرا دادن و ثلثه بروغن با آن بیکرم چرب کرده فرزجه
ساختن و ضماد حلبه کردن و کرنب نهادن و از حرکت عنیف دور بودن و بر جانب
مخالف آن خواب کردن و انجاکه شب کوری پشت قضیب بسببی حادث چون اخراج سنگ مثانه
و غیر آن اگر دستکاری را قابل بود اندکی از وتر عضلهٔ آن بریدن و بر صفحهٔ هموار بسته
داشتن و مرهم اصلاح کردن مناسب بود و اگر قطع میسر نبود و نشاید آنرا مرهم ها
نرم داشتن و بر صفحهٔ هموار بستن دایما فایده دهد و اگرچه دیر میسر شود و انجاکه سبب

سرما باشد بکرما گرم داشتن تن و محل نفع باید و انجاکه سبب کوتاهی قضیب باشد
خلقی چیزی گران و امثال آن [illegible] آویختن و دهن گرم مالیدن و بالین زن را بلند ساختن
و پایهای او را چندان بطرف پهلوهای او باز پس بردن که فم رحم بیشتر آید فایده دهد،
و تبدیل زن کوتاه و باریک اولی بود و اگر کوتاهی از جهت فربهی لازم باشد و الا تجلیلات
را که بمبالغه و بهیات تساقد داشته دخول کردن کاهی فایده رساند بشرط بطوء
انزال و انجاکه سبب [illegible] شرب زن فراخمت رحم کند بهمین هیئت فایده دهد و لاغر ساختن
اولی بود و اگرچه زنان اینمعنی را منکر اند و انجاکه سبب استیلای زن باشد بجهت عدم
اقتدار زوج بران در حین قرب انزال هر دو مرد را به بالای خود کشیدن و رانهای او را
محکم گرفته بخود نیک نزدیک آوردن و داشتن بد تنها فایده دارد و انجاکه سبب بواسیر
رحم بود علاج آن موقوف به ازاله باسور باشد و آن بعسیر نشود و انجاکه سبب باد
در رحم بود بطریقی که در علاج استسقای طبلی و یا در مثانه و معده وغیره گفته شد
رفع باید کردن و آبزنها و ضمادها و فرزجهای محلل بعد تقلیل مادهٔ مولد ریح بکار داشتن
نافع آید و انجاکه سبب ورم صلب کیسهٔ رحم و یا عضوی که فراجسم رحم ست
باشد علاج مشکل پذیرد و بخواص اشیا در تحلیل آن تقرب نمودن چنانچه در بحث اورام
بعضی مبین شده بلکه ممکن که نفعی رساند و انجاکه سبب سده منافذ سد چنین بود
در داخل رحم و آن دهن رگهای بود که مشیمه بدان متصل میشود او را در آبزنهای مفتح
باید نشانیدن و فرزجهای مفتح بکار داشتن و روغنهای مفتح بر زهار و ناف و کمرگاه او
مالیدن و از تدابیری که در تفتیح سده کنند وغیره گفته شده و از انچه در تدبیر منع اسقاط
و راندن نفاس و حیض توان نمودن و انجاکه سبب دوام حیض بود علاج آن چنانچه
بمحلش مذکور گردد باید کردن و انجاکه سبب رطوبتی لغزاننده در رحم بقی و مسهل تن را
از بلغم لزج و غلبه پاک باید کردن و در آبهای قابض گرم و معادن وغیرها باید نشانیدن
و از دواهای گرم قابض و عطر چون سنبل و عود و سعد و قرنفل و برگ مورد و رامک
و مسک وغیرها بافانید و شکر سرخ فرزجه ترتیب نمودن و شبیها استعمال کردن

وا از زین دواها با گزانگبین و گز یا بلوط سرسته نهند بسی سودمند بود و خوردن
غذاهای گرم و شیرین و بربالای آن از معاجین مقوی مثل ... الصحة و مفرح
و فلافلی و انچه بدینها نزدیک بود و یا از سمیات مقوی مثل چهارس و سرورس بدستور
رعایت آنها و یا حلوای جوز بوا و دارچینی و حلوای که زنان آنرا انجیری گویند خوردن
و از مولدات بلغم دور بودن بتخصیص میوها و مرطبات و شیرینیها و برچیزهای گرم
و خشک نشستن و از مواضع نمناک و سرد حذر کردن علاجی تمام باشد و انجا که
سبب عظم و طول ذکر و قوت مرد بود تبدیل لازم باشد و انجا که سبب اشتغال
طبیعت بود بدفع مرض ازاله آنها کافی باشد و اکثر تدابیر آنها مذکور شد و انجا که سبب
سرعت انزال باشد علاج بدستوری که بمحلش گفته شد باید کردن و انجا که
سبب حرکتی عنیف باشد انچه اختیاری بود ترک آن باید کردن و انچه غیر اختیاری باشد
از مثل عطسه و سرفه بتدابیر دافع سرفه و عطسه خود را بکار باید داشتن بیان
ادویه که بالخاصیه آبستنی اعانت نمایند و طریق استعمال آنها اشاره عاج را
چون هفت روز بعد طهر هر صباح یکمثقال با عسل آب بیاشامند و بعد از ان صحبت دارند
مفید بود و بول فیل در حین ابتدای مجامعت با اندکی یا بیشتر از ان یک
شربت واری آشامیدن نافع بود و همچنین تخم سیسالیوس را مقداری کوفته
در عسل آب خوردن و گویند حیوانات دیگر را هم فایده میدهد و پنیرمایه خرگوش را
بعد طهر با مسکه حل کرده به پشم تازه بخود برداشتن و بعد از ان صحبت داشتن سود دارد
و همچنین برداشتن زهره آهو و سیر و گرگ مقدار ده دانگ بی مسکه با شیاف مثل
سنبل و خصیة الثعلب و جندبیدستر و حب البان و حب بلسان برداشتن مفرد
و مرکب نافع آید و علفی که در بهارها میروید و گل زرد دارد و چون آنرا کوفته بر عضوی نهند
آبله میکند و آنرا دری کاهک عاشقان گویند کوفته آنرا در پنبه کرده برداشتن چنانچه رسم
زنانست چون از حیض پاک شده باشند و بعد چند ساعت صحبت داشتن بغایت
نافع است و گل زرد که آنرا ضرع گویند و در مرغزارها بسیار میباشد چون چند عدد آنرا

و شیاف مامیثا و بوست... همچنان بخود بردارند و صبر کنند مدتی و بعد از ان
... بأذن الله تعالی و چند زنی که تمام از آبستنی مأیوس شده بودند
و این عمل کردند و بار گرفتند بامر الله تعالی و گاه بود که رحم ازین در جای علوق آلکه کند
و ریش شود هیچ اندیشه ازان نباید کردن که آن بمنزله داغی و تنقیه تمام بود و رحم را
و بدان پاک شود همچنان که باد با زامی شوید پاک میگردد و در اوقاتی که الم کم شود
مباشرت باید کردن و طریقی چند که گفته شد و گفته میشود بعد ازین مرعی داشتن
و فرجه که از بچه دان حیوانات ترتیب کنند بسی نافع آید و خوردن و برداشتن زهره ان
خشک ساخته سگ و گرگ و کفتار درین باب نفعی عجیب دارند و شیافی از
مشک و زعفران دو برابر انها مغز سر گنجشک نر بهم سوده ساخته باشند بر رحم
بردارند بدستور بعد از طهر هم نفعی عظیم بخشد و مجربست بغایت و بباید دانستن
که اختلاف و محبت زوجین را درین باب اثر عظیم است و اینحال موقوفست بر
چند امر یکی مرغوبیت صورت دوم حسن سیرت و معاشرت و معاملت سوم
تناسب آلت چهارم شدت شهوت پنجم موافق فراغت از انزال منی و رطوبت
و بنابر همین معانی حکما فرموده اند که مناکحت با جمیله اختیار کنند و با اشتهای
جانبین صادق نباشد صحبت ندارند و در وقت میل صحبت دفع موانع تلذذ از مشغول
بودن طبع بعرض نفسانی یا بدفع بول و براز و غیره حسب المقدور بکنند و بخوشخوئی
و خوشبوی و خوشگوی و ملاعبه و ملاحظه و مساس و تغسل و اشباه آن ابتدا
کنند و بعد صدق رغبت و رهبت مقرر عام مشغول شوند و در ارسال منی زوج خود را
نگاه دارد و چندانکه زن ابتدا کند و آنرا توان که با و منازع تفرس نمودن و در ان
حال زوج فارغ سازد خود را و زن را در حال انزال سخت بخود کشد و بدارد چندانکه
حرکات فم رحم او که شبیه است بحرکات قضیب در حین انزال تمام شود و رحم
قرار گیرد انگاه باهستگی برخیزد زن همچنان مدتی زانوها را برآورده و رانها بهم نهاده
قرار گیرد تا عقد و انعقاد صورت بندد و جهت ازدیاد لذت برای زیادتی محبت و رغبت در

مذکور گفته اند که عسل زنجبیل پرورده را با آب دهن ... وغیره تدارک باید کردن مذکور
طلا کنند و بگذارند تا خشک شود آنگاه صحبت دارند و چون ...
لذت و محبت عظیم حاصل آید و طلای کبابه بعسل و آب سرشته رقیق
و حلتیت بعسل و آب دهن سرشته رقیق و عسل و فلفل پرورده و با آب دهن حل کرده
همین حال دارد و جهت مراعات تناسب همچنین برای ازدیاد لذت و محبت و دوام تعظیم
یکی و تعشق دیگری هم سعی فرموده اند چنانچه در کتب ایشان مذکورست و تاثیر این
اختلاف و محبت زوجین در حسن تشیر و اختلاف فرزند هم بسیارست والله اعلم

افراط حیض و احتباس آن بدانکه استفراغ ... صحت مزاج زنان
رفتن حیض ست باعتدال که آن قانون طبیعی ست و هرگاه این استفراغ از قانون
بگردد چنانچه بیشتر رود و یا باز ایستد یا سخت کم رود بی آنکه بغذای جنین صرف شود
موجب حصول امراض گردد در بدن ایشان چنانچه اکثر بتقریب دیگر اسباب امراض
مذکور شده و قانون طبیعی در احوال حیض نزد اطبا آنست که از پس ده سالگی
تا چهارده سالگی پدید آید در ابتدای بلوغ زنان از آن محل بود و هر ماه یک نوبت
ظاهر شود و در مدت آن ظهور اقلّش سه روز بود و یا دو روز و اکثر آن از هفته تجاوز
نکند و انقطاع کلی آن چنانچه دستور جمله ست بیشتر از سی و پنج سالگی نباشد
و از شصت سالگی برنیوفتد و هرگاه پدید آید در اوایل غالبتر آید و باهستگی
کمتر شود تا بتدریج منقطع گردد چون این احوال بیشتر یا بیشتر واقع شود و مختلف باشد
بمقداری که لایق باشد وقتی ست آن را بسببی غیرطبیعی بود و اصحاب تجارب
در اوقات و احوال تفاوتی بحسب اختلاف امزجه یافته اند بیوتوع تفاوتی در حالت
فحی ایشان چنانچه اکثر نوبه لغان را چنان افتد که بعد وقوع نوبت اول چندین
ماه دیگر پدید آید و باهستگی بر دستور قرار گیرند و بعضی را چنان افتد که مدت طمث ایشان
یکروز بیش نباشد و بعضی را بده روز کشد بی موجبی غیرطبیعی و همچنین بعضی را واقع شود
که چندین احوال سالها از پس شصت سالگی حیض مرتب بدستور سابق آید فلهذا

استدلال باختلاف ... غیرطبیعی نسبت بقانون مذکور ...
... بقواعد مستمره مراقب از حالات حیض د بوقت صحت
واقع شود جهت وجوب ملاحظه اختلاف امزجه و عادات بحسب اختلاف اوضاع
و احوال اصناف در حفظ صحت دافع مرض اما سبب افراط حیض یا امتلای
بدن بود از خون و قوت طبیعت در دفع آن بدین طریق بواسطهٔ اقتدار بر این استفراغ
معتاد یا ضعف عرقی بود در رحم و گشاده شدن سر آن بجهت استرخای آن
از رطوبتی بدنی یا جفاف آن از ... بدنی و رسیدن زوری اندک بدان و یا گرمی
... بود و گشادن سر رگهای رحم را بمعونت قوت دافعه عرقی و یا قرحه باشد
در داخل یا خارج رحم یا باسوری دامیه بود در آن محل و یا شقاقی باشد از سوء المزاج
یابس حاصل شده بواسطهٔ کثرت استعمال قوابض در محل و اشباه آن و یا
شقاقی بود عنقی که بزور ولادت و ازاله بکارت و اشباه آن حاصل شده باشد
یا ضعف تشنج رحم بود بسبب ازمان مرضی قوی و یا حکه قوی بود در رحم از خلطی نفوذ
کننده و غایه میل دم بدان موضع و منفتح شدن عروق بمحل آن جهت و یا وقوع
المی بود از سقطه یا ضربه در رحم **علاج** انجاکه سبب امتلای دم بود علامات
آن چنانچه سبقت بیان یافته مرارا بدان گواهی دهد بفصد کامل و حجامت قطن
منع آن میسر گردد و در اکثر حال بعلاجی دیگر محتاج نگردد و اگر زیادتی تدبیر احتیاج افتد
فادزهر حیوانی در دوغ دادن کفایت باشد و انجاکه سبب استرخا یا جفاف
سدرکی بود در رحم و خروج دم با جفاف و بی وجع و بودن اندک غثیان و صداع
و علامات لین و یبس رحم و غلبه رطوبات یا یبوست عروق تن سبب تدابیر مرطبه
و کثرت استفراغات بدان استشهاد کنند و یا سبب گرمی و تیزی خون بود و
علامات گرمی مزاج بدن و سوزش محل از گذشتن خون بر آن دلالت کند و یا سبب
قرحه داخل یا خارج رحم بود و علامات قرحه چنانچه در قرحه اعضای داخلی گفته شد
از ظهور مدت وغیره بدان گواهی دهد از معالجات که جهت خون آمدن از مثانه و بینی

واسهال خون و قی الدم و نفث الدم گفته شده انچه مناسب مقام بود اختیار
باید کردن ولیکن درینجا در رسانیدن آبهای قابض و اشباه آن [illegible]
و سائر خلها سعی باید نمودن و اگر آن میسر نشود در پیش نهادن و احتقان هم
فایده رساند و ضماد بر ناف و عانه و بالاتر از کش ران و قطن و کمرگاه باید نهادن
و اکثر خوردن ادویه زودتر و بهتر منفعت رساند و جهه آستر خار. عرق کنج و برگ مورد
خشک سوده با آب عسل سرشته بر کمرگاه و حدود ناف طلا و ضماد کردن
بی لته نافع بود و عسل و سیاه تخم سوده و برگ مورد باهم طلا کردن نیکو بود و
انجا که سبب باسور رحم بود آمدن خون قطره قطره و گاه گاه سیاه و به نوایب
و غیر نوایب حیض و بی نوایب و بودن اندک صداع و گرانی سر و درد احشا و کبد
و سپرز و تسکین یافتن اعراض از غالب آمدن و بودن بادی و پیچشی در حوالی ناف
بدان گواهی دهد علاج آن بازاله احشا و کبد و سپرز و تسکین یافتن اعراض
از غالب آمدن بواسیر میسر گردد و آن امری بغایت با خطر و صعوبت و تخفیف
که باسور در قعر رحم بود چه دستکاری در رسانیدن دوا بدان نیکو نتوان و انچه
بر فم آن بود از بریدن آن که از صعب اختلاط عقل و بطلان او از پدید آید جهت
بودن اعصابی الخلقه و اغلب سبب تولید ماده این مرض بواسیر رحم و وقوع
آن غمی عظیم بود که از جانب فراق فرزند بدیشان رسد و بسیار افتد که باسور رحم
استخوان زهار را بپوشاند و ضایع سازد و باشد که عانه را سوراخ سازد و
تدابیری که درینباب فی الجمله نافع بود فصد باسلیق بست و حجامت سرین و
روی رانها و تنقیه بدن از ماده سوداوی و بلغمی که در باسور مقعده گفته شده
و از همان نوع شربتها و غذاها میسور آن بکار بردن و از همان نوع تدابیر مرعی
داشتن و در منع این خون بالتمام کوشیدن فصد مریض بود یکی را
این مرض بود و جهت بستن خون او قرص کهربا و اشباه آن بدو دادند
او شکور شد و دیگر را همان علاج کردند کور شد و بران بماند و انجاکه سبقت

شقاق رحم بود از سوء المزاج یابس و تدابیر سابقه و علامات سوء المزاج خشک هم بدان گواهی دهد
[illegible] باید کردن چون مرهم اسفیداج و توتیای مغسول بصفره بیض سرشته و هرگاه
این شقاق در ظاهر رحم نباشد اجزای مرهمها را با پیه تازه بز گوفته ازان شیافی بزرگ ساخته
از پیش بکار دارد و در تعدیل و تبدیل مزاج تن و رحم کوشد و چون مزمن گردد از تدابیر قروح
امعا انچه مناسب باشد اختیار باید کردن و چیزهای جالب و منعری دادن و دران
نشانیدن تا بالای ناف و هم ازین نوع چیزها بر حوالی ناف و کمرگاه ضماد کردن و انجا که
سبب شقاقی بود که از زور ولادة یا بی اصولیهای قابله افتاده باشد چون از جلیه
بگذرد و باقی بود و مزمن گردد بهمین نوع مذکور عمل باید کردن و زمان آخر را که مزمن
گردد گویند که بپشت او سست شده و جهت این در حمام قوابض گرم و غیره بر کمرگاه
طلا کنند چنانچه سبقت بیان یافت مفید آید و بزرده مرغ بر نشست و کمرگاه طلا کردن
و بر بالای آن مورد سوده و امثال آن و یا کنج سوده پاشیدن و مدتی قرار گرفتن و با
نشستن نافع آید و مجرب است و اگر آرد عدس بر بالای زرده طلا کرده باشند
و گر باسی خام بر بالای آن بر کمرگاه بچسپانند و بگذارند تا بران خشک شود نافع بود
و حلوایی که در پیست آرد و بعضی ادویه قابضه عطری می پزند خوردن درینباب منفعت عجیب
دارد و چندین بدان صحت یافته اند بیان آن بگیرند پوست درخت رز را بکوبند
و نرم ببیزند و آنرا با دو برابر آرد میده آمیخته در روغن بریان کنند و دو شاب بر آن افکنند
بدستور تا حلوای تری شود و در حین برداشتن اندکی مصطکی و دارچینی سوده
بر افکنند و بهم نیک خلط کنند و بردارند و انجاکه سبب رفع یکاده بود
او را بر خاکستر زر نشاندن و فاذ زهر حیوانی در دوغ سائیده دادن و تسکین
فرمودن بسیار سودمند بود جالینوس گوید در جمیع انواع افراط حیض خوردن
عصیر خرنوب و تخم آن و دران نشستن و بدان حقنه کردن و از تخم جبین خوردن
شیری که خبث الحدید سوده دران جوشیده بود یا نیکو آهن تاب کرده باشند
هر صباح سه اوقیه با قرص طباشیر کافوری و غیر کافوری نافع بود و حابس

استعمال آن درین ابواب نافع ست گاهی که قطع آن [illegible] باشد بهانست که
در رفتن خون از اعضای داخلی وخارجی گفته شده مرارا وتدابیر [illegible]
وشراب ودوا ومایل ساختن مواد بجانب مخالف وغیر ذلک هم قریب بدانها
اختیار باید کردن وانجاکه سبب ضعف وتحلیل تشنج رحم بود در تقویت مزاج آن
باید کوشیدن باغذیهٔ مناسبه ومداومت خوردن ادویهٔ مقویه واستعمال حمولات
وشیافات واحتقانات وآبزنهای وضمادهای وروغنهای قابض مقوی عضو
کردن واز تدابیری که جهت تحلیل تشنج واسترخای اعضای عصبانی چون
معده ومثانه وغیرها گفته شده وانچه مناسب بود اختیار نمودن وانجاکه
سبب حکهٔ قوی باشد وخاریدن ودغدغه پیوسته وآرزوی حرکت وممالهٔ
قضیب وامثال آن وازرده شدن ازان فعلها ودمیدگی ظاهر فرج بدان
گواهی دهد نخست ملاحظه باید کردن تا موجب حکه خلط صفراوی ست یا خلط سوداوی
لذاع چنانچه شواهد قوانین بران دلالت نماید پس اول تنقیهٔ آن خلط باید کردن انگاه
اصلاح حال عضو کردن بموم روغنهائی که در جرب وحکهٔ عام خارج وبعضی اعضای
درونی گفته شده واز تدابیر جرب آلات بول بعضی اختیار نمودن ودرین تنقیه
فصد وحجامت ران وکمرگاه وقطن وشیب ناف واستعمال مسهلات غیر حاده
بس نیکو بود ودر آب معادن ودرون واشباه آن ودر طبیخ برگ شلغم
نشستن وبعد ازان بقیر وطلیهای که کمی جرب کردن ولعاب خطمی با گل سرشوی
بزناف ودرون فرج طلا کردن وچیزهای مرطب وخشک خوردن دقی بسیار کردن
عظیم نافع آید وجهت تشخیص اخلاط خرقه سفید باید که بخود بردارد ودر سایه خشک
سازد واز لون آن دریابد ومناسب آن تدابیر کنند وگاه بود که این حکه هم
گرمی منی زن بود وانجاکه کثرت مجامعت واستعمال ادویه که جهت شبق [illegible]
وغالب شرط گفته شده فایده دهد وتعدیل مزاج ادعیهٔ منی ایشان بمبردات
نافع آید وگفته اند که طلا کردن فم رحم به اقاقیا وعصارهٔ لحیة التیس وگل وصندل

بدست بالندنیک تا [illegible] یا بسرکه در روغن گل یا با عصارهٔ برگ کا
[illegible] نافع بود ودر جملهٔ این خلطها اورا نفعی ازان باشد وحقنه
در قوابض بشراب پخته هم نافع آید وگل سرشوی یا گل ارمنی فقط پیوسته غالب
انفع از جمله بود وبعصارها خمیر کرده بسیار مسکن حکه وسیلان باشد ودر
اکثر امراض زنان اعتماد بر جانب تجارب عجایز بیشتر بود وانجاکه سبب سقطها [illegible]
بود اول فصد باسلیق باید کردن وبعد ازان در تدابیر ازالهٔ کوفتگی رحم بدستور
کوشیدن انگاه منع خون بخورانیدن حوابس مذکوره از فادزهر وعصارهٔ خرنوب
وغیرها کردن وآسایش وآرامش جستن **واما سبب** احتباس طمث
در غیر وقت آبستنی اغلب سده بود در منفذ رحم یا در عروقی که تغذیهٔ جنین میکنند
در رحم ودفع فضلات دم که مادهٔ حیض آنست بدانهاست وموجب سد منفذ رحم
یا ورم عضوی مجاور یا پیه ثرب ویا روئیدن گوشتی بران منفذ از قرحه وغیران
ویا برآمدن ثولولی واشباه آن ویا بردی که از خارج بدان رسد واین حال هندیان را
در زمستان بسیار افتد چون هنوز بهوای این ممالک معتاد نباشند وموجب سده
عروق یا غلبه کردن سوء المزاج بارد سادج بود در بدن که باجماد مواد بدان فعل
پدید آید ویا غلبه سوء المزاج حار خارج ست که باحراق آن رطوبات دم آن فعل کند
ویا سوء المزاج سادج گرم وخشک که بخشکی عرق را تنگ سازد وجمله این نوع
سده عرقی مردم بغایت لاغر را افتد وگاه بود که بجهت غلبگی گوشت وغلبهٔ
هضم آن مر خون متولده را وعدم حصول فضله بدان جهت حیض باز ایستد ویا بسبب
کمی خون واحتیاج بدن بدان فضله پدید نیاید وحیض باشد **علاج**
انجاکه سبب ورمی بود علاج ورم بدستورش باید کردن وانجاکه سبب غلبهٔ
پیه باشد ولاغر کردن او بدستور باید کوشیدن ومیان بسته وپیاده برکوه
وتلها رفتن بناشتا پیه را کم سازد وبشرطی که گوشت وچربی بغایت کم خورند
وانجاکه سبب روئیدن چیزی بود بر منفذ رگ علاج گشادن اولا بود ومرضهای

ستوقع آنرا بدیگر کیفیتها و مراعات خوردن و آشامیدن ... کنند و بر قضیب می لته
انجاکه سبب برو خارجی بود بکرم کردن و تغیر فصل سرما تدارک پذیرد ...
باشند بدستوری که مرارا مبین شده در تعدیل و تبدیل مزاج و فربه ساختن باید کوشیدن و بعد رفع تدبیر آن
ادرار حیض بادویه و اعمال که مذکور میکردد کردن و انجاکه سبب غلبه لاغری گوشت
بود ما دام که ازان ریحی و مرضی نباشد نباید کافتن و هرگاه به یقین دانند که مضرتی
ازان حاصل میشود نخست در لاغر کردن اگر مصلحت دانند سعی کنند بعد ازان به تدابیری
که مبین میشود بکشایند والا در کشودن سعی نکنند ممکن بود که بفصد و حجامت
و ریاضت و اشباه آن تدارک دفع مضرات آن نمایند و انجاکه سبب خون بود
بباید دیدن اگر از تقصیری جگرست علاج جگر باید کردن و اگر از غلبه ریاضات نسبت
و کم یافتن غذا و یا غلبه استفراغات ست بخلاف آن عمل باید نمودن با لجمله
طریق کشادن حیض آنست که اول مزاج دیدن و محل را مستعد و قابل آن استفراغ
گردانند برفع موانع چنانچه بدان اشارتی فی الجمله شد بعده ماده را جهت
ولیهنا هر روز بعصابه نرم ابتدا از بیخ ران کرده بتخصیص در ایامی که حیض وی
دران ایام می بوده و ایما بعده ادویه که دران تفتیحی و تلیینی و تلطیفی باشد میخورانند
و دران می نشانند و شبها بفرزجه بکار میدارد و درین اثناها کاهی حرکتی عنیف
زور در آورد و یا سواری میکند و اگر محللات و ملینات و مفتحات جوشانیده
در قمقمه کنند و قمعی بران سر او استوار فرو کنند و لوله قمع را بجو دکیر چنانچه بقعر رحم
رسد و مدتی بران صبر کنند نافع آید و مرطوباتی که سبب سد حیض شحم و یا لحم بود ادرار
اعمال سخت موافق آید و بتقدیم تدابیر دیگر بسیار احتیاج نیوفتد ولی گاه بود که بتکرار
فصد مابض یا صافن محتاج شوند و نفعی عظیم بخشد **بیان** ادویه که درین باب
مستعمل ست قرو ما نابزرک مستی انیسون حرف خردل توم جبق حلتیت وج جند بیدستر
جوز سداب فلفل زیره سعد رو ماسس ملیخه دارچینی مصطکی شبت بادیان
حلبه خبازی ملوخیا خطمی کندنای بخته تخم کندنا پیاز بخته و خام تخم مرو زرد چوبه

ماء العسل طبیخ ابهل طبیخ ... طبیخ شاهتوت طبیخ اکلیل بابونه کرنب بخته
... طبیخ آن پیه و دبه و روغنها **و گفته اند** اگر شحم حنظل بخور کنند و بلوله قمع آنرا
بقعر رحم رسانند در روز حیض بکشاید و همچنین چون افربیون سوده را در پیه
کرده بجو و بر دارد و لحظه بدان صبر کنند نافع آید **ثابت** گوید زنی را هفت سال
احتباس حیض شده بود شیافی ساختم جهت ادرار مرقومه بیخ بری ابهل
و سداب خشک و موثر جمله را بزهره گاو سرشته چند بار برداشت بکشود و اگر
اشنان و عاقرقرحا و شونیز و سداب تر و فرفیون جمله را مساوی بگیرند و بکوبند
و بلته سرشته شیاف سازد و بردارد بغایت نافع بود **یکی** را حیض بند شده بود
و از وعده گذشته و از بچه گرفتن در گمان بود یکی فرمود که خبازی را در زیر خاکستر گرم
در لته ترپیچیده نهادند تا نیکو بخته شد آنگاه آنرا نرم کرده بروغن خروع آلائیدند
و بجو و برداشت نیم گرم و یا بهار فرمود که به پشت باز خسپیده بر بلندی نهد دو سه شب
چنین کرد بکشود و چنانچه افراطش را نیز علاج کردند و مجربه گفت که فرج را چون از کل
بستان افروز رکنند دو سه روز همچنان بگذارند و مدرات حیض خورند و روغنهای
نرم به پشت زنار نرم دارند البته حیض بگشاید و بتجربه پیوست **سیلان الرحم**
این علتی بود که پیوسته رطوبتی از رحم غیر از ندی میرود و منوی یا عفن غیر منوی
و بد رنگ و غیر آن بگرفتن خرقه سپید آسان باشد و سبب سیلان رطوبت
ایشان چون یا غلبه شهوت بود و یا گرمی و غلبه آن باشد یا حکه رحم بود که بدان
جهت دغدغه لذتی دایمی باشد و چون بی شهوت بود تخلخل نسیج رحم و استرخاء
اوعیه منی سبب آن شده باشد و سبب سیلان رطوبت عفن ضعف قوت هاضمه
رحم و تعفن مواد حیضی بود و عرق آن و عجز ماسکه از حفظ آن و ضعف طبیعت
و قوت دافعه از اخراج آن یکبار همچو حیض **علامات** در اکثر سیلان رحم نفس
تنگی کند و اشتهای طعام کم بود و هر رنگ متغیر باشد و از لرزان و اشتهای
چشم مهیج باشد که بعضی را اکثر اوقات چشم درد کند و علامت غلبه گرمی منی

حدت و رقت آن و گرمی آن اعضا و بعد مباشرت کم شدن آن باشد و تقدم مرض
صعب و مزمن و حدوث سیلان با آن و گشادگی سر رحم و سبب آن بعد
ان و سستی ملموس جرم رحم بر استرخا و تهلهل نسیج آن گواهی دهد **علاج**
انجا که سبب سیلان منی گرمی و تیزی و غلبه آن باشد مباشرت و غذا و تقلیل
رطوبات بدن بریاضات تواتر قی و مسهلات منی را کم باید ساختن انگاه چیزهای
سرد کننده و ادویه خشک کننده منی پیوسته باید خوردن و ضماد کردن و
حمول نمودن و احتقان کردن از انچه در تدبیر کرب نعوظ گفته شده و اصل در
حین مرضها مداومت دوائی مصلح مزاج بدن و عضو است بخصوصها و مخدرات
و مسکنات درین باب نافع بود و انجا که سبب حکه بود بطریق که در افراط حکمت
بسبب حکه گفته شده علاج باید کردن و اگرچه بعسر میسر گردد و انجا که سبب سیلان
رطوبت عفن استرخا و تهلهل نسیج رحم بود بهمان نوع که در افراط حیض استرخائی
بدان اشارت شده عمل باید نمودن لیکن اینجا چون عفونت فضلات طمثی ممد
ضعف عضو است در تنقیه نخست سعی باید کردن بمسهل و مدر و فصد و حجامت
انچه مناسب وقت فراج و در جمله مبالغه در قی نافع و مداومت حب الشفاء و اشباه
ان تا حد تخدر بعد تنقیها عظیم مفید آید و همه غذاها تریاقی با قند باید اختیار کردن
رجا این حالتی بود شبیه به آبستنی در اکثر امراض چون بزرگ شدن شکم و پستان
و رنگ گردانیدن سر پستانها و آرزوهای بسهل و احتباس حیض و بهم آمدن
فم رحم و بدین سببها زنان به فرزند امیدوار شوند و نباشد گاه بود که این
حالتها بچهار سال و تا پنج سال کشد و اکثر در اواخر همچو درد زادن پدید آید و بجای
بچه رطوبتی چند و بادهای بسیار بیرون آید و شکم خالی گردد و فرق میان این
علت و آبستنی انست که اینجا شکم صلبتر بود و تن سست تر باشد و حرکتی که بچه را
میباشد اینجا نباشد و دست و پایها تشنج بود همچو در سوء القنیه زنی تا چهار سال
این حال داشت و مراق فرزند بدستور گرفته بود و بعد چهار سال آب و باد

چند وضع کرد و خلاص شد و گاه بعد چند چیزی همچو گوشت پاره بیرون آید
با رطوبتی که در ولادت [illegible] رجا بگویند و موجب انجمله قوت رحم بود و در
استیلای غلبه آب زن و ضعف قوت عاقده منی مرد بسبب پیری وغیره و
اشتمال کردن رحم بر آن ابها جهت علوق و قدر نیافتن و اسطه موانع و
ماندن بران چندانکه طبیعت دفع آن طلبد بسبب عجز از تحصیل مقصود و غلبه بخار
وبدی کیفیات ماده آن **علاج** تنقیه متوالی بود و بمسهلات و بعد از آن
و تلطیف غذا و دستورهای علاجها که در سوء القنیه و احتباس طمث گفته شده
اکثر انها تدبیر این علت بود والله اعلم **جمع شدن آب در رحم**
علامت این آن بود که حیض باز ایستد و در حیض حرکت شکم و قراقر کند
و در مراق اندک باشد و رمی و حالتی شبیه باستسقاء زقی پدید آید و گاهی
رطوبتی از رحم پالاید و سبب این هم از آن نوع تواند بودن که در رجا گفته شد
علاج ادویه که بجهت ادرار حیض گفته شد اغلب اینجا نافع آید و در تنقیه و
تفتیح باید کوشیدن و ضمادها که در استسقای زقی بکار آید استعمال باید کردن
و تدابیر سوء القنیه و خفیفی از تدابیر استسقای زقی مرعی داشتن و گویند چون
سنعید حمول کردن نافع آید **جمع شدن باد غلیظ در رحم** این
حالتی بود شبیه باستسقای طبلی با قراقر و نخس و ضربان بود و باشد که
حرکت آن از طرفی بطرف دیگر محسوس گردد و تمدد کند و تمدد آن بیشتر در زهار
و کش رانها بود و باشد که بران فرو آید و باشد که بحجاب و معده برآید و از
تکمید تسکین یابد و باز عود کند و بسیار بود که صاحب آن درین علت تا آخر عمر بماند
و علاج قبول نکند بتخصیص که باد در میان تویهای رحم باشد و سبب این
علت ضعف مزاج رحم باشد و آن علت از ضرب یا سقط یا زور ولادت
و قابله افتد و باشد که از سرمای که بفم رحم رسد و سوء المزاج سرد بران مستولی
گردد و ضعیف شود و تحلیل ماده بسبب ریح نتواند کردن و خوردن چیزهای

باد انگیز برین اعانت نماید و ممکن بود که باد بواسیر بدانجا انتقال کند و دیر ماندن آن ازین جهت باشد
علاج جمله تدابیری که در ریح مثانه گفته شده و بعضی از انچه در ریح معده و [illegible] گفته شد
اینجا نافع آید لیکن اینجا چیزها در احلیل چکانیدن حاجت نبود و در رحم باید چکانیدن و نهادن و تنقیه با ریح و احتقان بچیزهای
بادشکن و محلل کمر را بسی منفعت رساند و بادهای سوری را هم بدستور ش تدبیر باید کردن **انقلاب**
رحم سبب باز گردن رحم یا تعبی و قوتی عظیم بود که برحم رسد از زور ولادت
و تهور قابله و صیحهٔ قوی و ضربه و سقطه و چیزی گران برداشتن و امثال اینها و یا خوفی
عظیم بود که بیکبار بدو رسد از مرئی یا مسموعی و یا غلبهٔ رطوبت لغزاننده بود که رباطها را سست
سازد و آنرا فرو لغزاند و باشد که رباط آن بقرحهٔ خورنده خورده گردد و آن بالضرور فرود آید
علامت این علت گاهی که تمام بیرون نیفتاده باشد آنست که از اندر زهار و معده
و پشت و حوالی آن دردی عظیم باشد و چنان دریابد که گویا چیزی در عانهٔ وی جمع شده
و ایستاده و اندک گرانی میکند و قابله و صاحب علت آنرا بانگشت تواند دریافتن و صاحب
آنرا خونی بی سببی حادث گردد و باشد که این درد بشب آید و باشد که رعشه تولد
کند و باشد که بول و براز باز گیرد جهت ذکا ی که تمام باطن آن ظاهر گردد و اعراض منفذ
رحم ناپدید شود و چون غیر ازین باشد منفذ رحم را توان دیدن گشاده فرو تر آمده
علاج انجا که مرض کهنه شده باشد و یا صاحب آن پیر بود و یا رباطهای آن
از جانبی خورده شده باشد بجای باز ایستادن آن ممکن نباشد و انجا که بخلاف این حالها
باشد نخست رودها را بحقنهٔ نرم و مقوی از ثفل پاک باید کردن تا مزاحمت بر طرف شود
و بول بسهولت بیرون آید بعد ازان باید فرمودن تا به پشت باز خسپد و قابله باصول
رانهای اورا از هم باز گیرد و از پشم مرغزی پاکیزه بر شان پلیته پیچد و رحم را بدان پلیته
با هستگی و احتیاط تمام بجای باز برد و آنرا بدارد و پارهٔ پشم دیگر را بعصارهٔ اقاقیا
و یا بشراب گل که چیزی قابض مناسب دران جوشیده باشد تر کرده بر فم رحم نهد
و پشم دیگر را بسرکهٔ ممزوج تر کرده بر فرج و زهار او نهد و با اینها مریض رانها بهم گیرد و بر پهلو
بخسپد و در اوقات این اعمال احتیاط کند تا روزی عطسه واقع نشود و بعد ازین محجمهٔ آتش

بر حوالی ناف و کمر پیوسته می نهند و عطرها [illegible] و سبوی می بویانند و نفس خود بیوی
باز می گشته تا بدین حیله [illegible]م بجای خود باز آید و از بوهای کریه که رحم ازان گریزان است
و از هر چه لعب آور داز و دور میباشد و دو روز بر همین شکل میباشد و در سوم پشمها را
بدل کنند از آنها پشمی که آنرا بشرابی که برگ مورد و گل سرخ و نار پوست و اقاقیا و غیره دران جوشیده
باشد تر کرده باشند و بر فم معدهٔ رحم او نهند و تا ممکن بود بهمان شکل به پهلو خسپیده
باشد و همچنان هر ساعت محجمه نهند و پیوسته عطری قوی می بوید و غذا شوربای مای
قابض کم ترشی می خورد و از آب و سردیها و چیزهای نرم لغزاننده پرهیز میکند و ضمادهای
قابض می نهند گچ بازرده تخم مرغ بر حوالی ناف و پشت و قطن چندانکه معلوم شود که
فی الجمله قرار یافت انگاه باحتیاط در آبهای قابض مذکور تا بناف می نشینند و یا ضمادها
و نطولها و قابض بکار داشتن بر قطن و ناف و حوالی آن جهت احتیاط اقتصار مینماید
و بچه دان سگ و گرگ را خشک کرده و سوده هر روز دادن مفید بود و انجا که رطوبتهای
لغزاننده باشد تراکیبی که مناسب آن بود دادن لازم باشد و در قوابض مجففات رطوبت
داخل باید ساختن واجب بود **رتق** این بستگی منفذ فرج بود چنانچه منع دخول کند و
سبب این یا غشای قوی باشد بی منفذ که بر دهن فرج از اصل مخلوق شده یا بواسطهٔ
رویدن قرحه پیدا امده و صاحب این علت را که اصلی بود رتقا گویند و زنان باصطلاح
خویش ره می بند خوانند و رتق غشای بود گاه بود که آن مقدار بدرون باشد حشفه را
مانع نشود و باشد که بکثرت مجامعت انمقدار باز پس رود که نصف قضیب دران و هر گاه
این علت رتق بالغ را پدید آید بواسطه رویدن گوشتی چنانچه منفذ خروج حیض نماند انواع
مرضهای ایشان را بسبب انتشار مادهٔ حیض در بدن دست دهد زنی فرج کنیزی را بالسیخ سرخ
داغ کرده منفذ فرج کنیز بعد رویدن ریش بالکل مسدود شد و آن کنیز ضعیف و مرتاض
بود سالها تندرست بود بهتر و بیشتر از اوقات ماضی **علاج** در جملهٔ این جز
دستکاری چاره نباشد و اول بشکافتن بود در رتق غشای اغلب آن بود که نارسته شود
و منع آبستن آن بعد شکافتن بادخال میل اسرب و حفظ آن دایما و بتدریج قویتر ساختن میل تا

... لایق کمان بود ... [illegible] ... گوشت را بعد شکافتن با دخال فتیله ... شراب
قابض و روغن زیت فاتر کرده منع بهم رسیدن باید کرد [illegible] زنگ ...
نیک باشد و دستور این شق کردن جراحان استاد نیکو دانند و الحاله [illegible]
نشود و از انتشار مورد طمث بیم بود پیوسته به تنقیه و ارتیاض تدارک آن باید نمودن
والله اعلم **اماس رحم** این اغلب گرم بود و سبب آن یا سقطه بود یا ضربه
یا غلبهٔ مجامعت یا عسر ولادت یا زور قابله در آن حین یا احتباس طمث یا منی یا لقاء
یا رسیدن سرمای حبس کننده مواد و مانع تحلیل بداخل **علامت**
آن تپ لازم و قشعریره در اکثر اوقات بود و گرانی و درد محل و ضربان ورم و
برآمدگی آن از خارج یا داخل باشد که بسبب مشارکت معده کرب و غثیان و فواق
رنجه دارد و باشد که بسبب مشارکت دماغ صداع یافوخ و درد گردن اصل و درد
چشمها حادث گردد و باشد که بسبب مجاورت و مزاحمت آن با روده و مثانه
بول و باد و براز حبس شود و از سواد لون روی زبان و عرق اطراف خالی نباشد
و گاه بود که آواز نتواند کردن در قوت مرض و باشد که غشی و یا تشنج حادث گردد
و هر گاه دبیله شود این اعراض اشتداد یابد همچنان که در سرطانی و بوقت نضج و
انحطاط امراض کم شود چنانچه مرارا بدان ایما شده و چون صلب گردد طمث گاهی
توان دریافتن و درد کم باشد و بول و براز حبس شود و تن و ساقها لاغر شوند و
ضعف غلبه کند و باشد که شکم بزرگ شود همچو شکم مستسقی و ورم هر گاه
در جانب پیش رحم یا در فم رحم بود درد و ضربان در زهار پدید آید و درد فم
رحم بسیار باشد و هر گاه ورم در جانب قفای رحم بود درد و ضربان در قطن
پدید آید و چون در قعر رحم بود درد و ضربان بناف باز دهد و بهر حال مریض بر جانب
ورم خفتن نتواند و در جمله برخاستن و نشستن بدشواری تواند و اما در ورم بلغمی
چنانچه مرارا گفته این اعراض از حمی و ضربان و امثال آن نباشد و درد و گرانی و برآمدگی
محل ورم آن گواهی دهد و درد کمتر از آن بود که در ورم گرم و لمس ظاهر ست و عانه و حوالی آن

و عضلهای شکم مترهل باشد [illegible] علامات بلغم ظاهر بود و علاج
تدبیر آن همان نوع باید کردن که در ورم معده و روده و مثانه و خصیه گفته شده
و بخصوصه رعایت چنان باید کردن که هر گاه ورم در فم رحم بود محللات را
بیشتر چون از داخل فرج بکار دارد و هر گاه در جانب پیش رحم بود محللات را
بر زهار بیشتر نهند و چون در جانب پشت بود از تحلیل با حقنه بیشتر کوشند
و چون در قعر رحم بود محللات بر ناف و حوالی آن بیشتر بکار دارند و احتقان
بسیار کنند و بزراقه بدرون رحم نیز رسانند و علاج این نوع صعب تر از جمله
بود جهت صعوبت رسانیدن دوا بدان و در تحلیل ورم رحم خبازی پخته
و لعاب پشکل و حلبه و خطمی و ورق پخته آنها در روغن پیه در دهن خروع و خم و ورق
خشک کنند ناپخته هر یک را خاصیتی بس نیکوست گاهی که آنرا بوقت استعمال نمایند
و ضمادات و احتقانات و آبزنهای محلل زود بصلاح آورد این مرض را و منع
خواب درین علت بغایت نافع بود و دبیله فم رحم چون درد عظیم ست شکافتن
اگر توانند مناسب بود و ورم قعر رحم را مدرات سبک نماید والله اعلم
احتقان رحم این علتی بود شبیه بغشی و صرع و سبب این یا حبس شدن
حیض بود و متعفن آن و رسیدن بخار عفن بدماغ و دل و حجاب بسبب مشارکت
و یا جمع شدن بود در اوعیه و حوالی آن و متراکم و سرد شدن آن و مستحیل گشتن
بکیفیتی سمی و رسیدن بخار آن بدل و دماغ و حجاب چنانچه در بحث صرع بدین معانی
اشارتی شده این حال اغلب زنان را افتد که نو رسیده و بکر باشند
و تن آبادان و قلیل الحیض و یا زنانی را که کثیر المنی باشند و از شوی مدتی جدا مانده
و به پارسائی گذرانیده احتیاطی که از احتباس طمث افتد اسلم از آن بود که
از احتباس منی افتد و ازانجا که سمیت ماده بیشتر بود مضرت آن بحجاب بیشتر
رسد و تنگی نفس غلبه کند و مهلک باشد **علامات** هر گاه این علت خواهد
افتادن نخست اندیشهای بد و خیرگی چشم و کندی حس و درد سر و دوار

وطنین وخفقان وتنگی پدید آید ودر قرب وقوع مرض باشد که چنان دریابد
که چیزی مثل حرکت مورچه یا بادی در زیر پوست از رحم باز بالا و بطرف
بالا رمی اید ودر وقت حدوث علت رنگ متغیر گردد ودر لبها و چشم ورو
حرکات بی اراده پدید آید وآواز نتواند کردن واگر ماده غلیظ باشد خواب برا
غلبه کند شبیه بسبات ودر نسیان وکسلان بود ودر حال مرض بخواب کرده باشد
وباشد که بقی بلغمی براندازد واگاه شود واگر ماده سوخته باشد تشنگی غالب بود
ودر حال نوبت چشم وروی او سرخ باشد واز تپی ودرد چشمی خالی نبود ووقوع
علت یا عدم حیض وبعد استفراغ منی وعدم حبس حیض وغلبهٔ میل جماع وجدا شدن
رطوبتی از رحم در حین علت وفایده یافتن ازان دلالت کند بر بودن مرض منوی
فرق میان این علت وصرع بدان کنند که اینجا زبان خائیدن وآواز بلند کردن وبسیار
لرزیدن وکفک برلب آوردن نباشد واز حالت غشی خالی نبود وباشد که در ان
اثنا بعضی سخنان گوید وتشنج این بسیار قوی **علاج** انجا که سبب بسته شدن
حیض بود نخست ادرار ان بدستورهای که سبقت بیان یافته باید کردن انگاه
تقویت رحم ودماغ ودل وحجاب بقویات چنانچه طریق انها اکثر مذکور شده
کردن واز تدابیری که در صرع گفته شده انچه مناسب بود اختیار نمودن وغذاهای
سبک وتریاقی دادن وانجا اکثر مذکور شده که سبب احتباس منی بود واستفراغ
آن بوجه لایق باید کردن **باکره متنعمه** را این حالت واقع شد وتواتر مهلک
پدید اگرداو را بعد هفتهٔ بشوی دادند بهمین صحت یافت واگر این نوع میسر نباشد
در تخفیف وتقلیل سعی باید کردن باستعمال مسهل وریاضت وتقلیل آب وغذا
وغدغه کردن قابله فم رحم وفرج او را با انگشتان چرب کردن واشباه ان
مالیدن وجنبانیدن اسافل او را بعنف وخورانیدن فادزهر حیوانی مکرر ادر محل
مرضی وغذاهای رمانی منفعت کلی بخشد ودر حین علت مطلقا بویانیدن جندبیدستر
وبر رحم طلا کردن واز داخل اگر توان استعمال کردن اندکی فایده دهد وبعضی بوهای بد

دیگر هم مثل بوی چراغ کشته وخیار شنبر وبراز مفید باشد وبوهای نیکو مضر بود
واز بن ران تا بقدم بستن ودر آب گرم نهادن ونمک وخردل کوفته مالیدن ومحجمه
اتش بر روی رانها وساقها افکندن نافع باشد وگفته اند که شیخ انقدار یک بندق
بروغن حب الغار چرب کرده بفم رحم رسانیدن وهمچنین غالیه را رسانیدن
مفید بود وتدابیری که در صرع بخاری وغیره گفته شده اغلب جهت منوی
هم سودمند بود ودر طبایخهای محلل نشستن وبدان احتقان کردن هر دو را فایده دهد
وهمچنین قی کردن وسواری ومشغولی طبع وشیافها که ماده را بعقا مایل سازد والله اعلم
کمی شیر سبب آن یا کمی خون ست در بدن بواسطهٔ مرض سابق یا غلبهٔ استفراغات
یا نزف یا افراط حیض یا کم یافتن یا بدی جوهر غذای یا میل خون بورمی ویا ضعف کبد
در تولید آن ویا سبب بدی جوهر خونیست که به پستان می آید بواسطهٔ غلبهٔ خلطی
بران ویا کسب کردن آن کیفیتی نالایق را در بدن ویا سبب قصور مزاج پستانست
که بواسطه یبس خشک غلیظ سازد ویا بواسطهٔ غلبهٔ رطوبت ابناک سازد وقبول
هضم واستحاله لبنیت ازان برد وگاه باشد که از جهت غلبگی خون طبیعت از هضم واز شیر
ساختن آن عاجز آید چنانچه بسیار افتد که بسبب آن لاغری غلبگی خون باشد علامات
انچه سبب آن ماده کمی شیر بود بعدم اسباب آن دلیل باشد وانچه سبب آن
بدی جوهر خون بود علامات غلبهٔ هر خلطی وسوء المزاجات بدنی شاهد آن گردد اما
شیر صفراوی زرد ورقیق وگرم وحاد طعم وبوی بود وشیر بلغمی سپید کبود خام
وآبناک وشور طعم یا ترش طعم وشیر سوداوی غلیظ وتیره وکم بو باشد
که از جهت غلیظی همچو رشته بیرون آید وشیر نیکو تنک قوام معتدل باشد وطعم وبوی
آن خوش باشد چنانچه دستور شیر حیوانات تنذرستست وانچه سبب قصور مزاج
پستانست لاغری وسختی گوشت ورجستگی دلیل یبوست وحرارت مزاج وی ونخاده
بزرگ وظهور کبودی رگهای آن نشان غلبهٔ برودت وتری مزاج آن باشد وانچه سبب امتلاء
ورم بود علامات آن بدان استشهاد کنند **علاج** تدبیر این حال بعینه تدبیر دفع لاغری است

دستور اصلاح هر سببی ازین اسباب مرارا بتقریب مبین شده و اعتماد تمام
در تحصیل این مقصود بر غذا بود و آنچه از اغذیه درین باب نافع و مجرب است شوربا
شکنبهٔ گوسفند و گاو است و نانهای پاکیزه که تخمه دران بادیان بود و آردینهای که
در قانق ان شیر کرده باشند و ترشی نباشد و بحزات و شیر و شیر برنج
و مغزهای حیوانات و پستان حیوانات بسیار شیر که قبل از دوشیدن ذبح
کرده باشند و همچنان پخته خرچنگ بریان در شیشهٔ شیر و فالودهٔ قندی و فرنی
و دوغ با آن و دوغ شیرین و گوشت ماهی تازه و روغن گاو و گوشت مرغ فربه
و بره و قمر تازه و شیر شتر کم ترشی و خربزه و نخود و باقلای تر و بورانی و علف اسپست
و برغست و شاخ بادیان و ساق شقایق و اسفناج بحزات یا قروط یا ناردان و آش
و هندوانهٔ شیرین قبل از طعام و نارگیل و بالجمله هرچه منی و خون را زیاده می سازد
و بصلاح می آورد و شیر را نیز زیاده میگرداند و اصلاح میکند و هرچه بدانجا
مضر است بدینجا نیز مضر است و استعمال هر غذائی ازین اغذیه و غیرها مناسب
هر مزاجی گاهی که هم بدین اغذیه تعدیل مزاج جویند برای طبیب متعلق بود و آنکه بکیفیت
مزاج خویش عالم باشد هم این مراعات تواند کردن و تعدیل این اغذیه جهت
هر مزاجی با دویه هم جایز بود و بلکه لازم والله اعلم **بسته شدن شیر**
در پستان آنجا که بسبب گرمی مزاج باشد روغن آمیخته طلا کردن و موم روغن
بنفشه را با کشنیز تر و ساق خرفه در هاون باید مالیدن نیک و ضماد کردن و گاهی سرکه
و روغن گل بهم آمیخته طلا کردن و آنجا که بسبب سردی باشد موم روغن قسط
و یا خیری و یا سوسن طلا باید کردن و ضماد حلبه کوفته در روغن گل و سرکه هم نافع بود
و اگر فودنج را بپزند تا همچو عصیده شود با موم روغنی ضماد کنند مفید باشد و خوردن
چیزهای پر بادیانه و شاخ تر آن و تخم آن هم سود دارد و خراطین کوفته طلا کردن
بسی نیک بود و آرد جو و کرنب و حلبه و تخم کتان پخته ضمادی مفید باشد و در جمله
از خوردن چیزهائی که مقوی آن مزاج بود پرهیز باید کردن از شیر مایه و چیزهائی که شیر را می بندد

چون فادزهر و آنچه مایه دارد نباید داد و اگر ... ان شیر بمایه را در سرکه حل کرده
طلا کردن سود دارد و بسیار باشد که شیر بسته متعفن گردد آنجا سلق را باید پختن
تا مهرا شود و آنرا با مغز نان و آرد باقلا باید کوفتن غالب و روغن گل بر چکانیده ضماد
کردن و آرد کنجد و عسل و آرد باقلا و نان تنک نیکو بهم کوفته ضماد کردن مفید بود
و ضماد را هر روز دو سه نوبت تازه کردن تا زودتر تحلیل کند و آب نیک گرم را
هر ساعت لبته دو سه تو بدان تر کرده تکمید کردن نافع آید و تیزاب نرم مالیدن
سودمند بود والله اعلم **کوفتگی گوشت پستان** از ضربه و
اشباه آن بگیرند ماش و مویز بهم نیکو بکوبند با برگ سیر و بسرشند
و ضماد کنند نافع بود **آماس پستان** علامات آماس اعضای ظاهره و اسباب
آن همانست که مرارا مبین شده **علاج** آنجا که آماس گرم باشد تکمید کردن بسرکه
ممزوج با آب گرم نافع آید و تضمید به سکنجبین مخلوط بروغن گل و آرد باقلا مفید بود و برگ
عنب الثعلب که بروغن گل چرب کرده باشند نیکو آید و انگور آنرا نرم کرده مالیدن
پیوسته مفید آید و چون از سه روز گذرد ضمادها که در بسته شدن شیر گفته شد
نهادن فایده بخشد و در اواخر ضماد کوفته تخم کتان بسرکه سرشته نیکو بود و اگر
پنج درم خطمی و سه درم مرو دو درم زعفران را با زردهٔ تخم مرغ سرشته طلا کنند
نافع بود و در جمله اوقات تیزاب نرم مالیدن فایده دهد بغایت و چون اماس سرد
باشد تخم کرفس کوفته ضماد کردن و همچنین بابونه کوفته و با آب بادیان سرشته
یا با آب کرفس نافع آید و تیزاب کاری بسی مفید بود و ضمادهای گرم که در بسته شدن
شیر از سردی گفته شده جمله مفید بود و آنجا که ورم صلب بود اول روغن بنفشه
و زردهٔ تخم مرغ بهم آمیخته طلا کردن سود دارد بعده آنرا بروغن گل و زهرهٔ گاو
آمیخته طلا کردن مفید آید و اگر قطران قدری بستر با آن بیامیزند اقوی باشد
و در وی سرکه و برگ مازو کوفته ضماد کردن بسی نیکو بود و همچنین برگ شفتالو
با برگ سداب کوفته نهادن و آنجا که ورم دبیله شود تخم کتان و کنجد و اصل سوسن

و بعد تر و پشک بز و زبل کبوتر و بطرون و سداذج جمله مساوی بکوبند و بروغن گل
و مغز ساق گاو و غیره و سفیداج بسرشند و ضماد کنند و اگر به تیزاب گرم کرده آنرا
بدستور دملها سوراخ کنند زودتر و بهتر بود و انجا که قرحه سوختگی و خورنده در پستان
واقع شود اگر طاقت سوزش تیزاب باشد اولی آن بود که به تیزاب آنرا پاک کنند
و بصلاح آورند و مرهمهای لایق که در قروح بچه و اکله گفته برو یا نهند و الا اگر بعضه
سبز و سلیخه از هر یکی چهار دانگ من جوز سرو نیمن سماق جمله را در یکمن شراب قابض
کنند و بیست روز بگذارند بعده باتش نرم بپزند و بچوب سرو می جنبانند
چندانکه به نصف آید پس بمالند و صاف سازند و بقوام آورند فی الجمله و به برغ
ران قرحه طلا میکنند مفید آید بامر الله تعالی و انجا که نو رسیدگان را پستان بوقت
بلوغ درد کند و درد گیرد فصد باید کردن و طعام کم و لطیف دادن و صندل و اقاقیا
و اشباه آن طلا کردن تا سرطان نشود و انجا که سلعه در پستان پدید آید برگ
شفتالو و برگ سداب تر کوفته ضماد کردن نافع بود و انجا که خواهند در اوایل بلوغ
که پستانرا حفظ کنند از بسیار بزرگ شدن طبیخ عفص و عصارهای قابض بوسته
طلا کردن نافع بود و سفال یک جوی سوده با آب طلا کردن و اشباه این نوع
محققانه سودمند آید و بربسته داشتن آن دایما بسیار منفعت دهد و ادرار حیض
و منی آنرا کوچک دارد والله اعلم حصول آبستنی اما در ابتدا چنان بود که
انزال مرد و زن باهم اتفاق افتد و رغبت تمام و زنان را از ان حالت و لذت
و سستی محکم پدید آید و اندک پیچشی در ناف خود دریابد و مرد چون برخیزد ذکر خود را
و محل مدخوله هیچ آلودگی منی بدستور سابق نیابد و زن بعد فراغ هر چند سعی کند از
منی هیچ باز نگردد و بعد ازین فم رحم بهم آید و بالا رود و زن را و آرزوی مباشرت
کمتر شود و در حین مجامعت اندک دردی از رحم بناف باز دهد و منی مرد بزودی
باز گردد و محل از قاعده بیشتر و خشکتر و تنگتر شود و نبض قوی تر بود و پیوسته
حرارتی مشتعل حرارت حمام زده میباشد و حیض مطلقا نباشد و این اغلب بود

و با اندک پدید آید پیشتر از محل خود و این کم باشد و غثیان و کرب و تاریکی چشم
و دوار و کسالت و خفقان و آرزوهای بد پدید شود جمله یا اکثر اینها بعد یکماه و یا بیست روز
یا دو ماه و چهل روز و قریب بدین ایام رنگ چهره تیره شود و سر پستان بسیاهی
میل کند و گلهای بر روی پیدا آید و سپیدی چشم بزردی یا کبودی زند و شکم بزرگ گردد
و بعد چهار ماه اکثر اعراض چون دلشورش و کرب و تاریکی چشم و دوار او را لاحق باید
و جنبیدن بچه در درون محسوس گردد و انجا که در ابتدا اشتباه افتد که علوق
حاصل شده است یا نه تحقیق آن بهمان طریق که جهت تحقیق سده رحم گفته شد
باید کردن و گفته اند که در وقت خواب دو اوقیه عسل با آب باران یا آب سرد
بخورند اگر بعد از ان پیچشی و دردی در ناف خود دریابد حامله باشد و رنه بول آبستن
در اول در رقت مایل باشد و در وسط قاروره او چیزی همچو پنبه زده نماید و در آخر بحمرت
مایل شود و گاه باشد که بول او صافی و با قوام بود و بر سر آن همچو ضباب چیزی ایستاده
باشد و در میان آن همچو حبه پیدا بود و چون بجنبانند بالا و نشیب تر رود و گفته اند
که زراوند را بسایند و بعسل بسرشند و بر ناشتا زن از ان پاره پشمی سبز بخود بردارد
و تا پیشین هیچ نخورد اگر در ان اوقات طعم دهن خود را شیرین یابد گمان بر نری
جنین غالب گردد و اگر طعم دهن خود را تلخ یابد گمان بر مادگی جنین بیشتر شود
و مجرب است و اگر هیچ تغیری غالب در طعم دهن نیابد حامل نباشد والله اعلم
و اما تدبیر احوال حوامل بدانکه قی و غثیان ایشان را مادام که بافراط و مضر
نینجامد بیشتر از چهار ماه در منع آن کوشیدن با انکه میسر نشود و مضر باشد جهت
دفع کردن طبیعت مواد طمثی مایله بفم معده را هر گاه معدت مضعف و زور آوردن
بسیار شود و یا چهار ماه در گذشته باشد تسکین دادن لازم بود و طریق این
علاج همانست که در بحث امراض معدی مذکور شد و همچنین طریق علاج و آرزوهای
بد ایشان و انجا که خفقان رنجه دارد تجرع آب گرم و گلاب گرم و ریاضت
معتدل فایده دهد و اگر بغیر این تدبیری احتیاج افتد خفیفی از انچه در محلش مبین است

بسیار باید کردن و انجاکه بادی در معده ورزده میکردد و ایذا میکند معجون
کمونی و سفوف مقوی داشتباه آن اندکی بر بالای طعام خوردن سودمند آید و تقلیل غذا
و حرکت هم نیکو بود و انجاکه ورمی پشت پایها ظاهر گردد روغن گل و سرکه بهم
آمیخته طلا کردن مناسب بود و همچنین طین قیمولیا و نمک با سرکه و شراب و سرکه طلا کردن
و ضماد برگ کرنب پخته و طلای حضض با آب کرنب و صبر و صندل و فوفل و آب
عنب الثعلب بسی مفید آید و انجاکه خارشتی و جوششی در درون و بیرون
فرج باشد لعاب خطمی و گل سرشوی طلا کردن و در دوغ و عصیر عنب الثعلب و بهی نشستن
و کاسنی که گل سرشوی دران حل کرده باشند نشستن و درون و بیرون از ان
بدان آلائیدن فایده بخشد و انجاکه عضلات پشت و شانه و شکم بسبب بخارات
و گرانی حمل ممتلی و کشیده شود و اعیای قوی دران موضع پدید آید روغن گل طلا باید کردن
و دلک نیک نمودن و از پشک بز و آرد جو و الثم خمیر کردن و نانی پختن و گرم در لته
نهاده تکمید کردن **دیدیم چند** حامله را این حال در شبها حال پریشان و صعب شدی
چنانچه بخاری هر لحظه بدیشان بر آمدی که گمان میکردند که از خود نخواهد رفت و خوفی
عظیم و اضطراب ازان مینمودند مجربه تا این زمان مذکور تکمید کردی و غذای لطیف دادی
در روغن گل طلا کردی و عضلات پشت و دوش و بغلها و شانهها را محکم کردی مالیدن
چنانچه در ذات الجنب بدان اشارتی شده و انرا در رگ گرفتن گویند و بدین
تدبیر بصلاح آمدند و من بعضی را فاد زهر حیوانی در دوغ دادم نافع آمد و بحکم غذا
تعالی جمله انهارا پسر زائیدند و آن حال بعلامتی در باب نرینه بود و فرزند استشهاد
یافته بود و انجاکه بی محل و بید ستور خونی ظاهر شود در طبیخ عدس و گلنار و بلیله
و انجیر خشک و سرکه مجموعه نشستن و بر عانه طلا کردن نافع بود و اگر تسکین نیابد
از این جمله که از جهت افراط حیض گفته شد بکار داشتن و انجاکه جهت خلط زایدی و یا
مرضی یا استفراغی محتاج شوند بتخصیص فصد و مسهل باید که البته قبل از چهار ماه
و بعد هفت ماه این تدابیر نکنند که خطای عظیم ستا بچه را و بعوض فصد و حجامت

اعالی و شرط او مناسب بود و بعوض مسهل ملین سیر خشت کرا چهار عطر
گویند و امثال آن و انجاکه ولادت بدیری و صعوبت میشود او را تا بناف در طبیخ
کرنب و شبت و حلبه و تخم کتان و خبازی و خطمی باید نشانیدن و ازین طبیخ با روغن
خروع یا کنجد یا شبت آمیخته اندر پشت و تهیگاه و زهار و کمرگاه و کش ران های او
مالیدن و فرمودن تا چند کامی برود و پس بر قدمها نشیند و بیکبار از جای بر جهد
چند نوبت چنین کند الگاه قابله و لعاب تخم کتان با روغن بادام یا با شیره کنجد
یا با پیه بط و مرغ یا با روغن بنفشه آمیخته پیوسته بر فم رحم وی می مالد و در رحم می چکاند
و در حین آمدن روز ولادت میفرمایند تا نفس نیکو بخود فرا گیرد و بر پایهای خود زور
کند و مثل این مسئلها چون با پایها متعلق ست و تجارب ایشان در بیشتر بسیار است
و خوب میدانند در مسئله خوض کردن مناسب مینماید لیکن انچه منفعت آن از درین امر
نیکو یافته اند و چهار درم پوست خیار شنبر منسحوق در طبیخ مرکبه یا در جلاب دادن
و همچنین خوردن حسوهای پر حلبه با روغن مرغ و با دام و برگ سیر و خطمی و آشامیدن
حلتیت و جند بید ستر و دار چینی و شکطر اشیع هریک اندر مطبوخی مناسب
و لغزاننده بغایت نافع بود و من چندان را فرمودم مقدار یک باقلا بزرگ
مرکی با نصف آن زعفران سوده در طبیخ حلبه خوردند و بزودی خلاص شدند
بیان معجونی مجرب بسی از اطبا بکبرند جند بید ستر و میعه و مر یکمثقال و بسباسات
دار چینی و ابهل نیم مثقال و جمله را کوفته و بعسل سرشته بخورانند و در آب گرم و بادام
عسل آب گرم یا در شراب کهنه فاتر کرده عطسه آوردن و بمعطسات بسی
نافع بود و بخور چشم ماهی و زبل کبوتر و سنگ پشت و سم خر و اسپ و موی سر در
زیرا و فایده دهد و گفته اند که گرفتن مقناطیس در دست چپ و بستن زیر ران را است
و اصطرک افریقی هم بر ان فایده عظیم دارد و در دزانیز کم میسازد بنجاست
و گفته اند که طریق احتیاط نیکو درین باب اینست که چون ابتدای آثار وضع در یافتند
فی الحال بحمام رود و در حمام بکدتی نیکو کند و لعابها و روغنهای بسیار انجا نیز بکار دارد

چنانچه مذکور شد و آب گرم بسیار بریزد و اسافل خود را نرم و گرم دارد و در محلی که
هوای آن بگرمی مایل بود بوضع اشتغال کند و خود را از بول و براز خالی کند قبل از
غلبهٔ درد و اگر قبض باشد در حمام بحقنهٔ نرم شکم را فرود آورد و شوربای چرب و نرم
بزور بخورد و از آب سرد و سردیها و ترشیها در ان حین حذر کند و بر درد صبر نماید
و فریاد تا ممکن بود نکند و باقی اعمال که سابقا گفته شد میکنند مادام که او را از زور مفرط
خود و آمدن فرزند نباشد او را تکلیف زور کردن نکنند و اگر عسر او از جهت خوف
اوست که خود را بهم میدزدد از واسطهٔ نبودن این حال او را قبل ازان باید که
او را بحیل ازان خوف بیرون آورند و اگر عسر از جهت میل بچه بود بطریق غیر لایق
قابله آنرا بحیل هموار سازد و اگر بعضی اعضا نه بر وجه لایق باشد بیرون آمده باشد
آنرا قابله باحتیاط باز پس کند اگر تواند والا او را به پشت خوابانند و بآهستگی پاهای
او را گشاده داشته ببالا برد چنانچه سرین او از جای خیلی بر داشته شود
و آنگاه بجنبانند تا بچه باز بجای پس رود باز او را بنشانند بروی در افتاده تکیه زده
تا بچه بسر فرود آید و قابله بدست آن احوال را دریابد و اگر بچه بهر دو پای هموار آید منع نباید
کردن که کوفت بیشتر و خطر تر باشد و اگر بیک پای یا بیک دست بیرون کند بد بود و منع
لازم بود و بهترین اوضاع آن بچه بسر فرود آید و قبل از سر عضو دیگر ظاهر نشود و روی
بچه بجانب پشت مادر باشد و بسیار بود که بسبب عسر ولادت سطبری مشیمه بود
و آن پرده ایست که در رحم برگرد جنین متکون میشود و جهت حفظ آن همچو کیسه گرم
کرده و دانه اما صلبتر و بهتر ازان آنهنگام چاره نماند جز آنکه قابله بانگشتان خود آنرا
کشیده دارد و بدست راست یا بپای آنرا پاره سازد و هر گاه درد و آثار زاد آن
از چهار روز بگذرد و بچه بیرون نیاید باید دانستن که مرده است و تدبیر اخراج آن
باید کردن زیرا که گذاشتن آن موجب هلاک مادر شود و بجهت تعفن پذیرفتن آن
و رسیدن بخار آن بدل و اولی آن بود که چون اعضای آن ظاهر باشد و دست
قابله بران رسد قطعه قطعه کرده آنرا به تحلیل تمام بیرون آورد بشرط آنکه ازان فعل

459

سببی بمادر رسد و الا تمزیق رحم کند چنانچه گفته شد و قوت حامله را بشوربای
نرم پر قوت نگاه دارند و بویها و بخورها که مذکور شد در تسهیل بکار دارند و چند دارو
مانند آن در لعاب حلبه دهند و فتیله قوی از کاغذ یا چوبی از شاخ قوی اشنان
یا اراطیثا یا سداب یا بیخ تیزک با چند پر مرغ بقطران آلائیده یا روغن بلسان یا آب
حنظل یا بطبیخ آن بفرمایند تا بخود بردارد و شیافی که از بخور مریم و قنه و حلتیت سازند
فرزجه کردن آن نیکو بود و سه درم اشنان فارسی کوفته در طبیخ حلبه و امثال
آن دادن مفید آید و بر مالیدن جند و مرکی و خورانیدن آنها نافع بود و فرزجه که از
خربق سیاه و میویزج و زراوند مدحرج و بخور مریم و حب مازریون و شحم حنظل و اشق
جمله را کوفته و بیخته بزهرهٔ گاو سرشته ساخته باشند بغایت قوی بود و بر عانه
و ناف ضماد شحم حنظل و قسط و برگ سداب بزهرهٔ گاو سرشته نهادن عظیم
نافع آید و آنجا که بعد آمدن بچه مشیمه که زنان آنرا جفت گویند بر آید باید که قابله آنرا
بدست نگاهدارد یا پای کفش بران بندد و نگذارد که باز پس رود که ازان خفقان
و اختناق رحم مهلک پدید آید و آنرا بزور نشاید بیرون آوردن که ازان بیم انقلاب
رحم بود و تدبیر آوردن هم نزدیک با آوردن بچه مرده بود و بویها بدود گرفتن
و آب خاکستر خوردن و قرح اندک و عطسه دران باب نافع بود و اگر بدینها نشود
صاحب علت آنرا باید خوابانیدن و چیزی بران بسته بگذاشتن و از مزلقات مذکوره
دادن تا بمدارا جدا شود و آنجا که بعد ولادت در نفاس که چون دستور ولادت بست
مایل شود منفعت بخلاف دستور و عادت و یا حبس شود ازان المی حادث گردد
و علاج آنها از همان انواع باید کردن که در افراط حیض و احتباس آن گفته شده
لیکن در منع افراط چیزی که آنرا تمام باز دارد نشاید دادن که مضر باشد مگر آنکه از حد در گذرد
جهت رفع احتباس فاسد محض کنند برگ بجو بر داشتن چنانچه دستور است بسیار
مفید بود و همچنین گزانگبین و برگ بلوط در در انیز تسکین میکنند بالخاصیه و نفاس
نرینه سی و پنج روز بود یا سی روز و نفاس مادینه پنج روز بود با چهل و بعضی با [illegible]

که ایشان را نعاس نبود و یا اندک باشد و آن علاج مستغنی بود و آنجا که
عادت بوده باشد که بچه از قبل از وقت بیفتد تدبیر آن رفع تقویت عادت
و منع آن حالت چنان باید اندیشیدن که نخست اسباب آنرا باز جویند و در
ازالهٔ آن سعی کنند انگاه در غیر اوقات حمل تقویت اعضا بتخصیص رحم و دماغ و دل
کرده میکنند و در حین حمل از مضرات حمل و مسقطات باز میدارند و اسباب
این عادت اسقاط یا بار رحم بود که مانع آید از فراگرفتن رحم جنین را و پروردن آن
و تکون آن امداد نماید بر دفع آن یا رطوبتی غالب و لغزاننده بود از جهت سوء المزاجی
بارد در دهن رگهای رحم که انها را نقر الرحم گویند و مشیمه در رحم بدان متصل باشد
و واسطه بود غذا گرفتن جنین را از ان عروق و یا بجهت این رطوبت اتصال مشیمه بدان عروق
بغایت ضعیف بود و در حین بزرگی و گرانی جنین حفظ آن نتواند و بنقل واحد از ان رطوبات
اندک تعبی از خارج بیفتد و یا سوء المزاجی باشد در رحم گرم یا سرد که باحراق
یا اجماد منی جنین را مالیدن و غذا یافتن نیکو واقع نشود و طبیعت رحم و مشیمه حفظ
آن نکند و با غایت نحافت حامله و کثرت احتیاج بدن او بود بصرف خون در تغذیهٔ
بدن و ضعیف ماندن جنین و طبیعت دفع آن طلبیدن جهت کراهت از ان و یا گشادگی
فم رحم که در حین گرانی جنین آنرا تواند نگاه داشتن و جز و برد خارجی را از ان منع نیکو تواند
نمودن و یا فلج و سستی اعصاب تن بود و تدبیر رفع اغلب این اسباب همانست
که در بحث عقر گفته شده و فالجی علاج پذیر نبود و بحقیقت این علاج اسقاط همان علاج
دشوار پذیرفتن ست و هرگاه که این حالات برطرف شود اعضای رئیسه تقویت یابند
مادام که امری دیگر که بحمل مضرت سانح نشود اسقاط نیوفتد و اموری که بحمل ضرر و سبب
ضایع شدن جنین ست معتاد و غیر معتاد اسقاط را ضربه است و سقطه و وثبه و جماع
بسیار و مسهل و فصد بعد هفت ماه پیش از چهار ماه و صیحهٔ قوی و دویدن با اضطرار
و سریع و خوف عظیم و غم عظیم و نیافتن آن و غلبه مکث در حمام و در میان آبها زم کنند
و مرخی اسافل و بسیار خوردن چیزهای تیز و غلبه امتلای بدن و پر کردن معده

پر بودن و خوردن سموم مضعفه و ادویه همیه زیانکار و یا سخت سرد و یا سخت تیز و یا سخت
ترش و غلبهٔ احتقان و ادرار بسیاری و گرسنگی و تشنگی و تپ تیز و درد صعب
و مرضهای قوی تمام و یا مخصوص برحم و جمله آبستنیان را از چنین حالات دور بودن
واجب بود و احوال آن چو احوال دیگری که حامله است میسر نیست و بحقیقت تدبیر
هر دو یکی ست و مع ذلک بالطبیعه مخالف یکدیگراند بتقدیر الله تعالی و علامت
افتادن بچه آنست که پستانها بیکبار خرج شود و شیر آن سیلان کند و خون بیچیده آید
از محل رحم ظاهر گردد و هرگاه بچه بزرگ بود همچو اعراض ولادت پدید آید و انجا که
دو بچه باشد و یکی را آفتی رسیده بود واقع میشود پستان جانب مخالف
بحال خود بماند و انجا که بچه مرده باشد در درون طبیعت بجهت نفرت از ان خواهد
که دفع کند شکم سخت گران شود و هرگاه حامله از پهلو به پهلو گردد چنان پندارد که
سنگی در درون او بهر طرف می غلطد و ناف او بعد از انکه گرم بود سرد شود
و لاغری سخت در پستان پدید آید و از رحم آبی زرد و بدبوی روان شود و سپیدیهای
چشم مکدر گردد و یا باشد که کنارهای گوشت و بینی بعد از انکه سرخ می بوده اند سفید شوند
و انچه دلالت کند بر ضعف جنین و منذر بود بسقوط سقم بدن حامله و آمدن حیض
باوقات خود و حرکت نکردن جنین بعد چهار ماه و یا اندک حرکت کردن بعد شش ماه
و ظهور رطوبتهای بسیار از فرج و بودن باد در رحم والله اعلم اما تدبیر
منع نمودن آبستنی گاهی که مصلحت بزرگ در ان باشد مثل بیم
آفت حامله و غیر ذلک آنست که نگذارند که منی برحم درآید و اگر اتفاق افتد
بیرون کنند اما منع درآمدن بچند وجه تواند بودن یکی آنکه در حین انزال مرد یاران
خود را باز کشند تا نطفه بفم رحم نرسد دوم آنکه مرد منع انزال کند چنانکه بعضی میکنند
سوم آنکه قبل از دخول زن چیزی که سد منفذ رحم کند و دفع کنندهٔ منی
و مانع حبل بود در فم رحم آنها مثل حبی یا شیافی که از کرنب و تخم حنظل
و هزار خشان و فاقد النسل و خبث الحدید و ریوند و کز انگبین و قطران و زهره گاو

وبردهٔ درون انار وجرک کوشت حیوانات وحیض درخت توت وسرین ... سقمونیا وسفیداب مجموع یا بعضی سازند اما بیرون کردن از رحم هم بچند وجه میسر کردد یکی آنکه بعد از انزال فی الحال جدا شوند وزن بزور تمام برخیزد وعطسه وتنحنح چند وصیحه چند قوی بکند وهفت قدم یا نه قدم بعقب باز جهد محکم دوم آنکه دوای که آنرا باز کرداند در فم رحم نهد مثل نوشادر ونبات وملینات ونمک طبرزد وبوند واشال اینها از انچه برداشتن آن مدر حیض بود وبعضی اجزای حب مذکور راهم این خاصیت واقع ست سوم آنکه بر سر پای نشیند وناف خود را بانکشت لختی تاب دهد وبمالد وچیزی بدبوی می بوید ودر زیر خود بخور میکند از انچه جهت سرعت زادن کفته شده وچیزی مزلق می خورد وانجا که بدینها اخراج نیابد وعلوق حاصل شود چاره نباشد جز آنکه میلی یا چوبی سخت همچو میلی تراشیده بتخصیص از بیخ خیاری قدری در رحم فرستند وبکسر آنرا ریسمانی بران بسته دارد تا به بالا نزود وشیب واکثر اوقات زور ازان همچنان بکذارد ومبالغه وتعجیل در دفع بیشتر فرستادن میل وغیره نکنند بدون آن بسازد ویکروز وهفته برین نهج میکذارند تا حیض اندک آمدن کیرد و تا هستکی تمام بکشاید وپاک شود وبعضی قدری کاغذ را برهم پیچند محکم همچو میلی وقدری ریسمان بران پیچند وزنجبیل سائیده بر و مالند وبکذارند تا خشک نشود آنگاه در رحم فرستند تا حیض آمدن کیرد وپاک شود واین عمل مضرتی ندارد واکر کاغذ به بالا رود باکی نباشد جهت آنکه بزودی نرم شود وبیرون آید وازین عمل بهتر نیست وبخوردن ادویه ونهادن بسم کاهی می افتد ودر اثنای کافتن رحم باید که خود را از سرما حفظ کند وقطعا جمله چیزهای قابض وترش وسردیها وآب سرد وهندوانه وشفتالو وچیزهای بادناک وحبوبات نخورد وهر روز در میان حمام رود وشکم ورحم را بلعابها وروغنهای نرم تمریخ بکند وچیزهای نرم کشاینده ومحللات خورد مثل کاچهای تخمه دار واماج پر پیاز وکندنا وخبازی وزردچوبه ودنبه با روغن خرع بادام واشباه آن بکوشت مرغهای جوان یا پای آن واز حرکت عنیف وجماع بر حذر باشد وملاعبه فایده دهد

٤٦٣

ودرمان زائیده واسقاط کرده راهم این تدابیر باید کردن تا چله اقلا تمریخ که بدان محتاج نباشند وجهت رفع تشنکی وکم خوردن آب زائیده را در تابستان دوغ کاو وشیرین علاجی نیکوست ودرد ایشان راهم که تا هفت روز بعد ولادت میباشد نافع بود وخربوزه هم بجای آب نیکو بود در خلو معده از طعام ودر عدم خلو بدن تا شستن وقمر دوغ شتری تازه هم موافق آید وجلابها هم بسیار مناسب باشد وکشاده دادن نفاس بفرزجه قوت دهند وکزانکبین واشباه آنها آن درد را تسکین نیکو دهد واکر این رعایات نکنند وبخلاف این اعمال جرأت نمایند هم وقوع انواع امراض رحمی وغیره بود چنانچه بر عالم باحوال بدنی مخفی نیست وهرکاه بحال صحت باز آمدند بدستور معتاد عمل باید نمودن والله اعلم بالصواب

باب بیست وپنجم در بیان امراض پشت ومفاصل وپایها واسباب وعلامات ومعالجات اما درد پشت وتهی گاه

اما سبب درد پشت یا سوء المزاج سرد ساده بود یا بادی بود در حوالی فقرها از داخل خارج ویا بادی بود غلیظ دران حدود واین بیشتر افتد واکثر نفخ مر بدن را یا بادی بود یا بسیر یا امتلای رطوبی بود در رک بزرک که در پشت بدرازی کشیده است ویا رنج وماندکی بسیار بود از زوری یا از غلبهٔ حرکت یا از کثرت مجامعت ویا مرض اعضا بجا ورد بود چنانچه در اعراض آنها کفته شد واین قسم خارج مبحث باشد اما سبب درد تهیکاه در اغلب اوقات یا باد غلیظ بود یا بلغمی خام دران حدود **علاج** انجاکه سبب سوء المزاج سرد بود وسردی محل نبودن دکرانی یافتن اکثر در قطن ونافع بودن چیزهای کرم بالفعل وبالاثر وزیاد شدن در سکون ودر شب ودر سرما بران دلالت کند تبدیل مزاج باید کردن بمداومت بلادریات ورس وکبیبی معجون خرقانی واشباه اینها از مقویات ومعدلات وبغذاهای کرمی فرا مالیدن روغن سیت وروغن زنجبیل ودهن الراحه واشال کرم کرده وپشت بر آتش داشتن بروغن ونمک چرب کرده بدیکر روغنها وبدست مالیدن سود دارد وانجاکه سبب بلغم غلیظ بود دکرانی محل

وظهور قوت وجع با آهستگی اندک و دشواری برخاستن و بر د محل ...
اغلب در قطن و سن و سحنه و زیاده شدن سکون در سرما و بخوردن میوها و آب ...
ونشف ناکردن محل روغنی را که بران مالند بدان استشهاد کنند بعد تی مکرر و اسهال ماده
غلیظ با اعمال مذکوره اصلاح باید کردن و تیزاب مدر بحلتیت و جدوار مالیدن درین
هر دو قسم بغایت سودمند بود و دغدغه کردن و کاهی تسکین یافتن و باز عود
کردن و ظهور و تمددی اقوی در حرکت و کم شدن در آخر حرکت بدان کواهی دهد
و غذاهای بادشکن باید خوردن و ضمادها و کمادهای بادشکن بکار داشتن و روغن
زیره و روغنهای مذکور مالیدن و دواهای مقوی مذکور خوردن و مع ذلک باد کوا اسیر را
بدستوری که مبین شده تحلیل نمودن و نفخ مراق را به بعضی از تدابیر مالیخولیا مراقی
اصلاح کردن و انجا که سبب امتلای عرق پشت بود و بودن وجع بر دوازین پشت
بآن اشارت کند بباید دیدن که سبب آن امتلا باز ایستادن حیض یا نفاس
یا حبس منی ست استفراغ انها باید کردن و اگر تمرید تدبیری احتیاج افتد فصد یا تعلیق
باید کردن و غذا کم ساختن و مالیدن آن عرق بر طول دو طرف مهرهٔ پشت و بعد
تدهین روغنی محلل چون روغن مصطکی و یاسمن چون روغن کل باشد که از خوردن
ثقل معده واقع شود و انجاقی کردن و کلقند و سفوف مقوی ورس و امثال آن
خوردن نافع بود و حرکت غالب با آهستگی سواری سود دارد و آنجا که سبب تعب
باشد بعدم اسباب آن چنانچه گفته شد بدان کواهی دهد و تسکین ذلک معتدل
و استراحت و ترطیب و خوردن غذاهای مناسب که در اعیا گفته شد و تفریح و دهنهای
خوش اصلاح باید کردن و از جماع و محللات قویه و تعبها حذر نمودن **جوانی را**
در کمرگاه نزدیک قطن بمقدار کف دستی درد محکم کرد و در میان دوشانه هم بهمین مقدار
محلی درد میکرد و باقی پشت بسلامت بود و درد کمرگاه چنان بود که بزحمت تولانستی
برخاستن و کشتن و درد میان شانها چنان بود که گردن و سینه راست نتوانستی
برکشیدن و داشتن و انواع تدبیر گرمی فرا میکرد و محللات می مالند فایده زیاده نداشت

... بود چون رسید و حال او دید فرمود تا محل درد را برهنه ساخت اول
بر محل کمرگاه او که درد او بیشتر بود به سر باکی تیز تمامی آنرا خراشید چنانکه اندک
خونی از انها بیرون آمد و سم تیس را سائید با آب و به پر مرغی بران مالید و گذاشت
تا خشک شده ساعتی را آن محل ورم کرد بمقدار نصف سیبی پس آنرا به روغن گاو
چرب کرد و گذاشت روزی دیگر از آن زخمها زرداب اندک تراویدن گرفت و پنبه کهنه
بران بسته داشتن میفرمود و هر روز بهمان روغن چرب میفرمود هفته را ورم و درد آن
و آمدن زرداب تمام تسکین یافت و بعده آن محل بالائین را هم بهمین نوع علاج کرد
و بعد تسکین دردها او را مسهل صبیالی قوی داد و در اثنای این معالجات او را بنجی چرب
و نرم نخشه میداد و در مدت بیست روز صحت تمام حاصل کرد و دیگر عود نکرد والله اعلم

میل کردن مهرهٔ پشت انچه بجانب بیرون آید آنرا حدبه خوانند و انچه
بجانب درون رود آنرا قفس کویند و انچه به یک پهلو میل کند از التوا نامند و سبب آن
بیشتر رطوبات لغزاننده بود در محل ربط مهره یا رطوبات غلیظ یا بادی غلیظ در
آنموضع و انرا فرسه کویند و باشد که از ورمی داخلی در صفاق حدبه پدید آید و مهره را
از محل خود بجنباند و باشد که ضربه یا سقطه سبب آن میل شود و این مرض کودکان را
بسیار افتد جهت غلبهٔ تولد مادهٔ خام و غلیظ و نفخی در بدن ایشان بواسطهٔ کثرت امتلا
و جهت نرمی روابط مهرهای ایشان و ابقراط گفته که هرگاه حدبه و ربو یا سرفهٔ مزمن را
قبل از بلوغ این مرض از غیر سقطه و ضربه واقع شود مهلک بود بواسطهٔ انتقال مواد
آن مرض سابق و حادث شدن خراجی بزرگ و مرض از آن مواد **علامات**
شاهد موادی که اسباب این علت اند همان نوعست که در درد پشت گفته شد
و تعاقب ضربه و سقطه شاهد بود در سینهٔ آنها وجع یا حس وجعی دال بود بر ورم
چنانچه مرارا گفته شده و در جمله ساقها باریک شود جهت تنگ شدن منفذ
غذای آن **علاج** آنجا که سبب رطوبتی افلیج آورده اند و از انچه در علاج
افلیج و ربو گفته شده تجفیفی جهت آن اختیار باید کردن و ریک و زیره بستن فایده

وانجاکه سبب بلغم غلیظ تشنج کننده باشد بنوعی در تشنج بلغمی گفته شد
عمل کردن نافع آید وانجاکه سبب باد غلیظ باشد علاج گراز مفید بود وبالجمله
در تمامی اقسام استفراغ وتحلیل خلط وباد بسبب علت باید کردن چنانچه
مرا طریق آن معلوم شده بعده تعدیل مزاج نمودن وبدست مجمه واشباه
آن مهره را بجای باز بردن واز دستورهای که در هر مقامی مذکور شده انچه
مناسب باشد مرعی باید داشتن والله اعلم **درد سرین**
وعرق النسا فرق میان این دو مرض آنست که وجع در رگ همین در سرین
باشد وبر ران فرود نیاید مگر اندکی ودرد عرق النسا بر درازی آن رگی کشیده
باشد وبدین جهت باسم آن رگ که محل ست موسوم بود بی ذکر حال وعوام
این مرض را رگ قنیقه گویند وسبب هر دو ماده فصلی بود که در درون
موضع ریزد وبماند لیکن ماده در سرین در مفصل ورگ بود ماده عرق النسا
در مفصل ورگ ودرین عرق بود ودرد پی پهن که کشنده ست تا بنیه زانو
محیط شده وفرود آمده وهرچند کهنه گردد ماده آن فروتر آید ویابه پاشنه و
انگشتان پای هم رسد وگاه بود که ماده آن که درین درد مذکور شد بی آنکه در
مفصل بوده باشد وبدینجا انتقال کرده وسبب میل مواد بو رگ اغلب ضعف
آن بود وبسیار نشستن بر چیزهای صلب وباشد که ماده وجع رحم بدانجا انتقال
کند واین درد پدید آید واکثر ماده سبب آن بلغم خام بود واین مرض اغلب مقدمه
عرق النسا باشد **علامات** دلیل هر خلطی چنانچه مرارا مذکور شده
ظاهر بود وبسیار بود که درین دو مرض چون کهنه شود استخوان از حتمه بیرون خیزد
وساق دران باریک شود وهر دو خداوند عرق النسا است شدن وخم شدن
دشوارتر بود در برازوی رطوبات مخاطی بسیار باشد **علاج** تدبیر
این هر دو وجع تدبیر وجع المفاصل بود لیکن اینجا چون ماده در غورتر ومحفوظ
ست در تدبیر این مرضها ملاحظه واهتمام بیشتر باید وطریق کلی در علاج این نوع

امراض مزمنه گاهی که نو باشند آنست که نخست ماده آنرا باز جویند در تقلیل آن
کوشند بتفاریق وبقایای آنرا از محل تحلیل کنند بمحللات قوی که ماده را از عمق
بکشند انگاه عضو را تقویت نمایند تا دیگر فضله را قبول نکند وآن عادت از و
زایل شود. وانجاکه کهنه شده باشد استفراغ حاجت نبود ودر تحلیل
باید کوشیدن بدستوری که بعد تنقیه مذکور میگردد اما انجاکه در اوایل ماده دمویه
غالب یابند ابتدا بفصد باسلیق از جانب محاذی باید کردن ودو روز روزه
نمودن ویا چیزی قلیل لطیف دادن بعده چون درد از جانب وحشی ران
وساق فرود آمده بود یا از عرق النسا فصد کردن وچون از جانب انسی فرود
آمده باشد فصد صافن کردن وبعد مهلتی بیکبار از رگ که بر پشت پای نهاده است
میان بنصر وخنصر فصد کردن وبعضی گفته اند که فصد این عرق بهتر از فصد عرق النسا
بود وبعضی گفته اند که بعد فصد این عرق یا از باسلیق صواب باشد وجالینوس
گوید که فصد صافن ومابض درین مرض انفع ست از فصد عرق النسا ومابض انفع
از صافن ست وبعضی مجربان گفته اند که اولی آن بود که در روز قبل از فصد هر روز
یکنوبت حقنه کنند ودر دموی هم مسهل فایده عظیم رساند وبعضی گفته اند که در مسهل
اگر چیزی سحج آورنده کنند نافع بود زیرا که بسیار واقع شود که در درد سرین وعرق النسا
سحج واسهال خون واقع شود صحت یابند چنانچه در آبله فرنگ وبعد این
تنقیهها تیزاب گازی باید کردن بر تمامی رگ یا بر حقبه ران در عرق النسا وغیره
باید کردن وحقبه ران بر زود وبدور وغنها سوختن بیکبار باید فعات از هر دو مرض
ودران اثنا ها از متولدات ماده مرض ومضعفات عضو بقدر امکان حذر کردن
وگفته اند که محجمه ماده را از قعر محل بیرون کشیدن وبعد ازان محل را بمقراض ریش
ساختن تا دفع شود یا شرط کردن بدستور حجامت وخون بسیار ازان
کشیدن وزیاده از قاعده علاجها باید کردن واز مطلق این علتها تدبیری که خشک
کننده ماده وخام کننده آن بود از داخل یا خارج نشاید کردن واستعانت

بمقویات عضو بدن بعد تنقیه لازم و نافع بود و قبل ازان مضر بود و مقویات
همان ست که مرارا مذکور شده و مداومت آنها هم هیچ این علتها را نکند و اگر بعضی
دواها یابند که دران هم جذب ماده از محل و تحلیل آن و تقویت عضو باشد
از خارج بکار داشتن آنرا فوزی عظیم باید دانستن بلکه جز آن استعمال کردن خطا بود
و آنچه نفع و جمعیت این خواص درو بتجربه رسیده است تیزاب مدبر به سیماب و حلتیت است
و داروی آبله فرنگ و دهن سمن و دهن المفاصل عورتی را علت بود بتعجیل دفع گردید
و درد پی آن در جسم پیدا کرده و آن بعد دو هفته بوجع الورک منتقل شد و دران
محل از سرین اندک ورمی هم ظاهر بود و معالجان انواع روغنهای محلل که در اوجاع چنین
استعمال میکنند چون روغن اسپست و روغن شبت و روغن نانخواه و روغن سیاه
تخم و روغن کرچک و روغن زیره و روغن حلتیت و روغن تخم گندنا و غیرها میمالند
و ضمادهای محلل بکار میداشتند و زرنباد و جدوار و امثال آن طلا میکردند و گاهی
جهت تسکین وجع مخدرات نیز استعانت مینمودند و نافع نمی آمد و بمدت یکماه کشید
و او بغایت ضعیف شد چنانچه از حرکت باز ماند و ران و ساق او بسبب لاغر شده بود
و از ضعف و درد سخن نتوانستی گفتن فرمودم تا بر موضع وجع و ورم او تیزاب مالیدند
و قدری فادزهر حیوانی در گلاب سائیده بدو خورانیدند بعد ساعتی چشم باز کرد
و از ناله بر آسود آنگاه هر روز دو وقت فادزهر میدادند و تیزاب نیز می مالیدند
و غذا برشته مرغ میخورانیدند و بهمین در سه روز قوت گرفت و درد و ورم تسکین یافت
و خلاص شد مجرب علاج عرق النسا چنان میکردند که تمامی آن پای ماؤف را تدهین و تمریخ
میکردند و بعده ریسمانی قوی بر انگشت کلان آن پای می بست و مریض را بدان انگشت
از بلندی بر می آویخت چنانکه سر مریض از زمین مقدار شبری برداشته میشد
و سه چوب بر ران ریسمان می زد و مریض را از درد لحظه غشی میشد و آنگاه او را فرود
می آورد و میگذاشت بهمین تدبیر آن وجع مرتفع میشد اما درین گاهی کربی احتیاط
واقع شود استرخای در انگشت پای پدید می آید و همچنان بحرکت ماند و شخصی که بحر

این سماج گردد و این قصور پدید آید و حکمای هند طریقی در نشستن مقرر کرده اند
که آن ملازمت در مرض عظیم نافع ست و آنچنان بود که مریض مربع نشیند بعد تدهین
و تمریخ محل و سر پای غیر ماؤف چنانکه بکشش ران متصل بود بعد سر ان پای
ماؤف را بزور برکشند و بیاورند و بر بالای ران غیر ماؤف چنانکه بکشش ران متصل بود
همچنان قرار گیرد و السلام و در جمله این نوع امراض نشستن مریض در آب معادن
بعد تدهین بروغنهای مناسب و بعد ازان هم روغن مالیدن نافع بود و اگر در آب آبزن
نشیند که محللات قوی و گوگرد دران باشند هم نیکو بود و در طبیخ گفتار روباه و
کلاغ سیاه و عکه و هدهد و کرگ و کلس که در صحراها میدود و سر هین دارد
و دم دراز و ضفدع سبز و غیره نشستن بسی مفید و مجرب ست و اگر دو سه از ینها
باهم جمع کنند انفع آید و گفته اند که چون مریض را این علاجها موثر افتد هر روز
یکدرم یا مثقالی نفط سفید با شراب ریحانی بخورد صحت یابد **بیان** شیافی نافع در
کهنه که مرض بگیرند سکبینج و جاوشیر و انزروت و مقل و اشق و زنجبیل و سورنجان
و شقاقل و شحم حنظل و ملح هندی و جند و زرنباد و قسط و ماهیزهرج و برگ سداب و انیسون
و تخم بادیان و بوره و فانید بمساوات جمله را سوده باهم بسرشند و شیاف سازند
والله اعلم **وجع المفاصل** سبب منفعل و درد بندهای زانو و دستها و انگشتان
سبب ضعف این اعضا بود بواسطه سوء المزاجی سافج بارد این بیشتر افتد و یا حار
که جذب مواد بدانجا کند و سبب فاعل درین مرض یا سوء المزاج تمام بدن بود یا از
اعضای رئیسه فقط که بدانجهت ماده موجبه متولد گردد و بمفاصل مندفع گردد و این
سوء المزاج یا ساده باشد یا مادی و ماده آن یا بلغم و مره بود این بیشتر افتد
و یا بلغم خام باشد و یا خون بود و یا صفرا باشد و یا باد بود و گاهی هم از سودا واقع شود
و اکثر اینها فضله هضم دوم یا سوم باشند و آنچه برین مرض اعانت می نماید خوردن
غذاهای ناموافق مولد ماده است و بدی هضم و ترک ریاضت و حرکت عنیف بر سر سیری
و جماع و حمام بر امتلا و احتباس خون بواسیر و طمث و شرب خمر و آب و میوه بر ناشتا

ودرهم خوردن بی ترتیب وبسیار باشد که بجهت جستی عظیم خلطی بگدازد ودران حین حرکتی ناهموار کرده شود وآن ماده در بندگاه ریزد وبماند واین مرض بمیراث بفرزندان رود ودیرگاه بماند وبعد تسکین درهر چندگاه عود کند وسبب دیر ماندن این علت آن بود که در مفاصل گنجای مواد صرفست بی اختلاط باجزای اعضا تا بدان جهت متاثر شدن از دوای فعل طبیعت وبعد بود وچون در مفاصل وتر وغضروف استخوان ورباطست وهضم این اعضا ضعیف بود دفع ایشان مر فضله را بدیر میسر گردد وبسیار باشد که ماده آن در بندگاه متحجر شود وبندگاه سخت گردد وانگشتان سطبر درهم پیچیده شود یا گوژ بمانند وباشد که درمیان بندگاه انگشتان با گوشت فزونی پدید آید واین از ماده دموی افتد وتحجر از ماده بلغمی وسوداوی وسبب معاودت حرکت مفاصل محلل ست سوادرا فی الجمله وجع ونفوذ مواد هم درین مواضع ملبه دیرتر میسر گردد واگر مردمی را که مفاصل افتد اول نقرس پدید آید واین علت بیشتر پیران وناهلان ومردم ضیق وسوداوی را افتد **علامات** شناختن هر ماده وسوء المزاجی همون محل وملمس وضربان وگرانی وتمدد وخراج صاحب وضرر یافتن از دوای موافق وراحت یافتن از دوای معتاد طبع وقوت وضعف آن در اوقات روز وبه براز وبقاروره وابتداء فصل وسحنه وسن آسان بود چنانچه مرارا تقدم بیان یافته وانچه دلالت کند بر ترکیب ماده آنست که از گرم فقط وسرد فقط نفع نیابد واز گرمی دفعة نفع یابد ودفعة دیگر از سردی منتفع شود وکسانی را که مزاج گرم بوده باشد وتدابیر بارد ورطب چون خوردن میوها بسیار واقع شده باشد این ماده مرکب بسیار بود که ماده این علت فاسد شود همچو سده وعلامت آن با آن باشد که وجع یا حکه یا سوزش بود واز چیزهای گرم وملابست جامه متضرر شود واز چیزهای خنک راحت یابد وانجاکه ماده ریحی بود خفت محل وانتقال درد از محلی بر آن دال گردد وتقدم تناول اطعمه وفواکه بادانگیز هم بر آن گواه باشد وانجاکه این ماده از حرارت وحدت بمرتبه باشد که در استخوان در رود وآنرا تباه کند واین را اطبا

[illegible] شد **علاج** انجاکه مرض اندک در بعضی مفاصل بود وکهنه نشده وعرض ابنه فرنگ نباشد تنقیه کردن بسیار ومداومت خوردن بلادریات یا زنجبیل پارس ومالیدن محللات که در عرق النسا گفته شده بزودی اصلاح یابد وانجاکه عرض ابنه فرنگ ویاد آن بود بهمان نوع که در محلش مبین ست علاج پذیرد وانجاکه مرض قوی وتو بود اگر سبب سوء المزاج ساده باشد نخست تعدیل باید کردن بدستوری که مرارا مذکور شده بعد ازان تسکین وجع وتحلیل ماده نمودن وچون سوء المزاج بدن یا اعضای رئیسه مقدمه مرض باشد در تعدیل آنها اول سعی باید کردن بعد ازان بتدبیر ماده مرض پرداختن چنانچه مبین میگردد وگاه بود که در تعدیل ساده حار آن باستفراغ اندک خون وصفرا محتاج شوند ودر تعدیل بارد آن باستفراغ اندک بلغم واگر سبب ماده باشد اول قطع آن باستفراغات مقرر ومنع غلبه ریختن آن بعضو باید کردن وانگاه در تحلیل باقی از محل کوشیدن ودر هر تدبیری چند چیز مرعی باید داشتن اما انجاکه ماده دم باشد چنان رعایت باید کرد که بعد دو سه روز فصد کنند ودران ایام مریض چیزی قلیل ولطیف مناسب خوردن وچون درد در دست راست باشد اکحل دست چپ را بگشایند وبرعکس در زانوی راست باشد باسلیق دست راست را بگشایند واگر در زانوی چپ باشد باسلیق دست چپ را بگشایند واگر در هر دو پای بود از هر دو باسلیق به یکبار فصد کنند واگر در هر دو دست بود از هر دو اکحل بیکبار فصد کنند وخون بمقدار قوت بردارند وبعد سه روز یا دو روز ازان قی فرمایند خصوصا که درد در پایها باشد واگر بدین هم تسکین نشود مسهلی لایق هم دهند در یکی از ایام بحران به تخصیص در هفتم ویازدهم وچهاردهم غذا وشربت سوء المزاج دموی میدهند چنانچه در امراض دموی مرارا مذکور شده ودر باقی اخلاط هم برین قیاس باید کردن ودرین اثنا بنطول آب سرد یا طلای رادع فی الجمله منع ریختن ماده غالب بمحل باید کردن وانجاکه ماده صفرا باشد چنان رعایت باید کردن که نخست بر دواعی قوی منع ماده میکنند

وشربتهای مناسب میخورانند وانتظار نضج میکشند ولیکن ماده را کرم و فضلات آنرا
وچون نضج پدید آید مسهل صفرا دهند لیکن در جمله مواد گرم چون تپی یا درد اتفاق
افتاده باشد یا تشنگی غالب وحرارتی در مسهل دادن و در غذا و شربت ملاحظه
جانب آن باید نمودن ومسکنات آنها در تدابیر هم بکار باید داشتن وانجاکه ماده بلغم
خام بوده از ابتدا در نضج ماده کوشند بمبالغه بخورانیدن کلنگبین عسلی بزنا
آب رازیانه واشباه آن ورادع دور دارند و بنضج تام استفراغ کنند واین قسم
چون عسرترست استفراغات این قویتر باید ووقتی قبل از مسهل وبعد ازان مکرر
وبمبالغه باید کردن وانجاکه ماده آن مرکب از بلغم وصفرا بود هم نخست تدبیر نضج باید کردن
بخورانیدن چیزهای مرکب که مناسب هر دو ضد بود چنانچه در شطر الغب وغب غیره
واشباه آن مذکور شده وقتی بسیار باید فرمودن وبعد نضج مسهلی که هر دو خلط
دفع کند دادن وانجاکه ماده از سوداوی خالی نباشد از منضجات ومسهلات سود
استعمال باید کردن وهرگاه نضج دیر حاصل شود مارالاصول بار وغن خروع چند
باید دادن وانجاکه باسهال ماده دفع نشود مدرات قویه بعد ازان باید دادن و
چنانچه در بحث امراض کرده ومثانه مبین شده وبسیار بود که بمدرات محض رفع
نماید وحاجت بمسهل نیاید وآن رای طبیب مجرب منوطست وبعد ازین
تنقیها تحلیل بقیه ماده وتقویت عضو وتسکین وجع باید کردن بمالیدن تیزآب
وروغنها که در وجع الورک وعرق النسا مذکور شد وقبل از تقلیل ماده ونضج مقویات
عضو بحور ب وملینات ومحللات بکار نشاید داشتن زیراکه مفاصل بمدد آن دوا
ماده بحرکت آمده دفع کنند از خود وآن ماده باز گردد و در بدن طبیبان کاهل بسیار
گردد وازان حال هم حدوث انواع امراض باشد واگر باعضا رسد تخصیص دل و دماغ
زود هلاک گردد واین نوع خطا از طبیبان جاهل بسیار واقع شده است ورادع
قوی هم قریب بدین فعل کند واز مسهل ضعیف هم جهت تحریک کردن آن موادرا
ودفع تام نکردن در اول مرض منع کرده اند چون محل مرض عصبانی واقع ست

اذیت ... عصب مضرت شل ... رتیهها ولبنیات وسردیها تا ضرورتی کلی نباشد
پرهیز باید فرمودن وحرکت قوی چون سبب وجع وجذب ماده است بمحل ازان
حذر باید نمودن وطریق حکمای هند در علاج این چنین امراض آنست که در ابتدا
چون وجع غالب بود طبیعت بدفع آن مشغول شود نخست در تسکین وجع کوشند
باستعمال مسکنات از خارج نه بمخدرات که بعصب مضراند خلط را هم فسرده وخام
میکنند بلکه بچیزی که ماده را از عضو بخارج میکشد وتحلیل میکند ومع ذلک تقویت
عضو هم مینماید همچو تیزاب فاروقی مدبر و میفرمود که سورنجان در ان حل کنند اولی بود
زیراکه سورنجان را در دفع وتحلیل فضلات ازین اعضا خاصیتی نیکوست و بعد
تسکین مسهل خلط سبب دهند مسهلی قوی سریع الحرکة تا ازعود آن زود
ایمن شود وبعد امن چیزهای که تقویت عضو کند بنوعی که دیگر قبول آن ماده نکند چون
دهن الاوجاع مالیدن وبدان مداومت نمودن فرمایند چندانکه عود آن از موعد
بگذرد تا چهار فصل بران بگذرد وعود نکند و درین اوقات مداومت خوردن مقویات
بدن ومصلح مرض بربالای غذای مناسب مقرر دارند وچون مرض کهنه واندک
بود بمحللات مذکوره تحلیل آن نمایند و درین جا گاهی که ابتدا بمسهل کنند هم
قی آورد وهم اسهال کنند کنند بلکه مکرر دهند والشان اخلاط غلیظ را مسهل
وحبهای تیز می دهند وجهت دفع صفرا ازینها در ملینات صفرا داخل ساخته
دهند وگاهی که ماده خونی سبب باشد ومرض نو وقوی افتاده بود فصد هم
تجویز کنند وگرسنگی نیک دهند ومن این نوع تدابیر را بسیار بهتر از تدابیر یونانیان
یافتم شخصی را مفاصل کهنه شده بود وانگشتهای دست او هر یک
مقدار با درنگ خورد گ شده بود واندک کسور گشته ولون آن بسیاهی مایل
بود وماده آن از سوداویتی خالی نبود وبمداومت مالیدن دهن المفاصل انگشتان او
بحال اصلی رسیده وا و مرد دایم الخمر بود واکثر اوقات غذاهای غلیظ خوردی
اما در اوقات علاج از آنها پرهیز نمودی وگاهی مسهلی ماده غلیظ هم خوردی

عورتی در بهار شیر و ماست و ریواس و چغاله با هم خورده بود و در بعضی
سر دست و انگشت پیدا کرده بود و بسیار صعب نبود و مدتی گذشت و او از
دواهای گرم مثل زنجبیل پرورده و دواء المسک وغیره خوردی تمام صحت
نمی آمد فرمودم تا تخم تیزتره را سائیده بگلاب اغشته برلته کنند بر تمامی بندگاهها
عضو او فی الحال چند روز این مداومت نمود صحت یافت و چند شخص دیگر را بسیار
میفرمودم و از این دوا می بستند و پرهیز میکردند زود صحت یافتند
و چند مریض را که این علت کهنه شده بود دابله فرنک فرمودم مالیدند
و بدستور عرق کردند صحت یافتند و چندین را که ریح الشوکه داشتند هم بدین
نوع علاج کردم و گاهی در ریح الشوکه تیزاب مالیدن فرمودم عظیم نافع آمد
و طبیخهائی که در عرق النسا گفته شد در آن بسیار نشستن هم آزموده است
بتخصیص که بعد از آن بر دغنهای مذکور تدهین کنند و آب معادن هم بسی فایده دهد
و این چنین امراض مزمنه بدیر علاج پذیرد و اگر تسکین یابد زود عود کند همان
ادویهٔ مسهله که حکمای یونان استعمال آنها را درین مرض نافع یافته اند
اما مسهل صفرا همانست که در امراض صفراوی مذکور شد اما چون
شربتی از آن اقوی خواهند تا نیم درم سورنجان کنند بدین مرض انفع آید
و اما مسهل بلغم بگیرند سورنجان و بوزیدان و شحم حنظل از هر یکی
دانگی غاریقون از هر یکی نیم درم تربد یک درم و جمله بکوبند و با یک درم مقل در آب گرم
حل کرده بسرشند و بدهند این یک شربت بود مردم قوی مزاج را و دیگری را
بگیرند تخم رازیانه اصل سوسن اصل بادیان تخم کاسنی از هر یکی
سه درم تربد سفید و سورنجان از هر یکی ده درم و جمله را بجوشانند در دو رطل
آب تا ثلثی بماند آنگاه از آن صاف کرده سی درم ترنجبین اضافه کنند و بدهند مردم
قوی مزاج را و حب منتن و ایارج لوغاذیا با هم پسندیده اند در مطبوخی مناسب
سورنجان و تصرفات در اینها لایق حال هر مزاجی و مقدار قوت هر شخصی و آن

را طبی... را نا متعلق بود کسانی را که از خوردن دوا نفرت باشد حب جیپال
اوفق باشد و مجرب است **اما مسهل صفرا و بلغم** مرکبی بود از ین
مسهلات که جهت آنها مذکور شد لیکن اجزای مسهل بلغم بیشتر باید اگر مسهلات
بلغم را بصبر و سقمونیا مقوی سازند نیکو بود و ایارجات خود کافی بود درین مقصود
لیکن در مطبوخی سورنجان اولی بود **و اما مسهل سودا** همانست که در
امراض سوداوی گفته شده مقوی بسورنجان **بیان** ادویه که مالیدن
آنها را نافع یافته اند و روغن زیت که افعی در آن جوشیده بود و عسل آب
نارسیده بعد بیرون آمدن از حمام **دوالی** این علت بود که بعضی از رگهای
ساق و قدم سطبر و برخاسته شود و باشد که گره بدان پدید آید و اغلب در ساق
حدوث شود و سبب این مرض گشاده شدن عرق بود و ریختن مادهٔ غلیظ
در آن و اکثر ماده این مرض چون سوداوی باشد و یا خون بلغمی و گاه بود که چون
صرف باشد بی اخلاط خلطی دیگر هر یک را بعلامات آن چنانچه مرارا مبین شده
بتوان شناختن و طعامهای غلیظ خوردن بسیار و پر امتلا حرکت کردن که به
پایها زور آورد و برین مرض اعانت کنند و از ینجهت پیکان و حمالان را بسیار
افتد و گاه بود که از انتقال ماده مرضی طحال و یا غیر آن پدید آید و این علت چون
کهنه گردد علاج بدیر قبول کند و باشد که احیانا بسبب حرارتی عارضی عفونتی
بجادهٔ آن یابد و از آن جهت ریش گردد **علاج** طریق اصوب در تدبیر
این مرض آنست که پرهیز کنند از چیزهای سودا انگیز و مولدات بلغم غلیظ و از هر چه
خون را غلیظ میسازد و کم خوردن بیشتر از هضم و حرکت و جماع نکنند و در خفتن
پایها را بر بلندی نهاده دارند و بسیار هم بر پایها ننشینند بلکه دایما دراز کرده نشینند
و ماده آنرا بفصد باسلیق هر دو دست محکم کنند و هم بجهت مخالف مایل سازند
و مداومتی که در قی کردن مرعی دارند چنانکه یک روز در میان قی میکنند هم قریب
بدین منفعت یابند و در جمع بهتر نفع یابند و بعد این تدابیر تنقیه ماده را

بابارج فیقرا و حجار منی و طبیخ افتیمون و حب آن و افتیمون [illegible] کنند انفع بود و چون مرض مستحکم شده باشد چاره نبود جز آنکه پوست بشکافند و رگ را بید کنند و بدرازی شق سازند و بدست بمالند تا خون غلیظ از آن بسیار برود و ماده از عضو مندفع گردد و در بدن منتشر نگردد آنگاه اصلاح آن کنند و اگر امن نباشد و از عود ترسند و یا بار دیگر ماده بدانجا میل نکند لیکن درین تدبیر ساق ضعیف و لاغر شود و چون ماده آن سوداوی بوده باشد از قطع آن بیم انتشار آن ماده بود در بدن و پدید آمدن امراض سوداوی از آن والله اعلم

داء الفیل این علتی بود که ساق و سر پای سطبر شود چنانچه شبیه گردد بپای پیل و سبب آن غالب آمدن خون سوداوی حاد یا بلغمی بود بعروق همو ضع و نفوذ کردن آن از رگ بگوشت و تشرب کردن گوشت پای آن ماده را و ضعف جذب محل ماده را و امتلا از اغذیه مولده سودا و زور کردن بر پایها در سیر جمله برین علت اعانت کنند ازین نیز بدین جهتها حمالان و سقایان را بسیار واقع شود و کهنه این علت را علاج کردن دشوار بود و این بیشتر ریش گردد جهت بودن ماده این صلب تر و تیزتر از ماده دوالی و گاه بود که با کله منجر شود و چاره جز آنکه پای را از زانو ببرند یا از بندگاه قدم اگر خوره در سر پای باشد **علاج** ضعف این علت را علاج قوی دوای باید کردن و قوی آنرا بعد تواتر تنقیه بعد تیزاب کاری قوی اصلاح ممکن بود دواغها بسیار و مکرر نهادن بر اطراف پای خصوصا بر عروق و محلهای که دانند که ابتدا از آن محل بنیاد شده بود نافع بود فی الجمله

نقرس این وجع صعب بود از جنس وجع المفاصل که در سر پای پدید آید و مردمان فاسق را بسیار افتد و ابتدای آن گاهی از انگشتان شود بتخصیص از انگشت بزرگ و این بیشتر باشد و گاهی از پاشنه شود و یا از نشیب قدم یا از یک پهلوی آن و باشد که عام شود و در تمام سر پا و ببالا بر آید و درد بران همه برسد و ماده نقرس در رباطات مفاصل قدم و یا در غشاء محیط بدان مفاصل باشد

و [illegible] وجع مفاصل عود کند چه جنبانیدن عضو و دوام حرکت و [illegible]ردگی آن و عدم صلابت محل چنانچه در وجع المفاصل واقع است سبب حرکت سرعت قبول و نزول ماده گردد بلا شبهه و ماده و اسباب حدوث این مرض همان است که در وجع المفاصل گفته شد و شناختن هر ماده بدلایلی که هم انجا بدان اشارت شده میسر گردد و این علت مردم خصی و کودک را نباشد و زنان را نیز نادر افتد و منقرس را پوست خصیه دراز گردد **علاج** طریق تدبیر این مرض همانست که بتفصیل در وجع المفاصل مذکور شد لیکن طریق هندیان اولی و آزموده است و حضرت خداوندی سلطان حسین بایقرا ادبی بزرگان را بدین نوع علاج کردند زودتر و بهتر علاج یافتند و تقویت مجرد تنقیه و ردع قوی بود اول این مرض همان وحشت آورد که در وجع المفاصل مذکور شد والله اعلم

درد پاشنه غیر نقرسی سبب آن یا ضربه و سقطه بود انجا یا مینا و گل ارمنی را در آب حل کرده طلا کردن و آرد آتش جستن و حب الشفا و امثال آن بر بالای طعام دادن فایده دهد یا سبب فشار ده شدن و موزه بود و اینها بعد از آنکه آب سرد بسیار بران ریخته باشند همین طلا فایده بخشد و یا سبب ریختن ماده بود بران محل از اعالی بدن و انجاقی کردن و طلا کردن روغن گلی فایده رساند اگر زیاده و کهنه شود به تیزاب باید مالیدن و بروغنی محلل و مسکن تدهین نمودن والله اعلم بالصواب

باب بیست و ششم در بیان سموم و ادویه زیانکار و حیوانات سمی گزنده و تریاقات مطلقا و طریق خوردن بعضی سمها و دواهای مضر جهت حفظ صحت و دفع مرض و احتیاط از ورود سموم و از حیوانات سمی و موذی و علاج کسانی که زهری بریشان وارد شده باشد بخوردن غیر آن **بدانکه** سم آنچیزست که چون بوجهی از وجوه وارد شود بر بدن فاسد شود مزاج روح و یا مزاج جمله بدن را بخاصیتی که از اثر صورت نوعیه اوست خواه بکیفیت ممد آن باشد و خواه نباشد و تریاق چیزیست که چون بوجهی از وجوه وارد شود بر بدن بخاصیت دفع سمیت سموم

نماید از بدن خواه بکیفیت ممد آن باشد وخواه نباشد خواه در وجود
مقدم بوده باشد وخواه موخر وازینجهت موسوم بود بلفاد زهر حیوانی یعنی مقاوم
باسم وبنابرین اصطلاح هر سمی بخاصیت دفع ضرر سمی دیگر میکند نسبت بدان
تریاق فاروق بود وانچه این افعال بکیفیت غالبه کند آنرا سم وتریاق نگوئیم بلکه
آنرا از جمله ادویه زیانکار یا نافع ومقوی عد کنیم ولیکن در عرف اطبا هر چیزی که چون
وارد بر بدن شود فسادی عظیم کند خواه بخاصیت وخواه بکیفیت غالبه وخواه بهر دو
واین فساد خواه که نسبت بمزاج تمام بدن باشد وخواه نسبت بمزاج روح تنها
وخواه نسبت بمزاج عضوی مخصوص آنرا سم گویند زیرا که هر کیفیتی که بمرتبه رابعه
رسد فعل سم آن ظاهر میشود وتریاق در مقابل این بود یعنی آنست که
چون وارد شود بر بدن تقویت بدن ودفع سمیت ومضرت سموم کند خواه
بخاصیت وخواه بکیفیت غالبه وخواه بهر دو وتقویت خواه که نسبت با تمام
بدن باشد وخواه نسبت با روحی از ارواح ثلثه وخواه نسبت با عضوی از
اعضا وهر یک ازین سم وتریاق سه نوع بود نباتی ومعدنی وحیوانی
اما سموم حقیقیه **نباتی** که هندیان جمله اغرالبس وبسی ومهورا وکیدار
وبونت نامند انچه مجرب ست افعال آن یازده است هندی وبطریقی که حکمای
هند تحقیق هر یک کرده ونام نهاده وبیان حالات آن نموده اند اینجا ثبت
میشود **سینکیا** بیخی ست در لون وهیأت بشاخ آهو بره ماند وآن در کوه
کیدار ربت که میان هند وخطای واقع ست میباشد وقوت اعلای آن
بمرتبه ایست که اگر لمس آن کنند عرق تن بدان آلوده شود ویا بر زبان
رسانند در ساعت سرایت کند وهلاک سازد بواسطهٔ متکیف شدن روح
ملاقی جلد ازان وفرار کردن بطرف مبدا ومنشای خود که آن دل ست وفاسد ساختن
روح حیوانی را اندر دل ویا فرار نمودن روح از کیفیت آن ومختص شدن یا بیرون
رفتن از دل چنانچه در افراط اعراض نفسانی دانسته شده وحکمای هند امتحان

قوت بدان کنند که بر شاخ گاو شیردار تعلیق کنند وبدوشند اگر بجای شیر
خون آمدن گیرد بغایت بقوت بود والا بهترین سینکیا آن بود که بوزن گران باشد
وچون بشکنند درون ان سیاه وبراق وصلب بود وگاه باشد که درون آن
مایل بسرخی نیز یا سفیدی تیره یا زردی بود ونقاط سیاه دارد وباشد که بر روی
آن چیزی همچو سحیق طلق یا کافور پدید آید وسرخ آن اقوی از زرد وسفید باشد
وزرد اقوی از سفید بود واز جمله سموم نباتی وغیر نباتی سینکیای سیاه اقوی
باشد وگویند که اگر آنرا بر رکاب مالند از بردن موزه راکب سرایت کند واین
قسم کمیاب بود وانچه یابند حکما وسلاطین هند بکسی ندهند وزعم من قرن السنبل
نوعی ازین ست وبهلهل که بعضی انرا هلاهل گویند صمغ اینست وگویند صمغ بچناگ است
وگویند هلاهل موضعی بود که در وی سمی روید ویا این صمغ اینجا حاصل میشود **کالاکوت**
یعنی سیاه گلی وآن بیخی بود که گل نبات آن بسیاهی گراید ودر هیئت ولون شبیه
بجدوار بنفش یا سیاه بود واعلای آن نیز در کوه کیدار ربت شود ودر قوت اقرب
بود ببچل وبسنک او هم در غایت قوت باشد وبهترین او آن بود که براق درون
وصلب وگران وزن نباشد **بچناگ** بیخی ست در هیئت وناهمواری ظاهر
شبیه بجدوار ولون درون آن شکری بود وبرون او بسیاهی گراید ونبات
او بمقدار ذراعی متوسط بر آید وبرگ آن به برگ خس ماند وگل وی سرخ باشد
که زرد بود ویا بنفش واعلای آن در کوه کیدار وسرحد غت کوچک یابند وبهترین
آنست که بوزن گران باشد واندرون وی صلب وبراق صمغ مانند بود واثر قوی او
بمرتبه ایست که اگر مقدار ارزنی بخورند در یک لحظه هلاک گرداند بتعفن روح ومن دیدم که
زنی از صرف کهنه ان بمقدار دو دانگ خورد ویک لحظه زبان ودهن وحلق اورا سرخ کرد وتن
او گرم گشت وبعد چند ساعت باز بحال خود آمد بی آنکه تریاقی خورد یا عادتی بوده باشد
اورا سم بیش که حکمای یونان واتباع ایشان انرا از جملهٔ سموم قویه عد کرده اند اینست
وچون بوی بچناگ مهلک نیست ودست بدو میتوان بردن وبیشتر تریاقیت میشود

در تراکیب و معالجات این مستعمل بوده وانچه بدین ممالک می آورند هم سرست
دو هیا و یا چینک و بچسا این هر سه از اصناف بچناک ضعیفند
دو دانک و یا نیم درم از ینها کشنده بود و بتعفن روح و در لون و هیئت شبیه بچناک
باشد و از غیر مواضع مذکوره نیز یافته می شود و از دیار هند مهوات نیچی ست
که سفید شکری رنگ و تیره و طولانی غیر مخروطی و در کوهها و حوالی کشمیر از اعلای
آن یابند و آنرا بعضی محموده هم گویند و یمکن که هیچ نوعی از محموده آنها باشد و از
اصناف هزلی بودی و از جمله سموم نباتی این افسون قبول نمیکنند و این حال مشعر ست
بانکه روی حیثیت مخصه عمل میکنند بلکه بیشتر مضرت او بکیفیت غالبه است زیرا که هر چه از
نباتات بخاصیت مخصه الیست دمیکنند قبول افسون میکنند و یکدانک ازین کشنده بود سوزش
درون و غلبه حرارت و افراط قی و اسهال و سحج و تشنج خشک و تحلیل روح هلد وا
یعنی زرد چوبه مانند کاهی آزاد در میان زرد چوبه زار یابند و بنابرانست که زرد چوبه را تا چشیده
تمیز نکنند بلع و تنقل آن نکنند و این در قوت بچناک قوی و کالاکوت بود و جوکیان کلاه
که زیبق را چون در جوف کرده طبیخ کنند در میان عصیر برگ تا توره منعقد شود و صنفی
ممشی ازان کسب کنند که در طرح مفید بود والعهدة الی الراوی سنتشا وا و سنت دایم
گویند یعنی زنجبیل مانند و آنرا گاهی در میان زنجبیل هم یابند و بنابرین زنجبیل را تا چشیده
تمییز نکنند بلع و نقل نکنند و این در قوت مانند بچناک متوسط باشد و بباید دانستن
که در زمینی که سنکیا و کالاکوت و بچناک اعلا میروید هیچ گیاهی دیگر نمیروید الا جدوار
و آن نیز بچند ذراع دور تر بر می آید و گرد در گرد سم همچو خدم در گرد حکام و خاک آن محل
بسیاهی مایل بود و چنان نماید که گویا چربست و در موسم گل این سمها هیچ حیوان در آن
نگردد که هر کدام بوی آن شنوند هلاک شوند مگر حیوانی که آنرا موش بیش گویند آن حیوان
در حوالی اینها جای گیرد و ازان بیخها خورد و هیچ مضرتی نیابد شیخ گوید مرغیست بحری آنرا
آسمانی گویند و قتل الرعد هم گویند جهت آنکه از آواز رعد آسمان بمیرد و اکثر خربق چون
سم بیش بد و بخورانند غذای او شود و هیچ مضرتی نیابد و جوکیان و حکیمان هند مدتها

در بعضی این سموم عادت کرده باشند و به افسون نیز سمیت اینها را به بندند ایشان
نیز بد انجا روند بوقت گل و بوقت رسیدن اینها و انجا انچه خواهند چینند و مضرت نیابند
و جوکیان دم گرفته گل اینها را چینند و در طبیعت مطلق بیش میان حکمای یونان و هند
خلاف ست هندیان جمله را سرد میدارند در مرتبه رابعه جهت بعضی آثار و فساد اینها
تابع خواص اینها می شناسند و حکمای یونان بیش را گرم و خشک دانسته اند
در مرتبه رابعه جهت بعضی آثار گوهر آن بجهة گوهر روح یافته اند و چون تجربه حکمای هند
درین سموم بیشتر ست جهت آنکه دوای ملک ایشان ست اعتماد در استعمال اینها بر قول
هندیان باید کردن والله اعلم در طعم هیچیک ازین اصناف مذکوره تلخی و تیزی
و سوزندگی نباشد الا در مهوات که آن سوزاننده باشد و لیکن جمله اینها را خدر کننده
باشند و فی الفور از خوردن اینها خصوصا بچناک بعد خدر شدن اعضای دل بیاماسد
و غشی و دوار پدید آید و چشمها بیرون خیزد و باشد که رعاف کند و باشد صرع گیرد
و گویند که از بوی آن نیز صرع پدا افتد و هر که ازین آفات خلاص شود کم بود که اندر دق
و سل افتد و جمله اصناف بیش دافع ضرر لسع اکثر حیوانات اند چون بآب ساییده
بران بمالند و یا ترتیب کرده بخورانند و حکمای هند حفظ قوت و نگاهداشت جملهٔ این
سموم در میان کنجد غالب پوست کنند و از حکیمی مجرب شنیدم که گرفتن این سموم قویه
چنان بود که در وقتی که این بیخها رسیده انجا روند و دران حین علفهای آن مواضع تمام
خشک شده باشد و باد انها را برده و محل انها معلوم نباشد و نیز نتوانند جویید از انجا
یافتن شبهای تاریک دران موضع سیر کنند هر جا که سمی قوی باشد ازان موضع
شعاعی ظاهر گردد قدری خاکستر بران محل ریزند و روز بدان علامت آن محل را بکنند
و آن بیخ را برآرند و با حتیاط انرا برآرند و اما دواهای زبان کار نباتی
که آنها را از جمله سموم عد کرده اند بلا در ثمری مشهور ست طبیعت آن گرم و خشک
بود در چهارم درجه از بوی عسلی که در میان پوست و مغز اوست بینی و روی ورم کند
و عسل و روغن و مغز او بهر جای تن که رسد ورم کند و ریش گردد و چون بخورند تبش

وحرارت وسوزش دردرون پدید آید ودر بیماریهای حاره افکند وباشد که اندرو
رازیش سازد ودو مثقال از وی کشنده بود واگر ازین مضرات خلاصی یابند وسواس
حادث شود جهت آنکه اخلاط را بسوزاند وبهترین دوای آنست که فربه بود وتازه ورعسل
ذکر آن شیخ گوید بتعجب شخصی را دیدم بلادر تبهارا می خورانید ومیخورد ومضرت
نمی یافت وعجب ست که شیخ را معلوم نبود که این حال بعادت بلادر خوردن پیدا
میشود بلکه در اکثر سموم ممکن ست چنانچه بتقریب مبین گردد انشاء الله تعالی
کنجد بیش یعنی آنچه بیش درمیان آن حفظ کرده باشند خاصیت بیش دارد
ولی کمتر وقریب بدان اعراض از خوردن وی ظاهر شود واگر بیشتر با بیش بوده باشد
قوتش بیش بود وآنچه با اقوی بوده باشد اقوی باشد **افیون** معروفست
طبیعت آن سرد وخشک بود خوردن آن خدر وفسردگی اخلاط وارواح وفواق و
تاریکی چشم وپریشانی حواس وتنگی نفس وگرفتگی زبان وگرانی خواب چون
سبات آورد وخارش درهمه پوست تن احداث کند وچشمها بغور در رود وپس
ازان کزاز وعرق سرد آید وهلاک سازد ودو درم از وی کشنده بود وتبخیر تام
واخماد حرارت در دو روز چند شخص در عراق بهلاک خود مقدار مذکور را خوردند وان
عقب آن قدری روغن کنجد آشامیدند تا دیگر قبول علاج نکند وچنین بود این
خاصیتی عجیب ست وسرکه وحزات ترش وترشیها هم از عقب بد باشند و
قولنج بد احداث کند وافیون تریاق بسی از سموم حیوانی ونباتی ومعدنی بود وبنابرین
بعضی آنرا تریاک مطلق گویند ودر اکثر تراکیب افیون کنند جهت آنکه تریاقیت
وتقویت بدین دارد وحفظ قوت ادویه سالها بسیار میکند **جوز ماثل** آنرا
درین ممالک تاتوره وتاتوله گویند وهندیان وتورا گویند وآن تخم
نباتیست شبیه بنبات بادنجان در هیئت ولون ودرهم چسپیدگی همچو تخم
بادنجان بود وغلاف او همچو غلاف بادنجان بود در لون وخشونت ولیکن
تاتوره تمام تخمها بود مجتمع در درون همان غلاف وبادنجان را تخم در درون بود

وغلاف بزرگتر وغلاف تاتوره گرد بود وقوی همچو پیوله جوز وگل او درلون وهیئت
همچو گل کدو بود ولیکن اندکی سطبرتر بود وتاتوره آنچه هندی بود بهتر باشد وآنچه
بسیاهی گراید دو درم از وی کشنده بود وبلغر ومیرانیدن حرارت غریزی
واز خوردن وی زوال عقل وخیالات باطله وخواب گران پدید آید وهذیان
گوید وحرکات مجنونانه کند وچون خواهد که براه رود بیوفتد ونیک نتواند نشستن
وموش ومور بسیار بیند وخواهد بگیرد وخندهای هرزه کند وسخن نیکو نتواند گفتن
وچشمها سرخ وتاریک شود وبالجمله حالی سکر وجنون طاری شود وبسیار دست
بجامه وفرش ودیوار برد وخواهد که چیزها گیرد مطلق وتورا طبیع افیون بود ولیکن
روغن کنجد وغیره وترشیها با وی مضر نباشند واو تریاق بیسع جانوران بود وچون
برگ وعصارهٔ برگ او طلا کنند بیهوش بود **فرفیون** صمغیست مازالبطم والانجه
طبیعت آن گرم ست درچهارم درجه از خوردن وی تاسه وسوزش اعضای
وفواق پدید آید وباشد که اسهال عظیم کند سه درم از وی بسه روز بکشد
بتقریح معده وامعاء واو تریاق افیون وبعضی از سموم سرد وبعضی از حیوانات بود
میزرلی پنج نوع از محموده ست درکوههای کشمیر بسیار باشند وآن دو
نوع بود یکی سیاه ودیگری سفید شکری وهیئت طولانی غیر مخروطی ومقابل
سر جدوار بود در حجم اما سیاه وی گرم وخشک بود درچهارم درجه و
بمقدار نیم نخود از وی کشنده باشد باسهال مفرط وقی وسحج وسوزش و
وحرارت درون وغشی وتشنج خشک وسفید وی را حرارت در اخر سوم درجه بود و
دانگی از وی هم کشنده بود باسهال وقی مفرط وغشی وتشنج خشک وحکمای هند
سیاه آنرا در مسهلات وغیرها استعمال بکنند جهت غلبه حدت او وسفید او
اکثر سموم را بقی واسهال دفع کند وبخاصیت با همه مقاومت نماید ودر وقتی
که تیزی را می گرفتند روی خود را البته از دو ورق لابی دران نیکشتند ومیگذارند
تا خشک شود وبردارند وچون رسد روی وبینی تمام ورم کند **ماذریون** سیاه

مازریون از یتوعاتست و آن دو نوع بود یکی را برگ آن بزرگ باشد و رقیق
شبیه به برگ زیتون و بر ساق نبات وی مجتمع شده بعضی همچو سری بهم و آن
بازگشته و آن در ادویه مستعمل بود و دیگری را برگ آن کوچک باشد و غلیظ و گرد
و بسیاهی مایل و همچنان سر دار بر سر وی بعضی جمع آمده و این روی بود دو
دو درم از وی خصوصا آنچه دور از آب باشد بکثرت حرارت و سوزش درون
و قی و اسهال مفرط و غشی و تشنج و طبیعت جمله آن گرم و خشک بود در چهارم درجه
و لیکن بتفاوت چون قدری از آن با شراب بیاشامند سمی هوام از انسان نافع
بود و گویند چون موش و سگ و خوک مازریون بخورند هلاک شوند شبرم
از یتوعاتست و شاخهای او متعدد از زمین برآید و برگ آن به برگ طرخون
و بید کرچک شبیه باشد مانند آنچه ساق آن سرخ از آب دور بود اقوی باشد و
دو درم از وی هم کشنده باشد بقی و اسهال مفرط و حرارت و سوزش درون
و غثیان و غشی و تشنج و طبیعت شیر وی گرم و خشک باشد در چهارم
درجه با شراب بیاشامند نهش هوام را نافع آید و طلای آن عظیم مفید بود
با انجیر ضماد نیکو باشد سقمونیا عصارهٔ محموده است و محموده را بعضی ترک
گویند و آن از یتوعات معروفه است طبیعت سقمونیا گرم و خشکست در آخر سوم
درجه لیکن گرمی بر وی غالب بود از خوردن وی تشنگی عظیم و غثیان و اضطراب
و حرارت و اسهال مفرط و سحج و ضعف دل و معده و جگر پدید آید و عرق سرد آرد
و گویند جگر را بگدازد و نیم درم از وی کشنده باشد و عصارهٔ نبات هر یک و
مازریون و شبرم را همین مضرات بود و لیکن عصارهٔ هر یک اقوی بود و اگر چیزی
شیر این یتوعات بمالایند چنانکه مقدار نیم دانگ گرفته شود قوت آن زیاده
از مقدار مذکور از عصارات بود و بسیار را دیدم که برگ محموده را بوقت میکنند و لقمهٔ
نان بشیر او می آلایند چنانچه مقداری نخود از آن شیر گرفته میشود آنرا می خورند
قی و اسهال بسیار میکنند و بسلامت خلاص میشوند و نفع می یابند لیکن گاهی

هم محتاج میشوند تا بکه منع افراط آن کنند بمسکنات مثل دوغ گاوی و طعام چرب
و ترش و غیر اینها از تریاقات و شرب و طلای سقمونیا گویند که عقرب را لغایت
نافع آید و شربتی از سقمونیای مشوی از دانگی تا دو دانگ دفلی گیاهی
که بفارسی آنرا خرزهره گویند و چارپایان آنرا بالغلط خورند و درد سخت در
شکمان گیرد و بیاماسد و بمیرند طبیعت آن گرم باشد در سوم درجه و خشک
بود در دوم درجه از خوردن گیاه و تخم آن با ناشتا منقص گشتن و تنگی
نفس و سرفه و درد شکم و تپش عظیم پیدا شود و بیشتر یک درم از وی کشنده
بود و بتخصیص آنچه آب کمتر خورده باشد و آنچه بری باشد اقوی بود و گل وی
همین خاصیت دارد و آبی که دفلی در کنار او باشد بسیار هم زیانکار باشد
کبیکج از زی انواع بود یکی از وی را بعضی جاها کابک عاشقان گویند برگ
و شاخ آن به برگ و شاخ نانخواه شبیه میباشد اما احوا در برگ آن هست و گل
وی زرد است و نبات وی از شبری بلندتر نشود و چون نبات وی برسد
اندک خاری بجای گل آن پیدا شود و طعم آن تیز و سوزاننده است
چنانکه از تازه آن قدری اگر بکوبند و در عضوی ببندند در یکساعت آبله کند
و غالب از عصارهٔ آن اگر بیاشامند مجاری و اعضای درونی را ریش کند
و حرارت و سوزش در درون پدید آرد و هلاک سازد طبیعت آن گرم و خشک
در سوم درجه و آن ضماد عفن و لسع حیوانات سمی بود سداب بری طبیعت
آن گرم و خشک باشد در سوم درجه از بسیار وی سوزش و حرارت اندر تن
افتد و چشمها بیرون خیزد و رنگ سرخ شود و بول و غایط باز گیرد و هلاک سازد
داو تریاق اکثر سموم بود شربا و طلا و ضمادا بیرنیاک اطبا آنرا بزرالبنج گویند
و نبات آن نیم ذراع برآید و برگهای بهم فرو آرد و این تخم در غلافها بود و آن غلافها چون حقها بود
و در غلافهای دیگر رقیق و بهیئت قد حنا و این تخم سرخ و سفید و سیاه بود و بجهت
تفاوت نبات وی طبیع جمله سرد و خشک بود در ششم درجه و سیاه وی از

جملةً اخر باشد وبعده سرخ وی دگل سیاه وی سرخ بود دگل سرخ وی زرد بود
وگل سفید وی سفید باشد باشکری واز خوردن اینها چشمها سرخ شود وسستی
اندامها وخارش تن ودوار پیدا شود وزبان سیاه گردد وبیاماسد وکف
برلب می آید واعراض جنون ظاهر شود وازینجهت بسیار جایها آنرا سگ دیوانه گویند
وباشد که آخر بخناق هلاک کند عصاره ورق اورا نیز قریب بدین خواص باشد
قنب مشهور بود به بنگ قلندران جهت کثرت میل ایشان بخوردن آن و
باصطلاح ایشان اسرار گویند طبیعت آن سرد وخشک بود. درآخر سوم درجه از
بسیار خوردن آن قریب بحالات بزرالبنج ظاهر گردد وبسیار بود که هلاک کند واقوی
آن هندی بود وصنفی که از پوست آن ریسمانها سازند اگرچه در لون وهیئت و
طبع وبدبوی قریب به قنب لیکن درخواص افعال ومضرات بدان مرتبه نباشد
و شاهدانه تخم ازین قنب ست یبروج الصنم بیخ نبات لفاح ست
وبعضی عوام آنرا پنجک گویند گل او سرخ بود ونبات او در مرغزارها بسیار روید
وبعضی اطراف سراو که درشیب زمین ست همچو پنجه باشد وبعضی بیخها خصی بود درهم پیوسته وهر یکی از شیب
دوشاخ شده باشند ودر دو شاخ آن دیگر در رفته چون پایهای دو شخص که درهم بوند طبیعت جمله
سرد وخشک بود ودر اواخر سوم درجه لیکن سردی وی کمتر باشد واز خوردن وی اعراض اختناق
رحم وجنون پدید آید وباشد که به نسیان ماند وهذیان گوید وباشد که مدتها
دران کیفیت بماند وبعضی را قرب سالی هم دیده شد که درکیفیت آن بودند وبعد
ازان بعلاج صحت یافتند وبالجمله در دماغ خللی عظیم میکند واگر بسیار خورند هلاک
میسازد وگویند بیخ آنرا اگر بکنند یکسال بیشتر زنده نماند وبنابرین بیخ آنرا بعد ظهور شعاع
از شیب خاک بر میان سگ بندند وهی کنند تا بکند وبعضی سخره از بیخ جفت
سازند که بنیت محبت کننده باشند تا لغور محبت کنند آن سگ را بنان خوانده
باشند اندکی بشخصی که محبت او مطلوب ست خورانند اثری ازان خلاف معهود
پدید آید خصوصا که ساعات ودیگر شرائط رعایت کرده باشند بعضی در ساعت

مریخ در روز مریخ بطالعی که مناسب مریخ بود وزحل در هفتم افتد بجزم تا بوب
بخورات مریخ کنند وادعیه لایقه بدفع عدو خوانند صایم وتنها وانگاه به نیت
خصم آنرا بدستور اول برکنند ودرآویزند هرگاه خشک شود عدو دفع شود وبه نیت
مرض هم چنین نافع آید ویبروج طلا اکثر لسوع بود شوکران به تعبت بری
مشهور ست وآن بیخ نباتی بود شبیه نبات رازیانه بری ودر حوالی یزد وتفت
بسیار شود وگویند شوکران تخم این نباتی بود که بیخ آنرا نفت نامند طبیعت
آن سرد وخشک بود ودرآخر سوم درجه از خوردن وی نخست اطراف سرد شود
وتاریکی چشم ودوار پدید آید پس تشنج وخناق صعب گشته هلاک کند
شیخ آنرا از جمله انواع بیش عد کرده ست ونزد من بعید مینماید جهت اتفاق جمله
اطبای این دیار بر گرمی بیش وسردی بیش شوکران وقول شیخ مقوی
قول حکمای هندست درطبع بیش گرمدانه مشهور ست در میان زنان و
طبیعت آن گرم وخشک بود ودر سوم درجه دو مثقال ازوی بخورند خارش و
سوزش در همه تن افکند وبیاماساند وهلاک سازد خربق سیاه
عروق صغار کم برگ وسیاه رنگ بود که از نزدیک اصل وی گیرند طبیعت آن
گرم وخشک درآخر سوم درجه ازان چون زیاده خورند اسهال بافراط کند و
گلو بگیرد وددودرم از وی بتشنج خشک هلاک سازد جبلهنگ تخم درختی
بود بدبوی وبلند بمقدار یک ذراع ونیم وتا دو ذراع در کنار بعضی آبها بسیار
روید وبرگ او شبیه برگ قنب بود وساق وی بشاخ عودی وبزردی
مایل بود وبیخ آن اکثر زرد باشد طبیعت آن گرم وخشک بود ودر اول چهارم
درجه یکدرم ونیم ازوی کشنده باشد وفعل واعراض آن همچو فعل واعراض
خربق سیاه بود وگاه باشد که چندان قی آورد که باز نتوان داشتن وبعضی
گفته اند که جبلهنگ تخم تربد سیاه هست وتربد زرد پوست بیخ وی ست وانی
که این شجره در کنار آن بسیار روید مضر باشد وجبلهنگ هندی اقوی بود

از غیر هندی **صمغ سداب بری** که آنرا الغیا گویند حرارت وی زیاده
از حرارت نبات وی بود و از خوردن وی همان امراض پدید آید و باشد که باو
درد شکم افتد و زبان بیاماسد و بکشد و احراق و تجفیف آن نیز زیاده از نبات
خود بود ولیکن جهت رطوبت فضله که در اوست احراق وی را در نیابند اما
بعد از ساعتی سوزش و حدت او در گلو و دهن پدید آید و قوت این صمغ تا سالی
بیشتر نباشد **میویزج** آنرا بعضی عوام کشمش کاولیان گویند جهت آنکه کاولیان
آنرا آکیند و فروشند و در هیئت بکشمش کوچک ماند و لون از زردی بسیاهی گراید
و لزج و بر دست چسپیده باشد و اندر کوهها روید و طبیعت او گرم و خشک بود در
سوم درجه و از خوردن او ریش مثانه و اعراض ذراریح خورده پدید اید و گویند
قریب به بیست درجه ازوی کشنده بود **کندش و خربق سیاه و عرطیشا**
و عصاره قثاء الحمار و غاریقون سیاه و شونیز غیر مستعمل و قریبد
زرد و سیاه طبیعت این جمله گرم و خشک ست در سوم درجه از خوردن
متنفس گشتن و تاسه سر گشتن پدید آید و باشد که چندان قی آید که نتوان باز داشتن
و باشد که اسهال عظیم کنند و باشد که خناق آورند و اگر بیشتر خورند بیهوش سازند
و قوت را قطع کنند و عرق سرد آورند و بتشنج هلاک سازند و کندش بیخی بود
حار و خربق را اغر طینت گویند که نوعی از بخور مریم باشد صنفی از آن صنوف شوبان
و حلواگران بکار دارند جهت صورت سفید ساختن و صفت آن چون با شراب و حلوا بیاشامند
لسع هوام و تسکین وجع انهار را نافع آید و قثاء الحمار را بعضی جایها اسفند سفید گویند
و باران شبیه بیار کز بود ولیکن کوچکتر باشد و گویند که خربق سفید را چون سگ
و خوک بخورند بمیرند **کنگر دارو** چیزی بود همچو آردی سیاه در میان ساق و برگ کنگر یابند
و در وقت خشکی آن طبیعت آن گرم بود در سوم درجه و خشک بود در اول چهارم درجه
یکدرم ازوی کشنده بود با فراط اسهال دقی و تهوع و سوزش درون و تشنج خشک
و خناق و سرفه در اول حال حرارت و اضطراب و ضعف غلبه کند

پوست بیخ درخت شاه توت چون از نقیع آن بسیار بخورند اسهال
و قی مفرط آورد و تشنج خشک بکشد و باشد که شکم باد گیرد و بیاماسد و اعضا
خدر شود و زبان گران و خناق افتد و بکشد و اندکی از وی لسع رتیلا را نافع آید
و گویند آن تریاق شوکران ست و چرکی که از درخت توت روان بود سفید
و در آخر سرخ شود لسوع را نافع آید شربا و طلاء و بسیار خوردن آن با خطر بود و
حمول آن مهلک جنین باشد **خانق الذیب و خانق النمر** این
هر یک گیاهی اند که چون گرگ آن یک را بخورد و پلنگ این یک را بخناق بمیرند
و بزجوک و یوز و سگ هم آزموده اند و بخناق هلاک شده اند و خوردن از اینها
تعفن اخلاط و اعضا پدید آورد و هلاک سازد و نخست اندر کام و دهن و زبان
و حلق و قصبه شش قبضی پدید آید و آماس کنند و دهن خشک میشود و از دهن بوی دود
می آید پس زبان بسته گردد و اعلاج اندر بنا گوش پیدا شود و قراقر و باد اندر شکم افتد
و رعشه و تشنج خشک منجر شود **دادی** تخمیست تلخ طعم بهیئت جو چون بسیار از آن
بخورند قبضی و دردی عظیم در شکم پدید آید و بکشد طبیعت آن گرم و خشک باشد در سوم
درجه و چون بمقداری از آن با شراب بیاشامند اکثر سموم را نافع بود و بر لسوع طلا کردن
هم مفید آید **رتک** نوعی از نوشادری بود که در جنگلهای هند می شود در هیئت شبیه
بلوبیا بود اما پوستی مرجانی و سخت دارد و شیران سیاه باشد و مغز وی سفید همچو لوبیا
یکدرم از وی بخورند متنفس گشتن و قی بافراط و دوار و سدر و بیهوشی و تاسه و ضعف آورد
و باشد که بکشد **فطر** مشهور بسماروغ بود و آن چند نوع باشد و طبیعت جمله سرد بود
در سوم درجه و تر بود در دوم درجه آنچه سیاه یا سبز یا طاوسی باشد و در مرحوانات
سمی رسته باشد یا در میان بوسیده درختان بهضر یا در مواضع عفن و جایی که
پوست شلتوک بسیار ریخته باشد سخت بد بود و علامت صفت اخیر آن باشد
که چون دست بدان کنند رطوبتی لزج عفن از آن بر دست چسپد و چون آنرا بکنند
و بنهند زود متغیر و متعفن گردد و کرمها بر آورد و خوردن این ضعف و خناق و ضیق النفس آورد

وباد در شکم ومعده افکند وفواق وعرق سرد وغشی پدید آورد ورنگ گونه زرد شود ولرزاند وباشد که بخدر تام ویا سکته هلاک کند وصالح آنرا که میخورند اگر از خام آن بسیار خورند هیضه آورد **عنب الثعلب** مشهور به انگور سگ بود وبیخ آنرا ترب روباه نامند انچه انگورهای زرد بود مستعمل بود ونسبت بدیگر اصنافش کم مضرت رساند وبسیار نفع دهد وانچه غیر از زرد بعضی را از وی خاصیتی قریب به افیون باشد وچهار مثقال از تر این صنف کشنده بود بتخدیر اعضا واخماد روح واختلاط وگاه بود که قی خون واسهال مخاطی آورد ومغص کند وکمتر از چهار مثقال اعراض جنون آورد وگویند جمله اصناف وی سرد وتر بود در آخر دوم درجه لیکن صنف اخضر او را بدرجت مرتبهٔ زیاده بود واز بسیار خوردن صنف صالح وی تنگی نفس واختلاط عقل وبرد اطراف ودوار پدید آید **زعفران** طبیعت آن گرم ست در دوم درجه وخشکست در درجهٔ اول گویند که چون سه چهار مثقال ازان بخورند بتفریح بسیار هلاک کند **صمغ زیتون بری** در طبع وافعال قریب بود بصمغ سداب بدی لیکن در اضرار بدان مرتبه نباشد **اشنان** معروفست طبیعت آن گرم بود در دوم درجه وخشک بود در سوم وصنف اخضر تیزتر باشد وگویند ده درم از اشنان بخورند میکشد واعراض آن قریب به اعراض انجره باشد **سورنجان** بیخی معروف ست وآن سرخ وسیاه وسفید بود وبهترین آن سفید آن باشد ظاهرا وباطنا طبیعت آن جمله گرم وخشک بود در سوم درجه واز رطوبت فضلیه خالی نباشند وسرخ وسیاه آنرا یبس وحرارت بیشتر بود واز خوردن اینها اعراض خریق وفطر پدید آید ومهلک باشند بخناق صعب وشربتی از سفید وی از نیم درم تا یکدرم وتا یکمثقال بود **حنظل** در عربستان بسیار باشد وبهندوانه خرد ماند وپوست وی در آخر زرد گراید وطعم وی بغایت تلخ باشد خوردن آن کرب وقی واسهال مفرط آورد وباشد که هلاک سازد وانچه مفرد از تخم آن دو

دانک از وی کشنده باشد ویکدانک از تخم وی ودانک از پوست وی هم کشنده باشد وعربان بادیه بخوردن آن معتاد اند وبجای میوه خورند ومضرت نیابند بیخ حنظل گزندگی عقرب وافعی را نافع آید شربا وطلاء مستعمل از بیخ وی یکدرم بود **عصارهٔ برگ کشنیز** طبیعت آن سرد وخشکست در دوم درجه نیم رطل ازان بخورند دوار واختلاط عقل پدید آورد وبیشتر به تبرید هلاک کند وچون ازان خلاص یابند در قوت رجولیت فتوری عظیم دریابند واین خاصیت در بسیار خوردن کشنیز و خفتن در کشنیز زار وبسیار بوی کردن آن هم باشد **عصارهٔ موم** موم بلفظی ترکی ست وآن اسم نباتی بود که شاخهای آن بند بند دارد ولیکن بندهای آن اگر بشکنند از هم جدا نشود وهیچ برگ ندارد واکثر در کوهستان ودر آب روید وباری همچو عنب الثعلب زرد آورد ناهموار وکبک آنرا بسیار خورد وبعضی صیادان عصارهٔ آنرا به برند وپیکانها را بدان بیالایند وچون اندکی ازان پیکانها شکاری را مجروح سازد وشکار ساعتی راست گردد وبیوفتد بواسطهٔ سرایت سمیت آن پس آنرا بکشند ومحل زخم آنرا ببرند وبفکنند وباقی را بخورند مضرت نکند وبهر حیوان وآدم که آن پیکانها رسد بهمین حال بود وگویند چون ازان بخورد وازپی آب بخورد بیاماسد وهلاک شود **همند** بلفظ کشمیری گیاهی را که برگهای آن باریک بود ودراز وکوچک وشاخهای بسیار وگلی دارد کبود بهیئت همیشه بهار وهمواره گل آن روی در آفتاب دارد وبهر طرف که آفتاب بگردد روی آن گلها هم بگردد ذبیح انمقدار جدواری بزرگی باشد سفید رنگ وخوب وآن در کوههای کشمیر بود صیادان انجا بیخ انرا ببرند چون سرشیم شود وتیر را بدان بیالایند ودر شکار زنند در ساعت بیفتد وهلاک شود وبگذارند تا تمام سرد شود وچون سرد شد تمام زهرها از بدن او بازگشته با خون در محل زخم جمع شود وگندگی پدید آید آنرا انیکو از انجا ببرند وباقی گوشت آنرا بخورند هیچ مضرت نکند وبعد تحقیق امتحان قوت وتخته بشدن انچنان کنند که نیش پاک بعضوی فرو برند

تا قطرهٔ خون روان شود پس محل زخم را پاک کنند و قدری ازان بر سر قطرهٔ
نهند فی الحال خون را باز کردانند و در طرف زخم رود چون مهر نیابد که سرایت کند
همانجا می جوشد و حرکت میکند و اگر فی الحال بشویند از پوست نیز سرایت کند
سوزش و خارش حرارت عظیم دارد و پیدا کند و ورم کند و کرخ سازد و اگر
علاج نکنند هلاک سازد و اگر فی الحال آن عضو را بشویند و چرب سازند
نافع بود و تریاقات مفید آید و ازان جمله مالیدن **پوست کرنج** از خوردن
سودهٔ آن پوست زبان و دهان بیاماسد و سرفهٔ عظیم در معده و امعا
پدید آید و هلاک کند و زعم این خاصیت در نوعی مخصوص از برنج تواند بودن
نه در مستعمل و مضرت آب برنج زار از صدر کتاب معلوم شده و بعید نیست
که پخ تروی را هم این مضرت بود **آنداد درخت** کویند نوعی از کنار است
برگ او چهار پایان را بکشد و چون ثمرهٔ او را مردم غالب خورند همچو اعراض خرزهره
پدید آید و باشد که بکشد و بسینه سخت مضر باشد و تفاح آن گرم بود در سوم
درجه عصارهٔ اطراف آنرا چون با عسل لعق کنند مقاومت نماید با جمیع سموم
و لسوع **بزر قطونا** مشهورست باسبغول و اسپغوش طبیعت آن سرد
و تر بود در دوم درجه کویند در سوم از مسحوق آن چون چهار پنج درم بخورند
سست و غمناک سازد و تنگی نفس و تمدد تاسه و خدر پدید آید و درست
آن مضرت کمتر کند جهت آنکه لزوجت ظاهر آورد و بلغزاند و بیرون برد و منع غلبه
تاثیر او کند و کویند سردی وی در سوم درجه بود **جیپال** دند چینی و
حب السلاطین نامند و بغلط در هراة حب الملوک کویند بغایت شبیه
تخم بید انجیر بود چون یک مغز آنرا درست بخورند بغایت افراط در قی و اسهال کند
و بیشتر از دو مغز بکشد با فراط اسهال و قی و تشنج خشک در میان مغز او جزوی
مثل دو برگ بود و ازان تشنج مهلک پدید آید و من شخصی از اهل اسباق را
دیدم که هیچ مسهل در بدن تاثیر نمیکرد و حبی که از جیپال درست قریب به بیست عدد

یکبار بخورد بدعوی و هیچ عملی و اثری ظاهر نشد و این بغایت عجب است **پیاز موش**
آنرا عنصل و اسقیل کویند و موش چون ازان بخورد بمیرد و یکی صنفی ازان
غیر مستعمل باشد و بغایت کرم بود در سوم درجه تر بود در دوم درجه و مزیک
مزاج اعضا بود و چون بیشترک پیاز ماکولی طلای کردی لسع هوام را نافع آید
و کویند خوردن طبیخ آن و با انجه کوفته ضماد کردن لسع عقرب در تیلا مفید
آید بغایت **انجره** بعضی آنرا گزنه کویند بر روی برکها و شاخهای وی خارها
بغایت باریک و سفید و غالب باشد و بهر جای تن که رسد در سوزش آید
و ورم کند بطبع همچو عنصل بود و از بسیار خوردن وی همان اعراض پدید آید
لیکن با این سرفه غلبه کند و در هر مجاری بیشتر باشد والله اعلم اما سموم
حقیقة **معدنی خاک بیش** خاصیت آن قریب بخاصیت مس بود و نیم درم از وی
کشنده باشد بتعفن روح و از خوردن آن همچو اعراض بیش و سم الفار پدید آید
سم الفار بفارسی مرگ موش کویند و آن خاکی سپید سنگ مانند بود
و معدنست و بعربی شک و ترهاب هالک هم کویند و بعضی کویند که آن بخار
معده مضر بود و از خوردن آن سوزش درون و کرانی اعضا و خدر پدید آید و
چشمها سرخ و تن کرم و رنگ افروخته کردد و باشد که بقی و خون و اسهال
کشته کردد و همه تن بیاماسد و درد و ورم از وی در کیرد و بکشد بتعفین روح
و بدن و هر موشی که ازان اندکی بخورد بمیرد و بوی آن موش را هر موش که بشنود
بگریزد و الا بمیرد مجربست **سیماب مصعد و شنگرف مصعد**
هردو را یک حال بود و از خوردن اینها اعراض سم الفار پدید آید لیکن اینجا پیچش
ناف و روده و عسر بول بیشتر باشد و نیم درم ازینها کشنده بود بتقطیع مر
اخلاط را و کویند نفوذ تام مفسد در اجرام عضو بواسطه ثقل و حدت تصعیدی
و کویند بتعفین روح و مضرت غیر کشته و بسته کمتر بود و بخار مصعدی
که در کداز نقره کیرند هم قریب بدین افعال کند و بعضی آنرا هم سم الفار کویند

حجر احمر گویند سنگیست همچو لبد وزن دانگی از وی کشنده بود بتجفیف داعراض
باصناف بیش نزدیک باشد وزعم من آن یکنوع از زرنیخ ست بقوت تر
زرنیخ مصعد از خوردن این اعراض سیماب مصعد پدید آید وهمان مقدار
ازین همان مضرت کند وانچه غیر مصعد بود بدان قوت نباشد **دیک بر دیک**
این مرکبی ست از زرنیخ زرد ونوره آب نارسیده وزنگار وزیبق ونوشادر که زیبق را
درصلابت با اینها خاک وغبار ساخته باشند ودر اثال که شبیه است بدیگی که بربالای
دیگی بود فرو کرده باشند مصعد ساخته وبدین مناسب موسوم بدین اسم
شده ست واز خوردن این مصعد امراض مفردات اینها ظاهر گردد بدتر از اینها
والله اعلم **واما دوانا زنگار معدنی** که اینها را از جمله سموم عد کرده اند **اسفیداج**
رصاصی مشهور طبیعت آن سرد وخشک بود در دوم درجه دو درم چون از وی
بخورند سرفه وفواق واختلاط عقل پدید آید وزبان ولب سفید ومغز سرد وهمه تن
سرد شود وتنگی نفس ودرد دل پیدا آید واندر حلق عفوصتی بود چنانچه گویا مازو
خورده است واگر کشنده باشد واگر به توسا در مصعد سازند سم شود و
سکی بود سفید وصفایحی که از ان گنج بیرون آرند واز خوردن آن امراض استعلاج
پدید آید وهمان طبع دارد ودخته وی بدستور اخر باشد **جبین** از بسیار
خوردن اینها زبان گران گردد واندامها آماس کند وبول وغایط باز گیرد وباشد که اطلاق
بافراط افتد واندر معده وامعا گرانی ونفخ پدید آید وسحج شود ومقعده باز گردد
ونفس تنگ ولون بشره رصاصی گردد وباشد که بخناق کشد وباشد که اعراض
ایلاوس ظاهر گردد وهلاک سازد وهر یک را نیز چون مصعد سازند سم شود وطبع جمله سرد
وخشک بود در دوم یا سوم درجه بعضی سردی زیاده از خشکی باشد **مرداسنگ**
وسونش رصاص از بسیار خوردن اینها زبان گران گردد واندامها آماس کرده
وبول وغایط باز گردد واطلاق بافراط افتد اندر معده وامعا گرانی ونفخ پدید آید وسحج شود
ومقعد باز گردد ونفس تنگ ولون بشره رصاصی گردد وباشد که بخناق بکشد وباشد

که اعراض ایلاوس ظاهر شود وهلاک سازد وهر یکی را نیز چون مصعد سازند سم شود
وطبع جمله سرد وخشک بود در دوم وسوم درجه ونزد بعضی سردی زیاده از خشکی است
آهک تازه ونوره مستعمل از خوردن آهک درد معده وحبس بول و
خون شکم ودرشتی زبان وحلق تولد کند وباشد که اطراف سرد شود وغشی افتد
وچون با زرنیخ مرکب خورند از حدت آن قروح وامعا ودرد وسوزش صعب
در شکم پدید آید وآهک بطبع گرم وخشک بود در دوم درجه زرنیخ در سوم درجه وحرارت
وحدت واحراق وتفریح مرکب زیاده از بسیط هر دو باشد **زنجار** از خوردن اینها
صداع وخشکی ولرزه پدید آید وکرم کند وسوزش سخت در حلق وشکم ومعده وقروح
امعا حادث شود وقی بسیار افتد وهلاک کند بتحلیل روح وطبیعت آن گرم وخشک بود
در چهارم درجه **حدید وسونش خبث آن** از خوردن اینها صداع وخشکی حلق
ودهن ودرد شکم پدید آید واز زعفران سوزش درون نیز حادث شود بتخصیص انچه
از سرکه ساخته باشند **ریزهٔ الماس** از خوردن آن سوزش وریش درون
وسحج واسهال خون حادث شود وروده را سوراخ کند وبکشد **زاج وشب**
از خوردن اینها سرفهٔ عظیم وقبض وخشکی شش ومجاری پدید آید وباشد که
کرنبل انجامد طبیعت جمله اصناف زاج گرم وخشک در سوم درجه **تیزاب**
فاروقی وصابون گران از خوردن اینها در ساعت حلق ومعده ومجاری
غذا معده وامعا بسوزد وریش گردد وسوراخ شود وهلاک سازد والابلع ان
قی واسهال عظیم افتد واز خوردن اینها قی واسهال وسستی حادث شود
ولیکن زهر خورده وملسوع ومعضوض را بسی نافع آید وجذب سم نموده بقی و
اسهال دفع کند واگر تیزاب نیز بر محل عض ولسع مالند جذب کند وبگذارد که
منتشر گردد وبه تفریح دفع کند وبهتر از داغ بود در عضها والله اعلم
اما سموم حقیقیه حیوانی برهی سمی بود که آنرا دمی گیرند وطریق آن چنان
بود که بخاک ومار سیاه به ختر پر دعنی ببستانند چنانچه داب ست داران بگاوی خوراند

در ساعت هلاک شود و فی الحال او را نگونسار در آویزند و ظرفی در نشیب دهن او
نهند و در وقت روغن کشیدن هم از بوی آن حذر بکنند که مهلک بود و از خوردن
مهاری اعراض بیش قوی ظاهر شود و آنجا که طبع قوی لحظه احتمال آن کند
موش بیش از خوردن گوشت آن اعراض لسع تابدهای مذکور ظاهر شود
مثل ورم عام و کرختی اعضا و قی و اضطراب عظیم و غیرها و بیشتر آن در
یکساعت بکشد و از تریاق بیش و ماذران بد بود و طلای زهره و خون او و ضماد
گوشت او جمیع لسوع بود و عضوض را نافع بود **زهره مار و پلنگ** خوردن
اینها از لسع و عض اینها زود تر بکشد و کسی که زهره افعی خورده باشد از
دهن و بینی خود بوی صبر در یابد و در چشمهای او همچو زردی یرقان پدید آید و اگر
زهره پلنگ را با بول موش ضم کرده خورند خلاصی بعلاج ممکن نباشد **زهره
سگ آبی و بیضه مار** گویند که چون یکعدس از آن بخورند بعد از یکهفته بمیرند
اما دواهای زیانکار حیوانی که آنها را از جمله سموم عد کرده اند **ذراریح**
حیوانی بود چون زنبوری سرخ در اواخر بهار بر سر علفها بسیار جمع شوند
و آب دهن و بول آنها بهر جای تن که رسد آبله کند و ریش کردد و از خوردن
آن دردی پیدا شود که از دهن تا مثانه را ریش کند و قضیب و حوالی بیاماسد
و درد گیرد و آب تاختن دشوار گردد و بول آنچه آید خون بود و پارهای گوشت
و اسهال سحجی و غشی و اختلاط عقل و ضعف و اضطراب سخت پدید آید و هلاک کند و آن تریاق
بجهت کلب و سباع دیوانه بود و شیر با **ارنب بحری** حیوانی باشد صدفی رنگ او بسبزی زند
و اندر اندامهای و اجزای او بود همچو گوشت برگ اشنان از خوردن گوشت و خون آن نفس تنگ شود
و چشم سرخ گردد و سرفه خشک میکند و خون بر اندازد و بول باز گیرد و آنچه آمد خون بود تا رنگ نفس و درد
معده و گرده و قی صفرا حادث شود و غایطه مخاطی آید و عرق میکند و علامت خاص تری آنست که
از ماهی ترسد و گوشت ماهی نتواند خوردن و هر که خلاصی یابد در سل افتد **حربا**
حیوانیست که بعضی جاها آنرا آفتاب پرست گویند از آنکه همواره روی در

آفتاب دارد و از حرارت آفتاب رنگ رنگ بر آرد و لحیه بزرگتر از عظایه بود
و از اصناف کرپاسه است چون بگزد کسی را مضرت سخت نکند و گوشت این جانور
گویند کشنده است و از خوردن آن درد دل خیزد و قی مفرط آورد و تشنج گویند
بیضه او هم قاتل است فی الساعة **جرد** نوعی از موش دریای است از خوردن
گوشت و خون او زبان بیاماسد و سیاه گردد و درد و سوزش پدید آید و
چشم تاریک شود و خارش در همه تن تولد کند و طبیخ آن تریاق لسع هوام بود
شربا و طلا **سارامندر** ا سلامند هم گویند آن نوعی از کرپاسه است که دنبال
او بوده و کرپاسه را کلس بود از خوردن آن درد معده خیزد و شکم آماس کند و بر
سال استسقا و کزاز و حبس بول پدید آید و گویند زبان بیاماسد و استرخا
و زوال عقل حادث شود و باشد که بر تن او جای جای سیاهی می آید و عفن
میگردد و اگر کسی را بگزد هم قریب بدین امراض ظهور یابد و باشد که خدر اعضا
پدید آید و لرزه کند و آخر آن عضو عفن شود و بیوفتد **جند بیدستر**
مشهور بخایه قندر و قندر فری و اش بچکان بود و آن خصیه نوعی از سگ آبیست
که از قندز گویند و آن زرد بود و سیاه بود و اغبر بود زرد او اسلم باشد و طبیعت
جمله گرم و خشک بود در سوم درجه و گویند خشکی آن در دوم باشد و گرمی تا چهارم
و چون از سیاه و یا اغبر آن بسیار خورند تشنجهای سرسام پدید آید و گلو بگیرد و اندر
روز بکشد و در اشربه از صالح آن تا دو درم استعمال کنند و بسیار آن نیز مضر
باشد و آن تریاق خناق حریق و امثال آن باشد چون بیاشامند و طلا
کنند همچنین نافع بود لسع هوام **ضفدع سبز بیشه و سرخ دریای**
از خوردن اینها و خون اینها رنگ روی تیره شود و بزردی گراید و تن بیاماسد
و مترهل شود و تنگی نفس و تاریکی چشم پدید آید و بوی دهن ناخوش گردد و
حرقتی در دهن و حلق می باشد. و باشد که بتشنج ادا کند و باشد
که اسهال تولد کند و باشد که اختلاط عقل و غشی حادث شود و باشد که

بقی منی برانداز داگر سلامت یابد دندانها بیفگند وگویند که ضفدع سرخ قصد
گزیدن حیوانات ومردم کند وگزیدهٔ او آماس عظیم کند وزود بکشد **ضفدع زرد**
ازخوردن آن وخون آن اشتهای طعام برود وآروغ ترش می آید ورنگ روی او
تباه شود وبیش گشتن وقی ودرد دل وآماس شکم وساقها حادث شود وگویند
چون مطلق ضفدع را بازیت سمک برند وبخورند تریاق بیش هوام ومرض جذام
وشکافته آن بستن هر لحظه تازه جمله لسوع را مفید آید **کرمی سبز که درجوف**
صنوبر بود ازخوردن آن بیاماسد ودرد درکام دهن وحلق پدید آید وبعده
وروده فرود می آید ودرهمه تن سوزش وحرارت افتد وضعف عظیم آرد **طرف**
ذنب ایل ازخوردن آن تاسه وبیهوشی وضعف سخت پدید آید وهلاک
کند وجهت گزیدن مار نافع آید **موزه دوزک** حیوانی بود کوچک ومنقش
ومنقوط بهیئت ققنت بخود اندر فالیزها خرابی کند ازخوردن آن قریب باعراض
ازاریج پدید آید جهت عضوض خوردن آن نافع آید **وگوشت متعفن** انچه بریانی
بوده باشد که ازتنور تازه برآورد ومحکم پوشانیده عفن شده باشد خوردن آن
تاسه وهیضه آورد وباشد که یک روز تا دو روز بیهوش افکند وباشد که علت
سبات آورد وبکشد وانچه گوشت آن ماهی بخته باشد که شب مانده عفن شده باشد
ازخوردن آن اعراض فطر پدید آید وانچه گوشت ماهی مضر باشد واضر باشد **عرق**
دواب ازبسیار خوردن آن رنگ روی ببرد وآماس بکند وازهمه تن
عروق کنده آید بتخصیص ازبغل وکش ران **چرک گوش حیوانات**
ازخوردن آنها رنگ بشره سبز شود وبفشنجی افتد واطراف بیاماسد وباشد
که بکشد وچرک گوش پلنگ سخت کشنده باشد وهمچنین چرک گوش
سبع دیوانه وازدواب شتر سخت اضر باشد **خون گاو** که تازه باشد
گویند که ازآشامیدن آن درمجاری طعام دره خیزد وزبان سرخ شود ونفس تنگ
گردد وهمچو پارهای خون بسته ازانکه ترش شده درمیان دندانها پدید آید ودمش گشتن

وتاسهٔ صعب واضطراب آورد وباشد که بخناق وگراز کشد خوردن گوشت او
جذام آرد وفساد خون وبواسیر آرد وانواع بیدا سازند خاصه برای قلب بغایت
بدبست **شیر ترش شده** بعد ازانکه ترش شده بوده باشد مفسد مزاج
بود وسر گشتن وغشی وپیچش فم معده آورد وباشد که بهیضه انجامد **گوشت مار**
ازخوردن آن ضعف وغشی وقی بافراط سبز وزرد وورم وکرختی اعضا واضطراب
پدید آید وانچه زهر آن اقوی بود ضرر آن بیشتر وزودتر بود وبکشد وضماد گوشت
هر ماری بر لسع آن مضرت آنرا کم کند **قی افعی** برنگ وهیئت پنجال مرغان شکاری
باشد بهر سنگهار حمر افعی یابند ازخوردن آن غشی وخدر وقی بافراط
وورم اعضا وضعف حادث شود وهلاک کند تعفن **اما حیوانات سمی**
گزنده کو سم اینها اثری تمام بود **مار** بدانکه جمله ماران بحسب ضعف وقوت
سمی سه صنف باشند یکصنف آنست که سم ایشان قوی بود بمرتبه که هرکه رسد
بکشد وبیشتر از سه ساعت مهلت ندهد واصحاب تجارب گفته اند لسع این صنف را
علاج نباشد الا بقطع عضو فی الحال قبل الانتشار وبسیار بوده اند که
بدین تدبیر نیز خلاص نشده اند واشخاص این صنف چند قسم باشد یکی
قسم موسوم بکلله وآن ماری باشد که بر سر او سه فرع بود وشبیه بتاجی
وبعد مقدار دو برا   باشد وسر او وچشمهای او سرخ ورنگ او سیاه
وزرد بود ومارگیران ازاصم واصل گویند یعنی افسون نمی شود وبر وکار نمیکند
واین ملک ماران باشد وشاه ماران نیز خوانند ردائت سم آن
بمرتبه ایست که هرچه بدو نزدیک شود ازهوای نفس او بسوزد ودرگرد سوراخ
او هیچ گیاه نروید وهیچ حیوان درحوالی مقام او نزود وهر مقام او نزدیک شود
ازیک تیر پرتاب ونظر آن مار برا او افتد از دور ویا آواز او بشنود هلاک شود
وهر حیوانی راکه بگزد در ساعت بدن او منهوش بگدازد همچو صدید غسالی از وی
روانه گردد وفی الحال بمیرد وگویند سواری رهگذری نیزه بدین مار رسانید و

و فی الفور او و اسپ هر دو بمردند و گویند در رهگذار لب اسپی را گزید اسپ و سوار
در ساعت مردند نعوذ بالله منها و مقام این مار ترکستان باشد و کم بوذ تا که
پدید آید و در وقتی اندک از سالی حرکت کند و در اوقات هیچ احدی بدان
صحرا گذر نیاورد و نتواند آمد و مرا خبر نیست ازین که تحقیق این چنین خطری چگونه
کرده باشد قسم دیگر موسوم بخطاف باشد جهت مشابهت رنگ آن برنگ
خطاف که او را پرستوک گویند درازی او نزدیک بگزی بود و سم او در قرب دو
ساعت بکشد نخست فواق پدید کند و خدر شود و اندامها سرد گردد و پس سبات
و خفقان و درد عظیم پدید آید و چشم باز نتواند کردن قسم دیگر موسوم ببزاق
و بزاق بتازی آب دهن را گویند و آن را بدان جهت بدین نام خوانند که چون کسی را
بیند هنوز ناگزیده دندانها برهم فشارد و زهر را از دهن بیندازد و آن آب دهن او
بر هر که آید هلاک شود در یکید و ساعت واو دگر باشد و رنگ او خاکستری بود و جراری
زند از گزیدن او نخست تثاوب و تمطی پدید آید و گردن به پیچد همچو صاحب کزاز
و محل لسع درد سخت میکند پس از آن جستن حرکت باطل شود و همچو سکوت
بیفتد و قسم دیگر موسوم بچراغ چشم بود جهت آنکه چشمهای او سخت تابنده و
روشن باشد و درازی او سه گز و چهار ذرع و پنج گز بود و پوست او درشت و
خشک باشد و لون او خاکستر گون بود و بزردی گراید و سم اندر دو ساعت
بکشد از گزیدن او همچو اعراض گزیدن براقه پدید آید و قسم دیگر موسوم بمقرنه بود
یعنی شاخدار بدان جهت که بر سر او دو بلندی بود همچو دو سر وی درازی
آن از یک گز تا دو گز بود و لون چون ریگ بود در شکم او فلوسهای صلب باشد
و دندانهای او راست و دراز باشد و در زمین نمناک جای گیرد و از گزیدن آن تن
سخت گران شود و پشت چشم بیاماسد و دوار و زوال عقل پدید آید و غشی کند
و قسم دیگر موسوم بادرنوس و سود رروس بود بلفظ یونانی و آن در خشکی و
آب هر دو باشد انچه در خشکی باشد باسم دوم موسوم بود و انچه در آب بود باسم

اول موسوم بود و از دیگر ماران قدری کوتاه تر باشد و گردن او پهن بود و از گزیدن
او حرارت سخت پدید آید پس محل زخم سرد متاکل شود و قی صفرا کند و ضعف
مستولی شود و اندر سه ساعت بکشد و اگر کسی از آن خلاص شود در بیماریها بماند افتد
که خلاص نیابد و قسم دیگر دو سر داشته باشد و آن اندر حوالی مصر بود و چند قسم
دیگر هم بود که باسمی مخصوص نباشند بعضی سخت بزرگ و بعضی کوچکتر و بعضی
سرسرخ و بعضی اشقر و بعضی برنگ انگبین و بعضی را دندانها بود همچو ضاده و بعضی مانند
افعی باشد و گویند ثعبان گشنده از جمله اینهاست **و صنف دوم** آنست
که زهر از آن بسیار قوی نباشد و بمجرد ضمادی یا طلای تریاقی و علاج قرحه بصلاح
باز آید و بتدبیرات قوی احتیاج نیوفتد مثل مارها که اکثر در آب و علف زار باشند
و از آنجمله بعضی ماران بزرگ باشند که بقدر پنج گز و بزرگتر و انها را اقدسی ذرع بود و
آنها را تنین گویند و اندر حبشه و هندوستان بسیار باشند و هندی اعظم جمله بود و
بعضی ازین بزرگتر ثعبان گویند چشمهای این مار بزرگ بود و اندر زیر فک او چیزی
بیرون آمده باشد چون زنخدان و از هر سوی سه دندان زهر بود و دهان او سخت
فراخ باشد و ابروان دارد دراز چنانکه چشمهای او را به پوشد و بر گردن او فلوسها
باشد و گرداگردان موی باشد همچو بال حیوانات و او دم و حیوانات را بنفس در کشد
و فرو برد و یک قسم ازین دریایی بود جراحت آن نیز همچو جراحت تنین صحرای باشد
و صنف سوم آنست که سم آن را مهلتی باشد چنانچه گاه بود که بعضی را
به روز رسد و بعضی را بده و هفته رسد و بعضی را بیشتر و بعضی را رستگاری
هم شود و اکثر آن علاج پذیر باشد و نیز از اشخاص این صنف هم چند قسم بود
یک قسم موسوم بافعی باشد و آن ماری بود زرده سیاه و شکم و چشمهای
او سرخ بود و سر او پهن باشد و گردن او باریک و بلند و سر ذنب او کوتاه
و قوی بود چنانکه گوئی دم بریده ست و ازین جهت او را کله دم گویند و قد او
مقدار یک ذرع و نیم تا دو ذرع بود و نیشهای او چون قلاب بود چون بگزد

نشان دو دندان او پدید باشد و از آن موضع نخست صدیدی پدید آید همچو غساله
گوشت تازه و باشد که نخست از آن رطوبتی آبناک آید شبیه بروغن زیت
پس رطوبتی آید زنگاری و درد آن موضع را بهمه اندامها باز دهد اندر آن محل آماسی
سرخ و گرم پدید آید و شرها از آن پدید آید چنانکه از سوختگی آتش بر می آید پس گرد آن
خشک شود سوزش و حرارت اندر احشا افتد و تب گرم و نافض پیدا شود و عرق
سرد گردد و لون بشره بسبزی زند و تشنج پدید آید و نفس متواتر ضعیف گردد
و منش گشتن و فواق و قی صفرا تولد کند و بول دشوار بیرون آید و شب گران میشود
دل از سخت و غشی میکنند و چند مار دیگر بود که در لون مخالف افعی اند چنانچه بعضی سیاه
تر اند و بعضی زردتر و بعضی سرخ و بعضی سفید و سبز هم باشند و اما در هیئت و فعل
قریب بدانها اند انها را هم از قسم افعی دانسته اند و یک قسم دیگر موسوم بعطشه بود
یعنی تشنه کننده و این ماری بود که یک شبرست و در تن او نشانهای سیاه باشد
و سر او کوچک و گردن او قوی بود و تن او از گردن تا بدنبال به باریکی باز آید
و دنبال بر داشته رود و از میانگاه پشت تا بدنبال او بسیاهی زند و از گزیدن او
سوزش و حرارت در شکم افتد و تشنگی غلبه کند و از آب سیر نشود و آنچه میخورد
نه بعرق بیرون می آید نه ببول و رکهار شود و تن او بیاماسد و قسم دیگر ماری بود که
از گزیدن آن منافذ و مسام تن گشاده گردد و خون آمدن گیرد تا بحدی که اگر قرحه بوده باشد
و درست شده دیگر باره خون از آن روانه شود و بسا وقتی خون بر آید و از بینی و گوش
و چشم نیز خون آید و جایگاه گزیدن بیاماسد و سیاه شود و پس رطوبتی آبناک
می آید و درد معده و اسهال و عسر البول و ضیق النفس و استرخاء اعضا حادث
شود و آواز منقطع شود و حالی همچو علت نسیان و سبات پدید آید و باشد که گر از
افتد و دندانها بیفکنند و هلاک شود و الوان این قسم مختلف بود سیاه باشد
و سفید و منقط بنقط سیاه در یک رنگ و سرخ و مخطط و درازی جمله همچو شبری بود
و ذنب باشد خشخشه رفتن بر زمین همچو خشخشه درختان بود بوقت باد و

و دندانهای او دراز باشد و جفان و قسم دیگر موسوم بجنبنده و آن ماری باشد
باریک و کوتاه در درخت شود و هر کرا ببیند خویشتن بر او اندازد و بگزد و بعضی
باشد که هم سوی پیش جهد و هم سوی پس بسر و دم و میان او هموار بود و لون
آنها بسرخی گراید از گزیدن انها اعراض گزیدن افعی پدید آید و قسم دیگر موسوم به تیر مار
بود و آن ماری باشد باریک و دراز همچو تیر بمقدار یکذرع و نیم و در زرع بسیار دیده اند
که خود را بپهلوی حیوانات زده و همچو تیر از پهلوی دیگر بیرون رفته شخصی وثیق الحکایت
کرد که دیدم که بر تنک ابریشم در بار خود رانده و از آن طرف بدر آمد تار ابریشم در دهن او
بود و نیز بعد او را دو پاره کرده بود از سر تا دم از گزیدن آن هم قریب بما افعی
اعراض پدید آید و آن کمتر گزد و قسم دیگر موسوم به بلوطیه بود جهت آنکه در محلی که
بلوط بسیار باشد ماوی دارد و هر کرا گزد و پوست باز گذارد و آنکه او را التقبه علاج کنند
هم پوست باز گذارد و از این مار بوی خوش آید و هر که او را بکشد این بوی در دست
گیرد و اعراض لسع ان گزیدن چون اعراض گزیدن افعیست و قسم دیگر موسوم
بجاورسیه جهت مشابه رنگ او برنگ گاورس و اعراض لسع آن نیز همچو گزیدن
افعیست و قسم دیگر موسوم برغشا بود و این ماری باشد رنگین برنگهای
مختلف از گزیدن آن جگر و رودها خورده شود و بریزد و در روز بکشد و قسم دیگر
موسوم بکفچه بود جهت آنکه سر و چانه او پهن باشد و میان سر او دو خالی بود
و گردن بلند شبیه کفچه و چون براه رود سر و سینه را سخت بلند برداشته
رود چنانکه گوئی ایستاده میرود و از گزیدن آن نیز همچو اعراض نهش افعی
پدید آید و در موضعی از چینبال حوالی یزد ماری بود بمقدار یکشبر و از سر تا بدم
بیک اندازه و برنگ ضفدع صوت بود و کور و چون بر سر راهها خسید بیدار
کسی و زغی خفته است و آن مار اندوار گویند موسوم بموضعی که آن نام دارد و به جهت
علیکی آن در آن محل و بعضی آنرا کور مار گویند جهت آنکه کورست از گزیدن
آن اعراض لسع افعی بد ظاهر شود و زودتر از آن بکشد و قسم دیگر موسوم بسمور بود

آن ماری باشد بزرگ و دریائی وگزیدن آن همچو گزیدن افعی بود وقسم دیگر سم
دریائی بود که از گزیدن آن درد سخت گیرد و ملسوع سرما یابد و خدر شود و هلاک گردد
باسمی مخصوص نبود وقسم دیگر موسوم بسالح بود وآن ماری بود سخت سیاه
باشد در جاهای دور از آب و سنگستانها ماری دراز و از گزیدن اعراض افعی
پدید آید و بعضی زودتر از افعی کشند **باید دانستن** که زهر ماران اگرچه
در یک طبقه باشند بحسب اوضاع مواضع اوقات واحوال متفاوت باشند
چنانچه زخم مار ماده بدتر از مار نر بود جهت آنکه دندانهای نیش ماده چهار و بیشتر
بود و نر را اکثر دو نیش بود و در طبقهٔ افعی نر گویند که به بعضی اقوی باشد
و مار جوان بدتر از پیر بود و گرسنه بدتر از سیر بود و در یکصنف بزرگتر و درازتر
آن بدتر از خرد و کوتاه باشد وانچه در مواضع خشک بود بدتر از آن باشد که بنزدیک
آب میباشد وانچه در میان سنگ و کوه جای دارد بدتر از آن بود که در زمین و
هموار دشت جای دارد وانچه بتابستان وآخر بهار گزد بدتر از آن بود که بدیگر فصل
گزد وانچه سیاه بود بدتر از سرخ باشد و سرخ بدتر از زرد بود و زرد بدتر
از سفید باشد و سفید بدتر از یکرنگ باشد وخاکستری میان سرخ و سفیدی
بود و بعضی بدتر از سرخ باشد وانچه یکزخم زد زخم دیگر او ضعیفتر از زخم اول باشد
وانچه در خشکیها گرمی روز گزد بدتر از آن بود که در میان آب اتفاقا و یا در وقت خنکی
واخر روز و شب گزد وانچه خشم زده بود بدتر از آسوده باشد وانچه در وقت جفت
گرفتن گزد بدتر از اوقات فراغت آن باشد وانچه نیش بر شریان یا عصب یا
رگ رسد بدتر از آن باشد که بر پوست و گوشت چسپید وانچه باعضای رئیسه نزدیک
بود بدتر باشد از آنکه دور بود و نزد حکما و مجربان هند زخم مار سیاه بدتر باشد
از دیگر رنگها و هرچند سیاه تر باشد بدتر باشد و زهر مار مطلقا نزد ایشان سرد است
جهت تخدیر و خواب آوردن و کم درد کردن و بکرسمهای قوی علاج یافتن و نزد
حکمای یونان و اتباع ایشان زهر مار در غایت گرمیست جهت سرعت نفوذ

واحراق و تعفینات قویه سریعه و تولید حرارت و زهر مار بیشتر در زهره و دندان و کله
و قریب به بن باشد والله اعلم **انواع عقرب** کژدم سه نوع بود یکی آنکه
دم برداشته دود وآن نخست لون سفید باشد نه صنف باشد سرخ
و زرد و سبز و کبود و خیرنک و دمک و سیاه و دودناک و دهی و باشد
که بعضی را غالب تن زرد بود و دنباله سیاه باشد واین نوع کژدم اندرین ممالک
بسیار بود و بوقت طلوع شعرای شمالی حرکت و قوت ایشان بیشتر باشد واز جمله
اصناف وی ماده بزرگتر بود از نر و لیکن نیش ماده باریکتر باشد و بعضی عقربها
دو نیش باشد واز زخم او دو نشان پدید آید واز جملهٔ اینها زهر سیاه بدتر باشد
و زرد و سفید ضعیفتر بود و مهرهٔ دنبال بعضی را بیشتر بود و بعضی را کمتر واغلب شش مهره
داشته باشند از هر کژدم بیشتر در نیش دم او باشد و مطلقا کژدم کور بود و از
گزیدن بدین نوع همه تن گرم شود و جایگاه زخم سرخ گردد و آماس و درد کند و پندارد
که برف بروی می بارد و گاه گاه بجلد همچو خلیدن سوزن و لبها اختلاج کند و فواق و قی
غالب شود و بقی چیزی لزج برآید و لرزه و استرخا پدید آید در همه تن و باد اندر شکم
افتد و لون او بگردد و قراطر بروی افتد بتخصیص که زخم بر سافل بوده باشد در
لب و دهان می افسرد و از چشم او رطوبتی می پالاید و گوشهٔ چشم می افسرد و
مقعده بیرون خیزد و قضیب آماس کند واگر زخم بالای نیمه بوده باشد در
وست آماسی پدید آید و باخرین زبان سطبر شود و دندانها بر هم نشیند واین هنگام
این علاج نبود جالینوس میگوید که اگر زخمی از و بر شریان افتد غشی آورد واگر
بر عصب افتد تشنج کند واگر بر روده عفونت پدید آورد **نوع دیگر** عقرب پردار بود
وآن در ششتر و حویزه بسیار بود و گاهی از زمین برخیزد و باد انها را بجای دور برد
و زخم آن گویند همچو عقرب سیاه باشد **نوع سوم** موسوم بجراره بود
جهت آنکه در رفتن دم خود را بر زمین کشد و شکل تن او همچو شکل برگ انگدان باشد
و بخوزستان و عسکر بسیار باشد و گویند زهر او گرم بود در حال که بزند درد او

بسیار باشد و دیگر روز یا سوم روز درد سخت پدید آید و لون او بگردد و باشد که یرقان
شود و زبان بیاماسد و جایگاه زخم ریش گردد و بول خون شود و باشد که شکم
باد گیرد و هلاک شود و نخست خفقان کند و بغشی انجامد و سبب آنکه در اول در زخم او
سبب نبود و تدبیر او را اهمال نباید کردن که زهر او بد باشد و چون مستولی گردد دیر علاج
پذیرد خصوصا در اواخر گویند کژدمی هست دریایی و آن نوعی مخصوص ست از گزیدن
آن شکم برآماسد همچو استسقا و بخواست از وی باد هارود و حکمای هند زهر
جمیع اصناف عقرب را گرم دانسته اند جهت غلبهٔ وجع و حرارت و علاج پذرفتن
بسردیها و حکمای یونان زهر غیر حرارت را سرد دانسته اند جهت سرما یافتن و گرختی
و قبول علاج گرمیها و حق رجوع این احوال بود و بخواص سموم نه بطبیعت آنها و چون چنین باشد
استدلال نیکو نه باید اینجا و نه در مار و نه در جبش و غیرها **انواع عنکبوت**
طبقات آن بسیارست سمی و غیر سمی اما آنها که پایهای دراز دارند و اندر خانها مقام
دارند یا در چوبپارها و بر روی دیوارهای خانه و بر روی آبها دام نهند سمی معتدبها
ندارند و بکسی مضرتی نرسانند و آنچه غیر اینها بود در صحراها کم آب و زمین و در نیزارها
و خرابها و شورستانها جای دارند اکثر سم بد دارند و مضرت رسانند و این
نوع را رتیلا گویند و آن اصناف با سمی خاص موصوف بود و جالینوس میگوید
رتیلا یازده گونه هست و بدترین آنها مضرست که موسوم رتیلیا دراز دارد و از آنجمله
بعضی سفید و گرد شکم و کوچک دهان بود بر پشت او نقطهای درفشان باشد
همچو ستارها و ازین جهت موسوم بود بکوکبه و بعضی زرد و بزرگ و دراز باشد
فرغنی دارد و چون براه رود گویا سر بهوا کرده باشد و این را بعضی جایها دلمک
خوانند هند و بعضی بدانهٔ انگور سیاه ماند و کوچک و بزرگ بود و بهر دو را عینه نامند
و بفارسی انگورک گویند و بعضی را دهان بر میان سر باشد و پایهای او کوتاه
بود و میل او بسوی پشت بود و هرگاه خواهد کسی را بزند رطوبتی از دهان بیندازد
و بعضی بشکل مورچه باشد گردن او سرخ و سر او سیاه و پشت او منقط بنقطهای

الوان بود و آنرا الملیله گویند و سم آن ضعیف بود و بعضی بزنبور ماند و آنرا زنبوریه
نامند و بعضی مقابل دانه کرسنه بود و دهان آن خرد و شکم سرخ و دست
و پایهای آن سفید باشد و آنرا کرسینه گویند و بعضی دیوچه ماند آنرا دیوچه گویند
و بعضی بزرگ و فربه شکم و آنچه خاکستر لون و مویدار بود آنرا بعضی جایها کوبی
دفنده گویند و او در زمین سوراخی گرد سازد و اکثر بر دیوار آن سوراخ از دام لعاب
خود تنند و بعضی کوتاه دست و پای بود و بجهد همچو جستن بود و مگس بگیرد و آنرا قهند
گویند و بعضی سخت سیاه بود و بعضی دودناک باشد و گویند که یکصنف ازوی
باریک و سبز رنگ بود و حد زیر گردن او چیزی بود چون سوزنی و در گزیدن جمله اینها
شوشی غالب و درد سخت پدید آید و باد در شکم گیرد و عرق سرد کند و سرما یابد و موضع
گزیدن آن بیاماسد و می خارد و سرخ شود و در آخر تیره شود و بسبزی میزند در
اگر خدر نیز حادث شود و خواب نیاید و باشد که از رتیلا درد دل خیزد و غثیان
و صداع سخت پدید آید و تمامی تن را فراهم کشد که راست نتواند شدن و غشی افتد
و هلاک کند و از گزیدن سیاه فقط رعشه تیز افتد و رانها گران شود و از گزیدن
کوکبه گرانی سرد و استرخای همه تن حادث شود و از گزیدن غلیبه کزاز و سردی
همه تن و تیرگی بول و نفوظ و قی بهمراه دی پیدا آید و آواز منقطع شود و از گزیدن
سیاه دودناک درد معده و قی متواتر و درد سر و سرفه پیوسته پدید آید
و بزودی بکشد و از گزیدن زرد موی ناک رعشه پدید آید و از گزیدن دیوچه آبلها
برآید و زبان سنگین شود و از گزیدن زنبوریه که از وسبات ضعف زانو پدید آید
و از گزیدن کرسینه آواز منقطع شود و نعوظ بمراد و تیرگی بول و سردی همه تن
پدید آید و از گزیدن تنیه مویدار همین حالات نیز ظاهر گردد و چهندر را بعضی سخت بد
دانسته اند و من هرگز ندیدم و نشنیدم که از آن مضرتی سخت رسیده باشد
فاما از غلیبه مضرت بسیار ظاهر میشود و عمومی دارد و اندر خراسان عمده و ملک
کسی را گزیده گویند کم علاج پذرفته است و نزد من آنست که علاج صواب

نیافته اند والاجمله اینها را مهلتی هست تا سه روز و هشت روز و بسیار را علاج کرده ام
که رتیلا مهلک گزیده بود و بدانکه یکنوع عنکبوتی هست درازپای از گزیدن او باد در
شکم افتد و قراقر و مغص و برد اطراف پدید آید و حیوانی غریب و تن پهن دارد
و پایهای سفید و لیکن یکی بر پیش سر او دو قرن نیست یکی به پیش سر افتاده
چون خطی و آن دیگر راست بر او متقاطع شده و از پس بدان ماند که آنرا دو دست
و چهار پا و آن دیگر راست بعوض دو قرونی دو خطست بقرونی و مضرت گزیدن
آن هر دو چون مضرت گزیدن کژدم ست **زنبور** انواع ست سرخ باغی و صحرای
و زرد و مورچه میان و زرد باغی و صحرای و سیاه مورچه میان دراز کوچک و بزرگ
و زنبور سیاه سر بزرگ که بر تن او دایره‌ها ست تشنج و ضعف پایها و زانوها پدید آید اگر گزیدن
آن باشد که هلاک کند و گاه باشد که جای صلب شود و ریش گردد و آنچه بر حیوانات
مسموم و سمی مرده نشسته باشد زخم آن بدتر باشد و آنچه زخم آن بر عصب
افتد درد آن صعبتر بود **سماس** جانوری بود سرخ بمقدار دانهٔ ارزنی و هیئت
شکم و هیئت دست و پایهای ایشان همچو بچهٔ عنکبوت بود و بدبوی باشد مثل
کما فیطوس و شکم او بغایت نرم بود چنانچه دست چون بدان رسد فی الحال مضمحل شود
و این حیوان در عمارات کوهستان بسیار باشد بتخصیص کهنه عمارات اکثر در سقف
خانهای چوب پوش و در دیوارها جای گیرد و بشب حرکت بسیار کند و در جامه در رود
همچو سپش تن را بخورد و هر جای که دم و آب دهن بر سد و یا بگزد ورم کند صلب
و خارش سخت میکند و تلواسه و دغدغه پیدا آید و باشد که تب و قی آورد و
اشتهای طعام برود و چون علاج کند بدیری آن ورمها بحال خود باز آید و اقل
آن هفته باشد والله اعلم **خرچه** حیوانیست کبود و بسبزی مایل مقدار ماشی
و شبیه بود بکنه سخت کوچک و بوی آن نیز شبیه بود به بوی کاره و هلاک باشد
و اندام آن نیز نرم باشد و آن نیز در سقف خانهای کهنه بود و در زیر دیوارها جای
گیرد و بشب در جامه در رود و تن را بخورد و بزعم نوعی از سماس بدست

و اندر بسطام از جبال البرز بسیار باشد از گزیدن آن ورم و خارش تن و تب
و تلواسه و ضعف پدید آید و قی صفرا و بیهوشی حادث شود و باشد که بیماری مدت
دیری کشد و باشد که بکشد والله اعلم **سپش کرکس** حیوانیست چون سپش
و کنه سخت کوچک جالینوس گوید از کوچکی آن آنرا بد توان دیدن و لیکن مضرت
آن بزرگ باشد و آن نیز در بعضی جایها باشد همچنان مقام گیرد که در خرچه معلوم شد
و بزعم من آن نوع خرچه بدست از گزیدن آن از مثانه و مقعده و از بن دندانها خون
روان شود و به قی نیز خون بر می آورد و بسرفه نیز خون بر می اندازد و باشد که کار
از دست بشود والله اعلم **پلنگ** اندر ناخن و دندان و قلاب سر دم او
سمیت بسیار باشد و بهر عضو رسد متعفن آن را زخم باشد البته آن معضوض هلاک شود
و این خاصیتی عجیبست و اعراض آن قریب به اعراض لسع ماران متوسط السم باشد
و ناخن و دندان یوز هم خالی از سمیت نباشد لیکن بسلامت و عافیت باشد
والله اعلم **سگ دیوانه** سبب دیوانگی سگ سوختن اخلاط وی و سمی
شدن آن بود بواسطهٔ گرمی و عفونت هوا یا بواسطهٔ خوردن حیوان سمی و اشباه آن
و یا خوردن آبهای عفن و مردارها و متعفنات و یا بواسطهٔ گزیدن سگ دیوانه بگزد علامت
جنون وی آنست که احوال طبیعی او مختلف شود و باشد که تن او لختی بر آماسیده شود
و چیزی کم خورد و خواب نکند و قرار نگیرد و چشمهای او سرخ بود و اگر تشنه شود و خواهد
آب خورد و از آب بترسد و نفرت کند و باشد که بلرزد و لرزه اندر پوست و رگ
او فتد و چشمش تاریکی کند و زبان از دهان آویخته بود و به بیرون و لعاب کفناک
از دهن او میچکد و از بینی او برمی بالاید و گوشها در آویخته بود و سر در پیش افکنده
و قوز بر آورده و بیک طرف برده باشد و دم در میان کشیده و از همه چیز در خشم
و ترسان باشد و آواز نکند و نتواند مگر بزور و عنفت بسیار کند و بدان ماند که گلوی
او افشرده باشند و رفتن او چون رفتن مستان بود و چند گامی که رود بسر در آید
و هر چه پیش راه او آید خود را بر آن زند و بر هر چیزی حمله کند و صاحب خود را نشناسد

دسکان که او را ببیند بگریزند و اگر سکی باز خورد آن سک را مجال قرار نباشد و
هنداو مهابت پیش او بر هم زند و ذلیل بر خاک می افتد و بسیار باشد که چون
یکبار بر آبی رسد بترسد و بلرزد و بمیرد و براهی که رود بطرفهای دیگر میل نکند
و در گزیدن آن اگرچه در اول اندک جراحتی پدید باشد کمتر از دیگر جراحتها و لیک بعد
از چند روز اندیشهها بد آید و خشمناکی و وسواس و اختلاط عقل و تشنج اطراف
و اختلاج ابروان و فواق و خشکی دهان و تشنگی پدید آید و خوابهای آشفته و هولناک
بیند و بر خود بلرزد و از روشنای بگریزد و اندامهای او سرخ شود خاصه روی و پس
روی او ریش گردد و آواز او گرفته شود و با خر بگرید و از آب ترسد و هر گاه همی آب
بیند همی خیال سک در آب می بیند و از آن سخت تنفر و گریز میکند و همچنین از همه مایعات
گریزان باشد و گاه بود که اعتقاد کند که آب پلید ست و باشد که در خاک می غلطد
و باشد که بشهوت مباشرت منی از وی جدا شود و تشنج و گزاز او را کشد و عرق سرد آید
و غشی کند و هلاک شود و باشد که قبل از آن گاهی از غایت عطش آب طلبد
و چون بیارند فریاد کند و نخورد و گاه باشد که بحیلها آب در حلق او چکانند و در حلق
او بماند و هلاک شود و باشد گاه گاه بانک سک کند و باشد که آواز او منقطع شود
و اندر بیشتر حالها بول او رقیق باشد که سیاه شود و گاه باشد که باز گیرد
و درد در مثانه او پیدا آید و طبع او اکثر خشک بود و گاه بود که مثانه و مجاری بول او
درد و سوزش عظیم میکند و چیزی با بول او می آید بشکل سک کوچک و درین حال امید آن
بود اگر چهل عدد از آن بیاید با بول خلاص یابد بسیار مجرب ست و عجب تر از احوال
او آنست که بر گزیدن مردم حریص شود و هر که را بگزد همچو او دیوانه شود و طعام و شراب
که از وی بماند هر که بخورد هم دیوانه شود و دیدیم که بسیار حیوانات و سباع را گزید و
بعضی را لنفس و آب دهن بدو رسید بی آنکه بگزد همه دیوانه شدند و چند اسپ را
دیدیم که گزید و بعد هفته دیوانه شدند و خراط و فریاد بی اختیار او شتیاز دوز
میکردند و خود را بدندان میگزیدند و بر میجهیدند تا مردند و مضرت تو دیوانه کمتر باشد و

باشد که چون در آینه نظر کند خود را نشناسد و باشد که بجای خود سکی در آینه
بیند و بترسد بدانکه هر که از آب نمی ترسد علاج او آسانتر بود و بعد از آن
کم خلاص گردد و اگر در مثانه بگیرد و سک بچه آید با بول علاج یابد و الا نوانجا که زخم
نباشد و تنفس آن اعراض ظهور یافته باشد علاج پذیر بود و اگرچه از آب ترسد
و آنرا که در گزیدن خون بسیار از جراحت رود با این اعراض بد بود و کمتر ظاهر شود و
علاج بهتر پذیرد و هر که او را رود بول او خون گردد و از ترسیدن آب ایمن شود
و از ینجهت ذرایح نفع عظیم رساند و بعضی در هفته ترسند در آب و بعضی بعد
از چهل روز ترسند و بعضی از پس چهار ماه و بعضی از پس شش ماه و بعضی از پس
چهارده ماه و بعضی از پس هفت سال بر حسب ضعف و قوت سم و قبول طبیعت
و حفظ و مدا زبان و مغلوب گشتن و مدد یافتن سم و بعضی رسیدن او را بعد
هفت سال منع کرده اند و این نیکو نیست جهت آنکه هرچه تاثیر آن پس از
چهل روز و چهار ماه ظاهر تواند شدن بیشتر از آن نیز مهلت تواند یافتن و بسیار
مسموما ن را دیده ام و هم شنیده ام که بعد از علاج هر سال همان وقت باز
اثری از مضرت آن سم ظهور مییافت و دیگر علاج میکردند و سالها بر همین نهج
میگذشت و اگر سم آن در چهل روز بکشد و چون گزیدن سک دیوانه با غیر
دیوانه شبیه شود و خواهند که تحقیق کنند باید که چیزی خوردنی بر آن جراحت
بندند و ساعتی بعد از آن پیش مرغ گرسنه اندازند اگر نخورد و نفرت نماید یا
بخورد و بمیرد بباید دانست که دیوانه بود و الا نو اگر چیزی از آن جراحت می بالاید
قدری نان یا گوشت بدان بیالایند و نزدیک سک دیگر اندازند اگر نفرت کند
و نخورد بباید دانست که دیوانه بود و الا نوانجا که زخمی نبوده باشد مشکل بود و احتیاط
بسیار باید کردن والله اعلم **گرگ دیوانه** علامات آن و اعراض گزیدن
آن همچنان بود که در سک گفته شد لیکن سم گرگ بدتر باشد و از چهل روز در
نگذرد و اکثر بکمتر از چهل روز کشد مریض بجای سک گرگ بیند و هراسد و قبل از

۵۱۲

خوف از آب بعضی خلاصی یابند **علاج گفتار دیوانه و شغال دیوانه و روباه دیوانه و راسوی دیوانه** علامات اینها اعراض گزیدن اینها قریب باعراض گزیدن سگ دیوانه بود و در آب از اینها ببیند و ترسد و تخصیص بذکر اینها با وجود امکان جنون دیگر حیوانات هم مضرت از اینها آنست که اهل تجربه جنون اینها را بی آنکه حیوان دیگر اینها را گزیده باشد و بواسطهٔ دیوانه شده باشند دیده اند و در حیوانات دیگر ندیده اند و بباید دانست که این جانوران دیوانه زود میمیرند بجوع و عطش و اضطراب و سمیت مادهٔ خود و جنون آدمی نه اینچنین ست **اما تریاقات نباتی مطلقا** انچه معتد واز مضرت معتدبها عادی باشد اینجا مبین میگردد و مخفی نماند که خصوصیت فعل هر تریاقی و طریق استعمال آن بمحل دیگر بتقریب معالجات وغیره مذکور خواهد شدن ان شاء الله تعالی **جدوار** بفارسی مادهٔ پردین گویند و آن چهار نوع بود بنفشجی و سیاه و سفید و زرد و بهترین جمله بنفشجی بود که چون با آب بر سنگ بسایند و کاغذی سفید بدان بیالایند بنفش گونه شود و باید که مخروطی و صلب اندرون گران وزن بود و بغایت تلخ بود جهت آنکه هر چیزی که تلخ باشد از تریاقی خالی نبود هر چند تلخ تر بود تریاقیت آن زیاده باشد و اعلای آن در حوالی بیشه اند کوه کیدار پربت روید و سیاه خطائی بهتر بود از زرد و سفید هندی و کشمیری بهتر باشد از زرد و جدوار سفید را درون و برون بسپیدی گراید و کوچک بود و بسیار صلب نباشد و جدوار اعلا تریاق جمیع سموم بود و بدین سبب هندیان آنرا نربسی گویند یعنی فادزهر مطلق نربسی و نفع جدوار در جدوار نامها بتفصیل مذکور ست و بعد از یکمثقال از جدوار مفرح نیکو بود و کمتر از ان هم تفریح کند و حکمای هند نربسی را با آب صلایه کرده میدهند اسهال نیکو کند و در علاج قی و میل و طواعین و وباها و سموم اعتماد تمام بر خوردن جدوار کنند طبیعت جدوار گرم بود در سوم درجه و خشک در دوم درجه در جامع ابن بیطار آورده که در جبال اندلس نوعی از جدوار سیاه می باشد که آنرا نشله گویند طعم آن تلخست و از عفونتی خالی نیست و برگ نبات آن بکربزة الثعلب ماند

۵۱۳

و با این نبات دیگر می روید شیرین طعم و بیخ او با بیخ آن بهم بر رفته چنانکه گویا از یک جلد و آنرا اطواره گویند و آن سم قوی ست و تریاق آن همین نشله است که با او باشد چنانچه بعضی از حیوانات گاهی بغلط نبات طواره را بیخورند و حس سم در می یابند و فی الساعه میروند و از گیاه نشله میخورند خلاص میشوند **زراوند** بیخی ست و آن دو نوع بود یکی دراز هیئت و آنرا الطویل نامند و گویند که آن اسیر ست و دیگر گرد هیئت و آنرا مدحرج نامند و گویند آن ماده است و حکمای هند مدحرج را صنفی از جدوار زرد دارند و طبیعت مطلق زراوند قریبست بجدوار و مداومت خوردن آنرا هم نفعی قریب بنفع مداومت جدوار بود و همچنین در بعضی عفونات و دردم از زراوند بیاشامند و قدری ضماد کنند عظیم نافع بود و لسع هوام را و یا اکثر سموم را کمک کنند و در تفتیح و تلطیف مدحرج زیاده واز طویل بود **زرنباد** مشهور ست طبیعت آن گرم و خشک بود در سوم درجه بغایت شکننده باد باشد و مقوی روح طبیعی و مفرح قلب و جهت نهش هوام منفعت جدوار دارد **زنجبیل** معروفست طبیعت آن گرم بود در آخر سوم درجه و خشک بود در دوم درجه و از رطوبتی فضلیه خالی نباشد و او تریاق سموم هوام و شکنندهٔ قوت سمیت نیش بود چون با آن سحق کنند آنرا اکشد **سکبینج** صمغ نباتی کم منفعت طبیعت وی گرمست در سوم درجه و خشک در دوم درجه چون بخورند مقاومت کند با سموم و لطوخ کردن بر نهش افعی وغیره نافع بود بتخصیص تازهٔ وی و مسهل خلط لزج و آب زرد بود و شربتی از وی از درمی بود تا مثقال **ذو نفرا** آنرا دنیاروبه گویند و طبیعت آن گرم و خشک ست در سوم درجه خوردن و طلا کردن لسع عقرب را نافع آید و مار از بوی آن بگریزد و مستعمل از نبات و تخم هر دو بود **سیر** انچه بستانی بود گرم و خشک کننده مزاج باشد در سوم درجه یا چهارم درجه اثر تریاقیت آن در بحث سیاه رویه ایما شده و گویند گر قوت ثوم بری بیشتر ست ولیکن هندیان بستانی را بکار برند **فلفل** گرد سیاه و سفید بود و سیاه آن اقوی باشد و طبیعت جمله گرم و خشک ست تا آخر

سیم درجه چون آنرا باسم بیش سحق نیکو کنند سمیت آنرا بشکند و قوت آنرا کم نسازد
و این خاصیت بهیچ دوای را نیست الا قلیلی و زرنجبیل واقعست چنانکه گفته شد
ازین جهت که حکمای هند چون رس میسازند اول آنرا با فلفل سحق میکنند و میگویند که بدین کشته
میشود و طلا کردن آن با سرکه تو لسع عقرب و زنبور عظیم نافعست و مجرب و اگر لسع را
با سرکه یا خمر یا آب لیمو یا غوره یا حماض یا اترج نافع **پوست بیخ کبر** طبیعت آن
گرم و خشک ست در آخر دوم درجه و گویند که آن یا در سیم بیش ست و در شاخ
تازه و برگ غنچه گل و بار کبر هم تریاقی نیکوست جهت سموم و لسوع و بخور پوست کبر
جهت ضرر اکثر هوش و استرخا مفید آید **هر ملی** صمغیست معروف و کثیر الاستعمال
طبیعت آن گرم و خشک بود در دوم درجه بهترین غیر مغشوش باشد که رنگ آن
بسفیدی بسرخی گراید و خوش بوی بود و با صفا و آن تریاق عفونات بود و آشامیدن
با شراب یا فلفل جهت لسع عقرب و زنبور عظیم نافع آید و همچنین مالیدن محلول آن
در سرکه و اشباه آن **مخلصه** شهرتی و آن اصناف بود در شبانگاه و دولایت
شام خوب آن یافته شود و بهترین آن بود که کم برگ و بسیار دانه و تلخ و از آن
در باشد تریاقیت آن بمرتبه ایست که چون از مقدار نیم درم از آن تا یکدرم
یا یکمثقال بخورند در مدت یکسال هیچ زهری بر آنکس موثر نیوفتد بتخصیص سم مار
و حشرات و در شیردان که او محل مایه شیرست بسته شود و همچو چوب دار
چیزی که در میان فادزهر گاهی می باشد گویند که از چوب و واله مخلصات
افسنتین حشیشی ست شبیه بدرمنه برگ آن ببرگ سعتر ماند و بعضی آنرا
شیح رومی گویند و آن سوسنی و رومی و نبطی و خراسانی بود و بهترین آن سوسنی
اطرسوسی بود که بوی صبر کند طبیعت آن گرم بود از اول درجه و خشک در دوم درجه
و گویند در سوم درجه چون با شراب بیاشامند نهش تنین و عقرب را نافع آید
و با سرکه خناق خطرناک را مفید آید و ضرر شوکران کم سازد و مستعمل از وی تا دو درم
باشد و آن مدر بول بود و اسهال صفرا واقع کند و کرم شکم بکشد و عصاره آن

گرمتر بود و در جمیع این افعال اقوی باشد **انیسون** بزر بادیان رومی ست طبیعت
آن گرم و خشک ست در اول سوم درجه نافع بود جهت ضرر اکثر سموم و لسوع چون
با خمر بیاشامند و مستعمل از وی یکدرم و نیم **مورد** طبیعت آن سرد ست
در اول درجه و خشک ست در دوم و از حرارت لطیفه هم خالی نیست درخت وی
در هر موضعی که بسیار باشد عفونت بهوای آن موضع کم راه یابد طبیخ برگ و عصاره
ثمره و طبیخ آن چون بیاشامند نهش رتیلا و عقرب را نافع آید بتخصیص با شیره
یا شراب **آذریون** نوعی از اقحوان زرد است و لیکن شاخها بسیار دارد
و مقدار بلند شود بموز او را بوی نباشد معتدبه و برگ او طولانی بود و بار غب و
گویند یک صنف او را لون سرخ باشد طبیعت وی گرم و خشک ست در سوم
درجه و خوردن وی مضرت جمیع سموم و لسوع را نافعست و عظیم مقوی قلب ست
شربتی از وی یکدرم باشد **حلتیت** صمغ انجدان النتن است و آن دو نوع باشد
یکی سخت منتن و آنرا انجدان منتن گویند و منتن آن قریب به نتن سیر بود و دیگری
طیب که نتن آن کمتر بود و آنرا انجدان کم بوی گویند و منتن اقوی بود و هندیان
و افغانیان و بدخشانیان و ملتانیان این را هینگ گویند و بعضی انکوزه گویند
و بیشتر در اطعمه بجای سیر استعمال کنند و بسی معتقد منافع وی باشند
طبیعت حلتیت گرم بود در اول چهارم درجه و خشک بود در دوم درجه مطبوخ آن
عض کلب کلب و نهش هوام را عظیم نافع آید و بازیت طلا کردن و با شراب
آشامیدن همچنین نافع آید و ضرر سهام مسمومه را دفع کند و در ورق نبات فی
که انجدان النتن آنرا بعضی کماده گویند و در بیخ آن مخردشیت قریب هم بدین منافع
باشد و بهترین حلتیت آن بود که بسرخی گراید و صاف باشد شبیه بتبر اعلی
قیسوم نباتیست که در اول بهار بر آید بوی خوش دارد و گلهای آن زرد و مدور
بود و بر سر وی مجتمع شده و بعضی آنرا بوی مادران گویند و طبیعت آن گرم بود
در اول درجه و خشک بود در دوم درجه چون با شراب بیاشامند جهت جمیع سموم

نافع آید و ازافزایش آن هوام بگریزند **ایرسا** بیخ سوسن آسمانگون است وبعضی آنرا بیخ بنفشه گویند طبیعت آن گرم وخشک بود در آخر دوم درجه و بهترین وی آن بود که صلب وکثیف وخوشبوی بود واندکی بسرخی گراید واز رایحه تری خالی نباشد وبوئیدن وی عطسه آورد ومستعمل از وی نصف اوقیه بود تا هفت درحمیات چون باشراب بیاشامند جمیع سموم ولسوع را نافع آید ومسهل آب زرد ومره وبلغم باشد وتخم وی را هم قریب منفعت، وی در سموم ولسوع وعصارهٔ تخم وبیخ سوسن باغی را هم این مناسب بود وشرباً در روغن آن تریاق بیخ فطر وکشنیز تر بود **تخم ترنج** آنچه در میان ترنج ترش بود واز آنچه درمیان ترنج شیرین بود طبیعت جمله گرم است در اول درجه وخشک کننده مزاج است با سوم درجه یکدرم ازان با شراب بیاشامند مقاومت کند با جمیع سموم ونافع آید در نهوش بتخصیص نهش عقرب وطلای آن هم نافع آید ولوست ترنج که بر روی گوشت ولیست در تریاقیت قریب به تخم وی باشد وگویند عصارهٔ آنرا آشامیدن وکوفته آنرا ضماد کردن نهش افعی عظیم نافع آید وپوست ترنج از مفرحات قلب بود وترشی وی آنرا احماض الترج گویند نافع بود لسع مار وحرارت سمیش وگرگس وساس ودخرچه راشرباً وطلاءً ومضرت جند سیاه وتیره را رفع نماید **بلسان وحب وروغن آن** بلسان درختیست اندر مصر در موضعی که آنرا عین الشمس گویند میروید ودر هیچ موضع دیگر نمیروید وگویند آن محل قصر فرعون است ورق وی وبوی وی شبیه است بسداب بستانی لیکن وی بسفیدی مایلتر باشد وبزرگی درخت وی بمقدار شجرهٔ حنفص بود وحب البلسان بار این شجر بود چون شعاعی طلوع کند پوست آن درخت را باهنی تیز زخمها کنند ازان رطوبتی ترشح کند اندکی آنرا به پنبه از انجا میسترند وجمع میکنند چنانچه در مدت دو ماه قریب بر طلا حاصل شود ازجمله آن اشجار ودر سالی دو ده رطل بیشتر نیابند این روغن بلسان باشد

ومستعمل غالبا این اجزا بود وعصارهٔ ورق وی نیز در تریاقات گاهی داخل سازند وعود وی در تریاقیت قوی باشد از جمله این اجزای روغن اقوی واحر والطف بود آنگاه حب وی آنگاه عود وی وحرارت روغن بلسان تا سوم درجه باشد ویبس جمله در دوم درجه بود وبهترین روغن بلسان آن بود که آنرا مغشوش نساخته باشند به روغن دیگر وعلامت خالص وی آن است که چون بر زبان زنند اندکی زبان را بگزد ودر بوی وی هیچ حموضتی نباشد ونرم وسریع الانحلال بود چنانچه در آب فی الحال حل گردد ودر آب چنان آمیزد که گوئی شیر است واگر پشمی دران بیالایند وبشویند هیچ از اثر آن دران پشم نماند واگر قدری ازان در شیر ریزند شیر را به بندد وگویند چون قدری ازان با شیر بیاشامند مضرت شوکران وخانق النمر وامثال آن باز دارد واکثر نهوش را نافع آید بتخصیص عقرب بدرا وحب و عود آن همین فایده بخشد وگویند هر یکی با اکثر سموم مقاومت کند **نکارجونی** بزبان هندی بنوعی را گویند نبات آن بر روی زمین پهن باز میشود بهمه جانبی یکسان وساق نبات وی بغایت ضعیف بود وبرگهای آن از دو جانب در مقابل یکدیگر باشد وبه نصف عدس ماند ودرین ممالک بسیار روید واکثر در زمین های ریگ بوم دور از آب ونزدیک آب واقوی آن بود که دور از آب روید وسرخی در نبات او نباشد طبیعت جمله آن گرم وخشک بود در اول سوم درجه عصیر آن ویا مدقوق ورق آنرا چون با شراب بیاشامند اکثر نهوش را نافع آید وطلا کردن عصیر وی هم مفید بود واگر با شیر بیاشامند مسهل اخلاط بد باشد وسموم را از بدن براند **بهنگرا** بزبان هندی نام گیاهیست شبیه به نبات حنا وبا دروج اعلای آن در جنگلهای بلند یافته شود وضعیف آنرا در گیلان در مرغزارها یابند واز آن بعضی جهت صباغی رنگ سیاه گیرند طبیعت آن گرم وخشک بود در سوم درجه وآشامیدن عصیر ومسحوق آن در شراب وطلا کردن عصاره آن جمیع گزیدن حیوان را مفید بود **کالاچیترا** بزبان هندی یعنی سیاه سیطرج داین

شیطرج سیاه ساق و برگ بود و اندر هند یافته شود و پوست چوب خشک آنرا
جهت آتش کنانیدن با آتش برگ نگاه دارند و هندیان انرا جبارنس گویند
یعنی اردی که در حبانگاه میدارند و حبارا در تمالک جبنا گویند و آن علفی را
جهت غلبه شهرت این پوست را باسم آن پوست باز خوانند و شیطرج معرب آن
بود طبیعت شیطرج مطلقا گرم و خشک است در سوم و سیاه را گرمی و خشکی در آخر
این درجه باشد و بغایت حاره و محرق بود چون با شیر بیاشامند جمیع نهوش
ولسوع را نافع آید و عصارهٔ وی طلا کردن مفید آید **حنظیا** نباتی است
در قلل کوههای بلند و در محلها که سایه و نمناک بود روید عظم آن بمقدار یکذرع
و نیم و دو ذرع باشد ورق آن شبیه بورق جوز و لسان الحمل باشد و ساق
او مجوف و املس و با عقد بود و بغلظ اصبعی باشد و لون آن بسرخی تیره
گراید یا بزردی و سیاهی و لون بیخ آن بزردی زند و مستعمل ساق و عروق
وی بود و بهترین آن رومی بود بتخصیص انچه در قلل جبال شامخه یابند طبیعت
جملهٔ آن گرم بود در سوم درجه و خشک بود در دوم درجه خوردن آن عظیم نافع آید
لسع عقرب را دو درم با خمر عض کلب کلب و امثال آنرا مفید بود **جوز**
طبیعت آن گرمست در سوم درجه و خشک است در اول و دوم درجه چون با
انجیر و سداب کوفته بخورد جهت جمیع سموم نافع آید و با پیاز و نمک ضماد کردن
عض کلب کلب باشد و روغن آن بخورند تنها و با طعام مضرت بلادر
و جوز ماثل و شوکران و خربایت سمی و ذراریح و موزه دوزک کم کند و با انجدان
مضرت خون کاو باز دارد **پیاز** طبیعت آن گرمست در سوم درجه و در اول
در طوبت فضلیه هست آب آنرا با نمک و شراب برگزیدگی سگ دیوانه و امثال
آن نطول کردن نافع آید و خوردن پیاز خام ضرر باد سموم و عفونات هوا باز دارد
و همچنین مضرت آبهای بد را **پیاز دشتی** طبیعت آن گرمست در سوم
درجه و در اول رطوبت فضلیه هست آب آنرا با نمک و سداب برگزندگی

سگ دیوانه و امثال آن نطول کردن نافع آید و خوردن پیاز خام ضرر باد سموم و عفونات
هوا باز دارد و همچنین مضرت آبهای بد را در کنار آبها بتخصیص قنوات و چشمه سارها
بسیار روید به گشنیز تر آمده ماند لیکن ساق برگهای او از سرخی بسیاهی گراید و بغایت
صلب باشد و برگ آن دائم سبز بود و هیچ گل و بار نیاورد و ساق و بیخ ندارد
و طبیعت در حرارت و یبوست قریب بمعتدل باشد و یکدرم و نیم از برگ آن سائیده
با شراب بیاشامند نهش مار و هوام و عضها را نافع آید **پنجنگشت** درختیست که برگهای
آن پنج پنج با هم بود همچو پنجه گشاده و باری آورد شبیه بفلفل سفید لیکن سخت تر
و کم طعم تر از فلفل باشد و بعضی بار انرا فلفل فارسی گویند هندیان پنجنگشت را
سمهالی نامند و درین ممالک مشهور بفاقد النسل بود و گویند جهت تسمیه آنست
که خوردن وی منی را خشک کند و بدینجهت نسل منقطع شود و یکدرم از ورق آن بیاشامند
گزیدن مار و سم ضفدع را نافع آید و ضماد آن عض سباع دیوانه را مفید آید و از دود آن
هوام بگریزند و طبیعت سمهای گرم در اول درجه و خشک در سوم درجه و تخم وی را
منفعت بسی باشد **جعده** نوعی بود از درمنه لیکن از آن خوشبوی باشد و در
خواص اقوی بود و طبیعت دشتی آن گرم و خشک است در دوم درجه و طبیعت جبلی گرمست
در سوم درجه و خشک در دوم درجه طبیخ آن جمله نافع بود نهش هوام را شربا و طلاء
بتخصیص نهش عقرب بد را **بلرک** علفی بود در کوهستانها بسیار روید و بزرگ
آنها و ساق آنمقدار دو ذرع شود و ضخامت مثل عصائی بود و چون خشک سفید بود
و برگهای آن پهن بود و بهیئت برگ خیار و تخم آن بهیئت تخم لاله کوهی بود
و بوی تخم و علف آن قریب به بوی دیناروبه باشد بلکه اقوی بود و علف تازه
آن در بهاران در دوغ پرورند و با طعام خورند طبیعت تخم آن گرم و خشک بود
در سوم درجه یکدرم از آن بیاشامند اکثر لسوع را نافع آید **دار چینی** طبیعت آن
گرم و خشک است در سوم درجه مفرح قلب و مقوی قوی بدنی بود و با انجیر کوفته ضماد
نیکو بود لسع عقرب را و خوردن وی ضرر سموم هوام را دفع کند در مقویات نافع آید

بارخیار چون تازه بود با شراب بیاشامند نهش هوام و حشرات را
عظیم نافع آید و با تخم کوفته ضماد کردن نهش و عض حیوانات را نافع باشد طبیعت آن
سردست در اول درجه و خشک ست در سوم درجه رفته مشهورست
انچه رطب بود چون با ادویه بخورند با جمیع سموم مقاومت کند و نمک نهش
افعی و حیوانات سمی طلا کردن نافع آید حب الرشاد تخم تره تیزست
وانرا حرف هم گویند طبیعت آن گرم و خشک ست در سوم درجه خوردن آن
و با عسل ضماد کردن نافع آید نهش هوام را و از دود وی بگریزند ثمرهٔ
چسنک بری خشک نباتیست شوکه برگ آن شبیه است به برگ خرفه
و بری از اشاخهای دراز بود و بر زمین گسترده شده و پیش برگهای
وی خاری صلب و تیز برآمده و باری صلب آورد و بستانی را شاخها از زمین
برخاسته باشد و سر شاخهای وی قوی تر از بیخ شاخها بود و برگ وی
بهتر بود و خار وی نزد ورق وی نهاده بود و چیزها بران رسته باشد همچو موی نازک
و مجتمع چون سر سنبله و باری صلب با آن بود طبیعت ثمر وی مطلقا گرم و خشک
در اول درجه لیکن بری را افزون تر باشد از نهری چون دو درم ازان با شراب
بیاشامند نهش افعی را نافع بود و دو درم تخمی با شراب سموم قتاله را مفید آید
حماض علفی ست ترش طعم و برگهای پهن دارد و درزرگ و قوی و بعض جاها
آنرا ترشاله گویند انچه از آب دور روید بهتر باشد و خوردن آن لسع عقرب
را مفید آید و چون تخم آنرا خورده باشند اگر عقرب بگزد هیچ مضرت نکند
و طبیعت آن بگرمی مایل بود و تر باشد در دوم درجه ثمر درخت گز
طبیعت آن سرد و خشک باشد چون بیاشامند لسع رتیلا را نافع آید
طلخشقوق آنرا تلخ کوک گویند بکاهو ماند و تلخ بود آنرا نوعی از کاسنی
دانسته اند طبیعت آن سرد و تر بود چون بخورند با اکثر سموم مقاومت کند
و ضماد وی نافع بود جمله لسوع را بتخصیص لسع عقرب بد و ضماد کاسنی هم این

منفعت تمام بخشد کرنب الواع ست مشهور چون رومی و قبیط و بری
طبیعت جمله گرم ست در اول درجه و خشک ست در دوم درجه و عصاره آنرا
چون با شراب بیاشامند نافع آید نهوش و عضوض را کراث لغات
کنند نا گویند و بعضی جابها تره خوانند و آن انواع بود بری و نبطی و شامی و بهترین
نبطی بود و طبیعت آن گرم ست در سوم درجه و خشک در دوم درجه عصاره
خام و پخته آن خوردن نهوش را نافع آید مقل ازرق صمغیست
معروف و مقل دو نوع بود صنعی و عربی وانچه یکی بود آن ثمرهٔ شجرهٔ دوم ست
که آنرا هماناخامی بزند و آن دگرها غیر عملی اند و بهترین مقلها ازرق و صافی تلخ طعم
بغش و خوشبوی باشد و سریع الانحلال بود و یکی طبیعت بسردی و خشکی مایل باشد و طبیعت دیگرها بگرمی و خشکی
مایل بود چون یکمثقال مقل ازرق بیاشامند جهت لسع هوام نافع آید و مثقال مسهل عظیم بود سنبر
نباتی معروفست طبیعت آن گرم و خشک ست در سوم درجه خوردن و بوییدن آن مقاومت کند با عفونات
و جهت لسوع عظیم نافع آید ضماد نیکو بود لسع زنبور را و شربتی از وی دو درم با سکنجبین نانخواه تخمی معروفست
طبیعت آن گرم و خشک بود در سوم درجه طبیخ آن لسع عقرب را نافع بود درد ساکن کند خوردن آن نهش هوام را نافع آید
و هندیان نانخواه را اجواین گویند و بغایت معتقد باشند سداب بستانی نباتی معروف ست طبیعت آن
گرم و خشک ست در سوم درجه چون یکدرم از تخم آن با شراب بیاشامند
با جمیع سموم مقاومت کند من قبل و من بعد و با انجیر و جوز کوفته خوردن
جهت نهوش و ضماد کردن لسبی مفید آید کنجد لعل گرم و خشک ست در اول درجه
خوردن روغن آن نافع بود ضرر بلادر و ذراریح و امثال آنها را و گویند جهت گزیدگی
ماریا خدار مفید بود مالیدن روغن بری که درم و جراحت بلادر و ذراریح بزودی باصلاح
آورد تخم سرو کوهی ابهل که آنرا ادرس گویند طبیعت آن گرم ست
در اول درجه و خشکست در دوم درجه چون دو درم ازان با شراب بیاشامند
لسع هوام را نافع آید و از بخور تخم سرو کوهی و بار سرو مطلقا هوام بگریزند و تخم سرو را
گویند مطلقا با همه سموم مقاومت نماید زبرتری بهیئت شونیز بود و طبیعت آن

گرم بود در آخر دوم درجه و خشک بود در سوم درجه چون با شراب بیاشامند
جهت نهش هوام نافع آید **سیاه تخمه** مستعمل طبیعت آن گرم و خشک است
در سوم درجه یک دو تخمی ازان بیاشامند جهت لسع رتیلا نافع بود و ضرر سموم را
کم کند **عنب** عصارهٔ غورهٔ انگور که شب بر ماهتاب مانده صاف شده باشد
یک گره ازان در گشنه به ناشتا کرده که اکثر هوام را نافع آید بتخصیص سام و خرچه
و سپش گرگسی و زنبور و از راه خمر عصارهٔ آن تریاق اکثر سموم بود در زود اثر بدن
رسد و در اعضا نفوذ کند و منع نفوذ سموم کند و هر تریاق که با او ضم کرده خورند اثر آن
زود بدل و اعضا و ارواح رساند و تاثیر آن از دو تر پدید آید و سرکه آن را بر نهوش طلا
کردن نافع آید خصوصا که بر گل پاکیزهٔ خشک چکانند و در لسع زنبور را فی الحال
تسکین دهد و خوردن بعد ادویهٔ حاله قوت انهار الشکند **کافور** مشهور است
و آن انواع بود بهترین آن قیصوری و جو دانه است طبیعت آن سرد و خشک است
در سوم درجه تریاق لسعهای گرم و مفرح دلی و منوم ملطف روح باشد و با لحاجت
خوردن آن طبیع پیری پدید آورد و منی را خشک کند و شهوت را ضعیف سازد
لیمو پوست و تخم او گرم و خشک بود در دوم درجه و ترشی او سرد و خشک بود
در دوم درجه در جمله اجزای او تریاقی نیکو بود نسبت با اکثر سموم و در پوست تریاقیت
بیشتر باشد و مقوی قلب بود و ترشی او تریاقیت بیشتر از تخم او باشد و
قبل از وقوع سموم خوردن هم نافع باشند **باردار و** بخیست بزرگ برگ نبات
آن به برگ رز شبیه بود و نبات آن همچو رز زیر درختان بر رود و بار آن همچو خوشهٔ
انگور سیاه کوچک دانه بود و این بیخ را در رزی چون قطع کنند رطوبتی غلیظ چون
سرشک باز ازوی برون آید لیکن بدبوی باشد و لون آن بیخ از سفیدی
بزردی گراید خصوصا در حین خشکی و از بیخ ترب صلبتر و عظیم تر باشد و نبات
انزاکرمه الیفیا خوانند و صنفی دیگر بود که لون آن به سفیدی و سیاهی زند در
ورق و نبات آن هم از سبزی بسیاهی گراید و برگهای آن بهتر و قوی تر باشد

و آن مستعمل نباشد طبیعت جمله گرم و خشک بود در سوم درجه یکدرهمی یا دو درهمی
از بیخها با شراب بیاشامند نافع بود جهت نهش افعی و لسع جمیع هوام با سرکه
ساید طلا کردن عظیم مفید بود و قبل از سم مداومت خوردن با لعادة خرزهره
سم حشرات را در حیوانات کم سازد و درد شکم حیوانات را تسکین دهد چون
سه چهار مثقال سائیده با طبیخ حلبه بخورانند **درونج عقربی** بیخیست
مشهور از جبال شام بسیار گیرند و عقده است شبیه بدم عقرب و درون وی
سفید بود و برون وی اغبر و صلب و رزین باشد و در طعم اندکی مرارت باشد
و از عطریتی خالی نباشد طبیعت وی گرم و خشک در سوم درجه نافع بود از جمیع
سموم لسوع شربا و ضمادا بتخصیص با انجیر و مفرح و مقوی و مسخن دل و جگر و معده
بود و در عفونات مفید آید تا غایتی که تعلیق وی نیز فایده دهد **حب الغار**
بود بشکل فندقی کوچک پوست آن سیاه و تنک بوده و مغز آن خوش طعم و
بوی باشد و برگ آن به برگ مورد ماند و طبیعت آن گرم و خشک است در دوم
درجه با شراب بیاشامند لسع عقرب را نافع آید و تریاق جمیع سموم مشروب را
و تازهٔ او ضماد نیکو باشد جهت لسع زنبور نحل **فودنج** بودنه گویند
مشهور است در کنار آبها بسیار بود و یکنوع ازان در کوهها شود و برگ و طعم
آن بپودنه ماند و قوت آن بیشتر از نهری بود طبیعت جمله گرم و خشک است در سوم درجه
چون با شراب بیاشامند جهت نهوش و ضماد کنند عظیم نافع آید و طلا کردن
آن کمی کند در لسوع و اگر بیشتر خورند ضرر سم قاتل باز دارد و در تدخین
و افتراش آن هوام بگریزند و گویند چون سلاقه بود بجیلی با مطبوخ بخورانند
عض سباع را نافع آید **لغناع** طبیعت آن قریب است به طبیعت فودنه و
آن نوعیست از فودنه و بتحقیق همو فودنه است نباتی و بسیار را دیدیم که فودنه را در
بستان نشانیدند و تربیت کردند مگر چند سال باز میکنند و می نشانند چندانکه
نعناع شد و بسیار خوردن آن عض سباع را نافع آید و از بوی آن هوام بگریزند

وعصارهٔ آن خوردن نهوش را نافع آید **ترب** تخم او اقوی از بیخ و برگ باشد
طبیعت تخم وی گرمست در سوم درجه نقیع آن کوفته در خمر جهت اکثر سموم
و نهوش نافع آید و عصارهٔ پوست ترب همین منفعت دارد و آب ترب بر عقرب
ریزند بمیرد و کسی که بسیار ترب خورده باشد عقرب بگزد مضرت نکند و بری آن
نیز قریب بدین منافع باشد **تخم شلجم** طبیعت آن گرم بود در سوم درجه
چون نقیع آن در خمر بیاشامند اکثر سموم قتاله و نهوش را دفع کند و قبل از ورود
در سم منع نماید **قرطم بری** کاچره بود در صحرای دور از آب می روید و
تخم وی کوچکتر از بستانی باشد و گل وی کم رنگ بود و بزر وی بیل چون
برگ و بار تازه آن با شراب بیاشامند گزندگی عقرب را عظیم نافع بود و بعضی
ادعا کرده اند که اگر یکنوع از بار و برگ آن در دهن نگاه دارد مادام که آن در دهن او
باشد هیچ وجع در نیابد و چون بیفکند وجع عود نماید **بارزد** آنرا قنه گویند
و آن صمغیست شبیه بکندر نبات آن به نبات بادرنگ ماند طبیعت وی گرمست
در دوم درجه و خشک کنندهٔ مزاجست در سوم درجه چون با شراب بیاشامند
مضرت سم بهایم و مار و عقرب دفع کند و از بوی دود وی هوام بگریزند و بهتر
آن بود که تازه و پاک و گران بوی باشد و اگر از اندکی تخم و نبات وی با وی بود
شاید **ریوند** چینی مشهورست و بهترین صنفی آن بود که چون آنرا بشکنند درون وی
بسرخی زند و متخلخل باشد و طعم وی تلخ بود و باندک قبض و در وی طباع مختلفه جمع است
یکمثقال از آن با شراب جهت جمیع نهوش و عضوض نافع آید **رازیانه** بستانی
آن گرم و خشک بود در دوم درجه و بری آن گرم و خشک بود در سوم درجه و بری او
اقوی باشد و طبیخ بادیان مطلقا نافع بود جهت نهوش و کوفتهٔ بیخ آن طلا کردن نافع بود
عض کلب را **راسیج ارمنی** از ادرنهٔ ترکی گویند طبیعت آن گرمست
در دوم درجه و خشک در سوم درجه چون بخورند مضرت کرمهای شکم را کم کند و کرمها را
بکشد و برآورد و گزندگی عقرب و رتیلا نافع آید و مضرت سموم کم کند **سیب**

آنچه شیرین باشد مایل بحرارت بود و خوردن آن لسع افعی را نافع آید و جمله سیب را
گویند که ضرر سموم را کم باز زند و خوردن و طلا کردن عصارهٔ و ورق آن لسوع را مفید بود
و سیب شیرین از مفرحات و مقویات قلب بود و نفع از آن جهت باشد **انجیر**
چون با جوز و سداب قبل از ورود سموم خورند مضرت سم از دو باز دارد و شیر آن
نافع بود لسع عقرب و رتیلا را و طلای آن در اعضا بغایت مفید بود و همچنین عصارهٔ
ورق انجیر کوفتهٔ خام آنرا طلا و ضماد کردن نافع باشد و بزعم من نیم درم شیر
انجیر خام با شراب آشامیدن جهت اکثر سموم و نهوش نافع بود **کاهوی
بری** از تریاقاتست شیر آنرا چون با خمر بیاشامند لسع عقرب و رتیلا را نافع آید
خبازی نوعی بود از ملوخیا در فرس و بعضی ملوخیا را نان کلاغ اشتر
گویند در بساتین قرب آبها بسیار بر آید برگ وی و گل وی چون برگ و گل خطمی
باشد اما بسی کوچکتر بود و لون وی از سفیدی و کبودی بگلگونی زند و خبازی
برگ بری بود و اقوی از ملوخیا باشد طبیعت جمله بسردی و تری مایل بود و برگ آنرا
چون با زیت بر لسع زنبور ضماد کنند درد ساکن سازد و تخم آنرا جهت سموم چون
بیاشامند دفع کند منفعت دهد و لسع رتیلا بغایت نافع آید **غاریقون
سفید** بعضی گویند غاریقون مطلق بیخیست و بعضی گویند در میان
درخت متکون میشود بر سبیل عفونت و از جنس پوسیده میان اشجار
و بهترین وی آن بود که لون آن نیک سفید بود و در ملاست و تری یکسر و خفت
و تفتت بپوده بید مانند باشد و طعم وی اندکی تیز باشد و قبضی و حرارتی
از آن بمذاق دریابند و در ابتدای ذوق اندک حلاوتی هم فهم شود و آنچه صلب باشد
و یا لون دگر داشته باشد نیک نباشد طبیعت وی گرمست در اول درجه و خشکست
در دوم درجه شربتی از وی جهت اسهال سودا و بلغم تا دو درم باشد چون
ضماد کنند بر لسع هوامی که سم ایشان سرد باشد نافع آید و یک درم از آن با شراب
بیاشامند لسع اکثر هوام را مفید آید والله اعلم **اما تریاقات معدنی مطلقا**

انچه معتمدست واز معتمد بها عاری باشد مبین میگردد **طین مختوم** گلیست
سرخ رنگ قرصها ساخته ومهر بر زده از جانب فرنگ آورند وعلامت خوبی وی آنست
که خالص باشد وبوی شبت ازان آید وبر زبان چسپان بود ودر محلی که خون
از ورود به باشد وخونابه بندد ویکدرم چون با شراب بیاشامند با سموم قتاله مقاو
کند وجمع نهوش را نافع بود دشربا وطلاء مع الخل واگر پیش از انتشار سم در بدن
بخورند چندان قی آورد که دفع شود وقبل از ورود سم منع تاثیر آن کند **طین
ارمنی** معروفست طبیعت آن سردست در اول درجه وخشکست در دوم درجه
ونافع بود با شراب رقیق یا ممزوج جهت وبا وعفونات وحمیات وبائی وبسی نافع
آید نزف الدم ونفث الدم وقروح عفنه وسل عفونت اعضا را با مائعات لائقه ومطبوخات
مناسبه وبا سرکه بر نیش عقرب وزنبور طلا کردن فی الحال تسکین دهد **نفط**
سفید وسیاه آن مشهورست وکثیر الاستعمال سپید آن احدت ونفوذ بیشتر باشد
طبیعت نفط گرم وخشک ست تا چهارم درجه بر جمیع لسوع مکرر طلا کردن عظیم نافع آید
مومیائی معروفست طبیعت آن گرم بود در دوم درجه ودو حبه ازان با طبیخ باشد
وانجدان بیاشامند جهت سموم نافع آید وقیراطی با خمر بیاشامند جهت لسع عقرب
سفید بود وقیراطی با روغن کاهو هم با مطبوخی نافع آید مرارا **بوره زرگری** طبیعت آن
گرم وخشک بود در آخر دوم وگویند پس او تا سوم درجه رسد خوردن محرق و
غیر محرق او جهت خناق قطر وامثال آن نافع بود وعض کلب کلب را وچون با آب بارد
بیاشامند مضرت ذراریح باز دارد وبا انجدان مضرت خون کاوطری را دفع نماید
حجر باد زهر معدنی انچه از هند وختن آورند همچو موم وبرنگ زرد باشد یا اغبر بهتر باشد
چون دوازده شعیره ازان بیاشامند مانع اثر آن باشد دافعی دو شعیره ازان بخورد
بمیرد فی الساعه وبر مواضع عض بپاشند وطلا کنند بصلاح آید بر لسع عقرب نهند
درد ساکن شود فی الساعه **خاک لانه حسن کدو** حسن کدو مرغیست کوچک
وکبود رنگ وکوتاه دم اندر کوهستانها بسیار بود بر روی سنگها وکوهها بلند خانه سازد

از گل بهیئت گنبدی ودر کله آن گنبد راه آمد شد او باشد وهمواره جیجق وفریاد کند
وگوشت حیوانات وحشرات ودانه جمله خورد وبهترین خاک لانه او آن بود که کهنه باشد
واستخوان مار دران یابند چون آن خاک را در آب آغشته کنند وآب آنرا از جهت
عض سباع دیوانه بخورند توحش آب را منع کند وبرکشادن بول وآمدن بخار یاری
دهند وچون در اوایل خورند اکثر آن بود که بصلاح آورد چنانچه پخته نباید خوردن بخیر بگذرد
کبریت آنرا گوگرد گویند وآن انواع بود سرخ وسفید بهترین سرخ بود
واعلای آنرا از کوه دماوند گیرند طبیعت جمله گرم وخشک باشد در سوم درجه چون گرم کرده
بر محل لسوع باشند عظیم نافع آید وبا آرد عجین کرده وبا بول آمیخته وبا عسل ضم کرده
وبا ذبل خشک انسانی با آب وبا با علک البطم گداخته بر لسوع بندند بغایت مفید بود
ولسوع را در آب معدن گوگرد نشستن بسی نافع آید والله اعلم اما **تریاقات
حیوانی مطلقا** انچه معتمد واز مضرت معتمد بها عادی باشد اینجا مبین گردد
باد الزهر تیسی معروفست بهترین آن بود که بزرگ باشد وبهیئت ولون
زیتون بود چون با آب بر سنگ سایند همچو شیر سفید رنگ باشد که سائیده
شود واگر سوزنی تابیده بر وفرو برند دودی ازان بر آید ودو دانگ از وی سائیده
با شیر یا گلاب حل کرده یا دوغ یا خمر یا آب غوره یا آب لیمو بیاشامند اگر سموم
ولسوع را دفع کند واگر کسی هر روز نیم دانگ ازان خوردن عادت کند هرگز هیچ
سمی برا و موثر نه آید ودر تقویت قوی ومنع خون رفتن از اعضا ودفع عفونا
ت نفعی عالی دارد **مشک** بجهت محلی که حاصل می شود وآن انواعست تبتی وچینی
وخرخری وهندی وبحری بهترین تبتی غیر مغشوش بود بجهت آن که آهوی آن سنبل
وعسیره بچرد ومع ذلک انچه زرد رنگ وسیب بوی باشد بهتر بود وانچه در ناف
آهو گیرند بهتر ازان بود که خود در صحرا از ناف ریخته باشد طبیعت جمله گرم وخشکست
در سوم درجه وگویند خشکی او زیاده است ومطلق او تریاق سموم نباتیست
بتخصیص بیش وبلهل وقرون السنبل باجماع حکما **بول** یعنی پیش آب مرد دیارا روز

چون سالی چند جهت نهش افعی بران بریزند بغایت نافع بود و بالطرودن بر همه عضوها مالیدن و طلا کردن مفید آید و کهنه آنرا آشامیدن جهت ارنب بحری و اکثر سموم نافع بود و حکمای هند گویند هر کرا حیوانی بگزد بول او تریاق آن لسع باشد و چون بیاشامند و طلا کنند و آنها که بخوردن سموم معتاد اند بول ایشان اکثر سموم و لسوع بود شربا و طلا **زبل** گویند چون زبل خروس بیاشامند جهت سمی که خورده باشند فی الساعه بقی آورد و ذبل کهنه سفید شده سگ تریاق لسع خرچه و ساس و سبش و کرکسی باشد و اگر بیشتر سم خورند از گزیدن ایشان مضرت نیابند و زبل آهو و سگ با خمر بیاشامند جهت سموم نافع آید وضما دلسوع بود زبل تیس دایل بسرکه پخته با شراب بر لسوع طلا کردن مفید آید **نس خراطین** چیزی آهن مانند بود که از کرم خراطین کشند چون دو دانگ با آب بسایند و بخورند جهت سم نیش نافع بود و اگر در طعام مسموم اندازند جوش برآرد و قوت سم آن بشکند **شاخ کرگدن** چون طرفی از ان باینده زهر خورده و ملسوع و معضوض دران آب و طعام و شراب خورد عظیم مفید آید و طعام مسموم درین ظرف کنند جوش برآورد و قوت آن بشکند **انفحه** پنیر مایه بود که از شیردان حیوانات شیرخواره گیرند طبیعت آن جمله گرم و خشک باشد و گویند تازهٔ آن در جمله تریاقی نیکو بود بنسبت با اکثر سموم کسی که شوکران یا فربیون و امثال آن خورده باشد بغایت نافع آید بتخصیص انفحه جدی و در سموم نیز این اقوی بود و بعده مایهٔ آهو بره جاتری و شتربچی از ینها درین ابواب سه آلو لوسات بود و از ده قیراط دفع ضرر دایما کمتر مستعمل نباشند و از خواص انفحه اینست عقد شیر و اخلاط رقیقه و منع سیلان رطوبات و تحلیل خون و شیر که در معده و غیر همان بسته شده باشند و سمیت پیدا کرده **اندرزا** چیزی بود زرد و متحجر و سریع التفتت که احیانا در زهره گاو باشد بوقت پری ماه و اجزای آن چون از مراره حاصل شده بغایت طعم تلخ بود

و طبیعت آن گرم و خشکست در آخر سیوم درجه دو دانگ با دو جو از وی بیاشامند نافع آید لسع عقرب و رتیلا و زنبور و با او سرکه سائیده مالیدن هم نافع بود و با شراب یا شیر خوردن جهت اکثر سموم ماده مفید آید و زهرهٔ گاو را نیز قریب بدین منافع بود **خون تیس و گوزن** انچه گیاه مخلصه تریاقات خورده است خون او تریاقی و نیکو بود اکثر سموم و لساع را چون یک ملعقه با خمر بیاشامند و آنچه مار خورد تریاقیت خون او بیشتر بود و طلای جمیع نهوش نافع آید و انچه مار خورده بود بهتر آید طلا کردن آن نافع آید و در عسم مین اکثر زهر خورده را مفید آید بتخصیص کسی را که حیوانات سمی خورده باشد **قضیب ایل** گویند که مسحوق خشک آنرا چون جهت لسع افعی بیاشامند بغایت نافع بود همچنین پختهٔ آنرا **چرک چشم ایل** در پیش دو چشم دو مغاکست که چون آب از چشم او رود در انجا منعقد گردد بتخصیص در وقتی که مار خورده یک دانگ یا دو دانگ از ان بیاشامند نافع آید جمیع لسوع را **اسلاخه** چون بول نر کوهی بر سنگ میریزد آن مجتمع شده غلیظ و بسته گردد آنرا اسلاخه گویند چون جهت نهش هوام بیاشامند عظیم نافع آید و طلا کردن آن هم مفید آید **لبن** جامع طبایع مختلفه بود از حرارت غالبه مائیه و حرارت معتدل دسومته و برودت معتدله جبنیه و غالب ترین شیر در تریاقیت شیر بز کوهی ست از مخلصه مصفا به سایر تریاقات جرو بعد از ان شیر گاو کوهی که تریاقات خورده بعده شیر گاو اهلی که از تریاقات جرد بعده شیر آدمی که بسموم قویه معتاد باشد بعده انچه بیشتر از گیاهای تریاقی خورند و مطلق بیشتر نافع بود زهره مار خورده و گزنده و انگوزک گزیده و ذراریح خورده و ارنب بحری خورده و کسانی را که دارهای زیانکار خورده باشد مثل بنج و شوکران **سیاه** و زرنیخ شیر گاو زرد مفید باشد و علاج اکثر زهر خورده و ملسوع و منهوش بدان کنند و تحقیق طریق آن

بمحل خود مذکور انشاء الله تعالی **لحم** گوشت بز کوهی و گاو کوهی که از تریاقات
چرند تریاقی نیکو دارند جهت اکثر سموم و لسوع گویند و خوردن گوشت بره فایده
جهت لسع حیات و عقارب بغایت نافع آید و با شراب عض کلب کلب را مفید آید
و گوشت ضفدع بحریه که نمک در آن ریخته باشند جهت لسع اکثر هوام نافع بود
و چون شکم آن بشکافند و گرم بر محل لسع نهند عظیم فایده دهد و جگر افعی مفید آید
و گوشت افعی را بر زخم افعی ببندند نافع آید و گوشت اکثر حیوانات گزنده را بر زخم
ایشان ببندند عظیم نافع بود و خوردن گوشت مار جهت گزندگی او نافع بود
همچنانکه جگر حیوانات دیوانه جهت عض ایشان و گویند که گوشت مکسو و این
عرس که آنرا راسو خوانند با شراب آشامیدن اکثر سموم را مفید بود و گوشت
حیوانی که آنرا اذله خوانند در کبوتر خانها قصد کبوتران بسیار کند تریاقی تمام دارد
و گوشت قنفذ که آنرا خارپشت گویند جهت اکثر سموم و لسوع مفید آید پخته
و خام و طبیخ گوشت ماهی بیاشامند ضرر جمیع سموم منهوش منتشر و مدراکم سازد
شهد طبیعت عسل گرم و خشک است در دوم درجه چون جهت عض کلب
کلب لعق کنند نافع آید و با روغن گل بیاشامند نهش هوام را مفید آید و
پخته بیاشامند جمیع مخدرات را نافع آید و اگر بدان قی کنند اکثر زهرها بر آورد و بر
سوم که الالیش خانه نحل ست چون بر زخم سگ نهای سمومی طلا کنند جذب سم
آن کند **و بق** در مسکه تازه روغن گاو و گوسفند تازه و پیه آنها
و پیه خرگوش و قنفذ و گوزن و بز کوهی و آهو و سوسمار تریاقی نیکو ست
جهت سموم و لسوع هوام چون بخورند و بر زخم گزندگی آنها بنهند و ابخه
تریاقات خورد اجزای او و روغن او باشد والله اعلم **داروهای مضر**
جهت حفظ صحت در دفع مرض بدانکه این نوع تدبیر چون از
حکمت حکمای هند ست بطریقی که ایشان بیان فرموده اند اینجا تقریر میشود
و از جمله سموم و ادویه مضره آنچه منفعت مداومت آن بتجربه پیوسته در

حکمت یونان نیست و دستور آن در ین ممالک نمیدانند مذکور میگردد و آن شش
دواست بچناک و بلادر و زرنیخ و زنجفر و تاتوره **اما طریق خوردن بچناک**
و بعضی آنها سه نوع بود یکی آنکه سمیت آنرا با فسون ببندند و هندیان
افسون را منتر گویند و من جوگی را دیدم که بچناک اعلی را با فسون چنان ساخت
که کسی آنرا خوردی گویا خاک بود و هیچ تاثیر سمی از آن ظاهر نمیشد و این طریق
بسیار اعتماد را نشاید جهت آنکه دعای شرایط بسیار ست مثل درست خواندن
و توجه تمام کردن و از استاد پرسیدن و دم رخصت ستاندن و آزمودن
و قوت اسم شناختن و پاک تسخیری در آن باب حاصل کردن و مع ذلک
هر سمی را که ببندند هر گاه خواهند که با فسون دیگر میتوان گشودن و سمیت
آنرا بحرکت آوردن اگرچه مدتهاران گذشته باشد اگر کسی را خصمی دانا
باشد و بران مطلع شود که آنرا بحرکت آورد و مراعات اینجمله مشکلست
و منترهای که درین باب از استادان گرفته ام و رخصت دم و سند ستانیده
و تجربه نموده اینست افسون بس که سنتری سنسیو اسری لبسری کنکا لوری
ایسر کی انکیا لاکی او سکتی انکیاری **دیگر** میهل بتساب جلی
کیس انک منس با نیس بکلا اسک کهار کی بدیا برو و الیسر جهاد خ
دیو کے بدیا برو سنکے کالکوت سحابن بچناک دو سیا جنبک امی لبس
شکنها برون مارون ری لبا مارون اتروه دسا مارون کلندرت ماردان
میاد تست کیا هفت تا نیر گور بتا لقی سو سکنی حسبت لبس ناستری گس
و قوت این منترها تا غایتی هست که اگر بر جوی طعامی خوانند بکرر و بدمند که
بدین سمهای غذا را مسموم کرده باشند از آن طعام بخورد مضرت نیابد
و اگر کسی را ازین سموم خورانیده باشند این افسونها بر آن آب و یا بر شیر و
اشباه آن بخوانند سه کرت اگر هفت کرت بدمند لشرایط و بخورانند
و بر وی نیز میخوانند و میدمند بتوجه سم از تن او بیرون آید و صحت یابد

بعون الله تعالی دوم آنکه او را بتریاقات مناسب بکشند و اندک میخورند
و اندک بچشند و اندک میبویند تا بمقدار نافع آید و این طریق بس معتمد بود سوم
اندک اندک از خالص آن میخورند و بتدریج زیاده میسازند چنانچه بمدتهای مدید بمقدار
معتدبها بیاید و آن هنگام چون عادت شده باشد مضرت نکند و قوت عظیم بخشد
و هرگاه ازان منفعتی نیکو بیابند و خواهند که زیاده خورند همچنان بتدریج توانند ساختن
و این تدبیر آزموده تواند کردن که مقدار قوت آن سابق معلوم شده باشد الا
در سم قوی قلیل و کثیر آنرا تفاوتی نباشد و احتیاط درین باب آنست که اولا
سم را بتریاقی بکشند و آنرا عادت کنند و بعد ازان اندک اندک از جزو تریاقی آن
کم میکنند و بران مدتی عادت میکنند چندانکه عادت بدان رسیده باشد که در خالص
آن شروع توانند کردن آنهنگام این تدبیر مذکور معتمد بود و شنیدم که سیدی در
هند عادت بچناک خالص را بدانجا رسانیده بود که هر صباح یکمثقال خوردی و مست
شدی و چنان فربه شده بود که در حرکات عاجز بود و هر جا در تن او شکنها در
گوشت و پوست او پیدا شده بود و پیوسته آنهارا مراعات کردی تا خراب نشود
چون از سکر باز می آمد طعام چرب بسیار خوردی و مباشرت بسیار کردی عمر
طویل یافت با سلامت و قوت و حواس و بدان که حکمای هند هر شی را که میکشند
آنرا با تریاقی مناسب سحق کرده سفوفی میسازند و جمله سفوفات را ایشان رس
می نامند و بیان انواع رس در باب ترکیب خواهد شد انشاء الله تعالی
و قانون خوردن رس بچناکی و زهر آن چنان بود که ابتدای خوردن این یک گوش
پاک کن بود و ببرد و مزاج را بر اشتها و بر مزاج را بر سیر طعام مناسب و یا خود گوش
پاک کن باید مقدار آن و نصف دانه عدسی باشد و هفته برین نهج بعد ازان بتدریج
اندک اندک زیاده میکنند تا سالی را به نیم دانگ رسد و مدتها ازین تجاوز نباید کردن
و اگر در اول مقدار مقرر را اهمال کنند دیگر و ذر در میان خورد تا طبع رنجد و باهستگی خوی کنند
و باید که در اوقات مداومت را به تشارب چیزهای که بکلی دفع خاصیت و قوت آن میکنند

نخورند مثل فادزهر و جدوار و امثال آنها و مدتی حذر کنند که سمیت آنرا در حرکت می آرند
مثل کنجد و جوز و نارجیل و همچنین از چیزهای که بالخاصیه با آن مضراند چون خردل و بادنجان
و همچنین از چیزهای که سمیت آنرا امیر سانند مثل خمر و پلپل و سایر شربتهای سخت گرم و
همچنین از چیزهای که فی الجمله نافع است و شکننده قوت آنند مثل ترشیهای سخت
ترش و شیرینهای و تره های تیز طعم و خربزه شیرین البته اینها تا چهل روز حذر
واجب دانند بعد ازان اگر توانند دا بسیار رعایت کنند آن بهتر بود و منفعت آن بیشتر و زودتر
گردد الا هرگاه عادت مستقیم و نیکو شده باشد استعمال آنها را زیاده مضرتی
نباشد لیکن ازین جهت من بعد هفت ماه بمداومت این درد معده خود را علاج
کرده بودم و همه ازان بودم و هرچه خواستی انها خوردمی و تفاوت نشد با این
دوا بعد العاده میوه ها که سخت شیرین نباشد و چیزهای که ترش و شیرین مردم گرم
مزاج را نافع باشد و ترک جمله سردیها و تریها مردم سرد و تر مزاج را واجب بود و مردم سرد و خشک مزاج را
میوه های شیرین موافق آید و ترشیها و سردیها مضر بود و مردم گرم و تر مزاجان از هر میوه اندکی جایز بود و باید
که رش خوار از حرکت عنیف و تعب در مواضع تر و گرم در گرما و آفتاب گرم و از تحلیلات مفرد و ادویه قوی مسهله و غیر
مسهله و فصد و حجامت و اکثر استفراغات و جوع و عطش حذر کنند
و طعامهای چرب و نرم خورد بتخصیص شیر برنج که غذای بس موافق ست
ایشان را و همچنین طعامهای بروغن گاو و گوسفند و دنبه و بادام و گوشتهای
چرب جوان و از امتلا بر حذر باشند و در وقت گرما هر روز غسل با آب سرد کردن
و در گرمابه معتدل گاه گاهی درآمدن لحظه مناسب بود و از مباشرت مدتها حذر اولی
بود و افراط آن بغایت مضر باشد و بعد العاده بسیار مضرت نکند بلکه در اواخر
قوت عظیم دران باب حاصل گردد و باید دانستن که چون رس و اشباه آنرا بجهت
رفع مرض خورند اولی آن بود که بعد ازانکه ماده مرض کهنه و غلیظ و یا سرد شده باشد
خورند بکیفیت نیز ممد رفع آن شود و نیز چون مرض قرار یافت و ماده ساکن شده
تحلیل نیکو می پذیرد و از انتقال بمرض دیگر امن میشود الا چون ماده گرم و رقیق بود

هرگاه طبع قوت کند بمکین که بر عضو دیگر ریخته شود **اما طریق خوردن بلادر**
چنان بود که بنهند بلادر را و کنجد پوست کنده یا ناکنده بر در ریزند چندانکه پوشیده
شود و بعده اینجمله را باهم در هاون دق و سحق نیکو کنند و درین حین احتیاط
کنند که قبل از خلط با کنجد دست بر دغن آن آلوده نشود و بینی را نیز از بوی آن
حفظ کنند تا ورم نکند و چون نیکو خلط مزاج یافت همچنین ثلث مجموع را سازند
و هر روز تا یکهفته دبیشتر و اگر طبع در اول ازین کمتر مقدار احتمال کند کمتر خورند
و اگر هر روز احتمال نکند کمتر نوبت کنند و بعد هفته یکنصف خورند و هفته دیگر دو ثلث
خورند و هفته دیگر را تمام خورند و تا چهل روز ازین زیاده نسازند اگاه اگر منفعت
دریابند و کفاف باشد فبها و اگر زیاده طلبند چله دیگر رابد و بلادر رسانند
و چله دیگر را به سه بلادر وازین درنگذرند و اگر دانند که طبع زیاده میطلبد و مضرت نمیکند
به ترتیب مذکور تا هفت بلادر توان خوردن و هر گاه آنمقدار نفع نرساند دوای دیگر باید
خوردن و آنچه مذکور شد غایت احتیاط است والامن دیدم شخصی را که دو چله
بده بلادر رسانیده بود و نفع عظیم می یافت اما کاهی بخیز های محکم کردی و آخر الامر
در سردی هوا مداومت نمودی و در گرمی هوا ترک کردن و قانون پرهیز این قریب
بقانون پرهیز رس چنانچه معلوم اما ر دغن جوز و کنجد و شیرینها با این بغایت
نافع آید و چیزهای شور و ترش و تیز و لبنیات همه مضرانذ و میوها و حبوبات تر ها مانع نفع
دهند قبل از عادت تام **طریق خوردن زرنیخ** چنان است که بر سبیل
تدریج از اقل باکثر روند و بمخالطت مصلحی و ابتدا از مقدار ماش یا عدسی نقل کنند
و هفته همین قدر هر روز بر باشتا فرو برند و بعد ازان هر هفته یکعدسه اضافه
کنند تا چنان شود که مدت دو سال را بیکدرم رسانند وازین درنگذرانند
و زرنیخ زرد و حجر بی غیر دق بدین تدبیر مخصوص است و بعضی بجهت احتیاط آنرا
با هلیله سیاه که مصلح است برابر سحق نموده خورند و ابتدا از مقدار نخودی کنند
و در دو سال بمقدار دو درم قرار دهند و اگر در آخر بتدریج هلیله را کم کرده برطرف کنند

نفع آن زیاده بود و پرهیز این نیز قریب به پرهیز رس باشد اما حرکات اینجا
بدان مرتبه مضر بود و ملینات اینجا مطلق جایز نباشد و شیرینها و غذاهای خشک
همه با این مضرت کند و تریاقات و روغنهای مصنوع خوردن جایز بود و شیرینهای
نافع و چند شخص را دیدم که انواع علتها داشتند مثل قولنج کهنه و سرعت انزال
ولاغری و قلت اشتهای طعام و سوء هضم و لکنتهای لسان و سستی اعضا و مقعدها
مالیخولیا جمله انها را از زرنیخ صرف خوردن برطرف شد در مدت دو سال همه فربه شدند
اما طریق خوردن زرنج هم اعتماد کرد فی است ابتدای آن از مقدار
ماشی بود و اختتام آن در دو سال بر نیم درم باشد و پرهیز آن هم
بدستور پرهیز زرنیخ بود و من جوکی را دیدم که سم الفار را برکف کرده بود و کلاک
و چنان میخورد این دوا بیخ امراض خبیثه مزمنه را بر میکند بزودی **اما طریق خوردن
جوزماثل** دو نوع بود یکی آنکه صرف آنرا عادت کنند چنانچه دستور خوردن
افیون است دیگری آنکه ادویه مقویه با آن ضم کنند که جزو غالب آن باشد
و این نوع انفع باشد و مداومت این ترکیب را بزهری خاص نباشد لیکن
چربیها و شیرینها با این انفع باشند و چیزهای سرد و خشک سبب علتهای جنگی
شوند و چیزهای سرد و تر غلیظ بلغم فسرده اندر معده پدید آورند وازان وحشت زاید
و معاجین آن بعضی در قرابادین مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی **اما طریق
خوردن مار** سه نوع بود یکی آنکه پخته گوشت آنرا بتدریج عادت کنند
بدستور مارگیران دوم آنکه بدستور حکمای یونان در معاجین کنند و بدان
مداومت نمایند سوم آنکه بدستور تعیینی سازند از اصول نافعه مقوی
می سازند مثل بیخ هلرک و بیخ مارجه و بیخ کبر و بیخ فاشرا و بیخ جوزماثل
و بیخ شیطرج سیاه و بیخ سمنا جمله کوفته و از علفهای مقوی نافع شبت مثل
هینگو و کالا چراؤنکار جوقی و سمنای پودینه کوهی قثاء الحمار و اسفند و برگ
هلرک جمله نیکوب دار تخبار مقوی حافظ مزاج چون نانخواه و سیاه تخمه مستعمل

و جوز ماثل و انیسون و زیره و تخم تیزک و تخم بهنگ را از هر جنسی اجزای آن برابر گیرند و این جمله
در خمی کرده در زمین دفن کنند و بعد شش ماه که جمیع آن اجزا خاصیت و
طعم و قوت خود با آب باز داده باشد و سه عدد مار سیاه اندر آن خم اندازند
و سر از آن بگیرند و بگذارند تا هفت سال که اول محل قوت آسمانیست و این هنگام
اجزای مار و ادویه جمله تحلیل یافته یکصورت آبی گرفته باشد پس این آب را
بپالایند و صاف کرده در ظرف چینی نگاه دارند و هر روز اندکی میخورند تا
بمقدار یک شربت آب نیکو رسانند و بعضی تا دوازده سال که محل بلوغ کودکانست
خم را حفظ کنند انگاه صاف کنند و خورند و این را قوت زیاده یابند
و بعضی امتحان قوت و نضج این تقیع بدان کنند که ترنج را با آب تنها نیم پخته
کرده در این خم اندازند همراه مار در هر چند گاه دانهای آن ترنج را به بینند اگر
سرخ و بزرگ شده چون دانهٔ انار رسیده باشد و الا بعد از رسیدن
آن هم بر سبیل عادت خورند و قوتهای عظیم دریابند و در وقتی که جون
جوکیان کلب میکنند و شربت و غذای ایشان دایم ازین آب و دانه باشد
و پرهیز این قریب پرهیز زرنیخ باشد والله اعلم **اما طریق احتیاط از
ورود سموم و از حیوانات سمی و موذی** اولی آنست که بهر
سمی قوی عادت کنند تا از محکمه مضرت نیابند بسمی و بعضی هم موثر نباشد
و اگر این تدبیر میسر نشود بخوردن بچناک فقط عادت کنند که آن ضرر اکثر سموم
و بهوشش و بعض ها را باز دارد و اگر این نیز میسر نباشد تریاقات قویه عادت کنند
مثل جدوار و فادزهر حیوانی و معدنی و معجون الطین و فاروقی و اشباه اینها
و اگر تریاقی آزموده معتمد یابند که قوت آن مدتی باقی بود چون مخلصه بس شاید
و مع ذلک افسونهای زهر بند چنانکه سابق مذکور شده بر هر طعامی و شرابی
غیر معتمد باید و طعم هر طعام و شراب را اول نیک باید کردن انگاه خوردن
ولیکن بعد از انکه خورنده عالم باشد بطعم و فعل سموم و هرچه سخت ترش یا تیز

یا شور یا شیرین باشد اعتماد بر آن نباشد نباید خوردن که این کیفیات طعم
سم را می پوشند و مذاق سلیم و تنفس مستقیم چون ذره از طعام مسموم بچشد
و الا لحظه تامل کند زود دریابد از دور بودن مگس و زنبور و مور و گربه و امثال
آن از ماکولات هم توان دریافت مسمومیه آنرا که هم تشهیم باشد خود به انجا
نباید رفتن و چیزی از انجا نباید خوردن و جوکیان دانا که بدین ممالک می آیند
چون بر اطبا و مردمی که بر ایشان حسد می برند تا از ایشان طمع کیمیا دارند بدین
نیستند درین باب احتیاط بلیغ کنند چنانکه بعد از حذر از غیر معتمد و حصول عادت
بسموم قویه و خواندن افسون زهر بند بر اطعمه هیچ غذای بی سیر خام بسیار نخورند
و در اکثر آن فلفل سائیده هم غالب لیسند جهت انکه سیر خام و فلفل را که مقاوم
اکثر سموم و لسوع شناسند و حشرات نیز از بوی سیر عظیم متنفر باشند و انجا که مقر
مقام حیواناتست سمی باشد ساکن نباید شدن و در فصول که وقت قوت حرکت
و مضرت حشرات است سکون در مواضع بلند مائع یا مواضعی که آب گرد بر گرد آن
گذرد یا مواضعی که بگچ تیار کرده باشند مناسب بود و دران مقام چیزی که حشرات
از بوی او گریزند بمعادن و بخوراتی که حیوانات ازان نفرت کنند لازم آید خصوصا
در شبانگاه که حرکت اکثر حشرات دران بیشترست و گویند کسی که مهره مار با خود
نگاه دارد هیچ مار بد و مضرت نرساند و هیچ حیوانی سمی گرد او نگردد و اگر بیشتر
احتیاط باید چیزها بر تن خود بمالد که حشرات ازان نفرت کنند و بگریزند و اگر
حیوانات مثل مرغ خانگی و گربه و طاوس و هدهد و لقلق و کلنگ و مرغان
و کوزن و مارخور و خارپشت و راسو در مقام خود نگاه دارند حشرات از انها گریزان باشند
و هر چه ظاهر شود ایشان دفع آن کنند و دعوات افسونها که در بستن حشرات و دفع
مضرت آنها موثر و مجرب باشند خواندن واجب بود بتخصیص در وقت خواب و
شبانگاه منفعت آن بیشتر باشد و از ادعیه بسی مجرب هست آیة الکرسی چون
بوقت آرام خلق بخوانند سه کرت نیست فقط از مضرات و بلیات مر کرت که تمام

باشارت برگرد خود و مقام خود بدمند بلفظ گونه بعون الله تعالی از جمیع آفتها
در امان باشند و از افسونها آنچه آزموده و معتمد است اینست زرد ک جه ولیک
است میان لبسته بفتل ست سنگ ریزی سفال گزوی حست سحنه کردے
در روی دیوان بجیبی و بحفی با فر و این بوقت بنام علی بناد علی بوقت آرام خلق سه دفعه
بخوانند بنیت حفظ از مضرات و هر کرت بر دستهای خود بدمند سه دم و دستهارا
برهم زند محکم سه نوبت چنانچه نه نوبت شود خواب کنند چنانچه از عقرب و دیلمک
زر دامین شود خصوصا دیگر حشرات عموما و منفعت این را در انواع جید ها تجربه
نموده ایم و یافتیم و تا کسی با خلاق تمام تجربه نکند او را عموم این بدور نباید
و دیگر اینست درمی ران درهی ان ساد دهی کنگا دلیه لبسی گراجا و اگر زمم حشرات
و حیوانات مضر چیزهای سموم از قوت آنها دا نمرها که بعضی آنها او را دوست میدارند
نهند نیکو بود هر کدام که از ان بخورند هلاک شوند و دیگر ها از ان نوع که بوی آن مرده شوند
بگریزند والا تمام بمیرند و در موش این تجربه بسیار کرده اند و اگر بوی هم دریابند
و نخورند بکلی از انجا فرار فرمایند و گویند از تریاقات خردل مار را بکشد و در شرب گفته شد
که آب آن عقرب را بکشد و آبی که حنظل دران آمیخته باشند کیک را بکشد و چون بر گشنیز
بر زمین ریزد کیکان بران جمع شوند و اگر به خارپشت بر چوبی مالند و بنهند هم جمع شوند
و اگر احجار مغرموش را بکشند و دود کنند و زرنیخ مگس را بکشد و اگر زرنیخ در شیر یا دوغ
یا نیر می کنند مگسان بران جمع شوند همه بمیرند و خانوسر دیب کلب گفته شد در بحث
سموم **بیان** ادویه که حشرات و جانوران موذی از بوی آن بگریزند سیر و پیاز
و پوست تیتوس و شاخ تیس و ایل و حلتیت و پودینه نعناع سرسک و افیون و سرکه و کوکرد در
سرکه حل کرده و تیزاب فاروقی بوره ساخته و جعده و کندنا و آنچه سیر بوی ان سکبینج بود
و قطرات پیاز برگ خاراشتر و خردل کرده نوشادر یا زرنیخ در سرکه حل کرده **بیان**
ادویه که از ماران و حشرات و موزیان بگریزند چوب انار بیخ سوسن مطلقا بزر اپست
و بنیر دن و پشم و موی بز و گاو و گوسفند مطلق مقل و مورد و سکبینج و حب الغار

برگ دوی و جعده و بنجنگشت و افیون و شونیز و قردمانه و بیخ انگدان سیاه و میعه و نوشبت و بیخ خار
و پودینه کوهی سبز حلتیت بیخ هرک دینار و به شاخ حیوانات ناشر اپیاز گز و بیت لسنک
بز هر و زرنیخ و تخم شلغم و خردل **بیان** ادویه که بر خود مالند برای حشرات
و موذیات از بوی آنها نفرت کنند و بگریزند مغز خرگوش در سرکه در روغن زیتون
که داخته میعه اندر روغن زیت حل کرده برگ صعتر تازه کوفته اندر روغن زیت
آغشته و جوشانیده و همچنین با زسیر و یا حب الغار یا حب العرعر یا برگ سمها لو یا
بیخ انگدان یا حب البلسان یا بیخ ترب یا بیخ خردث هر یک تنها یا بعضی خلط کرده
و کوفته اندر روغن زیت جوشانیده و اگر روغن گاو و گوسفند تنها بمالند
پشه و کیک دور شوند و گویند سوف الحیه بر خود مالند کوفته افعی لسیخ نکند و
عصاره خبازی یا خطمی یا تخم آن بر خود مالند زنبور نگزد و کسی که زبان خود بدندان
گرفته باشد زنبور کوچک او را نگزد و اثر نکند و این را تجربه کرده اند والله اعلم

اما طریق علاج کسانی که زهر بر ایشان وارد شده باشد بخوردن و غیر ان طریق کلی درین باب اطبای یونان و اتباع
ایشان آنست که چون دریابند که سمی وارد شده پیش از انکه قوت آن
در بدن پراکنده شود و بدل رسد قی فرمایند مکرر را بچیزهای تریاقی که قوت سم را
بشکنند و جذب و منع انتشار آن بکنند و طبیعت را یاری دهد بر دفع آن بر سبیل
استفراغ مثل طبیخ شبت یا روغن شیره قدری بو داده کدو از کرده و طبیخ
انجره با روغن گاو و یا مسکه و تریاق کل مختوم اندر شیر حل کرده و طبیخ
خروس با آب گرم و مسکه و طبیخ بزرکتان با حب الغار و مسکه یا روغن
شیر در چهار درم باز زده یکدرم مر اندر شراب شیرین حل کرده و اشباه اینها
و بعد استفراغ قی شیر تازه بسیار بخورند تا مضرت ما بقی زهر را بشکنند
و تدارک بعضی فسادات آن نماید و زهر را بخود بکشد انگاه آن شیر را دیگر قی فرمایند
و باشد که عوض شیر مسکه تازه غالب خورانند و گویند که آن نیز مضرت

سموم را بازدارد بتخصیص سمهای حاد و حریف، و اکال و محرق و مقطع و مجفف را
و انجا که بغذا دادن حاجت افتد و کفاف نباشد غذاهای تریاقی مناسب
و غالب دهند و یا بجهت غلبهٔ تب یا قوت سم باز کو شده باشد که غذا را
نیز بازقی فرمایند و عظیم نافع آید و آنجا که فهم شود که قوت سم باحشا اسافل
رسیده است احتقان فرمایند هم مثل این طبیخهای مذکور و آنجا که اضطراب
صعب و تاسه بسیار پدید آید آب برف و یخ و روغن گل دهند و بدان قی فرمایند
و اگر بتسکین بیشتر حاجت آید گلاب و کافور و شیره خرفه و اسپغول و شیره
صندل اضافه کنند و بر دل و جگر و دماغ نیز ازین نوع طلاهای تریاقی نهند و
سخنهای بصداهای بلند او را بیدار میدارند و بهیچ حال نگذارند که در خواب رود
یا فرود آرامد جهت آنکه ازین حال سم بیشتر اثر کند و سستی غالب شود و آنجا که
بیهوشی میکند یا غافل میشود یا موی صدغ می کشند باد در دهن او میدمند و او را
نیک و میجنبانند و بنعره و سخن می آگاهانند و بلعبها و غیر آن مشغول میدارند و
قم معده او را میمالند و بهوای مسکن او را معطر و مروح میدارند و بوبها و خانها
عطر و تریاق و لباسها عنبر و مشک و غیره آلوده میسازند و اگر او را افراطی در
قی و یا اسهال بسبب فعل سم و یا تریاق فهمند هم بتریاقی حابس منع آن میکنند
و بعد نقاء فی الجمله بتسکین مابقی سم بتریاقی قوی مینمایند و اگر زخمی از نیش مسموم
و یا ضربت حیوانی و حشراتی رسیده باشد نخست بر محل زخم سم تریاقات
وضع کنند و بحجمه و علق و اشباه آن سم را فی الحال هم از زخم بکشند
و کم سازند و بخورانیدن تریاقات تدارک مابقی نمایند و گاهی داغ را عمل
جمله دانند و بهمان اصلاح کنند و در هم حشرات بد گاهی قطع را از جمله علاجها
شناسند و اما طریق کلی نزد حکمای هند آنست که نخست تحقیق نمایند
که سم دارد از چه نوعست اگر از انواع نیش یا سم مار است جمله آنرا با افسون
دفع کنند چنانچه همواره افسون آن سم میخوانند و بر شیر گاو رز دمیده میدهند و

میخوانند و جاروبی از هفت شاخ علف بلم بر هم بسته از سر بطرف پای او
میکشند و افسون میدمند و بعد از آن بر زمین میزنند چنانچه در بستن تهپار مذکور شد
بحکم حضرت ربانی زهر با شیر آمیخته مابقی و اسهال و از مغز زخم بیرون آید
و زود هر چند مسموم بیهوش شده باشد و آماس کرده بدین تدبیر اندک زمانی
او را انگیزانند و بحال اصلی باز آورند و بعضی که سمیت سم را قوی یابند در
اثنای تریاقیات خورانند و بر زخمها نیز مالند و ادعای ایشان آنست که اگر زهر
خورده و مار گزیده سه روز باشد که مرده باشد او را انگیزانند و میگویند کسی که زهر
مرد تا سه روز خدر شده بیهوش است و تمام نمرده است چون از آن مدت
بگذرد دیگر قابل اصلاح نباشد و از کبار جوگیان شنیدم که در اول حال چون
افسون بر مسموم بیهوش شده میخوانند دستورش آنست که بر گرد او و بسر جو
مندل میکشند و بر سر او چادری میکشند و از بیرون نشسته طشتی رویین مینوازند
و افسون آهنگ و با صول میخوانند ساعتی را بر میخیزد و می نشیند و همچون مجنونی
سخنها [illegible] از زبان زهر انگاه در افسون آن سم را یا آن مار را که زخم زده سوگند
میدهند و می پرسند که کدام زهر یا از کدام مار ئی و چرا و بچه نوع برین شخص وارد شده
آن از زبان سم میگوید که من فلانم و بچه نوع وارد شده ام و برین سخن که خود نسبت
و جهت چه بوده اکنون در افسون التماس میکنند که برو و می رود آن شخص بهوش
می آید و گاه هست که سم ماری از رده و از غایت غضب بدنی عوض میطلبد
تا ازینجا بیرون رود آنرا انگیزد چهارپای معین بدو حواله میکنند و بدو نقل میکنند
فی الساعه این شخص بر میخیزد و این حیوانی می افتد و هلاک میشود و من چندین بار
عقرب و دلمک گزیده را دیدم که بافسون محض خلاص یافتند و چندین را دیدم
که بعلاج مذکور خلاص شدند و بسیار نیش خورده را دیدم که با افسون و بشیر و جدوار
خلاص شدند و افسون نیش خورده همان است که سابق در تدبیر خوردن
نیش مذکور شد و اما افسون مار گزیده اینست منتر منتر اوه بده زاکا

منس مار الک مرت کرنا منس کر منس احمر جمار جمر اکال دست الکاری الک ملیا پر
پر کبود اندها دهر منه ووارجی کو جاکسا ملبن جا کفت آو منس جا کری ما بکری سدین
جهری تو زنکری بهی کل جودی سر کی اندبجی باب جنا اوست سکر با بهه او هنس
جبانکه بون اوهنس جاکری الیسر کی انکبا لا کی جها دلو کی انکبار ری
و **اما افسون عقرب** سیاه گزنده اینست بجی بجی کا لابجی دیو دکشنی زبره بجی
توره توره جاه دی الیسر جها دیو کی هند رلا کی و این افسون را دایم بر کار و بولاد میخوانند
و بر زخم گزدم مید مند و کارد را فرو میکشند و هر نوبت که تمام شد سر کرت
مید مند و کارد را سه کرت بر زمین میزنند و عدد طاق مقررست و اقبا که افسون کر
نیکو نباشد و یا شرائط بعضی مفقود یا موانع موجود باشد و علامات سم ظهور
تریاقی می باید شیر کاو خام تازه بتخصیص از کاو درون بافراط مید هند و بعد لحظه بمازا
قی سیفرمایند و ملاحظه رنگ و قوام و بوی آن میکنند اگر عظیم متغیرست تکرار سیفرمایند
چندانکه شیر فی الجمله بحال خود باشد باز آید و مگس ازان نفرت نکند و مه بهمی نیابد و اگر
نیز همین حکم دارد و انگاه تریاقات قوی در شیر کرده دهند مثل مشک و هیر خام
و جدوار و فادزهر و بچناک و سیماب و فلفل و زنجبیل و اشباه اینها آنچه
مناسب مسموم بود و انجا که بغذا حاجت آید همین شیر دهند چندانکه دریابند که زهر سرد
شد و انجا که در احشا خللی یابند سکه کاوی تازه بسیار دهند و انجا که قوت باقی بود
و سم تمام دفع نشده باشد اندکی هربی مربی در شیر کاوی بدهند یا بهال
یا بقی از ابیرون برد و انجا که حرارتی و سوزشی در درون باشد دوغ تازه کاوی
خنک کرده دهند یا تریاقی قوی و بدان قی فرمایند و انجا که زخمی باشد از حیوانی سمی
یا حشراتی بدان موضع نخست تریاکی قوی مالند مثل بچناک و غیره و فلفل و اشباه
اینها و اگر زخم اندک بود آن محل را گاهی بسر تیغ بیا چندانکه بمالند و گاهی زلو
را فکنند و انگاه تریاقات بمالند و انجا که بیهوشی باشند مثل رس و فلفل و زنجبیل

پرورده در بینی او دمند و اورا بدستور مذکور بیا کابند و اورا در مقامی مروح نگاه دارند
و هوای آن را بدستور مذکور خوش و مناسب سازند و لباس او بتریاقات الاینده
وارند و اورا آب و شیر و طعام در شاخ کرگدن دهند یا در پوست کرگدن و یا در
شاخ کاو کوهی یا در پوست آنها و در میان شیر کاو و یا گوسفند نشانند بهتر گردد
و اگر در میان بول کنند بهتر بود و اگر شیر آنمقدار نیابند در میان بول کاو و مطلقا یا بز مطلق
یا هر دو یا بول آدمی مجموع نشانند و گاه بود که آبزنی ترتیب کنند از طبیخ علفهای تریاقی
مثل انجدان و سیر کوفته و بهنکرا و کالا چرا و سداب و پرسیاوشان و جده و
گزو نکار بذنی و بلرب و اشباه اینها و اندران آبزن نشانند و اورا در هر چند ساعتی
اندران گزارند و اورا و اگر سم دار داز معدنیات بود در شیر و سکه مبالغه کنند
و دفع از تریاق قوی دهند و مراعات قوت دل و حفظ احشا بجد نمایند
و اگر عض سباع دیوانه باشد المحل به تیغ بیازند و بچناک بران مالند و با فسون
و خورانیدن مدارات از تریاقات و مسهلات سودا تا چهل اورا مراعات کنند
و زخم اورا نگذارند که درست شود بعد ازان تا سال اورا پرهیز و احتیاط نمایند
و سرهای هر ماه مسهل سودا دهند و از اعاظم ایشان منقولست که کحلی ساخته اند
که میل در چشم هر مسمومی که کشند صحت یابند هر چند سم قوی بوده باشد
و چون اجزای ان با تمام معلوم نشده والله اعلم اینست **دستور علاج مسمومین**
و معضوضین از روی کلیه هر گاه این دستورها را مرعی دارد یا انکه تریاق در هر سمی را بخصوصه
چنانکه ذکر کردیم مستحضر بود و علاج جمله بر و آسان بود اما چون این علاج امری
بغایت عظیم القدر را لبته تفصیل تدبیر هر مسمومی و هر ملسوعی و هر معضوضی چنانچه
تجارب خاص بدان رسیده باشد مذکور گردد تا بر طالبان استخراج هر یک بوقت
ضرورت آسان تر بود والله اعلم **علاج بیش خورده** بهمان طریق است
که مذکور شد لیکن از ادویه دافع آن انچه بی آزموده قویست مسکن ست و فادزهر معدنی
و شیر و سیفر زنجبیل و موش و جدوار و مربی و قدید پوست راسوی دشتی و پوست

بیخ کبر وطین مختوم ومعجون آن وتریاق اربعه وتخم سیر وتخم ترنج وحلتیت ودرادند
وقرنفل وتریاق کامل وتریاق الطین حدیدی **علاج فرفیون خورده وانچه**
بدان ماند از صموغ حاده قی فرمودنست همینکه شیر وروغن گاو وشوربای
چرب دادند ودر آب سر ونشانند وهر لحظه روغن گل یا کافور وگلاب دادند وضماد خنک
بر دل وجگر نهادند وجدوار وفادزهر حیوانی وغیره در دوغ تازه گاوی دادن پس
جو پست وسیب وانار ترش ولیمو وکشکاب جمله مناسب بود وبچیزهای نرم وخنک یا
معتدل حقنه کردن نافع آید **علاج سقمونیا خورده وانچه بدان ماند**
ازین نوعیات همچون علاج فرفیون خورده بود وبترشیهای قابض چون آب زاجی
ورب ریواج وسیب وسماق ودوغ ترش مضرت آن زود شکسته گردد **علاج**
جیپال خورده وانچه بدان ماند از مسهلات قویه قی فرمودن است
بروغن گاو ومسکه وشوربا پر پخت چرب وبرنج چرب نرم پخته وگرمی دادن کفهای
دست وپای وشکم را بروغن گاو نیم گرم چرب کردن وجدوار یا فادزهر وامثال آن
در دوغ تازه گاوی دادن جهت افراط اسهال **علاج جبهلنگ خورده**
وانچه بدان ماند از چیزهای خناق آورنده قریبست بعلاج جیپال خورده
لیکن بعد روغن دادن زیره وانیسون وجندبیدستر موافق آید ونمک گرم کرده
بر شکم نهادن وضماد کردن مناسب بود باوجود غذاهای چرب پنیر تازه باعسل
نیکو بود وحقنه در حبس لازم آید وانجاکه تشنج خشک باشد علاج تشنج خشک کنند
علاج دفلی خورده وانچه بدان ماند از خانق حیوانات بچیزهای چرب وشیرین
حذر باید کردن وپنجنگشت وتخم وی وطبیخ وی تریاقی نیکوست مر اینها را
وطبیخ خرمای هندی وحلبه مناسبست وجدوار وفادزهر بیسی مفید باشد
ونبیذ آهن تاب کرده وخبث الحدید وپنیرمایها اندر نبیذ بعد از احتقان بلعبات
نافع آید وفراسیون وکرفس وسعتر وامثال انجمله را اندر نبیذ بعد از احتقان بلعبات
نافع آید وشوربای چرب موافق آید **علاج افیون خورده وانچه بدان ماند**

از مخدرات ومنومات قی فرمودنست بروغن گوسفندی یا گاوی وبوره ونمک
وبعد از ان عسل آب وچیزهای چرب وشیرین دادن بروغنهای مذکور وچیزهای
شیرین همه نیکو بود وجندبیدستر بوئیدن وزعفران ومشک اندر طعامها
وشربتها دادن وسیر وشیر وجوز ومغزها نافع آید وشراب کهن وشیرین
با فلفل ودارچینی مفید بود وتریاق الطین ومثرودیطوس وجندبیدستر
وزعفران وجدوار بیسی مفید آید اندر جلاب ولوز سرو وسکبینج وحلتیت وبنفشه
وسداب وانجیر وخردل همه موافق بود وگاه بود که احتقان گرم مکرر باید کردن
بتخصیص در علاج بزر البنج وشوکران خورده آنهنگام از پی فراغ حقنه هر ساعت
شراب شیرین با فلفل وشیر وافسنتین دادن صواب بود وآنرا که بیهوشی بسیار بود
ورس اندکی در بینی دمیدن مناسب بود وپیوسته او را مالیدن موافق باشد
وعرق آورنده دادن لازم بود وتیزاب فاروقی بر میان سر وپیشانی
وکفهای دست وپای مالیدن نافع باشد **علاج بلادر خورده وانچه**
بدان ماند از چیزهای ریش کننده چون کبیکج واشباه آن آنست که روغن
کنجد یا روغن لوز در آب گرم قی فرمایند وبر تمام اعضای او ازین روغنها بمالند
وشوربای چرب وبرنج چرب بدین روغنها میدهند وروغن کنجد انفع بود وهر روز
دو نوبت خورانیدن جدوار وفادزهر در دوغ گاوی سائیده بس مفید بود و
ورمها وسوزشها را برطرف کند وشخصی جهت عظم آلت تناسل قدری
روغن بلادر بر آن مالیده بود ودر روز دوم ورم کرده بود وبولش بند شده
اضطراب بحد میکرد من او را فرمودم تا قدری روغن کنجد هر ساعت بر آن
میمالند وهر روز دو نوبت میخورد وباحلیل فرستاد وبرنج چرب بروغن کنجد
میخورد وجهت حرارت دوغ تازه گاوی میخورد وبولش زودی بگشود وورم رفع
شد اما جراحت وریش آن مدتها بصلاح آمد وپوستها از او افتاد ومقصود او
منعکس شد جهت طلب نفس وهوای شوم **علاج مهمد خورده وانچه بدان ماند**

مرعی داشتن دستور کلی ست و اگر زخم مار جه باشد بحجمه بکشند و زلو برا فکنند
بعده تریاقات غالب بمالند و شستن آن موضع در اول حال مفید بود **علاج زنگار**
خورده وانچه بدان ماند از معدنیات حاد و محرق و اکال همچون
علاج فرفیون بود الا انکه انجا عوض ترشی شیرینی دهند و در لعابهای تریاقی
مبالغه کنند **علاج سم الفار خورده وانچه بدان ماند از احجاری**
که مضاد اند بگوهر خویش با بدن آنست که در قی فرمودن بچیزهای چرب و شیرین
و بماء العسل و بوره و بشیر و جدوار یا فادزهر مبالغه کنند و اگر با حشا مضرتی رسید
حقنهای تریاقی کنند مکرر او غذاهای چرب خورند و هر سه درهم شراب کویند نافع است
و انجا که شکم باد گیرد یا حبس شود حب جیپال یا سقمونیا یا هربی دهند اندر
ماء العسل انجا که سحج کنند **علاج خبث خورده وانچه بدان ماند**
از احجار مضرت همین تو علست که در تشنج کفته شد لیکن در خبث و سحاله آهن
چون متفرق شده باشد در بدن حاجت آید که هر روز قریب یکمثقال مقناطیس
سوده دهند انگاه اسهال فرمایند و باشد که حبوب چرب بعد مقناطیس دهند
اسهال آورد و بر سر طلاهای نرم و خشک لازم آید جهت آماس بمبالغه
ملعبات خورانیدن و بدان حقنه کردن نافع آید و مسهلی نرم با شیر دادن هم موافق آید
علاج زهر مار خورده وانچه بدان ماند از حیوانات مهلک بدستور
علاج مار بود **علاج ذراریح خورده وانچه بدان ماند از حیوانات**
محرق و مقرح و مقرح شخصی کم دانش از مریدان شنیده بود که کسی را سک دیوانه
بگزد ذراریح سود میدارد شبی در خواب دید که او را سک دیوانه گزید علی الصباح
برخاست و ذراریح خشک کرده خاصته پنج عدد ازان درست و با بهار انداخته خائید
و فرو برد در ساعت زبان و حلق و کامش ورم کرد و بولش بند شد و حرارت
و درد و سوزش در اندرونش پدید آمد و تا سه و اضطراب و بیهوشی میکرد و مودم
تا جدوار بسیار سائیده قدری در حلقش ریختند و قدری با گلنگبین در چکانیدند

و بر زهار و مثانه اش مالیدند و گاهی دوغ گاوی تازه میخورانیدند و شیر میدادند
و ماست گاو و شیر گاوی با طعام میدادند و هر چند از جدوار میخورد و بولش کشود و
ورمها کم شد اما مدتها ضعف داشت و آخر الامر پوست انداخت سر تا پای و بعد
ازان بقوت آمد بیشتر از بیشتر و بعضی علتهای کهنه داشت مثل قلنج و ضعف
معده و درد پشت و اشباه اینها جمله بدین فعل برطرف شد و اگر اول جهت مثانه
فصد باسلیق کنند هم مناسب بود و لعابهای خنک مفید آید وقتی بمسکه و سر مناسب
باشد و حقنه بملعبات که جدوار دران باشد عظیم موافق آید و طبیخ انجیر با شراب بنفشه
و میوهای چرب همه نافع آید و حب الصنوبر زرین با میخته نیکو بود و فادزهر حیوانی
در شیر بسیار نافع آید **علاج ارنب بحری خورده وانچه بدان ماند**
از حیوانات معفن و مورم مزاج و مفید آنست که بعد از قی و تنقیه بمسهل قوی از لستان
حیوانات شیر مزد و طبیخ سرطان و نهری و گوشت خارپشت و خون مار و خون
بط و بول کهن انسانی و گوشت راسو جمله سود دارد و جدوار و فادزهر و انفحه خرگوش
و آهو در شیر یا شراب موافق بود و چیزهای که شستن و مثانه را قوت دهد و حجاب را
و پیوسته حب سعال در دهن داشتن و غذای چرب و دوشاب خوردن با روغن
بادام و حب الشفا و حافظ الصحة و تریاق کامل در شیر حل کرده تمام باشد
علاج مار گزیده همانست که در قوانین کلیه معلوم شد و اسلم تدابیر با ران
سبخت بد باشد و داغ آن اگر دران خطری نباشد چه ناقص بودن اولی از مردن
باشد و اگر سم مار مهلتی بود یا قطع را مانعی باشد سه طرف بالای زخم
در ساعت واجب بود تا از بهر سرایت نتواند زودی کردن انگاه بحجمه زهر آنرا
کشیدن و تریاقی نیکو در حال خورانیدن بعده زلو بران محل افکندن و چندانکه
تمام زهر کشیده شود دیگر زلو از کشیدن آن خون هلاک نمیشود و بعد ازان سیر خام بسیار
کوفته با دوغ گاو طلا کردن و بر محل لسع و بر بالا و شنیده ایم و چند کس را دیدیم که از
سم مار بدین نوع خلاص یافتند سیر خام بسیار با خمر خورانیدن کویند مجرب بود

از همه علاجها پیاز کندنا و خردل خورانیدن بغایت مفید باشد و تریاق کامل
و شرابی که افعی در وی افتاده باشد و آبی که خورده مار ذکر کردیم و دو مثقال تخم ترنج
و بیخ انگدان و پادزهر جدوار و پادزهر معدنی و تریاق فاروق و تریاق الطین و
سیرورس و کورا چوبی بری و مسهل مزلی و قضیب ایل و مخلصه و حب البلسان و گوشت
آهو و لقاح و گوشت خرد و خون سنگ پشت و سپرز گورخر و سیر و پلپل و تریاق
العضو و دینار و به و انفحه جدی و خرگوش و خون تیس و مراره آن و گوشت مار اجمله
مفرد و مرکب خوردن بغایت آزموده است و ضماد اهل و حب الغار و بابونه و عنبر
کهنه شور و گوشت افعی و غیره و ضفدع شکم شکافته و کلاغ و مرغان شکم شکافته
و سرگین سوخته بز و سیر صحرای کوفته با دوغ و یا شراب و پیاز کندنا کوفته و عنصل
کوفته با سرکه و یا دوغ یا شراب جمله نافعست مفرد و مرکب و طلا رس و آب سیر
و حلتیت و عصاره کندنا و جدوار بسرکه سرشته یا بخمر نفط سیاه و گل مختوم بسرکه
حل کرده و خون تیس و بز کوهی یا جوز کرم و فلفل بسرکه سرشته روغن بلسان
و روغن مار و روغن عقرب و روغن وزغ و پیه مار و پیه راسو و تیزاب فاروقی و
جمالی و بول رسخواره و امثال آن و سکبینج بسرکه حل کرده و زراوند و بیخ کبر و شراب
و سرکه حل کرده و عصاره مخلصه و شیطرج و آب خردل و تخم تره تیزه کوفته در
سرکه خوب و تیزاب در عصاره کندنا و حجر و فاد زهر در بول سائیده و زهره گاو کوهی
و عصاره هنکره و عصاره فودنج جمله آنها مفرد و مرکب مفید آید و شیر گاو زرد
بافراط خوردن مجربست **علاج مار و کژدم گزنده** آنست که در ساعت
فلفل سائیده در سرکه حل کرده بمالند اگر توانند که نخست از محل لسع زهر را بمکند
بسیار با محجمه و امثال آن بکشند و اگر ممکن بود اول بالاتر از محل زخم را ببندند تا
زهر به بالاتر نرود و سرایت بهمه تن نکند و بعده سیر خام کوفته بسیار بخورند
از پی آن بلحظه خمر دهند و گرم بنوشانند تا عرق کند و اگر رس با فلفل یا جدوار هم دهند
هم بغایت نافع بود و اگر بر زخم اندک بجناک با آب سوده بمالند در ساعت رفع گردد

و هر چند که بد باشد بسیار آزموده ام و بهتر ازین دوا فلفل و سرکه و از مکیدن بسیار
و هر لحظه آن آب از دهن دور افکندن علاجی ندیده ام و گویند شخصی را عقرب بد
محل موضع تن او را گزید و او یکدرم حنظل تازه خورد و اندکی مالید در ساعت صحت یافت
و عرب گاهی که حنظل تر نیابند یکدرم بیخ آنرا بجای آن میدهند و نافع می آید و افیون
بسی مجربست **علاج انگور کی گزنده** آنست که بالاتر از محل نیشش را ببندند
و بر زخم او از تریاقات که در بحث مار و عقرب گزیده مذکور شد بمالند و شیر گاو
میدهند و قی میفرمایند و اگر بعد خوردن شیر او را در جوال کنند و بشانند چنانکه یکدست
و سر او را از جوال بیرون باشد و در آویزند و آنرا تاب میدهند و صحرا مانند باقی بیشتر آید
بهتر بود و اکثر تریاقات خورانیدن نافع بود و آبزن و گرمابه و عرق آوردن مفید آید
بسیار را بمالیدن جدوار فقط و خورانیدن آن علاج کردم و اگر در اول او را از محل لسع
توانند بچیزی کشیدن چنانچه در عقرب و غیره گفته شد بعده چیزی مالیدن اولی بود
شخصی مجرب را دیدم که چندین دلمک گزیده را بدین افسون علاج کرد اینست
ذب ذیبا عتدی عندی باعتدلی دو اسما و لزمکی حکرم مخنی حیما کیش حق حق حق
و بهمان دستور که در افسون عقرب گفته شد خواندن اولی بود **علاج زنبور گزنده**
آب غوره بر گل چکانیده مالیدن و یا سرکه بر گل چکانیدن و بجناک مالیدن انفع اشیا است
و سیر کوفته بستن هم مفید است فی الفور و کسی که زبان خود بدندان گزیده باشد محکم دارد
و زنبور رگ زرد او را اگر زد اثر نکند مجربست کودکی چند را که در ساعت گزیده بود
گفتم چنین کردند در لحظه درد بر طرف شد و گویند در حال شه کف کشنیز خشک خورند
و درد ساکن شود و یکدرم تخم بنگ و یکدرم تخم مرزنگوش همین صفت دارد
و شیافی از زنج بردارند بسی نافع آید و آب خبازی طلا کردن خاصیتی عجب دارد و افیون
و اشباه آن بعصاره خرفه و غیر آن طلا کردن مفید آید و آن موضع را در آب گرم داشتن
لحظه نیک انگاه در آب شور و سرکه نهادند فی الحال درد ساکن شد و آزموده است
و مگس کشته طلا کردن نافع است **علاج خرچه و ساس و نیش کیس**

مالیدن و خورانیدن تریاقاتست از آنچه در مار و عقرب دانسته شد و آشهای
سماق و غوره عظیم نافع آید و آب غوره اسهال فرمودن نافع آید و تپ را رفع کند
و آزموده است اندر سیر نشستن و بتول و ذبل گاو و تمام تن نشستن بسیار
نیکو بود و بولهای دیگر مفید آید و با آب اشتر خاره و غوره و آب حنظل و
آب خاکستر تن شستن نافع آید و در کوهستان رستمدار زبل خشک سگ در
آتش ترش کرده مفید بود و بهمان صلاح می یابد و قبل از لسع مانع مضرت آن باشد
و تریاق کامل در آب غوره یا لیمو خوردن بغایت مفیدست و عصیر علفهای تریاقی
برتن مالیدن موافق است **علاج پلنگ گزیده** قریب است بعلاج مار گزیده
و اصلاح و مراعات زخمهای آن بتریاقات و پنجمه تا چهل روز لازم آید از موش در آن
مدت او را پاس باید داشتن که مبادا بران زخمها بول کند و از مورچه نیز حفظ باید کردن
که بسیار بر او رند و او را عذاب کنند و ضماد جگر پلنگ بر زخم او مفید باشد و خوردن
آن با تریاقی نافع آید و تا ممکن باشد او را نباید گذاشتن که در خواب رود و در خواب
پلنگ بیند که زود هلاک شود و داغ کردن محل زخمها را در اول بفتیله مناسب بود
علاج سباع گزیده که آنرا سم نباشد که قریب است بعلاج پلنگ
و او را سمی نیست اصلاح زخم کافیست **علاج سگ دیوانه گزیده**
آنست که جراحت را نگذارند تا درست شود تا چهل روز بمجمه و زلو متصل زهر از آن می مکند
چندانکه دریابند که کم شد و محل آنرا فراخته کنند بخارجه مناسب و تازه کنند هر روز
بدوای تیز و سوزان تریاقی طلا و ضماد چنانکه در بحث مار گزیده مذکور شد میمالند و از آن
تریاقات میخورانند و مسهل سودا هر دو سه روز میدهند و حب جیبال و حب ایارج
سنگ سلیمانی یا در مطبوخ افتیمون بهم مناسب است و مردمی که خون بسیار
دارد فصد کردن بغایت مناسب است بشرطی که نگذارند که نظر او بران خون افتد
و آب و طعام او را در پوست همان سگ یا پوست کفتار یا پوست آهو باید داد
که در ظروفی که تواند دید نیز کلیه ببین شد و اگر در حال محل زخم را داغ کنند بفتیله

بغایت صواب بود و از آب رسیدن ایمن شود روز اول و روز دوم داغ کردن
هم منفعت دارد و بعد از آن مفید نبود و داغ سر و پیشانی قریب بمیان دو ابرو هم
نافع بود و در حیوانات خود آزموده است که چون حیوان دیوانه گردد آنرا بر میان دو ابروی
حیوان داغ نیکو کنند از دیوانه شدن ایمن گردد مجرب است و اگر تیزاب بر
در ساعت آنموضع معضوض را سوراخ و مجروح کنند که چرک و ریم بسیار از آن
برود چنانچه در ذیل گفته شده بغایت نافع آید و اگر مریض را طاقت نباشد
بحب الشفا در رگ او را بیهوش سازند اول و انگاه این عمل کنند و جگر سگ دیوانه
را قبل از خوف و از آب خوردن عظیم نافع آید و بعد از آن نیز دیده اند که فرع را
برد و پنیر مایه سگ هم سخت مفید آید و شراب و آب ممزوج بمناصفه شیر در شراب
همچنین بود او را همواره گرم باید داشتن چنانچه عرق کند و از سرما حفظ باید کردن
و گرمابه شاید که سم را در بدن منتشر سازد و تریاق العض در این باب عظیم آزموده است
و دوای فرانجی هم جهت حبس بول و آوردن بحران مفیدست و بیان آن در اجزای
آن معجون الفرقانی کرده خواهد شد و اولی آن بود که چون او را آب و شراب خواهند
که دهند بوله نصف کنند دراز از موم و غیر آن و یکسر آنرا در دهن او کنند و از جای
دور آب در دهن او کنند که او نبیند و بهیچ حال آب و مائعات و آینه و چیزهای روشن
که در و چیزی نماید در نظر او نباید آوردن که سگ دران بیند و خوف کند و مرض
بیشتر شود و گفته اند بجهت رفع عطش و منع احتراق اخلاط و اگر از آب ممتنع باشد
از موم و عفنیده ظرفهای مخذوف سازند و آب کنند و او را حکم کنند تا آنرا فرو برد و گاه
بود که کاهی با کراه قدری آب از لوله اندک اندک در حلق ریختن یا مسهل توان دادن
و از حرارت هلاک نگردد و بجگر و فم معده او ضمادهای خنک باید نهادن و بر میان سر خنا
و نشا در سر که و روغن گل و آب کاسنی طلا کردن تا عطش او مکسر نشود و اینجا که
ضعفی در مثانه فهم شود در آب زن باید نشاندن و بعد از آنکه دوای ضرایح یا تریاق
العض خورده باشد چندانکه در آب زن بول کند و آبزن اندر گرمابه فاطر او سل بود

چند کس را دیده اند که بعد از ترسیدن آب هم خلاص شده اند بعلاج لیکن آنها را
آدمی گزیده بود و دیوانه ساخته و من چندین را دیدم که در چهلم چهل بچه با بول کردند و
خلاص یافتند بعد از آنکه از آب ترسیده بودند اندکی شخصی را خر دیوانه گزید طبیبی ماهر
او را تا چهل روز مسهلات سودا در هر سه روز یک نوبت میداد و تریاقات میخورانید
در چهلم چهل کرده خورد از سر ذکر او بیرون آمد و صحت یافت و بسیار تجربه شده که
سگ دیوانه گزنده را چون در اوایل از نسیان پای شخصی که او در آن حال بوده و صحت یافته
گذرانیده اند بسهولت بچه کرده و صحت یافته و آبی که خاک لای کهنه و خس فکنده و در داشته
باشند خورانیدن در فرغ از آب و بچه کردن و غیره عظیم نافع آید آزموده است و جدواری
و پچناک خوردن و بر زخم مالیدن عظیم نافع ست و مشغول داشتن مریض بلعبها و خبرهای نشاط
بغایت نافع ست و نقل هوا و مقام بسیار مناسب ست و سگ کشتن چنانکه او را معلوم شود
هم مفید ست و مسهل سنگ سلیمانی و افتیمون و فلوس و هلیله سیاه بغایت موافق
اگر توان داد و گویند جنطیانا و جسم سرطان بسخت نافع ست و شیاف چند و ماهو دانه با هم
سرشته نیز مفید ست و دل سگ دیوانه بریان کرده خوردن بسیار نافع ست و روغن عقرب
و روغن ذراریح بر زهار مالیدن جهت الم بغایت نیکو بود و اگر از بول هر روز مخفی قدری بر نان
بدو بخورانند مناسب باشد **علاج گرگ دیوانه گزنده و امثال آن** هم بعلاج سگ دیوانه
گزنده نزدیک ست و در جمله اینها افیون نافع آید و تجربه پیوسته که از نجهای که صاحب این
بلا در آخر میکند نافع آید اگر هفت عدد کسی بخورد یا بیشتر بعد از عض قطعا بر و موثر نیاید
سم اینها و این همچون طاعون خوردن ست والله اعلم بالصواب

باب بست و هفتم
در بیان بعضی تراکیب که عمده اند در معالجات و در کتب اطبا در ممالک این مسطور نیستند و با آنکه منفعت آنها نسبت با امراض
فی الجمله عمومی دارد و بعضی از آنها در حفظ صحت نیز دخلی تمام دارند و ستند جمله آنها بحکمت اهل
هندست و این قرابادین مشتمل ست بر معاجین و سفوفات و مسهلات و اغذیه و ادهان و تنقیه آنها
اما معاجین **حب الشفا** این معجون از مخترعات حضرت شیخ الاطبای العالمین جعفر است اکثر استعمال آن بطریق حب است بدین موسوم گشته

اجزای ترکیب آن بگیرند زنجبیل یک جزو راوند چینی دو جزو جوز ماثل
سه جزو جمله را دق و حل نرم کرده با دو برابر آن عسل معجون کنند و نگاه دارند و هر گاه
خواهند بکار دارند و قوت آن تا عمر طبیعی باقی بود **معجون فرقانی** هم از مخترعات
حضرت ست و جهت نسبت بفرقان آنست که اجزای بسبیل تیمن و تبرک بعدد سوره
کلام الله تعالی تالیف یافته والله اعلم **اجزای ترکیب آن** بگیرند اصل سوسن
اکلیل الملک انیسون مرزنگوش بابونج حلتیت جعده دینارویه بهادرشیر
فلوسوک نیم سوخته رازیانج حسداب عود بنبل زرشک خشک تخم بنگ از هر یکی
مارچوبه بانخواه زهره خروس جفت بلوط لسان الثور پوست ترنج تخم عود بلسان
صبر سقراشنه تخم کاهو فودنج نهری زبد البحر زعفران پوست سنگ پشت محرق
بر سیاوشان صمغ عربی بزر خروع عظم قحف کتیرا مرد تخم زیره از هر یکی دو درم
ورق ذهب ورق فضه لبد حجر یشب عقیق مس کشته قلعی کشته سرب کشته
سیماب کشته فیروزه یاقوت ریزه لعل ریزه کهربای فادزهر حیوانی فادزهر معدنی
مروارید ریزه حجر ارمنی لاجورد حجر البقر از هر یکی دو درم و نیم ایرسا بنج بنفشه بزر باذروج
درونج عقربی زراوند طویل مرمکی دارچینی زرنباد زراوند مدحرج عاقرقرحا زرد چوبه
سنبل حب الغار عنبر اشهب فلفله قرنفل جوزبویا مقشر مومیا هلیله از هر یکی سه درم
جند بید ستر اسطوخودوس سرطان نهری محرق افتیمون بادرنجبویه زنجبیل سنا
صندل سفید کاشر اشک سفید ابریشم محرق قشر اصل کبر جنطیانا دار فلفل
لعوق ماهی دار فاوانیا فراسیون یعنی تخم صحرای مصطکی کشنیز خشک گل سرخ خشک
بهنکرا آبلج حرف از هر یکی سه درم و نیم جوز بوا ده عدد انجیر خشک ده عدد جدوار دو درم
دماغ دو دله خراطین خشک چهار درم غاریقون پنجدرم ذراریح خشک عدس مقشر
از هر یکی شش مثقال ریوند چینی ده درم خبث الحدید مدبر عرق مشک بید سکنجبین عنصلی
از هر یکی بیست درم تا توره و عرق خمر از هر یکی صد مثقال دو برابر جمله احجار را بدستور حلا
کنند بعرق بید نگاه دارند و ذراریح را دست و پای افکنده با عدس و تخم خروع بکوبند نیکو

وزعفران وسنبل وپلپل ودارچینی وفراسیون از هریکی سدس وذراریح تا یکمثقال
باشد سائیده وبیخته وباآن نیک ضم کنند وبعرق خمر بکوبند وبسرشند وقرصها
ساخته خشک کنند ونگاه دارند وو وارالذراریح این بود انگاه باقی ادویه راخوب
بکوبند نرم وبیزند وبایکدیگر خلط ومزج کنند پس بااین قرص مذکور ضم کنند و
باهم بسیار سحق کنند چندانکه تمام باهم نیکوآمیخته شوند وتریها انچه باشد جمله
کثیف شود بعد جمله رابعسل بزنند ودرظرف قلعی ضبط کنند ودرزیرجو نگاه دارند و
بعدشش ماه استعمال نمایند وشربتی چند فند فی کوچک تریاقی نیکو دارد
ودرحفظ صحت وقوای بدنی اثری کلی دارد وقوت این دوا ایشان بعمر طبیعی برساند

مفرح شاهی از مخترعات مصنف اجزای ترکیب آن

بکیرند فاد زهر حیوانی ده درم جدوار پانزده درم زعفران پنجدرم ابریشم محرق
وبادرنجبویه هفت درم ریزه لعل شش درم کاوزبان سه درم عنبراشهب دو درم
مشک یکدرم صندل سپید ودرونج عقربی از هریکی چهار درم آمله مقشر وزرنباد
از هریکی سه درم ونیم گل سرخ هشت درم عرق بید آنمقدار که جمله بآن سرشته
گردد وپس جمله رابدستور کوفته وبیخته بعرق بید بسرشند وهم خشک کرده
درشربت سیب شیرین معجون کنند ونگاه دارند شربتی مثقالی بود

حافظ الصحة این ترکیب از مخترعات مصنف ست اجزای ترکیب

آن بکیر دارفلفل ودارچینی بادیان جوزبوا از هریکی یک جزو مشک یکی جزو نیم
مصطکی دو جزو کندر یکجزو ونیم جوزماثل برابر مجموع جمله راکوفته وبیخته بعسل معجون
کنند وهرگاه خواهند بکاربرند شربتی مقدار نخودی بزرک بود بزرگان را دوقوت
این دوا ایشان بعمر طبیعی رسند

تریاق العض هم از مخترعات مصنف

اجزای ترکیب آن بکیرند جندبیدستر چشم سرطان بچناک سیماب کشته
از هریکی یک جزو زرنیخ پنیرمایه سگ پنیرمایه آهو سرطان محرق فلفل قرنفل دارچینی
مشک از هریکی دو جزو جنطیانا جگرسگ دیوانه از هریکی شش جزو زعفران دانکی ونیم

افیون عشرجمله ذراریح دست وپای انداخته بیست عدد ماش مقشر مقابل ذراریح
خاک لانه حسن کدو دوبرابر مجموع نخست ذراریح راباماش مقشر وافیون وقرنفل و
زعفران ودارچینی نیکو بکوبند وباهم به بیزند نرم وخاک لانه حسن کدو را در آب
گرم یکشب آغشته کنند انگاه صاف آنرا بردارند وآن بیخته ذراریح بدان خمیر
کنند پس سیماب وبچناک وفلفل وزرنیخ ومشک راباهم بکوبند وبه بیزند نرم آنرا نیز
بحب مذکور بسرشند انگاه پنیرمایهها وسرطان محرق وجگرسگ وجنطیانا وچشم
سرطان راباهم بکوبند ونرم بیزند وباآب مذکور بسرشند پس جمله راباهم
بسیار دق وسحق کنند انگاه جمله راخشک ساخته بخون نرمار خور بسرشند وقرصها
درسایه خشک کنند ونگاه دارند شربتی یکمثقال بود باخمر یاآب گرم یاشیر گاو
یاتنها هرروز تاچهل روز بکنند **تریاق کامل** از مخترعات مصنف اجزای
ترکیب آن بکیرند سیماب کشته زرنیخ بچناک از هریک یک جزو زراوند
سرخ فاد زهر حیوانی معدنی مرمکی زنجبیل فلفل قرنفل بوره مشک تخم مرد
گوشت افعی وخون کسف از هریکی دو جزو فراسیون بیخ انگدان تخم ترنج گوشت
مخلصه قضیب ایل انفحه جدی انفحه خرگوش از هریکی سه جزو فاد زهر حیوانی
جدوار بیخ کبر دارچینی جنطیانا از هریکی چهار جزو جوزماثل نصف مجموع خون تیس
ثلث مجموع اول گوشتها رانرم بکوبند وقضیب ایل راهمچنان خشک بچوب سای بزنند
ودرآتشها بکوبند پس تخمها راباآن بکوبند پس دارچینی وپوست کبر وبیخ انگدان
وزنجبیل رانرم بکوبند وباآنها ضم کرده دق کنند وبه بزند بعده سیماب وبچناک
وزرنیخ وفلفل وقرنفل ومشک راباهم سحق کرده بخون کسف صلایه کنند انگاه
باقی احجار ادویه راسحق وحل کرده باآن ضم کنند وبسیار باهم نرم نرم بسایند
وحل کنند جمله رابخون تیس بسرشند وچندان سحق وصلایه کنند که باهم
خشک شود انگاه جمله رابعسل معجون کنند ودرظرف قلعی کرده درشیب جون
نگاه دارند وبعد شش ماه استعمال نمایند شربتی ازنیم درم بود تا یکدرم ونیم

قوت وی بعمر طبیعی رسد **تریاق الطین** حدید بگیرند گل ارمنی ده درم فادزهر
حیوانی پنجدرم سیماب کشته ده درم بچناک یکدرم جمله را سائیده باهم بخون بز مارخور
بسرشند و قرصها کرده بسایه خشک کنند ونگاه دارند شربتی دو دانگ ازان بود
اجزای ترکیب آن از مخترعات مصنف **مزید العمر** **اجزای این**
ترکیب بگیرند بلادر یکجزو کنجد سفید دو جزو فلفل و قرنفل و دارچینی از هر یکی
سه جزو نشک نصف جزوی هلیله بلیله از هر یکی چهار جزو جوزماثل نصف مجموع
اول بلادر و کنجد را باهم سحق نمایند وانگاه باقی را کوفته و بیخته با آن ضم
کنند و بعسل معجون کنند شربتی چند قند وقتی بود و هر روز محرور بر سر طعام و سرد
بر ناشتا **کوراچولی بری** این حبیست از مخترعات اهل هند و حکیمی که این ترکیب
کرده کوراچولی نام داشته و بری حب را گویند چون هر سخن ایشان واژگونه است
لفظ بری را موخر داشته مجموع را نام این حب داشته اند و اجزای آن بزبان خود
بنظم آورده برین وجه **نظم** ریس ریس کندک زیر تار ترپلا ترکتا تنکار اجیپال
بهنگرا بند مون بری   جو سب روک کا مورے کوراچولی بری ریس رینن را
گویند و بس بچناک را گویند و کندک گوگرد را گویند   بلغتی دیگر و هرتار زرنیخ را گویند
و ترپلا یعنی اطریفل صغیر که آن مجموع هلیله و بلیله و آمله است و ترکتا داروی است
که آن مجموع فلفل و زنجبیل و زرد چوبه است و تنکار یعنی تنکار اجیپال و بهنگرا معلوم است
بند مون بی یعنی شصت و چهار او بعبارت بازگونه روک یعنی علت کا یعنی را هورے
یعنی میبرد **ترکیب آن** بگیرند از مفرد هر دوائی یکجزو الا بهنگرا که آن عصاره
آن باید گرفتن بانقدار که جمله ادویه بدان سرشته شود و پس سیماب را با هرتار
و گندک سحق و صلایه و تشویه کنند چندانکه تمام خاک شود انگاه بیش را از ترکتا
تا آب بهنگرا بسرشند و حبها سازند هر یک بمقدار نخودی میانه و بوقت حاجت
حبی بر بالای طعام چرب خورند و مرضی با هر چه مناسب بود خورند و تنها نیز توان خوردن
و حافظ صحت با این پرهیز چنان باید کردن که بارس و زرنیخ مقرر شده و اگر خواهند

که اسهال کمتر کنند جیپال کمتر کنند و اگر بهنگرا نیابند درین ملک عوض آن برگ کرچک کنند
حلوای بلادر هم از مخترعات اهل هند **اجزای ترکیب آن** بگیرند روغن بلادر
یکجزو روغن کنجد دو برابر آن و آرد میده خوب بدان بسرشند انقدار که دستور
حلواست پس عسل مصفی بران بریزند بمقدار کفاف انگاه فلفل و زنجبیل و دارچینی
و بادیان و جوزبوا و قرنفل از هر یکی یک جزو سائیده و بیخته بران ریزند و نیکو بهم آمیزند
و هر روز ده مثقال میخورند **حلوای جوزماثل** هم از مخترعات حکمای هند اجزای
ترکیب آن بگیرند ماتوره نیمن و نیکو بکوبند در پنجمن شیر اندازند و قدری
آب در ... کنند و نرم میجوشانند چندانکه آب برود پس آنرا بپالایند و مایه زنند
چون به بندد بدستور مسکه آنرا بگیرند و نصف آن صفره بیض خام باد و ابمقدار عسل
سرشته از آرد میده حلوا بپزند چون از آتش بر خواهند داشتن عشر مجموع دارچینی
و جوزبوا و بادیان کوفته و بیخته بران ریزند و یکمثقال زعفران سوده بدان خلط کنند
و نگاه دارند هر روز ده مثقال میخورند و زیاده کمتر برای طبیعت متعلق است **معجون الخبث**
هم از مخترعات اهل هند **اجزای ترکیب آن** بگیرند خبث الحدید ده جزو هلیله و بلیله
و آمله از هر یکی سه جزو و بهمن سفید مقشر و زنجبیل و فلفل و جوزبوا و قرنفل از هر یکی یک جزو
مصطکی و مرمکی و تخم خشخاش از هر یکی چهار جزو جیپال پخته و پاک کرده ده عشر
حب ناتوده نصف مجموع جمله را کوفته و بیخته نیکو خلط کرده بعسل بسرشند بدستور
نگاه دارند و شربتی دو مثقال بر ناشتا گویند قوت جوانی و سیاهی موی نگاه دارد
معجون سیماب از مخترعات مصنف **اجزای ترکیب آن** بگیرند سیماب
ده درم سفوف مقوی پنجدرم حنا و فلفل و زنجبیل از هر یکی دو درم کوفته و بیخته
سیماب را با نها بکش و بعسل و لیمون معجون سازند شربتی مقدار نخودی
برشعشا از مخترعات مصنف بغایت مفید بود **اجزای ترکیب آن**
بگیرند مصطکی و کندر و دارچینی از هر یکی دو مثقال فلفل مثقالی زعفران ربع جزوی افیون
نیمدرم جمله را کوفته و بیخته بعسل بسرشند **سفوفات**
کیسی

این سفوف از مخترعات حکمای اهل هندست وکنش اثم خبث الحدیدست چون اعظم
اجزای آن این دوای خبث ست بدان موسوم گشته **اجزای ترکیب آن**
بگیرند خبث الحدید آنمقدار که خواهند و در بست مثقال ازان کهن مسحوق و تنحول فلفل
و جوزبوا و پیل و قرنفل و زنجبیل و بهمن مقشر از هر یکی یکمثقال کوفته و بیخته ضم کنند
و باهم بسیار خلط نمایند انگاه در هر یکمثقال و نیم مقدار یک گوش پاک کن سر درس
ضم کنند و در هر ده مثقال یکمغز جیپال بخته و پاک کرده ضم کنند و بسیار با آن بکوبند
و سحق کنند و جمله را باهم بهبیزند و نگاه دارند شربتی ازان دو دانک بود تا نیم درم تا
یکدرم هر روز یک وقت یا بد و وقت مردم ضعیف مزاج را و بر سر طعام مردم
محرور مزاج را و اما صحی و مردم قوی مزاج را و مبرود ازا ناشتا انسب بود و بوقت خواب
هم نیکو آید و لبعد العادة بیشتر هم توانند خوردن و از دو درم زیاده نشود و آن
نیز بدو دفعه توان خوردن و پرهیز آن همچو پرهیز زرنیخ بود درس دو نوع بود یکی را
رس گویند و دیگری را مهارس و سر درس سه نوع بود صغیر و وسط و کبیر و جمله
آن از مخترعات حکمای هندست **اجزای سر درس و ترکیب آن**
بگیرند فلفل گرد و زنجبیل از هر یکی دو مثقال بیش قوی مثقال فلفل دراز و بیخ هر یک
که آنرا هندیان کپوری گویند و طریفل صغیر از هر یک مثقال عاقرقرحا یکمثقال
سه مثقال نوشادر عنبر محلول مثقال زیره و نانخواه از هر یکی ثلث مثقال جمله را
باهم سحق نیکو کنند و حل نمایند ازلته سفت و نگاه دارند و بعضی گوگرد و زرنیخ
اجزای سر درس وسط و ترکیب آن بگیرند بچناک چوب دو مثقال
و مشک و پوست تخم مرغ و فلفل گرد از هر یکی شش مثقال هلیله سیاه بزرگ و زنجبیل
و بوره ارمنی از هر یکی یکمثقال و نیم عاقرقرحا جمله را دق و سحق نیکو نموده از منخل سفت
بگذرانند و نگاهدارند و بعضی گوگرد و زرنیخ و شونیز و زیره از هر یکی نیم درم ضم کنند
اجزای سر درس صغیر و ترکیب آن بگیرند بچناک اعلا و قرنفل از هر یکی
یک مثقال زنجبیل دو مثقال فلفل گرد سیاه سه مثقال جمله را باهم دق و سحق نموده

ازلته نیم سفت بگذرانند و نگاه دارند و بعضی بجهت قوت باه از ادویه باهیه جزی
با این ضم کنند و باید که در حین کوفتن سموم قبل از خلط بینی و دست را از آلوده شدن آن
بگردان نگاه دارند و سم را اول همراه فلفل سحق نیکو کنند انگاه با دیگر ادویه که سم بدان
گشته گردد و بعضی بجهت مزید قوت آن فلفل کم میکنند و آن غلط ست چه فلفل
جزی که سمیت آنرا بشکند و قوت آنرا کم کند نیست لیکن بعض العادة مختار اند و انجاکه قوت
ادرار زیاده طلبند فلفل کمتر کنند و سم را بیشتر و اگر سم ضعیف یا کهنه باشد
اجزای قتاله کم باید کردن **اجزای مهارس و ترکیب آن** بگیرند اجزای
سر درس کبیر بشرطی که بچناک را یکمثقال و نیم کنند و فلفل را سه مثقال سازند
و باقی بحال خود باشد و از اجناس منقوله از هر یکی سبع مجموع ضم کنند و باهم
دق و حل کنند و نگاهدارند و شربت این بسیار باشد از سر درس لیکن پرهیز آن
همان بود و دستور خوردن همان و بعضی جیش را اول میسرند و انگاه داخل جمله
میسازند و گویند که آن اسلم ست **سفوف مقوی و اجزای ترکیب آن**
از مخترعات مصنف بود بگیرند دار چینی و بادیان و مصطکی از همه برابر و جمله را دق
و سحق نیکو نموده بیزند و نگاه دارند و جهت اطفال کاهی یکجزو نبات اضافه کنند
و شربتی انمقدار که یکنوبت بسر سه انگشت بردارد تمام بود و دو کرت برداشتن نیز
بعضی را جایز ست و اطفال را نصف آن کافی بود **سفوف الاطفال**
از مخترعات مجربان دیار ما **اجزای ترکیب آن** بگیرند هلیله زرد و مصطکی
و غلاف بیرونی پسته از هر یک یک جزو بادیان و پوست نارنج و پوست انار شیرین
از هر یکی نیم جزو جمله را باهم سحق و حل باریک کرده نگاهدارند کاهی بی آب وکاهی در آب
وکاهی در عصیر فواکه نافعه بوقت حاجت بخورانند و اگر جهت رغبت الطفال نصف جمله
قند اضافه کنند شاید **دیگری** مردار سنگ و بادیان و قند از هر یکی دو دانک سائیده
در آب خیار بادرنگ و سیب ترش بدهند و این یک شربت بود والله اعلم
اما مسهلات حب جیپالی از مخترعات حضرتست مدظله العالی

اجزای ترکیب آن بگیرند مغز جیپال بخته و پاک کرده انچه خواهند و بعدد
هر مغزی یک هلیله سیاه کوچک که آنرا هوزرک گویند کوفته و بیخته با آن نیکو
بکوبند و برابر مجموع آرد برنج سفید با آن نیکو خلط کنند و جمله را با آب لیمو یا عرق
بسیار دق و سحق کنند در هاون سنگین انگاه حبها سازند هر یک بمقدار نخود
کلی کلان در سایه خشک کرده شربتی حبی بود و این حب باسهال و غیر رطوبات
فاضله معده و اخلاط لزج و بلغم شور و صفرای محی و قلیل سودا دفع کند و در اندک دوشاب
حل کرده بر بالای نخوداب دادن نیکوتر کند **حب سقمونیا** از مخترعات
مصنف **اجزای ترکیب آن** بگیرند از حب جیپال مذکور انچه خواهند و بعدد آن
هر حبی یکعدد سس هرزی مربی ضم کرده بکوبند و با آب لیمو سرشته حبها سازند کوچکتر
از اول شربتی حبی بود و در اسهال جمله اخلاط فاسده قوی بود و منفعت این
بیشتر از حبها باشد چه از اعماق جسد و مفاصل بلاغم ردیه و سودای محترقه را میکشد
و بسهولت دفع میکند و قی بیشتر آورد از آنها **قیروطی مسهل** هم از مخترعات
مصنف بگیرند روغن جیپال سه درم موم سفید یکدرم در سر آتش ملایم نرم موم را
اندران گدازند و نیمدرم هلیله سیاه سوده و یکدانک هرزی کوفته و نرم بیخته
اندران ریزند و نیک بهم برآورند شربتی یک گوش پاک کن پاک بود نوعی دیگر از مخترعات
مصنف اجزای و ترکیب آن بگیرند شیری که هرزی اندران ترتیب کرده اند چنانچه عمل خود
آن مذکور گردد و آن شیر را ببندند و بعده بدستور مسکه آنرا بگیرند و در هر ده درم از آن
سه درم موم سفید بگدازند و در هر سه درم نیم هلیله سیاه و یکمغز جیپال ترتیب کرده
کوفته و بیخته بریزند و بهم نیک خلط کنند شربتی گوش پاک کن بود و اسهال قوی
بافراط آورد و از هر خلطی فاسد لختی نیک دفع کند **قیروطی قوی**
از مخترعات حکمای هند **اجزای ترکیب آن** بگیرند روغن جیپال دو درم
مسکه شیرین که هرزی درو جوشیده یکدرم موم صافی یکدرم جمله را بر آتش نرم بگدازند
و نگهدارند شربتی نصف گوش پاک کن باشد و اولی آن بود که این قیروطها را

بر قدری مغز نان مالیده بلع کنند و بدانکه این مقادیر در قیروطیها بجهت احتیاط
مقرر شده و الا بعضی مردم قوی مزاج هستند که طبیع ایشان بیشتر ازین طلبد
مسهل حب النیل از مخترعات مصنف **اجزای ترکیب آن**
بگیرند حب النیل هندی هشتاد دانه و آنرا شب در روغن بادام بخیسانند
و صباح برآورند و نرم بسایند و یکدانگ زنجبیل و دو دانگ ریوند چینی و نیم درم
گل خشک همه سوده و بیخته با آن خلط کنند و در آب نیمگرم بیاشامند جمله
یکشربت بود و اگر گل نکنند در گلاب بیاشامند بلغم لزج و آب زرد و سودا بیارد
بسهولت **مسهل سنگ سلیمانی** هم از مخترعات مصنف **اجزای
ترکیب آن** بگیرند سنگ سلیمان که از کاشان می آورند و کاسها از آن میسازند
رنگ نیکو میکنند و انرا حجر ارمنی گویند اندکی لاجورد مینماید ده درم هلیله سیاه زرد
پنجدرم جمله را کوفته و بیخته اندر روغن بادام مالند آنمقدار که بجمیع اجزای آن برسد
انگاه بستانند حب جیپال و با هر مثقال از آن یک حب سحق کنند و جمله را بعسل
چهار سیر بسرشند شربتی از آن دو درم بود اقویا را و یک درم ضعفا را حب ساختن
و یا در مطبوخ افتیمون باسهال سودا و اخلاط لزج دفع کند و اسهل بود از مسهلات
عامه و سنگ دمنه که در جبال همالیه میابند همین نوع عمل کند بلکه بهتر و ترتیب مسهل
آن نیز همین نوع باشد و اگر لاجورد یک و نیم آن در حبها کنند هم قوی باشد
مسهلات اجزای ترکیب آن بگیرند رب هلیله سیاه ده درم
رب افتیمون پنجدرم رب تربد دو درم و نیم جمله را بسایند و بعسل بسرشند
شربتی از یکدرم بود تا دو درم اندر گلاب اسهال سودا اخلاط غلیظ و صفرای
محی و محترقه بکند و اگر یکدرم سقمونیا مشوی با مجموع ضم کرده بعسل با آب لیمو سرشند
و دری و نیم در سکنجبین بزوری و امثال آن بدهند صفرای محترقه براند و بغایت مصلح
مزاجهای سوداوی **طین مقبولی** هم از مخترعات مصنف **اجزای ترکیب آن**
بگیرند عناب بیست عدد و آلوی بخارا و غیر آن سه عدد انجیر پنج عدد گل سرخ دو درم

بنفشه را دو جوش دهند آنگاه آنرا بپالایند و ده درم فلوس خیارشنبر دران حل کنند
و بپالایند باز مقدار نیم قاشق بزرگ روغن بادام بران ریزند شربتی بود تمام خلط
لزج و سودا سوخته و صفرای محترقه بیاورد و مردم سودائی را عظیم موافق بود و اگر
یکدرم افیمون در صره بسته همراه گل بنفشه دران بجوشانند مسهلی نیکو شود و سودا
و صفرا نیز دفع کند **چار شربت مستعمل خراسان اجزای ترکیب**
آن بگیرند آلوی بخارا سه سیر تمر هندی سه سیر شب در آب آغشته کنند
و شیرخشت بیست مثقال در گلاب آغشته کنند و بوقت صبح تمر و آلو را بدست
بمالند و بپالایند آنرا و شیرخشت را نیز بپالایند و بدان خلط کنند و بخورند
این یک شربت بود جمله را باید که از یک پیاله زیاده نباشد و اگر چهار درم سنا مکی
در بن گلاب با شیرخشت آغشته کنند صفرا بیشتر آورد و قوت اسهال
وی زیاده شود و کودکان و محروران را عظیم نافع آید **ملین خنک**
هم از مخترعات مصنف **اجزای ترکیب آن** بگیرند عصیر غوره یک پیاله
و بیست درم ترنجبین دران آغشته کنند و صاف بپالایند و بخورند یک شربت
بود صفرا و رطوبات معده و امعا را براند اما **شربت نعناع سرکه**
صغیر از مخترعات اهل ملک ری **اجزای ترکیب آن**
بگیرند اصل سوسن ده عدد بمقدار شبری پوست بیخ کاسنی تر ده درم
پوست بیخ بادیان تر بیست درم بیخ کرفس پنج درم عناب بیست و یک عدد
امرود و سیب و بهی از هر یکی یکی کرویه پنجدرم نارجی نعناع رطب یک دسته
آب یک انار شیرین کوچک و یک انار ترش کوچک سرکه نیم پیاله شهد و ابلوج
کر نیکو چاشنی شود اول بیخها را نیکو فته در سه من آب اندازند و بجوشانند
و بعد ساعتی عناب و تخم کرویه و پوست نارنج بیندازند و بعد از ساعتی
نعناع در افکنند و بعد نیم ساعت که بجوشند جمله را صاف کنند و باقی اجزا را
بیندازند و چاشنی کرده بقوام آورند و در ظرفی کاسنی نگاه دارند شربتی بود

نعناع سرکه کبیر از مخترعات حضرت مد ظله العالی **اجزای**
ترکیب آن بگیرند پوست بیخ کبر ده درم پوست بیخ بادیان سی درم
پوست بیخ کاسنی بیست درم اصل پرسی ده عدد بمقدار شبری بزر بادیان
سی درم بزر نانخواه بزر کاسنی و سیاه تخمه از هر یکی پنجدرم نعناع تر دو شته
سرخ پانزده درم سیب و امرود و شفتالو و آلو و بهی از هر یکی سه عدد و ماءالانار
و سرکه پس از هر یکی یک پیاله آب سماق نیم پیاله شهد و قند آن مقدار که
چاشنی شود و بقوام آید اول اصول را نیمکوب در پنجمن آب خراسان بجوشانند
ساعتی نیک بعده میوه های مقشر و آلو و زرشک و عناب و سپستان و مویز
و انجیر بجوشانند ساعتی نیک آنگاه بدست مالیده جمله را بپالایند آنگاه
نعناع و تخمها را در افکنند و بجوشانند بعد از ساعتی آب انار و دوشاب و
سماق و سرکه بریزند و اندک بجوشانند آنگاه جمله را باز پاک بپالایند و
شهد و قند بر نهند و بقوام آورند و چون از آتش برمیدارند ورق نعناع
خشک سه درم دران ریزند و بهم بر آورند و خشک ساخته نگاهدارند
و در اثنای جوشیدن هرگاه آب کمی کند لختی اضافه کنند **سکنجبین**
اطفال از مخترعات مصنف **اجزای ترکیب آن** بگیرند نانخواه
یکدرم کرویه دو درم شبت سه درم جمله را در آب بجوشانند ساعتی نیکو
بپالایند آنگاه پنجدرم پوست بیخ بادیان و یکدرم بیخ کرفس و ربعی
پوست نارنج و ده کشته و مشمش اندران اندازند و ساعتی بجوشانند و نصف
بهی شیرین و نصف سیب و قدری نمک و اندک نعناع تر اندازند چون
پخته شود شهد و سرکه و قند درانجا اندازند و بقوام آورند و بمقدار شهد
و قند هر دو بمقدار سرکه باید و احتیاج بپالایندن نیست همچنان
نگاه دارند لغایت مفید است و طعم مرغوب طبع ایشان دارد
سکنجبین اصولی از مخترعات مصنف **اجزای ترکیب آن**

بگیرند پوست بیخ کاسنی و پوست بیخ بادیان و پوست بیخ کبر و بیخ کرفس
و اصل سوسن و شبت و شونیز و کرویه و دارچینی و نانخواه از هر یکی یک جزو
و بیخ تالوره پنج جزو عناب برابر یکجزو و گل سرخ برابر دو جزو و نعناع تر نصف
یکجزو و پوست ترنج و نارنج از هر دو یکجزو و نیم عصاره بهی ترش و زرشک و نار ترش
و سرکه از همه مساوی یکدیگر لیکن انمقدار که آب ادویه را ترش کند قند
آنمقدار که چاشنی شود بدستور که در نعناع شرف کبیر گفته شد بجوشانند
و بپالایند بقوام آرند شربتی قابل و در حین فرو گرفتن مصطکی سوده انمقدار
که چاشنی شود بران ریزند اندک اندک طعم مصطکی پدید آید شربتی نیم ملعقه
بجهت تپهای تاسه عظیم مفید آید **شربت مورد اطفال**
هم از مخترعات مصنف چون تپ و سرفه و اسهال با هم افتد
عظیم نافع آید ایشان را و بسی آزموده است **اجزای ترکیب آن** بگیرند
امرود نیم پخته یکجزو و تخم مورد پخته شده و انار دو جزو هر دو را نیم کوفته
بجوشانند چندانکه حل شود انگاه آنرا بدست بمالند و بپالایند و بقند قوام
آرند بعضی اندک گلابی اضافه کردند نافع بود **شربت خشخاش اطفال**
از مخترعات مصنف **اجزای ترکیب آن** بگیرند خشخاش درست
نیم خشک بیست و پنج عدد و نیم کوب کنند و با ثلث آن لحیة التیس که انرا در
سنگه گویند در دو من آب فرغار کنند و شبانه روز آنرا بجوشانند
چندانکه حل شود تا یکشربت وار بماند صاف کنند و بقوام آورند قوام قوی **شربت
زیره** از مخترعات اهل عراق **اجزای ترکیب** بگیرند زیره نیم من و در یکمن
سرکه و نیم من شراب آغشته کنند یکشب و صباح آنرا بدست بمالند
و صاف بپالایند و در ظرف سنگین بجوشانند تا به نیمه آید انگاه عسل برابر نهند
و بقوام غلیظ آورند و شیرینی مایل بود جهت تپهای نائبه نیم ملعقه خورند عظیم نافع آید
شربت مصطکی از مخترعات اهل ری **اجزای ترکیب آن** بگیرند آب

انار شیرین و آب سیب و آب بهی و آب امرود و آب زرشک از هر یکی یک جزو و گلاب
یک جزو و نیم آب هندوانه و چند شاخ نعناع و نیم جزو بادیان در ظرف سنگین بجوشانند
تا به نیمه آید پس قند بر نهند و بقوام آورند در حین برداشتن برابر دو جزو مصطکی
سوده بران ریزند و بر هم زنند و نگاه دارند شربتی عظیم نیم ملعقه بود
گوارش دیگری از مخترعات مصنف **اجزای ترکیب آن** بگیرند آب هندوانه
شیرین آب انار شیرین آب انار ترش برابر جمله در ظرف سنگین بجوشند
تا بقوام آید در یکمن ازان بوزن خراسان دو سیر مصطکی سوده و یکسیر قرنفل
سوده ... بر افکنند و بهم بر زنند نیکو نگاه دارند شربتی پنج انگشت ازان بود
گوارش با فواکه از مخترعات مصنف **اجزای ترکیب آن**
بگیرند عصیر سیب شیرین عصیر به شیرین عصیر خربزه شیرین عصیر
امرود شیرین عصیر زرشک عصیر غوره عصیر حماض ترنج عصیر حماض لیمو آب
رمانین از هر یکی یک جزو و صندل سوده با مناصفه آن گلاب آغشته شده
سه جزو و جمله را در ظرف سنگین با هم بجوشانند لحظه نیک و قند انمقدار
نهند که زود بقوام غلیظ آید و بسته گردد بدستور جوارش نزد وقت
ریختن بر تخته در ده یکدرم مصطکی سوده خلط کنند و بریزند **اما اطریفل دهن
الراجیه** از مخترعات حضرت مدظله العالی **اجزای ترکیب آن**
بگیرند بابونه و قیصوم و جعده و اسفند منیر و گل سرخ خشک از هر یکی
بیست درم فودنج نهری و حنا از هر یکی ده درم تخم شبت و سیاه دانه
و قثاء الحمار از هر یکی پانزده درم حب النیل هشت درم قشر اصل جوز و قشر
اصل کبر از هر یکی هفده درم جوز ماثل و اصل مخلصه از هر یکی هیجده درم تخم مخلصه
سی درم جمله را نیمکوب در پنج من آب بجوشانند پس تخمها را در افکنند و ساعتی
نیکو بجوشانند و در آخر گل را بیفکنند و ساعتی بجوشانند پس حب النیل را
نیمکوب و باقی علفها را در افکنند غیر گل و بجوشانند و در آخر گل را بیفکنند و دو جوش

نند و بپالایند و آب باید که تکمین مانده باشد و انگاه ده سیر روغن
زیت و ده سیر روغن کرچک و ده سیر روغن کنجد و ده سیر مغز مشمش
تلخ را افکنند و نرم بجوشانند تا آبها برود و روغن ماند انگاه پنج درم کل
فیسوم کوفته در آن ریزند و نگاه دارند **دهن سمن** از مخترعات مصنف
اجزای ترکیب آن بگیرند خراطین یکمن بلخ یکمن نبات الحجره نیمکوفته
دو من در ده من آب بیزند چندانکه نرم گردد و چهار شود پس آنرا بپالایند
و پیاز نرگس نیمکوفته دو سیر و تخم الحجره و شبت سه سیر و تخم خروع نیمکوفته
پنج سیر کرنب یک سیر زفت سه سیر شیر خرشمین در افکنند و چندان بجوشانند که آب
تا یکمن آید آنرا صاف بپالایند و سه سیر روغن بلادر پخته گرفته هفت سیر
روغن کنجد آمیخته اندران ریزند و نرم بجوشانند تا آب برود و روغن بماند و این
بر عضو بمالند و مداومت نمایند در مواضع کرم فربه کند و اگر بر تمام تن بمالند
همچنین نافع بود و بادها و ورمها و بدر التحلیل کند مجربست **دهن المفاصل**
از مخترعات مصنف **اجزای ترکیب آن** بگیرند مار سیاه یا افعی را
سر و دم افکنده و پاره در شکم کنند و او را در روغن شبت اندازند و بعد
در آفتاب تابستان چهل روز بر آرند و انگه در آب شبت بجوشانند
و بپالایند و روغن کنجد برافکنند و نرم بجوشانند تا آب برود و روغن
بماند هم نیکو بود و این روغن تحلیل اکثر ورمها صلب کند بتخصیص از مفاصل
دهن الاوجاع از مخترعات حکمای هند **اجزای ترکیب آن**
بگیرند علف بیخ تاتوره کوفته و تاتوره نیمکوفته یکمن در آب بدستور بجوشانند
چون نیک پخته شود بالای وی عشر آن آب تخم تاتوره کوفته و بیخته
در آن اندازند ساعتی بجوشانند و دیگر بپالایند پس قدری روغن [illegible]
درافکنند و نرم بجوشانند تا آب برود و روغن را نگاهدارند و اکثر دردها را
تسکین دهد چون فاتر بمالند **داروی آیینه فرنگ** از مخترعات

حکمای فرنگ و مجربات ایشان **اجزای ترکیب آن** بگیرند زیبق و مصطکی [illegible]
از هر یکی سی درم کندر و مردار سنگ و توتیا و سفیداج ارزیز و صمغ آموز از هر یکی
بیست درم زاج سفید و پوست نارنج و دهتوره ملیا و صمغ سرو از هر یکی ده درم
حنا پنجاه درم زیبق را انجا خاک کنند و دوای دیگر جمله را کوفته بیخته
آنرا نیکو با آن خلط کرده با روغن گل و روغن پیه خوک و روغن زیت
و روغن دنبه بسرشند تا بقوام قیروطی چنانکه زیبق زنده نشود نگاه دارند
دیگری از مجربات اهل عراق و خراسان و اذربایجان **اجزای ترکیب آن**
بگیرند سیماب چهل درم مصطکی سی درم کندر بیست درم مردار سنگ ده درم
حنا پنجاه درم صمغ سه و پنج درم عود قرنفل ده درم جمله را بهمان دستور در روغنهای
مذکور بسرشند و نگاه دارند من روغن مغز زرد آلوی تلخ را بجای دنبه در روغنها
فرموده و انفع بود و بمراتب نیکو بود که جهت مالیدن بر ریشهای صلب آن
زنگار نیز اضافه کنند و توتیای هندی هم بعضی اضافه کنند نافع بود بر [illegible]
خشت پخته از مخترعات اهل یونان **طریق آن** بگیر آجر آب نارسیده
و بشکن و پارها ساز بمقدار جوزها و آنها را در کوزه حدادی تافته مثل [illegible] در روغن
زیت کهنه می افکن چون تمام روغن بخورد آبی بگذار در قرع و انبیق و تقطیر کن بدستور آن
و آن تقطر را نگاهدار سده های رو سرد را و استرخا را نافع بود والله اعلم
اما تیز ابهای فاروقی از مخترعات سباکان بود و فاروق برای آن گویند
که نقره و طلا از هم جدا میکند **اجزای ترکیب آن** بگیر بمساوی [illegible] اعلی
و دو برابر آن زاک سوز با آن کرم کن و جمله را نیکو بکوب در قرعی کن بمقدار که [illegible]
قرع را شغل کن و چهار دانک خالی ماند و بر دیگدان حکمت پر بار کن چنانکه
دستور است و برکردن قرع انجا که محل میل انبیق است [illegible] بگل آنوجه را
بران بپیچ باندازه دهن انبیق تا در تقطیرات بیرون براید و محل وضع لوله انبیق
هم در دهن قابله از یکطرف بگل فبایدگرفتن تا هوا بسیار دخل نکند و از یکطرف

بازگذاشتن تا دیگر نجوشد پس متصل آتش نرم در دیگدان بکن چندانکه تقطیر
بنیاد شود آنگاه اندک تیز کن آتش را که بجوش بر نیاید و شیشه را نشکند
و باهستگی آبها مقطر گردد چون آبها تمام گردد بخار زردی در دردان او پدید آید
و آنهنگام آتش را بتدریج بیشتر باید کردن چندانکه بخار سرخ نماید و قرع
و تابله را با آب بردارد و نگاه دارد پس امتحان قوت آن کن چنانچه قدری
در ظرف شیشه آن کن و در زیر خاکستر گرم کن سوزنی آهنی را در آن انداز
اگر فی الساعة جوش و بخاران پدید آید و سوزن اثر تام کرد و آنرا تمام حل سازد
بغایت خوب است و الا فکر حاد ساختن آن باید کردن و آن بر چند نوع است
یکی آنکه باز در نو قرع کرده تکرار تقطیر آن کنند و بوقت ظهور بخار آتش نیکو و تند
دیگری آنکه نمک طعام تقطیر کنند و یک مقدار از تقطیر آن در چهار مقدار از آن
تیزاب ریزند و باهم تقطیر کنند و بنقره آنرا بیازمایند و تصفیه کنند چنانچه دیگران
کرده شود چون نمک و آب کم داده مقطر شود تدبیر آن چنان کنند که نمک را
در تابه گرم کرده باحتیاط بریان کنند چنانچه خیلی تافته شود آنگاه در ظرف سفالین
نو کنند و در موضعی نمناک دفن کنند و بعد مدتی برآورند و تقطیر کنند تا آب خیلی
حاصل شود و دیگری از انواع تجدید آب آنست که چون نرمی آن از غلظت باشد
نه از خامی و کمی جزو حاد چنانچه تدبیر آن گفته شد آنرا التصفیه باید کردن چنانکه
قدری نقره خالص در بوته بگدازند و بحالتی آنرا برداشته از بلندی چنان در تغار
پر آب نرم ریزند اندک که جمله ریزه ریزه شود و این وقتیست که براده نشود
و الا براده بهتر بود و بعده این ریزه ها را خشک کرده در قدری از آن تیزاب ریزند
و در تابله باید که یک نصف آنرا بگل حکمت گرفته باشند ازین پهلو پس آن
پهلوی گل گرفته را بر سر خاکستر گرم نهند تا تیزاب گرم شود و در نقره بیشتر اثر کند
و جمله را حل سازد بعده آنرا تمام در آن باقی تیزاب سرد ریزند و نیک بجنبانند
و بنهند هر چیزی که در جمله آن باشد منحل همچون حجرات ریزه شود و غلیظ آن ته نشیند

و صاف آن بر بالا ماند و آن صاف را بگیرند در غایت حدت باشد و در آن
هنگام تیزاب حاد حاصل شد قدری سیماب در و باید ریختن که آن غذای او
باشد و ضعیف نشود و بدان مدبر گردد اکنون چون بدست و اعضا رسد سرخ
کند و روی بول را سفید کند و هر جا خواهند که حاد استعمال کنند همچنین بمالند
و اگر نرم تر خواهند با آب صاف آنرا نرم کنند آنمقدار که خواهند یکی با چهار برابر
آب نیک نرم و اگر جهت بعضی صمغ یا احجار نافعه جهت معالجات درین
حل کنند منفعت تام دهد نوعی دیگر از مرازه تیز از مخترعات مصنف
طریق اخذ آن بگیرند زاج سیاه طارمی آنرا مدتی بجوشانند، در مقداری
آب بدستور آنرا بنهند تا منعقد شود همچون قرصی آنگاه ازین زاج ده درم
و از شبت نصف و از لمیا دو بیست درم در قرع آن مناسب کن چنانچه بیان
در دیگدان حکمت باز نه بدستور تقطیر و بعد از دود زرد ترک آتش بدار
که در سردی بخودی خود دیگر قدری مقطر گردد و بعده آنرا بردارد و نگاه دارد در
قرع قوی و اگر خواهی بنقره تصفیه کن و الا غذای آنهم قدری سیماب در آن ریزد
و با نقره بهتر بود و خواص آن بوقت استعمال مستغنی از تجدید یا مسکن اگر خواهی و الا مختار است

باب بیست و هشتم در بیان بعضی الفاظ عربیه که متعارف اطبا است

و اوزان مذکوره در طب خصوصا آنچه درین کتاب آورده شد و طریق تدابیرات
بعضی ادویه از طبخ و احراق و سحق و تنقیه و بریان و غسل و کشتن و کشیدن
و روغن گرفتن رب و امثال اینها و اگرچه بعض ازین جمله در ابواب سابق بتقریب
معلوم شد اما **الفاظ غریبه** طلا عبارت است از دوای سخت آنکه که
اکثر لته بدان بیالایند و بر عضو افگنند و گاه بود که همچنان بر عضو مالند همچو
طلای صندل سوده بر جبهه جهت صداع گرم **ضماد** عبارتست از دوای با رطوبت
فی الجمله که اکثر آنرا همچنان بر عضو نهند و آنرا حجمی معتد به و تماسک اجزا باشد و
گاه بود و بر لته کنند تا بر عضو قرار یابد همچون ضماد گل و برگ مورد و زیره با آب

سرشته برشکم جهت رفع اسهال صفرا کماد عبارتست از دوای خشک
کم رطوبت آنرا گرم کرده اکثر در لته کنند و بر عضو نهند وگاه بود که عضو را برهنه بران
نهند و لته بر بالای آن بندند تا پریشان نشود همچون کماد ریگ گرم و زیره
در استسقا نطول عبارتست از دوائی که اندر آب پخته طبیخ آنرا بر عضو معلوم
باهستگی ریزند و یا بر بخار آن میدارند چون روی بر بخار شلغم پخته جهت نزله و بادران
نشینند سعوط عبارتست از دوای خشک یا تر که بر بینی بالا کشند و یا دوای خشک
را بانگشت درون بینی مالند چنانچه نرس را جهت زکام نفوخ عبارتست از
دوای که بر بینی دردمند و غیر آن قیروطی موم روغن بوده باشد
که دواها هم دران کنند لیکن قوام آن همان بود نشوق عبارتست از دوای
تر که به بینی کشند قطور عبارتست از دوائی که قطره قطره بعضو درچکانند
عطوس عبارتست از دوائی که ببویند یا دردمند در بینی تا عطسه آورد
بخور عبارتست از دوائی که بر آتش نهند و تن و جامه و مشام را بر دود
و بخار آن میدارند لخلخه عبارتست از دوای چند تر و خوشبوی بهم کرده
که نزدیک خود میدارند تا بوی آن شنوند و لختی بر مشام و اعضای رئیس
همی مالند مروخ عبارتست از آب گرم و روغنی بهم آمیخته تا بر عضو مالند
و بدان بشویند نرم تا نرم گردد آن فعل را تمریخ گویند لطوخ عبارتست
از دوای اشیائی که ظاهر عضو را بدان بیالایند و بمالیدن ادهان هم
ازین قبیل ست و تدهین آن لطخ را دهن گویند نقوع عبارتست
از آبی که دوای مثل اثمار خشک دران خیسانیده باشند چند ساعت
سنون عبارتست از دوای خشک که آنرا سحق کرده باشند بدان بالند
جاوب عبارتست از دوائی که از ابد و شیدن و یا عصیر و یا اندر کیسه یا لته
افکنده باهستگی مالیدن گیرند لعوق عبارتست از دوای غلیظ القوام
با لزوجت که آنرا بحیان می لیسند و میخورند ذرور عبارتست از دوای خشک

تر سوده که اندر زخمها پاشند غرور عبارتست از دوای آبناک که بدهن نگاه دارند
و لختی بحلق اندر جنبانند بهوای النفس حقنه عبارتست از دوای آبناک که از راه پس
اندر ریزند شیاف عبارتست از دوای که بهیئت استخوان زنیو سازند
بوقت ضرورت از راه مقعد بردارند فرزجه عبارتست از دوای که بهیئت
شیاف سازند و زنان از راه پیش بردارند حمول عبارتست از دوای
که کوفته و بیخته و سرشته زنان از طرفی بردارند فتول عبارتست از دوای
که آنرا ابریشم یا پلته آلایند مردان یا زنان از راه پس بردارند واما اوزان
درهم شش دانگ بود دانگی که آنرا دانق گویند شش حبه بود اما وزان حبه
دو جو متوسط بود مثقال یکدرم و ربع درمی بود قیراط نصف دانگی بود قیراطیه
دونیم دانگی بود خمس درم دانگی و حبه و ثلث و سدس جوی بود تقریبا ربع درهم
دانگی و نصفی بود درخم قریب بمثقال بود یکمن دویست و پنجاه و هفت درم و سبع
درم بود که مجموع آن چهل استیر باشد میشود استیر شش درهم و دو دانگ
بود و آن چهار مثقال و دو دانگ میشود و گویند که استیر شش درهم و نیم بود
و گویند شش درهم و سبع یکدرم بود رطل بغدادی بیست استیر بود
ملعقه از عسل وانچه بدان ماند از اشربه چهار مثقال بود و از دارو یکمثقال تا یکدرم
سکرجه که بعضی آنرا اینیا گویند شش استیر و ربعی بود بوزن زر هفت مثقال
و نیم بود بوزن سیوم ده درم سنگ و سبع درم سنگ بود بندقه درخمی
بود سطل دو استیر بود اوقیه بایلاف مصریه چهل و هشت جو ست
باقلات یونانیه بیست و چهار جو ست برمه دو قیراطیست جوزی منطقه
باقلان مارنه درخمی ست و نزد بعضی چهار متعادف بت جوزا و بوله سه قیراطیست
کیلیله ششصد درم کسری بود قیر بیست و پنج استیر است یلیوله
دو دانگ است خرتوله شامیه یک قیراطست والله اعلم طریق بعضی
ادویه پختن و بعضی جیبال چنان بود که پوست آنرا دور کنند چنانچه مغز

درست برآید پس آن مغزها را درصره با آب نیکوتر کنند و سرگین گاو تازه در گرد آن
گیرند آنمقدار که از هر طرف دو ابضخامت سه انگشت زبل بود وانگاه آنرا در شیب خاک کنند
و بر بالای آن آتش کنند چندانکه برون زبل در گیرد و لختی بدرون رسد آنرا بطرف
دیگر گردانند و همچنان آتش کنند تا ازان طرف نیز بیرون زبل در گیرد وانگاه آنرا بردارند
و پرده را برآورند و مغزها را پاک از میان آن بردارند و بان آب گرم بشویند و هر مغزی را
از طول چنانچه منتصف است بدو بشکافند و پرده در میان آن هست دو شاخ ازا
پاک از میان مغزها بیرون کنند و مغزها را بکار دارند **پختن مس** چنانکه بود مس را
قطعها سازند و سر تخم مرغ را سوراخ کنند و سفیده آنرا بردارند و قدری سل
جای وی ان مح کنند و نمک بهم زنند و آن پارهای مس را در میان آن کنند
و سر تخم بگیرند و در شیب آتش نرم پخته کنند و نگاه دارند که رس ازین سازند
گی آن کمتر بود و این اندکی قوت میس را کمتر سازد و تپهای بسیار را لقوت
چنین تدبیر موافق بود و اکثر جوکیان پخته استعمال کنند **پختن مر بلی**
چنان بود که تازه ازا قطعهای خرد بسازند و در میان شیر گوسفند یا گاو نرم
میجوشانند چندانکه لختی نرم شود و اگر طعم آنها در شیر درآید وانگاه برآورند
و در سایه خشک کنند و بکار دارند انچه سخت با قوت بود دو نوبت در شیر تازه
جوشانند و زور از ابدان بستانند **طین سقمونیا** چنان بود که سیبی یا
بهی شیرین را سر بردارند و میان خالی کنند و سقمونیا را دران جوف پر کنند
و سر آنرا محکم ببندند چنانچه هیچ منفذی نبود و بعده آنرا در خمیر گیرند بسطبری انگشتی
و در تنور گرم در شیب خاکستر کنند چندانکه آن سیب یا بهی پخته شود و هنوز
پوست آن نسوخته باشد آنرا بردارند و سقمونیا از میان آن بیرون کنند
و در سایه خشک سازند و بکار دارند **سوختن خرچنگ** چنان بود که
خرچنگ زنده را انچه خواهند در دیگ مسی سفید کرده سر آنرا محکم سازند
و آتش میکنند چندانکه از حرارت دیگ خرچنگ سوخته گردد و اگر دیگ مسین نیابند

در ظرف آهنین هم توان کرد و اگر آن هم نیابند در کوزه پخته که ضخیم از گل ساخته باشند
کنند و سر آنرا محکم کرده در کوزه خلاص انمقدار آتش دهند که دانند که نسوخته شود
و هنوز تکلیس نیافته بردارند **سوختن عقرب و انچه بدان ماند** چنان بود که آنرا در شیشه لایق مقدار آن کنند
و در گل حکمت گیرند و در هوا گرم میان آتش نهند شش ساعت بردارند اگر قبول سحق میکنند فبها
والا اعاده کنند واحتیاط کنند مکلس نشود که قوت آن برود و **سوختن شاخ وانچه بدان ماند**
... شود **سوختن ابریشم** چنان بود که ابریشم را بر روی
طبقی سخت گرم نهند و ابریشم را بران میگردانند تا نیکو خشک شود و بوی
آن قریب بوی مهای خبر بریان که می ماند باشد چون بیابند سحق گردد وانگاه
بردارند **سوختن صدف** چنان بود که آنرا بر سر انگشت تافته
و با آهستگی باد بران میدمند تا از وضع خود بگردد و آثار سوختگی قریب مکلس
دران پدید آید و سحق نیکو قبول کند انگاه بردارند خشک کرده بکار دارند
سائیدن سنگهیا چنان بود که انچه صلب بود با آتش آنرا بتابند و در آب
یا در آب آهک اندازند چند نوبت تا چنان شود که شقوق پیدا کند و بروی منفطر گردد
انگاه سحق کنند وانچه صلایه کردنی باشد از جواهر صلبیه و غیر صلبیه بعد از سحق
با آب عرقها یا غیر آن بر سر سنگ سماق صلایه نمایند بمرار تا نیک سوده شود
سحق طلا چنان بود که درون بوته بمردار سنگ بپندایند و طلا را اندران
بگدازند تا کوزرا تا بوی آن مرتک طلا شکننده گردد پس سحق کنند و اگر براده
سازند یا تنک کنند و بر طبق ملمع کنند و در ... صلایه کنند تا نیک نرم شود وانگاه
در بوته کنند و بر سر آتش نهند تا گرم شود در تیغها بود و طلا بماند و خاک نرم هم نیکو بود
سحق نقره چنان بود که بوته را آب قلعی بپندایند و نقره را چند کرت اندران
اندازند تا شکننده گردد پس سحق کنند و اگر بدستور مذکور ملمع کنند هم نیکو بود
و سحق باقی جسدها در شستن اجساد مذکور گردد **ملعبه لاجورد** چنان بود
که نرم سائیده آنرا با آب صلایه کنند تا نیکو نرم و هموار گردد وانگاه آنرا خشک

کرده بروغن سندروس بسرشند و عجلتی سازند انگاه آهسته آهسته
درآب گرم میمالند وانچه ازوی درآب می آید میگیرند و هرگاه دیدند که در روی عین
رنگ لاجورد نماید و جز چرکهای آن چیزی ظاهر نیست دست باز دارند و آن آب را
ته نشان کنند ولاجورد را خشک کرده بکار دارند وازینجمله انچه از سرآب آن گیرند
نیکو بود **نمبه اینه فرنگ** انچه مغشوش بود هم بدستور لاجورد مغشوش
وانچه ازجمله غیر مغشوش باشد صلایه نیکو وسرآب آن گرفته کافی بود [...] احمال
برین قیاس بود در سایر سنگها **طلا مغشوش** بخلاص بود وانچنان باشد
که نخست طلا را بمطرقه چندان برروی سندان بکوبند که همچون کاغذ تنک گردد و در
اثنای کوفتن هر لحظه بباید و تنکه انرا تافتن تا بهتر فرمان برد وبعده کوزه بگیرند از گل
سرخ وضخیم که قوت آتش داشته باشد واجر ازم بکوبند باسد پس آن نمک طعام
وآن ورقهارا باآب ترکنند وهردو روی آنرا باین اجر و نمک سوده بیالایند و
درین کوزه قدری ازان بپاشند ویک ورق را می نهند وازان سوده قدری بران میریزند
چندانکه ظرف پرشود انگاه که ظرف پرشود سر انرا بگل حکمت بگیرند و دیگدانی سازند
باندازه کوزه وکوزه را برسر آن دیگدان نهند چنانچه از هرطرفی منفذی بود که آتش ازان
ببالا برآید وبرگرد آن همچنان گنبدی زنند فراخور آن و دو سه منفذ دران بگذارند و شبانه
روز دران دیگدان آتش کنند چنانکه از سوراخهای بالای کوزه بیرون آید انگاه آنرا برآورند
و ورقهارا بشویند و بکوفتن نازک سازند وبکار دارند چنانکه معلوم شد **نقره ملمع**
مغشوش بردباسس بود وآن چنانست که کاهی بهبندد درخوران از خاکستر
کوزه آهنگری ویا ازآجر وخاکستر واستخوان سوخته نقره را اندران گذارند ونصفت آن
سرب پاک اندران نقره گذارند ودم بران میدمند از بالا چنانکه سربها جمله سوخته گردد
ونقره صاف شسته بچرخ اندرآید درگاه وبیگاه همچون شاخی نقره ازمیان گاه برآورد
همچون پرده سفید برروی وی پدید آید وبسته گردد آنرا بردارند وسحق نموده بکار دارند
تصفیه سیماب چنان بود که آنرا ازلته سفت بگذرانند تا هرخاکی وجرمی که اندروی

باشد درلته بماند و بعده آنرا بکار دارند **نمبه مس** اگر بدستور نقره میسر باشد پروردن
حب و بتخصیص توتیا بانواع بود امانچه در غوره واشباه آن پرورند که عصاره آن بگیرند و
توتیای سوخته را نیمکوب دران ریزند ودر آب نگاه دارند چهل روز پس ازانکه با یسی
بعد توبسته دارند تا گرد وزیر زرد ودر آب نگاه دارند وظروف چینی باید یا شیشه بعد
چهل روز برآورند و باشیشه و همانا خشک ساخته سحق کنند سحق خوب ونرم بپخته
نگاه دارند ازانچه درحبوبات پرورند مثل شلغم یا در فواکه مثل سیب باید که سر ازان دار
میان خالی کنند اندکی توتیای نیمکوب دران کنند وسر آنرا بنهند و در خمیر گیرند و در شیب
آتش پخته سازند و برآورند وخشک کنند وسحق وحل کرده نگاه دارند و
انچه در شکم حیوانات چون موش پرورند همچنین بود که درمیوها گفته شد **ششتن احجار**
انچه از احجار ششتن آن مقرر و دستور بود ولاجورد دست ودسته وسیلوی خطایی وحجر
ارمنی وتوتیا وانچه بدینها نزدیک بود وعلی انها بوجه الاجمال همانست که در ملمعه انها
مذکور گشت **ششتن شنگرف وزرنیخ وسرنج** چنان بود که بر سنگ سماق
وسنگهای هموار و صلب یا در چینی هموار با آب فقط صلایه بسیار کنند ودر ظرفهای هموار
درون پاک آنها را دران آب بسیار بشویند وته نشان کنند وانچه سرآب انها باشد گرفته
خشک سازند وبکار دارند **ششتن گل که اندران آهک بود** چنان است که
آنرا در آب قلیه آغشته کنند ویک شبان روز تقریبا بعده ازامیحنا نشد ودرظرفهای باک
[...] دانند پس خشک کرده بکار دارند **ششتن بولاد وآهن ومس**
چنان بود که بمطرقه تنک سازند وبا آتش سرخ میکنند ودربول گاو می افکنند
چندانکه سحق قبول کند انگاه سحق کرده بکار دارند **ششتن قلعی وسرب**
هم بدین نوع بود ولیکن آنهارا اکثر فایده یافتن تا نگذارند **گشتن طلا وسرب**
چنان بود که در صفایح سازند وزاج سیاه را ببرگه برشند وبر هردو روی ان
ملاکنند بدستور خلاص آتش دهند وبعده بردارند جمله سیاه وسریع الانکسار
وخشک گشته بود وآنرا در آب نمک بشویند وسحق کرده بکار دارند **نقره ششتن**

۵۷۵



گدازانرا اصفایح سازند و با برکه و کبریت بیالایند در بوته کوره زرگری نرم نرم
در او [illegible] مدتی چنانچه تا فتیله شود لیکن نگذارند بدین فعل خشک و سریع الانکسار
شود آنرا ابر که بسیار بکوبند و سحق کرده بکار دارند و آنچه در سحق هر یک سابق
گفته شد هم نوع در گشتن است لیکن این طریق اولی بود گشتن سیماب
چنان بود که در بوته گرم میکنند نیک اندکی [illegible] زاران می [illegible] و در چینی
[illegible] ریزند و بمهر سحق و در آخر هم در چینی بر روی خاکستر گرم نهاده سحق
میکنند چندانکه تمام خاک شود و هیچ ریزه ازان نماند و اگر در اول [illegible]
خشک شده در چینی کرده سحق میکنند چندانکه با انها تمام خاک میشود هم نوعی
گشتن بود و اندکی آب و اشباه آن اندران کنند و صلایه میکنند چندانکه
انها تمام خاک شود هم شاید گشتن خبث الحدید چنان بود که آنچه آهن
بود بگیرند و اندران کوره حدادی آنرا چندین کرت بتابند و اندر سرکه اندازند
بعد ازان در عصاره نعناع می افگنند آنمقدار که ریزه ریزه شود و برفق و [illegible]
این تدبیر کنند تا زود ریزه نشود و اگر اول در عرق [illegible] گردد آنگاه آنرا همچنین سحق
کرده بکار دارند کشیدن روغن بیخها دو نوع بود یکی آنکه نیکوب کرده
در آب بجوشانند بسیار آنگاه آنرا صاف کرده روغنی برافگنند و بجوشانند
نرم تا آب برود و روغن باز ماند و این ضعیف بود دیگر آنکه بیخها را [illegible]
سازند و در دیگ گلین نو کنند و سر پوش بر نهند [illegible]
محکم کنند پس دیگ را [illegible] و سوراخها [illegible] محاذ آن ظرف آهنی یا مسی نهند و [illegible]
از بیخها در ظرف چکد روغن آن بود و بقوت بود پس اگر حذاقتی داشته باشد
با [illegible] روغن کنجد و غیره استعمال توان نمود کشیدن روغنها
آنچه مغز [illegible] دارد خود بدستور مشهور باید کشیدن و آنچه مغز [illegible]
دارد و صلب است بدان نوع مذکور باید کشیدن لیکن بزور چون جوز [illegible]
و اشباه انها را بجز روغن کشند و زیره و اشباه آنرا [illegible] در کتب طبی طریقش [illegible]



